

تاریخ نامہ ہرات

تألیف

سیف بن محمد بن یعقوب البرودی

تعمیم
Ketabton.com

غلامرضا طباطبائی مجد



تاریخنامہ ہرات

تاریخنامہ ہرات

تألیف

سیف بن محمد بن یعقوب الہروی

تصحیح

غلامرضا طباطبائی مجد



انتشارات سابر

۳۹۰

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سیفی هروی، سیف‌بن محمد، ۶۸۱ - ۷۲۱ ق.
تاریخ‌نامه هرات / تألیف سیف‌بن محمد بن یعقوب الهروی؛ تصحیح غلامرضا طباطبایی
مجد. تهران: اساطیر، ۱۳۸۳.
۸۲۸ ص. (انتشارات اساطیر، ۳۹۰)
ISBN 964-331-221-6
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
واژه‌نامه
کتابنامه به صورت زیرنویس
نمایه:
۱. هرات -- تاریخ. ۲. هرات -- آثار تاریخی. ۳. نشر فارسی -- قرن ۷ ق. الف.
طباطبایی مجد، غلامرضا، ۱۳۲۸ - ، مصحح. ب. عنوان.
۹ س ۳۵ ر ۲۱۲۷/ DSR ۹۵۵/۸۷۸
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۳
۸۳-۹۶۹ م



بایمکاری



آمارات سایبر

تاریخ‌نامه هرات

تألیف: سیف بن محمد بن یعقوب الهروی

تصحیح: غلامرضا طباطبایی مجد

چاپ اول: ۱۳۸۳

حروفچینی: صدقیان

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۲۲۱-۶

حق چاپ محفوظ است.

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸-۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مندرجات

۱. پیشگفتار مصحح ۷
۲. مقدمه دکتر زبیر صدیقی ۲۳
۳. متن کتاب ۴۶
۴. پاره‌ای از لغات و واژه‌های ترکی - مغولی ۷۸۱
۵. معنی و شرح پاره‌ای از لغات و ترکیبات مُغَلَّق فارسی ۷۸۱
۶. فهرست راهنما ۷۹۷

پیشگفتار

حملة خانمان سوز و ویران‌گر مغول در اوایل قرن هفتم هجری به فلات ایران اگرچه باعث تباهی کرور تا کرور نفوس بی‌گناه، نابودی مراکز علم و ادب و کتابخانه‌ها، و تنزل و انحطاط ادبیات و فرهنگ و هنر آن گشت، لکن آن‌گونه که علامه قزوینی در مقدمه جامع و مبسوط خویش بر جهانگشای جوینی بدان اشارت داشته «یک شعبه مخصوصی از ادبیات یعنی فن تاریخ^۱ در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیه که تاکنون به زبان پارسی نوشته شده است در آن تألیف شد.»

شاخه‌ای از این کتب تاریخی جنبه عمومی دارند که بر تارک آنها سه اثر ماندگار و عظیم چون ستاره‌هایی تابناک می‌درخشند. این سه اثر جاویدان که از بابت اشمال بر اطلاعات وسیع از تاریخ مغول به خصوص شعبه‌ای از مغول که در ایران با عنوان «ایلخانان» سلطنت نمودند و تأثیر انکارناپذیری در تمام شئون زندگی مردم گذاشتند، عبارتند از:

تاریخ جهانگشا،^۲ تألیف علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد جوینی، دبیر

۱. عنایت و رواج هنرهای ظریفه نیز یکی دیگر از ره‌آوردهای حضور مغول در ایران بود که همراه فن تاریخ‌نویسی مطابق با روح متعالی مردم ایران رو به ترقی نهاد.

۲. کتاب برحسب تقسیم خود مؤلف در سه مجلد است؛ جلد اول: مشتمل بر عادات و رسوم مغول، یاسای چنگیزی، خروج چنگیزخان، تاریخ اقوام اویغور و عقاید و رسوم آنها...؛ جلد دوم: در تاریخ خوارزمشاهیان، قراختائیان، گورخانیان، ایلک خانیان و آل خاقان؛ جلد سوم: در تاریخ منگوقاآن و تفصیل حملة هلاکو به ایران و قلع و قمع اسماعیلیان و تاریخ و شرح مذهب آنها. نثر تاریخ جهانگشا منشیانه و متین است و در موضوع خود این کتاب از مراجع معتبر است و مطالبی در آن آمده است که در هیچ کتاب دیگری به دست نمی‌آید. این کتاب از زمان تألیف اشتهاار داشته و مورخین بزرگی مانند و صاف الحضرة، رشیدالدین فضل الله، ابن العبری، ابن الطقطقی، مؤلفین تاریخ گزیده، تاریخ بناکتی، روضة الصفا، حبیب السیر و غیر هم از آن ترجمه و نقل و اقتباس کرده‌اند. جهانگشا توسط شادروان علامه قزوینی تصحیح و شرح شده است.

مخصوص امیر ارغون آقا حاکم کل بلاد ایران و گرجستان و آسیای صغیر (در سال ۶۵۸ ه. ق).

جامع التواریخ،^۱ تألیف خواجه رشیدالدین فضل الله بن ابی الخیر همدانی، طبیب مخصوص آباقاخان و پس از آن قریب بیست سال وزیر غازانخان و برادرش اولجایتو (در سال ۷۰۱ ه. ق).

تاریخ و صاف،^۲ تألیف شهابالدین عبدالله بن عزالدین فضل الله شیرازی معروف به و صاف الحضرة (در سال ۷۲۸ ه. ق).

البته به جز این «آثارالثلاثة» که در حقیقت امهات کتب تاریخی دوره مغول به شمار می آیند، آثار دیگری نیز در این خصوص از استیلای مغول تا اوایل دوره صفوی به رشته تحریر در آمدند که ذکر عناوین آنها خالی از لطف نخواهد بود:

تاریخ گزیده،^۳ حمدالله مستوفی (سال تألیف ۷۳۰ ه) که خلاصه و تقلید مانندی

۱. تاریخ رشیدی تاریخ عمومی جامع و مفصل فارسی، متعلق به حدود سال ۷۱۰ ه. ق است. این کتاب جامع شامل اخبار ملوک و انبیاء سلف و تاریخ خلفا و سلاطین اسلام تا عهد اولجایتو، و همچنین متضمن تاریخ اقوام ترک و چین و هند و مغول و یهود و فرنگ است، و در تدوین آن مؤلف از مآخذ مختلف استفاده کرده و مندرجات بعضی از تواریخ سابق را تلخیص و نقل کرده است. جامع التواریخ اولین تاریخ عمومی فارسی است که در تاریخ احوال مردم آسیا نوشته شده است. غیر از کاترمر که قسمت راجع به هلاگوخان را از «جامع التواریخ» چاپ کرده است، برزین، بلوشه و کارل یان نیز هریک اجزائی از آن کتاب را تصحیح و طبع کرده اند. آخرین چاپ منقح آن با حواشی و فهرس جامع در چهار جلد توسط محمد روشن و مصطفی موسوی به سال ۱۳۷۳ ش منتشر شده است.

۲. یا تجزیه الامصار و ترجیه الاعصار کتابی است تاریخی به زبان فارسی از و صاف الحضرة، مشتمل بر پنج جلد در تاریخ مغول. این کتاب به تصریح خود مؤلف در دیباچه، ذیل «تاریخ جهانگشای جوینی» است و وقایع سالهای ۶۵۶ - ۷۲۸ ق را دربردارد. این کتاب را نثری است مصنوع و پیوسته در آن رعایت جانب لفظ و اهمال جانب معنی گردیده، تا آنجا که کار به اطناب ممل کشیده، ولی در موضوع خود بسیار معتبر و مهم است. حسین افندی بغدادی معروف به نظمی زاده (متوفی ۱۱۳۰ ق). شرحی به ترکی به نام «شرح و صاف» بر آن نوشته است و لغتنامه هایی به ترکی و فارسی بر آن ترتیب داده است.

۳. تاریخ عمومی عالم است در یک مقدمه و شش باب، از بدو خلقت تا ایام وزارت خواجه رشیدالدین فضل الله که در سال ۷۳۰ به نام وزیر مزبور تألیف گردیده و چنین می نماید ←

است از جامع التواریخ خواجه رشیدالدین.
 تاریخ بناکتی،^۱ داود بن ابی الفضل محمد بناکتی (سال تألیف ۷۱۷) که بنا به تصریح
 خود مؤلف تلخیصی است از جامع التواریخ.
 نظام التواریخ،^۲ قاضی بیضاوی صاحب تفسیر مشهور (سال تألیف ۶۷۴ هـ. ق)
 مجمع الانساب،^۳ شبانکاری (سال تألیف ۷۳۳ هـ)
 ظفرنامه تیموری،^۴ شرف الدین علی یزدی (سال فوت ۸۵۸ هـ)

- که منتخبی است از جامع التواریخ رشیدی و مستوفی دو فصل: یکی در تاریخ علما و ائمه و
 فضلا و شعرای عرب و عجم، و دیگری در تاریخ و جغرافیا و بزرگان شهر قزوین بر آن افزوده
 که از مهمترین ابواب کتاب است. این کتاب اول بار در سال ۱۹۱۰ میلادی توسط ادوارد
 براون چاپ عکسی شده کل کتاب بین سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۳۹ در تهران منتشر شده است.
۱. تاریخ عمومی عالم است، از خلقت آدم تا جلوس ابوسعید خان که در سال ۸۱۷ ق. تألیف
 شده است، و به قول مؤلف تلخیصی است از جامع التواریخ رشیدی. این کتاب برخلاف
 تواریخ دیگر اسلامی مطالب نسبتاً دقیقی از احوال ملل غیرمسلمان از قبیل یهود و عیسویان
 و هندیان و مغول را شامل است و یکی از مراجع معتبر عهد مغول به حساب می آید.
۲. تاریخ مختصریست با عبارات بسیار ساده و موجز در طبقات مختلفه سلاطین ایران و
 خلاصه‌ای از زمان آدم ابوالبشر (ع) تا سال تألیف (۶۷۴ هـ ق) مؤلف آن ابوالخیر قاضی
 القضاة ناصرالدین ابی سعید عبدالله بن عمر بن علی البیضاوی صاحب تفسیر معروف «انوار
 التنزیل» و مشهور به «تفسیر بیضاوی» است. از آثار دیگرش «منهاج الوصول الی علم
 الاصول» و «الغایة القصوی» را می توان نام برد. قاضی بیضاوی پس از اینکه از منصب قاضی
 القضاة در شیراز برکنار شد به تبریز رفت و به تدریس پرداخت و در همانجا درگذشت.
۳. تاریخ عمومی است تألیف محمد بن علی، شاعر و مورخ ایرانی، اهل شبانکاره. از مداحان
 خواجه غیاث الدین محمد وزیر ابوسعید بهادرخان بود. مؤلف اثر خود را در سال ۷۳۳ هـ ق
 شروع و در سال ۷۳۶ هـ ق به اتمام رساند، ولی این اثر در حادثه‌ای از بین رفت، ولی
 شبانکاره‌ای بعدها مقارن سال ۷۴۳ هـ ق دوباره آن را نوشت. کتاب حاوی مطالبی در مورد
 مغول و نیز مطالب سودمندی در باب دوره ایلخانی اولجایتو و ابوسعید و ملوک فارس و
 شبانکاره و هرمز.
۴. تاریخی است به نثر فارسی در سرگذشت امیر تیمور، با نثری مُغَلَق و متکلفانه. ظاهراً
 مؤلف کتاب خود را از کتاب سلف خود یعنی «ظفرنامه شامی» تألیف نظام الدین شامی
 (سال تألیف ۸۰۴ هـ ق) اخذ نموده، بدون اشاره به مأخذ این کتاب یکبار در کلکته و بار
 دیگر در تهران به چاپ رسیده است. کتاب مزبور به «ظفرنامه تیموری» و «ظفرنامه

مطلع السعدین،^۱ کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی.
 زبدة التواریخ،^۲ حافظ ابرو (متوفی ۸۳۳ هـ)
 مجمل فصیحی،^۳ فصیح الدین احمد بن جلال الدین محمد خوافی.
 روضة الصفا،^۴ میرخواند.

شاخه دیگر کتبی هستند که در اوضاع و احوال منطقه خاصی از خاک پهناور ایران نوشته شده‌اند مانند تاریخ بخارا^۵ نرشخی؛ تاریخ سیستان^۶ از مؤلفی مجهول؛ تاریخ

→ یزدی» شهرت دارد. این ظفرنامه چندین بار نیز به فارسی تلخیص شده و محمد بن احمد عجمی آن را به ترکی ترجمه کرده است.

۱. تاریخی است مشتمل بر وقایع تاریخی یکصد و هفتاد سال از تولد سلطان ابوسعید ایلخانی تا وفات میرزا ابوسعید گورکانی، و از این دو «ابوسعید» که به عقیده مؤلف دو ستاره سعداند، نام این کتاب استخراج شده است.

۲. کتابی است در تاریخ عمومی و به تصریح بعضی اسم اصلی آن «مجمع التواریخ سلطانی» است که مؤلف آن حافظ ابرو آن را بر چهار جلد تقسیم کرده و مشتمل است بر تاریخ عالم از بدو خلقت تا زمان تیمور (سال تألیف ۸۳۰ هـ ق) کتاب در شرح سلطنت شاهرخ تیموری سند معتبر و اصیلی است.

۳. تاریخی است عمومی از هبوط آدم تا روزگار مؤلف مشتمل بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه. کتاب در سه مجلد در مشهد طی سالهای ۱۳۳۹ - ۱۳۴۱ ش به تصحیح مرحوم فرخ چاپ شده است.

۴. از جمله کتب معتبر دوره صفویه تألیف محمد بن خواند شاه معروف به «میرخواند» است که در هفت مجلد - که شش جلد نخستین آن را خود میرخواند نوشته و مجلد هفتم آن را نوه دختری اش غیاث الدین خواند میر بر آن افزوده - تألیف شده است. کل هفت جلد تا وقایع سلطنت سلطان حسین بایقرا (متوفی ۹۱۲ هـ ق) آمده. بعدها رضاقلی هدایت سه جلد دیگر به عنوان تتمه بر آن افزوده و تاریخ سلسله‌های بعد از او را تا زمان خود نقل کرده است.

۵. کتابی است مشتمل بر تاریخ بخارا از قدیم الایام تا فتح آن به دست چنگیزخان اصل کتاب به عربی بوده و در سال ۳۳۲ ق توسط ابوبکر محمد نرشخی تألیف شده و اکنون در دسترس نیست. در سال ۵۲۲ ق ابونصر احمد بن نصر قبادی آن را به فارسی ترجمه کرده و مقداری از مطالب آن را که به نظرش مفید نبوده حذف کرده است و در سال ۵۷۴ ق محمد بن زفر بن عمر آن را تلخیص کرده و به نام برهان الدین عبدالعزیزین مازنه مفتی بخارا موشح کرده است. اصل کتاب در موضوع خود معتبر و خالی از تملق و گزافه‌گویی است.

۶. کتابی است تاریخی که مؤلف آن معلوم نیست و مشتمل است بر تاریخ سیستان ←

طبرستان^۱ ابن اسفندیار؛ تاریخ رویان^۲ مولانا اولیاء اللہ آملی؛ تاریخ بیهق^۳ ابوالحسن علی بن زیدبیهقی معروف به «ابن فندق»؛ تاریخ قم^۴ حسن بن محمد بن حسن قمی و غیره. در بین این همه کتب و آثار تاریخی محلی و منطقه‌ای، شاخص‌ترین منطقه و سرزمینی که کتب گران‌سنگ و ماندگار در این مقطع زمانی در خصوص اوضاع تاریخی و اجتماعی آن به رشته تحریر در آمده خراسان است و در رأس آن شهر هرات. عظمت و اهمیت این شهر باستانی در سرزمین خراسان و مقام ارجمند علمی و ادبی و سیاسی آن در تاریخ «ایران خاوری» در ادوار مختلف اسلامی به ویژه بین سده‌های هشتم و نهم هجری گروهی از دانشمندان و مورّخین و افاضل را به خود معطوف داشته و در تاریخ حوادث سیاسی و شرح اوضاع ادبی و اجتماعی و تاریخی آن کتاب‌ها تألیف کرده‌اند.

→ از قدیم‌الایام که به دو سبک مختلف توسط دو نفر تألیف شده است. قسمت اول تا حوادث سالهای ۴۴۴ - ۴۴۵ هـ ق (اوایل عهد تسلط سلجوقیان) را شامل است و قسمت دوم دنباله تاریخ سیستان را تا حوادث سال ۷۲۵ هـ ق را، این کتاب در سال ۱۳۱۴ هـ ش به اهتمام ملک‌الشعراء بهار در تهران چاپ شده است.

۱. تاریخ طبرستان است از قدیم‌الایام. در موضوع خود از مآخذ معتبر است و مطالبی در بردارد که در جای دیگر نمی‌توان بدان دست یافت؛ از جمله اشعاری که به زبان طبری گفته شده. کتاب وقایع را تا سال ۷۶۰ هـ ق شامل است و تقریباً حوادث ۱۵۰ سال، لاحق‌ه مانند، بر کتاب ابن اسفندیار افزوده شده، و احمد کسروی نخستین کسی است که دریافت این لاحق‌ه از مولانا اولیاء اللہ آملی است.

۲. کتاب تاریخی است از مولانا اولیاء اللہ آملی مشتمل بر یک مقدمه و هشت باب در تاریخ «رویان» از قدیم‌الایام تا سال تألیف (۷۶۴ هـ ق). این کتاب در سال ۱۳۱۳ ش بدون تحقیق و دقت و فهارس در تهران چاپ شده است.

۳. تاریخ شهر بیهق است و خاندانها و بزرگان و دانشمندان آن. فصلی از آن در ذکر شعرایی است که از ناحیه بیهق برخاسته‌اند و فصلی دیگر در ذکر فضایی که ذواللسانین بوده‌اند. تاریخ بیهق یکبار به سال ۱۳۱۷ ش و بار دیگر در ۱۳۴۵ ش به چاپ رسیده.

۴. اصل آن به عربی بوده تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی که در سال ۳۷۸ ق به نام صاحب بن عبّاد تألیف گردیده. متن عربی از بین رفته و سالها بعد (حدود ۸۰۶ هـ یا ۸۲۵ هـ) حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی آن را به فارسی ترجمه کرده. در سال ۱۳۱۳ هـ ش در تهران چاپ شده است.

- کاتب چلبی در «کشف الظنون»^۱ از هفت عنوان کتاب که در تاریخ هرات و خطه پوشنگ، به نظم و نثر، در زبان فارسی نوشته شده یاد می‌کند:
۱. تاریخ هرات، تألیف ابوالحق احمد بن محمد بن یونس البرّاز.
 ۲. تاریخ هرات، تألیف ابونصر عبد الجبار بن عبدالرحمن الفامی.
 ۳. تاریخ هرات، تألیف ابواسحق الحداد.
 ۴. تاریخ هرات، تألیف ابونصر القیسی.
 ۵. روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هرات،^۲ تألیف معین الدّین محمد الزمّچی الاسفزاری.^۳
 ۶. تاریخ هرات، تألیف نورالدّین عبدالرحمن الجامی؟
 ۷. کُزْت نامه، ربیعی پوشنگی پسر خطیب پوشنگ هرات.
- فهارس و معاجم معتبر دم دست حاکی از این است که از این هفت جلد کتاب تنها «روضات الجنّات» زمّچی اسفزاری بر جای مانده که به سال ۱۳۳۸ ش در دو جلد به

۱. «کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون» کتابی است به عربی در معرفی کتب فارسی، عربی و ترکی و نیز معرفی علوم و فنون، به تألیف حاجی خلیفه. این کتاب از نظر وسعت دامنه مواد و اطلاعات خاصی که در باب کتابها و مؤلفین آنها دارد، از مهم ترین کتابها در کتابشناسی و رجال به شمار می‌رود. به لحاظ اهمیتی که کشف الظنون داشته از زمان تألیف تا قرن اخیر تکمله و ذیلهایی بر آن نوشته‌اند که معروفترین آنها «ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون» تألیف اسماعیل پاشا بغدادی است.
۲. کتابی است در تاریخ و جغرافیای هرات که ظاهراً مؤلف آن را بین سالهای ۸۹۷ - ۸۹۹ ه ق تدوین کرده است. روضات الجنّات حاوی معلومات سودمندی است در باب هرات و سایر بلاد مهم خراسان قدیم و مخصوصاً ذکر ابنیه و مزارات و احوال عمران هرات در عهد تیموریان. این کتاب در دو جلد ضمن انتشارات دانشگاه تهران به سال ۱۳۳۸ و سال ۱۳۳۹ ه ش چاپ شده است و یکبار هم در ۱۳۸۱ ق. / ۱۹۶۱ م. در علیگر به چاپ رسیده.
۳. مورّخ، مترسّل، شاعر، خوشنویس و از نویسندگان نامدار خراسان و از سخندانان برجسته دربار سلطان حسین بایقرا که معاصر معین الدین محمد خوافی، خواندمیر و میرخواند بوده است. از این رو با شاعران و هنرمندانی بزرگ چون عبدالرحمان جامی، کمال الدّین بهزاد و سلطانعلی مشهدی نشست و برخاست کرده است. نسبت زمّچی یا زامّچی وی را می‌توان نسبتی غیرقیاسی دانست به زام یا جام که اسفزار از جمله دهستانهای آن بوده است. ← دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۸.

همت سید محمد کاظم امام چاپ و منتشر شده است و گویا از کتاب «کرت نامه» نیز یک نسخه در کتابخانه خصوصی دانشمند و سخنور شهیر آقای «سرورخان گویا» در شهر کابل موجود می‌باشد. و ظاهراً سایر کتب مندرجه در این فهرست را باید از ضایعات ادبی به شمار آورد.

از جمله کتبی که در خصوص تاریخ هرات نوشته شده و از فهرست کشف‌الظنون کاتب چلبی فوت شده چهار کتاب مهم است:

۱. کتاب «مرصد الاقبال السلطانیه و مرصد الامال الخانیه» یا «مزارات هرات» تألیف مولی عبدالله بن عبدالرحمن الحسینی المعروف به الاصل الواعظ الهروی که کتابی است در شرح احوال و تاریخچه زندگانی و سنین ولادت و وفات و مزارات ۲۰۹ تن از رجال نامدار هرات که در زمان سلطنت غیاث‌الدین ابوالفتح سلطان ابوسعید گورکانی تألیف نموده است.

۲. «خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار» مشتمل بر تاریخچه شهر هرات در عهد سلطنت سلطان حسین میرزا بایقراست.

۳. مثنوی «سام‌نامه» تألیف سیفی هروی مؤلف کتاب حاضر، که یکی از تواریخ هرات است. این مثنوی حماسه تاریخی و چکامه رزمی است «در بیست هزار بیت در پنجاه جزو مصور» بر منوال شاهنامه فردوسی در شرح جنگهای پهلوان معروف هرات جمال‌الدین محمد سام - سپهسالار خراسان و سردار سپاهیان دولت گُرت در هرات - با سردار سپاه سلطان اولجایتو مغولی. مثنوی «سام‌نامه» به تصریح محمدکاظم امام یکی از حماسه‌های ملی ایران به شمار می‌رود، زیرا جنگ‌های پادشاهان کرت در رأس سپاهیان خراسان و جانبازی‌های پهلوانان هرات به سپهسالاری جمال‌الدین محمد سام با لشکر اولجایتو سلطان و ضرب شستی را که پهلوان جمال‌الدین محمد سام با کشتن دانشمندبها در فرمانده سپاه مغول به حکومت ایلخانی نشان داد، همه برای جلوگیری از توسعه طلبی و بسط روزافزون امپراتوری مغول در خاک ایران بوده است.^۱

آن‌گونه که در کتب مربوط به تاریخ هرات، از جمله همین اثر، تنها نسخه دستنویس این مثنوی حماسی - که به مناسبت نام این سردار ملی و شجاع آن را به نام

۱. مقدمه محمد کاظم امام بر روضات الجنات، ج ۱، ص ۴۰.

«سام‌نامه» موسوم کرده - در وقت فتح هرات بر دست بُوجائی پسر دانشمند بهادرِ مقتول به دست جمال‌الدین محمد سام، افتاد. آن‌گونه که سیفی هروی در تضاعیف کتاب تاریخ هرات خود اشاره به این فتح و دستگیری خود دارد «سام‌نامه» به دستور بوجای نابود می‌شود. اما قطعاتی از آن مثنوی را خود سیفی در کتاب حاضر به مناسباتی ذکر کرده است.

۴. کتاب ارجمند و گران‌سنگ «تاریخ‌نامه هرات» سیفی هروی، یعنی همین کتابی که پیش رو دارید. سیف بن محمد بن یعقوب الهروی، از نویسندگان نامدار خراسان و دربار هرات و یکی از جمله چهل تن شعرای نامی مدّاح ملک فخرالدین و ملک غیاث‌الدین کُرت بوده است.

شرح حال و آثار شعری و ادبی سیفی از اغلب تذکرها فوت شده است. بدرالدین جاجرمی در «مونس الاحرار»^۱ سوگندنامه‌ای از وی در حدود هفتاد و نه بیت یاد کرده است. در تذکره «مجمع الشعراء»^۲ از کاتب الملک متخلص به دوری - که آن را به نام حمیده بانو زوجه اکبرشاه گورکانی تألیف کرده - و نیز در تذکره «تحفة الخوانین» از میردوستی (سال تألیف ۹۵۵ هـ) چند غزل از سیفی هروی ذکر شده است. واله داغستانی نیز نام او را در تذکره خود «ریاض الشعراء»^۳ به اختصار آورده است.

براساس مندرجات متن کتاب مؤلف متولد ۶۸۱ هجری است، ولی از تاریخ فوت وی هیچ مدرکی در دست نیست. طبق اظهار صریح خود، در سال ۶۸۷ که مردم هرات از بی‌نظمی و بی‌سرو سامانی هرات ناشی از رفتن حاکم هرات، ملک علاء‌الدین پسر ملک

۱. «مونس الاحرار فی دقایق الاشعار»، تألیف بدرالدین جاجرمی از فضلی قرن هفتم و اوایل قرن هشتم (سال تألیف ۷۴۱ هـ) که مجموعه‌ایست از اشعار منتخب نزدیک به دویست تن از شاعران پارسی‌گوی و حاوی انواع شعر از قصیده، غزل، مقطعات، رباعیات و غیره.

۲. این تذکره بجز تذکره «مجمع الشعراء و مناقب الفضلا» تألیف قاضی احمد بن میرمنشی شرف‌الدین حسین ابراهیمی حسینی قمی (تألیف اواخر قرن دهم هجری) و نیز «مجمع الشعراء جهانگیری» است تألیف ملا قاطعی هروی (متوفی ۱۰۲۴ هـ ق) که نسخه خطی منحصر به فرد آن در کتابخانه بادلین نگهداری می‌شود.

۳. تذکره عمومی است تألیف علیقلی خان واله داغستانی مشتمل بر ذکر ۲۵۹۴ شاعر قدیم و جدید برحسب حروف اول نام تا تخلص آنان که از ابوالحسن خرقانی آغاز شده به یحیی خان یکتا پایان می‌پذیرد. ← گلچین معانی، احمد، تاریخ تذکرها، فارسی، ج ۱، ۶۵۸.

شمس‌الدین کهین و نوه شمس‌الدین محمد کُرت به «حصار خیसार» به سرعت شهر را ترک می‌کردند و عطای ماندن در وطن را به لقای رهایی از دست تعدی اشرار نگودریان می‌بخشیدند، مؤلف ما شش ساله بوده است. از زبان خودش بشنویم:

«... و بنده مُذنب، سیفی - که جمع‌کننده این کتاب است - در آن وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از شهر هرات بیشتر پیاده به اسفزار و جام و خواف و غور و غرجستان می‌رفتند و...» (ص ۳۸۰).

تألیف کتاب به تصریح خود مؤلف در دو سال و نیم انجام یافته است. وی در ذکر صد و دوازدهم که اختصاص به نبرد شاهزادگان آن سوی ماوراءالنهر با لشکر خراسان (سال ۷۱۵ هـ) دارد و لشکر خراسان پس از شکست و هزیمت به سوی هرات مورد تفقد و احسان ملک غیاث‌الدین قرار می‌گیرد و پس از دریافت «اسب و سلاح و جامه ... به دلخوشی تمام به جانب نیشابور و آن حدود گسیل» می‌گردند، مؤلف ضمن قلم فرسایی در منقبت و سخاوت ملک غیاث‌الدین و حمایت وی در تألیف اثر حاضر، زبان مَحَمَدَت و ثنا در حق خواجه شهاب‌الدین صدر که «منشی علماء ملک اسلام» بود می‌گشاید و نقش حسّاس وی را در تألیف و تدوین «تاریخ‌نامه هرات» بیان می‌دارد و می‌نویسد «اگر تربیت و تفقد و انعام مترادف او نبودی این تاریخ‌نامه که صد و بیست تا کاغذ است سال‌ها به انجام نیوستی و بی‌کرم و تقویت او چنین کتاب معتبر در دو سال و نیم به آخر نمی‌رسیدی و اگر آن نوازش و بنده‌پروری و عطا که در باب من بنده در اوان پرداختن این تاریخ‌نامه مبذول داشته است در کفایت آرم، این نسخه به تطویل انجامد...» (ص ۶۳۶).

مُصَحِّح چاپ کلکته^۱، پرفسور محمد زبیر الصدیقی، آنچه که در شناساندن ارزش ادبی و تاریخی و شیوه تصحیح کتاب حاضر از روی تنها نسخه دستنویس لازم و ضروری می‌نمود در مقدمه جامع و مبسوط خود آورده است. نگارنده بر خود فرض دانست ضمن قدردانی و سپاس از نگاه ژرف و موشکاف ایشان در احیاء چنین متن پر ارزش و تاریخی، مواردی را که از قلم و نگاه ایشان مغفول افتاده متذکر گردد تا فایده تبعات علمی ایشان تکمیل گردد.

۱. این کتاب به سال ۱۳۶۲ هـ / ۱۹۴۳ م. به سعی و اهتمام خان‌بهادر خلیفه محمد اسدالله ناظم کتب‌خانه شاهی کلکته به چاپ سربی رسیده است.

از یک نظر، آثار تخریبی حمله ویرانگر مغول به ایران، و در صدر آن به خراسان بزرگ، بیش از هر چیز بر آثار ادبی مؤلفین و شاعران داشته است. چهره زیبا و آهنگ موزون و نوای دلکش نظم و نثر فارسی دری که در پایان قرن ششم به بلندترین و رفیع‌ترین جایگاه خود رسیده بود، با حمله مغول دوران حسیض و نزول را آغاز کرده منشیان این دوره زبان پارسی را بازیچه فضیلت‌نمایی خویش ساخته و آن‌قدر این زبان شیرین را با کلمات، اصطلاحات، امثال، و عبارات عربی و لغات مغولی و ترکی آمیخته‌اند که به جز آهنگی دلخراش و ناموزون از آن همه نغمه و آهنگ خوش و طرب‌انگیز به گوش نمی‌رسد. اطناب در شرح یک واقعه معمولی با کلمات متکلفانه و مصنوع به حدی است که گاهی خواننده از خیر خواندن و فهمیدن موضوع دلخواه و مورد نیازش می‌گذرد و عطای فهمیدن را به لقای روده درازی و مُغَلَّق‌نویسی مؤلف و یا شاعر می‌بخشد. آثار حافظ ابرو، و صاف الحضرة، معینی‌الدین فراهی، کاشفی و غیره نمونه‌های بارز و دم‌دستی است از این آشفته‌گویی‌ها.

سیفی هروی نیز از آنجایی که پرورش‌یافته چنین مکتب تصنعی است و از نویسندگان چیره‌دست عصر خود، برحسب صنعت نثرنویسی و سخن‌پردازی و صحنه‌سازی هر جا که سخن به وصف و تشریح بهار و خزان و گرمای تابستان، سرمای زمستان، وصف جنگها، دلاوری و شجاعت جنگندگان، حصانت قلاع و باروها، نیرومندی و قدرت و یا ضعف و بزدلی سرداران و سپاهیان، پیروزی و یا شکست سلاطین و امرا رسیده است، راه تَصْنُع و تَكَلُّف و اغراق‌گویی را پیموده و قدرت قلم و نیروی خارق‌العاده خامه سحر و منشیانه و عبارت‌پردازی خویش را به نمایش گذاشته و مرغ سخن را بال و پر داده است.

تاریخ‌نامه هرات محتوی پاره‌ای لغات و اصطلاحاتی است که امروز در میان ما معمول نیست و به هیچ عنوان به کار نمی‌رود، الا پاره‌ای از آنها که جنبه محلی دارند. ذیلاً جهت روشنگری و تسهیل در تفهیم و قرائت آنها، نمونه‌هایی تقدیم می‌گردد:

دست عهد خواستن: دست خط گرفتن. تعهد نامه گرفتن.

زبانگیری کردن: جاسوسی کردن. سروگوش به آب دادن.

از عهد قدیم باز: از دوران قدیم تا حال.

خاطر جمع داشتن: خاطر جمع بودن. غم به دل راه ندادن.

دست و پائی بیرون کردن: بریدن دست و پا.

فرسنگ ده: ده فرسنگ.
 سوار هزاری: هزار سوار.
 بوم دانان: بلدان شهر. آشنایان به منطقه.
 از یک تیر پرتاب: به اندازه و مسافت پرتاب یک تیر.
 ثَمَن عدل فروختن: ثَمَن بخش فروختن. ارزان فروختن.
 تردّد: تردید.

آغاز و رواج ادبیات متکلفانه در دوران بعد از حمله مغول، گسترش یک نوع جناس لفظی که غرض از آن بیشتر خلق زیبایی و ظرافت لفظی کلام است نه معنی و مفهوم آن - را به خوبی نشان می‌دهد. به عنوان مثال همیشه «دَفْع» با «قَلْع» (به جهت دفع و قلع او سپاهی بدین ممالک نخواهد فرستاد) همراه است. و «قَتْل» با «فَتْل» (بعد از آن به کار قتل و قتل تأزیکان پردازیم). «رایت» هم همواره یا با «معاودت» توأم است و یا با «فرار» و از این نسق است «سوار» که همیشه یا «جَرّار خنجرگذار» است و یا از انبوهی و کثرت «زمین و زمان در نالش» و قلعه‌ها هم پیوسته در رفعت و شکوه «به ابر پهلوی می‌زد و در محکمی با سدّ سکندر برابری می‌کرد».

سیفی با بکار بردن لغات ترکی و مغولی در اثر خود - و نیز استثناء لغتی رومی: «فَیْلَق = به معنی لشکر» - کاربرد الفاظ عوام و متداول آن زمان در هرات را در اختیار خوانندگان و محققین فن قرار داده است. اگرچه در بخش «لغتنامه» این لغات و اصطلاحات با معانی و شروح دقیق و مقتضی آورده شده، باز به عنوان مثال چند نمونه ارائه می‌شود: جُلْدُوئی = انعام. چُول = صحرا. طُوی = جشن و شادی. قول = قول سپاه. ییل = سال. ایلغار = حرکت سریع لشکر. یرلیغ = فرمان حکومتی. سُیورسات = زاد و توشه. یاسامیشی = نظم و آراستگی. کَرّت = نوبت.

یکی از وجوه اهمیت و ارزش ادبی تاریخ نامه هرات، نثر فاخر و دل انگیز است که گاهگاهی به مناسبت‌هایی در تضاعیف مختلف متن خودنمایی می‌کند. آنجا که صحبت از فوت ملک علاءالدین برادر ملک غیاث‌الدین مشوّق مؤلف در تألیف کتاب حاضر به میان می‌آید، مؤلف در مقام تسلیت و دعوت از حاضرین به خویشتن داری، و صد البته در مقام انتباه و تَنْبّه بنی نوع بشر، توسن قلم را یله می‌دهد و می‌گوید:

«... ای ارباب دولت، و ای اصحاب ملت، و ای خداوندان ثروت! این نه نخستین جنازه‌ایست که به دروازهٔ عدم بیرون شده است و این نه اوّل تابوتی ست که از بیوت فنا به حانوت بقا کرده است. آن را که مهتر عالم و بهتر بنی آدم و خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ حیات نشانند، این شربت در دادند و این نام نهاد[ند] که «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ». ابوالبشر که مَطْلَعِ تخلیق بود مَقْطَعِ این تفریق گذاخته شد. خلیل الله که قدم خُلّت بر مَفْرَشِ آتش نهاد، درین دام افتاد. سلیمان که زین نبوّت بر پشت باد نهاده بود، ازین حادثه نتوانست گریخت. نوح عمر دراز بزیست و نزیست. لقمان هزار سال بماند و نماد... شاه و گدا را این شربت چشیدنی است و امیر و فقیر را این جام نوشیدنی، عالم و جاهل را این راه رفتنی، و عُشّاق و قُسّاق را این دز کوفتنی...»

و آنگاه که زبان وصف در خصوص اسب غیاث‌الدین می‌گشاید، می‌گوید «بر پشت آذهم باذ رفتار، پولادش، رخس و ش، شب‌دیز تک، دُلْدُلِ دل که هنگام پویه و تاختن مرکب تیزکام و هم را به یک گام صدساله راه پس گذاشتی ...»

و در توصیف شب: «... نماز شامی که خسرو سیارگان در دریای قیروان غوطه خورد و شاه حبش بر تختگاه زمردین جامه گلریز در پوشید ...»

و نیز در پایان روز و فرارسیدن سیاهی شب: «... چون خسرو روم را شاه زنگبار منهزم گردانید و جهان چون عباسیان لباس قیرگون در پوشید...»

در توصیف بهار: «... فَرّاشِ بواشِ [= بواشه] ربیع به الوان فِرّاشِ بدیع صحن بساتین و ساحت باغ را مزین کرد...»

سیفی هروی نیز مثل دیگر مورّخین، وقتی از قدرت دلیری حصاریان و متانت و استحکام قلعه و حصار داد سخن می‌دهد، هدفی جز این ندارد که قدرت مردانگی و شجاعت امیر یا سردار و ملک مورد علاقه‌اش را بیان کند، تا بدین وسیله به آیندگان بگوید که محصورین علی‌رغم دلیری و جنگجویی تاب مقاومت و پایداری در برابر قدرت سردار مزبور را نیاورده و هلاک گردیدند.

از جمله در حصانت و متانت حصار مایژناباد - که به تصریح مؤلف از مستحدثات مادر بیژن باستانی است - می‌نویسد: «حصاریست بس محکم و به وضع او در کلّ خراسان و عراق حصاری نیست و سنگ عرّاده و منجنیق بر دیوار او کار نمی‌کند ... و تا کسی به چشم خود آن حصار را نبیند آنج از صفات او شنوده باور ندارد که به چه

سان حصن محکم و بنای منیع است...» و بعد برای تبیین و تحکیم قول خود دو بیت شعر از دقیقی را شاهد می آورد و می گوید:

بر آورده سر تا به چرخ برین ز بالاش پیدا نبودى زمین
برو مرغ پرّنده را راه نی برش باد را هم گذرگاه نی
(ص. ۷۶۰)

سپس هروی برای تبیین و تشریح مطالب و گفتار خویش، در مراتب مناسب، جابه جا، از آیات قرآنی و احادیث نبوی سود برده است. به عنوان مثال آنجا که صحبت از اقدام خیرخواهانه ملک غیاث الدین در تعمیر و بازسازی خرابی های مسجد جامع هرات به میان می آید، مؤلف تمام آیات قرآنی مثلاً «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ...» (توبه: ۱۸) و احادیث نبوی از جمله «مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسْجِدًا وَ لَوْ كَفَخْصِ قُطَاةٍ...»، «إِذَا نَزَلَ غَاهَةٌ مِنَ السَّمَاءِ...» و «مَنْ بَنَى مَسْجِدًا أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ...» را که باعث تحصیل ثوابات آن جهانی و امتیازات و افتخارات این جهانی ست، پشت سر هم ردیف می کند و آنگاه شرح مبسوطی از اقدامات عملی ممدوح خویش را به رشته تحریر می کشد.

بجز استفاده مناسب و منطقی از آیات و احادیث، از کلمات قصار بزرگان مثل علی بن ابی طالب (ع) عمر بن خطاب، عتبی،^۱ حریری^۲ و ابی بکر خوارزمی^۳ نیز

۱. شهرت ابونصر محمد (۳۵۰ - ۴۲۷ یا ۴۳۱ هـ ق) مؤرخ ایرانی و مؤلف کتاب «تاریخ یمینی» است. عتبی در جوانی چندی دبیر ابوعلی سیمجور و سپس مدت کوتاهی دبیر شمس المعالی قابوس و شمگیر بود و بعد در خدمت سبکتکین و سپس در خدمت پسرش اسماعیل بن سبکتکین بود. ← اعلام معین، ج ۵.

۲. حریری یا ابن الحریری، شهرت ابو محمد قاسم بن علی بصری (۴۴۶ - ۵۱۶ هـ ق) ادیب و نویسنده معروف عرب، مؤلف «مقامات حریری» است که به سبک مقامات بدیع الزمان همدانی مرموز و لطائف زبان عربی در ضمن قصه های موهوم با عبارات بسیار متکلف و با انشاء بسیار مصنوع و ادیبانه تألیف شده است.

۳. محمد بن عباسی (۳۲۳ - ۳۸۳ هـ ق) شاعر، کاتب و ادیب قرن چهارم هجری. در بغداد از محضر ابوعلی اسماعیل بن محمد صفار و ابن کامل (راوی تاریخ طبری بهره گرفت، در حلب با ادبا و علمای دربار سیف الدوله حمدانی از جمله ابن خالویه، ابوالطیب لغوی، و ابن جنی مجالست یافت. در همانجا با مُتَنَبِّی دیدار کرد و آن چنان شیفته او شد که چند سال بعد یکی از مبلغین شعر وی در خراسان گشت. سرانجام با توشه ای گرانقدر از ادب و تاریخ، انساب و اخبار عرب و لغت به شرق بازگشت و در بخارا به ملازمت ابوعلی بلعمی ←

استفاده کرده و کلام پر مغز آن بزرگان را در مکان شایسته و جایگاهی درخور نشانده است.

از ویژگی قلم و سیاق نوشتاری و نگاه مؤلف در تدوین و تألیف اثر ماندگار خویش، عنایت ویژه به افتخارات باستانی است. وی هرگز حرمت و عظمت آن دوران پرافتخار را فراموش نکرده است. مثلاً اگر رشادت و ترسی و شجاعت پهلوانی را بیان می‌کند، او را «رستم زمانه» و یا «بیژن» و یا دیگر پهلوانان اسطوره‌ای ایران می‌نامد، و اگر سلطان و ملکی را که مورد مدح و منقبت اوست ارج می‌نهد، او را با کیومرث و نوشیروان هم‌ردیف می‌شناسد. مثلاً در صحنه‌ای از جنگ (سال ۷۱۹ هـ) که پنج سرباز از لشکر غیاث‌الدین در محاصره هفتصد سرباز شاهزاده ییسور مغول قرار می‌گیرند، در وصف و رشادت و جلادت دو نفر از آن پنج نفر می‌نویسد «... سه تن به سلامت رفتند و دو دیگر؛ یکی چون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیگر چون مسافر شکیبائی که در دلیری بیژنی، به قتل رسیدند».

و نیز وقتی که حرف و حدیث قدرت و شجاعت سپاهیان ممدوح خویش به میان می‌آید، جلادت رستم و بسالت بهرام گور در خاطرش می‌نشیند و می‌نویسد: «با سپاهی که هر یک هنگام حرب و ضرب چون رستم زال ماده جلادت و بأس‌اند و چون بهرام گور به وقت شر و شور با بسالت و زور ... از شهر هرات بیرون آمد».

و از همین نگاه به عظمت و افتخارات باستانی است که روزی که عبدالعزیز بن شهاب‌الدین حاکم رزه با خرز پس از افت و خیزهای مکرر و جنگ و آشتی‌های بیشمار،

→ وزیر سامانیان درآمد. غالب منابع بر شیعی بودن وی متفق القول‌اند. گرایش وی به تشیع در بسیاری از رسائل وی به چشم می‌خورد، مخصوصاً در نامه‌ای که بر اثر اقدامات محمد بن ابراهیم خطاب به مردم نیشابور نوشته. وی در این نامه بر مصائبی که در طی قرون از سوی امویان و عباسیان بر ائمه اطهار (ع) و شیعیان ایشان رفته اشاره کرده است. فضایل و دانشهای ابوبکر خوارزمی چندان متعدّد و گسترده است که جرجی زیدان با نوعی اغراق او را با ابن‌قتیبه قیاس کرده است انبوهی از کلمات حکیمانه وی به صورت مثل بر زبانها جاری بوده است. شهرت خوارزمی نه به شعر، که به رسائل اوست؛ و تکرار و اطناب از خصوصیات نثر او. با این همه سجع کوتاه و آهنگین، کلامش را به نظم‌ی موزون شبیه‌تر می‌سازد. شاگردش ثعالبی شرح مفصلی از زندگانی وی را در «یتیم‌الدهر» (ج ۴، صص ۱۹۴ - ۲۴۱) آورده است. ← نقل به اختصار از دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵.

شکست خورده و به سفارش امیرحسین گورکان نماینده امیر چوپان در خراسان به همراه ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین به حضور وی می‌رسد، مؤلف با نشان دادن کرم و عدالت و بخشش ملک غیاث الدین و بیچارگی و زبونی ملک عبدالعزیز مغلوب و شکست خورده، کلام اردشیر بابکان را که «دشمن چه مرده و چه گریخته و چه به زینهار آمده» (ص ۷۵۳) به یاد می‌آورد خاطر نشان می‌سازد که ملک غیاث الدین با تمسک بر این کلام حکمت آمیز قلم عفو بر جرایم و زلات عبدالعزیز عاصی و سرکش می‌کشد. از همین رهگذر است که در نشان دادن صحنه‌های نبرد و دلاوری گردان و پهلوانان و سرداران سپاه هرات، شواهد شعری بیشتر کلام حماسی و رزمی فردوسی است و اشعار نظامی در اسکندر نامه.

* * *

در تصحیح متن تقدیمی روش مصحح چاپ ۱۳۶۲ هـ ق کلکته به عینه حفظ شده الا این که چهار حرف (ب، ج، ک، ز) عربی ضبط شده به صورت (پ، چ، گ، ژ) آمده که امر مطالعه برای خواننده امروزی را آسان کند. برای روشننگری هر چه بیشتر متن، گاهی نیاز به تصحیح قیاسی و یا افزودن حرف و یا کلمه‌ای احساس شده است. این موارد نادربین [] جای داده شده و افزوده‌های متن چاپ کلکته نیز بین [] مشخص و متمایز گردیده است. همچنین اصلاحات استاد محمد زبیر الصدیقی بر نسخه دستنویس با عبارت «اصل» و تصحیحات نگارنده بر نسخه مُصَحَّح ایشان با علامت «متن» در پانوشت مشخص شده است.

و نیز برای متمم فایده کتاب توضیحات و اشاراتی در پانوشت صفحات قید شده و در فهرست اعلام تحلیلی آخر کتاب این اقدام پی‌گیری شده است و از این نظر است که در آخر متن علاوه بر تقدیم «لغتنامه» ای مشتمل بر معنی لغات مهجور و مُغَلَّق و مشکل پاره‌ای از لغات ترکی - مغولی به کار رفته در متن کتاب نیز به طور مختصر و موجز معنی و تشریح و در بخشی مجزا تقدیم شده است.

علی ای حال تلاشی است هر چند ناقص در احیا و نشر یکی از منابع مهم تاریخ هرات و به تبع آن تاریخ ایران در اوایل سده هشتم هجری. امید است که مورد پسند علاقه‌مندان به فرّ و افتخار ایران قرار گرفته باشد.

تیرماه سال ۱۳۸۱ تبریز - خانه مشروطه

غلامرضا طباطبائی مجد

مقدمه

کتاب تاریخ هرات تألیف سیفی هروی که اکنون از نظر خوانندگان می‌گذرد، یکی از آن ذخائر گرانبهایی است که قدرت طبیعت چندین قرن از دستبرد حوادث روزگار برای استفاده دانش‌پژوهان این دوره حفظ نموده. این کتاب از روی نسخه منحصر بفرد متعلق به کتابخانه شاهنشاهی هند که در کلکته به تشویق خان بهادر خلیفه محمد اسدالله مدیر کتابخانه نامبرده و اهتمام و تصحیح آقای دکتر محمد زبیر صدیقی رئیس شعبه فارسی و عربی دانشگاه کلکته به این صورت در آمده است. دوست محترم و همکار محترم من آقای دکتر زبیر از روی حسن ظن و نظر التفات که نسبت به مخلص دارند، خواهش نمودند مقدمه‌ای به فارسی بر این کتاب بنویسم. من هم با بضاعة مزجاة و اعتراف به قصور خواستم در مقام امثال امر به تسوید اوراقی مبادرت ورزم، ولی پس از ملاحظه مقدمه سودمند ایشان که به انگلیسی نوشته‌اند، بهترین خدمت به جامعه را همان ترجمه مقدمه ایشان دانستم. البته خوانندگان محقق پس از مطالعه آن به زحمات طاقت‌فرسائی که نویسنده در تهیه این مقدمه متحمل شده، پی خواهند برد. همواره انجام این قبیل امور محتاج به مطالعه فراوان و صرف وقت و حوصله زیاد می‌باشد؛ چه، بسا شخص دانش‌پژوه برای تهیه چند سطر کوچک ناچار است چندین کتاب بزرگ را از آغاز تا انجام زیر و رو نماید. گاه می‌شود که هرچه بیشتر می‌جوید مطلوب خود را کمتر می‌یابد. در واقع استخراج و تنظیم و تطبیق حوادث تاریخچه از عهده هر کس بر نمی‌آید. آقای دکتر زبیر با پشتکار و سعی و همت خستگی‌ناپذیر خود توانسته این منظور را عملی نماید. امید است در آینده نیز از این فیوضات و مانندش ما را بهرمند سازند. اینک ترجمه مقدمه:

هرات یکی از شهرهای بسیار قدیم است که در زمان اوستا هم وجود داشته. درباره چگونگی پیدایش آن در همین کتاب نه داستان بیان شده که هر چند باورکردنی نیست، اما روی هم‌رفته باستانی بودن شهر هرات را مدلل می‌سازد. این نکته جای انکار نیست که شهر هرات بواسطه موقع جغرافیائی که چند کشور مختلف را به یکدیگر مربوط می‌ساخته، همچنین به واسطه خوبی آب و هوای آن،

از آغاز بنیاد مورد اهتمام بوده. فریر^۱ می‌گوید: با این وضع دلفریب که هرات دارد، بایستی همواره توجه پادشاهان ایران را جلب نموده باشد. هیچ شهری در آن حدود به اندازه هرات اهمیت نظامی و تجارتی ندارد. زمین آن حاصلخیز و با برکت می‌باشد.^۲

پس از اینکه اعراب هرات را فتح نمودند، از اهمیت و مرکزیت آن چیزی کاسته نشد و همین که شوکت و سطوت خلفای عباسی رو به ضعف گذاشت و در خراسان چندین سلسله ملوک الطوائف نیمه‌مستقل یا مستقل طلوع نمودند، هرات در عالم سیاست و معارف نیز مقام شایانی یافت.

در تعریف هرات همه مورخان و جغرافی‌نویسان اسلام اتفاق نموده‌اند که شهر نامبرده دارای اهمیت بسزائی بوده و جمعیت آن از تمام شهرهای خراسان بیشتر و زمین آن فوق‌العاده معمور و حاصلخیز، مرکز تجارت و بازرگانی، محل اجتماع مردمان توانگر و پر از فضلا و دانشمندان است.

ابن‌رسته^۳ می‌گوید: هرات شهر بسیار بزرگی است. دور و بر آن چهارصد ده بزرگ و کوچک. هر دهی دارای چهل و هفت خانه بزرگ و در هر خانه ده بیست نفر

1. Ferrier.

۲. یکی از بهترین مصادیق این گفتار فریر داستان امیر نصر سامانی است که از پایتخت خود بخارا به هرات آمد. می‌خواست به زودی برگردد، ولی لطافت آب و هوا، وفور میوه‌ها دامنگیر او شد قریب چهار سال اقامت نمود، تا آنکه درباریان به رودکی شاعر متوسل شدند و به نحوی که در تواریخ مذکور است، شاعر نامور بامدادان به نزد شاه آمده، با سرودن اشعار هیجان‌بخش خود که معروف است شاه را وادار به حرکت از هرات نمود. (نمازی)

۳. ابوعلی احمد بن عمر رسته، جغرافی‌دان و مؤلف کتاب «الاعلاق النفیسه» (متوفی بین ۲۹۰ و ۳۰۰ ه. ق.). دخویه خاورشناس هلندی ضمن نگارش مقدمه‌ای جامع بر این کتاب که توسط هامادوف تعلیقه و فهرست‌نویسی شده بود، در سال ۱۸۹۲ میلادی آن را در انتشارات گیپ لیدن به چاپ رساند. ابن‌رسته از نخستین جغرافی‌نگاران اسلامی است که به ذکر مطالبی درباره سرزمین خزر، برداس، بلغار، مجار، اسلاو، روسیه، سریر و اللان پرداخته است. ابن‌رسته، ابن‌خردادبه، قدامة بن جعفر و ابن‌واضح یعقوبی چهارتن مؤلف نخستین دوره جغرافی‌نگاری اسلامی هستند که کتابهایی در مسالک و ممالک نوشته‌اند و همه آنان در سده ۳ قمری می‌زیسته‌اند. ← نقل به تلخیص از دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳.

سکونت دارند.^۱

استخری^۲ می‌گوید: هرات بزرگترین شهر خراسان است. در تمام خراسان و ماوراءالنهر و مرو، سجستان و جبال شهری به این بزرگی یافت نمی‌شود. در هیچ مسجدی به اندازه مسجد هرات اجتماع نمی‌شود. انبار امتعه و کالاهای تجارتی ایران به خراسان است.^۳

مقدّسی^۴ می‌نویسد: هرات بوستان این نقاط است. جمعیت انبوه دارد، عمارات آن به هم چسبیده‌اند و ده‌های بزرگ دارد. مردمش زیرک و شوخ و شنگ، دارای ذوق ادبی هستند. از اینجا اقسام و انواع شیرینی‌ها و پارچه‌های اعلیٰ به کشورهای مختلف فرستاده می‌شود.^۵

یاقوت^۶ می‌گوید: در ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰ م.) که در خراسان بودم هیچ شهری

۱. اعلاق النفیسه، ص ۲۰۲.

۲. ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری معروف به کرخی، جغرافی‌دان پُر آوازه سده چهار هجری (متوفی بعد از ۳۴۰ ه. ق.). اصطخری را پس از ابوزید احمد بن سهل بلخی (متوفی ۳۲۲ ه. ق.) از پایه‌گذاران دانش جغرافیا در جهان اسلام می‌دانند. از وی دو کتاب در جغرافیا به نام‌های «صور الاقالیم» و «مسالک الممالک» بر جای مانده. هر دو اثر اصطخری از نظر فهرست مطالب مشابه یکدیگرند، ولی مسالک الممالک از کتاب الاقالیم مشروح‌تر است. ترتیب مطالب این کتاب برخلاف اثر ابوزید براساس اقالیم سبعة از جنوب به شمال نیست، بلکه در آن، اقالیم بر تقسیماتی جغرافیایی پایه‌گذاری شده است که شمار اقلیمها به ۲۰ می‌رسد. وسیع‌ترین بخش کتاب اصطخری مربوط به سرزمین پارس است؛ در واقع بیشتر مطالب این کتاب به سرزمین ایران اختصاص دارد. یاقوت و دیگران از اهمیت و درستی کتاب اصطخری یاد کرده نوشته او را برتر و کاملتر از اثر ابوزید بلخی دانسته‌اند. ← نقل به تلخیص از دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۹. ۳. مسالک الممالک، ص ۲۰۹.

۴. ابو عبدالله مقدّسی (۳۳۶ - حدود ۳۸۰ یا ۳۹۱ ه. ق.) جغرافی‌نگار و جهانگرد عرب کارش تجارت بود و در سفرها به جستجوی احوال بلاد علاقه‌مند شد و از تجارت دست کشید و به بیشتر کشورهای اسلامی سفر کرد. کتاب «أَحْسَنُ التَّقَاسِیمِ» او نتیجه همین سفرهاست. امتیاز این جهانگرد بر سایر علمای جغرافیایی اسلام تیزی و مشاهده دقیق او بوده است.

۵. احسن التقاسیم، ص ۲۹۸ و ص ۳۰۷.

۶. یاقوت حموی، یا یاقوت رومی، شهاب‌الدین ابوعبدالله (۵۷۵ - ۶۲۶ ه.) دایرةالمعارف‌نویس بزرگ عرب. در کودکی اسیر شد و تاجری بغدادی به نام عسکر ←

را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و زیبایی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد. بوستان‌های زیاد و چشمه‌های طبیعی فراوان دارد. مردمش دارای ثروت هنگفت می‌باشند. هرات پر از مردمان فاضل دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است. بسیاری از علمای بزرگ و اشخاص مهم منسوب به هرات می‌باشند.

در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱ م.) که هرات مورد حمله مغول واقع گردید، [به] موجب اظهار مؤلف همین کتاب ۱۹۰۰۰۰ مرد جنگی از هرات برای مقابله با مغول آماده نبرد شدند. این خود به خوبی نشان می‌دهد که شهر هرات و اطراف آن تا چه اندازه پرجمعیت بوده است. وقتی نوبت زمامداری امور آن صفحات به سلسله امرای کُرت رسید، هرات را پایتخت خود قرار دادند و بسی سعی و کوشش نمودند که بر عمران و آبادی شهر بیفزایند. ویرانی‌هایی که در اثر حملات متواتره مغول روی داده بود از سر نو بهتر از پیش ساختند. عمارات تازه بنا نمودند. همه را به نقش و نگارهای زیبا آراستند. و با آن که برای پیشرفت صنایع و علوم نیز کوشش فراوان مبذول داشته‌اند، این خدمت‌نمایان آنها به طور شایسته قدرانی نشده.

در این کتاب مخصوصاً از ملک فخرالدین کُرت و ملک غیاث‌الدین با تمجید و ستایش نام می‌برد که بی‌اندازه آبادی دوست و دانش‌پژوه بوده‌اند. مساجد و کاروانسراهای زیاد برای آسایش مردم ساختند. ملک فخرالدین چهل شاعر را در دربار خود گرد آورده بود. برای صدرالدین ربیعی بوشنجی ماهی یک هزار سکه طلا وظیفه معین نموده مدت شش سال این وظیفه برقرار و پرداخت می‌شده. علاوه بر آن انعام و اکرام فراوان به او می‌نمود و تشویقش می‌کرد که کتابی در مدح خانواده کُرت^۱ در طرز شاهنامه تنظیم نماید و اعمال برجسته و کارهای نمایانشان را شرح دهد.

→ حموی او را خرید و تعلیم کرد و به کار سفر واداشت و سپس آزاد کرد. یاقوت در شهرهای ایران و عراق و شام و مصر گردش کرد و با مراجعه به کتابخانه‌های بزرگ چیزهایی فراهم آورد که اگر او نبود شاید از بین می‌رفتند. کتاب «معجم الادباء» در شرح حال علمای نحو و لغت و قرآن و اخبار و کتاب «معجم البلدان» از اوست.

۱. معنی و تلفظ صحیح کلمه «کرت» که گویا نام و لقب ابوبکر پدر شمس‌الدین محمد است، درست معلوم نشده، هم آن را به فتح کاف ضبط کرده‌اند و هم به ضم آن. از این قطعه که وجیه‌الدین نسفی در تاریخ فوت شمس‌الدین محمد گفته جماعتی مضموم بودن کاف کرت را ترجیح داده‌اند و آن قطعه این است:

این نکته جالب دقت است که در عصر ترقی اسلام فنّ تاریخ‌نویسی بی‌اندازه رایج و مورد توجه بوده، نویسندگان نه همین تاریخ عمومی اسلام و کشور را نوشته‌اند، بلکه کتب بزرگ در شرح احوال رجال علم و صنعت تدوین کرده فرهنگ‌های بسیار سودمندی به وجود آورده‌اند. گزارش‌های متعلّق به سلسله امرا و پیش‌آمدهایی که در نواحی ایالات و اطراف شهرها رخ داده همه را در قلم آورده‌اند. در کشور ایران بیش از سایر نقاط به این موضوع اهمیت داده شده. هر شهر معتبری تاریخ‌نویسان زبردست داشته که تاریخ آن شهر را نگاشته‌اند، مانند: تاریخ بخارا، سیستان، قم، طبرستان، اصفهان، نیشابور، مرو، بیهق، گرگان و غیره. هرات هم در قسمت خود از این نعمت بی‌بهره نبوده، به طوری که حاجی خلیفه می‌نویسد تاریخ هرات را هفت نفر مورخ در ادوار مختلفه نوشته‌اند:

۱. تاریخ هرات تألیف ابواسحق احمد بن یاسین الحداد (۳۴۳ هـ / ۹۵۴ م.).
 ۲. تاریخ هرات تألیف ابواسحق احمد بن محمد بن یونس البزاز.
 ۳. تاریخ هرات تألیف ابونصر عبدالرحمن بن عبدالجبار الفامی (۵۴۶ - ۴۷۲ هـ / ۱۰۷۹ - ۱۱۵۱ م.).
 ۴. تاریخ هرات تألیف ابونصر عبدالرحمن القیسی.
 ۵. تاریخ هرات تألیف ابوروح عیسی (۵۴۴ هـ / ۱۱۵۹ م.).
 ۶. روضات الجنّات تألیف معین الدّین الزمّچی الاسفزاری (۸۹۷ هـ / ۱۴۹۱ م.).
 ۷. تاریخ هرات تألیف نورالدّین عبدالرحمن جامی^۱ (۸۹۸ هـ / ۱۴۸۳ م.).
- از این تواریخ نامبرده فقط «روضات الجنّات» معین الدّین یافت می‌شود. نسخه خطّی آن در اغلب کتابخانه‌ها موجود است و برخی کتابخانه‌ها مانند موزه بریتانی و انجمن آسیایی همایونی بنگال بیش از یک نسخه دارند.
- این فهرست تواریخ هرات که حاجی خلیفه نامبرده تمام نیست، زیرا از کتاب

→ به سال ششصد و هفتاد و شش، مه شعبان

قضا ز مصحف دوران چو بنگریست به فال

به نام صفدر ایرانیان محمد کُرت

برآمد آیت «وَالشَّمْسُ كُوْرَتْ» در حال

۱. کشف الظّنون، ذیل «تاریخ هرات».

مهم حاضر نامی نبرده و تا به حال غیر از حاجی خلیفه کسی مدعی نشده که عبدالرحمن جامی تاریخ هرات نوشته باشد. همچنین در نسبتی که به ابوروح عیسی یا ابونصر عبدالرحمن قیسی داده، مؤید ندارد. اصلاً حاجی خلیفه در اظهارات خود دقت و احتیاط لازمه را همیشه مراعات نمی‌کند.

معین‌الدین در کتاب «روضات الجنّات فی اوصاف هرات» پس از بیان موجبات تألیف کتاب خویش اشاره می‌کند که چهار کتاب دیگر در این موضوع قبل از او تدوین شده:

۱. تاریخ هرات تألیف ابواسحق احمد بن محمد بن یاسین الحدّاد.

۲. تاریخ هرات تألیف ابونصر عبدالرحمن بن عبدالجبار الفامی.

۳. کرت نامه ربیعی بوشنجی (= پوشنگی).

۴. تاریخ هرات تألیف سیفی هروی.

آن تاریخ که حدّاد نوشته از میان رفته و نایاب است، ولی از روی قراین و امارات می‌توان گفت مندرجات آن از وقایع تسخیر هرات به دست مسلمین آغاز شده و منتهی می‌شود به حوادث دوره مؤلف؛ چنان‌که معین‌الدین در مقام بیان احوال نخستین فرمانروایان اسلام در هرات، عبارات زیاد از فامی نقل می‌کند و می‌گوید فامی هم این مطالب را از تاریخ هرات تألیف حدّاد اقتباس نموده. ولی همین معین‌الدین همچنین سیفی هروی درباره امور مربوط به دوره پیش از اسلام تمام مطالب خود را از فامی گرفته‌اند. و این حقیقت خود یک دلیلی است که موضوع تاریخ هرات تألیف حدّاد مربوط به دوره اسلامی بوده است. حدّاد از مشاهیر محدّثین و یکی از استادان ابو عبیده هروی، نویسنده کتاب الغریبین معروف می‌باشد. حدّاد عمر دراز نکرد. در همان فصل بهار زندگانی جهان را بدرود نمود.

تاریخ هرات تألیف فامی نه همین از حوادث دوره اسلامی تا اواسط قرن ششم بحث می‌کند، بلکه از وقایع مربوطه به زمان پیش از اسلام هرات نیز گفتگو کرده. فامی از کتب مؤلفان پیش از خودش استفاده کامله نموده بسیاری از مطالب و اطلاعات سودمند را که نویسندگان پیشین ننگاشته بودند همه را به موقع مذکور داشته و در خصوص چگونگی بنیاد هرات آن‌چه را که از عهد باستان تا زمان مؤلف بر سر زبان‌ها بوده، در کتاب خود نقل کرده و هر یک از معین‌الدین و سیفی همان داستان‌ها و نظریات مندرجه در کتاب فامی را به عین عبارات یا خلاصه آن را به

اختصار در کتاب خود درج نموده‌اند. کتاب تاریخ هرات فامی در نظر مؤلفان و نویسندگان بعد از او سند و مدرک قابل اعتماد بوده و از آن استفاده شایان برده‌اند. در تعریف فامی نوشته‌اند که جوانمرد و پرهیزگار و با عفت و شرم و موزن دانایی بوده است.

«کُرت نامه»ی ربیعی پوشنجی یک مثنوی تاریخی است که به طرز شاهنامه فردوسی منظوم گردیده سر تا پا تعریف خانواده کُرت فرمانروایان هرات می‌باشد. کلیه زمامداری و عملیات درخشان آنان را به تفصیل از آغاز حکمرانی تا سال ۷۰۲ هـ / ۱۳۰۲ م - که شاعر را محبوس نمودند - به رشته تحریر درآورده، و این کار را در شش سال انجام داده؛ از سال ۶۹۵ هـ / ۱۲۹۵ م. که فرمانروایی هرات به ملک فخرالدین کُرت برگزار شد تا ۷۰۲ که همان ملک فخرالدین شاعر تربیت یافته خود را به زندان فرستاد. دور نیست داستان بنیاد شهر هرات و شهرهای مهم دیگر را که در همسایگی هرات است شامل بوده، چنان‌که در این تاریخ هرات سیفی می‌بینیم چند سطر که مربوط به چگونگی بنیاد شهر پوشنج است، از ربیعی نقل کرده و می‌گوید در اصل کتاب راجع به حبس هفت ساله ملک فخرالدین در قلعه خیسار تفصیل زیاد مندرج است. اشعار بسیاری از سیفی از مثنوی نامبرده نقل می‌کند همچو می‌نمایاند که درباره پیش آمدهای مهم آغاز فرمانروایی کرتها است. در واقع، سیفی در نیمه اول کتاب خود قضایا را از روی مثنوی ربیعی درج نموده و متکی به آن است.

بدبختانه «کُرت نامه» هم مانند تواریخ هرات تألیف حدّاد و فامی معدوم گردیده و نمی‌توان ارزش تاریخی و ادبی آن را با میزان صحیح سنجید. سیفی در حدود ۲۵۰ بیت از مواضع مختلف آن مثنوی را در کتاب خود جابه‌جا به مناسبت مقام نقل نموده و همین نمونه کوچک تا اندازه‌ای معرف شاعر بوده، دلیل بر نازک خیالی و نکته‌سنجی و قریحه سرشار اوست. بنابراین «کُرت نامه» نه همین یک سند تاریخی بوده، بلکه گوهر گرانبهای ادبی به شمار می‌رفته است.

راجع به آغاز زندگی ربیعی که نظم‌کننده «کُرت نامه» است اطلاعات زیاد در دست نیست. پرفسور براون هم درباره او مفصل ننوشته، ولی سیفی در این تاریخ هرات بهتر و بیشتر از دیگران شرح حال ربیعی را بیان نموده و همین اظهارات سیفی مورد استفاده خوند میر صاحب کتاب «حبیب السیر» بوده است. بنابر گفته

سیفی نام ربیعی صدرالدین است پسر خطیب بوشنج بوده. خود ربیعی می‌گوید در سال ۶۷۱ هـ / ۲۱۷۲ م. متولد شده. از آغاز زندگی میل طبیعی و ذوق سرشاری به سرودن اشعار داشت و ربیعی تخلّص نمود. با ملک فخرالدین گُرتْ رابطه پیدا کرد و شاعر دربار او شد. فخرالدین که خودش سخنشناس و سخنسرا بود، به زودی قدر مقام عالی ادبی ربیعی را شناخته او را به نظم «گُرتْ نامه» مأمور ساخت. هر ماهی هزار دینار برایش وظیفه مقرّر نمود و تا شش سال مرتب پرداخت. علاوه بر این، گاه و بیگاه به همراه شاهانه و خلعت و انعامات خسروانه خاطر شاعر را مسرور می‌نمود و بیش از پیش بر دلگرمی او می‌افزود.

می‌توان گفت عطایای فخرالدین به ربیعی خیلی بیش از پاداشی است که فردوسی انتظار حُصول آن را از سلطان محمود غزنوی داشت، ولی ربیعی خیلی آزمند و حریص بود. هر چه فخرالدین بیشتر او را می‌نواخت، ربیعی کمتر قانع و راضی بود.

به هر حال کار نظم کتاب به پایان رسید و آن را به «گُرتْ نامه» موسوم نمودند. چیزی نگذشت که میان شاعر و پادشاه به هم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در صدد افتاد به دربار دیگری برود و زندگی خود را تأمین نماید، ولی پیشرفت حاصل نکرد. از این رو همین که فخرالدین دوباره او را خواست، به نزد وی مراجعت نمود. پنج ماه پس از برگشتن به دربار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که «اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند می‌تواند سلطنتی تشکیل دهد، و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد و به آنها انعام و القاب بزرگ می‌دهد.» سوزنی که یکی از شاگردانش بود، این خبر را به ملک فخرالدین رسانید. ملک حکم نمود او را به زندان بردند. سپس در همان زندان کشته شد.

درباره مؤلف این کتاب، مورّخان و تذکره‌نویسان چیز قابلی ننوشته [اند]. گویا بر نام او یکباره قلم فراموشی کشیده‌اند، لیکن گزارش‌هایی که سیفی راجع به خودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده، تا اندازه‌ای غفلت تذکره‌نویسان را جبران کرده و اطلاعات زیرین را در دسترس ما نهاده است.

نام او سیف بن محمد بن یعقوب، در شهر هرات سال ۶۸۱ هـ / ۱۲۸۲ م. متولد شده، علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصاً از ادبیات فارسی و عربی بهره‌وافی داشته، چنان‌که از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معنی به

خوبی آشکار و مبرهن است. همین که به نظم پرداخت و استعداد و لیاقت ذاتی خود را آشکار نمود، مورد توجه ملوک و امرا واقع شد و به کمک حکیم سعدالدین منجم غوری - که او را استاد خود می‌داند - به دربار ملک فخرالدین گُرت (متوفی ۷۰۶ هـ / ۱۳۰۷ م.) راه یافت. هشتاد قصیده و غزل و یک صد و پنجاه قطعه در مدح ملک انشاد نمود. سیفی در هرات ماند تا وقتی که فخرالدین به قلعه امان‌کوه روانه شد و شهر هرات را به دست سردار باکفایت و دلیری چون جمال‌الدین محمد سام سپرد، زیرا دانشمند بهادر از طرف آلجایتو سلطان شهر هرات را محاصره نموده و کار را بر مردم تنگ کرده بود.

در این اوقات سیفی به نظم مثنوی «سام‌نامه» پرداخت و متجاوز بیست هزار بیت به طرز شاهنامه فردوسی سروده و در آن عملیات برجسته و کارهای نمایان جمال‌الدین محمد سام را در برابر دانشمند بهادر و پسرش بوجای شرح داده، این مثنوی را به خط نیکو نوشته و به تصاویر زیبا آراسته بودند. هیچ نمانده بود که سیفی جان خودش را بر سرکار مثنوی از دست دهد، زیرا وقتی شهر هرات در ۷۰۶ هـ / ۱۳۰۶ م. به تصرف بوجای درآمد و جمال‌الدین سام را اسیر کردند، سیفی را نیز با بسیاری دیگر گرفتار نمودند و به تهمت غدر و خیانت نسبت به مغول در حضور بوجای او را خوار و بی‌مقدار کرده کتک مفصلی زدند. برای اثبات گناه او کتاب «سام‌نامه» را آورده بودند. سیفی در آن کتاب روش دانشمند بهادر و پسرش بوجای را سخت نکوهش نموده و مقاومت و دفاع دلیرانه جمال‌الدین محمد را بسی ستوده بود.

بوجای خودش مقداری از کتاب را خواند. خوشش آمد. چون در آن قسمت اتفاقاً از بسیاری لشگر و کثرت استعداد و مهمات جنگی سردار مغول سخن رانده بود. با وجود این سیفی را تأدیب و توبیخ نمود و چون سیفی از غوریان بود، حکم به کشتن او داد. سیفی به گناه خود اعتراف کرد. طلب بخشایش نمود. وعده داد در آینده نسبت به مغول وفادار باشد. در انجام بوجای او را عفو نموده و از سرخونش درگذشت. سیفی جان در برد، اما تا چندی از درگاه امرای گُرت رانده ماند، زیرا جمال‌الدین محمد سام را کشته بودند، ملک فخرالدین هم مرده بود، و ملک غیاث‌الدین برادر ملک فخرالدین الطاف و عنایت الجایتو سلطان را به خود معطوف داشته جای برادر به حکومت هرات منصوب کردید و تا یک مدتی هیچ

اعتنا به سیفی نداشت. شاید از این جهت که او را از دسته هواداران برادرش ملک فخرالدین می دانست که همواره با او رقابت داشتند. یا از آن رو که سیفی را منفور امرای مغول می شناخت. به این سبب به او^۱ توجه نمی کرد.

جمال الدین محمد سام در ۷۰۶هـ / ۱۳۰۶م. کشته شد. از آن تاریخ تا ۷۱۷هـ / ۱۳۱۷م. که سیفی دوباره به دربار راه یافت و مورد عنایت ملک غیاث الدین قرار گرفت، معلوم نیست به چه کاری وقت می گذرانیده. خود مؤلف می گوید کتابی در علم آداب کرد آورده و آن را «مجموعه غیائی» نام نهاده. سیفی برای جلب رضایت و حصول خوشنودی و اعتماد غیاث الدین این کتاب را تألیف و به نامبرده اهداء نموده بود. ملک غیاث الدین این کتاب را پسندید و نسبت به مؤلف اظهار لطف و محبت شایان نمود و به او دستور داد «تاریخ هرات» را از آغاز هجوم چنگیزخان تا دوره حکومت ملک غیاث الدین بنویسد، زیرا هرات یکی از شهرهای مهم خراسان بود و در این مدت پی در پی حوادث بزرگ تاریخی در آن روی داده. با وجود این، تاریخی مختص به آن نوشته نشده بود. و همین نقیصه سبب کشته که مسافری و جهانگردان که به هرات می آمدند از اوضاع آنجا و حقیقت وقایع بی خبر بمانند.

و راجع به این شهر تاریخی میان مردم عوام اشاعات و داستان های بی اساس رواج یافته در افکار حکمرانان بین النهرین و سائر نقاط عالم تصورات غلط تولید کرده بود. مؤلف با چندین دلایل و بیانات^۲ اهمیت کار خود را جلوه گر ساخته، پس از دو سال و نیم زحمت و رنج از عهده انجام امر برآمده است.

تاریخ وفات مؤلف معلوم نیست و از آثار او فقط همین کتاب تاریخ هرات به جا مانده. نسخه آن هم بسیار نادر و شاید منحصر به فرد باشد. دیگر از «مجموعه غیائی» و «سام نامه» و قصائد و قطعات وی نشانی دیده نشده. این کتاب به خوبی می رساند که مؤلف آن سیف بن محمد از ادبیات عربی و فارسی اطلاعات شایسته داشته، دارای طبع روان بوده، اشعار را نیکو و باکیزه می سروده، در نوشتن نثر فارسی قلم شیوا و توانایی داشته و شرایط لازمه به جهت یک مورخ را حایز بوده است. سیفی در کتاب خود بسیاری از شعرای ایرانی و عرب را نام می برد و از اشعار آنان شاهد و مثال می آورد. همچنین اسم گروهی از نثرنویسان ادوار مختلف را

نوشته. آنچه را که از اشعار و قصائد و قطعات خود جابه‌جا نقل می‌کند، روی هم‌رفته ثابت می‌نماید که اشعار او جالب توجه و خواندنی است.

سبک تاریخ‌نویسی او قابل تحسین و تمجید می‌باشند. مانند یک مورخ دانا رشته حوادث را به تفصیل سلسله‌وار نقل می‌کند. وقایع سیاسی را که در ازمنه مختلفه پیش آمد نموده با بیان علل و اسباب آن تا جایی که در خور گنجایش کتاب بوده توضیح می‌دهد. در ضمن از پایه و مایه علمی و اخلاق و روش فرمانروایان سخن می‌راند. در همه جا مراعات راستی و درستی را داشته از شاهراه صدق و حقیقت‌گویی پا بیرون نکذاشته. اگر راجع به یک موضوع یا داستانی دو حکایت ناموافق شنیده نقاط اختلاف را بی‌کم و زیاد با نام گویندگان از روی مدرک و سند همه را نقل کرده. بی در بی این نکته را یادآوری و تکرار می‌کند که مقصود او از نوشتن این کتاب تدوین و ضبط حقایق امور است نه قضایای موهومی و ساختگی. از بس به این مطالب علاقه‌مند بود، همین‌که کتاب به پایان رسید، نخست آن را به مطالعه علما و دانشمندان زمان خود رسانید تا اگر ایرادی دارند اظهار کنند. وقتی همگی صحت مندرجات آن را تصدیق نمودند، آنگاه کتاب را نشر داد.

سیفی هنگام تألیف کتاب و نقل قضایا از مورخان بیش از خودش تقلید کورکورانه ننموده. هر مطلبی را بیش خود رسیدگی و بررسی می‌نمود. اگر مطمئن می‌شد که نویسنده راستگو و دوست‌کردار بوده، از او اقتباس و روایت می‌نمود. اگر می‌دید هر یک از مورخان بیش از خودش اشتباه کرده‌اند، بی ملاحظه به تصحیح او مبادرت می‌نمود و موارد اشتباه او را روشن می‌ساخت.

به طوری که در بالا اشاره شد سیفی این کتاب تاریخ هرات را به فرمان ملک غیاث‌الدین گُرت تألیف نموده. غیاث‌الدین نه فقط موضوع کتاب، بلکه سبک و طرز تدوین آن را نیز معین نموده تأکید کرده بود که در ضبط وقایع نهایت دقت به عمل آید که یک تاریخ بسیار صحیح و از هر جهت قابل اعتماد تهیه شود. هر جا نام یکی از فرمانروایان و امرا و اعیان و افسران و آیندگان و روندگان برده می‌شود، خصوصیات اخلاقی او مذکور گردد. هر بیان بایستی به اقتضای مقام با آیات قرآن و احادیث و سخنان اصحاب تأیید گردد و محض زینت کلام، هر اندازه میسر شود اشعار و امثال فارسی و عربی نقل گردد.

تصوّر می‌رود ملک غیاث‌الدین به وزرا و پیشکاران خود دستور داده بود کلیه

اسناد و مدارک دولتی را به اختیار سیفی واگذارند که استفاده لازمه بنماید، چنان‌که ملاحظه می‌شود برخی جاها رونوشت ابلاغیه و قرارداد و پیمان و معاهدات را چنان حرف به حرف نقل می‌نماید که اگر اصل اسناد در دسترس او نمی‌بود، هرگز به تکمیل این کار موفق نمی‌شد. خودش هم اعتراف می‌کند که اگر وزیر دولت خواجه شهاب پسر وزیر بزرگ عزیزالدین شهاب سق با او همراهی و کمک و یاری نمی‌کرد و نسبت به انجام موضوع اظهار علاقه نمی‌نمود، ممکن نبود کتاب را به این صورت رضابخش تهیه کند.

از قرار معلوم مؤلف در نظر داشته که این تألیف خود را بیش از یک مجلد فراهم آورد که مجلد اول را برای تاریخ عمومی و مجلدات دیگر را به جهت تذکره احوال اعیان و اشراف و مأمورین عالی‌رتبه دولت و اشخاص مهم که از خارج به دیدار هرات می‌آیند تخصیص دهد، چنان‌که در مقدمه کتاب می‌گوید «این کتاب را در چهارصد فصل تمام کردم» و حال آن‌که نسخه حاضره بیش از صد و سی و هشت فصل ندارد، و در آخر کتاب هم می‌گوید «امیدوار است به زودی شروع به نوشتن مجلد دوم نماید» ولی به طور قطع نمی‌توان گفت مجلد دوم را نوشته. ممکن است به واسطه پیش آمدهای روزگار از انجام این منظور بازمانده باشد.

عبدالمقتدر عقیده دارد که مؤلف مجلد دوم را ننوشته. معین‌الدین زمچی که در سال ۸۹۵ هـ / ۱۴۸۹ م. کتاب «روضات الجنات» را می‌نوشت و از این کتاب ما بسی استفاده نموده، هر چه کوشش کرده بود اثر و نشانی از مجلد دوم نیافته و مانند عبدالقادر معتقد است که مجلد دوم هیچ‌وقت به رشته تحریر نیامده. و می‌گوید هیچ‌کس از موجود بودن مجلد دوم تاریخ سلسله کُرْت تألیف سیفی خبر نداده. شاید اظهار سیفی در خصوص تألیف مجلد دوم یک وعده بوده است که نتوانسته به آن وفا نماید. با همه اینها از روی یقین نمی‌توان گفت که مجلد دوم را ننوشته، زیرا در مقدمه کتاب که علی‌التحقیق پس از اتمام کتاب نوشته و به آن ملحق ساخته - چنان‌که برخی مطالب و نکات را نیز بعد از انجام کار به متن افزوده - صاف و صریح می‌گوید «این کتاب را در چهارصد فصل تمام کردم». همین استعمال نمودن صیغه ماضی ما را بایک امر واقع شده‌ای مواجه می‌سازد که انکار آن به آسانی میسر نیست. تاریخ تألیف کتاب هم معلوم نیست و مؤلف در هیچ جا اشاره نمی‌کند که چه وقت دست به کار تألیف زده و کی به انجام رسانیده است. ولی از این‌که در مقدمه و

چند جای متن نام ممدوح خود ملک غیاث‌الدین را با عنوان «الحاج» و «سلطان الحاج» یاد می‌کند و مسلم است که ملک غیاث‌الدین در سال ۷۲۱ هـ / ۱۴۲۱ م. به زیارت کعبه معظمه مشرف شد، بنابراین عبدالمقتدر تصوّر می‌کند کتاب را در میان سال‌های ۷۲۱ تا ۷۲۹ هـ که سال فوت غیاث‌الدین است، تألیف نموده و حال آن‌که ممکن است بگوئیم وقتی غیاث‌الدین در سال ۷۲۱ هـ از مکه مراجعت کرد و مؤلف می‌خواست کتاب را به او تقدیم کند، الفاظ الحاج و سلطان الحاج در مقدمه و متن کتاب اضافه کرد. در ضمن می‌گوید این کتاب را در مدت دو سال و نیم تدارک نموده. در این صورت تاریخ تألیف ۷۱۸ تا ۷۲۱ هـ خواهد بود، چنان‌که وقایع مذکوره در این مجلد نیز به سال ۷۲۱ هـ پایان می‌یابد.

به هر حال این مجلد به وضع کنونی که در دست ماست بر ۱۳۸ فصل تقسیم شده. بیست فصل نخستین راجع به بنیاد شهر هرات و احادیث نبوی که در مدح آن وارد شده و قضایای هجوم چنگیزخان بر هرات و سایر وقایع تاریخ این شهر تا وقتی که سلسله کُرت بر سر کار آمدند. یک صد و هیجده فصل دیگر از صفحه ۱۴۱ تا ۷۸۶ تاریخ پیش‌آمدهای گوناگون خانواده کُرت است که بر هرات فرمانروایی نموده‌اند. آغاز حکومت آنان ۶۴۳ هـ / ۱۲۴۵ م. تا سال شانزدهم حکومت ملک غیاث‌الدین را نوشته. درباره غیاث‌الدین بیشتر تفصیل داده و ۳۹ فصل را که ۲۳۸ صفحه می‌شود به او اختصاص داده است.

مؤلف در مقام بیان احوال این سلسله به ذکر کارهای سیاسی و تهوّر و رشادت نظامی آنها اکتفا نکرده. از روش اخلاقی و طرز زندگانی و ذوق ادبی و فرهنگ دوستی آنان نیز سخن رانده. در فصول ۸۵ و ۸۶ و ۱۳۰ صفحات ۴۴۳ - ۴۳۹، ۷۵۰ - ۷۴۶ برخی اوامر مذهبی را که ملک فخرالدین صادر نموده همچنین وصف ابنیه و عمارات که ملک فخرالدین و برادرش غیاث‌الدین در هرات ساخته‌اند و نیز اظهار علاقه که به ادبیات و صنایع مستظرفه و نقاشی داشته‌اند، مذکور می‌باشد. در فصل ۸۸ از صفحه ۴۴۸ تا ۴۵۶ بعضی از عملیات صدرالدین خطیب بوشنجی را که به تخلص ربیعی بیشتر معروف است، به تفصیل نوشته. در پاره‌ای مواضع راجع به حوادث و اتفاقات زمان خودش که میان امرای مغول و سرداران

آنها روی داده و جنگهایشان و دسایس و نیرنگهای درباری اطلاعات نیکو می بخشید. نکته دیگر معلوم نیست مؤلف چه اسم و عنوان برای این کتاب خود معین نموده. هر جا اشاره به کتاب نموده به طور کلی «تاریخ نامه» اش گفته. مورّخین بعد از او مانند معین الدّین زمچّی آن را «تاریخ ملوک کُرت» نامیده. حافظ ابرو «تاریخ ملوک هرات» ش گفته. چون موضوع آن را گفته اند تاریخ ملوک کُرت هرات است. عنایت خان ضمن یادداشت های خودش در صفحه اول نسخه خطی به «تاریخ ملوک هرات» موسوم داشته. این عناوین به ملاحظه مندرجات کتاب تا اندازه ای صحیح و به جا است، ولی مؤلف مأمور بود تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیزخان تا حکمرانی غیاث الدّین بنویسد نه آن که فقط از ملوک کُرت نام برد؛ چنان که ۱۴۰ صفحه کتاب مربوط به تاریخ هرات پیش از ظهور سلسله کُرت می باشد. مؤلف در یک جا راجع به همین کتاب می گوید «من تاریخ هرات را نوشتم». شاید می خواسته نام کتاب را «تاریخ هرات» بگذارد، نه «تاریخ کُرت».

نظر بر این که عمده و بیشتر مندرجات کتاب راجع به حوادث زمان مؤلف می باشد، بدیهی است مأخذ او در نقل قضایا اطلاعات شخص خودش یا گزارش یک نفر شاهد حال بوده است که در بعضی جاها نام او را می برد. مؤلف درباره وقایع پیش از دوره خودش نام چند کتاب را که مدرک او بوده مذکور داشته است:

۱. تاریخ هرات، تألیف عبدالرحمن بن عبدالجبار الفامی، صفحه ۲۵، ۲۶ - ۴۴.

۲. کرت نامه ربیعی، صفحه ۳۹۱.

۳. تاریخ سراج منهاج که همان «طبقات ناصری»^۱ می باشد، تألیف منهاج الدّین عثمان بن سراج الدّین، متوفی در ۶۵۸ ه / ۱۲۵۹ م. (به صفحات ۷۰ و ۷۳ رجوع شود).

۴. تاریخ جهان گشا، تألیف عطا ملک جوینی که تاریخ تألیف آن ۶۵۸ ه / ۱۲۶۰ م.

۱. کتابی است در تاریخ عمومی که به سال ۶۵۸ ه ق در دهلی تألیف شده و مؤلف آن را به ابوالمظفر ناصرالدّین محمود ابن التتمش از پادشاهان هند تقدیم داشته و کتاب از اسم او «طبقات ناصری» نام گرفته است. طبقات ناصری در خصوص تاریخ غوریان و ملوک هند و فتنه مغول یکی از معتبرترین مأخذ تاریخ به شمار می آید و نثر بسیار ساده و استوار و دور از تکلف دارد.

می‌باشد. از آن در یکجا به نام «تاریخ علائی» یاد نموده؛ چون لقب مؤلف آن علاءالدین بوده است. (صفحه ۵۷ و ۵۸).

۵. تاریخ غازانی که همان جلد اول جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله است که در سال ۷۱۰ هـ / ۱۳۱۰ م. تألیف شده و سیفی او را رشیدالدوله می‌گوید که با لقب پدرش عمادالدوله وجدش موفق‌الدوله بیشتر مناسبت دارد. (صفحات ۱۰۱، ۳۰۴).

۶. تاریخ خراسان (صفحات ۶۳، ۱۱۰).

۷. اخلاق خانی (صفحه ۹۵ - ۱۰۱).

دو کتاب نخستین را توصیف نموده‌ایم. کتاب سوم را انجمن آسیائی همایونی بنگال به چاپ رسانیده و سرهنگ راورتی آن را به انگلیسی ترجمه کرده. چهارمی و پنجمی را ادوارد بروان در «تاریخ ادبیات ایران» تعریف نموده است. راجع به ششمی و هفتمی در هیچ جا اثر و نشانی نیافتیم، گرچه شنیده شده «اخلاق خانی» را در ایران چاپ کرده‌اند، ولی نسخه آن به دست ما نرسیده. هر چه هم کوشش کردیم چگونگی معلوم نشد.

مؤلف دانشمند موقع استفاده از این تواریخ مهم خود را پابند به نقل عبارات اصل ننموده. در مورد جامع التواریخ عین مطلب را به عبارت خودش آورده بی آن که تغییر و تبدیل مهم در آن داده باشد، ولی در یکی از دو مورد اقتباس از جهان‌گشا (صفحه ۵۸) مضمون جهان‌گشا را با آنچه را که از منابع دیگر به دست آورده با هم مذکور داشته و خودش هم به این مطلب اذعان دارد. راجع به نقل از طبقات ناصری یک جمله که در صفحه ۷۰ سطر ۸ - ۱۱ آمده در نسخه چاپ انجمن آسیائی بنگال، همچنین در ترجمه انگلیسی سرهنگ راورتی دیده نشده. ممکن است از نسخه خطی که کتاب را از رویش چاپ نموده، افتاده باشد. علاوه بر تواریخ نامبرده در بالا مؤلف بسی قطعات ادبیه در نظم و نثر نقل نموده که وقتی با اصل تطبیق شد اختلافی ملاحظه نکردید، مگر برخی کلمات که جور دیگر خوانده شده، در پائین همان صفحه یادداشت گردیده.

درباره اهمیت و ارزش ادبی و تاریخی این کتاب هر چه بگوئیم کم است، زیرا در آن عصر و دوره دهشتناک که مؤلف می‌زیسته بسیاری از حوادث در هم و پیچیده و جریانات تاریخی شمال خاوری ایران را به چشم خود دیده است. این سند گران بها یگانه کتابی است که در تاریخ هرات برای ما به جا مانده و احوال ملوک

کرت را به قلم یک نفر معاصر آنان می خوانیم. سبک نگارش کتاب بسیار پسندیده و دلچسب، در جاهای مناسب به جملات زیبای ادبیه و اشعار آبدار و شیرین آرایش یافته، برخی شعرا را که نامبرده در هیچ کتاب دیگر نشانی از آنان به دست نیاورده ایم.

مورخانی که بعد از مؤلف آمده اند همه به اتفاق او را شخص راستگو و کتابش را قابل استفاده و معتبر شناخته اند. اشخاص ناموری مانند حافظ ابرو و معین الدین زمچی و عبدالرزاق سمرقندی در تألیفات خود جابه جا از این کتاب اقتباس نموده اند. گاهی خلاصه مطالب و گاهی عین الفاظ متن را به کار برده اند.

حافظ عبدالله ابرو متوفی ۸۳۴ هـ / ۱۴۳۰ م. که از مورخین و جغرافی دانان مشهور زمان تیمور است و در نزد اهل علم و فنّ یکی از نویسندگان مهمّ زمان خودش می باشد، در همه تألیفات خود از این کتاب اقتباس فراوان نموده است. در بخش اول «ذیل جامع التواریخ» که درست یک قرن پس از این تاریخ هرات تدوین شده و اخیراً نسخه آن به اهتمام دکتر بیانی در تهران چاپ و نشر شده، به خوبی می توان دید که مورّخ مشهور خلاصه مطالب تاریخ هرات و گاهی هم عبارات مفصّله آن را بی کم و زیاد نقل می کند و مأخذ و مدرک خود را هم نشان نمی دهد.

این روش حافظ ابرو را سر ویلیام اوزلی در کتاب خودش موسوم به «مسافرتها» اشاره نموده است. برای اثبات مطلب کافی است دو نمونه را که در مقدمه انگلیسی این کتاب صفحه ۱۴ - ۱۶ از ذیل جامع التواریخ نقل شده (چاپ تهران، صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۶ - ۳۶) مقایسه نمائید. مواضع دیگر اقتباس حافظ ابرو در حاشیه مقدمه نامبرده یادداشت شده که طالبین رجوع نمایند. این نمونه ها که نشان داده شد، به خوبی واضح می سازد که حافظ ابرو مورّخ و جغرافیدان بزرگوار مطالب را از روی کتاب ما با عین همان الفاظ به کار می برده. هر وقت می خواسته راجع به حوادث که مؤلف ذکر نموده چیزی بنویسد، بی درنگ تاریخ هرات را در جلو گذارده، بخش مطلوب را با حذف پاره ای عبارات و اشعار، یا بی کم و زیاد به همان جور که بوده گلچین می فرموده، در کتاب خود می گنجانیده است.

یک بخش ذیل جامع التواریخ که هنوز نشر نشده و مربوط به تاریخ سلسله کرت می باشد، به گفته خود حافظ ابرو مستند به کتابی بوده است در تاریخ آن سلسله که برای آنها و به نام آنها نوشته شده و برحسب تصادف در دسترس حافظ

ابرو قرار گرفته است. این کتاب که حافظ ابرو به وجود آن اشاره می‌کند جز همین کتاب تاریخ هرات کتاب دیگری نیست، زیرا تاریخ کرت فقط در کتاب سیفی و کُرت‌نامه ربیعی مندرج است. به گواهی آن قسمت از کتاب که در بالا اشاره نمودیم و چند نمونه از موارد اقتباس را نشان دادیم، ثابت و مُبَرَّهَن است که کتاب مورد استفاده حافظ ابرو همین کتاب تاریخ هرات تألیف سیفی است، نه «کُرت‌نامه»ی منظوم ربیعی.

جای شبهه نیست که حافظ ابرو در موقع تدوین سایر کتب جغرافی و تاریخ مانند «زبدة التواریخ» از این کتاب تَمَتُّع گرفته، اما چه اندازه آن را؟ به طور قطع نمی‌توان گفت. چون کتب نامبرده هنوز نشر نشده و نسخه خطی آن را در کلکته ندیده‌اند. ولی یقین داریم تفصیل راجع به خاندان کُرت را که به قول دکتر ریو در کتاب جغرافی حافظ ابرو مندرج است، بایستی از همین نسخه ما اقتباس کرده باشد. مؤید خیال ما همان خلاصه‌ای است که آقای دکتر بیانی از مجلد دوم جغرافی حافظ ابرو در مقدمه بر ذیل جامع التواریخ مذکور داشته‌اند که با مضامین متن کتاب ما مشابهت و موافقت کامله دارد. دور نیست حافظ ابرو قسمت عمده مجلد سوم «زبدة التواریخ» را هم از کتاب ما رونویسی کرده باشد، زیرا این مورخ و جغرافیدان مشهور زمان تیمور وقتی در تألیف ذیل جامع التواریخ این اندازه از کتاب ما نفع برده باشد، البته هنگام تألیف آثار دیگر خود باز از این کتاب فایده و بهره گرفته است. چهل سال پس از فوت حافظ ابرو یک مورخ نوظهور دیگر معین الدین زمچی پا به صحنه نمایش گذارده برای تألیف کتاب «روضات الجنات فی اوصاف هرات» به این کتاب دست‌اندازی نمود. مثلاً آنچه درباره خاندان کُرت نوشته، به طوری که عبدالقادر اشاره نموده، اقتباس از این کتاب است و نیز بخش بزرگی از حوادث و وقایع هرات پیش از سال ۷۲۱ هـ را از متن کتاب ما خلاصه و نقل نموده است. برخی جاها هم عین عبارات کتاب ما را به کار برده، ولی مانند حافظ ابرو پری انصافی نکرده، گاهگاهی نام مأخذ خود را مذکور داشته و اعتراف نموده است که مدیون مؤلف کتاب ماست. چند جا هم از کتاب ما نقل کرده و سند خود را به دست نداده است، چنانکه در چمن ۱۲ روضه یازدهم که ویرانی هرات را بار دوم به دست مغول شرح می‌دهد و در روضه ۱۲ راجع به حادثه بوجای عین عبارات او را در مقدمه انگلیسی صفحه ۱۸ (XVIII) مشاهده می‌نمائید.

زمچی این اقتباسات و امثال آن را که گاهی به چندین صفحه می‌رسد از تاریخ سیفی گرفته و تقریباً در عبارت کتاب نیز تغییری نداده، ولی برخی اوقات که منظور او ذکر مطالب به اختصار بوده و می‌خواسته سروه قضایا را به هم آورد، ناچار بسیاری از حوادث مهمه و حقایق را حذف می‌نموده است.

یک مورخ دیگر، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی مانند حافظ ابرو و زمچی این کتاب را در دست داشته. وقتی که بخش اول مجلد نخست کتاب «مطلع سعدین» را راجع به حوادث سالهای ۱۰۳ تا ۷۲۱ / ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۱ تدوین می‌نمود، از این کتاب استفاده شایان نموده. پرفسور پروان با بیان رسائی اهمیت کتاب مطلع سعدین را گوشزد ساخته. مجلد اول هنوز چاپ نشده، لیکن مجلد دوم را فاضل محترم پرفسور محمد شفیع مقیم لاهور به طرز جالب توجهی که از محققى مانند ایشان انتظار می‌رود، به چاپ رسانیده است.

سمرقندی مانند [حافظ] ابرو هیچ نگفته که از کجا مطالب کتاب خود را گرفته است. اما بسیاری از جملات و عبارات مطلع سعدین حقیقت را خورشیدوار ظاهر و آشکار می‌سازد. نمونه آنچه را که درباره وقایع خراسان و جای دیگر راجع به تفصیل ورود شاهزاده یاسور به خراسان می‌گوید، در مقدمه انگلیسی صفحه ۲۰ (XX) می‌بینید. ممکن است این عبارات و نظایر آن را سمرقندی از ابرو گرفته باشد. آقای پرفسور محمد شفیع هم به این عقیده‌اند که سمرقندی قدم به قدم از سبک حافظ ابرو پیروی می‌نموده است، ولی بیشتر احتمال این است که سمرقندی هنگام تألیف مطلع سعدین، مطالب را مستقیماً از این کتاب گرفته باشد. زیرا سمرقندی معاصر زمچی و با او هم‌شهری بوده، البته از وجود این کتاب نفیس که زمچی مکرر از آن یاد نموده باخبر بوده و می‌دانسته هرکس به اندازه لزوم از آن مستفید شده است.

در پایان سده نهم هجری تألیفات حافظ ابرو در تاریخ عمومی و کتاب زمچی محتوی حوادث تاریخی و تازه‌ترین وقایع هرات معروف و نامور گردید. شاید رواج آن سبب شد که این تاریخ هرات ما و مؤلف آن هروی به کلی در زوایه فراموشی افتاد، چنانکه می‌بینیم در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکره شعرا و مؤلفان که پس از آن تألیف شده نامی از او نبرده‌اند و از آثار نظمى و نثرى او جز همین کتاب چیزی یافت نشده. میرخوند متوفى ۹۰۳ ه و نوه‌اش خوند میر متوفى ۹۴۱ ه با آنکه بسیاری از

مطالب و مواد مندرجه در کتب آنان نخست از طرف هروی مذکور گردیده، هیچ جا نامی از او نبرده‌اند. در آخر «روضه الصفا» طومار درازی راجع به بنیاد هرات نوشته و ماده فوت اشخاص بسیاری را جمع‌آوری نموده که تمام آنها را ابتداءً هروی نوشته است. همچنین جملات کوتاهی از این کتاب ما در «روضه الصفا» یافت می‌شود. و چون مطلقاً نامی از هروی در میان نیست، بنابراین ممکن است می‌خوانند همه آن مطالب را از روی روضه زمچی یا یکی از تألیفات حافظ ابرو اقتباس نموده باشد و از نام تاریخ هرات هم که در جلد پنجم روضه الصفا صفحه ۳۹ در سطور ۱۰ - ۱۳ مذکور شده، چه بسا مقصود او همان روضه زمچی باشد که در حقیقت زمچی هم آن مطالب را از همین کتاب تاریخ هرات هروی تلخیص نموده است.

خواندمیر مؤلف حبیب السیر شرح درازی از احوال ربیعی بوشنجی نوشته و ماده تاریخ فوت ملک شمس الدین محمد و ملک رکن الدین و بسیاری اتفاقات دیگر را مذکور داشته. با آن که همه این‌ها را اول بار هروی در این کتاب درج نموده است، می‌توان گفت مأخذ مؤلف حبیب السیر کتاب دیگری بوده که بعد از این تاریخ هرات تألیف شده. ولی مطالب این کتاب که مدرک خوندمیر بوده از این تاریخ هرات مقتبس بوده است؛ به این دلیل که می‌خوانند و خوندمیر هیچ کدام از احوال مؤلف ما چیزی نگفته‌اند و حال آنکه بسیاری نویسندگان را که نسبت به سیفی چندان مهم نبوده‌اند در کتب خود نام برده‌اند.

فصیحی خواف (۷۷۷ - ۸۴۹ هـ) نیز با آن که کمی پس از فوت مؤلف ما متولد شده، اصلاً اسمی از هروی نمی‌برد که گویا به کلی از وجود چنین شخصی آگاه نبوده است.

این کتاب تاریخ هرات از نقطه نظر ادبی نیز دارای اهمیت شایانی است، زیرا تفصیل جالب توجه و مهم راجع به شرح احوال برخی شعرای معاصر مؤلف مانند ربیعی بوشنجی نوشته و نقاط مجهوله زندگانی بعضی علما و اولیاء زمان خود را از قبیل وجیه الدین نسفی و قطب الدین چشتی روشن ساخته. به علاوه در هر جا به مناسبت مقام قطعات منظومه دلکش به عربی و فارسی از شعرای ایران و عرب که در ازمنه مختلفه تا زمان مؤلف بوده‌اند نقل نموده و چون آثار بسیاری از شعرا که نامبرده یا به کلی از میان رفته یا آن که تاکنون نشر نشده است؛ مانند کتاب معروف «کُرت نامه» تألیف ربیعی بوشنجی و «سام نامه» و سایر آثار منظومه خود سیفی

هروی که نشانی از آن به دست نیامده، و همین نکته خود ارزش بیشتری به کتاب ما می‌دهد.

برخی شعرا که نامبرده از قبیل دقیقی و فردوسی و اسدی و غیرهم، مربوط به دوره آغاز تاریخ ادبیات ایران‌اند. بعضی دیگر معاصر مؤلف بوده‌اند. مانند بدیعی ترکوی، سعدالدین غوری، ربیعی بوشنجی و غیرهم. بنابراین ممکن است این کتاب برخی از شعرای نامور قرن هشتم را که تا به حال نشانی از آنها نداشته‌ایم، معرفی نموده ستارگان درخشانی را که در زیر ابرگمنامی پوشیده بوده‌اند، در افق ادبیات ایران جلوه‌گر سازد.

حال چند کلمه راجع به نسخه خطی این کتاب اظهار دارم. تا جایی که مطلع هستم بیش از یک نسخه اصلی از این کتاب وجود ندارد^۱ و آن متعلق به شعبه بوهار کتابخانه شاهنشاهی هندوستان در کلکته می‌باشد که ضمن کتب خطی به شماره ۵۸ ضبط و محفوظ است. ورق آن قطع بزرگ $\frac{1}{4} \times 6$ یا $\frac{1}{4} \times 9$ ؛ $12 \times \frac{3}{4}$. اوراق آن ۲۷۵ است.

۱. آقا خلیل نامی افغانی در کتاب «آثار هرات» منطبعة کابل مورخه ۱۳۰۹ شمسی ادعا نموده که یک نسخه از این تاریخ هرات سیفی به دست آورده است. آقای پرفسور محمدشفیع لاهوری که از این ادعا باخبر شد مرا مستحضر نمود. پژوهش و رسیدگی لازمه به عمل آورد. به عقیده من این ادعا کاملاً بی‌اساس است، زیرا آن قسمت را که به عقیده خودش از تاریخ سیفی هروی لفظ به لفظ نقل نموده (صفحات ۱۰ - ۲۰ و ۷۱ - ۷۳) در واقع یک خلاصه دست و پا شکسته‌ای از کتاب ما است که در صفحات ۲۶ - ۴۵ و ۶۶ - ۷۲ همین چاپ [= چاپ کلکته] مندرج است. راجع به آن نسخه خطی موجود در کابل که در پاورقی آریانا کابل، صفحه شانزده، شماره ده، سال اول اشاره شده، هیچ اظهار رأی نمی‌توانم نمود. مدیر کتابخانه شاهنشاهی کلکته همین که شنید بیش از یک نسخه کتاب سیفی در کابل یافت می‌شود، بسی سعی و کوشش فراوان نمود که شاید یک نسخه آن را به دست آورد تا با نسخه کتابخانه کلکته مقابله شود. چون از این اقدام نتیجه نگرفت، در حدود چهارصد صفحه چاپی این کتاب از نمونه‌های چاپخانه را به کابل فرستاد که با نسخه مفروضه آنجا مقابله نمایند. پس از مدتی که به زحمت توانست دوباره اوراق مرسوله را به دست آورد، دیده شد که هیچ مقابله و اصلاحی ننموده‌اند. به یک نفر شرق‌شناس مقیم کابل مراجعه شد. او هم هر چه سعی کرد نشان و اثری از نسخه‌ای دیگر نیافت. مراسلات و نامه‌هایی که در این خصوص مبادله شده در کتابخانه شاهنشاهی کلکته موجود بوده. صحت اظهارات ما را ثابت و تأیید می‌نماید.

هر صفحه ۲۵ سطر و هر سطر در حدود ۱۸ کلمه نوشته شده. خط آن نسخ درشت بسیار زیبا. عناوین را با خط قرمز نیکویی نوشته‌اند. کاغذ آن کلفت و خامه‌ای رنگ سفید. نام شعرا و مصنفین که در متن نقل شده، در حاشیه کتاب با جوهر قرمز نگاشته‌اند. تاریخ تحریر نسخه مذکور نیست، ولی از خط و کاغذ و سایر خصوصیات نسخه می‌توان گفت در قرن هشتم که هنوز دیری از زمان تألیف کتاب نگذشته بود، استنساخ شده است. کتاب قدری آسیب دیده و اوائل آن را موربانه خورده، اما خوشبختانه هیچ قسمی از متن کتاب یا صفحات آن از بین نرفته.

ورق اول این نسخه علامت مدالی داشته که پاک شده. مهرها و امضاها و یادداشت‌های دستخط بسیاری از اعیان و اشراف درباریان سلاطین مغول هند را دارد، منجمله یادداشتی به خط عنایت‌خان معروف که در زمان شاه‌جهان کتابدار سلطنتی بود دیده می‌شود. این عنایت‌خان پسر ظفرخان فرماندار مشهور کابل است که بعد به حکومت کشمیر منصوب گردید. ظفرخان وقتی متقاعد شد در لاهور سکونت گزید. در سال ۱۰۷۳ هـ وفات یافت، لیکن پسرش عنایت‌خان روزهای تقاعد خود را در کشمیر گذرانید و در همان جا به سال ۱۰۸۱ هـ رحلت نمود. یادداشت عنایت‌خان در پشت کتاب چنین است:

«تاریخ ملکان هرات بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۴ از لاهور به کشمیر رسید و داخل عاریت‌خانه گردید. حرره عنایت‌خان ظفرخان».

احتمال می‌رود ظفرخان این نسخه را با خود از کابل به هندوستان آورده، پس از آن که در قرون متمادیه دست به دست اعیان و اشراف گردیده، در پایان از طرف کتابخانه جلالیه - که ضمیمه مدرسه جلالیه بوهار بود - خریداری و نگاهداشته شد. مدرسه جلالیه را منشی صدرالدین در بوهار ناحیه بردوان که در ایالت بنگال است تأسیس کرده است.

منشی صدرالدین متوفی ۱۲۱۱ هـ / ۱۷۹۶ م. در دربار میرجعفر نواب مرشد آباد میرمنشی بوده، پس از آن منشی وارن هستنکز انگلیسی شد. این شخص از طرف شاه عالم و نواب ناظم بنگال، همچنین کمپانی شرقی هندوستان مأموریت یافته به تولیت وقف قدیمی موسوم به «بائیس هزاری پاندوا» منصوب گردیده. واقف معظم این موقوفه پیر مقدس و بزرگوار جلال الدین تبریزی متوفی ۶۴۲ هـ بوده

که پیش از نیمه قرن هفتم هجری به این صفحات آمده و موقوفه نامبرده را ایجاد کرده است.

منشی صدرالدین از پول موقوفه یک باب مدرسه و کتابخانه بنا کرده و آن را به نام واقف مزبور موسوم نمود. جانشینان صدرالدین بر توسعه کتابخانه بسی افزودند، ولی این مدرسه با آن که یک وقتی از مراکز مهمه دانش آموزی هند به شمار می رفت، زمانی آمد که اهمیت و موقع خود را از کف داده رو به انهدام گذاشت. کتابخانه آن هم صورت ویرانی گرفت، لیکن خوشبختانه قسمت بیشتر کتب آن دست نخورده ماند و تا سال ۱۹۰۴ م. به نام کتابخانه بوهار باقی بود. سپس به کتابخانه شاهنشاهی کلکته برکزار شد و مجموعه کتب نفیس آن که این کتاب خطی تاریخ هرات از آن جمله است، محفوظ گردید.

هر چند این کتاب به خط زیبا و خوانا نوشته شده، باز نویسنده آن دقت لازمه به عمل نیاورده، خیلی جاها نقطه نکذاشته. گاهی به عکس نقطه بیجا می نوشته و به گذاشتن همزه مقید نبوده، حروف «پ» و «چ» را همه جا با یک نقطه آورده، «ک» فارسی را همیشه مانند «ک» ثبت نموده، کلمات از قبیل «ائی» و «کوئی» را اغلب «ای» و «کوی» و الفاظ «دنیا» و «فنا» را در جاهایی «دنی» و «فنی» نوشته است. در موقع چاپ کتاب این نکته را در مد نظر گرفتیم که خصوصیات تحریری نسخه را بدون کمترین تصرف به حال خود واگذاریم، به ویژه هر جا کوچکترین تغییری داده شده در حاشیه همان صفحه کلمه متن را ثبت نموده ایم.

البته خوانندگان متوجه هستند که چاپ یک کتاب از روی نسخه منحصر بفرد خالی از اشکال نیست و هرگاه آن نسخه پر از اسامی اشخاص و شهرها و اماکن باشد و نویسنده درست نقطه گذاری نکرده باشد، بدیهی است اشکال و زحمت چاپ کنندگان به مراتب بیشتر خواهد بود. ولی به وسیله مراجعه به کتب زیر این اشکال تا اندازه ای رفع گردیده و در حاشیه هر صفحه به نام آن کتاب که مورد استفاده بوده اشاره شده است:

۱. طبقات ناصری تألیف منهاج الدین عثمان (Tab, Nasiri)
۲. ترجمه طبقات ناصری به قلم سرهنگ راورتی (Col. Raverty) با یادداشتها (Rav.) که به زبان انگلیسی است.
۳. تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی. (J.K.)

۴. جامع التواریخ رشیدالدوله فضل الله. (J.T.)
 ۵. تاریخ گزیده حمدالله مستوفی. (Guz.)
 ۶. نزهة القلوب حمدالله مستوفی. (N.Q.)
 ۷. مجمل فصیحی. (Muj.)
 ۸. ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو. (Dhayl)
 ۹. روضات الجنّات زمجی. (R.j.)
 ۱۰. روضة الصفا میرخوند. (R.s.)
 ۱۱. حبیب السیر خوند میر. (H.s.)
- با آنکه برای صحّت چاپ کتاب لازمه اهتمام و توجه به عمل آمده، باز با کمال تأسف ملاحظه می شود اغلاط فراوانی در چاپ آن روی داده که ممکن نشد در موقع به اصلاح آن مبادرت ورزند. محض جبران این نقیصه یک غلطنامه کامل تهیه و پیوست متن نشر داده شد.

پایان مقدمه

که به خامه آقای میرزا محسن نمازی از اصل انگلیسی ترجمه شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حدّ و سپاس بی قیاس مر حضرت جلال خداوندی را که از غایت لطف^۱ و احسان خلعت وجود انسان را به طراز اعزاز «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۲ و منشور کرامت او را به طغرای «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»^۳ تو ... داشت و نفوس نفیس بشری را که اشرف جمله کائنات و زبده و زمره مکنونات است^{*} به مدد ماده روح قدس و فیض نور عقل مخزن اسرار عالم محسوس و مطلع انوار بدایع و غرایب ملک و ملکوت ساخت.

شعر [ظہیر فاریابی]:^۴

چنان نگاشت بر الواح نفس [صورت علم]^{*۵}

که خیره ماند درو دیده اولوالابصار^۶

خداوندی که نقاش کرم او به شنگرف ... از طرف شرف صد هزاران پیکر عالی منظر بر صف صُفَّة این سقف مینارنگ^۷ پدید آورد. آفریننده‌ای که از ترکیب «کاف» و «نون»، آیت وجود هستی بنگاشت ... صُنع بیچون رایت حدوث برافراشت. بصیری که از لوح اخداق در سواد اطباق^۸ و خفیات سرائر ضمائر بداند «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ»^۹ علیمی که آفتاب جهانتاب سر از گریبان مشرق بی حکم او برنیارد و ماه منور از طارم چرخ مدور ... او برنیاید.

شعر

آنک بسی امر او نیارد تافت	ماه از برج و آفتاب از اوج ^{۱۱}
نبود ساکن و نیارآمد	جز به فرمانش هفت بحر از موج

۱. اصل: لطف غایت. ۲. قرآن، اسراء / ۷۰ «و براستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم».

۳. قرآن، اسراء / ۱۷ «و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم، چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم».

۴. نقل از حاشیه متن چاپی کلکته.

۵. اصل: صورت علم نفس. ۶. دیوان شاعر. ۷. اصل: رنگ مینا.

۸. اصل: اطباق سواد. ۹. شروع صفحه چاپی کلکته.

۱۰. قرآن، غافر / ۱۹ «[خداوند] خیانت چشمها و آنچه دلها پنهان می دارند، می داند».

۱۱. اصل: از اوج آفتاب.

آنکه قصر قیصر... به ضیاء مهر روشن چهر روشن گرداند و منظر نظر شاه شام را به ظلام... شبه تاریک کند.

شعر

صبح را تاب آفتاب دهد شام را ظلمت حجاب دهد^۱
کردگاری که نسیم سحری در زلف بنفشه طری بی امر او گریه نزند^۲ و... بال بر آب
زالال بی فرمان او زرهی نپوشد. بی غمی گریه در دیده ابر [ترکیب نماید و بی]^{*}
شادی خنده در لب برق ترتیب فرماید.

شعر

هیبتش خاک را کند ساکن قدرتش
که در آرد به گریه دیده او که لب برق را بخنداند
... که فتوحات نسیم آن جان عالم و عالم جان را معطر گرداند و صلوات صلوات
نامیات که نفحات شمیم آن دل جان و جان دل را مُعْتَبَر کند.

شعر [ابوالعلا]

سَلَامٌ كَمَا مَرَّ النَّسِيمُ بِسُخْرَةٍ رُخَاءٌ عَلَى الْأَزْهَارِ غَبَّ عِهَادُ
[۳] بر روضه طیبه و تربت مطهره و مرقد معظم و مشهد منور عنفوان^۳ صحیفه
رسالت و سلطان و سادۀ سیادت، صدر جریده اولیا و فذلک جمع انبیا محمل عقد
اصطفاء، واسطه عقد انبیا، محمد مصطفی که نتیجه مقدمات آفرینش و خلاصه عالم
علم و دانش است.

شعر

عَنْ فَضْلِهِ نَطَقَ الْكِتَابُ وَ بَشَّرَتْ بِقُدُومِهِ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ

شعر [خاقانی]

هادی مهدی غلام، آمر^۴ صادق کلام خسرو هشتم بهشت، شحنة چارم کتاب
بازستان ملوک، تاج ده انبیا کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
مرشد خلق آنکه^۵ کرد از اثر زخم تیغ رایت شاهان نگون، گرده شیران کباب
نبی [ی] که حکمه حکم او دهانها و زبانهای فصحای عرب و عجم را بیست که «آنا

۱. اصل: حجاب ظلمت دهد. ۲. اصل: و نزند. ۳. کذا فی الاصل. ظ: عنوان.

۴. دیوان: اُمی. ۵. دیوان: احمد مرسل که.

أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ» و درود و تسلیم و رضوان و نعیم ملازم ارواح و اشباح اولاد و اصحاب و احباب او - که والیان ولایت هدایت و ستارگان فلک دلالت و راعیان حق دین و حامیان دین حقّ اند - باد.

اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب، العبد الضعیف سیف ابن محمد بن یعقوب الهروی، رزقه الله علماً نافعاً و عملاً رافعاً، که در علم اخلاق نسخه‌ای که موسوم است به «مجموعه غیائی» پرداخته بودم و تألیف آن را واسطه [۴] عرض خود ساخته، بر موجب «العاقل ابن الوقت» بهترین وقتی از اوقات و شریف‌ترین ساعتی از ساعات متوجه درگاه فلک سائی و بارگاه جهان‌آسای خداوند برحق و مخدوم مطلق، الملك الاعظم الاعلم، شاهنشاه الاکرم الاحکم، ضلّ الله فی الخافقین، سلطان الحاج و الحرمین، مغیث الامّة الزّاهره، نصیر الملة الباهره، مظهر کلمة الله العلیا، محرز مناقب الدّین و الدنیا، المنصور من السّماء، المظفر علی الاعداء، قانع المعاندين و الطغاة، قانع المتمردین و البغاة، معین اهل الرشد، البرره، مهین زمرة الفسق و الفجّره، رفیع شام المجد و الغارب، اعدل ملوک المغارب و المشارق، صاحب آیات المجد و الکمالات، ناصب رایات العزّ و السعادات، جمشید العهد و الزّمان، نشانه اشارت «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»^۱ المخصوص بغایت عنایت ربّ العالمین، ملک غازی، حاجی عالم زاهد، غیاث الحق و الدّین، شمس الاسلام و المسلمین ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر کُزّت.^۲

شعر [ظهیر]^۳

آنک در اطراف ملکش از ره طاعت^۴ خسرو انجم کمینه قلعه نشین است

۱. قرآن، نحل / ۹۰ «به راستی خداوند به عدل و احسان فرمان می‌دهد».

۲. این نام در منابع گوناگون به صورت «کُزّت» و گاه «کُزّت» ضبط شده است. شادروان دکتر معین هر دو وجه را آورده است. اما افغانستان شناس نامی راورتی (Col. Raverty) آن را در متن کتاب خویش کُزّت ضبط کرده است.

۳. ظهیرالدین ابوالفضل طایر بن محمد متخلص به ظهیر. در فاریاب متولد شد، در نیشابور و اصفهان زیست و سرانجام به آذربایجان آمد و در تبریز درگذشت و در گورستان سرخاب - که به مقبرة الشعرا معروف است - به خاک سپرده شد. بجز شاعری، در زمینه نجوم و علوم رایج روزگار خود اطلاعاتی داشت. در آخر عمر از همنشینی پادشاهان کناره‌گیری کرد و به زهد پرداخت. در میان قصیده‌سرایان مقام شامخی دارد. ۴. دیوان: از در طاعت.

وانک ز بهر نثار موکب قدرتش دامن افلاک پُر ز درّ ثمین است
 راتب یک روزه است^۱ بخشش او را آنچه که سرمایه^۲ شهر [و] سنین است [۵]
 شخص سعادت روا بود که ندارد پای ز درگاه او که حصن حصین است
 معالم کرم به انعام عام او بیدا و روشن کشته و لطایف عواطف و اصناف
 الطاف او درباره اهل فضل و هنر از حدّ تقریر و تحریر درگذشته.

شعر [مختاری]^۳

کرمش خلق را توانگر کرد لطف او عالمی مسخر کرد
 کمترین بنده‌ای ز درگه او حلقه در گوش چرخ اخضر کرد
 احرار روزگار نطّاق طاقت به عبدیت جناب والایش بر میان روان بسته‌اند و عباد
 نامدار به امید حریت «من عذاب الله و عقابه» زبان جان به مدح دعای او گشاده.

شعر

فَلَا حُرّاً إِلَّا وَهُوَ عَبْدٌ لِفَضْلِهِ وَلَا عَبْدَ إِلَّا وَهُوَ حُرٌّ بِرِفْدِهِ
 عدلش به غایتی رسیده که باز بلندپرواز با کبک در یک آشیان همراز گشته و سپاه
 شاه ستمکاری به کلی در اقطار و اکناف کیهان منهزم شده.

شعر [خاقانی]

عدل او زهره ستم بشکافت بذل او سینه کرم بشکافت
 ظلم را چون هدف جگر بدرید بُخل را چون هدف شکم بشکافت
 تیغش از بهر قتل نسل عدو رحم مادر عدم بشکافت
 آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شده و انوار انصاف و انتصاف او
 نام نوشروان وصیت ابن سبکتکین در طیّ نسیان آورده.

۱. دیوان: نیست. ۲. دیوان: هر چه پس افکنده.

۳. سراج‌الدین ابوعمر عثمان متخلّص به مختاری و مشهور به مختاری غزنوی، شاعر پارسیگوی، معاصر سنائی غزنوی، که سنائی قصیده غزائی در مدح او دارد و وی را به داشتن معانی نو و بکر ستوده. بجز قصاید، مثنوی «شهریار نامه» از او باقی است که از منظومه‌های متوسط حماسی بوده است. دیوان مختاری در ۱۳۴۱ هـ ش به چاپ رسیده است.

شعر [ازرقی]^۱

ز کوشش و کرم و عدل او مرقه شد روان حاتم طائی و جان رستم زال
 بیست از بی حکمش میان زمین و زمان کشاد از بی حلمش زبان نسا و رجال
 لَا زَالَتْ رَايَاتِ دَوْلَتُهُ مَنصُوبَةٌ^۲ عَلَى قُمَّةِ الْقُبَّةِ الْخَضْرَاءِ وَ آيَاتِ عَزَّتِهِ مَكْتُوبَةٌ [۶] عَلَى
 جِبْهَةِ زَهْرَةِ الزَّهْرَاءِ كُشْتُمْ وَ در مقام عبودیت زمین بوس خدمت به جای آوردم و آن
 کتاب را عرض کردم.^۳ به فضل ملک متعادل در حال به دُرَر غَرَر قبول مُرَصَّع و به
 زیور انور وصول مُزَّيَّن شد و از آنجا که فرط ملکی و وُفُور تربیت ملکی خداوند ملک
 اعظم اَعْدَل اَعْلَم، خَلَد مُلْكُهُ بود، من بنده کمتر را به نظر تَلَطُّف پادشاهانه ملحوظ و
 به انواع تَلَطُّف ملکانه مخصوص گردانید.

۱. متن: ازرقی. ابوبکر زین الدین (یا افضل الدین) بن اسماعیل وراق، از شعرای سده پنجم هجری. با اینکه در اشعارش اندیشه‌های عرفانی دیده نمی‌شود، وی را از مریدان خواجه عبدالله انصاری دانسته‌اند. از دوران جوانی دست به چکامه‌سرایی کرد و به دربار سلجوقیان وارد شد و بیشترین قصاید را در ستایش طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی سرود و در دربار این سلطان نه تنها به مقام ملک الشعرائی رسید، بلکه چون مشاور و ندیمی خاص در رفع مشکلات او می‌کوشید. ازرقی اگر چه تحوّل در اسلوب شعر فارسی ایجاد نکرد، اما سروده‌هایش زمینه پدید آمدن سبک عراقی را فراهم آورد، از این رو شیوه بیانی او را می‌توان حد فاصل دو سبک خراسانی و عراقی دانست. افزون بر دیوان شعر، سرایش دو منظومه دیگر به نامهای «سندباد» و «الفیه و شلفیه» را نیز به او نسبت داده‌اند. وی سندباد را - که به سبک کلیه و دمنه و مرزبان‌نامه و موضوع آن آئین کشورداری همراه با نکات اخلاقی است - به درخواست طغانشاه به نظم کشیده است. ← نقل به تلخیص از دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، در خصوص علّت نظم داستان «الفیه و شلفیه» رجوع فرمائید به «لباب الالباب» عوفی، ج ۲، ص ۸۷. در خصوص «سندباد نامه» هم گفتنی این که داستان ساخته و پرداخته سندباد حکیم هندی بوده و توسط ابوالفوارس قناوزی به فرمان امیر نوح بن نصر سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) از پهلوی به عربی و به وسیله ظهیری سمرقندی بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الکاتب در حدود سال ۱۰۰ هـ ق از عربی به فارسی ترجمه شده است. ازرقی در این سه بیت اشاره به دستور طغانشاه مبنی بر به نظم کشیدن این کتاب دارد:
- شهریار! بنده آندر موجب فرمان تو گر تواند کرد بنماید به معنی ساحری
 هر که بیند شهریارا پندهای سندباد نیک داند کاندرو دشوار باید شاعری
 من معانیهای آن را یاور دانش کنم گر کند بخت تو شاه، خاطر مرا یآوری
۲. اصل: مصوبه. ۳. اصل: کرد. در اغلب موارد به همین صورت ضبط شده است.

شعر

این نه حدّ چو من و صد چو من غمخوار است

لیک لطف و کرم شاه جهان بسیار است
بعد از آن فرمان اعلی، لازال عالیاً، به نفاذ پیوست که خطّه معموره و بلده محروسه
هرات، ضائها الله عن العاهات و الآفات، که از امّهات بلاد خراسان است، بلکه کعبه
ثانی و بغداد مسلمانی،

شعر [لواحد من الشعراء]

گر کسی پرسد تراکز شهرها خوشتر کدام؟
گر جواب راست خواهی گفت او را، گو: هری
همچو بحرست این جهان، دروی خراسان چون صدف^۱

در میان آن صدف، شهر هری چون گوهری
از عصر پادشاه چنگیزخان تاریخ نامه ای ندارد و چون در جنب تواریخ واقعات و
حوادث بلدان و امصار خراسان شهر هرات کیفیت عن المکروهات و البلیات اکثر
الحادثات و الواقعات است، به واسطه آنکه شهرأ بعد شهر و سنه بعد سنه [۷]
عساکیر اقالیم در نواحی و اطراف آن جمع می شوند، و صافان سخن آرائی و سیاحان
جهان پیمای چون از کلی احوال که در وی به ظهور می بیوند خبر ندارند و بر
تواریخ آن عالم نیستند، در مجالس سلاطین و ملوک آفاق و محافل مشاهیر و
جماهیر خراسان و عراق و میان عامه رعایا و کافه برابرا به دروغ خود را فروغ
می دهند و در ورطه الکاذب ملعون می افتند، بر موجب «نعم الرجل الصادق» بر
وجه راستی اسامی و سیر تواریخ ملوک و امرا و صواحب و حکام که از عهد پادشاه
چنگیزخان تا امروز در خطّه هرات حمیت عن الآفات بوده اند و به مضافات او
رسیده، در کتابت آور و به آیات ربّانی و احادیث نبوی و آثار و امثال مؤشع و متحلی
گردان و به زیور اشعار تازی و پارسی مزین کن.

و چون من بنده اضعف بدین حکم جهائمطاع محکم شدم و بدین امر
واجب الامثال مأمور گشتم، بار دیگر زمین خدمت به لت عزت ببوسیدم و گفتم:

۱. دیوان: این جهان را همچو دریادان، خراسان را صدف.

شعر [فرخی]

تا جهان آباد باشد، خسرو دین شاه باد
 بایه تخت جلالش بر فراز ماه باد
 از ره قدر و جلالت، شاه را در روز بار
 نه سپهر و هفت کشور، خیمه و خرگاه باد
 مونس و یار و ندیم و رهنمای شهریار
 تا ابد ملک و جلال و عز و قدر و جاه باد
 گاه عزم و وقت حزم و روز رزم، از کردگار
 نصرت و فتح و ظفر مرشاه را همراه باد
 هر چند خود را مرتبه آن نمی دانم و درجه آن نمی شناسم که با وجود چندین فضلاء
 سحرپرداز و عقلاء سخن ساز و منشیان دقیقه بین و سخن [۸] شناسان با تمکین که
 منتسبان عتبه علیا و ملتزمین سده والای آن جناب^۱ جنات حیات اند، در چنین امر
 عظیم تقدیم نمایم،

شعر [تاجی]

کلام من به چه ارزد در آن جناب شریف که دون صف نعال است موقف حسان*
 اما منوچهری در تمهید عذر این معنی خوش فرموده است:

شعر [منوچهری]

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش
 در سخن گر قطره باشد، چو صد دریا شود
 آن نمی بینی که در باغ و چمن از خاراها
 در بهاران ز ابر نیسانی چه گل پیدا شود؟
 بنابراین ابواب در تألیف این کتاب بر موجب «الْمَأْمُورُ مَعْذُورٌ» شروع کردم و به عون
 فیض فضل ربانی و به یمن عاطفت ملک ملوک الاسلام، خَلَدَ اللَّهُ مُلْكُهُ وَ جَلَالُهُ وَ

۱. اصل: حباب.

*. مراد حسان بن ثابت انصاری، شاعر بزرگ عرب دوره جاهلیت است که با نابغه ذبیانی
 معاصر بوده. بعد از ظهور اسلام مسلمان شد و در هجو مشرکین شهرها سرود. گویند ۱۲۰
 سال عمر کرد. به نام شاعر مداح رسول اکرم (ص) نیز مشهور است.

قرن بِالْخُلُودِ قَدْرُهُ وَإِقْبَالُهُ، تاریخ شهر هرات را از شهر سنه ثمان عشر و ستمایه [= ۶۱۸] که خرابی وی و به قتل رسیدن سگانش درین سال بوده است در عهد پادشاه چنگیزخان تا شهر سنه ...^۱ نوشتیم و آنچه مُحَقَّق و مُصَدِّق بود و از خلاف و زور دور، درین کتاب آوردم. و چون شانزده سال شهر هرات خراب بود و مَلِکِی و حاکمی به عمارت و امارت او نیامد، از شهر سنه اربع و ثلاثین [و ستمائه = ۶۳۴] سال را بر ترتیب نهادم و بیش از ذکرها دو ذکر ثبت کردم.^۲

ذکر اوّل در معنی آنک شهر هرات را که بنا کرد؟

ذکر دوّم در باز نمودن احادیثی که رسول، علیه افضل الصلوات، در حق هرات فرموده‌اند. و این «تاریخ‌نامه» را بر چهارصد ذکر ختم کردم، و الله المعین^۳ عَلٰی اِثْمَائِهِ وَ الْمَوْفِق بِحُسْنِ نِظَامِهِ. [۹]

۱. جای چند کلمه در اصل بیاض مانده است.

۲. اصل: کرد.

۳. اصل: المبین.

فهرست ذکرها

- ذکر اوّل: در بیان آنک شهر هرات را که ساخته است. ۶۳
- ذکر دوّم: در بیان احادیثی که رسول صلی الله علیه و سلم، در باب هرات فرموده
است. ۸۳
- ذکر سوّم: در آمدن شاهزاده تولی خان بن چنگیز خان به خرابی خراسان. ۸۷
- ذکر چهارم: در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر مرو را و قتل خلق را. ۹۲
- ذکر پنجم: در خراب کردن تولی خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور. ۹۶
- ذکر ششم: در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را. ۱۰۲
- ذکر هفتم: در خراب کردن شاهزاده تولی خان توی و کوسویه را. ۱۰۴
- ذکر هشتم: در خرابی شهر هرات بار اوّل. ۱۰۶
- ذکر نهم: در خرابی شهر هرات بار دوّم. ۱۱۱
- ذکر دهم: در حکایت خطیب جفرتان و عیاران هرات. ۱۱۹
- ذکر یازدهم: در حکایت قنقلیان و قتل ایشان در مسجد هرات. ۱۲۸
- ذکر دوازدهم: در بیان مشورت پادشاه قآن با امرا جهت عمارت شهر هرات. ۱۳۱
- ذکر سیزدهم: در حکومت امیر عزالدین در هرات و حکایت شحنگی قستای. ۱۴۵
- ذکر چهاردهم: در وفات امیر عزالدین و رفتن پسر او امیر محمد به ترکستان. ۱۵۰
- ذکر پانزدهم: در حکومت خرلغ^۱ و امیر محمد عزالدین در شهر هرات. ۱۵۴
- ذکر شانزدهم: در حکومت ملک شمس الدین کالیوینی در هرات. ۱۵۹
- ذکر هفدهم: در صفت و آئین ملک مجدالدین^۲ کالیوینی. ۱۶۴
- ذکر هجدهم: در سبب به قتل رسیدن ملک مجدالدین کالیوینی. ۱۶۷
- ذکر نوزدهم: در حکومت شمس الدین محمد بن ملک مجدالدین کالیوینی. ۱۷۲
- ذکر بیستم: در وفات شمس الدین محمد بی ملک مجدالدین کالیوینی. ۱۷۳
- ذکر بیست و یکم: در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس الحق والدین کُرت. ۱۷۶
- ذکر بیست و دوّم: در حکایت ملک رکن الدین خیसार. ۱۸۳

۱. طبقات ناصری (ترجمه راورتی)، خرلغ، قرلغ. ۲. اصل: عزالدین.

- ذکر بیست و سوم: در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را. ۱۸۷
- ذکر بیست و چهارم: جلوس ملک شمس الدین به جای ملک رکن الدین خیسار. . ۱۹۰
- ذکر بیست و پنجم: در بند افتادن ملک شمس الدین و خلاص او. ۱۹۲
- ذکر بیست و ششم: در رفتن ملک شمس الدین بیش منکوقاآن و مراجعت او. ... ۱۹۶
- ذکر بیست و هفتم: در حکایت به قتل رسیدن ضیاءالملک شرف الدین بتکجی. . ۲۰۵
- ذکر بیست و هشتم: در قتل ملک سیف الدین غرجستانی. ۲۱۹
- ذکر بیست و نهم: در رفتن ملک شمس الدین به افغانستان. ۲۲۲
- ذکر سی ام: در چوب زدن ملک شمس الدین ایاجی^۱ بن قنقدائی را. ۲۲۵
- ذکر سی و یکم: در فرستادن ملک شمس الدین جاهورا به افغانستان. ۲۲۹
- ذکر سی و دوم: در آمدن ملک تاج الدین گرد بیش ملک شمس الدین. [۱۲] ۲۳۳
- ذکر سی و سوم: در قتل ملک شاهنشاه و بهرام شاه گرد. ۲۳۵
- ذکر سی و چهارم: در فتح حصار تیری^۲. ۲۳۸
- ذکر سی و پنجم: در فتح حصار کهیرا^۳ و به قتل رسیدن شعیب افغان. ۲۴۱
- ذکر سی و ششم: در فتح حصار دوکی و به قتل رسیدن^۴ سندان افغان. ۲۴۵
- ذکر سی و هفتم: در حکایت قتل طایفه دزدان افغانی. ۲۵۳
- ذکر سی و هشتم: در فتح حصار ساجی. ۲۵۵
- ذکر سی و نهم: در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر^۵ سجستان. ۲۵۹
- ذکر چهلم: در منع کردن ملک شمس الدین سجستانیان را از سلاح بستن. ۲۷۳
- ذکر چهل و یکم: رفتن ملک شمس الدین به محاصره قلعه بکر. ۲۸۰
- ذکر چهل و دوم: در قتل میرانشاه و سالار گرد. ۲۸۶
- ذکر چهل و سوم: در گریختن ملک تاج الدین گرد از^۶ پیش ملک شمس الدین. ... ۲۹۲
- ذکر چهل و چهارم: در رفتن ملک شمس الدین به جنگ نکودر. ۲۹۷

۱. در بعضی موارد: اباجی و اپاجی.

۲. اصل: تبری و در بعضی موارد: پیری.

۳. اصل: کهرا. و نیز: کهیرا.

۴. اصل: رسندن. ۵. اصل: ملک سمیر سجستانی. و نیز: ملک شهر سجستان.

۶. اصل: با حال کردار. و صفحات بعد: تاج الدین کرد از.

- ذکر چهل و پنجم: در حکایت ملک مرکتای شحنة هرات و ملک تاج‌الدین خار^۱. ۳۰۱
- ذکر چهل و ششم: در حکایت قتل ملک تاج‌الدین خار. ۳۰۶
- ذکر چهل و هفتم: در آمدن امرا به هرات به جهت کارخانه ساختن. ۳۱۱
- ذکر چهل و هشتم: در چوب خوردن مرکتای شحنة هرات. ۳۱۴
- ذکر چهل و نهم: در رفتن ملک شمس‌الدین به دربند باکو و صفت جنگ او. ۳۱۶
- ذکر پنجاهم: در مسخرگردانیدن ملک شمس‌الدین مردم تیراه را. ۳۲۵
- ذکر پنجاه و یکم: در آمدن شاهزاده براق از ماوراءالنهر به خراسان. ۳۲۸
- ذکر پنجاه و دوم: در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح پادشاه ابقا. ۳۴۰
- ذکر پنجاه و سوم: در حکومت ملک بلبان^۲ در هرات. ۳۵۲
- ذکر پنجاه و چهارم: در حکومت ملک ترک در هرات. ۳۵۶
- ذکر پنجاه و پنجم: در آمدن ملک بهاء‌الدین^۳ به شهر هرات به حکومت. ۳۵۹
- ذکر پنجاه و ششم: در آمدن امراء به شماره خلق هرات^۴. ۳۶۰
- ذکر پنجاه و هفتم: در نیکویی حال خلق هرات. ۳۶۱
- ذکر پنجاه و هشتم: در ایلچی فرستادن ابقاخان نزد ملک شمس‌الدین. ۳۶۲
- ذکر پنجاه و نهم: در رفتن ملک شمس‌الدین به عراق. ۳۶۵
- ذکر شستم: در وفات ملک شمس‌الدین. ۳۷۶
- ذکر شست و یکم: در جلوس ملک شمس‌الدین کهین به جای پدر خود ملک شمس‌الدین بزرگ. ۳۸۲
- ذکر شست و دوم: در صفت عدل ملک شمس‌الدین کهین در حق مردم هرات. ... ۳۸۷
- ذکر شست و سوم: در رفتن ملک شمس‌الدین کهین به قلعه محروسه خیصار. ۳۸۹
- ذکر شست و چهارم: در رفتن ملک شمس‌الدین به محاصره قلعه قندهار. ۳۹۰
- ذکر شست و پنجم: در تربیت و عدل ملک شمس‌الدین کهین در باب مردم هرات. ۳۹۴
- ذکر شست و ششم: در حکومت ملک علاء‌الدین بن ملک شمس‌الدین کهین در هرات. ۳۹۵
- ذکر شست و هفتم: در آمدن پادشاه ارغون به هرات و مراجعت او. ۳۹۷

۱. اصل: حکایت مرکتای در قتل ملک با جال خار.

۲. اصل: بلبان.

۳. اصل: شهاب‌الدین. و صفحات بعد: بهاء‌الدین.

۴. اصل: شماره خلق مراہ.

- ذکر شست و هشتم: در مخالفت هندو نوین^۱ با امرای بادغیس. ۳۹۸
- ذکر شست و نهم: در گرفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین را. ۴۰۰
- ذکر هفتادم: در خلعت فرستادن ارغون خان به جهت ملک شمس الدین کهین. ۴۰۱
- ذکر هفتاد و یکم: در پریشانی و جلاء مردم هرات. [۱۶] ۴۰۲
- ذکر هفتاد و دوّم: در آمدن ایاجی نگودی به شهر هرات و غارت خلق. ۴۰۵
- ذکر هفتاد و سوّم: در صفت خرابی شهر هرات. ۴۰۷
- ذکر هفتاد و چهارم: در آمدن امیر نوروز به جهت عمارت شهر هرات. ۴۰۹
- ذکر هفتاد و پنجم: در نامه نوشتن امیر نوروز به ملک شمس الدین کهین. ۴۱۱
- ذکر هفتاد و ششم: در جواب نامه امیر نوروز از ملک شمس الدین کهین. ۴۱۲
- ذکر هفتاد و هفتم: در آمدن ملک مرحوم فخرالدین از خیسا به شهر هرات. ۴۱۵
- ذکر هفتاد و هشتم: در رفتن ملک مرحوم فخرالدین به خواف و فراه. ۴۲۴
- ذکر هفتاد و نهم: در آمدن شاهزاده دُوا به خراسان و گرفتن ملک فخرالدین
برکت را. ۴۲۶
- ذکر هشتادم: در حرب پادشاه [زاده] دُوابن بَراق با خلق کوسویه و فوشنج. ۴۳۲
- ذکر هشتاد و یکم: در بند افتادن ملک فخرالدین و خلاص او. ۴۴۱
- ذکر هشتاد و دوّم: در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هرات^۲. ۴۴۳
- ذکر هشتاد و سوّم: در حکومت ملک فخرالدین بعد از قتل امیر نوروز. ۴۵۲
- ذکر هشتاد و چهارم: در آمدن اولجایتو سلطان به محاصره شهر هرات و مراجعت او. ۴۵۴
- ذکر هشتاد و پنجم: در عماراتی که ملک فخرالدین در شهر هرات کرد. ۴۶۲
- ذکر هشتاد و ششم: در امر معروف و نهی منکر که ملک فخرالدین در شهر هرات
فرمود. ۴۶۴
- ذکر هشتاد و هفتم: در رفتن ملک فخرالدین به اسفرار و حکایت ابوسعید نهی. ۴۶۶
- ذکر هشتاد و هشتم: در حکایت صدرالدین خطیب فوشنجی و یاران او. ۴۷۱
- ذکر هشتاد و نهم: در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان به ملک فخرالدین. ۴۷۸
- ذکر نودم: در آسایش و رفاهیت خلق هرات. ۴۸۰
- ذکر نود و یکم: در وفات ملک مرحوم شمس الدین طاب ثرا. ۴۸۱

- ذکر نود و دوم: در آمدن دانشمند بهادر به محاصره شهر هرات. ۴۸۳
 ذکر نود و سوم: در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام. ۴۹۸
 ذکر نود و چهارم: در آمدن بوجائی بن دانشمند بهادر به محاصره هرات. ۵۲۲
 ذکر نود و پنجم: در وفات ملک فخرالدین. ۵۲۸
 ذکر نود و ششم: در قتل پهلوان یار احمد^۱ و قتل محمود فهاد. ۵۴۱
 ذکر نود و هفتم: در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هرات. ۵۴۷ ..
 ذکر نود و هشتم: در صفت خصایل و فضایل ملک غیاث الدین. ۵۵۵
 ذکر نود و نهم: در رفتن ملک غیاث الدین به عراق کزّت اول. ۵۶۱
 ذکر صد: در حکومت ملک غیاث الدین در خطّه هرات. ۵۷۰
 ذکر صد و یکم: در رفتن ملک غیاث الدین به قلعه خیصار. ۵۷۶
 ذکر صد و دوم: در آسایش و فراغت خاطر اهل هرات. ۵۸۱
 ذکر صد و سوم: در بد گفتن امرا از ملک غیاث الدین پیش اولجایتو سلطان. ۵۸۲
 ذکر صد و چهارم: در رفتن ملک غیاث الدین به عراق کزّت دوم. ۵۹۰
 ذکر صد و پنجم: در جور و تعدی محمد دولدای و بوجای در شهر هرات. ۶۰۱
 ذکر صد و ششم: در رفتن لشگر خراسان به تکیناباد^۲ به حرب شاهزاده داود
 خواجه. ۶۰۴
 ذکر صد و هفتم: در وفات ملک علاء الدین. ۶۰۶
 ذکر صد و هشتم: در حرب لشگر خراسان با لشگر ماوراءالنهر و انهزام لشگر
 خراسان. ۶۱۴
 ذکر صد و نهم: در فرستادن ملک غیاث الدین مولانا صدرالدین را به قضای هرات. ۶۱۷
 ذکر صد و دهم: در نواخت اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را. ۶۲۲
 ذکر صد و یازدهم: در آمدن ملک غیاث الدین از عراق به خطّه هرات. ۶۲۸
 ذکر صد و دوازدهم: در قتل بوجائی بن دانشمند بهادر و انهزام لشگر خراسان. ۶۳۴ ..
 ذکر صد و سیزدهم: در حرب ملک غیاث الدین با آوجی بلا^۳ و انهزام او. ۶۴۳
 ذکر صد و چهاردهم: در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با پادشاه [زاده] کپک^۴. ۶۴۶ ...

۳. اصل: اوجی بلا.

۲. اصل: تکیناد.

۱. اصل: اقرار ملک.

۴. و نیز: کپک.

- ذکر صد و پانزدهم: در صفت جوزی که امیر یساول^۱ با خلق هرات کرد. ۶۵۴
- ذکر صد و شانزدهم: در رفتن امیر یساول پیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول. ۶۵۵
- ذکر صد و هفدهم: در عهدنامه‌هایی که سلطان ابوسعید و یسور به یکدیگر فرستادند. ۶۶۳
- ذکر صد و هجدهم: در تخلف کردن شاهزاده منتقان^۲ و امرا با بکتوت^۳. ۶۷۳
- ذکر صد و نوزدهم: در رفتن شاهزاده یسور به شهر سجستان و مراجعت او. ۶۷۷
- ذکر صد و بیستم: در نامه‌ای که ملک غیاث‌الدین به امرای خراسان نوشت. ۶۸۱
- ذکر صد و بیست و یکم: در نامه‌هایی که شاهزاده یسور و ملک غیاث‌الدین به هم نوشتند. ۶۸۳
- ذکر صد و بیست و دوم: در رفتن شاهزاده یسور به مازندران و صفت خرابی که لشگر [او] کرد. ۶۹۰
- ذکر صد و بیست و سوم: در لشگر فرستادن ملک غیاث‌الدین به بادغیس و گرفتاری خیل خانه بُوجائی. ۶۹۴
- ذکر صد و بیست و چهارم: در حرب لشگر ملک غیاث‌الدین با مبارک‌شاه بُوجائی. ۶۹۵
- ذکر صد و بیست و پنجم: در حرب لشگر ملک غیاث‌الدین با سلطان [و] بکتوت. ۷۰۰
- ذکر صد و بیست و ششم: در حرب شاهزاده یسور با ملک غیاث‌الدین. ۷۱۰
- ذکر صد و بیست و هفتم: در تخلف ملک قطب‌الدین اسفزار با ملک غیاث‌الدین. ۷۱۷
- ذکر صد و بیست و هشتم: در حرب ملک غیاث‌الدین با ملک ینالتکین^۴ و گرفتاری فراهیان. ۷۲۵
- ذکر صد و بیست و نهم: در فتح ملک غیاث‌الدین بر ملک قطب‌الدین اسفزار و زوال دولت ملک قطب‌الدین اسفزاری. ۷۳۴
- ذکر صد و سی‌ام: در عماراتی^۵ که ملک غیاث‌الدین در شهر هرات کرد. ۷۴۲
- ذکر صد و سی و یکم: در فتح حصار رژه بر دست لشگر ملک غیاث‌الدین. ۷۴۶

۱. اصل: یساوک. ۲. اصل: قیقان.

۳. اصل: بکتوت. تاریخ گزیده: بیگتوت. ۴. اصل: ینالتکین.

۵. اصل: عمارتی.

فهرست ذکرها	۶۱
ذکر صد و سی و دوم: در فتح حصار نیازآباد بر دست لشگر ملک غیاث الدین.	۷۵۰
ذکر صد و سی و سوم: در حرب ملک غیاث الدین با خواجه محمدخوافی در	
مایژناباد ^۱	۷۵۵
ذکر صد و سی و چهارم: در رفتن ملک غیاث الدین با لشگر خراسان به حرب	
یسور و قتل یسور.....	۷۶۰
ذکر صد و سی و پنجم: در فتح حصار تولک بر دست ملک غیاث الدین.....	۷۶۴
ذکر صد و سی و ششم: در رفتن ملک غیاث الدین به حج. [۲۴].....	۷۶۸
ذکر صد و سی و هفتم: در حکومت ملک زاده شمس الدین در هرات.....	۷۷۴
ذکر صد و سی و هشتم: در لشگر فرستادن ملک شمس الدین به فراه.....	۷۷۷

در باز نمودن آنک شهر هرات، صانها الله عن الآفات، را که ساخت و احادیثی که در باب هرات از رسول، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، نقل کرده اند و خرابی بلاد خراسان در عهد پادشاه چنگیزخان و تواریخ طایفه ای که بیش از ملوک اسلام غور در هرات حکو [مت کر]^۲ * اده اند و این قسم مشتمل است [بر بیست ذکر]^{*}: [۲۵].

۱. اصل: خازناباد. و نیز در صفحات دیگر: مایژناباد، مایژناباد، مایژناباد.

۲. اصل: حکوده اند.

ذکر اول در بیان آن که شهر هرات را، صینت عن الآفات، که ساخته است

بعد از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب، چنین می‌گوید بنده ضعیف، مؤلف این کتاب، که در «تاریخ‌نامه هرات» صانها الله عن البلیات و الآفات - که از مؤلفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة‌الدین عبدالرحمن عبدالجبار فامی است - آورده است که نقل است از پیران بی‌نفاق و راویان بی‌خلاف و شقاق که ایشان گفتند به اتفاق که در خراسان اول شهری^۱ که بنا کرده‌اند خطه فوشنگ است و او را پشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان بنا افکند، و بعضی می‌گویند که بانی او هوشنگ بوده است.

شعر [ربعی]^۲

شـنیدم ز دانش‌پژوهی برآز	که بُد مؤبد و بخرد و کارساز
که هوشنگ پوشنگ را ساخته است	چو خرّم بهشتش برآراسته است
همه باغ و راغش پُر از بوی و رنگ	به آرایش او را ز فردوس ننگ
به هر گوشه کاخی و کاشانه‌ای	بهشت برین پیشش افسانه‌ای
در و دشت او سبـز و آب روان	به هر سوی سرو [و] گل و ارغوان
چپ و راستش باغ و بستان و کشت	به صد پایه بهتر ز خرّم بهشت
بر خاک او مشک را ارز، نی	به گیتی ازو خوبتر مرز، نی

اسکندر که معروف است به بخت النصر،^۳ شهر قُنْدُز^۴ را بنا کرد بیش از شهر

۱. متن: سهری.

۲. مراد ربعی بوشنجی (پوشنگی) شاعر مدّاح فخرالدین کُرت است که مؤلف کتاب حاضر در تألیف و تدوین اثر خود از «کُرت‌نامه» او سودها برده است. گویند ربعی به حد افراط باده‌گساری می‌کرد و بدین سبب به زندان افتاد و مثنوی خلق کرد در زندان به نام «کارنامه» تا اسباب نجاتش شود. ولی سودی نبخشید.

۳. صورت صحیح کتابت «بخت‌نصر» است و استعمال آن با الف و لام به صورت «بخت النصر» غلط است. ← اعلام معین، ج ۵، ص ۲۴۶.

۴. قهندز که معرّب کُهَنْدِز است.

هرات به پانصد سال، و شهر هرات را اردشیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده‌اند. [۲۶] و شیخ مرحوم مذکور در «تاریخ نامه» ی خود بنای هرات را به هشت نوع آورده است:

اول آن که می‌گوید بنای شهر هرات در عهد طهمورث بن هوشنگ بن فرست^۱ بن کیومرث بود، و چون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایام سلطنت و استیلا و هنگام عظمت و استعلای او از حدّ درگذشت و ملوک و لشکرکشان اقالیم سبعة رقم انقیاد و امثال امر و نهی او بر صحیفه جان کشیدند و اعادی و منازعان مملکت او سر جبّاری و قهّاری بر خطّ تَخْشُع و تذلیل^۲ نهادند و در آخر عمر ابلیس خسیس او را در دام تلبیس انداخت و به دعوی بار خدائی دعوت کرد و به سوی دبدبه^۳ «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» راه نمود، طهمورث به وسواس و القاء آن خناس بُر وسواس، به تعدّی و ستمکاری، رعیت را به اسم باج و خراج گران مُجْحَف^۴ و مستأصل گردانید و خداوندان دولت و نعمت ازو مُقِلّ الحال و مضطرب شدند.

شعر [فردوسی]

نگر تا نیاری به بیداد دست	که آباد گردد ز بیداد بست
کسی کو بجوید همی دستگاه	خرد باید و گنج و رای و سپاه
هر آن کس که بر تخت شاهی نشست	میان بسته باید، گشاده دو دست
اگر پشه از شاه بیند ستم	روانش به دوزخ بماند دژم
اگر شاه بیداد جوید همه	پراکنده از گرگ گردد رمه

و از اموال آنان و حقّ الایتام خزینه‌ها مشحون به دُرّ مکنون چون گنوز قارون و ازون ملعون نکون جمع کرد و به واسطه دور جور، بی غور او، قُطّان بُلّدان و سگان اُمصار ازو متنفر شدند و به آن کارهای نابسندیده او انکارها ظاهر کردند [۲۷] و مقام اصلی رفاهیت و سلّوت را به مسافات بُر آفات و مسالک بُر مهالک بدل گردانیدند و هر یک از کثرت تحمّل خواری جلاء وطن اختیار کردند و گفت [ند]:

۱. اصل: فرسب؛ تاریخ گزیده: سیامک. ۲. اصل: تذلل.

۳. قرآن، النازعات / ۲۴ «[و گفت] من پروردگار برتر شما هستم».

۴. اصل: محجف.

شعر [مولانا فخرالدین رازی]^۱

پایم شکسته نیست به جائی روم کزو هر دم نسیم مشک تتاری به من رسد
 ساکن چرا شوم به زمینی و خطه‌ای کز بودندش مذلت و خواری به من رسد
 اکثر حشم و خدام او به اطراف و اکناف جهان متفرق شدند و قریب پنج هزار از
 صحرانشینان قندهار به حدود کابل رفتند و چندگاه آنجا ساکن بودند. و چون در آن
 موضع به جای عشرت عُسرت یافتند و طبع ایشان با آب و هوای آن مکان امتزاجی
 نپذیرفت، به ولایت غور در آمدند و از غور نیز به سبب بی‌خصبی نعمت و مضیق
 اماکن، نقل کردند و به موضعی آمدند که آن را «اوبه»^۲ خوانند. و مدتی آنجا بودند و
 عمارت‌های دلپذیر و بناهای بلند شکوهمند ساختند، و وضع و شریف را نعمت
 بی‌حدّ حاصل شد و همه متمول و خداوند مال گشتند.

بعد از آن میان ایشان منازعت و عداوت هر چه تمام‌تر حادث شد، به واسطه
 دختری که بکارتش را در صحرا شخصی از اشراف زایل گردانید و آن دختر از آن
 شخص حمل گرفت. چون مشایخ و اعیان آن قوم را از آن حال فضحیه و حادثه
 شنیده خبر شد، اظهار و اشتهار آن معنی را بغایت مُستکَرِه و مُستفَبِح شمردند و از

۱. ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی طبرستانی رازی مشهور به امام فخر،
 فقیه شافعی و دانشمند علوم معقول و منقول معروف به ابن الخطیب و فخر رازی. در علم
 کلام سرآمد روزگار خود بود. فخر رازی در غالب اصول مسلم فلسفی شک کرده و بر فلاسفه
 مقدم ایراداتی وارد آورده و حکیمانی چون نصیرالدین طوسی و قطب‌الدین رازی و میرداماد
 و صدرالدین شیرازی مدتها سرگرم جواب دادن به شبهات او بوده به سبب همین قدرت در
 تشکیک است که وی را «امام المشککین» لقب داده‌اند. فخر رازی علاوه بر کتب عدیده در
 طب و فلسفه و ریاضیات و فقه و اصول، دایرة المعارف گونه‌ای نیز در علوم متداول زمان
 خود به فارسی تألیف کرده است و آن «جامع العلوم» نامیده است. این کتاب چون شامل بر
 ۶۰ علم است آن را ستینی نیز نامیده‌اند. رازی آن را در خوارزم به نام علاءالدین تکش
 خوارزمشاهی نوشته است.

۲. اوبه: معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری ضمن وصف آب و هوا و فسحت و فواکه اوبه
 چهار مصرع زیر را در تکمیل توصیف و مدح خویش در خصوص آن آورده است:
 تا نگویم باغ جنت «اوبه» است ز آنکه از صد باغ جنت او به است
 نیست چون «اوبه» سمرقند ارز لطف بهترین میوه‌های او به است
 روضا الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۱۰۲.

برای صلاح و نجات [و]^{*} فلاح جانبین، خواستند که آن دختر را بدان شخص دهند تا آتش فتنه انظفا بپذیرد. اقارب و قبایل آن شخص از آن معنی ابا کردند و گفتند که «آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی و گوهریم». بدین واسطه میان قوم دختر و قوم آن شخص مخاصمت و مجادلت [۲۸] ظاهر گشت و هر روز وحشت و دهشت میان ایشان بیشتر می شد، تا کار به جایی رسید که با هم به محاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاری را از یکدیگر به قتل رسانیدند، و آخرالامر یک قوم غالب و قادر شدند و قوم دیگر که مغلوب و منهزم گشتند از اوبه بیرون آمدند و به شط وادی به موضعی که آن [را] کواشان علویان خوانند، نزول کردند و چند سال آنجا ساکن بودند.

و آن قوم که بر ایشان دست تَحَكُّم و غلبه داشتند، هر سال بیامدندی و از حواشی و مواشی ایشان آنچه گزین و بهین و ثمین و سمین بودی، به جبر و تعدی به اسم خراج بگرفتندی. و چون ایشان را پناه متین و جایگاه حصین نبود، به عجز و اضطراب رضا می بایست داد. برین گونه که ذکر رفت زندگی می کردند تا به مُرُورِ اعوام و کُرُورِ شهور، اولاد و احفاد ایشان بسیار شد و اتباع و اشیاع بی شمار گشت. و در میان این طایفه زنی بود در غایت حُسن و جمال و نهایت لطف و دَلال. نور روی دُل آرای روح افزای او، جرم مِهر روشن چهر را ضیا بخشیدی و نسیم زلفِ عنبربارِ مشک آسای او، دماغِ بادِ صبا را معطر و مُعَنْبَر [ساختی]^{*}.

شعر [انوری]

روئی، چگونه روئی؟ روئی چو آفتاب	زلفی، چگونه زلفی؟ هر حلقه‌ای چوتابی ^۱
هر برتوی ز رویش در چشم عقل نوری	هر حلقه‌ای ز زلفش در حلق جان طنابی
گر عکس عارض او بر صحن عالم افتد	گردد ز سایه او هر ذره آفتابی [۲۹]
و به حیل زهد و عفت آراسته و به اوصاف نیکونامی و پاکدامنی شایسته مدایح و محامد، و به اصل خوب و طینت پاک ملکه الملکات اقالیم ربیع مسکون.	

شعر [ابیوردی]^۲

لَهَا^۲ بَيْتٌ رَفِيعُ السَّمَكِ ضَخْمٌ بِهِ تُزْهِى إِذَا انْتَسَبَتْ أَبَاهَا

۱. اصل: هر حلقه و تابی.

۲. ابوالمظفر محمد بن احمد کوفی (متوفی ۵۰۷ ه ق) شاعر و ادیب ایرانی، نخستین ←

نام او شمیره بنت جمان افریدون^۱ از فرزندان کیومرث. و این جماعت فرمانبردار او بودند و او در حق قوم خود نیکی و لطف مبذول داشتی و هر چه از اشفاق و احسان متصور بودی در حق رعیت به جای آوردی.

روزی مجمعی ساخت و با آن جمع گفت که «تا چند خواری خراجگذاری کشیم و نفایس کُتوز و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم؟ اگر چنانکه شما از تدبیر و رأی من تجاوز و عدول ننمایید، من به اندک روزگاری خود را و شما را از تیه این مسکنت^۲ و باز دادن بدر آرم». آن قوم به یکبار شرایط خدمتکاری و طاعت فرمانبرداری به جای آوردند و گفتند:

شعر [خاقانی]

ای شاهزاده بانوی ایران به هفت جدّ

اقلیم جاری از تو جو فردوس هشتم است

خود خاتم بزرگ سلیمان به دست تست

کانگشت کوچکین تو دریای قلزم است

→ منبعی که از ابیوردی سخنی به میان آورده ابن قیسرانی نویسنده هم روزگار اوست در «الانساب المقتفیه» که به ذکر نسب‌نامه وی بسنده کرده است. پس از او خریده القصر، معجم الادبا، و قیات الاعیان، سیر اعلام النبلاء و مسالک الابصار عمده‌ترین منابعی هستند که تاکنون شرح حالی از ابیوردی نوشته‌اند.

ابیوردی در یکی از روستاهای خراسان به نام کوفن (میان ابیورد و نسا) به دنیا آمده و همانجا پرورش یافته است. وی پس از آنکه در لغت و نحو و تاریخ و انساب شهرت یافت، در شهرهای بغداد و همدان و جز آنها شاگردان زیادی چون ابو حفص عمر بن عثمان جنزی و ابو محمد عبدالله بن نصر مرنندی را تربیت کرد. در شعر نظام‌الملک وزیر ملک‌شاه سلجوقی را مدح‌ها گفته، و با کشته شدن وی (۴۸۵ هـ) یکی از بزرگترین حامیان خود را از دست داد.

دینداری، تقوا، پرهیزکاری وی مورد ستایش بسیاری از منابع کهن قرار گرفته و برخی به استناد ابیاتی که در رثای امام حسین (ع) سروده او را شیعه دانسته‌اند، حال آن که وی در ابیاتی به شافعی بودن خود اشاره دارد. نثر وی مستجع و مصنوع بوده و قطعاتی از آن در لابه‌لای دیوان وی دیده شده است. ۱. نقل به اختصار دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶.

۱. روضات الجنات زمچی: شمیره بنت حمان افریدون. ۲. اصل: از تیه این لمسکنت.

بر آستان جاه تو ای بانوی جهان
هر دم ظفر بیابی و دولت دمام است
در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام
بادت حیات تا که جهان است و مردم است
ما همه بنده و منقاد ملکه عادلہ ایم و امثال و تلقی او امر و نواهی [۳۰] خداوند بر ما
بندگان چون فرض و قرض لازم و واجب است و بر حسب «قَالُوا نَحْنُ أَوْثَرُ قُوَّةٍ وَ
أَوْلُوا بِأَسْ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ»^۱ ما که ارباب قوت و اصحات
ثروت ایم، به هر چه فرماید و مصلحت ببند، بر آن اقدام نماییم.
شمیره از جواب باصواب آن گروه خوش دل شد و گفت: «ای قوم، مصلحت
آن است که به تدریج و آهستگی در این نواحی حصاری سازیم، چنانکه حصانت او
ما را مانعی باشد از نزول حوادث و دافعی گردد از توارد زحمات. و این کار وقتی
میسر گردد که چهار ساله خراج و مال قراری بدان قوم رسانیم تا چون ایشان در این
چهار سال به طلب مال نیایند ما را تمکّن و مجال آن باشد که عمارتی کنیم».
چون بر این اندیشه متفق شدند - و والی آن قوم را هیاطله^۲ نام بود - شمیره
مکتوبی نوشت بدو که «هر سال حاجبان و غلامان شما می آیند و در ذهاب و ایاب
زحمت می یابند و ما نیز به واسطه آنکه از فرستادن تحف و غرایب مقصریم و آنچه
که لایق و رایق آن حضرت باشد در این حدود متعذّرست، از آن معنی شرمسار
می باشیم. اکنون می خواهیم که چهار ساله مال قراری به خدمت فرستیم تا ما را و
شما را تشاغل و دل نگرانی کمتر باشد».
چون مکتوب شمیره به هیاطله رسید آن معنی را غنیمت بزرگ شمرد و ملک

۱. قرآن، نمل / ۳۳ «گفتند ما نیرومندان و رزم آوران سهمگینی هستیم و حکم حکم تست،
بنگر که چه می فرمایی».

۲. هیاطله: در نزد عرب هیطل مفرد و جمع هیاطله همان هفتلیان یا یفتلیان یعنی هونان سپید
آریائی نژادند که از شمال آمو بر تخارستان و بعد از آن بر جنوب هندوکش تسلط یافتند و در
زابلستان شاهنشاهی بزرگی را تأسیس و تا اواسط هند رسیدند. ریشه قدیم کلمه در هپتل =
هفتل = هفتالیت و غیره است که سلسله تناسخ آن به هیکل معرب چنین خواهد بود: هپتل ←
هفتل ← هوتل ← هیتل = هیتال = هیطل.

فرحون بن کوفان نون^۱ را که از ابنای هوشنگ بود بفرستاد تا خراج چهار ساله از شمیره بستاند و به خزینه هیاطله رساند. شمیره چون به لطائف الحیل دست تعدی و حیف قوم هیاطله را از سر خود کوتاه گردانید، به بهترین ساعتی از ساعات حصار شمیران را که بر شمال هرات است، متصل خندق بنا افکند و دیواری بس بلند و خاک [۳۱] ریزی شکوهمند گرد او ساخت و دیواری شایگان مقدار سه فرسنگ بنا کرد و بر هر فرسنگی دری از آهن بنهاد و از حراس بر هر دری بوابی را با ده مرد نصب فرمود.

و بعد از چهار سال نوآب و عاملان هیاطله به طلب خراج آمدند. چون آن دیوار شایگان و حصار محکم بدیدند، بازگشتند و هیاطله را از آنچه مشاهده کرده بودند اعلام کرد [ند]. هیاطله دیگر کسی نزد ایشان نفرستاد و خراج و باج نخواست. و آن جماعت سالها در شمیران بماندند تا عهد منوچهر. و از تزامم و کثرت خلق عدد ایشان بی حساب گشت. و در آن وقت ملک ایشان خرنوش بود، از فرزندان سهم نریمان. نزدیک سهم آمدند و گفتند که ملک عادل باذل کامل، رعیت نواز عدوبند، جهان بخش دوست نواز را در رفعت هر چه تمام تر و حشمت هر چه با نظام تر زندگانی جاودانی و بقا بی فنا باد.

شعر [سیف اسفزاری]

شاهد بخت در وفای تو باد	مسند جاه تکیه گاه تو باد
تکمه زرنگار شقه روز	برزه کبریای تو باد
پاسبان سرای پرده جان	پرده دار در سرای تو باد
از پی دفع جسم زخم زمان	کار کرویایان دعای تو باد
مستهای مقاصد آمال	تا ابد روضه فتای تو باد

شعر [ارشید وطواط]

بَقِیْتُ مُتَمَعًا بِاَلْمُلْكِ تَسْمُو مِنْ اَلْعُلَیَّ اِلَیْ اَعْلَى الْمَرَاتِبِ

بعد از آن عرضه داشت که «حاجت ما بندگان به حضرت خداوند آن است که نزدیک شاهنشاه^۲ مکتوبی نویسد و از وی اجازت خواهد تا شهری بنا کنیم که در

۱. زمچی: ملک فرحون بن نون کوفان.

۲. زمچی: + یعنی منوچهر.

این مکان تنگ به جان آمده ایم». خرنوش نامه‌ای نوشت به شاهنشاه و آنچه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد. بعد از یک ماه [۳۲] و نیم نامه او را جواب آمد متضمن اجابت و اجازت. و این حالت در عهد موسی عمران^۱، علیه صلوات الرحمن، بود.

خرنوش قصد بنای شهر کرد و ابواب خزاین بگشاد و استادان رازه و بنّاان ماهر و معماران کافی مهندس را مال بسیار داد تا بر طالع ستوده شهر قنّذ را بنا نهادند و باره‌ای عظیم کرد او در کشیدند و بر چهار طرف او چهار کوشک عالی برآوردند و دو در باز کردند. یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب، و چنان ساختند که حصار شمیران در قنّذ در آمد و یک رکن رکین قنّذ شد. و عرض دیوار سی گز نهادند و بالاش به پنجاه گز و بر روی برجها نصف کردند و گرد وی خندقی ژرف بکنند و آب در وی جاری گردانید [ند] و در وی دو بنیاد کردند. یکی از بیرون و دیگری از اندرون و جمله بنیاد و بارو را بر دویست و پنجاه گزی بنهادند و در اندرون قنّذ میدانی ساختند بس بزرگ.

دوازده سال و نیم در عمارت او روزگار بردند تا تمام شد. شهری آمد به غایت حصین و ارکان و أبراج او در غایت بلندی و محکمی.

شعر [ادیب صابر]^۲

رکن‌هایش * همه با رأس جبل هم پهلو

برج‌هایش همه با اوج سما همدستان

→ خواجه امیر رشیدالدین سعد الملک محمد بن عبد الجلیل بلخی کاتب و شاعر مشهور ذواللسانین، دبیر ابوالمظفر علاءالدوله اتسزین قطب‌الدین محمد خوارزمشاه. دیوان رسائل فارسی و عربی و اشعار او در دو زبان موجود است و «حداثق السحر» در صنایع بدیع در زبان فارسی از اوست. ۱. اصل: عمراه.

* . شهاب‌الدین صابر بن اسماعیل ترمذی، متخلص به صابر و ادیب (متوفی ۵۴۶ هـ ق) از شاعران پارسی‌گوی عهد سلجوقی، معاصر با رشید و طواط و خاقانی و نظامی عروضی. در غزلسرایي مهارت داشت. سنجر او را در خفا جهت خبرنگاری به خوارزم فرستاد و او در نهان اخباری به سوی سنجر می‌فرستاد. اتسز خوارزمشاهی چون از این امر آگاه شد او را در جیحون غرق کرد.

خاکریزش ز شکوهی و بزرگی چون کوه
 خندش مُغْرِق و بس ژرف جو بحرِ عُمان
 کمترین کنگره از منظر او بر جوزا^۱
 پس ترین باره‌ای از باره‌ او بر سرطان
 [۳۳] قصرهایش همه چون روضه رضوان خرم
 حجرهایش همه چون خُلد برین آبادان
 باد او خوش نفس و روح فزا همچو صبا
 آب او عذب و کوارنده چو آب حیوان
 آن قوم از حصار شمیران به قُنْدُز تحویل کردند در عهد پادشاه بهمن بن اسفندیار بن
 گشتاسب. و رعایا به واسطه آنکه به سعی او شهر قُنْدُز معمور گشت، دعای فراوان و
 سپاس بی قیاس خواندند و با هم^۲ مبارک باد گفتند:
 شعر [انوری]
 این همایون مقصد دنیا^۳ و دین، معمور باد
 ساحتش چون بیت معمور از حوادث دور باد
 از سرِ جاروبِ فرّاشانِ او هر بامداد
 سقف گردون بر غبار بیضه کافور باد
 چار ارکانش^۴ که از هر چار ارکان برترند
 از جمالت^۵ جاودان چون نه فلک معمور^۶ باد
 حظّ موفور است الحق این عمارت را ز حقّ^۷
 حظّ برخورداری صاحب ازو موفور باد
 در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی
 در اساس^۸ استوار او اساس^۹ طور باد
 و سالیان بیکران در قُنْدُز به سر بردند و قُنْدُز نیز بر ایشان تنگ آمد و در آن [۳۴] وقت
 ملک ایشان ارغاغوش بود. از او درخواست کردند که از پادشاه وقت اجازتی

۳. اصل: دینی.

۲. اصل: بامم.

۱. اصل: جورا.

۶. دیوان: پرنور.

۴. دیوان: چار ایوانش که آن. ۵. دیوان: جمالش.

۹. دیوان: ثبات.

۸. دیوان: در لباس.

۷. دیوان: ز حُسن.

حاصل کن تا شهری بزرگتر از قُنْدُز بسازیم که اماکن و مساکن قُنْدُز ما را وفا نمی‌کند. ملک ارغاغوش از پادشاه وقت اجازت طلبید.

و در بعضی کتب چنین خوانده‌ام که آن پادشاه بهمن بود. حکم شد که بیت‌المال عمارت چنین شهری را تحمّل نکند. اگر چنانک رعیت از مال خود می‌سازند، اجازت است. چون حکم به سُکَّان قُنْدُز رسید، گفتند که ما آن را از مال خود می‌سازیم و به امداد و معاونت پادشاه زمان طمع می‌نداریم فرمان شد که شهری چنانک دلخواه ایشان باشد، بسازند. ملک ارغاغوش مهندسان و مسّاحان را جمع کرد تا تقدیر گرفتند که هر روز چه مقدار مرد به کار عمارت مشغول باشد. هر روز را شانزده هزار مرد بر آوردند. هر طرفی را چهار هزار مرد و چهارصد استاد چرب دست سریع‌العمل رسید.

چون خواستند که اساس شهر بنهند اهل نجوم را که مَطْلَعانِ اسرار سماوی و مفتشان آثار علوی و دقیقه بینانِ فلک البروج و منطقه کشایان معدل النهاراند، طلب داشتند تا در آن وقت و ساعت که اسد با زحل در وسط السّما باشد چنانک نیّر اعظم که خداوند اوست از اتّصال و انفصال منحوس و مذموم مجرّد بود و به نظرات مسعوده قوی و محفوظ اساس شهر بنهند. منجّمان [۱] سطرلابها در دست و تقویم‌ها در نظر مترقّب بایستادند و همه خلق خشت‌ها برگرفتند و منتظر بایستادند تا چون بگویند که وقت در رسید، به یک‌بار از چهار طرف خشت بیندازند.

در این میان عورتی نان می‌پخت. ناگاه غافل شد. کودکی نانی چند از بیش عورت در ریود. عورت از آنجا که ناقص عقلی او بود، فریاد برآورد که «ای کودک بینداز» رازکان پنداشتند که آن قول منجّمان است. به یک‌بار شانزده هزار مرد خشت‌ها بینداختند و در آن ساعت طلوع ثور بود. [۳۵] ملک ارغاغوش را از آن معنی خاطر متردّد گشت. از منجّمان پرسید که «احوال این طالع چون باشد؟» گفتند:

ای ملک، چون خداوند ثور زُهره است، مردم این شهر همه عشرت دوست باشند و الحان ایشان خوب شاد. و چون مریخ ناظر طالع است، همه دلیر و جنگی بغرند و حرب و قتل را دوست دارند و ابنای ایشان از خوردکی باز با دل^۱ و زُهره

باشند. و در این شهر بسیاری از پادشاهان و لشکرکشان را به قتل رسانند. و چون بیت‌المال برج بادبست، مال در دست خلق این شهر قرار نگیرد، و بیشتر درویش حال باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند، و غریبا و اهل حرفه را این شهر سازوار باشد، و اولیاء علماء بزرگ و زهاد و عبّاد نامدار در این شهر مقام سازند و به واسطه اعتدال هوا و عذوبت آب او هر کس که بدین شهر درآید، بدان نیت که ده روز در وی متوطن باشد، ماه‌ها و سال‌ها در وی بماند. و هر کس که در خرابی این شهر و تفرّق خلق او کوشد، به زودی برافتد و دولتش به انجام رسد.

ملک ارغاغوش را از آن حکایت خاطر مجموع گشت و بفرمود تا خلق به کار عمارت قیام نمایند. این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او کردند تا به بالا رسید. چهار سال دست از کار برداشتند تا بنا خشک شد و آنچه نشستنی بود، بنشست. آنگاه به کار عمارت بالا قیام نمودند. هشت سال دیگر بیایست تا دیوار او تمام کردند. شهر را به هزار گزی نهادند و دیوار و باره او را بر دویست و یازده گزی و دیواری که محیط است بر قنّذز و هرات، وضع او دوازده هزار و صد و هشتاد و سه گزی و بالای دیوار بارو چهل و پنج گز کردند و پهنای صد و ده گز و بر روی برج‌های چهار سو نصب کردند و بر هر برجی صورت صلیبی بساختند جهت آنکه پادشاه وقت ترسا بود. و از بیرون و درون دو دیوار برآوردند هر یک در عرض بیست گز [۳۶] و فُرجه میان هر دو دیوار ده گز و گیرد وی خاکریزی ساختند بس عظیم و خندقی کنند بغایت عمیق؛ چنانکه بنده ضعیف مؤلف کتاب گوید در صفت شهر هرات، صانها الله عن الآفات:

شعر [مؤلف]

یکی تند دِز بود بر روی خاک	به بیش اندرون خندقی ژرف ناک
دروغوک و ماهی به بُری به بر	خروشان شب و روز همچو هژبر
از این سوی دِز تا بدان سوی آب	سه ره چار صد کز بُدی کامیاب
ز دوری تَهش همچنان دور بود	که ماهی و کاو زمین می نمود

و چهار دروازه باز کردند و هر یکی را نامی نهادند. اول دروازه فیروز آباد. دوم دروازه سَرّا. سیوم دروازه خوش. چهارم دروازه قنّذز.^۱ بدین صفت شهری که از اقصای

۱. دروازه سَرّا مفهوم و معلوم نشد. نام دروازه قنّذز یا قنّذز نیز اکنون از یادها رفته

خاور تا انتهای باختر کسی مثل آن ندید و نشنید، راست کردند.
 شعر [مؤلف]
 خاکش ز مشک اَذْفَر و گِل از عبیرتر
 هر خشت ازو نمونه جام جهان نمای
 آبش چو آبِ کوثر و یادش نسیم صبح
 طیبِ شمال او چو صبا روح جانفزای
 چون آسمان بزرگ و چو فردوش روح بخش
 چون دین بلند قدر و چو دنیا است دلربای
 هم مامنِ خلاق و هم مسکنِ طرب
 هم منزلِ مبارک و هم جای دلگشای
 گلزارهای او همه خوب و عبیر بیز
 گلزارهای او همه گل بوی و مشک سائی
 [۳۷] در راغ‌های او زده سنبل دورویه^۱ صف
 در باغ‌های او شده بلبل غزل‌سرای

- و ظاهراً دروازه ملک جای آن را گرفته است. جای دروازه فیروزآباد معلوم است، اما دروازه آن موضع را اکنون دروازه قندهار گویند. اکنون چهار دروازه هرات را چنین یاد می‌کنند:
- ۱- دروازه خوش، که در عُرف بیشتر دروازه خشک گویند. در شرق هرات [واقع است] و هر چند که اکنون داخل شهر است، ولی به همان صورت قدیمی، گویند: «دم دروازه خوش» و «بیرون دروازه خوش». بازاری که از چهار سو تا این دروازه امتداد دارد، بازار خوش یا بازار خشک نامیده می‌شود.
 - ۲- دروازه قندهار، در جنوب شهر، در محل یا نزدیکی دروازه فیروزآباد. بازار میان این دروازه و چهار سو را بازار قندهار گویند.
 - ۳- دروازه ملک، در شمال غرب هرات، در شمال ارگ اختیارالدین رو به خیابان هرات. بازاری را که از چهار سو به سوی دروازه ملک کشیده شده بازار ملک گویند. این دروازه اکنون در انتهای بازار شهر نو واقع شده است.
 - ۴- دروازه عراق، در غرب شهر هرات. بازار میان این دروازه و چهار سو را بازار عراق خوانند. ← توضیحات محمد آصف فکرت بر «پیراسته تاریخنامه هرات»، چاپ موقوفات افشار، سال ۱۳۸۱، ص ۱۷۴.
۱. اصل: درویه.

چون برج‌های چرخ^۱ برو طارم و رواق
 چون قصرهای خُلد درو حجره و سرای
 شهری که کمترینه سرائی ز منظرش
 آمد بها و قیمت صد چین و صد خطای^۲
 شهری که نیست مثل و شبیهش به محکمی
 در جمله ممالک فغفور و ملک رای^۳
 شهری که هست باره او پاره‌ای ز کوه
 بی هیچ شک و شبهت و بی هیچ ظن و رای
 شهری که در نواحی گرداب خندقش
 دارند صد هزار نهنگان مُقام و جای
 شهری که رفته صیت بزرگی و قدر او
 از شرق تا به مغرب و از غرب تا خطای
 شهری که هست آب و هوا و صفای او
 نور و سرور سینه هر شاه و هر گدای
 شهری که پیک و هم نیند نظیر او
 گر کل بحر درآرد به شیب پای
 شهری که گفت هاتف غیبی که «ای ظفر!
 در وی در آی و تا به قیامت درو بپای
 [۳۸] شهری که هست روز و غا ساکنان او
 گردان کار دیده و مردان پیشوای
 شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش
 دایم ندیم ناله و فریاد و وای و های
 شهری که هست فرّخ و میمون [و] نیک فال
 چون ظل پادشاهی و چون سایه همای

۱. متن: جرج. ۲. اصل: خطای سرای.

۳. مراد از فغفور پادشاه چین است و مراد از رای پادشاه هند.

شهری که بود و هست و بود تا به روز حشر
از حادثات در کشف رحمت خدای

دوم، آنکه روایت است که شهر هرات و قنڈز در اصل گذر آبی بود و ممر آینده و رونده، و بر اطراف و نواحی او فراز و نشیب بی حساب و چراگاه گُرگان و گوران.

شعر [اسدی]

تو گفתי وطنگاه دیو است این و یا وادی پُر غریوست این
درو در دی و تیرماه^۱ و تموز فغان پلنگان بُد و بانگ یوز
به جای گل و لاله و باغ و رُز درو خار و نی بود و بس شوره گز
و کاروانیان چون از درّه دو برادران بیرون آمدندی به نخجیرستان منزل کردند و در
نواحی شهر هرات، صینت عن الآفات، هیچ جا معمور نبود، الاّ قصبه اُوبه، و در
آنجا طایفه‌ای از صحرائشینان وطن ساخته بودند و مدّتی آنجا ساکن شده به واسطه
عورتی، چنانکه ذکر او به تقریر پیوست، میان ایشان اختلاف پیدا شد. گروهی
مفارقت لازم دیدند و از قصبه اُوبه بیرون آمدند و به موضعی که آن را کواشان
علویان خوانند، ساکن شدند و بعد از چند سال از کواشان علویان نیز تحویل کردند
و نزدیک درّه دو برادران^۲ [۳۹] آمدند و در خیابان^۳ مقام ساختند. و چون کاروان از
درّه دو برادران بیرون آمدی، ایشان پیشباز رفتندی و طعام و اغنام بدیشان
فروختندی، و آنچه که دلخواه ایشان بودی بخریدندی.

برین نَسَق چند سال بر آنجا به سر بردند و چون نشو و نما یافتند و انبوه
شدند، همه یک‌دل و یک عزم گشتند به ساختن حصاری که پناه به آنجا بَرند.
طایفه‌ای از اشراف و صُدُور و جماعتی از اعیان و بُدُور را نزد همایِ چهارآزاد - که او

۱. اصل: تیرما.

۲. امروزه به نام «دهنه دو برادران» مشهور است، واقع در خیابان (= خیابان) و بالاتر از کوه
مختار (که اکنون سیّد مختار گویند) در شمال هرات، ابتدای راه مرغاب. این دهنه یا گردنه را
دهنه کمرکلاغ نیز گویند. ← آصف، ص ۱۷۵.

۳. اصل: خیادوان ناحیه‌ای در شمال هرات بر دامن کوه مختار.

را شمیران خواندندی و عرب او را شمیره گفتی، و او دختر بهمن بن اسفندیار بود و دارالملکش^۱ خطّه باک بلخ^۲ - فرستادند و از او اجازت خواست [ند]. شمیره ایشان را اجازت داد و گفت که «چون آن حصار تمام شود او را به نام من مسمی گردانید». آن جماعت به حکم همای چهارآزاد حصار شمیران را بساختند و بعد از آن به صد سال یا پنجاه سال شهر قندز را بساختند. دوازده سال در عمارت او کردند تا تمام شد. بعد از قندز به چند سال، دارابن دارا بنای هرات آغاز کرد. هنوز بنای شهر آخر نشده بود که دارا [را] با اسکندر رومی حرب شد و اسکندر به عون خالق اکبر، دارابن دارا به قتل رساند.

شعر [خواجه وجیه]

ملک افریدون نماند و جام بجم از دست شد

دار دارا بر شکست و بر شکست آن دارو گیر

تخت مملکت و تاج سلطنت، اسکندر را مسلم شد. عمارت هرات را [او] تمام کرد و برج‌ها ساخت بر هیئت صلیب مربع. و بعد از آن که دولت اسکندر سپری شد و خزاین مملوه و عساکر منصوره او در رُبع مسکون چون ذرایر و نِمال پریشان گشت و ملک از سکندریان به ملوک عجم نقل کرد، اشک [۴۰] بن دارا^۳ که از جمله ملوک طوایف بود و مخصوص به خطّه هرات و مُخِیم او دروازه خوش^۴ برج‌ها را که

۱. اصل: دارالملکش.

۲. بلخ: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن صا [= ۹۱] و عرض آن لو - ما [= ۳۶ درجه و ۴۱ دقیقه]. شهربست در سرزمین هموار نهری دارد موسوم به دهاس [= ده آسیا]. علما و ائمه و صلحایی که از بلخ برخاسته‌اند به شماره در نیابند. (تقویم البلدان، ص ۵۳۴) ... بلخ ملقب به أم البلاد، چهارمین رُبع خراسان است. مقدسی گوید در کتابهای ایرانی آن را بلخ باشکوه نامیده‌اند. شهر هفت دروازه دارد: نوبهار، میدان، آهن، هندوان، یهود، سُت‌بند و یحیی ... امروز بلخ از شهرهای بزرگ مهم افغانستان است و مزار شریف که گویند قبر حضرت علی بن ابیطالب (ع) است در آنجا می‌باشد ... (لسترنج، ص ۴۴۵ به بعد). ۳. زمج: اشک بن اشک بن دارا.

۴. این شهر [= هرات] را پنج دروازه است و دروازه‌ای که بر غربی شهر است از طرف قبله آن درب را «درب عراق» خوانند، و آنکه بر شرقی شهر است «درب خوش» خوانند، و آن که بر جانب جنوب است و به راه سجستان و هندوستان از آن طرف روند «درب فیروزآباد» گویند. و بر دیوار شمالی ده دروازه است:

اسکندر ساخته بود بپوشانید و بر روی هر برجی، برجی مدور بنا کرد تا آثار بنای سکندر مدروس شد و در باره دیواری در افزود، و خندق را ژرف‌تر گردانید، و دروازه‌ها را از سمت راست بگردانید.

سیم، روایتی است که بعد از طوفان نوح، صلوات الله علیه، اول بنائی که در خراسان کرده‌اند حصار شمیران است و هرات نام دختر ضحاک است. شهر هرات را او بنا کرد. اول قصبه اوبه را ساخت، بعد از آن شهر هرات را و بادغیس را جوغن^۱ بنا کرده. و او از فرزندان فرودبن سیاوش بن کیکاوس بود.

چهارم، چنین روایت است که اسکندر با مادر خود مشورت کرد تا به هرات آید و آنجا شهر بزرگ و حصن حصین بنا کند. و غیر شهر قندز در آن نواحی آبادانی نبود و دائم ترکان اهل قندز را بزدند [ی] و غلمان و مواشی ایشان ببردندی و مردم قندز از آن معنی بغایت در زحمت بودند و دست تعدی ترکان را از سر خود کوتاه نمی‌توانستند؛ چه، ترکان بسیار بودند و تهور و تجلّد تمام داشتند. اسکندر را مادر اجابت داد، بدین شرط که یک سال بیش مقام نکند. اسکندر چون به شهر قندز رسید بنای هرات آغاز کرد. خلق هرات به یک بار غلّو کردند و بیش اسکندر آمدند و زبان ثنا بگشادند [ند] و گفت [ند]:

شعر [انوری]

ای ملک! ترا عرصه عالم سر کوئی وز ملک تو تاملک سلیمان سرموئی [۴۱]
بی موکب جاه تو فلک بیهده تازی^۲ بی حجت عدل تو ستم بیهده گوئی
تو سایه یزدانی و بی حکم تو کس را از سایه خور [شید] نه رنگی و نه بوئی
جز رحمت و انصاف تو همخانه نباشد^۳ هر صادر [و] وارد که در آیند به کوئی
بعد از سپاس و دعا عرضه داشتند که ما بندگان به ساختن این شهر راضی نیستیم و در این عمارت شکوهمند معاون پادشاه جهانگیر نخواهیم بود. اسکندر از آن معنی

→ یکی که تردد مردم بر آن زیاده است آن را «درب میدان» و «درب برامان» و «درب ملک» نیز خوانند، و یکی دیگر بر شرقی این دروازه قریب به گوشه شهر است آن را «درب قبچاق» خوانند و به غیر از این درب چهار در دیگر از هر کدام که در آیند متصل بازار باشد تا میان شهر که چهارسو است. ← روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هرات، بخش دوم، ص ۱۲.
۱. زمچی: جوغی. ۲. دیوان: بیهوده سازی. ۳. دیوان: تو در خانه نیابند.

دلتنگ شد و سکونت او دو سال درکشید. مادر اسکندر به اسکندر مکتوب نوشت و او را طلب داشت. چون نامه به اسکندر رسید پَریشان خاطر گشت. و چنین گویند که در آن ساعت چتر شاهی و شادروان^۱ پادشاهی بر دروازه خوش برافراشته بود. چون نامه مادر بدو رسید، متغیر شد و از آن که مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود، ناخوشش آمد و آن دروازه را دروازه خشک نام نهاد. و این معنی صحیح نیست، به جهت آن که ملوک هرگز از برای تَفأل و مبارکی چیزی را به بدی موسوم نگردانند. دیگر آن که هیچ جانب شهر هرات آن نزهت و صفا ندارد که طرف دروازه خوش، خاصه که جانب شرقی است و جمله بزرگان در کتاب خود و شعرای ما تقدّم در اشعار خویش دروازه خوش گفته‌اند نه دروازه خشک.

القَصّه اسکندر در جواب نامه مادر نوشت که «آمدن من به خدمت از آن در تراخی و توقّف افتاد که خلق این ولایت فرمان [۴۲] من نمی‌کنند و به ساختن شهر هرات راضی نیستند و من نمی‌خواهم که به زجر و قهر مردم این حدود را کارفرمایم؛ چه، این معنی نام نیک و سیر ستوده مرا به جور و تعدّی مشهور گرداند و برحسب «الْبَغْيَةُ سَابِقٌ إِلَى السَّيْنِ وَالْحَيْنِ» ایام حیات فانی ما به لیالی ممات جاودانی بدل کرد [د].»

مادر اسکندر در جواب نوشت که «ای فرزند، از هر رهگذر آن شهر قدری خاک نزد من فرست تا از رایحه و لون و طعم و وزن او تدبیری اندیشم که صلاح و نجاح تو در آن باشد». اسکندر یک انبان خاک بیش مادر فرستاد. مادر اسکندر خاکی دید پُر انواع؛ بعضی درشت و بعضی نرم، بعضی سفید و بعضی سیاه. گفت: «هر آینه که در این خاک سرّی تعبیه است». بفرمود تا آن خاک را در زیر فراش و جامه‌های گسترده بپراکنند و جماهیر و مشاهیر و اعیان روم را طلب داشت و بر آن فرش نشاند. بعد از آن مادر اسکندر روی به سوی ایشان کرد و گفت «بدانید که اسکندر شهر هرات را بنا می‌کند. مکتوبی نوشته و از شما مدد خواسته. چه می‌گوئید؟ که ساختن چنان شهری اسکندر را مصلحت هست یا نی؟» جمله به یکبار زبان به نشر ستایش بگشادند و گفت [ند]:

شعر [انوری]

ای به گوهر تا به آدم پادشاه در پناه اعتقادت ملک شاه
 ستر میمونت حریم ایزدست گُندرو جز کبریا را نیست راه
 از سیاست آسمان بندد تُثُق گرچه در اندیشه سازی جایگاه
 ناوک عصمت بدوزد چشم روز گر کند در سایه جُتِرت نگاه
 پیش مهرت چاوشان بیرون کنند آفتاب و ماه را از شاهراه
 آسمان سرگشته کی ماندی اگر با ثبات دولت کردی پناه

بعد از آن گفتند که «ای ملکه روزگار و ای بانوی نامدار، بنا کردن آن شهر از مصلحت بعید می‌نماید؛ چه، آن ولایت سرحد است و به واسطه [۴۳] بادغیس^۱ که در جوار اوست بیشتر ایام در آن سرزمین ظهور فتنه و مرور جُیوش باشد و به سبب حصانت شهر هرات سگان آن دیار ملکی را کردن ننهند».

طایفه‌ای گفتند «ای ملکه الملکوت ربع مسکون، هرچه خداوند و مخدوم جهان و جهانیان، خدیو و شاهنشہ کیهان، مطاع اعظم جبّارانِ عالم کون و فساد، دیهیم ستان قهاران، فریدون و شِ قبادنژاد، ابوالمظفّر فرمانفرمای خاقین، پادشاه ذوالقرنین سازد و بردازد، از لبّ خردمندی بود و از محض درایت و هوشمندی. اگر خداوند بانوی روزگار فرمان اعلیٰ فرماید، ما بندگان به بندگی جهان پناه اسکندر رویم». مادر اسکندر گفت که «امروز باز گردید

۱. بادغیس: ناحیه‌ای است در قسمت شمال غرب افغانستان حالیه، در ایات هرات. چه گویا لفظ بادغیس از واژه «بادخیز» نام رفته است. در اصطلاح جغرافیون قرن چهارم قمری، بادغیس نام ناحیه‌ای شمال غرب شهر هرات بین این شهر و سرخس بود و بعداً به تمام سرزمین بین هریرود و مرغاب اطلاق گردید. شهر عمده آن قلعه نو است. ← دایرة المعارف مصاحب. در یشتها از آن با عنوان «وائیتی گئس» نام دوازدهمین کوهی که در زمین پدیدار گشته، یاد شده است. در زمان ساسانیان در قلمرو آن دولت جزو مناطق چهارده گانه خراسان بوده و همیشه در معرض تهاجم ترکان و هیتالیان قرار داشته. در سده‌های نخستین اسلامی از نواحی آباد خراسان و دارای ۳۰۰ روستا بوده است. خرابیهای ناشی از حمله مغولان در این ناحیه آن چنان گسترده بوده که حافظ ابرو در جغرافیای خود از شهرهای مهم بادغیس را که پیش از آن در آثار جغرافی نویسان منعکس است، نامی نمی‌برد. در زمان صفویان بادغیس جزو هرات به شمار می‌رفت. ← دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱.

شعر [خاکافی]^۱

به وقتی که خورشید سر بر زند دم نای شاهی ز خاور زند
باز آئید تا آنچه صواب است بر آن مقرر گردانیم». چون خلق برفتند، مادر اسکندر فرمود تا آن خاک‌ها را برفتند و باز در انبان کردند. روز دیگر که زعما و رؤسا و اکابر مملکت او حاضر شدند همان سخن را که دی گفته بود، بازراند. حُضار و نُظار همه به یکبار به اتفاق گفتند که «اسکندر، ستوده کاری پیش گرفته است و ما همه بندگان از پیر و جوان در ساختن هرات مددکار اوئیم».

مادر اسکندر روز دیگر مکتوب نوشت به اسکندر که «اما بعد، بدان که ای فرزند که از آن خاک که به من فرستادی چون عالم تاب بر من روشن و پیدا شد که مردم آن ولایت بغایت منقلب رأی و پریشان خاطر باشند. می‌باید که به گفتِ ایشان کار نکنند و از ایشان مدد نطلبند^۲ و در ساختن هرات با ایشان مشورت نکند و هیچ تردد و حزن بر خاطر خود نگذارد و معنی وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ را رعایت واجب شمرد».

چون نامه به اسکندر رسید [۴۴] خوش دل گشت و ابواب خزاین بگشاد و مال بی اندازه بذل کرد و عمارت شهر هرات را به اتمال رسانید. و چنین روایت است که هم در آن روز که نامه مادر اسکندر رسید هزار و هفتصد نفر مردم را به اسم سیاست هلاک کرد. بعضی را به زخم چوب بکشت و بعضی را در دیوار باره گرفت. و چون شهر تمام ساخته شد، از تمامت ولایت خراسان و عراق از هر بلدی طایفه‌ای را به هرات آورد.

پنجم، آنک روایت است که شهر هرات را در عهد نمرود بن کنعان ساخته‌اند. و هرات نام ملکی است از ملوک خراسان.

ششم^۳، روایت است که اسکندر صندوقی یافت که در آنجا خطوط بنای هرات بود که حواری عیسی، علیه صلوة الرحمن، برکشیده بودند بعد از بنای اول، و سبب مشورت کردن آن را عیسی، علیه السلام، به رهبانان باز نموده. چون

۱. چنین شاعری شناخته نشد.

۲. اصل: نطلبند.

۳. زمجی: وجه پنجم.

اصحاب عیسی، علیه‌السلام، متفرق شدند، چهار تن از ایشان به هرات افتادند. چند سال در هرات بودند و بر خلق مستولی شدند و می‌خواستند که هرات را به حال عمارت بازآورند؛ چه، هرات در این وقت خراب بود و اندک خلقی در وی ساکن نمی‌توانستند شد. چون اسکندر به هرات آمد ایشان را بنواخت و آن خطوط را که در صندوق یافته بود بدیشان نمود. بعد از آن هرات را آبادان کرد.

هفتم^۱، روایت است که هرات را ذوالقرنین ساخته است که حق تعالی او را در کلام مجید خود یاد فرموده است.

هشتم، روایت است که دیوار باره^۲ هرات را سه کس ساخته است. سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون بساخت و اسکندر دیوار بیرون و دارابن دارا برج‌ها را مدور گردانید.^۳ و بنده، مؤلف کتاب، از مولانا مرحوم ناصرالدین چشتی چنین شنوده که ایشان فرمودند که «من در تاریخی از تواریخ [۴۵] خراسان چنین یافتم که شهر هرات را پیغمبری به وحی ساخته است و جبرئیل، علیه‌السلام، وضع آن تعلیم داده».

دیگر روایت است که در قدیم در شهر هرات هشتصد مسجد بود و شست هزار و چهارصد سرای و سی هزار حجره و دوکان، و صد و بیست و دو حوض، پنج‌جاه و پنج حمام و نودخان. و در قنڈز دو هزار و پانصد سرای بود و نهصد حجره و دوکان و هشتاد مسجد و چهل حوض و هژده حمام و سی و پنج خان. و السلام، این بود تمامی حکایت بنای هرات.^۴

۱. زمچی: وجه ششم.

۲. باره یا دیوار عریض هرات هنوز در برخی از نقاط برجاست و نام آن هم بر زبانها روان است. در شمال مسجد جامع کوچه‌ای است که تا باره شهر امتداد دارد؛ و آن را «کوچه باره» گویند. ← آصف، ۱۷۱.

۳. و این رباعی را حافظ ابرو در کتاب جغرافیای خود و نیز زمچی اسفزاری در «روضات الجنات ...» (ج ۱، ص ۷۵) آورده‌اند:

گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد
اسکندر رومیش همه را بداد

لهراسب نهادست هری را بنیاد
بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد

۴. و حافظ ابرو در وصف هرات گوید:

ذکر دوم در بیان احادیثی که رسول، علیه السلام، در باب هرات فرموده است

وَهَبُ بْنُ وَهَبٍ الْقُرَشِيُّ رَوَايَتُ كُنْدَازِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ از پدران خود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اجمعين، که رسول گفت، عَلَيْهِ السَّلَام - لَفْظُ الْحَدِيثِ «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى بِخُرَاسَانَ مَدِينَةً يُقَالُ لَهَا هَرَاتٌ كَثِيرَةٌ يُمَارُهَا غَزِيرَةٌ أَنْهَارُهَا تَجْرِي الْبَرَكَاتُ عَلَى كُلِّ بَابِهَا مَلَكٌ شَاهِرٌ سَيْفُهُ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ رِجَالُهَا مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءُهَا مُؤْمِنَاتٌ قَدْ بَارَكَ عَلَيْهَا إِبْرَاهِيمُ وَ إِسْمَاعِيلُ وَ إِسْحَاقُ وَ خِصْرٌ وَ إِيَّاسُ بَنَاهَا ذُو الْقَرْنَيْنِ رِبَاطًا^۱ لِأَهْلِهَا الظَّاعِنِ عَنْهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمَرَابِطُ كَالَّذِي يَخْجُ حُجَّةً مَبْرُورَةً وَ إِنَّ شُهَدَاءَهَا تُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ تَزَاحُمُونَ شُهَدَاءَ بَذْرٍ وَ الَّذِي نَفْسِي [۴۶] بِيَدِهِ إِنَّ الصَّلَاةَ فِيهَا خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ صَلَاةٍ فِيهَا سَوَاهَا».

ترجمه: زبده موجودات و خلاصه کاینات، رسول ثقلین، صاحب قباب قوسین، سید المرسلین، حبیب رب العالمین، صدر صفة صفا، محمد مصطفی، علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات، چنین می فرماید که «به درستی درست و راستی راست که حق تعالی را شهری است در خراسان که آن را هرات گویند. میوه های آن شهر فراوان باشد، جوی های آن بُر آب و به خیر و برکت روان. بر هر دری از درهای آن فرشته ای است تیغ برهنه در دست، بلا را از اهل آن شهر باز

→ گر کسی پرسد ز تو از شهرها خوشتر کدام؟

گر جواب راست خواهی داد، او را گو: هری

این جهان چون بحردان، در وی خراسان چون صدف

در میان آن صدف، شهر هری چون گوهری

و ظهیرای هروی نیز در وصف هرات قصیده شیوائی دارد با این مطلع:

دماغم را سر معنی نوازیست

دو کلکم را هوای سرفرازیست

سواد اعظم و چشم خراسان

به توصیف گل و گلزار ایران

گلی بر گوشه دستار عالم

هرات آئینه رخسار عالم

۱. متن: باطا.

می دارد. تا به روز قیامت مردان ایشان مؤمنان اند و عورات ایشان مؤمنات. دعای برکت کرده است بر آن شهر ابراهیم و اسمعیل و [اسحق]* و خضر و الیاس، صلوات الله علیهم اجمعین. ذوالقرنین آن را بنا کرده است، تا تَغْرِی^۱ باشد اهل او را. هر که از آن شهر در راه خدای عزّ و جلّ رحلت کننده باشد و یا به نیت غزو^۲ بیرون رود، همچنان باشد که هر روز حجّی پذیرفته می گذارد. و شهیدان آن شهر را روز قیامت برانگیزانند و مُزاحَمَت^۳ کنند روز قیامت با شهداء بدر. و به حقّ آنک جان من^۴ به فرمان اوست که یک نماز در آن شهر بهتر است از هزار نماز که نه در آن شهر است. ابوالعباس المعمری روایت کند از ابوالحسن علیّ بن سهل بن احمد بن عبدالله الشیبانی از جدّ خود، و او از جدّ خود عبدالحمید بن ریاح الخزری، و او از ابوامامة الباهلی، و او از حذیفه بن الیمان، و او از رسول، علیه السلام، که گفت - لفظ الحديث «خَيْرُ الْخُرَاسَانَ هَرَاتٌ طَيِّبَةٌ ثِمَارُهَا وَ مَاءُهَا وَ هَوَاءُهَا» [۴۷] قَدْ بَارَكَ عَلَيْهَا سَبْعُونَ نَبِيًّا».

ترجمه: آفتاب آسمان شریعت و سلطان جهان حقیقت، فرمانفرمای اقالیم ایمان، پیغمبر آخر الزمان، برگزیده حضرت اله، محمد رسول الله، صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین، چنین می فرماید که «بهتر خراسان هرات است. میوه ها و آب و هوای او خوش است»^۵، و بر وی دعای برکت کرده اند هفتاد پیغمبر دیگر». روایت کرده اند از احمد بن عبدالله، از محمد بن کثیر القرشی، از کلبی، از ابوصالح، از عبدالله بن عباس، رضی الله عنهما، از رسول، علیه السلام که او فرمود - لفظ الحديث «لَمَّا عُرِجَ بِي^۶ إِلَى السَّمَاءِ أَرَانِي جِبْرِئِيلُ بِقَاعِ الْأَرْضِ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا فَرَأَيْتُ بُقْعَةً [فِيهَا] عُمُودٌ مِنْ نُورٍ فَقُلْتُ يَا جِبْرِئِيلُ مَا هَذِهِ الْبُقْعَةُ فَقَالَ هَذَا الْبَلَدُ هَرَاةٌ وَ النَّوْرُ فِي مَوْضِعٍ يُدْفَنُ فِيهِ بَعْضُ أَوْلَادِكَ».

ترجمه: رسول عرب و عجم، صاحب یثرب و حرم، شفیع المذنبین، سید الانبیاء و المرسلین، مشکل گشای انا أفصح، فرمانروای انا أملك، سلطان تختگاه رسالت، جمشید بارگاه هدایت، ختم الانبیاء، محمد مصطفی، علیه السلام و التحیة،

۱. اصل: تغری. ۲. زمجی: غزا. ۳. اصل: مراحمات.

۴. زمجی: تن محمد. ۵. اصل: میوه ها و آب های او خوش است.

۶. متن: غرج بی.

چنین فرمود که «چون مرا بر آسمان بردند، جبرئیل، صلوات الله علیه، بقعه‌های زمین در مشرق و مغرب به من می‌نمود و بر من عرضه می‌داشت. بقعه‌ای دیدم در وی عمودی از نور. گفتم: ای جبرئیل این چه بقعه است؟ گفت: این شهر هرات است و آن نور در موضعی است که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند کرد؛ یعنی مزار مسرق».^۱

دیگر چنین روایت کرده‌اند از ابوعلی بن رزین، از احمد بن عبدالله، از بکر بن محرز، از مبارک بن ...^۲ از امیر [۴۸] المؤمنین علی، رضی الله عنه، که او گفت که رسول، صلی الله علیه و سلم، فرموده است - لفظ الحديث «إِنَّ لِلَّهِ بِخُرَاسَانَ مَدِينَةً يُقَالُ لَهَا هَرَاةٌ طَيِّبَةٌ هَوَاءُهَا وَ مُتَرَعَةٌ أَنْهَارُهَا، صَلَّى عَلَيْهَا، أَخِي ذُو الْقَرْنَيْنِ وَ الْيَاسَ وَ الْخَضِرُ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا أَحَدٌ إِلَّا بِالسَّلَامِ أَبَدًا يَنْظُرُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهَا كُلَّ يَوْمٍ نَظْرَةً يَغْفِرُ بِهَا مَنْ يُرِيدُ وَ يَغْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ».

ترجمه: مُشَرَّفِ تشریف شریف لولاک، مُبَجَّلِ مُسَبِّحانِ صوامع افلاک، بیشوای شهبسوارانِ میدان رسالت، رهنمای مُتَحَيِّرانِ بیداءِ ضلالت، مُشَيِّدِ ارکانِ دین، رسول ربِّ العالمین، صَلَوَاتِ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ، چنین می‌فرمود [مود] که «به درستی که خدای عزّ و جلّ را به خراسان شهری است که آن را هرات گویند؛ با هوای خوش و جوی‌های پُر آب، و بروی درود و تحیت گفته است [برادر] ذوالقرنین و الیاس^۳ و خضر. هیچ آفریده برو قادر نشود و هرگز فتح نشود جز به آستی. هر روز خدای عزّ و جلّ به نظر عنایت بدان شهر نگرد و بیامزد هر که را خواهد و عفو کند از هر که خواهد».

دیگر چنین روایت کرده‌اند از خالد بن هیاج، و او از پدر خود، و او از جعفر بن الزبیر، و او از ابوامامه که رسول الله، صلوات الله علیه و سلامه، عایشه را گفت که «اگر بعد از وفات من سفری کنی، بر تو بادا که به خراسان روی و در خراسان به شهری مقام کنی که او را هرات گویند که بهتر خراسان هرات است. آب و هوای او خوش و سازوار است و در جوار او شهداء بسیار آسوده‌اند، و هر کس که در

۱. اصل: مشرق. زمجی: مسرق. مسرق یا مصرخ، آرامگاه‌های امامزاده عبدالله و امامزاده قاسم در آنجاست. ۲. جای یک کلمه در متن سقط شده است.

۳. متن: و الیاس و ذوالقرنین.

وی ساکن باشد از عاهات و آفات رسته باشد، و هر آنک قصد خرابی او کند در دنیا به بلاهای گوناگون گرفتار شود و در آخرت مستوجب عذاب و عقاب حق تعالی باشد.

دیگر روایت است که رسول، علیه السلام [۴۹] فرمود که در خراسان شهری است که آن را هرات گویند. در نواحی او شهر دیگر است که او را فوشنج^۱ خوانند. در یک فرسنگی فوشنج ریاطی است که ابراهیم خلیل و اسمعیل، علیهما السلام، بدانجا رسیده‌اند و بر آن ولایت دعای خیر و برکت کرده. بر شما باد که چون به خراسان روید و بدان موضع که ابراهیم و اسمعیل، صلوات الرحمن علیهما، رسیده‌اند، گذر کنید. و در شهرهای خراسان اگر ساکن شوید، در هرات مقام کنید که بهتر خراسان است.

۱. فوشنج: ربیعی فوشنجی، یکی از شاعران نامدار دربار هرات که به مناسبت‌هایی اشعار وی در تضعیف اوراق کتاب حاضر از سوی مؤلف به کار گرفته شده، بنیاد خطه فوشنج یا «پوشنگ» را از جمله کارهای هوشنگ، از شاهان پیشدادیان، دانسته و گفته:

شـنیدم ز دانش پـژوهی بـراز	که بُد بخرد و مـؤبد و کـارساز
که هوشنگ پوشنگ را ساخته است	چو خرّم بهشتش بر آراسته است
همه باغ و راغش پر از بوی و رنگ	به آرایش او را ز فردوس ننگ
به هر گوشه کاخی و کاشانه‌ای	بهشت برین پیشش افسانه‌ای
در و دشت او سبـز و آب روان	به هر سوی سرو و گل و ارغوان
چپ و راستش باغ و بستان و گشت	به صد پایه بهتر ز خرّم بهشت
بـر خـاک او مـشک را ارز نی	به گیتی ازو خوبتر مرز نی

ذکر سیم،
در آمدن شاهزاده تولی خان
بن چنگیزخان به خرابی خراسان

بعد از سپاس بی قیاس ملک الملوک برحق، ثنای بی منتهای رب الارباب
مطلق،

شعر [فردوسی]

جهان آفرین کردگار جهان که چرخ آفرید و زمین و زمان
چنین می گوید بنده ضعیف، مؤلف این تاریخ نامه که در تواریخ متقدمان مسطور و
مذکور دیدم و از پیران سخندان معروف [و] مشهور شنیدم که از ابناء پادشاه
چنگیزخان چهار تن بر سر آمده و نامدار بودند. اول توشی، دوم جغتای، سوم
اوکتای، چهارم تولی^۱. و تولی را که از همه به سال خردتر بود و به حال بزرگتر،
پادشاه چنگیزخان از همه پسران دوستر و بیشتر داشتی و به جانب او التفات بیشتر
کردی و شاهزاده تولی خان به واسطه رجولیت و مردانگی و فروست^۲ و فرزاندگی،
دایم در نظر پدر عزیز و مکرم بودی.

بعد از آن که پادشاه چنگیزخان از آب آمویه^۳ بگذشت و سی و هفت روز
متعاقب با خلق شهر بلخ حرب کرد و بسیاری از کُماة بارگاه درگاه و ابطال رجال سپاه
او به قتل پیوست، بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را به قتل رسانید؛ به علت آن که

۱. تولوی به زبان مغولی آینه باشد، چون او وفات یافت، تا این غایت آینه را نام غرق شده،
و نام آینه به ترکی کوزکو است. و این زمان مغولان نیز آینه را گوزگو می گویند به سبب
مذکور. ← جامع التواریخ، چاپ دکتر محمد روشن، ج ۱، ص ۳۰۰.

۲. کذا فی المتن. ظاهراً باید «فراست» باشد به معنی فهم و ادراک.

۳. آمویه: مراد رود جیحون است که بنا به تحقیق لستریج، در اواخر قرون وسطی یعنی مقارن
دوره هجوم مغول، نام جیحون و سیحون از استعمال افتاد و به جای رود جیحون آمویه یا
آمودریا و به جای رود سیحون کلمه سیردریا معمول شد و یاقوت و حافظ ابرو می گویند
«آمل و آمویه، نام دو شهر از بلاد ماوراءالنهر خراسان اند در کرانه رود جیحون».

تومکای پسر جغتای در بامیان به قتل رسید و پادشاه [۵۰] چنگیزخان نیز در بامیان^۱ رنجور شد تمام مردم بامیان را بکشت و حُصُون بنده و مرجق^۲ و فاریاب را خراب کرد. چون دل از کار آن دیار فارغ گردانید و مخالفان و منازعان ملک خود را به زیر تیغ در آورد و ناصحان و موافقان مملکت خویش را به تربیت وافر و حُسن عاطفت پادشاهی متواصل گرداند، روزی از روزها بر تختِ بختِ شاهی برآمد و از ماه تا ماهی شادروان شاهنشاهی برافراشت و از یمین و یسار ابناء نامدار او صف برکشیدند و فرماندهان تاج و سریر و قهرمانان جهانگیر دست در کمر خدمت زده در مقابل تخت او بایستادند و از هیبت و شکوه او هیچ آفریده را از شاهزادگان و ملوک جهان زهره و توان آن نبود که بی فرمان او یک دم زدی و یا از مقام خدمت یک قدم برداشتی.

شعر [مسعود نوکی]

جهانداری که از خوفش بلرزد شیر در بیشه

شهنشاهی که از سهمش شود فیل دمان بیجان

در آید از نهیب او جهان در چشمه سوزن

بماند از شکوه او سپهر از گردش دوران

بعد از آن که هر پسری را به سر حدی نامزد کرد و هر زمینی را به نوئینی^۳ داد و هر

۱. بامیان: شهری کهن در مرکز افغانستان. بامیان شکل فارسی «بامیکان» یا «بامیگان» پهلوی است. «بام» در پهلوی به معنای درخشندگی و «بامیک» به معنای درخشان و تابان به کار رفته است و هر دو از ریشه اوستایی «با» به معنای روشنائی گرفته شده‌اند. در سال ۶۱۸ هـ ق به تصرف مغول درآمد و به خونخواهی «موتوگن» - یکی از نواده‌های چنگیز - که در محاصره بامیان کشته شده بود شهر را ویران و مردم را قتل عام کرده و آن را «موبالیخ» یعنی شهر بد و منحوس نامیدند. ← جهانگشا، ج ۱، ص ۱۰۵؛ ترکستان‌نامه، ج ۲، ص ۹۳۰. مردم بامیان به دو زبان فارسی و پشتو صحبت می‌کنند، اما زبان فارسی رواج بیشتری دارد.

۲. مرجق: اکنون موریچاق گویند. مروجق یعنی مرو کوچک، شهرکی است از ولایت بادغیس در مرز فاریاب و بادغیس. ← آصف، ۱۷۹.

۳. نوین: فارسی شده لفظ «نویان» مغولی است که به صورت نوین، نوئین نیز در نوشته‌های فارسی دیده شده است. در زبان مغولی به معنی حاکم، امیر، فرمانده، ارباب، شاهزاده، نجیب‌زاده و خداوند (نه باری تعالی، بلکه صاحب و حاکم) آمده است. جوینی نخستین ←

دیاری را به شهر یاری سپرد، تولی خان را بیش خواند و گفت ای فرزند دل‌بند، ترا با هشتاد هزار سوار جرّار نامدار به خراسان می‌فرستم تا بلاد و دیار مسلمانان را بگیری و قلاع و بقاع خراسان را بگشائی و به زخم تیغ آتشبار آبدار، در آن دیار از دیار آثار نگذاری.

شعر [نصیر آملی]

ز جیحون تا با صفاهان^۱ بریزی خون بدخواهان

بیندی باهوی شاهان به روز رزم و کین توزی

[۵۱] و زنه‌ار که بیدار و هشیار باشی و بر تازیگان^۲ اعتماد نکنی، خاصّه بر خراسانیان که در اقالیم جهان به دلیری و کین خواستن و شب‌روی و کمین ساختن بر سر آمده‌اند.

شعر [مُتَنَبِّی]

قَوْمٌ بُلُوغُ الْعُلَامِ عِنْدَهُمْ طَعْنُ ثُحُورِ الْكُمَاةِ لَا الْحُلْمُ
إِنْ بَرَقُوا فَالْحُتُوفُ حَاضِرَةٌ أَوْ نَطَقُوا فَالضُّوَابُ وَالْحِكْمُ

و از عهد مهد کیومرث که اولین پادشاه عالم و نخستین فرمانفرمای بنی آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن فتنه و شبخون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار به قتل صغار و کبار و قلع قلعه و حصار است.

شعر [حمید سیمکش]

در جهان، آن زمان سرافرازی که بکل خصم را براندازی

→ کسی است که نوین را در اثر خود (جهانگشا، ج ۱، ص ۹۲) به کار برده است.

۱. اصل: اصفهان.

۲. تازی: بی‌گمان واژه تازی (= تاجیک) که پس از اسلام و در دو سده نخست پیدایی فارسی دری از زبان ترکی بدان راه یافته جز از واژه تازیگ فارسی میانه به معنای عرب است که در فارسی دری «تازی» شده است. بنا به تصریح شادروان مجتبی مینوی لفظ تازی به معنی تاجیک مدت‌ها قبل از مغول‌ها، یعنی از دوره غزنویان از جانب ترک‌ها بر ایرانی‌ها اطلاق شده است ← حاشیه بر یادداشت‌های قزوینی، ج ۲، ص ۷ و ۸. فتوای مرحوم مینوی را کلام ابوالفضل بیهقی تأیید می‌کند آنجا که از زبان سلجوقیان می‌نویسد «ما مردمان نو و غریبیم، رسم تازیگان ندانیم». شرح و توضیح کامل در این خصوص را در تعلیقات دکتر محمد روشن بر جامع‌التواریخ (ص ۲۰۹۰ به بعد) مطالعه فرمائید.

بعد از آن از بهادران کار دیده و صفدران قوی حال ده تن را برگزید و گفت با فرزند تولی به ملک خراسان آسان نه هراسان لشکر کشید و شهرهائی که پُر ذخیره و اموال بود و قلعه‌هائی را که بر جبال فلک را سیات بود و حصارهای را که در استواری با فلک زنگاری برابری کند و مواضعی را که مواعی داشته باشد، به زخم گرز و کوپال و درین‌دان ماه و سال و حرب روز به روز و تاخت متعاقب فتح کنید و خلق هر شهر که بر خلاف حکم عالی ما روند و در سلک عبید عتبه درگاه عالی ما مُنْخَرِط^۱ نگردند، چون آن شهر فتح شود از بچه گهواره تا پیر صد ساله را به قتل رسانید، و اگر ولایتی با شما ایل شود بدان مغرور و فریفته مشوید. طایفه‌ای را که دلیر و مُفَتَّن باشند و در مبارزت و مبادرت روزگار برده و از دایه شمشیر شیرخورده و در سایه تیغ و تیر پرورده شده، [۵۱]

شعر [خاکانی]

سرورانی که به شمشیر بلا انگیزند پیش آیند گه * کشتن و پس نگرینند
به قتل رسانید و باقی مردم رعیت را بگذارید و در آن شهر مَلکی و باشقاقی^۲ از امانا نصب کنید. و باید که همه را به اتفاق، بی نفاق، گشش دل بر کوشش و گشش باشد نه بر خورش و پوشش.

امرای عظام عساکر و اکابر وزرای ممالک زمین خدمت ببوسیدند و ثنای پادشاه چنگیزخان را بر زبان جاری گردانند و گفتند:

شعر [انوری]

ای جهان را ایمنی از دولت چنگیزخان
جاودان منصور بادا رایت چنگیزخان
نعمت انصاف عالم را ز عدل عام اوست
کیست آنکو نیست اندر نعمت چنگیزخان؟
خسروان دل بر قرار ملک آن کاهی نهند
کاوردشان آسمان در بیعت چنگیزخان

۱. متن: منحَرط. * متن: کهی.

۲. باشقاق: با باسقاق، لفظی است ترکی به معنی حاکم و شحنه و مترادف با داروغه مغولی. در متون فارسی به صورت باسقاق و بسقاق نیز آمده است.

هفت کشور زیر فرمان کرد و نوبت هم سه زد
 صبر کن تا بیخ گردد نوبت چنگیزخان
 چرخ را گفتم: دلیری می‌کنی در کارها
 گفت: از خود نی، ولی از دولت چنگیزخان
 بعد از آن پادشاه چنگیزخان بفرمود تا ابواب خزاین پُر جواهر و لآلی که در
 ایام و لیالی^۱ جمع کرده بودند بگشادند و لشکر را به زر و سیم قوی حال گردانید.
 روز دیگر که خسرو نیلی حصار با عالم نورانی سر از کوهسار مشرق برزد و لشکر
 چون دیو خدیو زنگبار به یکبار منهزم شد و ابناء [۵۳] گیتی از خزانه «وَجَعَلْنَا النَّهَارَ
 مَعَاشاً»^۲ با نوا و غنا گشتند، شاهزاده تولی خان به فرمان پدر با آن لشکر گران،
 شعر [اسدی]^۳

چو دریای جوشان و چرخ بلند چو رعد خروشان و ابر نژند
 چو کوهی که یکسر ز آهن بود چو دشتی که بر تیغ و جوشن بود
 در اواسط ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمایه [= ۶۱۸] از حدود طالقان لشکر به
 طرف مرو برد.

۱. اصل: لالی.
۲. قرآن، بناء / ۱۱ «و روز را وقت تلاش معاش قرار داده‌ایم».
۳. ابومنصور علی بن احمد (متوفی ۴۶۵) شاعر، لغت‌شناس و کاتب پراوازه ایرانی. نخستین بار هرمان اته بود که کوشید از راز زندگی اسدی - که تا آن روز دوره‌هایی از حیات او برای محققین پوشیده بود - پرده بردارد. او با اعتماد بر اخبار دولتشاه سمرقندی مبنی بر اینکه اسدی استاد فردوسی بوده، این فرضیه را پیش کشید که دو شخص با تخلص اسدی در دو زمان مختلف زیسته‌اند. یکی پدر با نام ابونصر احمد بن منصور، استاد فردوسی و سراینده «مناظرات» که در زمان سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲ هـ) درگذشته است؛ دیگری پسر ابونصر به نام علی بن احمد، کاتب الابنیه، سراینده گرشاسب نامه و نویسنده لغت فرس. اسدی شاعر در آثار خود تنها اسلام و پیامبر (ص) را ستوده است، مگر در دیباجة گرشاسب‌نامه که پس از مدح پیامبر (ص) به موضوع شفاعت (ص ۲، بیت ۱۱) و سپس در ستایش دین به ظهور مهدی (عج) در پایان جهان اشاره دارد که می‌تواند بر گرایش او به تشیع دلالت داشته باشد. وی علاوه بر شعر و حماسه‌سرایی در علوم دینی، فلسفه، تاریخ و جغرافیا و نجوم نیز آگاهی‌های چشمگیری داشته است. اسدی در آخر عمر به تبریز آمد، در آن شهر وفات کرد (۴۶۵ هـ ق) و در گورستان سرخاب (مقبرة الشعراء) مدفون شد. به نقل به تلخیص دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۸.

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر مرو را و قتل^۱ خلق مرو

راوی چنین تقریر کرد که به حکم سلطان مرحوم جلال الدین خوارزمشاه^۲ در شهر مرو مجیرالملک حاکم بود. و او مردی بود آراسته به فضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزّی منیع و مُسْتَظْهَر مال بسیار و دانش بی شمار و موصوف به رأی رزین و حزم متین و معروف به کمال دُها و خلق مرو به واسطه رأفت و تربیتش همه مطیع و منقاد او. و در آن وقت در مرو نود هزار مرد جنگی در قلم آمده بود.

چون مجیرالملک از آمدن شاهزاده تولی خان خبر یافت، کار محاربت را بساخت و خزینه سلطان را بر مردم سپاهی قسمت کرد. بعد از سه روز شاهزاده تولی خان بر در شهر مرو آمد و شش روز گرد شهر مرو می گشت و از حصانت برج و بارو و رفعت شرفاتش تعجب می نمود و [با] پادشاهزادگان و امراء سپاهش می گفت که «این شهر بغایت محکم است و در وی مرد سپاهی بی حدّ و اندازه. نه همانا که به تیسیر فتحی روی نماید».

و چنین آورده اند در کتب که شهر مرو باروی بستی داشت که از شرفات قصور او [۵۴] سنبله فلک بتوانستی جید، و زمزمه ملک بتوانستی شنید، و پیرامن آن خندق بعید قعری کشیده که اگر کلنگی بر قصر او زدندی سر از آن سوی کره زمین بیرون کردی. روز هفتم.

شعر [فردوسی]

که خورشید تابان ز چرخ بلند همی خواست افکند رخشان کمند
شاهزاده تولی خان بر هر طرف شهر ده هزار مرد جنگی نصب گردانید و بفرمود تا رایات چنگیزخانی علامات او را در مقابل دروازه شهرستان برافراشتند و لشکر چون دایره پیرامن نقطه نقطه آن شهر درآمدند^۳ و از خاک و خاشاک و تنه اشجاری

۱. اصل: قتلقت. ۲. در صفحات بعد: خارزم شاه.

۳. متن فاسد است. ظاهراً باید بدین صورت باشد: «و لشکر چون دایره وار پیرامن ←

که در آن حوالی و نواحی بود غور خندق شهر را بینباشتند، چنانک پیاده و سوار آسان به پای باره می رفت. مردم سپاهی مرو از دروازه ها بیرون آمدند و آتش حرب را در التهاب آورد[ند] و در یک ساعت قُرب هزار تن از سپاه شاهزاده تولی خان را به قتل رساند[ند]. شاهزاده تولی خان چون بسالت و تهوّر مرویان مشاهده کرد، در غضب رفت و از میان سپاه بیرون راند و آهنگ جنگ کرد.

شعر [ربیعی فوشنجی]

یکی برخروشید چون پیل مست	سپر بر سر آورد و بنمود دست
برآورد شمشیر تیز از میان	وزان بس چنین گفت با سروران
که هر کس که امروز از زخم تیغ	بدرّ دل دشمنان بی دریغ
کسی را که یابد ببرّد سرش	به خاک اندر آرد سر و مغفرش
به سیم و به زر بی نیازش کنم	به ایران زمین سرفرازش کنم
بسی هدیه پیشکش سازمش	به دُر گرانمایه بنوازش
بگفت این و آمد چو دریابه جوش	زلشکر برآمد به یک ره خروش [۵۵]

به یکباره بیست هزار مرد نامدار از پیاده و سوار بر مرویان حمله کردند و بسیاری را به قتل آوردند. و بیست و دو روز بدین صفت آتش حرب و ضرب در التهاب بود و اعلام قتل و قُتل در اهتزاز و دل های مبارزان در اضطراب و رای های بددلان در انقلاب، و خلقی نامحدود مجروح گشت.

مجیرالملک دانست که هر چند که بخواهد کوشید، خصم غالب خواهد آمد. روز بیست و سیّم امام جمال الدّین را که از کبار ائمه مرو بود و پرورده نعمت سلطان مرحوم جلال الدّین محمّد خوارزمشاه، پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و زینهار خواست و در التماس عفو و اغماض تَضَرُّع هر چه تمام تر عرضه داشت و گفت «مبلغ هزار دینار و سی هزار خروار غلّه و صد سراسب راهوار و صد نفر برده از تُرک و هند و به لشکر پادشاهزاده جهان می دهم، ما را به جان امان دهد و این شهر را خراب نکند و سر ما بندگان مَلکی و شحنه ای نصب گرداند تا هر سال به اضعاف آنچه که نَوّاب شاهزاده جهانگیر تعیین فرمایند، برسانیم».

روز دیگر امام جمال الدّین با ده تن از فقها و شیوخ شهر با نعمت بی اندازه

پیش شاهزاده تولی خان رفت. تولی خان او را بنواخت و به تشریف خاص اختصاص فرمود و مصاحبان او را خلعت فاخر پوشانید. روز دیگر امام جمال الدین به شهر درآمد و مجیرالملک و اکابر و مشاهیر مرو را گفت که «مصلحت در ایل شدن است، که شاهزاده تولی خان را بر سر عفو و صفح دیدم و ماحی زلات و جرایم». مجیرالملک با ده تن از شهر بیرون رفت، بدان امید که شاهزاده تولی خان در باب او عفو و اغماض و عاطفت شاهنشاهی مبذول دارد. چون به درگاه شاهزاده تولی خان رسید، امرا او را بازداشتند و گفتند «سیصد هزار دینار جهت [۵۶] پیشکش پادشاه و صد هزار دینار از برای ما که امرای سپاه و کارگذاران درگاه‌ایم بر متولیان و معروفان شهر مرو حواله کن تا از خدمت پادشاهزاده جهان، تولی خان، از برای تو خط امان بستانیم». و بر آنچه گفتند به مذهب خود قسم غلیظ بر زبان راند[ند].

مَجِیرَ الْمَلِکِ فِی الْحَالِ چهارصد خواجه معتبر نامدار را نسخه کرد تا آن چهارصد هزار دینار را بدهند. مغولان آن نامبردگان را از شهر بیرون می‌آوردند و شکنجه‌های عظیم می‌کردند و نقود [و] اموال و نفایس می‌ستاند [ند]، چندان مال از ایشان بستاندند که گفتی سرّ «وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا»^۱ به ظهور پیوست. بعد از دو روز که قُرب ده هزار آدمی را به شکنجه هلاک کردند، شاهزاده تولی خان مجیرالملک را مثله کرد و ملازمان و مصاحبان او را به قتل رسانید و فرمان فرمود که شهر مرو را خراب کنند و کلّ خلق را بکشند.

سپاه کینه‌خواه برکنار او به شهر درآمدند و کلّ خلق را از خاص و عام، و کرام و لثام، و خواجه و غلام، و مبارز و عاجز، و شریف و فضیح، و بخیل و شحیح، و عامی و نامی، و عاقل و غافل، و فاضل^۲ و باطل، و حاجی و ناجی، و موافق و منافق، و مرشد و مفسد، و عابد و عاند به صحرا بیرون آوردند و چهارروز مردان را از زنان جدا کردند و چهل تن را از صنّاع چون سیّاف و حدّاد و سراج و قواس به جان امان دادند و باقی تمامت خلق را به قتل آوردند.

و در تواریخ چنین مذکور و مسطور است که هر تن را از لشکریان شاهزاده تولی خان دو یست و ده نفر از مردم مرو رسیده بود که به قتل می‌بایست آورد. بعد از پنج روز که تمامت خلق مرو را بکشتند، شاهزاده تولی خان از شهر مرو برفت و عنان

۱. قرآن، زلزله / ۲ «و زمین بارهایش را بیرون ریزد». ۲. متن: فاضل.

عزیمت بر سمت شهر نیشابور تاخت. چون دو منزل برفت دو هزار سوار [۵۷] را نامزد کرد تا باز به شهر مرو روند و کسی را که یابند به قتل رسانند. قُرب ده هزار آدمی که از جاه‌ها و سوراخ‌ها بیرون آمده بودند همه را بکشتند.

و در تاریخ علائی^۱ چنین آورده است که سیزده شبانه روز کشتگان را شمار کردند، بی‌مجهول و غریب، هزار هزار و سیصد هزار و کسری در قلم آمد.^۲ حق تعالی ارواح مقدسه ایشان را در فرادیس چنان مأوی دهد و به کرم عمیم و لطف جسیم خود زلات و جنایات هر یک محو گرداناد، بالتبی و آله و اصحابه.

هر چند ذکر تواریخ شهر مرو و نیشابور و مواضعی دیگر با ذکر تواریخ شهر هرات نسبتی ندارد، اما بنده ضعیف، مؤلف این کتاب، چند کتب [که] در تواریخ احوال خراسان مطالعه کرد، در همه مسطور دید که هر یک از مصنفان و مؤلفان در باز نمودن تواریخ شهر خود تطویل تمام و شرح و بسط عظیم به جای آورده بودند و تواریخ شهر هرات را به رمزی بسنده کرده. بنده ضعیف بیش از قصص هرات، حکایات مرو و نیشابور را که از امتهات بلاد خراسان است در قلم آورد تا ارباب خرد و اصحاب تمیز بدانند که بنده اضعف را در سخن گذاری و تألیف حکایات بُخلی نیست، خاصه که مأمور است بدان که حضرت علیا، ملک ملوک اسلام، شهریارانام فی الایام، ظلّ الله فی الارض، القایم بالنفل و الفرض، مَفْخَر زَوّار یثرب و حرم، شاهنشاه دیار عجم، غیاث الحقّ والدّین، المخصوص بمواهب ربّ العالمین، خَلَدَ الله مُلْکُهُ و سُلْطَانُهُ و أَظْهَرَ حُجَّتَهُ و بُرْهَانَهُ، فرموده‌اند که چون به قصه‌ای رسی از قصص خراسان، چندانک امکان دارد به وجه راستی آن قصه را بپرداز و به زینت فصاحت زیب ده. [۵۸]

۱. تاریخ علائی: ظاهراً مقصود مصنف کتاب، تاریخ جهانگشای جوینی است که مؤلف آن را در مدت ۲۳ سال (از سال ۶۵۰ تا سال ۶۷۳ ه. ق) به رشته تحریر در آورده است. جهانگشا مشتمل است بر شرح وقایع فتوحات و قتل عام و تخریبات تاتار در بلاد خراسان. این اثر بزرگ تاریخی با مقدمه و تحشیه شادروان محمد قزوینی در سه مجلد به سال ۱۳۲۹ (ق) / ۱۹۱۱ م. در لیدن هلند به چاپ رسیده است.

۲. زمجی: هزار هزار و سیصد و کسری، سوی مردم مجهول و غریب در قلم آمد.

ذکر پنجم

در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور

چنین شنودم از راویان فرخنده رای و چنین خواندم در «تاریخ جهانگشای» که چون شاهزاده تولی خان شهر مرو را خراب کرد و کلّ خلق او را به قتل رسانید، از غنایم به صندوق‌ها و به گردون‌ها سیم و زر و به خرمن‌ها لطایف بحر و برّ و به خروارها جامه‌های رنگارنگ پرکار و به انبارها نعمت‌های خوشگوار با چندین غرایب و بدایع که معادن و ابحار از آن متحیّر شده بودند و نجوم فلک در او متفکّر، پیش پادشاه چنگیزخان فرستاد. پس روی به شاهزادگان و امرای سپاه کرد و گفت «حکم یرلیغ^۱ جهانگشای پدر بزرگوار من آن است که چون خلق شهر نیشابور تغارجار^۲ را به قتل رسانیده‌اند و چنین جسارت عظیم و جرأت قوی نموده، به خون او باید که هیچ آفریده را در شهر نیشابور زنده نگذارند و دیوار بستِ او را پست کنند. بر ما واجب و لازم است که فرمان بزرگ آن پادشاه عالمگیر به جای آوریم».

شاهزادگان و امرای جُیوش و صواحب و مشاهیر سپاه بر شاهزاده تولی خان آفرین فراوان خواندند و گفتند که «هر چه حکم یرلیغ پادشاهزاده جهانگیر باشد بر آن موجب نطق انقیاد بر میان بندیم و به خون تغارجار در این دیار دیّار نگذاریم». راوی گفت که سبب قتل تغارجار آن بود که بیش از آمدن شاهزاده تولی خان به خراسان، پادشاه چنگیزخان بمه بهادر^۳ و سُنتای^۴ را [یا تغارجا] با سی هزار سوار [۵۹] بر سبیل مقدمه لشکر به طلب سلطان جلال الدّین فرستاده چون بمه بهادر و

۱. یرلیغ: لفظی است ترکی به معنای فرمانی از مقامات بالا به افراد پایین که به صورت: یرلیغ، یرلیق، یادلیق آمده است. این واژه به همین شکل (یرلیغ) و همین معنی (فرمان و حکم) به زبان فارسی دخیل شده و کاربرد گسترده‌ای پیدا کرده است. یرلیغ در عصر ایلخانان و از آن پس به جای اصطلاح‌های کهن تری چون: فرمان، مثال‌های سلطانی، نامه سلطانی، منشور به کار رفته است.

۲. زمجی: طغاچار؛ روضة الصفا: تقاچار؛ جهانگشا: تغاچار.

۳. جهانگشا: یمه؛ جامع‌التواریخ: جبه.

۴. جهانگشا: سُبتای و سنتای؛ جامع‌التواریخ: سوبدای.

سنتای از آب آمویه بگذشتند، به هر شهری که می‌رسیدند به اسم ما حضری ترغوی طلب می‌داشتند. از هر مکان که طایفه‌ای پیش ایشان می‌آمدند و اندک خدمتی می‌کرد[ند] به دلخوشی از آنجا می‌گذشتند و از هر بلد^۱ که چیزی بدیشان نمی‌رسید و به استقبال ایشان بیرون نمی‌آمدند اگر بر آن بلد و بقعه قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را بکشتندی و اگر از فتح آن عاجز و قاصر بودند، آن موضع را پس پشت کردند و گفتندی که به هنگام مراجعت کینه خود از این شهر بخوایم.

چون به چند فرسنگی نیشابور رسیدند سواری چند به شهر فرستادند. در آن وقت در شهر نیشابور به حکم سلطان جلال‌الدین، شرف‌الدین امیر مجلس^۲ حاکم بود. فرستادگان بمه بهادر و سنتای را هیچ نداد و خایب و خایف بازگرداند و گفت: «نعوذ بالله که من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم! اگر حرب می‌کنند، اینک با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد خُروب و ضُروب گشته‌ام». از این نوع سخن چند زهرآلود به بمه بهادر و سنتای فرستاد.

روز دیگر بمه بهادر و سُنتائی خواستند که از نیشابور بگذرند، تغارجار که داماد پادشاه چنگیزخان بود گفت «یک امروز مقام کنید تا من شهر نیشابور را گرد پیچ کنم و مواشی [ای] که در این حوالی بود برانم». بمه بهادر و سنتای گفتند که «مصلحت ما در رفتن است؛ چه، کار کُلی در پیش داریم و این کار جزو است». تغارجار قبول نکرد و با ده هزار سوار از چهار طرف شهر در آمد و اکثر مواشی ایشان را بگرفت. نیشابوریان به جنگ بیرون آمدند و آن روز تا نماز دیگر حرب کردند و از طرفین قریب به هزار مرد نامدار به قتل پیوست. به وقت مراجعت قضا را تیری بر تیغارجار آمد و هم بدان زخم بمُرد. نیشابوریان را بعد از پنج روز خبر شد که داماد [۶۰] پادشاه چنگیزخان را کشته‌اند.

از آن واقعه مهیب خایف شدند و گفتند که مِنْ بَعْدِ ما را بر عساکر پادشاه چنگیزخان اعتماد نماند و به هیچ حیل و تدبیر با ایشان سر به صلح در نتوانیم آورد؛ چه، اگر بر ما دست یابند یک تن از ما را زنده نگذارند. چون حال برین نهج خواهد بود، باری همه تا جان داریم بکوشیم تا هم از زمره غزاة باشیم و هم از جمله شهداء.

و در وقت شاهزاده تولی خان چون خبر واقعه مرو به نیشابور رسیده بود، شرف الدین امیر مجلس شب و روز در کار ترتیب مصاف با اعیان و اشراف و صدور و بدور نیشابور به سر می برد تا آن روزگار که شاهزاده تولی خان با سپاهی چون مور و ملخ بی عدد و چون ریگ بیابان بی پایان و چون ذرات خاک بی حساب،

شعر [نظامی]

همه سرور و پُر دل و هوشمند همه با کمین و کمان و کمند
همه شیرزور^۱ و همه فیل تن همه نیزه باز و همه تیغ زن
به نیشابور رسید و سه هزار چرخ انداز و صد منجنیق و عرّاده و هزار خرک و چهار هزار نردبان و هزار و هفتصد نفط انداز^۲. و با وجود آن همه احجار جبال نیشابور دو هزار و پانصد خروار سنگ با خود آورده بود. چهارشنبه منتصف ربیع الآخر سنه مذکور شاهزاده تولی خان فرمان فرمود تا از چهار طرف شهر نیشابور تمامت سپاه صف برکشیدند.

شعر

ز پُری لشکر بجنبید دشت رخ روز روشن شب تیره گشت
خروشید و نالید ز زینه خُم بر آمد ز دز ناله گاودم
ز هامون سوی دز بیامد سپاه شد از گرد خورشید تابان سیاه
سپه میمنه مسیره برکشید چنان شد که کس روی هامون ندید [۶۱]
شرف الدین امیر مجلس بر هر دروازه دوازده هزار مرد سرافراز تیرانداز تعیین کرده بود. هشت روز از جانبین لشکرها با هم در مقاتلت و منازعت به سر بردند و از هر دو طرف خلقی نامعدود به فنا رسید و چند امیر مبارز از امرای سپاه شاهزاده تولی خان به قتل پیوست. بعد از هشت روز شرف الدین امیر مجلس به اتفاق ائمه و جماهیر شهر قاضی ممالک خراسان مولانا رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بیش شاهزاده تولی خان فرستاد و رعیتی و خراجگذاری را التزام نمود.
شاهزاده تولی خان آن معنی را اجابت نکرد و مولانا رکن الدین مغیثی را اجازت مراجعت نفرمود. روز دیگر بعد از صلوٰه جمعه بر حوالی شهر بگشت و سپاه کینه خواه را بر حرب تحریص گردانید و گفت «چنان خواهیم که به فرّ دولت

روزافزون پادشاه جهانگیر چنگیزخان امشب این شهر را گرفته باشید و از خون جیحون کرده». عساکر به یکباره حمله کردند و مجانیق و خرک‌ها پیش بردند و نقاتان قاروره‌های نفت انداختن گرفتند و از فراز و نشیب نعره دار و گیر و غلغله‌ای و های برخاست. و در آن شب دیجور مبارزان با هم در ممارات و مبارات آمدند. به وقت آن که خورشید درخشنده تاج رخشنده بر سر نهاد و شهریار فلک خنجر جهان‌افروز از نیام ظلام برکشید،

شعر [امامی]

کرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب

چون که خنجربرکشید از سوی خاور آفتاب

سپاه کفار خندق شهر را انباشته بودند و دیوار بارو را قرب هفتاد جای سوراخ کرده و ده هزار مغول نامدار رزمجوی خونخوار بر شرفات بارو برآمده. نیشابوریان از برای حفظ فرزندان و دل‌بندان خود دست از جنگ باز نمی‌داشتند و پای از منازعت پس نمی‌کشید [ند]. باوجود آنکه لشکر به وسط شهر درآمد به جان می‌کوشیدند و جام شهادت می‌نوشید [ند]. و شرف‌الدین امیر [۶۲] مجلس چون شیر خشم‌آلود و هژبر آشفته با هزار مرد دلاور کار دیده بر سر^۱ چهارسوی شهر با آن ملاعین حرب می‌کرد و به هر زخم تیغ بی‌دینی را به دوزخ می‌فرستاد، و دم‌بدم از یمین و یسار و کوجه و بازار می‌تاخت و بانگ بر مبارزان و صفدران نیشابور می‌زد و ایشان را بر حرب و ضرب حریص می‌گردانید، و نیشابوریان فوج فوج و فرد و زوج با تیغ‌های مسلول و خنجرهای مصقول بر تولی‌خانین حمله می‌آوردند و در هر حمله و هر صدمه طایفه‌ای را از ایشان به قتل می‌رساند [ند].

برین نوع جنگ می‌کردند تا آخر الامر فزع چنگیزخانین قلب و جناح نیشابوریان را قلب گردانید و رعب آن لشکر که نمونه محشر اکبر بود، قدرت و قوت خراسانیان را به ضعف و وهن بدل کرد. روز شنبه به هنگام زوال، شاهزاده تولی‌خان شهر نیشابور را بگرفت و لشکر را فرمان داد تا دست به قتل به نهب برآوردند. خاتون تغارجار با ده هزار سوار در شهر درآمد و هر که را می‌یافت، می‌کشت. از روز شنبه تا چاشتگاه چهارشنبه کشتش کردند و از جمله خلق نیشابور، غیر چهار

کمانگیر، هیچ آفریده دیگر را زنده نگذاشتند و سگان و گُرَبکان را نیز بکشتند و باروی شهر را بکوفتند و طاق و رواق و صروح^۱ و بروج را پست کرد[ند] و مناظر و دیار و قصور و حصار نیشابور را با زمین متساوی گردانید و هفت شبانه روز آب درو بست و جو مزروع گردانید.

شعر [مرامی]

وطن‌گاهی که از خاکش همه عیش و طرب خیزد
بیا تا این زمان در وی غمان بیکران بینی
مقامی را که از نغمات بلبل پُر ز غلغل بود
بیا تا این زمان او را پُر از آه و فغان بینی
[۶۳] نه از وی از خداوندان و مخدومان اثر یابی

نه در وی از عزیزان و خردمندان نشان بینی
و در «تاریخ خراسان»^۲ چنین آورده است که خلق کشته نیشابور را دوازده روز

۱. متن: صروح.

۲. تاریخ خراسان: به لحاظ اهمیت سرزمین مردخیز و پربرکت و پهناور خراسان در دوران امپراطوری عباسی و حمله مغول و دوران حکومت ایلخانان بر ایران، مردان بسی بزرگ، سخنوران قدرتمند، هنرمندان چیره‌دست و پهلوانان و قهرمانان بنام از این خطه آباد و آزاد ظهور کرده‌اند و در ادوار مختلفه صفحات پرافتخار ایران را آرایش و بَژک داده‌اند. به برکت حضور و ظهور چنین بزرگانی کتب و معاجم بسیاری و در تاریخ این سرزمین و شهرهای عمده و ایالات بزرگ آن تدوین و تألیف گردیده است. از جمله مهم‌ترین و مبسوط‌ترین این آثار گران‌بها و به یاد ماندنی: «تاریخ خراسان» تألیف الحاکم ابی‌عبدالله النیسابوری، «تاریخ وُلات خراسان» تألیف ابی‌الحسین السّلامی، «اخبار علماء خراسان» تألیف ابی نصر المروزی، «تاریخ خراسان» تألیف عباس بن مصعب که به طور عام در تاریخ خراسان نوشته شده‌اند و نیز از تواریخ مشهوره شهرهای خراسان: «تاریخ نیشابور» تألیف الحاکم ابی‌عبدالله النیسابوری مؤلف «تاریخ خراسان» مذکوره، «تاریخ سمرقند» تألیف مستغفری، «تاریخ بخارا» تألیف بخاری و نیز نرشخی، «تاریخ هرات» تألیف حدّاد، فامی، ربیعی و غیره می‌باشد. اما معلوم نیست مراد سیفی هروی از «تاریخ خراسان» کدام یک از این تواریخ است. ظاهراً سیفی خودش مستقیماً هیچ یک از تواریخ خراسان را در این مورد در دست نداشته و اشاره او به کتبی است که در تدوین و تألیف اثر خود در دسترس داشته است، مثل تاریخ آل گُرت ربیعی فوشنجی.

شمار کردند هزار هزار و هفتصد [و] چهل و هفت هزار مرد^۱ بی عورت و اطفال در
قلم آمد. علیهم المغفرة والرّضوان.

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را

راوی چنین تقریر کرد چون شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را خراب کرد و به خون تغارجار خون چندین هزار مؤمن و مؤمنه را بریخت، لشکر به طرف هرات کشید. چون به حدود بادغیس رسید، پیش او عرضه داشتند که در این نواحی موضعی است که آن را «کو» و «کورینان» خوانند. حصاری دارد در غایت حصانت و استواری و نهایت تندی و بلندی و بی تأذیک سه هزار مرد از پیادگان لشکر جمال الدین شورجه - که از لشکرکشان سلطان جلال الدین است - در آن حصار ساکن شده‌اند و آنچه مایحتاج حصارداری باشد به مُرُورِ ایام و کُرُورِ اعوام جمع کرده و جانب حزم و تَقِیُّظ را قبل الواقعة نگاه داشته و پُشت حصار را چون شکم انار از اسلحه و مردان سپاهی آکنده.

چون شاهزاده تولی خان صفت آن حصار از واصفین آن دیار بشنود، تمنای فتح آن در دل او متمکن شد. روزی دیگر با تمامی لشکر به پای آن حصار آمد. حصاری دید بغایت حصین و ارکان او بس رکین. برج‌های او با درجات سماوات برابر و خاکریز باشکوه او صد [۶۴] چو البرز کوه، و اصول قواعد مُمَهَّدش در تحت ثری و فروع بُرُوج مُشَیَّدش برهامة ثریا.

شعر [حماسی]

رَسَا أَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَى وَ سَمَاهِ إِلَى النَّجْمِ فَرَعٌ لَا يَنَالُ طَوِيلُ

بعد از آن به دور روز، بفرمود تا سپاه کینه‌خواه او از جوانب حصار در آمدند. و در آن حصار شیخی بود بس زاهد و عباد و چهل سال ریاضت کشیده و از شریعت قدم در سبیل طریقت نهاده و به واسطه جَذَبَاتِ رحمانی از محلّ طریقت، به مرتبه حقیقت نقل کرده،

شعر [لشاعر]

در شریعت بایزید و در طریقت بوسعید

در حقیقت چون جنید و در کرامت چون حبیب

و او را خواجه کورینان گفتندی. به نفس خود با کفار حرب در پیوست و ساکنان حصار را بر محاربت و مقاومت حریص گردانید و آیاتِ حَسَنَاتِ دَرَجَاتِ غَزَاةٍ را بر ایشان خواند و مقامات مقام دارالسلام شهدا را به سمع هر یک رساند. مردم حصار همه یکدل متوجه حرب شدند و بر حسب «لَا يَجْمَعُ الْكَافِرُ قَاتِلَهُ فِي النَّارِ» جان شیرین در می باختند و تیر و سنگ در روی دشمن می انداختند. برین منوال هشت شبانه روز از درون و بیرون حرب و شبیخون بود. روز دهم شاهزاده تولی خان با تمامی سپاه،

شعر [ربعی]

به گاهی که خورشید سر بر زدی دم نای شاهی ز خاور زدی
پیش رفت و بفرمود تا اعلام خاص او را در مقابل حصار نصب کردند. لشکریان چون اقدام و جلادت شاهزاده تولی خان را مشاهده کردند،

شعر

به یکبار شمشیرها از میان کشیدند و مانند شیر ژیان
همه از بی رزم کوشان شدند چو میغ بهاری خروشان شدند
در یک ساعت حصار را بگرفتند و خواجه کورینان را با تمامت [۶۵] خلق آنجا از جوان و پیر تا طفل در شیر را بکشتند و دیوارها [ی] حصار را فرو گرفتند و سراها را با زمین متساوی گرداند [ند].

ذکر هفتم

در خراب کردن لشکر شاهزاده تولی خان حصار توی و کوسویه را

چون شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را فتح کرد و به زخم تیغ جانستان و سنان آتش سان ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم سفلی به عالم علوی فرستاد، از بادغیس عزیمت هرات کرد و به هنگام سوار شدن پرسید که ازینجا تا شهر هرات چند فرسنگ^۱ است و در بیش از مواضع و اماکن چه جایهاست؟ گفتند که در این برابر که رایات^۲ همایون پادشاهزاده جهانیان برافروخته‌اند، حصار توی فوشنج^۳ است و بعد از وی حصار کوسویه.

شاهزاده تولی خان دو امیر را که یکی را بکوج اوقی^۴ خواندندی و دیگری را تربی توقین، با ده هزار سوار به گرفتن آن دو حصار نامزد کرد و فرمود که اگر خلق این حصارها ایل شوند ایشان را کوچ کنند و به طرف ماوراءالنهر فرستند و اگر به ایلی سر در نیارند، بعد از فتح تمامت خلق هر دو حصن را به قتل رسانند. بکوج اوقی و تربی توقین روز دیگر به پای حصار توی آمدند. پنج روز حرب کردند. قرب هزار مغول نامدار خنجرگذار به قتل رسید و هزار دیگر مجروح گشت. روز ششم به وقت نیمروز حصار را بگرفتند و غیر امیر فخرالدین و امیر محمود - که جانورداران سلطان جلال‌الدین بودند - و دو کس دیگر را از اشراف کوسویه [۶۶] که به واسطه مهمی به حصار توی آمده بودند، باقی کل خلق حصار توی^۵ را بکشتند و حصار را فرو کوفتند. و راوی چنین گفت که هشت هزار کس را از مردم توی به قتل آوردند.

و چون از کار حصار توی دل فارغ کرد، روز دیگر به وقت طلوع نیر اعظم به پای حصار کوسویه آمدند. رعایای کوسویه چون اشراف کوسویه را بدیدند، ایل

۱. اصل: فرنک. ۲. اصل: رایا. ۳. زمچی: حصار نوفوسنج.

۴. اصل: بکوج اوقی. جای دیگر: بکوج اوقین. و نیز: بکوج بوقی.

۵. زمچی: نوی.

شدند. بکوج اوقی و تری از ایشان مال فاخر بستاندند و همه را به جانب ماوراءالنهر فرستادند و دیوار حصار را با زمین متساوی گردانیدند. و بعد از پانزده روز با غنیمت بی حد و اسیران ماه خَدَّ سَرُوْ قَدْ بیش شاهزاده تولی خان بن چنگیزخان آمدند.

ذکر هشتم در خرابی هرات، صانها الله عن البلیات، بار اول

چنین شنودم از راویان ستوده صفات و از پیران شهر معموره هرات، صانها
لله عن الآفات، که چون شاهزاده تولی خان با سپاه گران به مرغزار بشوران رسید،
ایلچی [ی] زنبور نام به هرات فرستاد و گفت ملک و امیر و قاضی و خطیب و
معروفان و مشهوران هرات باید که پیش رایات همایون و موکب میمون ما بیرون
آیند تا از سَخَط جهانسوز و قهر زُهره آسای ما سالم مانند.
و در آن وقت از حکم سلطان جلال الدین در هرات مَلکی بود موصوف به
آئین رعیت نوازی و مَنعوت به روشِ داد و عدل. هنگام وَغا چون شیر شرزه و کاه
سَخَط چون دریای مَوّاج،

شعر [سیف اسفراینی]

آن که چون رُمح او قدم برداشت	جان رستم ره عدم برداشت
تیغ عدلش چو در میان آمد	از میان صورت ستم برداشت [۶۷]
در صف رزم او طراز ظفر	نقش از بازوی عَلم برداشت

شعر [رشید وطواط]

أَبُو الْهَيْجَاءِ فِي الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ	هَضُورٌ يَفْرِشُ الْأَعْدَاءَ سَيْفُهُ
هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ	يُكْرِمُ جَارُهُ وَيُعْزِزُ ضَيْفُهُ

او را ملک شمس الدّین محمّد جوزجانی گفتند. چون خبر وصول شاهزاده تولی خان
با سپاه بی حدّ به ملک شمس الدّین محمّد رسید، کار حرب را بساخت و از جوانب
رایات اسلام را برافراشت و بر هر دروازه مرد با آوازه ای تعیین کرد و هرگزوری را به
سروری سپرد و هر مسکنی را به تهمنتی داد.

و در تواریخ چنین خواندم که در آن وقت در هرات صد و نود هزار مرد
سپاهی در قلم آمده بود. چون ایلچیان شاهزاده تولی خان به هرات در آمدند و
سخنان شاهزاده تولی را به ملک شمس الدّین محمّد رسانیدند، ملک شمس الدّین
برفور ایشان را به قتل آورد و گفت «هرگز آن روز مبادکه من مسخر و مأمور کفار

کردم». روز دیگر که خبر قتل ایلچیان به شاهزاده تولی خان رسید، در غضب رفت و فرمان فرمود که لشکر یکسر از جوانب شهر حمله آرند و هر تأثیریک هروی که در دست ایشان گرفتار گردد، زنده نگذارند. سپاه کینه‌خواه بر کناه او چون ابر سیاه از اطراف شهر در آمدند. ملک شمس‌الدین محمد جوزجانی به حکم کلام ربّانی که «حِرْضُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ»^۱ مردانِ مرد و شجاعان روز نبرد را در معرکه به انواع طعن و ضرب حریص می‌گردانید و بر قتل و قتلِ آن جماعتِ بُرِ عداوت رغبت می‌افزود. و سگان شهر هرات از برای دفع هوان و ابقاء عرض و حفظ اولاد و اموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفه بدّ دین مقابله می‌شدند و مقاتلت می‌کرد[ند] و سپاه کفار ساعت به ساعت از بیرون [۶۸] حمله می‌آوردند و چون کوه خود را گروه گروه پیش می‌انداختند و محاربت و مبارزت می‌نمود[ند]. از جانبین جنگ چنان شد که پنداشتی که رستخیز در گریز و یا فلکِ گردنده در آفت و خیز است، و از ارتفاع افواج امواج بحار خون گردنکشانِ رستم و شانِ چهره نیلوفری چرخ چنبری نه دری ارغوانی.

شعر [دقیقی]

تو گفתי که از خون گردنکشان همی غرق خواهد شدن آسمان
آن روز از طرفین قُرب سی هزار کس از دیندار و کُفار به درجات نعیم و درکات
جحیم مقیم شدند و از معتبران و اکابر درگاه شاهزاده تولی خان هزار و هفتصد بهادر
نامدار به قتل رسید. هفت شبانروز برین نوع از هر دو جانب با هم حربی کردند که
اگر رستم دستان که نتیجه سام نریمان است، آن حالت با فزع را که از ظهور قیام
قیامت خبری داد مشاهده کردی، در حال گفתי:

شعر [اسدی]

بدین سان زد و گیر نام‌آوران نه دیدم، نه بشنیدم از سروران
روز هشتم که آفتاب جهانتاب لشکر شعاع را در میدان مطالع کشید، از جانبین

شعر [نظامی]

خروش کوس و بانگ نائی برخاست زمین چون آسمان از جایی برخاست
سپهدارانِ عَلم بالا کشیدند دلیران رخت بر صحرا کشیدند

عساکر شاهزاده تولی خان به دروازه‌ها نزدیک رسیدند و به یکبارگزرهای گاوسار و خنجرهای آبدار برآوردند و بر خلق شهر حمله کرد[ند]. لشکر اسلام گروه گروه، صدگان و دویست‌گان، بیرون می‌آمدند و با سپاه کفار بر می‌آویختند و عاقبت الامر طایفه‌ای بی‌روح می‌شدند و قومی مجروح باز می‌گشتند. [۶۹] ملک شمس‌الدین جوزجانی در آن روز بُر آفت از غایتِ بسالت،

شعر [روحی]

همی کوشید چون شیر و همی غرید چون تندر

همی جوشید چون بحر و همی کوشید چون گردون

و به هر طرف که حمله می‌آورد کُفار چون رمه از گرگ و آهو از شیر، از پیش زخم شمشیر او می‌گریختند، و این معنی بر زبان جاری داشت:

نظم [عنصری]

باچنین کس که تواند که برابر گردد؟ گر همه فیل دمان یا که غضنفر گردد

از قضا را زخمی گران بدو رسید و هم بدان زخم جان به قابض الارواح تسلیم کرد. چون شاه با جاه بساط بسیط شهر هرات از اسب دولت و رفعت پیاده گشت، فیلان جنگی چون فرزین رخ به سوی کژروی آوردند. بعضی از اکابر و جماهیر شهر گفتند که با شاهزاده تولی خان ایل می‌شویم، و قومی گفتند که حرب می‌کنیم. اختلاف و دوگروهی در میان خلق هرات ظاهر و آثار قهر قهار مجید از عالم علیاء «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ»^۱ به ظهور پیوست و آفتاب اقبال خطه هرات از برج شرف و کمال به خانه هبوط و وبال و درجه زوال تحویل کرد و ساکنان صوامع جبروت ندای «الشُّهَدَاءُ مِنْ جُلُوسِ الْأَنْبِيَاءِ فِي الْجَنَّةِ» به گوشِ هوش سگانِ هرات فرو خواندند.

القصه، به تقدیر حیّی که هرگز نمیرد و زنده‌ای که نیستی نپذیرد، شاهزاده تولی خان شهر هرات را از نهج صلح فتح گردانید و فرمود تا تمامت خلق را به چهار بخش کردند و هر بخش را به دروازه‌ای بیرون بردند و به قتل رساند[ند]. در هر گامی نیکونامی را سر بریدند، و در هر قدمی رستمی را بکشتند، و در هر جوئی دلجوئی را گردن زدند، و در هر باغی چشم و چراغی را ناچیز کردند، و در شیب هر بنه خاری گل‌عداری را بسوختند، و در هر چاهی خون صاحب چاهی بریختند، و بر هر سنگی

سرهنگی را سرکوفتند.

شعر [مؤلف]

در و دشت از کشته چون پشته بود به هر گام صد نامور کشته بود [۷۰]
 سر بی تنه از فراز و نشیب فتاده به سانِ دوال و رکیب
 ز خون کشته بُد روی گیتی چو لعل همه مغز سر بود در شیب نعل
 چه مایه دلیرانِ فرخنده رائی که افتاده بودند بی دست و پای
 به هر گوشه صد دلبر نازنین نهاده به خواری جبین بر زمین
 به هر گام نام آوری بی روان فتاده ز زخم عمود گران
 ز خون، خندق شهر در موج و جوش همه دشت پُر دست و بازو و دوش

در تاریخ سراج منهاج^۱ چنین مذکور و مسطور است که بر هر طرف شهر ششصد هزار آدمی را به قتل رساندند و قُرب صد هزار دختر چهارده ساله به اسیری گرفت. و آن روز تا نماز خفتن گُشش کرد. بعد از نماز خفتن، شاهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیش کسی را به قتل نرسانند از خلق هرات. هنوز قُرب دویست هزار باقی مانده بودند. اما اصَحَّ آن است که از بیرون شهر هرات چون مولاناء مرحوم شیخ الاسلام خواجه ناصرالدین چشتی و امیرکبیر محمودبن خلیل^۲ ابن حسام الدین الب حاجب و خواجه ابوبکر خنبه‌ای شنودم که ایشان گفتند که ما از پدران خویش که در وقت شاهزاده تولی خان در هرات بوده‌اند چنین سماع داریم که شاهزاده تولی خان در مقابل دروازه فیروزآباد صف کشیده بود. بعد از هفت روز که از طرفین مرد بی حدّ به قتل پیوست، شاهزاده تولی خان با سوار دویست پیش راند. چون به لب خندق رسید، بایستاد و خود از سر برگرفت و گفت «ای هرویای! بدانید که منم دُرّ شرفِ صدفِ دریای گهر بخشی چنگیزخانی و شهره دوحه باغ اقبال جهانبانی، خاقان عهد و افراسیاب زمان، شاهزاده پادشاه نژاد، تولی خان بن پادشاه،

۱. سراج منهاج: قاضی منهاج سراج، مؤلف «طبقات ناصری» است که کتاب خود را در بحبوحه حوادث شگرف دهه ششم قرن هفتم هجری یعنی مقارن سقوط خلافت عباسی و ظهور ممالیک بحری و انقراض ملوک ایوبی مصر و دمشق به دست ممالیک و مغول تألیف کرده است. این اثر گرانسنگ توسط عبدالحمّٰی حبیبی تصحیح و تحشیه و چاپ (لاهور ۱۹۵۴) شده است. ۲. متن: حلیل.

جهان پناه انجم سیاه، چنگیزخان. [۷۱]

شعر [رشید و طواط]

أَنَا الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ صَوَارِمُهُ مَفَاتِيحُ الْبِلَادِ

شعر [نظامی]

منم آن که فرخاش کار من است	به رزم اندرون بخت یار من است
نهیم همه دشت را خون کند	شکوهم همه کوه هامون کند
چو شمشیر من بر فروزد همی	زمین آسمان را بسوزد همی
سنان من از ابر خون آورد	نهنگان ز دریا برون آورد
ز شمم سمندم بتابد هزبر	ز زخم کمندم بپرهیزد ابر
ز شمشیر من شیر بیجان شود	ز کوپال من فیل بیجان شود
گذر یابد از سنگ پیکان من	که باد آفرین بر تن و جان من

اگر می خواهید که همه به جان امان یابید و خرمن حیات اوقات خوش شما از جَمَرَات آفات کین کش ما نسوزد و نهاد و بنیاد صحراوات و جبال این بلاد از قلع و استیصال محفوظ ماند، دست از محاربت بازدارید و پای از مبارزت پس کشید و روی به سوی طاعت دارید و انقیاد آرید و به ضعف آنچه هر سال از متوجّهات این ولایت به عمّال سلطان جلال الدّین می رسانده اند، به نواب ما رسانید تا شما را از تربیت شاهنشاهی و مکرمات پادشاهی ما برخوردار می موفور حاصل آید.»

و بر آنچه که گفت سوگندهای سخت یاد کرد. چون خلق شهر هرات از لفظ شاهزاده تولی خان آن بیمان بشنودند، همه مایل و راغب صلح گشتند. اوّل عزالدّین مقدّم هروی که به حکم سلطان جلال الدّین والی جامه بافان بود، با صد جامه باف هریک بائه تا جامه قیمتی بیش شاهزاده تولی خان رفت و بعد از وی، تمامت اعیان و سروران هرات از شهر بیرون رفتند. شاهزاده دوازده هزار تن را که از متعلقان سلطان جلال الدّین بود [ند] به قتل رساند و باقی خلق را به هیچ زحمتی متألّم نگرداند و ملک ابوبکر مرجقی را در هرات نصب گردانید و از مقربان درگاه [۷۲] خود مغولی منکتهای نام را به شحنگی نامزد فرمود و بعد از هشت روز مظفر و منصور با غنیمت بی قیاس مراجعت نمود.

ذکر نهم در خرابی شهر هرات، صانها الله عن الآفات، بار دوم

ثقات هرات چنین روایت کردند که چون شاهزاده از هرات برفت، ملک ابوبکر مرجقی و منکتای شحنه به مفاتیح تربیت و شفقت ابواب معدلت و مَبَرَّت بر خلق بگشادند و آئین نیکونامی و رعیت بروری را به یمنِ حُسنِ زندگانی خود مُجَدِّد گردانید[ند] و مردم بلده هرات بواسطه صفای عقیدت و خجستگی نیت ملک و شحنه فارغ البال و آسوده حال به زراعت و عمارت ولایت قیام نمودند و بعد از چند گاه اسلحه و ساز نبرد بی حساب راست کردند و گفتند که «ما آلت و عدت روز جنگ در جنگ می آریم تا اگر وقتی رایات همایون چنگیزخانی به طرفی در اهتزاز آید و شاهباز میمون بآل عزم حزم خسروانی به جائی برواز کند و از تاجیک جریگ طلبد، ما بندگان ازین سرحد با مردم بی عد و کثرت اُهبَت بر معاونان دیگر ولایت سبقت گیریم و جانهای خود را که بخشیده شاهزاده جهان تولی خان است، در روز حرب و ضرب بذل کنیم». ملک ابوبکر و منکتای قول هرویوان را استوار می داشتند و بر آنچه می گفتند، اعتماد می کرد[ند].

اکنون آمدم به حکایت آنکه به چه واسطه شهر هرات را بار دوم خراب کردند و خلق او را به قتل رساند. درین معنی ثقات هرات را خلاف است. بعضی چنین می گویند که چون مردم شهر هرات را قوت و مکنت و ذخیره بی [۷۳] اندازه حاصل شد باتفاق یکدیگر روزی فرصتی نگاه داشتند و ملک ابوبکر و منکتای را در مسجد جامع به قتل رساندند.

و در تاریخ سراج منهاج آورده است که سبب خرابی شهر هرات گرت دوم آن بود که چون سلطان جلال الدین لشکر پادشاه چنگیزخان را در حدود پروان^۱ میان

۱. پروان: ولایتی در شمال کابل که مرکزش چاریکار است، و گویند پروان قدیم در محل جبل السراج - که یکی از شهرهای ولایت پروان حالیه است - واقع بوده است. - آصف، ص ۱۷۲.

بامیان و غزنین منهزم گردانید، چون آوازه این فتح به خراسان رسید در هر شهر که از دست چنگیزخانیاں ملکی و شحنه‌ای و عاملی بود همه را به قتل رسانیدند، بدان امید که پیش پادشاه چنگیزخان با سلطان جلال‌الدین مقاتله نتواند شد.

اما أَصَحَّ آن است که از خواجه ابوبکر خنبه‌ای شنیدم که او گفت که پیش از آنکه شاهزاده تولی خان هرات را فتح کرد دو بار سپاه پادشاه چنگیزخان حصار کالیوین را محاصره کردند بر فتح آن دست نیافتند؛ چه، حصار کالیوین

شعر [فردوسی]

ز تندی چنان بودی ای هوشمند که سودی سرش بر سپهر بلند
به روز آمدی خور پدید از سرش به شب ماه پیدا شدی در برش
به پهنای دیوار او بر سوار برفتی به تندی برابر چهار
چون جُیوش چنگیزخانی از فتح آن عاجز آمدند، باز گشتند. بعد از فتح هرات به چند روز خبر به حصار کالیوین رسید که هرویان سلاح از دَرُع و رِمَاح می‌سازند و می‌گویند که هر چه گاه که ما را به چریک شهری یا حصاری نامزد گردانند،

شعر [نظامی]

بکوشیم بر سائتِ زنده پیل بجوشیم مانند دریای نیل
رؤوس و اکابر و وُجوه و مفاخر کالیوین^۱ با هم گفتند که تدارک این کار چیست؟ هر آینه که چون عذار بهار و چهره روزِ فیروزِ نوروز ظاهر شود و نقّاش ربیع صد هزار پیکر بدیع در باغ و راغ چون شمع و چراغ به قلم حکمت و رقم صنعت بنگارد [۷۴]

شعر [مؤلف]

بر آنم که چون بشکفد گل به باغ درخشنده گردد چمن چون چراغ
دهان گل از خنده زرّین شود سر زلف سنبل پُر از چین شود
جهان باز گردد چو باغ ارم هوا مشک افشان شود صبحدم
ز رخسانی چهر زرّینه طشت بر^۲ زوایای مستان شود
لب جوی دلجوی گردد ز سرو چو بلبل بنالند کبک و تذرو
عساکر اطراف خراسان و جُیوش اکناف ترکستان به پای آن حصار جمع خواهند شد و کلی مرد سپاهی شهر هرات به معاونت ایشان خواهند آمد. همه بر این اندیشه

مُتَّفِق و برین رأی مجتمع شدند که طایفه‌ای را از عیاران کُزُز^۱ از این دز^۲ نامزد باید کرد تا به اسم تجارت به شهر هرات درآیند و فرصتی نگاه دارند و ملک ابوبکر و منکتای را به قتل رسانند تا چنگیزخان را بر هرویان اعتماد نماند، و همچنان که ما با ایشان حرب می‌کنیم و به هیچ نوع سر به صلح و انقیاد در نمی‌آریم، هرویان نیز متمرّد باشند.

بعد از آن از کار دیدگانِ صف‌شکن هشتاد تن را اختیار کردند و صاحب نامی را که در مبارزت و مردانگی آیتی بود، بر سر ایشان مهتر گردانید [ند] و نخست مکتوبی نوشتند به ملک ابوبکر و منکتای که «ما بندگان پادشاهیم. می‌خواهیم که روی به بندگی آریم. امیدواریم که به خدمت شاهزاده تولی خان احوال ما بندگان عرضه دارند و خط امان به جهت ما بستانند تا چون گناه [۷۵] ما ببخشند و باکمال قدرت از سر سیاست پادشاهانه برخیزند، همه از کالیوین به شهر هرات آئیم و حصار را به معتمدان شما تسلیم کنیم». از این نوع مکتوبی مشحون به فریب و فسون به هرات فرستادند.

چون مکتوب به ملک ابوبکر و منکتای رسید خوشدل شدند و در جواب نوشتند که «خاطر مجموع دارید و اندیشه به خود راه مدهید. هم در این چند روز عهدنامه شاهزاده جهانگیر تولی خان به شما رسانیم. اکنون باید که دست از جنگ کوتاه کنید و معنی السَّلامُ خَيْرٌ مِنَ الْحَرْبِ دریابید و مردم را اجازت دهید تا بدین طرف آیند و سودا و معامله کنند و از شهر هرات نیز تجار بدان حصار روند». بعد از آن بر موجب «الْهَدِيَّةُ تُثَبِّتُ الْمُحَبَّةَ» به اسم هدیه از برای هر یک از اکابر و اعیان کالیوین نامه‌ای و جامه‌ای فرستادند.

چون قاصد باز آمد و مکتوبات و جامه‌ها به کالیوینیان رساند، همه مُبْتَهَج و خرم شدند و بدان عطیت و تربیت، حق تعالی را سجدهات شکر به جای آوردند.

شعر [دقیقی]

دگر روز چون شاه چرخ کبود	ز کهسار سر بر زد و رخ نمود
جهان زینت روشنی باز یافت	سپاه حبش رخ ز رومی بتافت
شب تیره چون تیر بران بجست	بر آمد شه روز تیغی به دست

کالیوینیان صاحب را با آن هشتاد عیار نامدار بر شیوه تجّار به هرات فرستادند. چون صاحب و عیاران به هرات رسیدند متفرّق شدند و اسلحه و ساز نبردی که با خود همراه داشتند در بارادان‌ها نهادند^۱ و پنجگان و دهگان از دروازه‌ها در آمدند و به زودی اجناس و اقمشه [ای] که داشتند بفروختند و بعد از نه روز فرصتی نگاه داشتند، منکتای شحنه را در پای حصار شهر و ملک ابوبکر را در میان بازار بکشتند. خروش و جوش از شهر برخاست و خلق شهر هرات با سلاح تمام از در و بام نعره شعر [شاعر]

عشاق ترا بهانه [ای] بس باشد مستان ترا ترانه [ای] بس باشد
بر آوردند و از حشم و خدّم ملک ابوبکر و منکتای هر کس را که یافتند به قتل رساندند و ملک مبارزالدین سبزواری^۲ را که از حصار فیروزکوه به هرات آمده بود به ملکی نصب کردند و رئیسی ولایت را به خواجه فخرالدین عبدالرحمن عبرانی^۳ که مرد [ای] جَلَد و مبارزِ کار دیده بود مفوّض گردانیدند و همه یک عزم دل بر رزم نهاد [ند].

راوی چنین گفت که چون خبر به قتل رسیدن ملک ابوبکر و منکتای به سمع پادشاه چنگیزخان رساندند، در غضب رفت و از سر تندی گفت:
شعر [ربعی]

گرم زندگانی بود روز چند رسانم به بدخواه رنج و گزند
بدرم به خنجر دل بد سگال گر ایدونگ باشد همه پور زال
روز دیگر ایلجیکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جنگی از سی فرسنگی غزنین به هرات نامزد کرد و گفت «خلق کشته باز زنده شده‌اند. درین نوبت باید که مردم را سر از بدن جدا کنید و ساکنان هرات را به کلّ به قتل رسانید».

ایلجیکدای به حکم پادشاه چنگیزخان در شوال سنه ثمان عشر و ستمائه [۶۱۸ =] به رودخانه هرات فرود آمد و فرمود که سپاه باید که در این یک ماه کارِ کارزار و عدّتِ روزگار ترتیب دهند. و از موضعی که در حکم چنگیزخانیاں بود

۱. زمچی: در میان بارها پنهان کرده.

۲. طبقات ناصری: ملک مبارزالدین شیرازی؛ ترجمه طبقات ناصری: سبزواری.

۳. اصل: غیزانی؛ زمچی: غیرانی؛ طبقات ناصری: عبرانی؛ ترجمه طبقات ناصری: عبرانی.

مرد* و ساز نبرد طلبید. به اندک روزگاری از حدود [۷۷] خراسان و نواحی جبال ترکستان و شبورغان^۱ تا افغانستان قُرب بنجاه هزار مرد از بیاده و سوار به هرات آمدند و در شهر ملک مبارزالدین و خواجه فخرالدین و دیگر اعیان و اکابر مستعد حرب شدند و با هم عهد و میثاق بستند که به هیچ سبب از اسباب کسی از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ و شاب خلاف ننماید و بر موجب «قَاتِلُوا^۲ الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً»^۳ تا جان دارد با زمره ملاعین و فرقه بی‌دین بکوشند، و چون کَرَتِ اوّل دورنگی و بی‌سنگی ظاهر نکنند.

ایلجیکدای نوین بعد از یک ماه دروازه‌ها را بر امرای سپاه بخش کرد و بر هر جانب شهر سی هزار مرد بفرستاد و حکم فرمود که «هر که در جنگ و آهنگ فتور و کاهلی و قصور و بددلی پیدا گرداند، به زخم تیغ جهان بر وی چون شب دیجور گردانم، و آنک در محاربت مبادرت نماید و در معنی الْأَقْدَامُ قَتَالَ تأمل نکند و پیش از موت و فوت صَيِّتِ صَوْتِ

شعر

مائیم که کر سر برود غم نخوریم بی‌خون عدو ز آب یک دم نخوریم
به گوش هوش همگنان رساند، به تشریف خاص ما مخصوص گردد و به صفات پیشوائی موصوف شود». چون کار سپاه بدین احکام و مواعید مقرر گشت، روز دیگر ایلجیکدای با چندان سپاه کینه‌خواه

شعر [مؤید نسفی]

همه دلاور و رزم‌آزمای و خون‌آشام
همه مبارز و نیزه‌گذار و تیرانداز
همه چورستم و چون سام‌کین‌کش و جنگی
چو کیو و چو گودرز پر دل و جانباز
از چهار طرف شهر جنگ در پیوست و مبارزان هرات قدم ثبات بنمودند [۷۸] و بر امید درک دَرَجَات و سعادات و نیل مَبَرَّات و حَسَنَات و محو خَطِیَّات و سیئات از دروازه‌ها با نیزه‌ها بیرون آمدند و جمله حمله کردند و به یک بار با چندین هزار کافر

۱. و در صفحات آتی: شیوارقان، شیوارکان، شافورکان.

*. اصل: مدد

۳. قرآن، توبه / ۳۶ «و با مشرکان همگی کارزار کنید».

۲. اصل: اقتلوا.

ملعون در آویخت [ند] و از هر دو طرف نایرهٔ حرب در زیانه زدن آمد و دریای ضرب در جوش و مؤاجی؛ چنانک خنجرها بر حنجره‌ها راه یافت و نیزه‌ها از سینه‌ها گذر کرد، و بال‌ها از کوبال‌ها کوفته شد و برزها^۱ از خون مُعَقَّد گره‌ها پدید شد، و جوشن‌ها در بدن‌ها به جوش آمد و خود از سر مردِ پُرکین به زخم عمود آهنین چون نان کاوَرسی از هم فرو ریخت. شعر [مؤید نسفی]

زبانِ تشنه اندر کام همچون نعل در آتش

به زیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون

زمین در نالش و جنبش ز زخم گرز کوه آسا

فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیراوژن

همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون

بر آن‌گونه که آب نار بالائی به پرویزن

همه شیب و همه بالا بر اسب و خنجر و زوبین

همه دشت و همه صحرا پُر از دست و سر و گردن

یکی چون بهمن و قارن^۲، دگر چون رستم دستان

یکی چون طوس و چون گرکین، دگر چون گیو و چون بیژن

یکی در گشتن مردان، دگر در گشتن میدان

یکی در آه^۳ و در افغان، دگر در ناله و شیون

جهان در ورطهٔ هایل، زمان در موقف حیرت

قضا در سعی خونریزی، اجل در کار جان بردن

[۷۹] ملک مبارزالدین و خواجه فخرالدین عبدالرحمن، مصطفی صفت «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»^۴ برمی خواندند و علی وار «بُلُوغُ الْأَمَالِ فِي رُكُوبِ الْأَهْوَالِ»^۵ را در پیش نظر می داشتند و با اعادی محاربت می کرد و روؤس مُتَجَنِّده و اعظم سپاه را دل می داد، و مبارزان و صفدران را کُنُوز جواهر و تُخُوت اَثواب

۱. اصل: بررها. ظاهراً باید «برزها» یا «برزرها» باشد. ۲. متن: قارون.

۳. متن: در راه.

۴. قرآن، طلاق / ۳ «و هر کس بر خداوند توکل کند، همو وی را کافی است».

۵. کلام مولا علی بن ابیطالت (ع).

می بخشید، و سروران لشکر و پُردلان نامور هر دم از سر قهر جام زهر در کام دشمنان و حلق کافران می ریختند. شعر [ابوالعلاء]^۱

يَصِيدُونَ الْفَوَارِسَ كُلَّ يَوْمٍ كَمَا تَتَصَيَّدُ الْأُسْدُ النَّقَادَا
و از آظافیر بلا و خطر و مخالف عنا و شر هیچ اندیشه نمی کردند. و در چنین حالت سخت و وقت مُفْرَع، چون سمندر از آتش و سندان از تیر و بحر از قطره و شمس از ذره و فیل از پشه از آن کفار تیز خشم جنگجوی تندخوی باک نمی داشتند، و از رخسیدن شمشیرهای بران و لَمَعانِ زوبین‌های دُر افشان نور چشمه خورشید را پوشاندند، و از بیرون سپاه کینه‌خواه ایلجیکدای نوین به زخم سنگ منجینق سرّ «دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا»^۲ ظاهر می گردانیدند، و از تعاقب تیرانداختن و ناوک زدن شَرَفات بُرُوج بارو را نیستان می ساختند، و از تواتر آتش نفط که چون تقاطر باران می ریخت از یمین و یسار شهر دَرَکاتِ هاویه و نیرانِ جحیم را به ظهور می آورد [ند]. تا شب بر این گونه حرب بی دریغ و زخم تیغ بود. هر دو فریق بدین طریق که به ذکر پیوست شش ماه و هفده روز با هم در محاربت و مقارعت بودند و هیچ یک بر دیگری مظفّر و فیروز و منصور و بهروز نمی شد [ند].

در ماه هشتم در شهر سنه تسع عشر و ستمائه [= ۶۱۹] ایلجیکدای

۱. احمد بن عبدالله بن سلیمان تنوخی (۳۶۳ - ۴۴۹) شاعر، اندیشمند برجسته نابینای عرب. در کودکی دچار آبله شد و نابینا گردید. ابوالعلاء از معدود شاعرانی است که در مدح و ستایش صاحبان مال و جاه - جز برای دو سه تن، آن هم در شعرهای دوران جوانی اش - شعر سروده است. با اینکه نابینا بود شطرنج و نرد را به خوبی بازی می کرد. قدرت حافظه او را در باز پس گرفتن مکالمه ابونصر المؤید فی الدّین با برادرش به زبان فارسی در حضور او، می توان بخوبی درک کرد. آثار او را گاهی بالغ بر صد عنوان تخمین می زنند که در موضوعات گوناگون نقد و ادب و لغت بوده است؛ که همه آنها در پی جنگهای صلیبی و سقوط معرّه النعمان از میان رفته اند. وی از میان آیین ها، آیین هندوان در سوزاندن مردگان را می پسندیده است. معرّی بی شک دلی زیبا پسند و بسیار پراحساس و عاطفه داشته است. احساس می کند که به زیبایی زن نیاز دارد، ولی نمی تواند او را ببیند. گویی به همین سبب است که از زن بیزاری می جوید و دیگران را نیز به پرهیز از زنان و اجتناب از داشتن فرزند ترغیب می کند. وصیت او معروف است که خواسته بود بر سنگ گورش بنویسند: «این جنایت پدرم بر من بود و من این جنایت را درباره هیچ کس نکردم!» - نقل به اختصار دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶. ۲. قرآن، فجر / ۲۱ «آن گاه که زمین پخش و پراکنده می شود».

حرب‌های عظیم کرد، چنانک در هر جنگ قُرب پنج هزار تن از عسکر او به قتل رسید و خَرک بسیار آنجا که برخرلغ [۷۹] است بنهادند و دیوارهٔ باره را سوراخ‌ها کردند. بارهٔ دیوار از باره به مقدار پنجاه گز جدا شد و بر آن خرک‌ها آمد و چهارصد مغول نامدار در زیر آن دیوار بماندند، چنانک یک کس جان بیرون نتوانست برد. بعد از این حالت به سه روز، در شهر دو گروهی پیدا شد و مردم به واسطهٔ آنک ذخیره نداشتند و روز به روز مدد ایلجیکدای بیش می‌شد، مایل صلح گشتند. روز آدینه در ماه جمادی‌الاول از قضای ربّانی و تقدیر یزدانی ایلجیکدای نوین لعین از جانب بُرج خاک بر سر - که خلقش بغلط برج خاکستر می‌خوانند - شهر هرات را بگرفت و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد به قتل رسانند.

به حکم ایلجیکدای نوین لعین لشکریان جوی‌های خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر به قتل رسانید [ند] و هیچ سری را بر تن و بدنی را با سر نگذاشتند، و تمامت بناها و سراهای شهر را فرو کوفتند و خندق را بینباشتند، و شرفات و أبراج و بارو را خراب کردند. هفت^۱ روز جز به کشتن و سوختن و کندن و خون ریختن، به کار دیگر قیام ننمودند.

القصة، بدین سان شهر هرات از آفات زمان و عاهات دوران ویران گشت و افزون از هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هراة شهید شدند. حق تعالی به کرم و مغفرت و مرحمت خود ارواح شهدای شهر هرات را در «جَنّاتِ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»^۲ در مقام «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ»^۳ آسوده و مقیم دارد و جان‌های خاکسار مشرکان بد دین بُرکین را «فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ»^۴ به سلسله «ثُمَّ سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا»^۵ مسلسل و محزون، به حق نبیّه المختار و آله الاخیار.

۱. زمچی: ده.

۲. قرآن، آل عمران / ۱۳۶ «بوستان‌هایی است که از فرودست آن جویباران جاری است و جاودانه در آنند و پاداش نیکوکاری چه خوب است».

۳. قرآن، قمر / ۵۵ «در مقام و منزلتی راستین، نزد فرمانروای توانا».

۴. قرآن، بینه / ۶ «در آتش جهنم‌اند، و جاودانه در آنند؛ اینانند که خود بدترین آفریدگاراند».

۵. قرآن، حاقه / ۳۲ «سپس در زنجیری که طولش هفتاد ذرع است، بندش کنید».

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران شهر هرات

چنین شنودم از راویان هرات که چون ایلجیکدای نویین لعین خطّه پاک هرات را - که از مشایخ کبار و اخبار آخیار و علمای اسلام و کرمان انام و عقلاء ایام چون بغداد آباد بود و چون کعبه معظم مکرم - برانداخت و زمینی را که خاک عنبرآگین او با مشک تبّتی مقابلی می‌کرد از خون چندین هزار مسلمان پاکدین آغشته گردانید و نزهتگاهی را که ریاحین بساتین او برگلشن روشن فردوسِ اعلی و کواکب ثواقب^۱ گنبد خضرا طعنه می‌زد چون خارستان و صحرای کهستان کرد و دارالملکی را که زنده فیلان^۲ توانا و نهنگان^۳ دریا و شیر و اژدها درکوه و هامون او گذر^۴ نتوانستی کرد، پناه و جایگاه گرگ و روباه ساخت،

شعر [معزی]

جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان، شد جغد و کرکس را وطن
بر جای رطل و جام می کوران نهادستند بی
بر جای بانگ و جنگ نی، آواز زاغ است و زغن
ابر است بر جای قمر، سنگ است بر جای کمر

زهر است بر جای شکر، خارست بر جای سمن
بعد از هشت روز لشکر به طرف کالیوین^۳ برد و از غنایم و اسیران هرات آنچه که لایق پادشاه چنگیزخان بود با چندین هزار دختران^۴ ماه عذار که به حُسن رخسار با حسناء «و کَوَاعِبَ اَثْرَاباً»^۴ برابری می‌کرد [ند]، بفرستاد. چون به قصبه اوبه [۸۲] رسید دو هزار سوار باز گردانید و گفت «به شهر هرات^۵ روید و از گریختگان و متواریان کسی را که بیابید به قتل رسانید». آن سواران به هرات آمدند و دو روز در

۳. زمچی: حصار نرتو.

۲. متن: کدر.

۱. متن: ثواقب.

۵. اصل: بشهراة.

۴. قرآن، نباء / ۳۳ «و [حوریان] پُستانِ همسال».

شهر مقام کردند و قُرب دو هزار آدمی دیگر را به قتل آوردند، و روز سیم مراجعت نمودند.

راوی چنین گوید که در آن روزهای قتل و نهب مولانا شرف‌الدین خطیب جفرتان و فخر حدّاد و اصیل معدل و شهاب کریم و خواجه سور و رشید برجی^۱ و شمس دباح و حمزه^۲ فوشنجی و مجید عصّار و عماد مالانی و محمود سابق و زین‌الدین خُنبه‌ای^۳ و علمشاه بریانی و امیران سربرز^۴ و داود نجیب و حسام‌الدین نظیره^۵ این شانزده تن در کَلّه کوه کمری را که ممر منیع و گذری صعب داشت مفرّ و مقرّ خود ساخته بودند و تمیمه «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ»^۶ در جید رجا انداخته بعد از آن که در شهر هرات از مسلمان آثار و از کافران دیّار نماند، از کَلّه کوه شرف‌الدین خطیب جفرتان و آن جماعت که ذکر ایشان به تقریر پیوست،

شعر [جمال]

همه با ناله و زاری، همه با چشم پُر از نم

همه با خاطر غمگین، همه با سینه پُر غم

در شهر آمدند، در هر قدمی صنمی دیدند کشته و در هر خانه‌ای جانانه‌ای یافتند مرده.

شعر

هر قدم از گشته گشته پُشته‌ای شیب هر خاری فتاده گشته‌ای

موج خون بر اوج نُه گردون شده قصر و طارم سربسر هامون شده

بعضی را برادران در خاک و خون غلطیده و گروهی را اقارب بی‌جان و پیچان شده و طایفه‌ای را فرزندان به قتل رسیده و زمره‌ای را احبّاً به دست کفّار [۸۳] اسیر گشته. بیست روز جز به ناله و زاری به کار دیگر قیام ننمودند و هر زمان از سرِ درد و سوز گفتند:

[لواحد من الشعرا]

يَا حَسْرَتِي مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ كَانُوا هُمْ الْكَهْفُ وَالْحُصُونُ

۱. زمچی: برجی رشید. ۲. رمچی: حمزه. ۳. زمچی: حنبه‌ای.

۴. زمچی: سربر. ۵. زمچی: نظره.

۶. قرآن، الذاریات / ۵۰ «پس در خداوند بگریزید».

وَالْمُزْنُ وَالْأَشَدُّ وَالرَّوَّاسِي وَالْأَمْنُ وَالْخَفْضُ وَالسُّكُونُ

بعد از بیست روز در بیرون شهر برطرف شرقی در جوار درب خوش حمام شرف الزمان را مسکن خود ساختند، و چون چهل تن شدند به شهر آمدند و در مسجد جامع در گنبد سلطان مغفور غیاث الحق والدین، رَوْحُ اللَّهِ رَوْحَهُ و زاد فی الفردوس قُتُوْحَهُ، ساکن شدند و سر تسلیم و رضا بر خط قضای ربّانی نهاد[ند] و به شیون و زاری و خون جگر روزگار می کرد.[ند]

چون از این حالت دو ماه و نیم بگذشت روزی به اتفاق در مزار و قرار خود بر موجب حدیث صحیح رسول، علیه السلام، که «لَنْ يَهْلِكَ أَمْرٌ بَعْدَ مَشُورَةٍ» به تدبیر و تفکر مشغول گشتند. بعضی گفتند که ثبات ما در هرات بر امید نجات از عین آفات و محض بلیّات است؛ چه، در این ولایت نه مردم است نه گندم، نی خووش و پوشش. کوشش و جوشش ما به اندک روزگاری فتور و قصور پذیرد و ممکن که از عساکر چنگیزخانی طایفه ای بدین طرف حکومت کنند و چون ما را بیابند به جان امان ندهند. امروز که راهها امن و فرصت حاصل است که «الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرًّا السَّحَابُ»^۱ بر موجب «تَسَافَرُوا تَصِحُّوا اغْتَنِمُوا»^۲ عزیمت سفر مصمم گردانیم و بیش از آنکه زحمتی به ما لاحق شود، ازین شهر برویم و ترک محبّت زاد و بود خود گیریم.

شعر [شاعر]

مباش مُرْتَهَنِ زَاد و بود خود ز خسی^۴

اسیر خانه غُطَلْت مشو ز بی هوسی

[۸۴] که در سرای غریبی و در زمین کسان

پدید آید از مرد، ناکسی و کسی

که بی رفیق و حریفی نمانی از عالم

به هر مکان که روی و به هر زمین که رسی

[متوکل عیاض]

تَلْقَى بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتَ بِهَا أَهْلًا بِأَهْلٍ وَ جِيرَانًا بِجِيرَانٍ

۱. حدیث نبوی.

۲. زمجی: تغنموا.

۳. دو حدیث نبویست: «سافروا تصحوا» و «سافرو تغنموا» که مؤلف آن را به این صورت

۴. اصل: خوز حسنی.

آورده است.

قومی گفتند که این اندیشه صواب نیست، جهت آنکه خراسان خراب است و از اینجا تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست «السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّفَرِ»^۱ حدیث صحیح است، خاصه در اقلیمی که نیمی ازو جای شیران و گرگان است و باقی خراب و ویران. مصلحت در آن است که بر موجب «سَكِنُوا وَلَا تُنْفَرُوا»^۲ با هم در این شهر آرام گیریم و به هر چه که شرف الدین خطیب - که به دانش و بینش اعقل ارباب است و به کیاست و فراست آگئیس اصحاب - فرماید و بر آن اقدام نماید، یک دل باشیم. شرف الدین خطیب و یاران را این رأی پسندیده افتاد. از برای اطمینان خاطر و تسکین دل ها با هم عهده کردند محکم، بر این گونه:

شعر [ابن حسام]^۳

به یزدان، که دادار دارنده اوست	به داور، که صورت نگارنده اوست
به ذاتی که گردان سپهر آفرید	درو صورت ^۴ ماه و مهر آفرید
به پیغامبر و آسمان و سُروش	به جان و دل و رای و تدبیر و هوش
به کیوان و برجیس و بهرام [و] خور ^۵	به ناهید و تیر و به دور قمر
به قطب سهیل و سماک و شهاب	به باد و به خاک و به آتش به آب [۸۵]

بِاللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، و بدان خدائی که عالم السرّ و الخفیات است، و بدان جبّاری که «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ»^۶ کلام حقّ و فرمان مطلق اوست، و بدان قهّاری که بَطْش او شدید است و قهر او مُهْلِكِ هر جبّار عیند،

۱. حدیث نبوی. ۲. حدیث نبوی.

۳. مولانا جمال الدین محمد بن حسام (متوفی ۷۳۷ ق)، در اصل از مردم خواف بوده ولی در شهر هرات زندگی می کرده است و مرقدش نیز در آنجاست. ابن حسام از شاعران دربار ملک شمس الدین گُرت بوده و در قصیده‌ای که در ۷۲۹ هـ ق به زبان عربی سروده، این پادشاه را مدح گفته و تاریخ ابتدای سلطنت او را بیان کرده است (تذکره دولتشاه، ص ۱۶۹) از غزلیات او مقدار اندکی در تذکره‌ها بر جای مانده و همین نمونه‌های مختصر نشان می‌دهد که وی در غزلسرای توانا و صاحب ذوق بوده است. وی در شعر «محمد» و «ابن حسام» تخلص می‌کرده است. (نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱، ص ۲۰۶).

۴. متن: صورتی. ۵. متن: و بهرام خور.

۶. قرآن، نحل / ۹۱ «و به عهد الهی چون پیمان بستید وفا کنید».

شعر

بدان خدای که ذرات آسمان و زمین
 همی کنند به باکی ذات او اقرار
 بدان کریم که حصر نعمتش طلبی
 شمار آن نتوان کرد تا به روز شمار
 بدان حکیم که آراست باغ فکرت را^۱
 به حُسن [و] قامت چون سرو و روی چون گلنار
 به مُبدعی که در اجزای خاک تعبیه کرد
 دلِ خدائی شناس و زبانِ شکر گذار
 بدان لطیف که چون باد خاکساری را
 کند مِبشّر امداد لطف در اشجار
 بدان زلال هیبت که در شبانگه عمر
 کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
 بدان منادی عزّت که در سحرگه حشر
 کند ز خواب عدم کاینات را بیدار
 که با هم خلاف نکنیم و آنچه از او امر و نواهی شرف الدّین خطیب فرماید برویم و از
 شین [و] مین و قُبَح خلاف و عیب نقض ایمان و نقص نَكْث [۸۶] میثاق و بیمان
 احتراز و اجتناب واجب شمیریم و در حفظ این عهود و رعایت این قسم تا جان
 باشد، بکوشیم.

شعر [اسدی]

که پیمان شکستن گناه‌یست زشت نه نام نکوئی، امید بهشت
 گرفتار بودن به هر دو سرای نه این است روی و نه آن است رأی
 چون بر این منوال میان ایشان عهد مؤکّد به ظهور پیوست، شرف الدّین خطیب گفت
 که «ای اصحاب مصلحت، کار ما آن است که بیش از آن که توشه ما سپری شود به
 هر طرف مرد [ی] چند عیارپیشه که از شیر بیشه اندیشه نداشته باشد بروند و از
 طعام و اغنام چیزی به دست آرند». عیاران جمله بر پای خواستند و بعد از اداء

۱. دیوان: به صانعی که بیاراست باغ فطرت را.

خدمت و نشر مَحَمَّدَت، گفتند: شعر [ظهیر]
 سرافاضل عالم، جهان علم و هنر
 توئی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر
 به هر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد
 درونِ پَرده نگنجد مدبّر تقدیر
 به هر مقام که قدرت به صدر بنشیند
 ز آستانه نیاید گذر سپهر اثیر
 [رشید و طواط]

آيَا مَنْ بِهِ رُكُنُ الْفَضَائِلِ ثَابِتٌ وَ يَا مَنْ بِهِ غُضْنُ الْفَوَاصِلِ نَاضِرٌ
 بَقِيَتْ رَغِيْدَةُ الْبَالِ مَا لَاحَ كَوَكْبٌ وَ عِشْتُ حَمِيْدَ الْحَالِ مَا نَاحَ طَائِرٌ

روز دیگر فخر آهنگر با ده تن از عیاران به جانب قهستان رفت، و رشید برجی به جانب غور، و اصیل معدل به طرف کالیوین، و شرف الدّین خطیب با بیست تن در مسجد جامع ساکن شد و هر روز کاهدان‌ها را پاک می‌کردند [۸۷] و از آن دانه‌ای حاصل می‌کرد [ند] و قوتی می‌ساخت [ند]. و بعضی از راویان چنین می‌گویند که در اول شرف الدّین خطیب و اصحاب او به لُحُوم مردم و کلاب، روزگار می‌کردند. و از مولاناء مرحوم خواجه ناصرالملّة والدّین چشتی، طيّب الله رمّسه، چنین شنودم که او گفت از حدود بلخ^۱ تا حدّ دامغان یک سال پیوسته خلق گوشت آدمی و سگ و گربه می‌خوردند؛ چه، چنگیزخانیاں جمله انبارها را سوخته بودند. و نیز چنین تقریر کرد که سبب توبه شیخ بزرگوار مغفور، سالک راه ربّانی، خواجه غلوه،^۲ قدّس الله روحه، در آن سال بود و خواجه غلوه را احمدبن محمّد قواس^۳ گفتندی. او با هفت تن در کوهپایه‌های غور و تولک به سر می‌برد و هر روز

-
۱. بلخ: اکنون ولایتی است در شمال افغانستان. مرکزش مزار شریف (متسبب به امیرالمؤمنین علی ع). بلخ قدیم اکنون یک شهرک (السوالی) در بیرون شهر مزار شریف است که آن را اولسوالی بلخ گویند و ویرانه‌های بلخ کهن در آن ظاهر است. ← آصف، ص ۱۷۲.
 ۲. به تصریح محمّد آصف فکرت، گویا مزاری که اکنون به خواجه کَلّه معروف و در بیرون دروازه ملک واقع است، با همین خواجه غلوه بی‌ارتباط نیست.
 ۳. زمجی: احمدبن محمّد بن قواس.

یک تن از ایشان به طلب قوت بیرون رفتی و آنچه به دست او آمدی از آدمی و خروسک و شغال و موش و طیور زنده و مرده، به سر وقت یاران آوردی. چهار ماه برین نَسَق که به ذکر پیوست به سر بردند. روزی نوبت خواجه غلوه بود. از پیش یاران بیرون آمد. چون چند فرسنگ برفت، ناگاه در میان راه پیری را دید که بر خری نشسته بود و به طرف اسفزار می رفت. خواجه غلوه به تعجیل تمام روی به سوی آن پیر آورد. چون بدو رسید شمشیر از میان برکشید و به غضب هر چه تمام تر بانگ بر آن پیر زد^۱ و گفت: «ازین دراز گوش فرود آی، و الاً بدین تیغ آبدار آتش گردار سرت را از بدن بیندازم». پیر گفت «ای پهلوان، از این دراز گوش لاشه چه خواهی کرد؟» خواجه غلوه گفت که «ما ده تنیم^۲ و امروز سه روز است که هیچ نخورده ایم. دراز گوش را طعام خود خواهیم ساخت». پیر گفت که «ای پهلوان، مگر حدیث رسول، علیه السلام، که می فرماید: *أَلَا إِنَّ لُحُومَ الْحُمُرِ الْأَهْلِيَّةِ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ* به تو نرسیده است و یا خود شنیده ای و بدان [۸۸] عمل نمی کنی؟» خواجه غلوه گفت: «بلی، رسیده است، اما بر موجب *«الضُّرُورَاتُ تُبَيِّحُ الْمَحْظُورَاتِ»*^۳ به ناکام بدین کار شروع کرده ام». پیر دست در آستین کرد و بدره ای زر سرخ بیرون آورد و خواجه غلوه را گفت که: «ای پهلوان، این بدره زر را از من قبول کن و دست از این دراز گوش لاغر پیر لاشه بدار.» خواجه غلوه گفت «ای پیر، مرا ازین بدره هیچ نگشاید؛ چه، گرسنه را خوردنی باید نه زر و گوهر». پیر گفت که «ای پهلوان، از برای رضای حق تعالی را که بر پیری و ضعیفی من ببخشای و این دراز گوش را از من مستان و به قول رسول عربی، صلوات الله علیه، که می فرماید: *الْبَرَكَتَةُ مَعَ أَكَابِرِكُمْ*، و جایی دیگر می فرماید: *عَلَيْهِ السَّلَام: الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ*، عمل کن».

شعر [شاعر]

گرامی دار پیران کهن را که در پیری بدانی این سخن را
خواجه غلوه گفت: «ای پیر، حدیث صحیح لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُوقِرِ الْكَبِيرَ، یاد دارم و بر معنی ما أَكْرَمَ شَابٌّ شَيْخًا لَيْسَ لَهُ إِلَّا قَبْضُ اللَّهِ لَهُ عِنْدَ سِنِّهِ مَنْ يُكْرِمُهُ، واقفم. اما ضرورت است و ازین است که گفته اند:

۲. زمجی: یتیم.

۱. زمجی: شمشیر کشیده بر پیر بزد.

۳. از امثال سائره عرب است و نیز گویند جمله فقهی است.

مصرع^۱

«در شرع کارهای ضروری بود روا»

پیر مضطر و بیچاره گشت. بار دیگر به تَلَطُّف و تَعَطُّف روی به جانب خواجه غلوه کرد و گفت: «ای پهلوان، از سَخَطِ حَقِّ تعالی بترس و برین پیر ضعیف نحیف حیف مکن». خواجه غلوه در غضب رفت و آهنگ آن کرد که پیر را از پشت دراز گوش بیندازد. چون دست دراز کرد و پای پیر را بگرفت، هاتفی در سر او ندا کرد که «ای بنده، دلیری مکن و خاطر آن [۸۹] پیر ضعیف را میازار». خواجه غلوه نعره‌ای بزد و پای پیر را ببوسید و گفت «ای پدر عزیز، خاطر مبارک با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس خود گرفتار کرده بود، اما بحمدالله تعالی که جذبه‌ای از جذبات عالم روحانی مرا از دام آن بدنام رجیم خلاصی داد».

بعد از آن خواجه غلوه را کار بالا گرفت و از زمره اولیا و اصفیا گشت. و در مقامات او چنین خواندم که دوازده هزار جن^۲ مطیع و منقاد او شدند.

القَصّه در آن وقت در هرات و مضافات، او بدین نوع زندگانی می‌کردند. یک سال برین گونه که ذکر رفت عیاران در شهر هرات به سر بردند. سال دوم شرار نار قحط به جرم چرخ اثیر رسید و سحاب بی آب چون مادر بی شفقت شیر از اطفال زمین باز گرفت، و از بی مشاطکی نم هوا و دم صبا نوعروسان جن و گلشن در حجاب حجرات غیب پایبند ماندند، و سپاهیان نشو و نما از بی آبی فیلبانان^۳ ابر غُرنده و تیغ کشان برق رخشنده مستور و بی نور شدند.

شعر [رشید و طواط]

فَاَمَحَلَّتِ الدُّنْيَا فَلَا التُّرْبُ مَعِشَتٌ وَلَا الْعُودُ مُخَضَّرٌ وَلَا الْقَطَرُ نَازِلٌ

و جیاد جوع از نهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ» بر آورد [ند] و کار عُسرت به جائی انجامید که کس نام نکند نمی شنود، مگر در قصه آدم و روی جو نمی دید، إِلَّا در ترازوی صرّافان. و از غایت گرسنگی، مردم فرزند دلبد خود را چون جگر بند گوسفند می خورد.

شرف الدّین خطیب، عیاران را گفت که بیش از آنکه حملات صلابت مجاعت بر قوای بدنیه ما قادر شوند و جگرگوشگان ما فریاد «الْجُوعُ مُهْلِكٌ

۱. متن: شعر.

۲. متن: جنی.

۳. اصل: فیل بتان.

النُّفُوسِ^۱ برآرند، به طرفی حرکت کنیم و از جو و گندم - که سبب معیشت مردم است - قدری به دست آریم. روز دیگر عیاران چهار فرقه شدند. [۹۰] قومی در شهر بایستادند. رشید برجی^۲ با طایفه‌ای به جانب ابیورد و مرو رفت، و شمس دباح با قومی به طرف خواف، و شرف‌الدین خطیب با گروهی متوجه غرجستان شد.

و در آن سال لشگر شاهزاده تولی خان قلاع غرجستان را در محاصره داشت. شبی با عیاران چون شیر خادر و عقاب کاسر و مرگ کامین بر کله اسب آن لشکر زد و قُرب به پنجاه اسب براند و بعد از پنج روز به هرات آورد. و رشید برجی را در نواحی مرو با کاروانی مقابل افتاد. بعد از جنگ بسیار، خروار ده غله از کاروانیان بگرفت. و بر این گونه که به ذکر پیوست سال دوم را منقضی گردانیدند و در سال سیّم کاروانی از مصر به خطا می‌رفت. در حدود بیابان کرمان عیاران شهر هرات آن کاروان را بزدند و قرب پنجاه تن از مبارزان کاروانی را به قتل رسانید [ند] و هنگام قسمت آن غنایم مردی را پنج خروار شکر و نبات و یک خروار جامه از ابریشمین و نرمینه رسید. شرف‌الدین خطیب و عیاران در آن سال در هرات از خوردن شکر و نبات حیات تازه و قوّت بی‌اندازه یافتند و همه رابه جای پایتابه پشمین جامه مصری بود. و آن جماعت را امروز «شکرخواران» می‌خوانند. و در سال چهارم طایفه‌ای را با متاع بسیار از ثياب مصریّه و تُخف شُشتَری به خطّه مرو فرستادند تا غله آوردند.

چهار سال برین گونه که به تقریر پیوست به سر بردند. و در این چهار سال در شهر اندک جائی که معمور مانده بود به واسطه نزول باران و تراکم برف ویران گشت و شهر چنان مهیب و موحش و موضع خوف و دهشت شد که گفتی که در هر مقام دیویست و یا در هر کام غریوی. [۹۱]

شعر [ربعی]

ز هر گونه آوای شیر ژیان	همی رفت بالاتر از آسمان
به هر گام گفتی یکی اهرمن	کمین کرده از بهر خون ریختن
به شهر اندرون از نشیب و فراز	همه گرگ بود و گوزن و گراز

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان و قتل ایشان در مسجد جامع هرات

چنین شنودم از راویان معتبر با خبر و از ناقلان با دها و ذکا که چون به حکم یرلیغ چنگیزخان، جورماغون از آب آمویه عبره^۱ کرد و در اماکن و مساکن خراسان و عراق بلاد و قلاع و حصونی را که از قلع و استیصال و قتل و نهب لشکر شاهزاده تولی خان ایمن مانده بود، اکثر را به مراعات و تلطف مسخر کرد و باقی را به حرب و ضرب و قهر و قسر و در بندان و زخم احجار مجانیق مستأصل و مقهور گردانید. در این وقت از لشکر سلطان جلال الدین طایفه‌ای که ایستان را قنقلیان^۲ گفتندی، قُرب ده هزار تن در جبال طوس و نیشابور مانده بودند و بر سر ایشان به حکم سلطان جلال الدین دو تن را یکی قراجه نام و دیگری یغان سنقور^۳ حکم امارت و ریاست بود [۹۲] و این هر دو نامبرده با آن ده هزار مرد قنقلی در راه ایلچیان شاهزادگان چنگیزخان را می‌گرفتند و به قتل می‌آورد[ند].

و چون جورماغون به کار محاصره قلاع و بقاع مشغول بود، به دفع قراجه و یغان سنقور قیام نمی‌توانست نمود و قنقلیان دلیرتر می‌شدند. امیر جنتمور^۴ نام به مدد جورماغون آمده بود. جورماغون او را به طلب قنقلیان فرستاد. سه کُرت جنتمور لشکر کشید و بر قنقلیان ظفر نیافت؛ چه، قنقلیان در جایگاه‌های استوار و بناهای استوار و محکم قرار گرفته بود[ند] و فرار به قلال جبال برده. بعد از چند ماه خبر تمرّد و تَغَلُّب قنقلیان و مشوشی اهل خراسان و ظهور فتن زُئود و اوباش به پادشاه قآن بزرگ رسید. در غضب رفت. بعد از چندگاه که با وزراء و ارباب تدابیر مشورت کرد، فرمان فرمود که از امرای نامدار جنگی یکی را نامزد گردانید تا برود و قنقلیان را متفرّق گرداند.

۱. اصل: عبوه. ۲. زمچی: قیقلیان، جهان‌گشا: قنقلیان.

۳. زمچی: تغان سبقور، تعان سیفور؛ اصل: بغان سنقور، یغان سنقور؛ جهان‌گشا: طغان سنقر.

۴. زمچی: امیر خیمور؛ جهان‌گشا: جنتمور.

امرا و وزرا طاهر بهادر^۱ را که در حدود بادغیس بود، تعیین کردند^۲ که برود و قراجه و یغان سنقور را گردن بسته به درگاه پادشاه فرستد و در دیار خراسان از گروه طغیان و طایفه دزدان دیار نگذارد و آب بر منازل و مساکن خراسانیان بندد، چنانکه از آن اثر و طلل نماند. طاهر بهادر به حکم قآن،

شعر [نوکی]

باسپاهی همه چو [ن] شیر زیان سرکش و تند

با گروهی همه چون فیل دمان پُر دل و مست

از بادغیس برنشست. چون به حدود سرخس رسید، خبر یافت که قراجه و یغان سنقور بگریختند. و سبب هزیمت ایشان آن بود که با جنتمور [۹۳] امیری کلبات^۳ نام از خوارزم آمده بود. چون جنتمور سه نوبت به طلب قنقلیان لشکر کشید و ایشان را به دست نتوانست آورد، کلبات را با ده هزار مرد به حرب ایشان فرستاد. کلبات چون شیر آشفته و فیل مست روی به سوی قنقلیان آورد. در حدود سبزوار با قراجه و یغان سنقور مقابل شد. بعد از آن که سه روز حرب کرد و دو هزار مرد از سپاه او به قتل رسید، بر قنقلیان ظفر یافت. قراجه به طرف سجستان^۴ رفت و یغان سنقور به طرف قهستان، و سه هزار تن از لشکریان ایشان پناه به شهر هرات آوردند. کلبات چهار هزار سوار متعاقب ایشان بفرستاد.

چون به شهر هرات رسیدند، قنقلیان به مسجد جامع در آمدند و عیاران پیش از آمدن قنقلیان به همراه به آزاب^۵ رفته بودند. آن چهار هزار سوار کلباتی سه روز

۱. زمچی: طاهر بهادر؛ جهانگشا: طایر بهادر. ۲. اصل: کردن.

۳. اصل: کلیات؛ زمچی: کلبات، کلبلات؛ ترجمه طبقات ناصری (اندکس): کلباد.

۴. سجستان: معرب «سکستان» یعنی سرزمین سکها که طایفه‌ای از اقوام آریائی بودند که در این سرزمین سکونت گزیده‌اند. نام قدیم این سرزمین «زرنگا» و «زرنک» نامیده شده، و بعد از حمله اعراب آن را تعریب کرده «زرنج» گفته‌اند و اکنون این سرزمین را سیستان می‌نامند که مخفف کلمه سجستان است ← یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۱.

۵. زمچی: آزاب شاقلان. آزاب در دامن کوه «یحیی آباد» بر جانب شرقی و جنوب هرات است و از طرف دیگر متصل به غور می‌شود، و باغستان بسیار دارد و به تخصیص درخت سیب و جوز و از همه نوع میوه. و «شاقلان» سی چهل مزرعه دارد. «آزاب» هفت هشت دیه دارد. ← جغرافیای حافظ ابرو.

جنگ کردند و بسیاری از ایشان به قتل رسید، تا بر قنقلیان ظفر یافتند و همه را در مسجد جامع هرات بکشتند، و روز دیگر مظفر و کامیاب با غنیمت بی حساب و اسیران چون ماه و آفتاب مراجعت نمود.

القصة، از شهر سنه تسع عشر و ستمائه^۱ [= ۶۱۹] تا شهر سنه اربع و ثلثین و ستمائه [= ۶۳۴] شهر هرات خراب بود، چنانکه در این پانزده سال غیر عیار چند که گاهی در هرات بودند و گاهی در کوهپایه‌ها، هیچ آفریده‌ای دیگر نبود. بعد از این، بعون الله المنان و یمن تربیت ملک ملوک خراسان، سلطان الحاج و الزائرین، ظل الله فی الارضین، غیاث الحق والدین، خلد الله ملکته، سال تواریخ را بر ترتیب در قلم آرم و آنچه از تواریخ ملوک و امرائی که به هرات رسیده‌اند و در هرات بوده، بنویسم ان شاء الله تعالی. [۹۴]

ذکر دوازدهم در مشورت پادشاه قان با امرا جهت عمارت شهر هرات

چون شهر سنه اربع و ثلاثین و ستمائه [= ۶۳۴] در آمد ثقات زوات چنین گفتند که در این سال به تقدیر ملک بی عزل و قادر بی عجز، و صانع بی علل و حاکم بی وزیر و مشیر، و حی بی موت و متکلم بی حرف و صوت، و وهاب بی غرض و عوض، و قهار بی فتور و قصور،

شعر [مؤلف کتاب]

خدای عز و جل، کردگار باینده	که قادر است و قدیم و رحیم [و] بخشنده
بزرگ بار خدائی که آفرید به صنع	زمین و دور ز ماه و سپهر کردنده
وی است خالق بی مثل و ماهمه مخلوق	وی است مالک بر حق و ماهمه بنده
ز خوان قسمت او هیچ تن نشد محروم	ز جن و انس و ز وحش و ز طیر و پرنده
هزار سال اگر شکر نعمتش گویی	ز حق ذره ای باشی هنوز شرمنده
فرستد از بی احیاء مرده باران را	ز ابر و برق درخشان و رعد غرّنده

خطّه هرات، صانها الله عن الآفات و البلیّات، اندک عمارتی پذیرفت. و واسطه آن بود که پادشاه اُکتای - که او را قان بزرگ خوانند - پادشاهی بود عادل و باذل و مسلمانان را بغایت دوست داشتی و اگر کافری مؤمنی را برنجانیدی، او را بزدی و مصادره کردی. و در باب عنایت و رعایت او [۹۵] در حق اهل اسلام کتابها ساخته اند. یک حکایت از آن کتب، بنده مؤلف این کتاب یادداشت در این ذکر درج کرد تا خداوندان ملک و خدیوان عالم را تنبیهی بود و بدانند که پادشاهان بی دین در باب اهل اسلام به چه صفت مشفق و مُتَلَطِّف بوده اند و نعمت خود به زیردستان رسانده.

حکایت

چنین خوانده ام در کتابی که موسوم است به «اخلاق خانی» که از ابنای چنگیزخان هیچ کدام چنان مسلمان دوست نبود که پادشاه اکتای که او را قان بزرگ

می خوانند و هیچ یک مسلمانان را چنان دشمن نداشتی که جغتای. و دشمنی او در حق اهل اسلام تا غایتی بود که هر کس که خبر بدو بردی که امروز فلان مسلمانان را به جهت گناهی به قتل رساندند، یک بالش^۱ زر بدو بخشیدی. چون پادشاهی بر اکتای مقرر گشت، ابواب معدلت و تربیت بر خلائق بگشاد و به انوار انصاف و اِتِّصاف، اطراف بحر و بر را آرایش داد و به محاسن کمالِ عدل و بذل، اقطار شرق و غرب را جمال بخشید و از طیب هوای فراغ و رفاهیت روضه خاطرهای رعایا را معطر گرداند و از نَفحات نسیم امن و امان، گلشن جانهای بندگان خدای عز و جل را مُعَنْبَر کرد.

شعر

ز عدلِ فتنه شکارش زمانه ایمن شد ز خُلق نافه گشایش جهان مُعَطَّر گشت
فرمان فرمود که در هیچ بلد از بلاد ترکستان^۲ و در هیچ خطّه از خطط خراسان مسلمانان را از عمارت مساجد و مدارس و ریاطات و ابنیه خیر منع نکنند و بر مقتضی «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ»^۳ هر کس بر دین خود رود و اهل اسلام را حرمت دارند و قُرب صد هزار دینار زر سرخ و دو هزار تا [۹۶] جامه نزد مشایخ و علماء دین فرستاد.

شاهزاده جغتای از این معنی بغایت در رنج شد. مقرّبان درگاه خود را طلب داشت و گفت «بدانید که برادرم اکتای مسلمانان را دوست می دارد و برخلاف مذهب و سیرت پدر و اخوان و اقارب خود می رود. اگر بدین نَسَق مسلمانان را نیکو

۱. بالش: به گفته جوینی هر بالش «پانصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره در این حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگ است». ← جهانگشا، ج ۱، ص ۱۶، و صاف الحضرة نیز همعقیده با جوینی می نویسد «... بالش چاو به اصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهای آن ده دینار باشد، و اما بالش زر و نقره پانصد مثقال است. بالش زر موازی دویست بالش چاو مُعَيَّر [= عیار شده. سنجیده شده] به دو هزار دینار و بالش نقره مساوی بیست بالش چاو معین به دویست دینار». ← تاریخ و صاف، ص ۲۲. مؤلف برهان قاطع نیز بالش زر را هشت مثقال و دو دانگ می داند و مرحوم معین نیز بالش زر را هشت مثقال و دو دانگ معادل دو هزار دینار، و بالش سیم را هشت درم و دو دانگ معادل دویست دینار داشته است.

۲. اصل: ترکستا.

۳. قرآن، کافرون: ۶ «شما را دین شما، و مرا دین من».

خواهد داشت و در استمالت ایشان اجتهاد خواهد نمود، به اندک روزگاری مسلمانان غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود. اکنون چه مصلحت می بینید و تدبیر این کار چیست؟» امرای لشکر و وُجوه سپاه او یکسر زمین خدمت به لب عزّت مقبل داده، زبان بگشادند و گفتند:

شعر [مؤلف کتاب]

ایابزرگ خدیوی که آسمان سر قدر
بر آستان تو از بهر احتشام آرد
ز صیت هیبت عدل تو دور از آن سان شد
که باز خطّ امان از بر حمام آرد
به روز صید و وَاغ سبزِ خنکِ گردون را
نهیب قدر تو در زین و در لُگام آرد
سمندِ رخس و شراتِ گاهِ سیردر یکدم
تمام عرصه آفاق زیر گام آرد
کمینِ شجاعِ سپاهت به زور سربنجه
ز کام شیر و دهان نهنگ کام آرد
خیال نوک سنان تو بر تنِ اعدا
هزار چشمه خونین ز هر مشام آرد
ز بهر لشکر منصور تو قضا جو قدر

زعرش و هفت فلک خَرگه و خیام آرد

[۹۷] بعد از آن عرضه داشتند که «مصلحت در آن است که برادر را در خلوت نصیحت کنی. باشد که سخن تو بشنود و ترک محبت تاژیکان گیرد».

شاهزاده جغتای نماز شامی پیش پادشاه اکتای آمد و از سر خشم تمام و غلظت هر چه عظیم تر روی به سوی اکتای کرد و گفت «ای برادر،

شعر

همه کارت از یکدگر اَبتر است^۱ ترا شهر یاری چه اندر خور است؟
این چه محبت است که با تاژیکان پیش گرفته‌ای و خلاف مواعظ و مذاهب

پدر بزرگ کرده‌ای؟ سخن من بنده بشنو و تازیکان را سرکوفته دار و در اظهار و اشتها ر رونق دین ایشان مکوش».

پادشاه اکتای در جواب هیچ نگفت و بدان تندی و خشونت شاهزاده جغتای متغیر نشد. شاهزاده جغتای برنجید و از پیش برادر بیرون آمد و گفت «مسلمانان برادر مرا به جادوئی و فریب به کل از مذهب پدر بزرگ ما بگردانده‌اند!»

چند ماه در قهر و غصه روزگار گذراند. تا روزی پیری را که چند سال در خدمت چنگیزخان به سر برده بود، طلب داشت و در خلوت او را گفت که «ای پیر عزیز و ای یادگار پدر بزرگوار، مبلغ پنج هزار^۱ دینار به تو می‌دهم، بدین شرط که فردا پیش برادرم اکتای روی و بگوئی که دوش پادشاه چنگیزخان را در خواب دیدم. مرا گفت که پسر اکتای را بگوی که تازیکان باز بدی می‌اندیشند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند. می‌باید که به اطراف و اکناف جهان لشکر فرستی تا بار دیگر تازیکان را به قتل رسانند و مساجد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب گردانند تا پادشاهی در خاندان فرزندان تو بماند، و الا زود باشد که تازیکان غوغا کنند و ملک از دست تو بیرون رود». پیر گفت «فرمانبرم و این کار را چنان بپردازم که دلخواه دوستان و جانکاه دشمنان پادشاهزاده عالم باشد».

پیر [را] بر [۹۸] موجب «يَهْرَمُ ابْنُ بَنِي آدَمَ وَ يَشُبُّ مَعَهُ اِثْنَانِ الْحَرِيصُ عَلَى الْمَالِ وَ الْحَرِيصُ فِي الْعُمَرِ»^۲ جذبات حرص در ربود. روز دیگر

شعر [ظهیر]

چون بر فراخت خسرو سیارگان علم در خاک پست کشت سراپرده ظلم
پیر پیش پادشاه اکتای آمد. اکتای او را به اعزاز هر چه تمام‌تر بنواخت و بر دست راست شاهزادگان بنشانند و گفت «ای یادگار پدر بزرگ ما، به چه حاجت قدم رنجه کرده‌ای؟» پیر نخست پادشاه اکتای را بستود و از داد و عدل و بذل و کرم او بسیاری بر زبان راند و گفت:

شعر [ازرقی]

ایا شهی که به هنگام کین رسول اجل

ز خنجر تو پرد روزنامه آجال

۱. زمچی: پنجاه هزار. ۲. حدیث نبوی. آنچه دیده شده «... الحرص و الامل» است.

سپهر چنبری از خدمت تو جوید نام
 سعود مشتری از سیرت تو گیرد فال
 به روز حرب مجوف کنی ز یک فرسنگ
 به تیر در زره تنگ حلقه نقطه خال
 مگر که در ازل ای شاه حکم رزق و اجل
 نگین و تیغ ترا داده ایزد متعال

بعد از آن عرضه داشت که «حکم یرلیغ پادشاه جهانگیر چنگیزخان آورده‌ام. اگر اجازت باشد به سمع اشرف پادشاه جهان رسانم». اکتای در حال از تخت فرود آمد و پیر را گفت «بر تخت برآی و حکم یرلیغ برسان». پیر مزورِ مُدبّر بر تخت برآمد. اول پادشاه چنگیزخان را بستود. بعد از آن گفت «ای شاهزاده جهان، اکتای خان بدان که شعر [ظهیر]

دوش در وقت آن که ظلّ زمین کرد بر موکب شعاع کمین [۹۹]
 پادشاه چنگیزخان را در وقعه دیدم، مرا گفت: سلام من به اکتای رسان و بگوی که در ممالک تو تأثیریک بسیار شد. می‌باید که بفرمائی تا عساکری که در فرمان تو آند یک بار دیگر در جهان گُشش کنند و دانشمندان و علویان و ارباب دین محمّدی را به کُلّ به قتل رسانند که ملک بر تو و بر فرزندان تو قرار گیرد و از خاندان و دودمان تو نقل نکند».

پادشاه اکتای از وفور کمال کیاست دانست که آن پیر دروغ می‌گوید و جفتای این نیرنگ برانگیخته. پیر را گفت «فرمانبرم و هر چه پدر بزرگوار من فرموده باشد بر آن موجب به تقدیم رسانم. اکنون ای پیر عزیز، روز پنج مهمان باش تا شاهزادگان و امراء جُیوش جمع شوند. بعد از آن به کار قتل و قُتل تأثیریکان پردازیم». پیر را در جوار تختگاه خود وثاقی تعیین فرمود.

چون از اطراف و اکناف ممالک پادشاه اکتای شاهزادگان و نوئینان سپاه و ملوک بلاد جمع گشتند، پادشاه اکتای پیر را طلب داشت و گفت «حکم یرلیغ پدر بزرگ من به استماع^۱ حضّار و نظّار برسان». پیر بر نهج^۲ اوّل بر تخت اکتای برآمد و همان سخن که پیش گفته بود بگفت. پادشاهزادگان و امرا و وزرا [و] و جُوه سپاه و

رؤوس درگاه به یک بار سجود کردند و گفتند که «همچنان که حکم اعلی پادشاه چنگیزخان در وقت حیات بر سر ما بندگان نافذ بوده است، هنگام ممات نیز نافذ است». پادشاه اکتای روی به سوی شاهزادگان و اعیان عساکر کرد و گفت «این پیر حکم یرلیغ پدربزرگ من رسانید. چه مصلحت می بینید؟» شاهزادگان و امرای سپاه زبان به ثنا و مدح او بگشود[ند] و گفتند:

شعر [مجد همگر]^۱

ایا شهی که کفِ کانِ زر بخش^۲

کمند در سر گردون کامران^۳ انداخت

[۱۰۰] اتوئی که قصه شمشیر و حرب و مردی تو^۴

حدیث رستم دستان ز داستان انداخت

حکایت تو چنان شد به گرد هفت اقلیم

که از جریده شهنامه، هفت خوان انداخت

در آن مصاف که تیغ تو میزبانی کرد

سباع را^۵ به دو نوبت ز کشته خوان انداخت

در آن مقام که قدر تو صدر شد، گردون

به صد شفاعت خود را در آستان انداخت

به عهد عدل تو مه بر فلک به گوشه چشم

نظر نیارد بر گوشه ای^۶ کتان انداخت

شد از نزول حوادث چو آسمان ایمن

بر آن دیار^۷ که حفظ^۸ تو سایبان انداخت

به آب چشمه حیوان بشست دامن عمر

هر آنک بر در تو خاک بر دهان انداخت

۱. مجدالدین همگر شیرازی (متوفی ۶۸۶) معاصر سعدیست و خود را همطراز و هم شأن وی می دانسته است. ابیات پراکنده که در تذکره ها از او باقی است حاکی از قدرت طبع و لطف

ذوق اوست. ۲. دیوان: زهی شهی که کف کامکار کانی تو.

۳. دیوان: کاردان. ۴. دیوان: زخم مردی تو. ۵. دیوان: که باغ را.

۶. دیوان: رشته. ۷. دیوان: زمین. ۸. دیوان: امان.

هر چه پادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرماید بندگان بر آن موجب بروند. پادشاه اکتای گفت «این پیر می گوید که من چنین خوابی دیده ام. در حضور شما با او گفت و شنودی بکنم. اگر این خواب او راست بود، بر موجب حکم یرلیغ پدربزرگ خود بروم، و الا که دروغ باشد، این پیر طمّاع کذاب را مالشی بدهم، چنانکه عبرت جهانیان بود».

شاهزادگان گفتند مصلحت در این است که صدق و کذب این خواب به تحقیق بیوندد؛ چه، [۱۰۱] خرابی عالم و خون چندین هزار آدمی متعلّق این خواب است. بعد از آن پادشاه اکتای روی به جانب پیر آورد و گفت «ای پیر عزیز، تو مغولی می دانی یا ترکی، یا هر دو؟» پیر گفت «ای پادشاه جهان، من ترکی می دانم، نه مغولی».

پادشاه اکتای از امرا پرسید که «پدربزرگ من زبان مغولی می دانست و ترکی نه». بعد از آن پیر را گفت که «چون پدر من مغولی می دانست و ترکی نه، و تو ترکی می دانی و مغولی نه، پس به کدام زبان با پدربزرگ من سخن گفתי و چه دانستی که او چه گفت و چه فرمود؟» پیر در جواب هیچ نگفت و از خجالت سر در پیش افکند. پادشاه اکتای و شاهزادگان و تمامت امرای لشکر و ملوک اقالیم را معلوم گشت که پیر دروغ می گوید. پادشاه اکتای حکم کرد که «این پیر پُر تزویر بی عقل خَرّاص را به قتل رسانید تا هیچ آفریده من بعد از پیر و جوان در حضرت سلاطین و ملوک روزگار دروغ نگوید».

شاهزاده جغتای از برادر^۱ درخواست کرد و گفت که «این پیر را که یادگار پدربزرگ ماست و سال ها در خدمت او به سر برده، به من بخش و از سر گناه او درگذر. قلم عفو بر جریده خطای او کش». پادشاه اکتای پیر را به برادر بخشید. و این حکایت میان خلق تاریخی شد.

و خواجه رشیدالدّوله در تاریخ نامه که موسوم است به «تاریخ غازانی» آورده است که پادشاه چنگیزخان در عهد دولت خود حکم کرده بود که اگر کسی برهنه در آب رود او را به قتل رسانند. روزی جغتای و اکتای به اسم شکار سوار شده بودند.

چون به دیهی رسیدند، پادشاه اکتای شخصی را دید که برهنه در آب رفته بود و سر می‌شست. یکی را از وزرا پیش خواند و گفت «به زودی نزد آن تازی یک رو که در حوض آب است و یک بالش زرد و بدوده تا در آب اندازد. و او را بگوی که چون از تو پُرسند [۱۰۲] که چرا برهنه در آب رفته‌ای؟ بگو که یک بالش زر در آب انداخته‌ام، بدان واسطه در آب رفته‌ام».

در اثنای این حالت نظر جغتای بر آن شخص افتاد. گفت «بروید و آن تازی یک را که برهنه در آب رفته است بیارید تا به قتل رسانم که دل من از غصه تازیگان خون شد». آن شخص را در حال همچنان پیش شاهزاده جغتای آوردند. بانگ بروی زد و گفت «ای تازی یک بی عقل! تو به کدام دلیری برهنه در آب رفته‌ای و از حکم یرلیغ پدر بزرگ من تمرد نموده‌ای؟» آن شخص گفت که «ای شاهزاده عالم، یک بالش زر از آستین من در آب افتاده است. بدان سبب در آب رفته‌ام». شاهزاده جغتای گفت «دروغ می‌گویی». خود به نفسه با سوار چند برکنار حوض آمد و دو تن را از نزدیکان درگاه خود گفت «برهنه شوید و در حوض آب روید و بالش زر این تازی یک را بطلبید». بعد از ساعتی آن دو تن بالش زر را از آب برآوردند. شاهزاده جغتای از آن حالت منفعل شد؛ چه، می‌خواست که آن شخص را به قتل رساند. بعد از ساعتی آن شخص را بگذاشت و متردد خاطر و مقبوض بیش برادر رفت.

این پادشاه که صفت عدل و تربیت او در باب اهل اسلام شنودی، در این سال مذکور به هر دیاری که از معموری آثاری نداشت و به هر شهری که بروی قهری رفته بود، امیری و سروری بفرستاد تا آن بلاد خراب را به حال عمارت باز آورند و آن دیار ویران را آباد گردانند. چون به تعیین کار عمارت شهر هرات رسید، شاهزادگان جهان و امراء تومان و اعظم سپاه و اکابر درگاه را گفت که «چنین می‌شنوم از سیاحان جهان پیمائی و از وّصفان سخن آرائی که در اقالیم آفاق اقلیم خراسان طاق است و به اتفاق شهر هرات در ممالک خراسان بهتر از ملک عراق؛ چه، هوای روح افزای او چون صفای فضای باغ ارم عبیرافشان است و آب عذب خوشگوار او، حیات بخش چشمه حیوان. [۱۰۳]

نظم [میرک میران]

به اعتدال هوا خوشترست بسیاری ز بلخ و مرو و [انشابور] روستای هری

چو جرم مهر و قمر روشن است و تابنده فضای جنت جاوید از صفای هری
 نسیم خوش نفس بوستان خلد برین معطرست به هر صبح از هوای هری
 فزون زرستم و صدهمچو بیژن و گیوست به زور و زهره کمین مردیک قبای هری
 ز روی مرتبه و بخت تخت می جویند شهنشهان اقالیم از گدای هری
 وظیفه کشته شباروز در صوامع قدس مقدسان سموات را دعای هری

می خواهم که طایفه ای بفرستم تا شهر هرات را به حال آبادانی باز آرند، چه
 مصلحت می بینید؟» امرای عظام و وزرای کرام چون بر مرام و مطلب پادشاه واقف
 شدند، بعضی از نوئینان عساکر و قومی از گزینان اماجد گفتند که «ای شهریار
 ممالک دادگستری، و ای شهسواران میادین عدل پروری، و ای فروغ اروغ
 چنگیزخانی، و ای جمال جلال جهانبانی، و ای مُمهد قواعد فرمانروایی، و ای
 مُشید مبانی کشورگشایی،

شعر [شهابی]

ای به فرمانت به هر کشور نشسته پادشاه
 وی ز دیوانت به هر مرزی رسیده مرزبان
 جز تو در مشرق ز شاهان نایبان خویش را
 ملک ترکستان که داد و کشور هندوستان
 جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تیغ زن
 بسی سپاه و بسی حشم برهم که زد در یک زمان
 نیستی خُرشید و داری چرخ را زیر قدم
 نیستی خورشید و داری باد را در زیر ران
 [۱۰۴] چار کشور دوزخ و زندان شود بر هشت تن
 گر ز درگاهت سوی^۱ ایشان شود یک پهلوان
 روم بر رهبان و قیصر، شام بر شاه و امیر
 هند بر جیال و رای، و ترک بر فغفور و خان
 قصه های هفت خوان خوانند و در هر هفته هست^۲
 از عجایب ها تراکاری فزون از هفتخوان

اگر چه خطّه هرات را هوای معتدل است و شمالِ خوش نسیم و آب چون زلال و خاک مشک آمیز و زمینِ عنبر آگین و صحرای دلگشائی و هامون منحصر و جبال را سیات و قلاع سر بر فلک و حصون متین و مزارات متبرکه، اما به واسطه آنک بنایش محکم است و بارویش مشید و بُرّوجش بلند و شرفش رفیع و خاکریزش تند و خندقش ژرف و مدخلش منیع و مخرجش صعب، سگان او کسی را تمکین نمی کنند و احکام حکام نمی شنوند و از خاتمت امور نمی اندیشند و هر روز دم خلاف می زنند و هر هفته دعوی مصاف می کنند. با وجود آن که شاهزاده تولی خان در حرب اول اکثر خلق هرات را به جان امان داد، چون از هرات مراجعت نمود، به یک هفته ملک ابوبکر و منکتای شحنه را که نصب کردگان شاهزاده تولی خان بودند به قتل آوردند و باز یاغی و باغی شد [ند]. هرویّان را آزموده ایم و معاندت و مبارزت ایشان را در وقت و غا و هنگام هیچا مشاهده کرده [به مصداق]:

«مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حُلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ»

[۱۰۵] کار می باید بست و ترک عمارت شهر هرات کرد تا نباید که به علت جمعیت خلق آن شهر فتنه ای و ضرری حادث گردد که سال های بیکران با لشکرهای کران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد.

قومی دیگر از امرا و وزرا که مشیران عدل و از نواب و حُجّاب که سفیران عقل بودند، گفتند که «پادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل بخشاینده را به تواتر اقبالات و ترادف کمالات در دولت مؤیّد و رفعت مؤیّد بقاء مخلّد باد.

شعر [فردوسی]

جهان تا جهان در نگین تو باد سپهر برین زیر زین تو باد
تأثیریک را چه زهره و یارا و توانایی آن بود که در عهد دولت و عصر عظمت چون تو
پادشاهی که

شعر

نماند از گرز و تیغ تو مگر بر روی رایتها

عقاب نادریده دل هزبری ناشکسته تن

دم تخلف و تصلف زند و دعوی اقدام و انتقام کند؟ هنوز صفحات محیاء عنبر^۱ از

خون تازیگان گلگون است و رِمَاح خطّی خسروانی و سُیُوف هندی چنگیزخانی
مخضوب لعل فام. و از سلاطین و ملوک جبارانی که خونریز و فتنه‌انگیز بودند و
قهارانی که گردنکش و لشکرکش و دعوی

شعر

إِنَّا لَنُخْرِزُ بِالْأَسْيَافِ مُضْلَتَةً مَمَالِكَ الرُّومِ وَالْأَثَرَاعِ عَنِ كَثَبِ

می‌کردند از میان برخاسته‌اند و از صحرای وجود به کُتَمِ عدم رفته. [۱۰۶]

شعر [صاحب]

وجود خصم تو معدوم شد چنانک ازو کسی به روز قیامت اثر نخواهد دید
بر موجب «أَلْمُلْكُ قَائِمٌ بِالْعَدْلِ وَالْعِمَارَةُ»^۱ مصلحت در آن است که جماعتی بروند
و در شهر هرات متوطن شوند و در عمارت و زراعت آن ولایت طاقت و استطاعت
مبذول دارند تا به اندک روزگاری هرات آبادان گردد، و چون عساکر فیروز جنگ
پادشاه چنگیزخان که چون ذرات و قطرات و آنفاس قیاس و حد ندارد در بادغیس -
که در مشارق و مغارب گیتی به آب و هوا و خصب نعمت و وسعت مکان و شمال
جان‌پرور و اشجار مُثْمِرَه بی نظیر است - در آیند، ورود و صدور ایشان به هرات
نزدیک بود و از روی بیع و شرا و معامله و سودا و طلب قوت و سغال آسوده حال و
کم زحمت‌تر باشند.

پادشاه اکتای را که این تدبیر موافق ضمیر آمد، فرمود که «از رعایا و اساری آن
ولایت کدام طایفه را نامزد گردانیم؟» امرا عرضه داشتند که از جامه‌بافان هرات هزار
خانه‌وار مردم در بیش بالغ^۲ ساکن‌اند. ایشان را بفرستیم. امیر عزالدین مقدم هروی
را که در کفایت و ریاست مهارت تمام داشت و بصارت عظیم، پیش پادشاه اکتای
آوردند و گفتند که این آن کس است که پیش از فتح هرات بار اول به دو روز با
دویست جامه‌باف هر یک با ده تا جامه قیمتی از هرات بیرون آمد و از شاهزاده

۱. منسوب به هارون الرشید.

۲. بیش بالغ، بش بالغ، بش بالق، شهر قدیم ترکستان شرقی، که محل آن به سال ۱۹۰۸ توسط
روس‌ها به کمک اطلاعات مندرج در مآخذ چینی، در ۴۷ کیلومتری غرب شهر گوچن کشف
شد. جغرافی‌دانان اسلامی این شهر را مرکز فرمانروایان تغزغ دانسته‌اند. این شهر مبداء راه
چاپاری میان چین و آسیای مرکزی بوده است. - صاحب.

تولی خان امان خواست. از آن‌گاه باز به فرمان شاهزاده تولی خان در بیش بالغ است. او را تعیین کنیم و امارت ولایت هرات بدو مفوض گردانیم. پادشاه اکتای فرمود که امیر عزالدین مقدم با صد بنه وار مردم هروی به شهر هرات رود و به دعای دولت قهار به^۱ عمارت آن دیار قیام نماید و خلقی که از اطراف و اکناف خراسان [۱۰۷] و عراق و ماوراءالنهر به هرات آیند، در استمالت ایشان سعی بلیغ به جای آرد و بر کسی عُنْف و تعدی نکند تا به واسطه معدلت ما آن شهر معمور گردد و به عمارت او خاطر عاطر ما مسرور گردد.

و بعضی از راویان چنین می‌گویند که سبب فرستادن پادشاه اکتای خلق را به شهر هرات آن است که خاتونی^۲ بود از خواتین پادشاه چنگیز خان نام او قُتْلَغ الشی^۳ بس با آئین و معظمه. روزی چند تا جامه زر بفت مصور پادشاهانه که گفتی صنّاع و نَسَاج قدرت در کارخانه «ثِیَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٍ وِ اسْتَبْرَقٍ»^۴ به ید^۵ حکمت بافته‌اند^۶ پیش پادشاه اکتای آورد. اکتای را آن جامه‌ها خوش آمد. از قتلغ الشی پرسید که «ناسج این نسج‌ها و مصور این صورت‌ها و مُطَرِّز این علم‌ها کیست؟» قتلغ الشی گفت «در آن وقت که تولی خان اسیران شهر هرات را بر آقایان و اینیان^۷ خود بخش می‌کرد، جامه‌بافان را به من ارزانی داشت. این اثواب از منسوجات و مصنوعات ایشان است». پادشاه قآن گفت که «این جامه‌بافان را به من بخشی تا در عوض هر چه مراد و دلخواه تو باشد بدهم». قتلغ الشی جامه‌بافان را به اکتای بخشید و پنج ده معمور در ترکستان بستاند. پادشاه اکتای جامه‌بافان را بنواخت و به تربیت پادشاهانه مخصوص گردانید و فرمود که هر سالی مبالغی وجوه از محصول بیش بالیغ بستانند و هزار تا جامه به خزینه معموره رسانند.

چون از این حکایت چند سال بگذشت، روزی از ایام این سال مذکور امیر عزالدین مقدم هروی چند تا جامه مُطَرِّز زنگار متنوع قیمتی به خدمت [۱۰۸]

۱. متن: و. ۲. اصل: خواتونی؛ زمچی: خواتون.

۳. اصل: زمچی: قتلغ ایشی.

۴. قرآن، انسان / ۲۱ «جامه‌هایی از ابریشم نازک سبز و ابریشم ستبر است».

۵. اصل: بند. ۶. اصل: یافته‌اند. ۷. برادران کوچک و بزرگ.

پادشاه اکتای آورد. نخست زمین بندگی ببوسید و چون نزدیک تخت پادشاه اکتای رسید، زبان به ثنا و دعا بگشاد و گفت:

شعر [مجد همگر]

جهان مسخر حکم خدایگانی باد	هزار سالت در ملک زندگانی باد
چو آسمان بر اجرام کامکاری هست ^۱	چو اختران در ایام کامرانی باد
مُعین عدل تو توفیق ایزدی آمد	مشیر رأی تو تأیید آسمانی باد
گفت که دور نوالش بهار احسان است ^۲	به زرفشانی چون صَرَصَر خزانی باد
در آن مضیق که فتنه کمین کینه گشاد ^۳	خفیر ^۴ عدل تو رهدار کاروانی باد
مخالف تو به هر کار کاورد رخ و رأی	فذلک اَمَلش عجز و ناتوانی باد
چنانک کعبه حق شد مقرّ امن و امان	همیشه رکن درت قبله امانی باد
زمانه را اثر عدل شاملت ^۵ باقیست	همیشه ^۶ عافیت آخرالزمانی باد

بعد از آن، آن جامه‌ها را عرض کرد. پادشاه اکتای فرمود که «همه چیز این جامه‌ها از تار و پود آخسن و محمود است، الا آنک طراوتی و نصارتی ندارد». امیر عزالدین مقدم بار دیگر زمین خدمت به لب ادب مُقَبِّل گردانید و گفت «پادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الهی و نظم ممالک پادشاهی سال‌های نامتناهی زندگانی و کامرانی باد،

شعر [رشید و طواط]

تا نباشد فساد همچو صلاح	تا نباشد رشاد همچو ضلال
مَدَّت را مباد و هم فنا	عَدَّت ^۷ را مباد سهم زوال
تا جهان است باد تا همه وقت	تا زمان است باد تا همه سال [۱۰۹]
کامرانی فی العلّو و البسطه	شادمانی فی الغدو و الاصال
صدر محروس تو مقرّ کرام	بدر مأنوس تو مقرّ جلال

در آب و هوای شهر بنده کمترین جامه لطیف و دلپذیر می‌آید. اگر حکم یرلیغ جهان

۱. دیوان: بر احرام کامگاری نیست.

۲. دیوان: گفت که روز نوایش بهار احسانست.

۳. دیوان: فتنه کمال کینه کشد.

۴. دیوان: صفیر.

۵. دیوان: عدل فتنه ادبارت.

۶. دیوان: وجوه.

۷. اصل: عدت.

مُطاع شود بنده با طایفه اوزان^۱ به شهر هرات رود و هر سال از آنجا به اضعا ف آنچه در این ولایت به خزینۀ معموره می رسانده است، برسد.

پادشاه اکتای را این سخن پسندیده آمد. فرمان فرمود که «امیر عزالدین مقدم هروی با پنجاه تن از هرویایان به شهر هرات رود و بعد از آن که اثر کفایت او در جناب عالی ما ظاهر گردد، باز آید و اقارب و فرزندان خود را به شهر هرات برد».

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عزالدین در هرات و حکایت شحنگی قستای

چون شهور سنه خمس و ثلاثین و ستمائه [= ۶۳۵] در آمد، درین سال به حکم یرلیغ پادشاه عادل قآن، امیر عزالدین مقدم هروی با عبدالملک یزدوئی و محمود حسن فراش دایه^۱ و پهلوانشاه وره‌ای و فخرالدین عمادی^۲ و مبارز نفاط خنبه‌ای^۳ و سعید بادغیسی^۴ و محمود بیک^۵ فوشنجی از ترکستان متوجه شهر هرات شدند. چون به پنج فرسنگی شهر رسیدند، شرف‌الدین خطیب جفرتان^۶ و اصیل معدل و شرف منجنیقی و رشید برجی و شمس دجاج و حسام سالار و عیارانی که در خطه [۱۱۰] هرات بودند بر موجب «الْقَادِمُ يُزَارُ»^۷ به استقبال هر چه تمام‌تر امیر عزالدین مُقَدَّم را به شهر درآوردند و مُقَدَّم او را مغتنم شمرد[ند] و از آمدن او مُسْتَظْهَر و مُبْتَهَج شد[ند] و از مُفْرِح صحبت او دل ضعیف نحیف را قوتی داد و از تریاک الفت او زهر حوادث و وقایع را معالجتی کرد.

روزی دیگر که شعاع خسرو سیارگان جمله جهان را لباس‌های نورانی درپوشید و دست ضیاء خورشید شرفات قلل جبال و هضبات رمال را شَعْرهای کهربائی درکشید،

شعر [دقیقی]

خسرو روز چون حسام گرفت	شاه شب راه انهزام گرفت
ضوء خورشید چون پدید آمد	مه پس پرده ظلام گرفت
از رخ آفتاب باز جهان	سربه سرزینت تمام گرفت

شرف‌الدین خطیب و امیر عزالدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد جامع جمع شدند و در معنی «تَشَاوَرُوا فِي الْأُمُورِ مَا اسْتَطَعْتُمْ» دفاتر حقایق عقلیات را فرو

۱. مجمل فصیحی: دانه. ۲. زمچی، مجمل فصیحی: عمادالدین.

۳. زمچی: جنبه؛ مجمل: مبارک نفاط خنبه. ۴. متن: بادعیسی.

۵. اصل: بک. ۶. زمچی: شریف‌الدین. ۷. من کلام رسول الله (ص).

خواندند و جراید دقایق نقلیات را مطالعه کردند و سیار اوهام را به بیداء تدابیر فرستادند و طیار افهام را در هواء آرا پرواز دادند و آخرالامر بر آن قرار گردانید [ند] که چون جوی‌ها انباشته است هر مردی سه من گندم در پنجاه کُوتک خاک زرع کند و بعد از آن که از قَطَرَاتِ اَبْحَارِ «وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً»^۱ آب یافت نباشد، از جاه‌ها آب دهند.

القَصّه، در این سال مذکور برین نهج که ذکر رفت هر کس که در هرات بود سه من گندم مزروع گردانید و از آبار آب می کشید [ند] و آن کوتک‌های خاک را آب می داد [ند].

و راوی چنین گفت که در این سال مذکور از طرف قرانوئین که امیر بزرگ و لشکرکش گرمسیر^۲ و افغانستان بود، قستای کور^۳ [۱۱۱] به شهنگی هرات آمد. و این قستای مرد بهادر و سخنگوی بود و خط مغولی نیکو دانستی. چون به هرات آمد، امیر عزالدین مقدم و شرف الدین خطیب و عیاران و اعیان هرات به سلام او رفتند. قستای همه را بنواخت و در کار عمارت و زراعت مددکار ایشان شد و هنگام زرع از وضیع و شریف دو دو جوغ می کشیدند و دیگری میاد راست می داشت. بدین نوع زمین را شدیار می کردند و تخم می پاشیدند و پنبه می کاشتند.

و چون از ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند، بیست مرد تناور راهرو را که در سرعت سیران بر طیران طُیور مبادرت گرفتندی، هر یک را با پشتواره‌ای بیست من پنبه به افغانستان فرستادند تا از آنجا درازدنبال و ادوات دَهَقَنْتْ آوردند. و دو ماه و نیم قستای و امیر عزالدین مقدم و تمامت مردم هرات حَشْر کردند و آب جوی انجیر^۴ را به یک مزرعه رسانید [ند]. بعد از چند روز دیگر قستای و امیر عزالدین مقدم باده کس^۵ به یزدویه رفتند. اکابر و اشراف یزدویه ایشان را عزیز و محترم

۱. قرآن، بناء / ۱۴ «و از ابرها آبی ریزان فرو فرستاده‌ایم».

۲. گرمسیر: شهرستانی در استان هلمند، بین ولایت بُست و داور.

۳. زمچی: قسای کور.

۴. مراد جوی انجیل است که در زبان محاوره‌ای مردم به صورت «انجیر» به کار می‌رود. و «سر پل جوی انجیر» هم همچنان برجاست؛ در شمال مصلی پائین تر از تانک یتل (پمت بنزین) و آرامگاه جامی. ← آصف، ص ۱۷۲.

۵. اصل: باد ده.

داشتند. بعد از سه روز قستای گفت که فرمان پادشاه جهان و خان اعظم و شاهنشاه اکرم، قهرمان بنی آدم،

شعر [سیف اسفرنکی]

خدایگان فلک قدر^۱ آنکه تیغ ظفر
به عون دولت^۲ او فتنه از جهان برداشت
[۱۱۲] زمانه^۳ خواست که نقش هلال برگردد
ز نعل مرکب مه کوکبش نشان برداشت^۴
ز بحر دست نو آئین گوهر افشانش
نمونه‌ای است که دریای قیروان برداشت
به روز بزم وی از جیب کان و کاسه کوه
گهر به دامن آخرالزمان توان برداشت
همه شکوفه تیمار و رنج باد آورد

بری که خصم وی از شاخ زعفران برداشت
و حکم امرای بزرگ بر آن جمله به نفاذ پیوسته است که چون یزدویه از مضافات شهر هرات است، رعیت آنجا به هرات آیند و به کار عمارت و زراعت قیام نمایند. در این حکم و فرموده چه می‌گویند؟ مردم یزدویه گفتند که فرمانبریم و از آنچه حکم پادشاه وقت باشد تجاوز ننمائیم.
آن روز قستای و امیر عزالدین مقدم را خدمت‌های پسندیده کردند. چون زنگی شب دیجور بر رومی روز فیروز گشت،

شعر [عنصری]

چون بر فراخت رایت ظلمت خدیو زنگ
روی زمین چو زلف بُتان گشت مشک رنگ
خلق یزدویه جمع شدند و باهم گفتند تدبیر این کار چیست و مفتاح نجاج این باب
مُغْلَق به دست کیست؟ بعضی گفتند که صواب آن است که به هرات رویم و بر
موجب حکم یرلیغ پادشاه و امرای وقت به تقدیم رسانیم. [۱۱۳] و قومی گفتند که

۳. دیوان: سپهر.

۱. دیوان: کمال دولت و دین. ۲. دیوان: خامه.

۴. دیوان: ز لعل مرکب عزمش نشان آن برداشت.

هیچ تدبیر به از آن نیست که قستای و امیر عزالدین را خدمتی قبول کنیم تا از سر این حکایت درگذرند. جماعتی گفتند که این همه خواری چرا می باید کشید و چندین ضراعت و تضرع چرا می باید نمود؟ هیچ اندیشه صایب تر از آن نیست که قستای و امیر عزالدین را به قتل رسانیم تا صیت دلیری و تمرّد ما در عالم منتشر گردد.

القصّه، همه شب در اصلاح کار خویشتن و افساد حال دشمن با هم در گفتگوی بودند. آخر الامر بر آن مقرر داشتند که از خُبث طبایع حماقتی پدید آرند و قستای و امیر عزالدین را خلافتی^۱ بدهند. روز دیگر که عالم ظلمانی نورانی شد و جهان دیو دیدار چون رخسار بّری روشن گشت، یزدوئیان قستای و امیر عزالدین مقدم را باده نوکر بگرفتند و سر و پا برهنه کرده بر نسق حمار یک خروار ریگ بار کردند و ده مرد ناشناخت را با چند غلام عجمی بر ایشان موکل کرد [ند] تا اگر در بارکشیدن کسلانی نمایند، به زخم چوب و چوبدستی ایشان را از بالا به پستی آرند و از غور به نجد رسانند.

قستای و امیر عزالدین از خوف هلاکت و زخم چوب آن جماعت کام و ناکام گام می زدند و هریک در حسب حال خود می گفت:

شعر

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارٌ سُوءٍ	وَقَدْ سَأَمُوهُ حِمْلًا لَا يُطِيقُ
سَاضِيرٌ وَالْأُمُورُ لَهَا اتِّسَاعٌ	كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقٌ
فَإِمَّا أَنْ أَمُوتَ أَوْ الْمُكَارِي	وَأِمَّا يَنْتَهِيَ هَذَا الطَّرِيقُ

شعر

من همان گویم کان لاشه خَرَک	گفت و می کند به سختی جانی
چه کنم؟ راه روم، بار کشم	که جز این نیست مرا ^۲ درمانی [۱۱۴]
یا بمیرم من و یا خربنده	یا بود راه مرا پایانی

راوی چنین تقریر کرد که تا سر حدّ قهستان ایشان را بر این گونه که ذکر رفت ببرند و از آنجا دست از ایشان بازداشت [ند]. قستای و امیر عزالدین با وجود آن زحمت و خواری که بدیشان رسید، حقّ تعالی را سَجَدات شکر به جای آوردند که جان به سلامت بیرون بردند. قستای از قهستان به جانب گرمسیر رفت و امیر عزالدین مقدم

بعد از بیست روز به شهر هرات آمد و احوال و احوال به کلی با شرف الدین خطیب و عیاران هرات باز گفت. شرف الدین خطیب گفت «اگر خدای خواسته باشد به زودی یزدویه را ویران گردانم و سگان او را در سلک طاعتداری درآرم».

امیر عزالدین بدان سخن خوشدل گشت و بر شرف الدین خطیب آفرین فراوان خواند و تا در هرات بود هر تَلَطُّف و اِصْطِنَاع که صورت بست، در باب شرف الدین خطیب و عیاران او مبذول داشت و رعیت را به تربیت و لطف به کار عمارت حریص گردانید.

ذکر چهاردهم در وفات امیر عزالدین و رفتن پسر او امیر محمد به ترکستان

چون شهر سنه ست و ثلاثین و ستمائه [= ۶۳۶] در آمد، درین سال امیر عزالدین مقدم هروی، اصیل معدل را قایم مقام خود در خطه هرات نصب گردانید و متوجه ترکستان شد. چون به اردوی پادشاه قآن رسید روز دیگر پیش قآن رفت. بعد از نشر ثنا و شرایط دعا عرضه داشت که «به دولت روزافزون پادشاه رُبع مسکون شهر هرات به حال عمارت و جمعیت خواهد پیوست. اگر حکم یرلیغ جهانگشای شود، بنده خانه خود را به هرات برد». پادشاه قآن فرمود که «با صد خانوار مردم به هرات رو». امیر عزالدین مقدم از ترکستان [۱۱۵] متوجه هرات کشت. چون به فاریاب^۱ رسید بیمار شد. شش روز در زحمت مرض بماند. روز هفتم کارش تنگ درآمد. دانست که از نقد حیات چیزی باقی نمانده است و انفاس معدوده منتهی خواهد شد. پسر خود امیر محمد را پیش خواند و گفت «ای فرزند، چون کار من به آخر رسد اول وصیت آن است که در باب این طایفه که در اهتمام من اند مشفق و مُتَلَطِّف باشی و هم از اینجا باز کردی و پیش قآن روی و قصه حال خود عرضه داری. اگر ترا به امارت خطه محروسه هرات، لازالت مَحْفُوظَة، نصب گرداند زنهار که با مردم زندگانی به وجه شفقت و اِصْطِناع کنی و در آن کوشی که رعیت را از تو نفعی باشد و به هیچ حال با بندگان خدای عز و جلّ بدی نه اندیشی، که آخر آن خسران و نقصان عمر ثمر دهد».

چون از این وصایا پرداخت، به شهد شهادت کام جان را شیرین گردانید، فی

۱. فاریاب: از جمله شهرهای مهم جوزجان در قرون وسطی است که امروز اسمی در نقشه‌ها از آن به چشم نمی‌خورد. از اوصاف آن که در کتب مسالک ذکر شده چنین برمی‌آید که خرابه‌های آن در محلی است که امروز آن را خیرآباد گویند. یاقوت اسم این شهر را فیریاب ضبط کرده و محلّ آن را نسبت به طالقان و شبورقان معین نموده و چیزی بر آن نیفزوده است. ← لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۱.

الحال منهی «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^۱ ندای

شعر [مؤلف]

دل بر کن از جهان که جهان بایدار نیست

جز جنس محنت و غم و جز پایدار نیست

به گوش هوش او رساند. روز جمعه واسط صفر سفر کرد و شربت ضربت حریت
اجل درکشید و از محنت جای غرور و غم به دولتسرای سرور و نعم خرامید.

شعر

خرامان رفت از دنیای به سوی منزل عقبی

گرفت از عالم صغری وطن در عالم کبری

پسر او، امیر محمد، بعد از سه روز به طرف ترکستان مراجعت نمود. چون به
خدمت پادشاه قآن رسید، زمین بندگی ببوسید و به فصاحت هرچه تمام تر گفت:

شعر [ولوالجی]

شاهها! دوام قاعده عالم از تو باد

تا آدم، افتخار بنی آدم از تو باد

تأیید جتر و مرتبت تخت چون ز تست

اقبال تاج و منزلت خاتم از تو باد

بستان چار طبع جهان از تو خرم است

ایوان هفت پوش فلک محکم از تو باد

هرجا که زخم دشنه مرّیخ می رسد

بی عون مشتری مدد مرهم از تو باد

صحن چمن سرای زمین از تو دلکش است

طبع شکوفه زار فلک خرم از تو باد

آفاق را هزار مدد هر زمان ز تست

ایام را هزار شرف هر دم از تو باد

بعد از آن عرضه داشت که «پدر من بنده به کوچ دادن و دل راست نطق طاقت بر

۱. قرآن، آل عمران / ۱۸۵ «هر جاندار چشونده [طعم] مرگ است».

میان جان بسته بود. در فاریاب در غرقاب کُل شئی سَیمُوث^۱ زندگانی به بندگان حضرت علیاء پادشاه جهان داد. من بنده بی مقوی و مربی در شهر هراء متوطن نتوانم بود. از بندگی پادشاه جهان شحنه ای می خواهم که ساکنان هرات را که هریک به نفسه حاکمی می زنند و به رأسه والی، مطیع و منقاد گردانند.

پادشاه قآن خرلغ^۲ [را] که نسبت به ییغور داشت و او را کوچها پسندیده داده بود و خدمت های شایسته کرده، نامزد کرد تا با امیر محمد عزالدین مقدم هروی به هرات رود و شحنه آن حدود باشد. [۱۱۷] خرلغ زانو زد و گفت «پادشاه جهانگیر عالم بخش، دریا دل کان کف، آفتاب رأی انجم سپاه را در ترادف حُبُور و تضاعف سرورِ روح زندگانی نوح باد.

شعر [ابوالعلاء]

عِشْتَ حَتَّى يَعُوذَ أَمْسٍ لِعِلْمِي أَنَّهُ لَا يَعُوذُ بَعْدَ الْمُرُورِ
عهده این امر، نازکی عظیم دارد و تقبل این مهم، مشکلی تمام. در اعظم امور و اعالی مهمات با صَوَاحِب و صُدُور هرات تنها گفت و شنود نتوانم کرد؛ چه، تاثیریک بس مهندس و کپس است و در مشکلات کارها و معضلات رأی ها کشف و حلال هر چه تمام تر، خاصه تاثیرکان هروی که در حزم و عزم تحصن و تنبه بلیغ دارند و در روز بزم و رزم اقدام و انعام تمام.

شعر [مسعود سعد سلمان]^۳

همه هنگام سخاکان کف و دریا خطر همه در روز و غا فیل تن و شیر توان
اگر حکم یرلیغ بزرگ پادشاه جهاندار زربخش شود سوکو را که برادر من است و در علم بتکجی^۴ مرد جلد محاسب، با خود به هرات برم تا بنده شحنه باشد و سوکو

۱. من کلام العرب. ۲. زمجی: قرلغ.

۳. مسعود سعد سلمان: از قدماء شعرای ایران بوده. ولادتش، بین سنوات ۴۳۸ - ۴۴۰ در غزنین و وفاتش در سنه ۵۱۵ بوده است. وی مداح پنج تن از پادشاهان غزنوی اول ایشان ابوالمظفر ظهیرالدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود سبکتکین (۴۵۰ - ۴۹۳) و آخر ایشان سلطان یمن الدوله بهرام شاه (۵۱۱ - ۵۵۲) بوده است. وی قریب به بیست سال در زندان به سر برده و در سال ۵۰۰ از بند خلاص یافته است. «حبسیات» او مشهور است. او اغلب اشعارش را در محبس گفته است.

۴. بتکجی: واژه ای است ترکی مرکب از «بتک» = نوشتن و «چی» پسوند فاعلی، که ←

بتکچی و امیر محمد والی. رأی انور و مصلحت دید پادشاه عالم، حاکم است». قآن فرمان فرمود که «سوگو نیز با خرلغ و امیر محمد هروی به هرات رود و هر سه به اتفاق یکدیگر شهر هرات را به حال آبادانی بازآرند و در آن کوشند و بر آن باشند که رعایا و برایای آن ولایت مرقه الحال و فارغ البال به دعاء دولت قاهره ما قیام توانند نمود».

→ به معنی منشی، کاتب و محرر است و در عهد ایلخانان به معنای محاسب و مأمور وصول مالیات نیز به کار رفته است. در منابع فارسی به صورت بیتیکچی، بتیکچی و بتکچی نیز آمده است.

ذکر پانزدهم در حکومت خرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم در شهر هرات

چون شهر سنه سبع و ثلاثین و ستمائه [= ۶۳۷] درآمد، درین سال به حکم پادشاه عادل قآن، خرلغ و سوکو و امیر محمد عزالدین مقدم از ترکستان [۱۱۸] متوجه هرات شدند. چون به قصبه اویه رسیدند، شرف الدین خطیب و اصیل معدل و اعیان و اکابر شهر به استقبال تمام پیش خرلغ آمدند. خرلغ به هشاشت هرچه بیشتر شرف الدین خطیب و عیاران هرات را در کنار گرفت و چون آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد، متفکر شد و با خود گفت که «با این طایفه جز به مدارا صحبت داشتن از مصلحت بعید می نماید. مبادا که این قوم بی باک خونین از من متنفر گردند، که خاتمت آن از شر و فتن خالی نبود».

روز دیگر که صفحات جهات از اضطناع نیّر اعظم چون سمن زار شد و شرفات اماکن از خوشی و روشنی مانند مرغزار گشت، یرلیغ قآن را بخواندند و احکام امرا را به محلّ ادا رساندند. خلق بعد از تعظم و نثار از صغار و کبار بر خرلغ آفرین بسیار گفتند. بعد از آن خرلغ و سوکو بیرون شهر، نزدیک درب خوش، هر یکی کوشکی بنا کردند و امیر محمد عزالدین مقدم و رعایا به عمارت مشغول شدند و از خبّاز و طبّاخ و قصّاب و حدّاد و بقّال و بزاز^۱ هفت در دکان^۲ در بیرون شهر معمور گردانیدند. خرلغ نظام بندهی^۳ و نجم الدین مرجان خوافی^۴ [را]^{*} به اسم مشرفی و ناظری دیوان هرات نصب گردانید و پسر خود جریکه را فرمود که «بر سر خاک پالان باش و چون چیزی یابند از ایشان، بستان». و جریکه بغایت طمّاع و مفسد و مسلمان دشمن بود.

شعر [ربعی]

نه دانش پژوه و نه دانشناس برون از ره دین و بس ناسپاس

۲. لفظ «در» در شمارش دکان می آید.

۱. اصل: بزار.

۴. اصل: خواهی.

۳. زمجی: نظام بیدهی.

سرشته همه خوبی او در بدی به فرسنگ‌ها دور از مؤبدی
ازو ناکسان در بزرگی و ناز وزو زیر دستان به رنج و نیاز

[۱۱۹] و خرلغ نیز به سوی عیاران التفاتی نکردی و احیاناً شرف‌الدین خطیب را گفتی که «تو مرد دانشمند و فقیه باشی، چرا در کار حکومت ولایت مداخل می‌سازی و برخلاف ائمه و مقتدایان دین محمدی، علیه‌السلام، زندگی می‌کنی. می‌باید که تو ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب باشی، نه مایل امارت و ریاست». و از عیاران کسی را که با سلاح نبرد بدیدی بانگ بر وی زدی و گفتی «ای تازیک یاغی، کجا دیده‌ای که مستعد حرب شده‌ای؟ امروز روز بیل و میتین است نه هنگام تیغ و زوبین». و امیر محمد، خرلغ را بر موجب «الدین التَّصِيحَةُ» پند دادی و گفتی «ای امیر، با این عیاران به تندی زندگانی مکن.

شعر [فردوسی]

درشتی و تندی نیاید به کار به نرمی برآید ز سوراخِ مار
این طایفه را به تدریج و تائی صید خود گردان، چندان‌که در این ولایت جمعیتی پیدا شود و مکنت و حکومت تو استیلا گیرد. بعد از آن به زجر و تعمق ایشان را خدمت فرمای.

چون از این حالت پنج ماه بگذشت،^۱ عیاران به وثاق شرف‌الدین خطیب آمدند و گفتند که «خرلغ ما را جفا و ناسزا می‌گوید و دزد و خونی می‌خواند^۲ و پسرش جریکه متعلقان و مزدوران ما را می‌رنجاند و آنچه می‌یابند باز می‌ستانند. پیش از آن که دست به کشتن و زدن برآرد ما را در کار خویش اندیشه باید کرد». بعضی از عیاران گفتند که «هیچ تدبیر بهتر و با صواب‌تر از آن نیست که خرلغ را به قتل آریم و خواتین و ابنا و غلمان و اتراک او را که هر یک در لطف و جمال آفتابی‌اند و در حسن و زیبایی ماهی [۱۲۰]

شعر [شهابی]

همه گُل عارض و لاله رخ و سنبل گیسو
همه شکر لب و بسته دهن و سیم ذقن
یا چندین اموال و اجناس بگیریم و به زودی از هرات برویم یا در جبال قلعه‌ای یا در

بحار جزیره‌ای کشف خود سازیم.

شعر [سعید]

در آب غرق کشتن و در خاک ریختن

بهرتر از آن که زنده بمانی به کام خصم

طایفه‌ای دیگر گفتند که «صواب آن است که از هرات برویم» شرف‌الدین خطیب گفت که «این هر دو اندیشه موجب جلاء وطن و ظهور فتن است و باعث شرّ و فساد. نوزده سال می‌شود که در بیداء مشقت و فیفاء زحمت متحیر و سرگشته‌ایم. امروز که خطّه هرات روی در آبادانی دارد پسندیده مردم دانا نباشد که به تجدید خونی بریزیم و خلاقی ظاهر گردانیم، و از برای کامه یک دمه و مراد یک ساعته، خود را در ورطه مهلک و غرقاب بی‌پایاب اندازیم و قواعد عاقبت اندیشی و پیش‌بینی^{*} [بینی] مختل و مُزَلْزَل گردانیم، که گفته‌اند:

شعر [شاعر]

کامه وقت ار چه ز جان خوشتر است عاقبت اندیشی از آن خوشتر است

اولی آن است که بر حدیث صحیح صریح، علیه‌السلام، که می‌فرماید: لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ^۱ عمل کنیم و اندیشه‌هایی را که نتایج آن خذلان و خسران بود از خواطر نفی گردانیم. شما زمام این کار را به ید اهتمام و کف کفایت من باز گذارید تا خرلغ را به لطف الحیل و تانی [۱۲۱] چنان سازم که دلخواه شما باشد». عیاران بر شرف‌الدین خطیب آفرین خواندند و گفتند «هر چه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندگان بر آن موجب بروند». شرف‌الدین خطیب روز دیگر به وثاق امیر محمد عزالدین مقدم آمد و [از]^{*} هر جا حکایتی تقریر کرد و سرگذشتی فروخواند. در اثنای آن گفت که «جریکه مردم را زحمت می‌دهد و خرلغ این طایفه مردم را که سال‌ها به مال‌ها و ماه‌ها به حيله‌ها و وعده‌ها و امیدها در این ولایت خراب که در زمین و هوای آن وُحُوش و طُیُور را امکان مکان و طیران نبود، نگاه داشته‌ام از خود می‌رماند. در یرلیغ بادشاه قآن ترا امیر و او را نوکر فرموده‌اند، چرا او را نصیحت نمی‌کنی. اگر بر این نوع زندگانی خواهد [کرد]^{*} رعایا متفرّق خواهند شد. بر معنی لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرَّجَالِ واقفی. چون رعایا جلاء وطن کنند، شحنگی و

حاکمی شما مگر بر ابطال و هَضَبات و جمادات و نباتات خواهد بود.»

نظم

ولایت چو شد از رعیت تهی چه سود از بزرگی و شاهنشهی؟
 رعیت چو مجموع و خوشدل بود مراد ملک جمله حاصل بود
 روز دیگر امیر محمد بیش خرلغ رفت و آنچه از شرف الدّین خطیب شنوده بود به
 سمع خرلغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان او را حریص گرداند و
 گفت «ای امیر، این عیاران و نامداران هروی را که هریک در بسالت و رزم رستمی‌اند
 و در درایت و عزم افلاطونی، عزیزدار که تا تو را روزی به کار آیند. خاصّه در این
 شهر».

خرلغ از آن سخن خایف گشت و گفت «چنان کنم که نوکر مصلحت می‌بیند»
 و روز دیگر که شاه سپاه زنگبار از شاهنشاه رومی عذار منهزم شد خرلغ طوی^۱ [ی]
 شگرف بساخت و شرف الدّین خطیب و عیاران هرات را بخواند. بعد از آن که از
 اَکْلِ طعام بپرداخت، روی به شرف الدّین خطیب و عیاران کرد و گفت که «من در این
 ولایت که متوطنم به معاونت و مظاهرت شمایم و به امداد و اجتهاد شما این خطّه
 آبادان [۱۲۲] خواهد شد؛ چه، شما در این ولایت پیش از من بوده‌اید و سُبُل حزم و
 رزم را مسلوک داشته و از بد و نیک آگاهی تمام یافته. برحسب الْفَضْلِ الْمُتَقَدِّمِ شما
 را بر خدّام و اموال و مراکب من حکم است».

عیاران گفتند که «امیر را درِ دولّت تمام و نعمت مدام. سال‌های بی حساب
 زندگانی باد و چشم بدِ روزگار از جمالِ اقبال و کمالِ او دور.

شعر [ظہیر]

تا جهان‌گاه به راحت گذرد گاه به رنج آدمی گاه مسافر بُود و گاه مقیم
 تاابد پیش تو اقبال رهی باد و رهین قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قوریم

۱. طوی: واژه‌ای است ترکی به معنی جشن و شادی و سرود. کهن‌ترین معنی «طوی» اردو، اردوگاه و یا مجموعه‌ای از چادرهاست. در سنگنبشته‌های ترکی تنها به معنای نخستین، یعنی اردو و درگاه به کار رفته و در دوران بعد مراد از آن جشن و سرود بوده است. این لفظ در منابع فارسی به صورت: توی، تو، طوی نیز آمده است.

ما همه از دل و جان بنده و دوستار و منقاد امیریم و سر و زر ما فدای خدمت خداوند است».

خرلغ را از آن خُضُوع و لَیْنَتِ کلامِ عیاران خوش آمد. روز دیگر جرّیکه را از آن عمل که فرموده بود معزول کرد و نجم‌الدّین خوافی را قایم‌مقام جرّیکه نصب گرداند و گفت «هر چه که در شهر یابند از دیناری سُدسی بستانند و مردم را زحمت ندهند».

بعد از آن چون عیاران به سلام او آمدندی، ایشان را بنواختی و مآرب و ملتسمات هر یک را به اجابت و اسعاف مقرون گرداندی. بس از چند روز از این حکایت کار خرلغ بالاگرفت.

و راوی چنین گوید که هم در این سال مذکور خرلغ و امیر محمد طایفه‌ای را پیش قاآن فرستادند و رعیت طلبید [ند]. بعد از پنج ماه تکسینک از طرف پادشاه قاآن و اینوج بیک از جانب شاهزاده باثو با دویست بنه‌وار مردم به هرات آمدند. خرلغ از آمدن ایشان مُبْتَهَج [۱۲۳] و خَرَم گشت و ایشان را خلعت فاخر پوشانید. بعد از یک ماه جوی‌های شهر را با هم بخش کردند.^۱ اینوج بیک جوی سبقر را باز کرد و بهادر مالانی از طرف ایلجیکدای جوی مالان را و تکسینک اندک چیزی از جوی انجیر^۲ بگشاد و باقی را ملک مجدالدّین کالیوینی به اتمام رسانید؛ چنان که ذکر آن به تقریر خواهد پیوست بعد از این ذکر.

۱. آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط گردان برمی‌خیزد و آب‌های بسیار با آن جمع می‌شود و نه نهر از آن برمی‌دارند. اول نو جوی، دویم آذربایجان، سیم لشکرگان، چهارم کراغ، پنجم غوسمان، ششم کنک، هفتم سففر، هشتم آبخیز که به هرات می‌آید، نهم بارشت.
۲. زمچی: انجیل.

ذکر شانزدهم در حکومت مجدالدین کالیوینی در شهر هرات

چون شهر سنه ثمان و ثلاثین و یتماثه [= ۶۳۸] درآمد درین سال ملک^۱ مجدالدین کالیوینی به حکومت شهر هرات آمد. راوی چنین گفت که ملک مجدالدین کالیوینی بغایت خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و در انواع ادب و هنر بی نظیر و به خط و بلاغت فایق الاقران و در سواری و تیراندازی یگانه روزگار و در فضل و افضال و بذل و اعطاء، بیش از آن که در صفت توان آورد.

شعر [ظهیر]

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنی ست

به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را؟

[رشید و طواط]

فَمَا رَأَيْتُهُ إِلَّا الْفُتُوَّةَ وَ الثَّقَى وَ مَا دَابَّةُ إِلَّا الْمُرُوءَةُ وَ الْبِرُّ

بس نیست اندیشه او مگر جوانمردی و پرهیزگاری

و نیست عادت او مگر مردمی و نیکویی

[۱۲۴] مَحْتَدِش دیه زعفران بود و مولدش کالیوین و پدرش خداوند مال و نعمت و صاحب رأی و تدبیر و سید الرؤساء بادغیس و شناخته و مربّاء سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه. چون عساکر پادشاه چنگیزخان حصار کالیوین را بکوفتند و خلق آنجا را به قتل آورد [ند]* در آن وقت ملک مجد ده ساله بود. امیر ارسلان نام او را در حمایت خود گرفت و با خود به ترکستان برد. بعد از چند گاه چنان اتفاق افتاد که

۱. مَلِک: در ایران و متعلقات آن حکمرانان ولایات و ممالکی را که استقلال کلی نداشته بلکه باجگذار پادشاهان مستقلّه دیگر بودند ولی حکومت ایشان ارثی و اباعن جدّ بوده «مَلِک» می خوانده اند. و این لقب را نیز سلاطین مستقلّه از قبیل غزنویّه، سلجوقیّه و خوارزمشاهیّه که لقب «سلطان» داشتند، بدیشان عطا می کردند؛ و لقب سلطان هم تا قبل از روی کار آمدن ایلخانان، غالباً از دارالخلافت بغداد برای ایشان فرستاده می شد.

ارسلان به اسم رسالت نزد جورماغون آمد و ملک مجد را با خود بیاورد. چون به سبزوار رسید [ند] ملک مجد را در سبزوار خویشاوندان پدید آمدند. دو هزار دینار به ارسلان دادند و ملک مجد را از او بازستاندند. ملک مجد در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب دانش می کوشید تا آن هنگام که خبر شهنشاهی خرلغ و حاکمی امیر محمد عزالدین مقدم بدو رسید. اقربا و احباء خود را طلب داشت و گفت که «از پیش پادشاه قآن، خرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم به حکومت شهر هرات آمده اند و شهر را عمارت می کنند. من نیز عزیمت آن دارم که پیش باتو خان^۱ روم و از برای عمارت حصار کالیوین احکام بستانم. چه مصلحت می بینید؟»

عشایر و هواخواهان گفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در رفتن است. روز دیگر مایحتاج سفر او ترتیب دادند، ملک مجد به طالع سعد با سی هزار سوار^۲ نامدار از شهر سبزوار بیرون آمد. چون به اردوی شاهزاده باتو رسید، روز دیگر به خدمت او رفت و شرایط ثناگستری و دعا به محل ادا رسانید و گفت:

شعر [ظہیر]

ای حکم تو چون قضاء مبرم در زیر نگین گرفته عالم^۳ [۱۲۵]
تاریخ اساس پادشاهی است بر فطرت آسمان مقدم

۱. باتو، پسر جوجی (پسر ارشد چنگیز) بنیادگذار شاخه غربی امپراتوری مغول مشهور به اردوی زرین. واژه «باتو» در زبان مغولی به معنای استوار، وفادار، معتبر و معتمد است. پس از مرگ پدر جانشین وی شد و گویا مخالفتی از سوی برادر بزرگ خود او را دیده نشد. با آن که برخی از نویسندگان باتو را به سبب کشورگشایی هایش خونخوار خوانده اند، اما مورّخینی مثل منهاج سراج که همواره با چنگیزیان با لعن و نفرین یاد کرده، باتو خان را به خردمندی ستوده و آورده که در نهان مسلمان بوده است (طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۷۶) و جوینی او را «تنها یزدان شناس» خوانده است. (جهانگشا، ج ۱، ص ۲۲۲) ابن فضل عمری بر آن است که باتو به درخواست برادرش برکه خان کوشید هلاکو را از تسخیر بغداد باز دارد، و او نیز به خاطر او دو سال درنگ کرد و پس از مرگ باتو بود که به بغداد هجوم برد. (مسالک الممالک، ج ۴، ص ۴۹). در سال مرگ باتو اختلاف نظر است. در حالی که بعضی از مورّخین مرگ او را سال ۶۵۰ هـ ق آورده اند (جامع التواریخ، ج ۱، ص ۷۳۶؛ مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۳۲۰ و تاریخ بناکتی، ص ۳۹۵) بعضی دیگر از جمله حمدالله مستوفی سال مرگ وی را ۶۵۴ ضبط کرده است. ← نقل به تلخیص دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱.

۳. دیوان: خاتم.

۲. زمچی: سی هزار سوار.

میدان تو بخت را مُعَسْکَرِ ایوان تو عدل را مُخِیم
بعد از آن حکایتی که داشت باز نمود. شاهزاده باتو خان او را بنواخت و خلعت
گرانمایه داد و به تربیت و عاطفت محفوظ گرداند و دو پایزه^۱ زرین بدو ارزانی
داشت و با ایلچی [ی] کرای نام نزد گرگوز^۲ فرستاد. گرگوز او را با ایلچی قرا بخشی
نام به هرات فرستاد.

چون ملک مجد به هرات رسید شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان
او بود، بیش خرلغ و امیر محمد فرستاد. خرلغ، امیر محمد و نواب خود را به
استقبال ملک مجد نامزد گرداند و خود به شراب خوردن مشغول شد. چون امیر
محمد و اعیان شهر هرات به ملک مجد پیوستند، ملک مجد از امیر محمد سؤال
کرد که امیر خرلغ چرا نیامد؟ اگر من بزرگ نیستم، راه یرلیغ شاهزاده جهان باتو خان
بزرگ است». امیر محمد در جواب گفت که «امیر خرلغ را اندک عارضه بود. بدان
واسطه به خدمت نتوانست آمد». ملک مجد گفت که «این عذر مسموع نخواهد
بود؛ خرلغ نمی خواهد که از طرف شاهزاده جهانگیر باتو خان در این حدود کسی به
امارت و حکومت منسوب باشد». آری؛

شعر [ملک فخرالدین کُرت]

گرم زندگانی دهد دادگر ببندم به پاداش هر یک کمر

۱. پایزه: این واژه که در نوشته های فارسی به صورت پایزه نیز آمده، دیگر شده واژه چینی
«پایزه» و یا «پای تزو» دخیل در زبان مغولی است به معنای نشانه و علامت و تابلو و در
روزگار مغول عبارت از صفحه کوچکی بود از چوب یا فلز به صورت مربع مستطیل با
سوراخی در یک سمت که فرمان خان مغول بر آن حک می شد. گونه ممتاز آن همواره فلز و
مدور و مزین و مانند ساعت بغلی بود که بر یک سمت سوراخ یا حلقه ای داشت.

۲. گرگوز: بین سال های ۶۱۸ و ۶۵۴، یعنی فاصله فتح ایران به دست چنگیز و آمدن هولاکو به
ایران، از جمله امرای مغول که از طرف خان بزرگ در ایران حکومت کرده اند، یکی همین
گرگوز است که از سال ۶۳۷ تا ۶۴۱ با کمال رفق و عدالت حکومت کرد و با مسلمین
معامله ای کاملاً دوستانه داشت. در زمان امارت این امیر و نیز امیر ارغون (حکومت از ۶۴۱
تا ۶۵۴) دست استبداد و بیداد سرداران مغول مثل جور ماغون و بایجو قطع گردید. گرگوز که
از طرف اوکتای قاآن حمایت می شد، پس از مردن اوکتای به دست قراوگول نواده جغتای به
قتل رسید.

نجویم ز نام آوران کام خویش برآرم به گیتی درون نام خویش
ملک مجد در سرای امیر محمد و قرابخشی در کوشک سبز فرود آمدند. روز دیگر
که عالم ظلمانی نورانی شد و چهرهٔ آبنوسی گیتی سَنَدروسی گشت، خرلغ به دیدن
ملک مجد آمد. ملک مجد و قرابخشی را از [۱۲۶] زحمت راه^۱ پیرسید و گفت که
«مرا از آمدن شما چندان فرح و بهجت روی داد که گویا پدرانِ رفته و برادرانِ
گذشتهٔ من از آن جهان باز آمده‌اند». ملک مجد از سرکیاست

شعر [فردوسی]

چنین داد پاسخ که «ای نیکنام بلند اختر و گرد و گسترده کام
به گیتی همه دوستکامیت باد به فرخ تنی نیکنامیت باد
از مهتران همین سزد که کهتران را بنوازند و الطاف و اِشفاق در حق ایشان مبذول
دارند. من بنده به خدمت باتو خان به جهت حصار کالیوین رفته بودم و پادشاهزاده
جهان مرا به حکومت شهر هرات فرستاد تا خداوندان را آن ظنّ نشود که من رغبهٔ و
اختیاراً به هرات آمده‌ام».

خرلغ گفت «میان اُرُوغ پدر بزرگوار پادشاه چنگیزخان جدائی نیست. حکم
شاهزاده باتو خان چون فرمان‌اعلی پادشاه عادل قآن بر سر ما بندگان، بلکه بر عام و
عالمیان، نافذ است. ملک مجدالدین باید که تردّی در این معنی به خاطر خود راه
ندهد».

شعر [فردوسی]

چو خورشید بنمود تاج از فراز هوا با زمین نیز بگشاد راز
قرابخشی را به دلخوشی تمام باز گردانیدند. بعد از هفت روز ملک مجد در بیرون
شهر در جوار تربت مقدّسه و روضهٔ معطرهٔ شیخ عباد، سالک عارف، شیخ الاسلام،
قُدّس نَفْسُه و تَوَرَّمَسُه^۲، سرای عالی بنا افکند [۱۲۷] و جمال‌الدین محمد
سبزواری را به نیابت خود نصب گردانید و شرف‌الملک رزه‌ای را در دیوان هرات
تعیین نمود. و بعد از پنج ماه امیر محمد عزالدین مقدّم را معزول کرد و به اتفاق
خرلغ جوی انجیر را به حال معموری باز آورد و خود بنفسه چند روز در جوی
النجان بیل زد تا رعایا به کار جوی بازکردن رغبت کردند و قریهٔ شمعان را به حال

۱. اصل: از زحمت راه. ۲. زمچی: خواجه عبدالله طاقی، قدّس سرّه.

آبادانی باز آورد و [به]* محمد شاه روجی که از زمرة قرابتان او بود سپرد تا در عمارت و زراعت او قیام نماید.

و خلق هرات را در این سال مذکور حَصْر کردند. شش هزار و نهصد تن از خُرد و بزرگ در قلم آمد، و از اطراف خراسان و ترکستان مردم روی به هرات آوردند و ملک مجد مرد سپاهی جمع می کرد و رعیت را دل می داد و خواص و عوام را از نعمت خود محفوظ می گرداند.

ذکر هفدهم در صفت روش و آئین ملک مجدالدین کالیوینی

چون شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه [= ۶۳۹] درآمد، درین سال ملک مجد بغایت محتشم و صاحب جاه گشت و حکام و ولایه و ولایت خراسان به سلام او آمدند و شرف الدین بتکجی - که او را ضیاءالملک گفتندی و ذکر او به تمامی به تقریر خواهد پیوست - به حکم شاهزاده یسو^۱ منکوبن جغتای [۱۲۸] بن چنگیزخان به حکومت شهر هرات آمد. ملک مجد او را به هیچ حساب برنگرفت و یرلیغ شاهزاده یسومنکو را به جبر و زور از او بازستاند و بعد از هژده روز شرف الدین بتکجی خایب^۲ و خاسر از شهر هرات برفت.

و خرلغ و سوکو و معتبران هرات از نهیب ملک مجد خواب خوش نکردندی و دم [ی] آب بی رضای او نخوردندی. و هر ایلچی که از بیش شاهزاده باتو خان و گرگوز آمدی، ملک مجد او را عزیز داشتی و جامه های قیمتی و اسپان تازی و اصناف نفایس و غرایب و انواع تحف به خدمت باتو خان فرستادی. و کسانی را که از بیش پادشاه قآن و امیر ارغون آقا آمدندی، در خدمت و رضاجوئی ایشان تقصیر و تخسیر جایز شمردی و به دیدن ایشان کم رفتی و ملتسمات و مآرب ایشان را در تأخیر و تعویق انداختی. و اگر ایلچیان با او غلطتی کردند، برنجیدی. و نواب و عمال ولایات را گفتی که «هر کسی که بی حکم و اجازت من پیش جماعت رود که من از ایشان رنجیده باشم،

شعر [نظامی]

تنش را به شمشیر بی جان کنم زمین را ز خونش چو مرجان کنم»

۱. جامع التواریخ؛ روضة: یسو (یساور).

پسر پنجم جغتای بن چنگیزخان است و نام او در ورق ۱۳۶ یسو منکر برده شده و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۷۵ یسومونککا. آ: تیسو فی اغلب المواضع؛ ب؛ ج: سو؛ ه: پیسو؛ د: پیشرو. ۲. اصل: خامت.

و اگر از حَشَم و خَدَم او کسی بر رعیت تعدّی کردی، در حال آن کس را به قتل آوردی و ابواب معدلت و مرحمت بر وضیع و شریف گشاده داشتی. و هر روز دو نوبت خوان^۱ ملکانه نهادی و هر دوشنبه پنج سرگوسفند و پانصد من نان به مزار متبرک و مقام مبارک گازرگاه^۲ فرستادی و از فیض عطاء خود خاصّ و عام را بهره تمام رساندی.

و خرلغ از خوف او بیشتر ساعات و اکثر اوقات در مجلس کامرانی و منزل شادمانی به شُرب شراب [۱۲۹] ارغوانی مشغول بودی و با گُل و مُل و سمن و سنبل روزگار گذرانیدی و حریفی با لاله زُخان و سبز خطان کردی و گفتی:

شعر [عمر خیّام]

زهرست غم جهان و من تریاکم تریاک خورم ز زهر ناید باکم
با سبز خطان به سبزه می نوشم زان بیش که سبزه بر دَمَد از خاکم
و در ظاهر خود را به دوستی و یک پوستی ملک مجد نمودی و در باطن در دفع او کوشیدی، و در مواجهه با او تبسّم و تشکر صحبت داشتی و به لُعب و مزاح در صباح و رواح با او راح نوشیدی و ملک مجدالدّین بدان مغرور و مسرور گشتی و از دقیقه‌ای

شعر [متنبی]

إِذَا رَأَيْتَ نُيُوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً فَلَا تَظُنَّ^۳ بِأَنَّ اللَّيْثَ مُبْتَسِمٌ

چون بینی تو دندانهای شیر را بیرون آیند

بس گمان مبر هیچ‌گونه که شیر خندیده است

غافل ماندی و از دعاوی شرعیه هرچه حادث شدی آن را به شرف الدّین خطیب جفرتای حواله داشتی و بر قلم و حکم او اعتماد کلی کردی. و امیر محمّد عزالدّین مقدّم شب و روز دام کید گسترانیده بودی و دانه تزویر و حیل پاشیده تا به کدام فریب و به چه مکر و دستان، ملک مجد را از اوج دولت به حضیض زوال نعمت

۱. اصل: خان.

۲. گازرگاه: آرامگاه خواجه عبدالله انصاری در شمال شرق هرات.

۳. اصل: تُظَنُّ أَنَّ اللَّيْثَ.

آرد. و ملک مجد به طرف او التفات نکردی و ایلچیان را به سرای او نزول فرمودی و اخراجات وارد و صادر بر متعلّقان او حواله داشتی و او را رئیس جایگان^۱ و زعیم سوقیان خواندی. [۱۳۰] و خرلغ را شحنة خُمخانه و حاکم کأس و بیمانه گفتی و متعلّقان و منتسبان ایشان را بزدی و مرد سپاهی را که به ملازمت او درآمدی در باب او چندان که امکان داشتی تربیت و الطاف و نواخت ملکی مبذول داشتی.

و راوی چنین گفت که ملک مجد تا در شهر هرات حاکم بود، قُرب پنجاه کمر از زر و نقره و صد هزار دینار به ولّاء ولایت و ائمّه شهر بخشید. و در آن وقت خِصب تمام بود و خلق آسوده خاطر و فارغ البال به کار کسب و معیشت خود می پرداختند؛ چه، صد من غلّه به نیم دینار و یک سرگوسفند به چهار دانگ و یک من شکر به دو دانگ [می‌سَر شدی].

و خلغ در هر ماه دو بار ملک مجد را به کوشک خود آوردی و خَدم او را بنواختی و نوّاب و حجّاب او را خلعت پوشانیدی. و ملک مجد نیز خلغ را به وثاق خود آوردی و به اصناف آنچه که به حَشم و خَدم او داده بود، به ملازمان او دادی. بدین نوع که به ذکر پیوست، با هم روزگار می کردند و خلق را به عمارت و زراعت مأمور می گردانید [ند].

۱. جایگان = چایگان: ظاهراً باید چابکان باشد.

ذکر هژدهم

در سبب به قتل رسیدن ملک مجدالدین کالیوینی، طاب ثراه

چون شهرور سنهٔ اربعین و ستمائه [= ۶۴۰] در آمد درین سال خزلغ،
نجم‌الدین مرجان خوافی را و امیر محمد مقدم، پهلوان محمد دایه را پیش امیر
ارغون آقا فرستادند؛ عرضه داشتی بدین منوال که «امیر بزرگ [۱۳۱] عادل باذل،
خسرو آفاق، لشکرکش خراسان و عراق، نویان اعظم ارغون بیک، زیدت معدلته،
شعر [سیف اسفرنگی]

آنکه ز تَفِ سُوم کینهٔ او خصم	جان به لب چشمهٔ حسام بر آرد
وانکه پیشت ^۱ سخاش ابر ترشرو	شور ز دریای تلخکام بر آرد
کوکبه ^۲ شب به نور ماه ضمیرش	مر علم ^۳ صبح را به بام آرد

عرضه می‌دارد بندگان آن حضرت و منتسبان آن سدهٔ والا و معارف و مشاهیر و
جماهیر خطهٔ معمورهٔ هرات، صانهاالله عن الآفات، بر آن جمله که ملک مجد
کالیوینی سر از خط انقیاد و طاعتداری شاهزادگان و امراء ملک [و] پادشاه برداشته و
از غایت سری و سروری پای از دایرهٔ رحم الله امرءاً عَرَفَ قَدْرَهُ و لَمْ يَتَعَدَّ طَوْزَهُ
بیرون نهاده و از خبر

شعر [رشید کاتب]

رحمت ایزدی بر آن کس بود	که عنان در کف جنون ننهد
قدر خود را بداند و هرگز	قدم از حدّ خود برون ننهد

غافل مانده و ایلچیان را می‌رنجانند و فواید و زواید ولایت را تصرف می‌کند و چرخ
و یوز و باز این دیار را به گوگوز می‌فرستد^۴، و در هیچ امری از امور دیوانی با ما
بندگان مشورت نمی‌کند. اگر سال دیگر بدین نهج و آئین بماند، همانا که هیچ پادشاه
را منقاد نگردد. آنچ صلاح ملک پادشاه و فساد [۱۳۲] این ولایت بود، بندگان عرضه

۱. دیوان: پیش. ۲. دیوان: کوکب. ۳. دیوان: مر علم شمع.

۴. زمچی: و باز و یوز و طرایف این دیار را به گرگوز فرستد.

داشتند و ما عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغَةُ الْمُبِينُ را کار بست. باقی حکم خداوند راست». چون نجم‌الدین مرجان و پهلوان محمد دایه آن عرضه داشت را به امیر ارغون آقا رسانید [ند]، ارغون آقا بر فور بورنکول^۱ مهمتر یوزوانان را با هفتصد سوار فرمود که «به تعجیل برو و ملک مجد کالیوینی را بسته پیش من آرویا به قتل رسان». بورنکول روز دیگر از لشکرگاه امیر ارغون آقا بیرون آمد و بر سبیل رکضت به تبکیر و شبگیر هر چه تمام‌تر براند و دو روز را از شهر طوس به بادغیس رسید و در شب از درّه زنگی سوار شد و به عقاب و گرداب فرود آمد و مغولی ترقتای نام را با دو یست سوار نامدار بفرستاد تا بر ممّر و راه گذر ملک مجد کمین کنند. ترقتای در غیران^۲ و محلّت بوالیان کمین کرد. بامداد که جبین مهر از طارم سپهر لامع شد و جرم شید عالمتاب از چرخ مدور طالع گشت، ملک مجد بر عادت قدیم و قاعده هر روز شعر [اصلاح سنجر] را

غافل از بازیچه دوران چرخ بی‌خبر از غدر و مکر روزگار به اسم تفرّج شکار با ده سواری روی به کار تبار آورد. چون به وسط بوالیان^۳ رسید مغولان کمین بگشادند و او را گرفته بیش بورنکول آوردند. بورنکول در حال بر سر سه پل عقاب^۴ او را به قتل آورد.

و بعضی از راویان چنین گویند که بورنکول امیر هزار بود. پیش از آمدن او به طلب ملک مجد، برادرزاده او ایسن نام به ایلچیگری از پیش امیر ارغون آقا به هرات آمد. به وقت مراجعت از ملک مجد خدمتی طمع می‌داشت. ملک مجد ده گز کرباس و یک جفت دوال رکاب^۵ نزد او فرستاد. ایسن در غضب رفت [۱۳۳] و آرنده آن کرباس و دوال رکاب را تازیانه [ای] چند بزد و دست بسته با خود ببرد. چون خبر این حالت به ملک مجد رسید در خشم شد. شمس‌الدین لاجین^۶ را با سی سوار بفرستاد تا ایسن را از مرکب فرو کشیدند و بسیاری بزدند، و اگر چنانک سوکو و نجم‌الدین مرجان خوافی نمی‌رسیدند، به زخم چوب مشت استخوان‌های پهلوی

-
۱. زمجی: برزکول. ۲. ظاهراً باید غیزان باشد روستا و دهستانی در هرات.
 ۳. به گمان محمد آصف فکرت «گوالیان» باید باشد در جنوب شرق شهر هرات که اکنون متصل به شهر شده است و آباد است.
 ۴. گوالیان امروزی.
 ۵. زمجی: ده گز کرباس و ده جفت دوال رکاب.
 ۶. زمجی: شمس‌الدین لاجی.

پشت ایسن را درهم شکسته بودند. ایسن پیش ارغون آقا رفت و احوال باز نمود. ارغون آقا از آن معنی متغیر شد

شعر [نظامی]

چو دریا بجوشید بر خویشتن بجوشید چون تُندر و اهرمن
روی به امراء لشکر کرد و گفت «بنگرید که تازیکی با ما چه نوع زندگانی می‌کند!» در
اثناء این سخن عرضه داشت خرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم به ارغون آقا
رسانیدند. ارغون آقا فی الحال بورنکول را به گرفتن ملک مجد نصب گردانید.
بورنکول چون به قهدستان^۱ رسید، به خرلغ مکتوبی نوشت^۲ و از احوال
اعلام داد. خرلغ چون مکتوب بورنکول مطالعه کرد، از شادی آن خبر

شعر [ربعی]

بخندید مانند گل در چمن و زان پس چنین گفت با انجمن
که یکسر همه کامرانی کنید به خوشی درون زندگانی کنید
که از گردش گنبد سبزپوش بداندیش راتیره شد مغز و هوش [۱۳۴]
خرلغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب بورنکول نوشت که:

[جوهری]

أَتَانِي مِنْكُمْ فَخَرُ الْمَعَالِي كِتَابٌ لَفْظُهُ مِثْلُ اللَّالِي

آمد به من از شما ای نازش بزرگی
نامه‌ای که لفظ او مانند مروارید است

[شاعر]

خطاب مستطابت بوسه دادم گهی بر دیده گه بر سر نهادم
بعد از آن باز نمود که «مصلحت در آن است که امیر به اسم تفقد و عزیز داشت نزد
ملک مجد چیزی فرستد». روز دیگر بورنکول به دست خاصگیان خود جهت ملک
مجد شمشیری فرستاد و از برای خرلغ کلاهی. خرلغ، ملک مجد را گفت که
«بورنکول امیر نامدار است و در پیش ارغون آقا عرض و وجاهتی تمام دارد.
مصلحت در آن است که پیش او رویم». ملک مجد سخن مزخرف خرلغ را قبول کرد

واز معنی «مَكْرُوا مَكْرًا كُبَارًا»^۱ غافل شد. روز دیگر خرلغ و ملک مجد و امیر محمد عزالدین مقدم و اعیان هرات بیش بورنکول رفتند.

ملک مجد هنوز در راه بود که قُرب صد سوار از یمین و یسار او در تاختند و او را بعد از آنکه دو مرد نامدار او را به قتل رساند [ند] بگرفتند و دست بسته و دُل خسته پیش بورنکول بردند. بورنکول بفرمود تا او را بر سر پُل ریکینه به قتل رسانند. اعیان و اشراف و اکابر ولایت هرات بر قتل ملک مجد تأسّف بسیار خوردند و بغایت مضطرب شد [ند] و غمگین گشت [ند] و هریک از درد دل و سوز سینه گفت [ند]:

شعر [یحیی عراقی]

[۱۳۵] از دور چرخ و بوالعجیبه طبع او آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او
عزست ملک عالم و خوابست دولتش ذلست عزّ و دولت و رنج است گنج او
نواب و حجاب و ملازمان ملک مجد جامه‌ها بر تن پاره کردند و نفیر و جزع به اوج چرخ اثیر رسانیدند.

شعر [فردوسی]

سپاهش همه ناله برداشتند پیاده شدند اسب بگذاشتندی
و پسر ملک مجد، شمس‌الدین محمد در فوشنج^۲ بود. چون خبر واقعه پدر بدو رسید، روز دیگر به هرات آمد. اشراف و مشاهیر هرات و حشم و خدّم ملک مجد پیش او آمدند و در خاک افتادند و از اشک چشم خون افشان روی زمین را چون دریای بی پایاب گردانید [ند].

شعر [فردوسی]

خروشی برآمد ز جمله سپاه ز سر برگرفتند گردان کلاه
همی گفت هر کس که، شاه‌ها سرا! سپهدار شیرا! گوا مهتر!

۱. قرآن، نوح / ۲۲ «و نیرنگی سترگ در کار آورند».

۲. فوشنج: یا بوشنج یا پوشنگ، از اقلیم چهارم، طولش از جزایر خالدا ص - هه = ۹۴ درجه و ۵ دقیقه] و عرض آن از خطّ استوار لد - نه = ۳۴ درجه و ۵۵ دقیقه]، شهر کوچکی است. قصبات کوسوی، خسروگرد، و روح داخل آن ولایت است. گویند فرعون که در زمان موسی (ع) در مصر بوده از آنجا بوده است و هامان که هم وزیر اوست هم از آنجاست و گویند که جاماسب حکیم در کوسوی مدفون است. (نزهة القلوب، ص ۱۸۸). «... از هرات تا بوشنج یک منزل است و بوشنج ولایت طاهر بن حسین بن مصعب است» (البلدان).

که گشت؟ که بر دشت کین کشته باد برو جاودان روز برگشته باد
 کرا باید اکنون سپردن بنه درفش [ی] که داریم بر میمنه
 چو از شاه بر دخته شد جایگاه مبادا کلاه [و] مبادا سپاه
 و شمس الدّین محمّد هر دم خاک آقدام را بر فرق می‌باشید^۱ و از آتش اندوه و آب
 دیده خرمن سکون و قرار را بر باد می‌داد و از میان جان حزین این معنی را مکرّر
 می‌گردانید که

شعر [مجد همگر]

خرّم به تو داشتم دلِ پُر غم را مرگ تو حزین کرد دلِ خرّم را [۱۳۶]
 من تلخی عالم به تو خوش می‌کردم با تلخی هجرت چه کنم عالم را
 و هریک از وُجوه سپاه و رؤوس او از سردرد و اندوه ولوله و شیون و غلغله و ندبه به
 کوش فلکِ سبزبوش می‌رسانیدند و می‌گفت [ند]:

شعر [مجد همگر]

در غمت ناله ز دل زارتر از زیر کنم همچو مرغ سحری نوحه شبگیر کنم
 از دل پاک کنم بر سر خاک تو نثار گوهری کز صدف دیده چو توفیر کنم
 با تو در باختن سر چو نکردم تقصیر بی تو در ریختن اشک چه تقصیر کنم
 آنچه از هجرت تو بر جان من خسته دل است من کجا شرح دهم بیش که تقریر کنم
 از روان تو بسا شرم که من خواهم برد گر پس از عهد تو روزی دوسه تأخیر کنم
 و خلق هرات از وضع و شریف، خرلغ را به واسطه مکر و فریب او در حقّ ملک
 مجد دشمن گرفتند و او را چو ابلیس لعین هدف تیر لعنت و دعاء بد ساخت [ند] و
 بر امیر محمّد عزالدّین نفرین بسیار خواند [ند].

ذکر نوزدهم

در حکومت شمس الدین محمد بن ملک مجدالدین کالیوینی در هرات

چون شهر سنه احدی و اربعین و ستمائه [= ۶۴۱] درآمد، درین سال امیر محمد بن ملک مجد کالیوینی با طایفه [ای] از نوّاب و حُجّاب پدر خویش پیش شاهزاده باتو رفت. شاهزاده باتو او را به نواختِ پادشاهانه [۱۳۷] مخصوص گردانید و منصب پدر او را بدو ارزانی داشت. شمس الدین محمد بعد از ده روز از اردوی شاهزاده باتو با یرلیغ و پایزه و خلعت فاخر مراجعت نمود. چون به شهر هرات رسید خرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم او را به اعزاز و استقبال هر چه تمام تر به سرای پدرش فرود آوردند و حکم یرلیغ شاهزاده باتو را ظاهراً به رغبت تمام امثال و تلقی واجب شمردند.

بعد از یک ماه و نیم شمس الدین محمد، امیر محمد عزالدین مقدّم را معزول کرد و با خرلغ قاعده مصادقت و بنای موافقت مستحکم گردانید و در احترام و احتشام ایلچیان شاهزادگان چنگیزخانی - چندانک امکان بود - اجتهاد نمود. «السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ»^۱ را در پیش جمال حال خود داشت و اموال موروئی را بر زمره علم و اهل هنر و طبقه زهد و تقوی صرف گرداند، و چون پدر مرحوم خود، به عدل و بذل و استمالت رعیت نام و آوازه خود را جهان پیمائی کرد و محبت خود را در دل های خلق راسخ گرداند. و هر ماه به دو نوبت به جهت پدر خود ختم قرآن فرمود و جماعتی را که در پیش پدر او قُربی و عرضی داشته بودند بنواخت [و] متعاقب خود به ملازمت راغب گردانید. و شب و روز در کار عمارت و زراعت و تربیت رعیت ولایت سعی بلیغ و اجتهاد کلی مبذول داشت و همچنانکه ایلچیان و خدّم شاهزاده باتو خان و متعلّقان و ملازمان گریوز را حرمت داشتی، رسولان و قاصدان پادشاه قاآن و امیر ارغون آقا را به اضعاف آن بنواخت و هر چه از اجناس بهتر بودی بدیشان ارزانی داشتی.

۱. قال النبی علیه السلام.

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهور سنه اثنی و اربعین و ستمائه [= ۶۴۲] درآمد، درین سال شمس الدین محمد بن ملک مجد کالیوینی پیش شاهزاده باتورفت [۱۳۸] و قایم مقام خود شمس الدین لاجین^۱ را در هرات نصب گردانید. شمس الدین لاجین در غیبت شمس الدین محمد، خاتون بزرگتر ملک مجد را که حوری [ی] بود در هیأت آدمیت، روحانی [ی] بود در صورت بشریت، از جنس جن و انس او را شاکیلی نبود و در جمال و لطف او را ممائلی^۲ نی،

شعر [عبدالله الاسدی]

رُعْبُوبِيَّةٌ كَالْمَهَاةِ بَهْكَنَةٍ تُرَبُّتُهَا الْجَلْسُ لَا السَّلَالَاتِ

جوانیست همچو کاودشتی تمام خلقیست
خاک او شهدست نه گلها

شعر

رَقْرَاقِيَّةٌ رَخْصِيَّةٌ مُهْفَهْفَةٌ مَعْرُوفَةُ الْعَيْنِ فِي الْعَشِيرَاتِ

روشن پیشانیست نرمیست باریک میانیست
شناخته اصل است در میان خویشاوندان

شعر [سراج قمی]

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست
لؤلؤش زیر لعل و گلش زیر عنبرست
زیر شکنج زلفش و در شکر لبش
صدف تنه مژگم است و دو صد نکته مضمرست

در نکاح خود آورد. شمس الدین محمد از آن معنی در غضب رفت و قصد آن کرد که

شمس الدّین لاجین را به قتل رساند. شمس الدّین لاجین چون دانست که شمس الدّین محمّد در اهراق خون او مجتهد است، مبلغ پانصد دینار به خدمه‌ای که در حرم شمس الدّین محمّد بُستاخ بود، داد؛ بدین شرط که شربتی ممزوج به زهر به شمس الدّین محمّد دهد. آن ملعونه به طمع دانه مال در دام فریب و وبال افتاد و شربتی قاتلی به زهر [۱۳۹] ممزوج به شمس الدّین محمد داد. بعد از بیست و دو روز که زحمت بسیار به شمس الدّین محمّد رسید، شاهباز روح او از صیدگاه جسمانی به سوی آشیان روحانی پرواز کرد و از دست ساقی «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً»^۱ جام خوشکوار «وَسَقِيَهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً»^۲ [بنویشد]. اقارب و قبایل و حشم و خدام او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت روز به بُکا آه و واویلا به سر بردند و گفت [ند]:

شعر [سراج قمری]

در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ
آفتاب به زوال آمده ناگاه دریغ
ای به شاه آمده عمر تو هم از اوّل روز
سر زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ
کرد جان بی مدد لطف تو صد بار فغان
خوردگان بی کرم دست تو صد راه دریغ
هر کسی مانده ز اندوه تو بر واویلی
هر دهانی زغم مرکب تو بر آه دریغ
چه عجب گر فلک از هجر تو اختر بارد

زانک در عقده خاک آن رخ چون ماه دریغ
شمس الدّین لاجین از هرات بگریخت و به اندک روزگاری از تبع ملک مجد در خطّه هرات دیاری نماند.

و بعضی از روات چنین تقریر کردند که وفات شمس الدّین محمّد بن ملک مجد در آن سال بود که ملک مغفور شمس الحقّ والدّین کُرت، سقاء الله سلسبیلأ و

۱. قرآن، انسان / ۵ «بی گمان نیکان از جامی که آمیزه آن کافور است، می نوشند».

۲. قرآن، انسان / ۲۱ «و پروردگارشان به آنان شرابی پاکیزه نوشاند».

مهد الی الجنان سبیلاً، به حکومت شهر هرات آمد بود. تمام جماعتی که پیش از [۱۴۰] ملوک غور در هرات حاکم بوده‌اند، بعد از این بعون خالق لَمْ یَزَلْ و فضل صانع بی‌بدل،

شعر [سنائی]

آن سمیع واهب قهار کز لطفش شود

ابر نیسان دُر فشان و بادِ بستان مشکبار

آن قدیم قادر قاهر که هست از راه قَدَر

حکم او جاوید و ملکش پُر دوام و برقرار

در تواریخ احوال ملوک اسلام غور، طاب ثراهم، شروع کنم و بر وجه صدق آنچه حادث شده باشد، بنویسم؛ چه، حکم عالی ملک اعظم، عادل شهریار، کریم باذل، سلطان الحاج و الزائرین، غیاث الحقّ والدّین، ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر کُرت، خلد الله قدره و جلاله و حرّس عن عین الکمال کماله، بر آن جمله به نفاذ پیوسته که قصص و حکایتی که در این تاریخ‌نامه ثبت خواهد شد، باید که راست بود و از کذب و مفتریاتی که در سایر کتب نوشته‌اند معرّا و مبرّا باشد، که ارباب دانش و اصحابِ بینش به خواندن و نوشتن این حکایات مایل شوند. مبنی بدین امر واجب الامثال، بنده اضعف در تألیف این تاریخ چندانک امکان داشت کوشید و هر چه نوشت بر پیران و متقدّمان شهر هرات و طایفه‌ای که بر قلم و قدم ایشان اعتماد کلی بود عرض کرد که همه به اتفاق گفتند «که آنچه در کتابت آوردی راست است و ما چنین دیده‌ایم و چنین دانسته و از آبا و اجداد خود نیز شنیده». حقّ تعالی به کرم عمیم و لطف بی‌نهایت خود همه را از آن چه نباید و نشاید، خاصه از کذب نگاه دارد، به محمد و آلّه الاخیار و اصحابه الابرار.

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس الحق والدین کُرت

راوی چنین گفت که ملک مغفور شمس الحق والدین محمد بن [۱۴۱] ابی بکر کُرت، رُوح الله رُوحه و زاد فی الفِرْدُوس فُتُوحه، [پسر] ملک مرحوم رکن الدوله والدین است و ملک رکن الدین از فرزندان خداوند و مخدوم الوالی المغفور السعید الحاکم المرحوم السدید، عز الحق والدین عمر مرغنی^۱، طاب ثراه، و عز الدین عمر مرغنی وزیر ممالک و نایب کل سلطان مرحوم مغفور غیاث الحق والدین، انار الله برهانه، و سلطان غیاث الدین را بروی اعتماد هر چه واثق و دلبستگی هر چه بیشتر؛ چه، عز الدین عمر مرغنی بغایت کِیس و فاضل و بیش بین و هنرمند و شجاع و باذل بود و به خلق و خُلق و صورت و سیرت ستوده و حُسن معروف و مشهور هر چه تمام تر، چنان که گفته اند:

شعر [مجد همگر]

به کف کریم، به چهره بهی، به سیرت خوب

به تن حلیم، به دل صابر و به شیمت راد

و در عهد دولت خود در اکناف و اطراف ولایات سلطان مذکور از مال حلال بی وبال خویشتن مساجد و مدارس و رباطات بنا افکند. و از آن جمله عمارات مدرسه مقام مبارک و مزار متبرک گازرگاه است که مثل آن در هیچ بلاد از بلاد خراسان نیست. [۱۴۲]

۱. زمجی: ملک شمس الدین بسر ملک رکن الدین است و ملک رکن الدین پسر ملک تاج الدین عثمان مرغنی و تاج الدین عثمان برادر عز الدین عمر مرغنی.
خواندمیر: ملک شمس الدین محمد دختر زاده ملک رکن الدین بود و نسب ملک رکن الدین به عز الدین عمر مرغنی می پیوست.

میرخوند: شمس الدین محمد بن ابی بکر کُرت دختر زاده ملک رکن الدین، و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است که از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او بود.

شعر [شاعر]

هر چه او کرد و هر چه او فرمود مثل آن کس ندید و کس نشنود
و اتفاق است میان سُگان آفاق که در عهد هیچ حاکمی و در عصر هیچ والی [ی]
علمای اسلام و حکام انام و زمرة وجد و عرفان و فرقه تحقیق و ایقان، چنان مرفه
الحال و فارغ البال و مجموع خاطر نبوده اند که در ایام دولت و دولت ایام او،

شعر [ابوالعلاء]

وَلَوْ تَقَدَّمَ فِي عَصْرِ مَضَى نَزَلْتُ فِي وَصْفِهِ مُعْجَزَاتُ آلاي وَالسُّورِ

اگر چنانک پیشی گرفتی در روزگاری که بگذشت فرود آمدی
در وصف او — معجزه ها، آیاتها و سورتها

وَقَاسِمُ الْجُودِ فِي عَالٍ وَ مُنْخَفِصِ كَقِسْمَةِ الْغَيْثِ بَيْنَ النَّبْتِ وَالشَّجَرِ

بخشش کننده جوانمردیست در بلندی و پستی

همچو بخشش کردن باران میان گیاه و درخت

و شیخ مرحوم عبدالله فامی را که مؤلف کتاب «تاریخ هرات» است در مدح او
قصیده ایست غرّا در غایت خوبی و روانی. بیت پنج^۱ از آن نوشته شد:

شعر [عبدالله فامی]

ایام شد مساعد و امید شد غنی	در عهد عزالدین عمرآن شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز گحل سخای او	دارد همیشه دیده حاجات روشنی
خورشید با تَرَفُّع و گردون با علو	باجاه او محقر و با قدر او دنی [۱۴۳]
در عهد او قضا نکند عزم پُر دلی	وز بیم او فلک نکند رای توسنی
از هفت چرخ همتش ارچند ^۲ بر تراست	هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی
در پیش تخت شاه مرو را رسد به حق	تعیین پهلوانی و نام تهمتنی
بی هیچ شبه روز سخا و گه مصاف	او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی
و نبیره ملک مغفور سعید کُرت، طاب ثراه، و ملک کُرت در ایام سلاطین به	
لشکرکشی و قلعه گشائی و عدوبندی مشهور و موصوف و قلوب قوالب سلاطین کار	

و ملوک نامدار بر موجب «أَفْضَلُ الْكُنُوزِ حُبُّ الْقُلُوبِ» محبت و مودّت و مصادقت و الفت ذات شریف و عنصر لطیف و جوهر نفیس او مملو و مشحون

شعر [عمیق]^۱

دل سنجر بدو خوشدل، تن قیصر بدو خرّم

سر سلطان ازو سرور، رخ خاقان ازو تابان

در کتب مآثر و مناقب متقدّمان و دفاتر حَسَنات و مَبَرّات متأخّران^۲ مدایح و محامد ذاتِ ملکی صفات او که منظر نظر رحمت یزدانی است، مسطور و مکتوب.

شعر [ابوالعلاء]

جَمَالُ ذِي الْأَرْضِ كَانُوا فِي الْحَيَاةِ وَ هُمْ

بَعْدَ الْمَمَاتِ جَمَالُ الْكُتُبِ وَالسَّيْرِ

نیکوئی خداوند زمین بودند در زندگانی و ایشان

پس از مرگ نیکوئی کتابهاوند و روشها [۱۴۴]

چون این قدر از نسب با جلالت و حسب با عظمت ملک مغفور شمس الحقّ و الدّین کُرت به کتابت پیوست، بعد از این در تواریخ احوال او شروع کنم ان شاء الله تعالی.

و ابتداء او آن است که از ثقات هرات چنین شنودم که عزّالدّین عمر مرغنی در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحقّ والدّین در خراسان هر مقامی را به یکی از فرزندان و برادران خود مفوّض گردانید. خطّه هرات را به حکم سلطان به جهت خود تعیین فرمود، و غرجستان را به حسام الدّین علی عمر مرغنی داد، و قلعه محروسه خیسار را که به حصانت و اعتدال هوای روح پرور، و عذوبت آب خوشگوار، و طیب خاک مشک آمیز، و کثرت اشجار مُثمره، والوان فواکه هنیه و نضارت ریاض معطره و نزهت بساطین پُر ریاحین مثل او در شرق و غرب گوش هیچ و اصف و واقف نشنوده و شبه او در بحر و برّ چشم هیچ سیاح و سبّاح ندیده

۱. ابوالنجیب شهاب الدّین بخارایی، شاعر ایرانی نیمه دوّم قرن پنجم، متولّد بخارا. پس از کسب مهارت در شعر و ادب به سمرقند رفت و به دربار آل خاقان راه یافت. عمیق از علوم متداول آگاه بود. قصاید او به انواع صنایع مشحون است و در تشبیه مهارت دارد. دیوانش به طبع رسیده است. ۲. اصل: متاخران.

شعر [فلکی]

نی گوش دل شنیده شبیهش ز هیچ کس
نی چشم عقل دیده نظیرش به هیچ جای
فُزُوقِ قِلَالِ جبالِ راسخاوت او بر بالای بلند نمای ایوان کیوان رسیده و بنای پای بر
جای بی فنای او از تحت اقدام حَمَلانِ احمالِ اَثقالِ اراضی گذشته،

شعر [عسجدی]^۱

قوی قلعه او که خاکش به پاکی چو قلعی و لیکن ازو عاجز آذر
پُر از زرگانی و تیغ یمانی پُر از شیر جنگی و پیر دلاور
ز ماهی فرو ترش بنیاد، لیکن گذشته سر بارش از چرخ محور
شده سدّ یا جوج خار از بُر و جش ز دیوار او دیو حیران و مضطر
به ملک مرحوم تاج الدّین عمر مرغنی ارزانی داشت و گفت «ای برادر [۱۴۵] تَقَلُّد
قلعه محروسه خیسار را با حکومت ولایت غور به تو حواله کردم. باید که این تربیت
را از حضرت عزّت موهبتی بزرگ و مکرمتی هرچه عظیم تر شناسی؛ چه، از اقصای
خاور تا انتهای باختر از سلاطین جمشید تخت و ملوک فریدون بخت کسی را چنین
قلعه ای سر بر فلک و چنین جایگاه عالی بناه نیست.

شعر [ربعی]

سرش بر سماک و تهش بر فلک نگهبان او هم فلک هم ملک
شکرانه این مرتبه عالی را با رعایا و ضعفا و برایا - که فهرست مجموعه مکونات و
زیده زمرات موجودات اند - طریق عدل و بذل و رحمت و شفقت مسلوک داری».

شعر [مؤلف]

دل زیر دستان میازار هیچ به کار پرستندگان بس میبچ

۱. ابونظر عبدالعزیز بن منصور مروزی، شاعر نیمه اول قرن پنجم، معاصر محمود و مسعود و مودود غزنوی. کمال قدرت وی در سخن پردازی و صنایع شعر است. بعضی او را مروزی قزوینی گفته اند و بعضی هم هروی نوشته اند. اگر موضوع مدح وی مودود پسر مسعود را قبول کنیم باید وفات وی پس از سال ۴۳۲ هـ ق باشد. دیوانش را مشتمل بر ۳۰۰۰ بیت گفته اند که امروز در دست نیست. قصیده ای عالی در فتح سومنات به دست سلطان محمود دارد.

بر آور به داد و دِهش نام خویش مجو جز به نیکی درون کام خویش
 به بدمردم و ناسزاور کس همی تاتوانی مشو هم نفس
 و بعد از چندگاه حکومت ولایت غور به پسر او ملک رکن الدین خیسار رسید و ملک
 رکن الدین از فرزندان و نبیرگان خود ملک مغفور شمس الحق والدین کُرت را برگزید
 و همگی همّت و نَهْمَتِ خویشان به کار او مصروف داشت و او را به احراز معالی در
 ایام و لیالی تحریص کرد و گفت:

شعر [صاحب دیوان]

در اِقتنای^۱ معالی و اقتباس هنر
 بکوش شمس به کردار جدّ و عمّ و بدر^۲
 هر آن پسر که شود قانع از پدر به نسب

حقیقت صفتش آتش است و خاکستر [۱۴۶]

و بر موجب نصیحت ملوک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین معلومات و مدرکات
 فکری را با معقولات و منقولات کسبی ضمّ می کرد و در اثناء اللیل و اطراف النهار در
 تحصیل علوم فراست و فروسیّت شجاعت و شهامت با اقران و اتراب خویشان و
 شرایط تفتیش بحث و تعلیم و تعلّم به جائی می آورد، چنانکه به اندک روزگاری

شعر [منوچهری]

چو رستم گشت در کوشش، چو حاتم گشت در بخشش
 چو لقمان گشت در دانش، چو سلمان گشت در عرفان
 و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او به جانب شیوه و شیمه و هب و نهب و بزم و رزم
 و به سوی کوشیدن و بخشیدن و قهر و لطف مایل

شعر [رشید وطواط]

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَ النَّهْبِ فِي الْعُلَى
 وَ هَذَا وَقْتُ اللَّطْفِ وَالْعُنْفِ دَائِبُهُ

عادت گرفت نشان بخشیدن و غارت کردن
 و این هر دو هنگام لطف و زور عادت اوست

و به هر امری و اشارتی که ملک رکن الدّین او را مأمور و مشارالیه گردانیدی در یمن اتمام و حُسن انجام آن اجتهاد بلیغ و سعی تمام به جای آوردی و امور صعّبی را که ابطال بزرگّ حال از تَقَبُّل و تَحَمُّل آن عاجز بودندی، ملک مغفور مرحوم رکن الدّین، طاب ثراه، بدو مفوّض گردانیدی او آن را به جان پذیرفتی و گفتی:

شعر [ابوفراس]

إِطْرَحُوا الْأَمْرَ إِلَيْنَا وَاحْمَلُوا الثِّقْلَ عَلَيْنَا

ببیندازید کار را به سوی ما
و بار کنید گرانی را بر ما
إِنَّا قَوْمٌ إِذَا مَا صَعَبَ الْخَطْبُ كَفَيْنَا

بدرستی که ما گروهیم چون

دشوار شود کار بزرگ کفایت کنیم ما [۱۴۷]

و ملک مرحوم رکن الدّین با آن همه فطنت و ذكاء حلال و شهامت و عقل فیاض در تدابیر و آرای نظم مصالح ملکداری با او مشورت کردی و از ذهن اظهر و رأی انور و فکر صافی او امداد صواب و صلاح و ارشاد حُسن خاتمت امور طلبیدی و زمره‌ای را که به ملازمت او کمر انقیاد بر میان و داد بسته بودند، همه را بعد از نواخت به اکتساب معرفت مبارزت و هنرمندی ترغیب کردی و از فرار و جُبْن و خوف روز و غا تهدید دادی و بر خلاف طباع احباب و اقران خود، در فصل ربیع به جای بوئیدن گل و نوشیدن مُل جام مرام ناموران گرفتی و ریاحین بستان میادین کین نوشیدی.

شعر [امیرالمؤمنین علی]

السَّيْفُ وَالْخَنْجَرُ رِيحَانُنَا أَوْ عَلَى النَّرْجِسِ وَالْأَس

شمشیر و نیم شمشیر گلها ماست

تف باد بر نرگس و بر مرد

شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا وَكَاسُنَا جُمُجْمَةُ الرَّأْسِ

شراب ما از خون دشمنان ماست

و کاسه ما کاسه سر است

ملک رکن الدین در سفر و حضر و خلاء و ملاء و شدت و رخا از آن شمایل پسندیده
و اقوال و افعال محمودّه او مُبْتَهَج و مسرور بودی و از سر نیاز گفتی:

بیت [کمال]

یا رب به مَنْش همیشه ارزانی دار با دولت و با رفعت سلطانی دار
و ملک شمس الدین در جمیع احوال ماه و سال بر سیر و خصال آبا و اجداد بزرگوار
خود رفتی،

شعر [شاعر]

خلف صالح آن کند شب و روز کز پدر دیده و شنیده بود [۱۴۸]
و از کثرت شعف و دلبستگی که روح قدسی و منهی غیبی به جمال جهان آرائی و
جلال عرش نمایی او داشتندی هر زمان به زبان حال این مقام را مکرّر می گردانیدند:

شعر [سوزنی]

شاد باش ای نبیره حیدر دیرزی ای نتیجه رستم
کامران ای خلاصه دوران نامیاب ای یگانه عالم

ذکر بیست و دوم در حکایت ملک رکن الدین خیساں طاب ثراه

چنان شنیدم از ثقات هرات که چون پادشاه چنگیزخان قلعه‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد و چون کار به محاصره قلعه محروسه خیساں، لازالت ساکن‌ها محفوظه من البوار و الخسار، رسید، عزیمت آن کرد که از ابناء خود یکی را با سپاهی به ولایت غور فرستد تا قلعه محروسه خیساں را بگیرد. رؤوس سپاه او گفتند:

شعر [مجد همگر]

ایا سپهر جنابی که رکن صدر ترا	زمانه سجده‌گه و بوسه جای اختر کرد
به شهر یاری تو چرخ و دهر یمان بست	به کامکاری تو روزگار محضر کرد
به هندویت زحل فخر کرد از آن ایزد	به نام او فلک هفتمین مکرر کرد
هوا و مهر ترا مشتری به جان بخريد	به یمن بخت تو آش نام سعد اکبر بود

بعد از آن عرضه داشتند که در کتب پیشینیان چنین خوانده‌ایم و از پیران جهان‌دیده چنین شنیده‌ایم [که از عهد مهد سلیمان پیغامبر، صلوات الله علیه [۱۴۹] هیچ پادشاه و شاهنشاه و شهریار را بر قلعه محروسه خیساں دست اقتدار و حکم تصرف نبوده، الا ملوک اسلام غور را؛ چه، آن قلعه در غایت محکمی و بلندیست. قلل کوه‌های آهن‌نمای جوانب او بر بلندی تنندی ایوان کیوان است و شرف شرف برج‌های قصر او بر فرق فرق‌دان و سر سرطان و ذخایر او را تا میعاد یوم التناد و ظهور نفخ صور امکان سبری شدن نیست. هوای جانفزای دلربای صبا آسای او از باد شمال عنبر بال خوشتر است و میاه کوثر جاه زمزم پناه او از آب روح بخش چشمه حیوان، بهتر.

[شاعر]

يَقُولُونَ امثالها جَمَّةٌ وَ هَلْ خَلَقَ اللَّهُ امثالها

می‌گویند که مانده‌های او بسیار است
و هیچ آفریده‌است حق تعالی مانند او؟

لَهَا رَوْضَةٌ أَشْبَهَتْ جَنَّةً وَ مَاءٌ تَشَابَهَ سَلْسَالُهَا

مرو را مرغزاریست که مانندگی کرد با بهشت
و آبی ست که مانند شد با آب خوشگوار جنت
لشکر به محاصره آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت بعید
می نماید.

پادشاه چنگیزخان فرمود که نقاشان مانی دست را که آن قلعه را دیده باشند
و طول و عرض بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانید تا هیاکل اماکن و
صور مواضع غور را با قلعه محروسه خیسار بر کاغذی برکشند. چون نقشبندان ماهر
و چهره کشان حاذق به خامه قدرت و پرکار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و
رنگ آمیزی دل انگیز، مثال قلعه خیسار را بر کاغذی منقش کرده پیش پادشاه
آوردند، پادشاه چنگیزخان یک زمانی از سر تعجب و تفکر به دیده سر و بینش در
آن صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات و هضبات
[۱۵۰] جبال و صحراوات غور واقف گشت و صعوبت مناهج و ضیق طرف اطراف
و اکناف یمین و یسار و اوج و حضيض قلعه محروسه خیسار را بدید، روی به امراء
سپاه و مقرّبان درگاه کرد و گفت:

شعر [دقیقی]

مثل این جای و این مکان شدید کس ندیدست و کس نخواهد دید
چون آنچه قوّاد سپاه او از سر اخلاص عقیدت و نقاوه طبیعت عرضه داشته بودند
بر روی روشن گشت، امرا و وزرا را گفت که «در این امر صعب تدبیر چیست؟» امرا و
وزرا گفتند که «پادشاه جهانگیر از ما بندگان به فرّ فراست و یمن خردمندی بیشتر و
بیشتر؛ چه، عقول و افهام کل لشکر و سپاه و اوهام و اذهان تمامت امیر و شاه از
دریای بی پایاب عقل کامل و ذات مکمل خان اعظم قطره ای است و از آفتاب
جهان تاب هوشمندی و خردورزی قهرمان عالم و مرزبان اکرم ذره ای.

شعر [مؤلف]

ترا ایزد به لطف خود ذکاء و حکمتی داده

که از عشر عشیر آن پدید آورد لقمان را
هر چه رأی انور و ذهن اظهر پادشاه جهانیان اقتضا کند، مصلحت و نفع در آن باشد.

پادشاه چنگیزخان بعد از ساعتی که با خود اندیشه بسیار کرد، بفرمود تا یرلیغی نوشتند برین نَسَق که «ملک معظم رکن الدین بدانند که منهیان و مخبران اطراف به سمع مبارک ما چنین رسانند که پیوسته به متابعت ما کمر یگانگی بر میانِ نیک خدمتی بسته است و زبان به نشر ستایشی به سُدّه سما سیمای ما گشاده، و ما در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خَدم عساکر ما از خَدّام و متعلقان او ایمن و سالم بوده. این معنی در حضرت علیا و جناب والای ما - که مناص و مآب سلاطین شرق و غرب است و ملاذ و ملجاء ملوک بحر و برّ - پسندیده [۱۵۱] و ستوده افتاد. و دیگر آن که گفتند که او در فنون فضایل ملکی و تبخّر علوم حاکمی و رسوم و لایتناری بر امثال و اقران ممتاز است و کرم خلق او با طیب عرق منضم. خواستیم که آن اخلاص و هواداری او به حضرت ما روی در تزیید نهد و آن صفات حسنّه ذاتی او متضاعف گردد. بنابراین، اندیشه صافی و نیت پاکیزه یرلیغ جهانگشای فرستادیم و ملکی ولایت غور را مَعَ مضافاتها بدو مفوض گردانید و حلّ و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را به رأی و رؤیت او حواله کرد تا او از وفور علم و حلم و کمال عقل و فکر به نظم و رمّ کارهای دقیق امارت جدّ و اجتهاد تمام به جای آورد و درباره رعایا و سائر برایا مجاملت و ترضیه و احسان بذل کند؛ چه، قاعده ملکداری با وجود تَفَرُّق خواطر زیردستان و بدی احوال ایشان زود منهدم شود و اساس حکم‌گزاری بی جمعیت رعیت و انبوهی خَدم و معموری ولایت، خلل یابد و امرا و سفرا و ایلچیان که از درگاه مُعَلّاءِ ما آیند و روند در رضا جوئی و باس خاطرهای ایشان سعی بلیغ نماید و به وقت احتیاج به مرد و آلت حرب، از فرزندان و نصب کردگان ما به خراسان رِحال و مال و اسلحه طلب دارد تا چون برین اوامر و نواهی برود و امثال آن را از لوازم شمرد، به مزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی ما مخصوص گردد».

چون یرلیغ بدین صفت به ملک رکن الدین رسید، خدای را، عزّ و جلّ، سجدهات شکر به جای آورد؛ چه، دایم در آن اندیشه بود که مبادا لشکری به قصد و حصد ولایت او نامزد گردد. روز دیگر موصول یرلیغ را خوشدل و خوشنود بازگردانید. چند سال در آن دیار به حکم پادشاه چنگیزخان حکومت راند. چون پادشاه چنگیزخان بمرد و پادشاهی به قان رسید، پادشاه قان، طاهر بهادر و قرانوین را به دارالملک غزنین فرستاد. ملک مرحوم رکن الدین هر کَرّت که پیش

ایشان رفتی و یا به معاونت و مدد او لشکر کشیدی، ملک مغفور شمس الدین کُرت را با خود [۱۵۲] ببردی و ملک شمس الدین به واسطه فرزندانی و اظهار خردمندی و عرفان یُسون و یَساق^۱ و رسم و راه مغول پیش طاهر بهادر و قرانویں عزّت و جاهت تمام یافت، چنانک همه را دل مایل و خاطر ملتفت او گشت و در باب او تشریفات و هدایا و عطایا مبذول داشتند و به هر چه که ملک شمس الدین رجوع بدیشان کردی، در اتمام آن چندانک امکان داشت به جان و دل بکوشیدندی و رعایت جانب و پاس خاطر او را از لوازم شمردندی.

۱. رک: ذکر سیام در چوب زدن ملک شمس الدین، اباجی را

ذکر بیست و سوم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی چنین گفت که چون عندلیب روح رکن الدین از تنگنای نفس خاکی به سوی آشیان عالم روحانی پرواز کرد و طوطی شکر خای خوش سرایِ نفس ناطقه او زبان بدین مقال بگشاد که:

شعر [حیدری شاه]

وقت است اگر زین خاکدان بر عالم بالا شوم
وز پیش دونان نزد آن شاهنشاه والا شوم
لشکر کشم برخیل غم، گیرم کم [از] این بیش و کم
وز عالم سفلی بُدَم، بر منظر اعلی شوم
جرم فلک بر هم درم، وز هفت ایوان بگذرم
چون هست میل گوهرم؛ نزدیک آن دریا شوم
مانند سیمرغ از جهان در قاف جان کردم نهان
وز صحبت این مردمان همچون الف یکتا شوم
در کهنه دیر پُر خطر، دیگر نمی سازم مقرّ

چون هستم از جای دگر، برخیزم و آنجا شوم
و چون به حقیقت دانست که اجل دست از دامن املش کوتاه نخواهد [۱۵۳] کرد و
هنگام رحلت نزدیک رسید، ملک شمس الدین کُرت را پیش خواند و گفت: ای
فرزند، بدان که از ایّام زندگانی من نفسی بیش نمانده است.

شعر [شاعر]

آدمی چیست؟ یک نفس و آن هم چون حقیقت نگه کنی، هیچ است
اکنون وصیت من آن است که با بندگان خدای، عزّ و جلّ، زندگانی بروجهی کنی که
فردای روز قیامت تو را از آن شرمساری نبوّد، و نفس خود را - که متصرف مملکت
بدان است و مُدبّر مصلحت تن - به حیلّت فضایل اخلاق مُتَحلّی و مزین دار و از
رذایل شیم معرّا؛ چه، بزرگان گفته اند:

شعر [عطار]

اگر پاک است نفست، پاک باشی ز رتبت برتر از افلاک باشی
و نصیحت «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ»^۱ در گوش دل و جان جای ده و ظاهر و باطن
خود را به نور تَعَقُّف و صلاح و کم آزاری و بردباری و حَقّ حق گذاری منور دار.

شعر [ربیعی]

به هر کار رخ سوی دادار دار	همی یار و یاور جهاندار دار
ز روز پسینات در اندیشه باش	به نیکی شناسی خردیشه باش
مشو در پیِ آز و آئین بد	به گیتی به نیکی بمان نام خود
همی تاتو را دست هست و توان	مکن بد به جای کِهان و مِهان
ره راستی جوی و پاداش یاب	مکن خویش را بسته خورد و خواب
چو کاری شود بر تو دور و دراز	نیازی ببر بر در بی نیاز [۱۵۴]
دل از بهر این خانه خاک خورد	مدار از بی پنج روزه به درد
به تاج و نگین و کلاه مهی	به شاهی و شاهنشهی و شهی
منه دل، که این جمله بگذشتنی ست	به فرمان ایزد رها کردنی ست

و منزل دل را که محلّ انوار معرفت حق تعالی است، از نزول مسافر «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^۲ نگاه دار. اگر عیاذاً بالله مقیم گردد، آفات به مسافر روح ایمان محیط شود و سیّار نظر را بر آنچه به هر طرف که خواهد رود، رخصت ندهد. «مَا زَاغَ الْبَصَرُ»^۳ را امام و قدوة خود ساز و سخا و عطاء خود را بر عامه ناس عامّ دار. و هر چند که گناهکار مستوجب عذاب و عقاب باشد، مرحمت و عفو ازو باز مگیر که سید کائنات، صلوات الله علیه، می فرماید: «مَنْ لَمْ يَرْحَمْ النَّاسَ مَنَعَهُ اللَّهُ رَحْمَتَهُ» و بر مقتضای «مَنْ رَقِيَ فِي دَرَجَاتِ الْهِمَمِ عُيِدَ مِنَ الْأَمَمِ» بلند همت و عالی نظر باش و بزرگ بخشش که این صفت اعلی صفات است و این نعت افضل نعت و امیاء با دیانت و زعماء رعیت برور را در ولایت برکار کن؛ چه، حیف و تعدی این جماعت عاید به آمران ایشان باشد. و در روز حرب و قتال، مال از رجال فرخنده حال دریغ مدار

۱. قرآن، شعرا / ۸۸ «همان روزی که مال و پسران سود ندهد».

۲. حدیث نبوی. ۳. قرآن، نجم / ۱۷ «دیده [اش] کژتابی نکرد».

شعر [سعدی]

ز رنده مرد سپاهی را تا سر نهد و گرش زر ندهی سر بنهد
 در عالم. و دائماً مرآة «أَمَّا السُّودُّ بِكَثْرَتِ الْأَتْبَاعِ وَكَثْرَةُ الْأَتْبَاعِ بِكَثْرَةِ [۱۵۵]
 الْأَصْطِنَاعِ» را در پیش جمال خود دار و زبان خود را بر اقوال نیک جاری گردان و به
 فحش و شتم و الفاظ رکیک عادت مده که امیرالمؤمنین علی، کَرَمُ اللَّهِ وجهه، در
 وصایاء خود فرموده است که «لِسَائِكَ يَفْتَضِيكَ مَا دَعَوْتُهُ» و شرف و منزلت آدمیزاد
 به خرد و هردانی نه به مال و ثروت.

شعر

به سوی مرد نگه گر کنی، به دانش کن
 که نیست در همه عالم بتر ز نادان کس
 هزار اطلس ابو جهل گر فرو پوشند
 یقین بدان که نیرزد به خاک پای مگس
 زمره‌ای را که سخت منطق و لسن و زبان آور باشند به حُطام دنیا بر موجب
 «الْأَخْسَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ» در بند کن.
 و وصیت آخر آن است که شب بیدار باشی و در پرستیدن حضرت ذی
 الجلال در لیالی اجتهاد نمائی که در اخبار آمده است که حق تعالی به سلیمان بن
 داود، علیهما السلام، وحی کرد که «ای سلیمان تو در شب در عبودیت درگاه ما در
 افزای تا ما در روز در مملکت و عزت تو در افزائیم». ای فرزند عزیز، این حکم و
 مواعظ را به جان بپذیر و بدان عمل کن تا برخوردار دین و دینی و حضرت مولی
 گردی.

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدّین به جای ملک رکن الدّین خیّسار

چون شهور سنّه ثلاث و اربعین و ستمائّه [= ۶۴۳] درآمد، درین سال ملک رکن الدّین به رحمت حق پیوست. ملک شمس الدّین بعد از آن که شرایط عزا به تقدیم رسانید و چهل روز بر بلاس ماتم و حلقه غم به سر برد، هر دم از سر [۱۵۶] درد و حسرت و خروش و جوش این ابیات را بر زبان جای داشت:

شعر [سراج قمری]

گر دیده بودی ماه را، بر شاه خون بگریستی
بر تاج و تخت سرنگون چرخ نگون بگریستی
از حسرتِ نازک تنش وز دردِ شور و شیونش
گر زنده بودی دشمنش، از ما فزون بگریستی
گر آگه هستی سعد ازین، بخروشدی چون رعد ازین
هر صبح و شامی بعد از این در خاک و خون بگریستی
بر کوه اگر خواندی صبا این قصه، گه گشتی فنا
کردونِ زنگاری قبا، سنگرف گون بگریستی
وز بوم و بر را جان بُدی، بر مرقدش بویان بُدی

دیوار و درنالان بُدی، سقف و ستون بگریستی
طاهر بهادر او را از لباس سوگ به در آورد و خلعت خاص پوشانید و گفت «ای مَلکَزادهٔ مَلکُ خصال همچنان که خال بزرگوار مرحوم مغفور مبرور تو به حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه چنگیزخان مَلک این مَلک و شهریار این دیار بود، تو نیز بر آن موجب حاکم این دیار و والی این بلاد باش».

ملک شمس الدّین روز دیگر به طالع سعد و ساعت خجسته به جای ملک مرحوم رکن الدّین جلوس مبارک فرمود. ملوک و امرا و حکّام و زعماء غور و غزنین به خدمت او آمدند و به اسم تهنیت جلوس بر تخت ملکی گفت [ند]:

شعر [معزی]

شها تخت شاهیت فرخنده باد همی اخترت سعد و تابنده باد
 ز روی بزرگی و شاهی ترا فلک چاکر و مهر و مه بنده باد
 [۱۵۷] به باغ شهی قامت حکم تو همیدون به خوشی خرامنده باد
 به گاه تفاخر جناب درت چو گردون گردان نماینده باد
 به کام و طرب بر تو ای شهریار جهان باقی و ملک پاینده باد
 کسی کو بداندیش درگاه تست سرش از بدن خار^۱ و افکنده باد
 و ملک شمس الدین در باب هریک تَلَطُّف و مَكْرَمَت بی اندازه فرمود و همه را از
 سخاء غریزی و کَرَم جبلی خود محفوظ گرداند و ولایات و بقاع و قلاع غور و
 حدودی را که در حکم او بود به امناء کافی خردمند و زعماء رعیت نواز حازم
 سفارش کرد و ابواب بر و احسان بر روی خلائق بگشاد و ابطال و کُماة سپاه را مال
 فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد.

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملک شمس الدین، طاب ثراه، و خلاص او

چون شهور سنهٔ اربع و اربعین و ستمائه [= ۶۴۴] درآمد، درین سال ملک شمس الدین و سالی نوین^۱ به هندوستان رفتند. چون به شهر ملتان رسیدند ملتان را محاصره کردند. حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین جنگرخان^۲ نام. روز چهاردهم شیخ الاسلام قطب الاولیا، بهاء الحق والدین [۱۵۸] زکریا، قُدّس نَفْسُه، را جنگرخان پیش ملک شمس الدین فرستاد که ملک اسلام نوعی سازد که مالی بدهیم، لشکر از در شهر برخیزد. شیخ الاسلام بهاء الحق والدین به دروازه آهنگران آمد. ملک شمس الدین را طلب داشت. ملک اسلام با ده سوار به دروازه آمد و شیخ را بدید. روز عید قربان بود، شیخ، ملک اسلام را در کنار گرفت و گفت:

شعر

عید کنون عید شد که روی تو دیدم کار کنون کار شد که در تو رسیدم

بعد از آن، سلام و پیام جنگرخان به سمع مبارک ملک رساند و در آن معنی مبالغت هرچه تمام تر به جای آورد. ملک اسلام در حالّ بیش سالی نوین رفت و به صد هزار دینار مقرر گرداند که جنگرخان بفرستد، سالی نوین از ملتان برود. روز دیگر شیخ الاسلام بهاء الحق والدین صد هزار دینار نقد از شهر بیرون آورد و تسلیم نواب سالی نوین کرد و جنگرخان به جهت ملک اسلام شمس الدین به دست شیخ اسلام تحفه های پادشاهانه فرستاد.

بعد از آن دو روز، سالی نوین از طرف ملتان به طرف لُهاؤر^۳ رفت. حاکم

۱. زمجی: سالی نوین، ولی در صفحات بعدی: سالین نوین، سالی نوین، سال نوین.

۲. زمجی: جنکیرخان، جنکیزخان.

۳. لُهاؤر: نام میانه، نه کهن شهر لاهور، مرکز ایالت پنجاب پاکستان است. نام این شهر در منابع کهن فارسی، لُهور (حدود العالم، ص ۶۹) لُهور (تاریخ بیهقی، ص ۵۱۶ و ۵۱۷) و لاهور (زین الاخبار گردیزی ص ۴۳۳) آمده است. به سال ۴۲۲ ق به دست محمود غزنوی ←

لهاور را کرت خان نام بود. سیزده روز متعاقب از طرفین حرب کردند و بسیاری مرد سپاهی به قتل رسید. روز چهاردهم کرت خان^۱ طایفه‌ای از ائمه و مشایخ را پیش ملک شمس الدّین فرستاد و گفت «ملک مسلمانی، روا مدار که چندین هزار مسلمان در دست کفار اسیر شوند. آن قدر مال که ملک اسلام فرماید، می‌دهیم».

ملک روز دیگر سالی نوین را گفت که کرت خان مبلغ سی هزار دینار و سی خروار نرمنه و صد نفر برده به جهت امیر می‌فرستند و خراجگذاری قبول می‌کند. اگر امیر کبیر این شهر را به من بخشد با سایر الطاف گذشته منضم گردد، و بدین ترتیب رهین منت امیر باشم». سالی نوین [۱۵۹] در جواب گفت که «هر چه ملک معظم مصلحت داند بر آن جمله بروم». به جهت این معنی تمامت امرا و وجوه سپاه سالی نوین با ملک اسلام بد شدند و گفتند که تا این ملک در لشکر خواهد بود ما را از هیچ بلدی فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید. روز دیگر به اتفاق یکدیگر با دل بُر نفاق پیش سالی نوین آمدند و گفتند که ملک شمس الدّین کُرت با تازیگان این ولایت یکی است و اگر از دارالملک دهلی لشکری به حرب ما خواهد آمد با ما باغی خواهد شد و آن لشکر را مددکار خواهد بود، و از جنگرخان و کرت خان مبلغ پنجاه هزار دینار به اسم رشوت و خدمتی بدور رسیده است. اگر امیر حکم فرماید او را به قتل رسانیم و با یک سواره گردانیمش. سالی نوین از آن سخن اندیشه‌مند شد و گفت «چندانی صبر کنید تا تَفَحَّص و تَجَسَّس این کار به تقدیم رسانم».

القَصّه چون این حکایت به سمع مبارک ملک شمس الدّین رسید، اندیشه‌مند شد و دانست که اگر مقام خواهد کرد اعادی و غرض خواهان قاصد جان او خواهند شد. رؤوس سپاه و اکابر و اعیان درگاه خود را پیش خواند و گفت «بدانید که طایفه‌ای به عداوت من خروج کرده‌اند و می‌خواهند که نکبتی به من رسانند. مصلحت در آن است که ازین ولایت بروم و تا مراجعت سالی نوین پیش طاهر

→ گشوده شد و در زمان سلطان مسعود سوم عزنوی پایتخت غزنویان شد. در سال‌های بعد به دست چنگیزیان و تیموریان غارت شد. در زمان تیموریان هند دیگر باره رونق از دست رفته بازیافت و یکی از سه شهر مهم هند گردید. به سال ۱۸۴۹ میلادی به دست انگلستان افتاد و پس از رهایی شبه قاره از استعمار بریتانیا، بخشی از کشور اسلامی پاکستان گشت.

۱. اصل: کرتخوان.

بهادر باشم. شما برقرار ملازم سالی نوین^۱ باشید؛ چه، در غیبت من ازو به شما جز تَلَطُّف و اِصْطِنَاع چیزی دیگر لاحق نشود». اکابر سپاه او زمین خدمت ببوسیدند و گفتند که هرچه خداوند می فرماید، بندگان بر آن موجب به تقدیم رسانند. بعد از آن ملک شمس الدین بیست سوار از لشکر برگزید.

شعر [فردوسی]

بدانگه که خورشید گیتی فروز سوی باختر رفت و شب گشت روز [۱۶۰]
از لشکرگاه سالی نوین بیرون آمد و به پنج آب رفت و از پنج آب به بنه رفت و از بنه به تکانه درآمد. و اشراف و رعایای تکانه بیش او آمدند و شرایط خدمتکاری و طاعتداری به تقدیم رسانید[ند]. روز دیگر ملک شمس الدین گفت که «ای اهل تکانه، بدانید که از بهر مهمی پیش طاهر بهادر می روم. از اسب و سلاح و جامه و آنچه شما را دست دهد به جهت پیشکش طاهر بهادر آماده گردانید». مردم تکانه^۲ از وضع و شریف و غنی و فقیر گفتند که فرمانبریم.

جماعتی از سُکَّان تکانه که بدخواه ملک اسلام بودند پیش ملک فخرالدین کجوران رفتند و گفتند که ملک شمس الدین کُرْتُ مرد جمع می کند تا تو را بگیرد. ملک فخرالدین^۳ از آن خبر سراسیمه گشت. روز دیگر به وقت طلوع آفتاب برادر خود ملک عمادالدین را با صد و پنجاه مرد جنگی بفرستاد تا ملک شمس الدین را مفاجاء بگرفتند و بند کرده به حصار تکانه برد[ند]. بعد از هفت روز ملک عمادالدین کجوران پیش طاهر بهادر رفت و عرضه داشت که ملک شمس الدین با سالی نوین تخلف کرد و به تکانه درآمد و خلق تکانه را به بیعت خود درآورد و مرد سپاهی جمع گردانید و مراکب و اسلحه بی حدّ به لشکریان داد و عزیمت آن داشت که بیاید و بر لشکر امیرزند و مالی به دست آرد و به قلعه محروسه خیسار رود. ما او را گرفتیم و در بند کرد[یم]. اگر امیر فرماید او را با ملازمان او به قتل رسانیم تا کسی دیگر از ملوک و حکام با مثال چنین اندیشه های فاسد اقدام ننماید.

طاهر بهادر بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت ملک رکن الدین خیسار دوست من بوده و ملک شمس الدین را به من سفارش کرده او را پیش من آر تا در حضور امرا سخن او بپرسم. اگر ثابت گردد که او یاغی شده و قصد [۱۶۱] من داشته، او را به

۳. متن: ملک شمس الدین.

۲. متن: یگانه.

۱. اصل: سالی نوین.

بندگی پادشاه قآن^۱ فرستم، والا که ثابت نگردد و ذمه او از آنچه تو باز نمودی بری باشد، تو مجرم و ملوم باشی.

ملک عمادالدین از آن سخن منفعل شد. طاهر بهادر امیری را با چهل مرد بفرستاد تا ملک شمس الدین را از سرخ ریز پیش طاهر بهادر آوردند و طاهر بهادر درخاست بود، بر سر بلندی [ای] خیمه زده. چون ملک را بدید در کنار گرفت و ازو هیچ سخن نپرسید، الا آن که گفت «ای ملک، بر یمین ما آن مواضع و ضیاع از آن کیست؟» ملک گفت که «از آن امیر است». یعنی که از آن من است. بعد از آن گفت که «در مقابل ما آن باغات و اسباب کیست؟» ملک گفت «آن نیز از آن امیر است». پس از آن ملک عمادالدین پرسید که «در این موضع املاک تو کدام است و رعیت تو چند است؟» ملک عمادالدین گفت که «آن کلاته مختصر که در مقابل فلان موضع است از آن بنده است و بنده را غیر دو شماره در این ولایت رعیت دیگر نیست». طاهر بهادر بخندید و به آواز بلند گفت که «ای ملک عمادالدین، معلوم شد که اکثر این ولایت از آن ملک شمس الدین است. هر که در ولایت خود نزول کند. هر آینه مردم آنجا به خدمت او گرایند و اموال و اجناس خود از او دریغ ندارند. پس این معنی را بر یاغیگری و تخلف حمل نتوان کرد».

ملک عمادالدین از آن معنی شرمنده گشت و به شب از لشکرگاه طاهر بهادر بگریخت. طاهر بهادر، ملک شمس الدین را بنواخت و خیمه و خرگاه و مطبخ خاص خود بدو داد. ملک شمس الدین دو ماه و نیم ملازم طاهر بهادر بود. بعد از دو ماه ونیم لشکر او با غنیمت بی حد و حساب از هندوستان بازگشت [۱۶۲] و رؤسا و زعماء تکانه و آن دیار به خدمت ملک شتافتند و از اطراف و اکناف ولایات خراسان کُماة و ابطال به اسم ملازمت و مداومت خدمت بیش ملک شمس الدین آمدند و ملک اسلام شمس الدین در باب هر یک علی حسب منزلته کرامت و احسان مبذول داشت.

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین پیش منکوخان و مراجعت او

چون شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه [= ۶۴۵] در آمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کُرت^۱ به ترکستان رفت. و سبب آن بود که چون طاهر بهادر درگذشت پسر او هلقتونوین^۲ به جای او بنشست. بعد از چندگاه هلقتو و قرانوین در افغانستان برج و رنجهان^۳ را بتاختند و قُرب پانصد سر شتر برانندند و دویست نفر مردم به اسیری گرفتند. ملک شمس الدین پیش هلقتو و قرانوین آمد و گفت که «طاهر بهادر در عهد دولت خود این ولایات را نتاخت؛ چه، سگان برج و رنجهان^۴ همه مطیع و منقاداند و آنچه از مال خراج و قراری ازیشان می طلبید می فرستند و ابا نمی کنند. چرا باید که از شما امثال چنین امور ناشایست در وجود آید. و چون فردا روز^۵ این خبر به سمع شاهزادگان رسد که امرا ولایات ایل غارت می کنند و مردم رعیت را به اسیری می گیرند، هر آینه مؤاخذت فرمایند.

هلقتو و قرانوین گفتند که ملک اسلام راست می گوید. ما فرموده ایم که کسی آن ولایت را تاخت کند و ضرری و شرّی به رعایا رساند. طایفه ای از [۱۶۳] امراء هزاره و صده به سر خویشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده. اشتران را به ملک شمس الدین تسلیم کردند و گفتند که ملک به دست معتمدان و امناء خود این شتران را به برج و رنجهان فرستد و ملک شمس الدین اسیران را خورش و پوشش داد و به برج و رنجهان فرستاد. چون شتران لاغر بودند، هر ده سر شتر را به یکی از ملازمان و خدّام خود داد که روز [ی] چند در تیمار داشت او سعی

۱. زمجی: هلقتونوین. ۲. اصل: برج و رنجهان. و چند سطر بعد: برج و رنجهان.

۳. اصل: رنج و رنجهان.

۴. به تصریح محمد آصف فکرت کاربرد «فردا روز» هنوز هم در هرات موجود است و گویند: سباروز و امروز روز، که بیشتر در مقام تأکید و هشدار در مورد نتیجه عمل و اقدامی گویند.

نمایند تا چون فربه شوند به خداوندان باز فرستد[ند].

به واسطه این معنی که به ذکر پیوست هلقو و قرانویین^۱ با ملک شمس الدّین بد شدند و قاصد و معاند او گشتند و هر دو به اتفاق هم نطق طاقت به جهت تذلیل و تعریک و عزل او بر میان بستند و چند ماه در این تدبیر بسر بردند و آخرالامر بر آن مقرر گردانیدند که از او به شاهزاده جغتای گله‌ای نویسند. روز دیگر از فصحای لشکر و فضلالی کشور دو تن را اختیار کردند. یکی را سام افغان گفتندی و دیگری را شمس منجم، و پیش شاهزاده جغتای فرستاد[ند] و چندان که امکان داشت بدی نوشتند [ند] از ملک شمس الدّین.

شاهزاده جغتای ایلچی[ی] به طلب ملک فرستاد. ملک پیش از وصول ایلچی، از رفتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود. امیر نصرت و جمال مالانی را قایم مقام خود در تکی‌ناباد^۲ بگذاشت و با بیست سوار نامدار متوجه ترکستان شد و اول به خانقاه شیخ الاسلام خواجه غلوه آمد و از شیخ استمداد همّت کرد. شیخ ملک اسلام را بسیار پرسید و دعای خیر کرد و گفت:

شعر [رشید و طواط]

فَلَا زَالَ يَرْعَاكَ الْإِلَهُ بِفَضْلِهِ وَيَحْمِيكَ مِنْ رَبِّبِ الزَّمَانِ وَيَحْرُسُ

پس همیشه نگاه دارد ترا حق تعالی به فضل خود

و در حمایت دارد ترا از حادثه روزگار و نگاه دارد او

بعد از آن به ترکستان رفت. شاهزاده جغتای در گذشته بود و شاهزاده ییسومنکو قایم مقام او نشسته. چون ملک شمس الدّین پیش شاهزاده ییسومنکو آمد و سخن خود عرضه داشت. ییسومنکو گفت که هلقو و قرانویین از تو شکایتی و حکایتی نوشته‌اند. چندان توقف کن که کسان او برسند، در حضور یرغو بداریم. بعد از آن حبش عمید را که جملة الملک و نایب کل شاهزاده جغتای بود گفت که «ملک شمس الدّین را به وثاق خود فرود آور و در خدمت و رعایت جانب او هیچ دقیقه مهمل مگذار تا آن هنگام که سام افغان و شمس منجم حاضر شوند.

حبش عمید بغایت مرد خردمند و کئیس و سخی و صاحب جاه بود. ملک

۱. اصل: فرانویین. ۲. اصل: تکناباد؛ زمچی: تکیاد؛ جهانگشا: تکی‌ناباد.

شمس‌الدین را به کوشک خود فرود آورد و به مقدم میمون او خود را به دولت روزافزون واصل گردانید و دو ماه بنفسه به خدمت ملک اسلام قیام نمود و هر چه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم به جای آورد و هر چه تصرف بذیرفت از تبجیل و اعزاز ظاهر گردانید و هر کس را از ملازمان ملک شمس‌الدین تحفه‌ای و هدیه‌ای داد و با آن همه نیک خدمتی‌ها خود را مُقَلَّل و مقصّر شمرد و هر دم از میان جان ملک شمس‌الدین را گفت:

شعر

من چه در پای تو ریزم که خورای^۱ [تو] بود

سر نه چیز است که شایسته پای تو بود

[۱۶۵] ملک شمس‌الدین در کوشک حبش عمید متوطن می‌بود تا آن روز که میان شاهزاده کیوک خان و شاهزادگان دیگر خلاف و نزاع پیدا شد و از جانبین لشکرها به هم برآمدند. بعد از قتل و قتل و نهب و رهب بسیار تخت بخت پادشاهی و دیهیم عظیم الشأن شاهنشاهی بر شاهزاده منکوخان^۲ مسلم شد و عساکر و خزاین چنگیزخانی و رایات و ولایات جهانبانی برو مقرر گشت و مخالفان دولت و منازعان مملکت او مقهور و مستأصل گشتند و حشم و خدام ییسو منکو چون ذرایر و نمال در صحراوات و جبال متفرق شد و حبش عمید با تبع خود به جانب هندوستان رفت. در اثناء این حالت، ملک اسلام شمس‌الحق والدین گرت روی به طرف دارالملک شاهزاده منکوخان آورد و در آن روز که جلوس شاهزاده منکوخان بر سریر سلطنت و جاه امرای درگاه و وجوه سپاه تعیین کرده بودند، برسید. مقربان حضرت و ارکان دولت پادشاه منکوخان، ملک شمس‌الدین را پیش پادشاه بردند و عرضه داشت [ند] که از خراسان از ولایت غور ملک شمس‌الدین گرت - که آبا و اجداد او ملوک خطط سلاطین کامکار و رؤوس امم روزگار بوده‌اند و پادشاه جهانگیر چنگیزخان درباره ایشان سیورغامیشه‌ای بی حد و عد فرموده و یرلیغ و بایزه داده و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان را از مواهب بزرگ شمرده - امروز که پادشاه عالم در جار بالش تخت بلند بخت سلطانی فریدون وار نشسته است، و چون جمشید بر متگای عظمت سلیمانی تکیه زده، و چون قباد امداد عدل

۱. ظاهراً باید «پسند» باشد، و یا «روا».

۲. زمچی: منکوقان.

و داد مبذول داشته، و چون کاوش ناموس شاهنشهی را رعایت واجب شمرده، آمده و می‌خواهد که به شرف وصول دستبوس پادشاه جهانیان مشرف شود و به انواع عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد.

پادشاه منکوخان^۱ فرمان فرمود که «ملک شمس الدین را [۱۶۶] بیارید تا او را ببینم». چون ملک شمس الدین به بارگاه ملک منکوخان در آمد و روی پادشاه منکوخان بدید، به رسم عجم برو آفرین و ستایش فراوان خواند. پادشاه منکوخان از سر تَلَطُّف شهریاری و تَعَطُّف جهانداری به جانب ملک شمس الدین ملتفت گشت و از آن هیکل خوش لقا و هیأت با صفای او متعجب شد. روی به شاهزادگان و امرا و وزرا کرد و گفت که «این ملک بس خردمند و هوشمند است، و فصیح و شیرین سخن. به ظاهر و باطن طاهر و طیب، و به صورت و سیرت نقی و تقی و به خُلُق و خَلَق لطیف و شریف. قدم او بر ما مبارک است و میمون، و طلعت او در نظر ما فرّخ و همایون. چنین ملکی را که به دوستی و جانسپاری حضرت علیاء ما بُعد مکان اختیار کرده از واجبات باشد که بدانج دلخواه و مآرب او باشد فرمان فرماییم و در اماکن و مساکن توران و ایران هر بلده و بقعه را که خاطر او به حکومت آنجا مایل بود بدو ارزانی داریم».

و بعضی از راویان چنین تقریر کرده‌اند که ملک شمس الدین آن روز به اردوی پادشاه منکوقاآن رسید که شاهزاده کیوک خان و پادشاه منکوخان با هم در مقاتلت و محاربت بودند و از تصاعد کرد سواران چهره آفتاب رخشان مُتَغیِّر و مُغَبَّر بود و از اشعه رخس و روش صمصام و قمقام و از تابش و نمایش اسنّه و حسام روی زمین روشن و مشعشع.

نظم [شاعر]

پُشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح

روی فلک چو پُشت زمین گشته از غبار

از سُمّ مرکبان شده مانند غار کوه

وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

ملک شمس الدین با آن بیست سوار نامدار غوری بر موجب [۱۶۷] «لَا مُلْکَ إِلَّا

بِالسَّعْيِ وَالْحَرْبِ وَلَا ظَفَرَ إِلَّا بِالطَّعْنِ وَالضَّرْبِ»^۱ شمشیر شیراوژن برکشیده و رایت نصرت برافروخته بر لشکر شاهزاده کیوک خان زد و بسی را از دلیران به قتل آورد. پادشاه منکوخان را ناگاه در اثناء این حالت شدید و وقت موشح نظر بر ملک شمس الدین افتاد. از حضار پرسید که «آن سوار کیست که از یمین و یسار به خنجر آتشبار سر بر غرور اعادی ما را بر خاک خواری می اندازد؟»

شعر

آدمی را نبود قوت و شوکت زین سان این مگر فیل دمان است یا شیر عرین
جماعتی که ملک شمس الدین را دیده بودند و به حق المعرفة شناخته زور، عرضه داشتند که آن مرد غضنفر خشم هزبر زور از ولایت غور است و او را ملک شمس الدین گرت خوانند که به حمله لشکری را ترت و مرت گرداند و از قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان و البوار به کوچ دادن و نام نیک پادشاه عالم بدین دیار آمده سه ماه بیش شاهزاده ییسو منکو [را] ملازم بود. چون شنید که پادشاه جهانگیر را خصمان برخاسته اند و منازعان خروج کرده، بر نهج رکضت به تعجیل هر چه تمام تر از خطه سمرقند بیرون آمد و امروز بدین معرکه رسیده به این که پادشاه عالمیان مشاهده می کند، تیغ بی دریغ می زند و به هر گردی مردی را می کشد و به هر زخم شمشیری شیری را از بای درمی آورد و به هر تیری امیری را اسیر می کند.

شعر [رشید و طواط]

يَشُقُّ إِذَا أَبَدَى نَوَاجِذَهُ الْوَغَا سُوَيْدَاءَ قَلْبِ الْقِرْنِ وَالْقِرْنُ دَارِعُ

می شکافد چون پیدا می کند دندان های خود را جنگ
سیاهی دل یار جنگ و حال این است که یار جنگ زره دارست
پادشاه منکوخان فرمود که اگر بر لشکر کیوک خان غالب شوم، ملک [۱۶۸]
شمس الدین را به انواع اصطناع و کرامت مخصوص و محفوظ^۲ گردانم.
چون پادشاه منکوخان بر مقتضاء «الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»^۳ نیت بر تربیت ملک
شمس الدین کرد، حق تعالی از مهب لطف «وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»^۴ نسیم عنبر

۱. من کلام ابو مسلم. ۲. متن: مخصوص. ۳. حدیث نبوی.

۴. قرآن، آل عمر / ۱۲۶ «و پیروزی جز از سوی خداوند نیست».

شمیم نصرت بوزانید^۱ و از کُنُوز رموز «بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»^۲ جواهر زواهر فتح ظاهر گردانید. روز دیگر شاهزاده کیوک خان را بشکست و ملک چنگیزخانی بر او قرار گرفت و ملک شمس الدین به واسطه آن فتح عظیم و نجح جسیم پیش پادشاه و امراء سپاه بیفزود و منظور نظر شاهزادگان و امیران لشکر شد و به خلعت خاص منکوخانی اختصاص یافت و شاهزادگان و ملوک اطراف هر یک در باب او عنایت و لطف بی حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارک شمردند و همه به اتفاق و یکدل سخن او را در پیش پادشاه منکوخان عرضه داشتند و در اجازت مراجعت او مَعَ حصول مآرب و مطالب اجتهاد و سعی هر چه تمام تر به جای آوردند.

پادشاه منکوخان فرمان فرمود تا به جهت ملک یرلیغ نوشتند برین نوع که «امرا و ملوک خراسان و جماهیر ارباب ادیان و ملک و مشاهیر اصحاب عزّ و محل و صدور کافه متوطنان خراسان و بُدُور عامّه ایران بدانند که از آنگاه باز که تخت شاهی و افسر پادشاهی به ما رسید و فراعنه جباران مشارق منقاد و مطیع ما شدند و جبابره قهاران مغارب رهی و رهین درگاه ما کشتند

شعر [امیرالمؤمنین علی، رضی الله عنه]

حَتَّى تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِاجْمَعِهَا مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَ مَكْتَسِبٍ

تا می بود ما را دنیا همه او

نگاه داشته شد میان میراث یافته شد و کسب کرده شد

[۱۶۹] ارادت ما آن است که در ممالک اقالیم سبعة بلادی که خرابی پذیرفته باشد آبادانی^۳ پذیرد تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزگار مُخَلَّد ماند. به حکم «لَا خَيْرَ فِي فِكْرٍ لِقَوْلٍ مَعَهُ وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ لَفِعْلٍ مَعَهُ»^۴ این تمنی را خواستیم که از فکر به قول آید و قول مقارن فعل گردد. به هر شهری از ملکان معتبر رعیت پرور و از امیران با خبر نیکو سیر ملکی و شحنه ای نامزد گردانیم. چون به کار عمارت شهر

۱. اصل: بوزانند.

۲. قرآن، روم / ۵ «به نصرت الهی؛ که هرکس را بخواهد یاری می کند، و او پیروزمند مهربان

است».

۳. اصل: آبادانی.

۴. از جملات جُنَيْد قُدّس سرّه.

هرات، کُفِیت عَنِ الْعَاهَاتِ وَ الْبَلِیَّاتِ، که معظم ترین بلاد خراسان است مِیلانِ دل و التفات خاطر بیشتر داریم، بنابراین مقدمات ملک شمس الدین کُرت را که از دودمان بزرگوار است و از خاندان نامداری و چون آبا و اجداد خود بر طریق مستقیم حسن روش می کند،

شعر [ذوالرمه]

أَلْفِي أَبَاهُ بِذَاكَ الْكَسْبِ يَكْتَسِبُ وَالْكَسْبُ يَمْنَعُ مِنْ مَنٍّ وَ مِنْ فَقْرٍ

یافته است پدر خود را به این کسب کسب می کند

و کسب باز می دارد از مَنّت و از درویشی

[به] ملکی شهر هرات، حمیت عَنِ الْآفَاتِ، و توابع اوجون جام و باخرز* و کوسویه و خره^۱ و فوشنج و آزاب و تولک و غور^۲ و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب^۳ و فاریاب و مرجق^۴ تا آب آموی^۵ و اسفزار^۶ و فراه و سجستان و تکینباد^۷ و کابل و تیراه^۸ و بستستان و افغانستان تا شطّ سند و حدّ [۱۷۰] هند فرستادیم و زمام حلّ و

* . باخرز: نام بلوک پهناوری است واقع میانه هرات و نیشابور. و کلمه باخرز در زبان پهلوی «باد هرزه» بوده زیرا آنجا وزیدنگاه بادهاست. این بلوک مشتمل بر ۱۶۸ پاره دیه می باشد. شهر چه [= قصبه] آن «مالین» نام دارد. ← یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۵۸. حمدالله مستوفی هم باخرز را ولایتی پر از باغ های انگور می نامند و می نویسد «خریزه بلند آنجا در جمیع خراسان مشهور است». ← نزهة القلوب، ص ۱۵۳ در منابع جغرافیایی قدیم از باخرز به عنوان «گواخرز» نیز یاد شده که گویش بلوچی است. ← مسالک الممالک، ص ۲۵۶؛ صورة الارض، ص ۴۳۳.

۲. زمچی: خیسار. چند سطر بعد: غور.

۳. زمچی: مرد چاق. چند سطر بعد: مرغاب.

۴. زمچی: مروچاق (پس از مرغاب).

۵. زمچی: جیحون.

۶. اسفزار: در جنوب هرات سر راه زرنج است که به سبزوار نیز معروف است و آن را سبزوار هرات می گویند. لسترنج پس از اعلام این مطلب می نویسد «آن را سبزوار هرات می گویند تا با سبزواری که در سمت باختر نیشابور است، اشتباه نشود» (ص ۴۳۸). اسفزار در «مسالک الممالک» به صورت خاشتان (جاشان) آمده، ولی تلفظ صحیح آن معلوم نیست و ممکن است خواهان هم صورت دیگری از همین اسم و بنابراین با اسفزار یکی باشد.

۷. اصل: تنکناباد؛ زمچی: تکیاد.

۸. زمچی: تیراه.

عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهادیم تا به
حُسن رأی و رؤیت و یمن همت و نَهْمَت این مواضع را آبادان گرداند.

شعر [حسینی]

بر آرد به نام نکو نام خویش ز بد دور دارد سرانجام خویش
ره نیکویی جوید و راستی نپوید به سوی کم و کاستی
به آئین نیکان رود سال و ماه بترسد ز روز شمار گناه

و بر مقتضای «رَأْسُ الْعِبَادَةِ الْعَفْو»^۱ خطّ صفح و عفو بر جراید جرایم صغیره رعاع
کشد و رسوم ارباب سیاست را از وهن و تزلزل رعایت واجب داند و به همه انواع
چنان سازد که به هیچ وجه از وجوه از قوی بر ضعیف حیفی نرود و بر صغیر از کبیر
ظلمی طاری نشود و از سر «الظُّلْمُ أَوَّلُهُ إِغْرَاضٌ وَ آخِرُهُ انْقِرَاضٌ»^۲ بی خبر نباشند و
مردم مفلس و طماع و مزور و ذمیم الاصل و مفسد را در سلک نواب و عمّال منخرط
گرداند؛ چه، این طایفه فسقه قاعده ولایتداری را منهدم نگردانند و از برای جذب
منفعت ناحق را حق انگارند و حق را با ناحق ملحق کنند. و چون ملک شمس الدین
بر سبیل تجرّد با چند تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نقود آن قدر که در
خزینۀ او موجود بود به جود و بذل سپری گردانید، ارغون آقا و صواحب دیوان
خراسان مبلغ پنج تومان^۳ مال که در عرف آن را پنجاه هزار دینار می خوانند،
بی تعویق و مَطْل به نواب او رسانند و در توقیر و احتشام او هیچ دقیقه مهمّل
نگذارند و به مال و مرد و اسلحه مددکار او باشند، و شکر و شکایت او را در
حضرت علیاء ما مؤثّر دانند. برین جمله که به ذکر پیوست بروند و عدول و انحراف
نجویند و اوامر و نواهی را از لوازم [۱۷۱] و لوازم^۴ شمرند تا از دولت رضای ما
محفوظ کردند و از عقوبت سخط ما محفوظ مانند».

چون احکام ملکی ملک شمس الدین به نفاذ پیوست و به توقیعات و
علامات چنگیزخانی مؤکّد و موّشّح شد، روز دیگر که جمشید خورشید بر تخت
مینائی برآمد و مِهْرۀ مهر روشن چهر بر بساطِ سبزِ سپهر غلطان گشت، به امر خالق
جنّ و ملک

۱. من کلام العرب. ۲. من کلام امیرالمؤمنین علی (ع).

۳. اصل، زمج: پنجاه تومان.

۴. اصل: لوارب.

شعر [خاقانی]

خسرو طارم فلک رست ز دیو هفت سر

ریخت به هر دریچه آچه زرشش سری

پادشاه منکوخان، ملک شمس الدین را بر مجمع خاص علی رؤس الناس خلعت خاص پوشانید^۱ و سه پایزه زرین و دو کمر مرصع رزین ثمین و نه تا جامه زرین و ده هزار دینار نقد با چندین عدت و آلت حرب از شمشیر هندی و نیزه خطی و گرز گاوسار^۲ و خنجر دلدوز بدو داد. شعر [ربعی]

فزون زانک ره بود بنواختش	ز هر گونه ای هدیه ها ساختنش
ز دو رویه شمشیر زرین نیام	گرانمایه اسپان زرین لگام
قباهای دیبای چین دوخته	چو خورشید تابان برافروخته
درفش و نگین و قبا و کلاه	سراپرده و خیمه و بارگاه
بدو داد و بی من گرامیش داشت	شب و روز در شادکامیش داشت

روز دیگر که شهر مبارک رمضان سنه مذکور بود، ملک اسلام شمس الحق والدین کُرْت با جاهو - که از خواص درگاه پادشاه منکوخان بود - متوجه [۱۷۲] خطه هرات شد. و چون از آب آمویه بگذشت بیست روز را به بادغیس درآمد و از بادغیس به فوشنج رفت و زیارت مقام متبرک رباط پی^۳ را دریافت. روز دیگر از رباط پی به سوی ولایت جام حرکت فرمود. چون به جام رسید و شرف حضور به انور شیخ الاسلام و قطب الانام خواجه ...^۴ را دریافت و در [دو] روز بر سر تربت معطره و روضه معبره سلطان الاولیا، سرالله فی الارضین، کاشف اسرار المجاهدات، مکاشف انوار الهدات، سالک مسالک الطریقه، مالک ممالک الحقیقه، قطب الحق والدین، شیخ احمد [جام]^۵، قدس الله روحه العزیز، به سر برد.

۱. زمجی: در مجلس خاص علی رؤس الخواص خلعت خاص پوشاند.

۲. زمجی: کرز گاوسر.

۳. رباط بی = رباط پی: روستایی در زنده جان، کوهی دارد که از آنجا فسیل مرغان و جانوران بر می دارند، و به آن مرغ رباط پی گویند. ← آصف، ص ۱۷۶.

۴. در متن بیاض مانده است.

۵. شیخ احمد جام: شیخ الاسلام معین الدین ابونصر احمد بن ابوالحسین بن جریر بن عبدالله بن لیث بن جریر بن عبدالله البجلی الصحابی، معروف به «زنده پیل» ولادتش در ←

شعر [نظامی]

چو صبح دؤم سر بر افلاک زد شفق شیشه باد را خاک زد
 بیاراست آن برکه لاجورد سفال زمین را به ریحان زرد
 عنان عزیمت به طرف لشکرگاه ارغون آقا تاخت. در شهر طوس ارغون آقا^۱ را بدید
 و احکام پادشاه منکوخان را بدو نمود. ارغون آقا، ملک را بسیار بنواخت و هفت
 روز او را نگاه داشت. روز هشتم خلعت خاص خویش بدو داد و بفرمود تا از خزینه
 او مبلغ پنجاه هزار دینار^۲ نقد تسلیم نواب او کردند و به دلخوشی تمام مع حصول
 مآرب و امانی، روز دیگرش اجازت مراجعت فرمود.

→ قریه نامق واقع شده و چون در بلده جام به ارشاد مشغول بود به جامی معروف گردید. شیخ را
 در سیر و سلوک راه حقیقت تصانیف بسیاری است. از آن جمله: کتاب سراج السائرین در سه
 جلد. انیس التائبین، مفتاح النجات، روضة المذنبین که به سال ۵۲۶ به نام سلطان سنجر
 سلجوقی نوشته شده است، رساله سمرقندیّه، دیوان اشعار.
 ۱. متن: ارغون آغا. ۲. زمچی: پنجاه تومان.

ذکر بیست و هفتم در حکایت به قتل رسیدن ضیاءالملک شرفالدین بیتکجی

چون شهور سنه ست و اربعین و ستمائه [= ۶۴۶] درآمد از تواریخ [۱۷۳] این سال مذکور حکایت به قتل رسیدن شرفالدین بیتکجی^۱ است. و آن چنان بود که چون ملک شمسالدین از پیش امیر بزرگ ارغون آقا تربیت و عاطفت امراء عظام یافته و عنایت و رعایت صواحب کرام مشاهده کرده بر طالع سعد بر مقتضای:

شعر [من کلام امیرالمؤمنین علی، رضی الله عنه]
وَ فِی الْأَثْنِینِ إِنْ سَافَرْتَ فِیهِ سَلِمْتَ مِنَ الْمَكَارِهِ وَالْعَبَاءِ

و در روز دوشنبه اگر سفر کنی تو در وی

سلامت مانی از ناخوشی و رنج

روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکور

شعر [سید حسن]^۲

فتوح^۲ سوی یمین و سعود سوی یسار زمانه شیب رکاب و سپهر بیش عنان
با تَجَشُّم هر چه تمام تر عنان عزیزت بر سمت شهر هرات، حمیت عن النائبات،
تاخت و چون به مشهد متبرکه طوس رسید بعد از آن که زیارت تربت مطهره معطره
سلالة النبویه، قره عیون المصطفویه، علی بن موسی الرضا، رضی الله عنهما،
دریافت، پهلوان اجل سید الشجعان مبارزالدین محمد نهی و اختیارالدین سالار و
اسد بیتکجی و میران و جیری و عزالدین کینان و شمسالدین حسن بزرگ تمرانی را

۱. زمجی: بتکجی.

۲. سید حسن: مراد سید حسن غزنوی (ابومحمد یا ابویعلی حسن بن محمد الحسنی الخراسانی الغزنوی، سید الشعراء، مفخر خراسان، ذواللسانین، از مشاهیر شعراء خراسان و از مردم شهر غزنین و معاصر حکیم سنایی غزنوی و خواجه مسعود سعد و مداح ملوک غزنویان بوده است. وفات او در حدود سال ۵۶۷ ق. در سرخس (یا در دهکده آزادوار از دهستان جوین) اتفاق افتاده و قبر او اکنون در همین دهکده است.

و از طرف شحنة حسن جاهو را با بیست مرد رزم آزمای کار دیده نامزد گردانید تا بر سبیل رکضت و تسرّع بروند و شرف الدّین بیتکجی را بگیرند و در لیالی و ایام به احتیاط تمام حابس و حارس او باشند.

راوی چنین گفت که سبب گرفتن شرف الدّین بیتکجی آن بود که در [۱۷۴] آن وقت که پادشاه اوکتای از طرف خود کوکانوین را و از جانب شاهزاده باتوقورلجین نویین و نکودر را و از طرف شاهزاده جغتای طاهر بهادر و بوجای نویین را به طرف هندوستان فرستاد، فرمان فرمود که از هر ولایتی مردی خردمندی با این امرا از آب آمویه بگذرند. از آلمالغ^۱ پهلوان آرمی را تعیین کردند و از فرغانه^۲ مسعود فلاوز^۳ را، و از تلاس معین خطّاط را، و از اوچند کیجکیته محمّد را، و از سمرقند حسام الدّین حاجب را، و از ترمذ الب ملکی نودشکی را. چون این جماعت مذکوره با امرا مصاحب شدند و از آب آموی بگذشتند، قولجین نویین در وقت آمدن در حدود شبورغان^۴ درگذشت. نکودر به جای او بنشست.

۱. ترجمه طبقات ناصری: آلمالیق.

۲. فرغانه: از بلاد پنجم، طول آن صب [= ۹۲ درجه] و عرض آن مب - ک [= ۴۲ درجه و ۲۰ دقیقه]. ولایتی است در آن سوی شاش، گروهی کثیر از علما بدان منسوبند (تقویم البلدان، ص ۵۸۲). «... ایالت فرغانه که تا زمان اخیر به خان نشین خوقند معروف بود اکنونت به دستور دولت روسیه رسماً به همان نام سابق که فرغانه باشد خوانده می شود. کرسی این ایالت در اوایل قرون وسطی شهر اخسیکت بود که ابن خردادبه و دیگران آن شهر را فرغانه نامیده اند که در ساحل شمالی رود سیحون واقع بوده ...» (لسترنج، ص ۵۰۸) «... شهر فرغانه که شاه در آن سکونت دارد به آن کاسان گفته می شود و آن شهری است جلیل القدر ... از مضافات سمرقند است. (البلدان)

۳. ظ: قلاوز (= قلاوز) به معنی راهنما، بلد، پاسبان و محافظ لشکر که احتمالاً شغل و منصب این شخص بوده است.

۴. شبرغان: ولایتی است نیکو، مزروع و محصول بسیار دارد و خریزه آن بس خوب و بسیار است. ← اسفزاری، روضات الجنّات فی اوصاف مدینه الہرات، ج ۲، ص ۱۷۰. لسترنج نیز می نویسد: شبرغان که آن را اشبورقان، اشبرقان، شبورقان، شبورغان و سبورغان هم نوشته اند هنوز هم باقی است و در قرن سوم هجری یک بار مرکز و کرسی ولایت جوزجان واقع گردیده و پس از آن مرکز این ولایت به یهودیه، یعنی میمنه، انتقال یافته. ← جغرافیای تاریخی ... ص ۴۵۲.

القَصّه، شرف الدّین بیتکجی خود را به واسطه خط و بلاغت و ذهن و کیاست و رأی و کفایت و انشا و استیفا و زبان دانی، در پیش طاهر بهادر و جاهت تمام حاصل کرد و بعد از چندگاه طاهر بهادر او را به جهت مهمّات سپاه نزد شاهزاده جغتای فرستاد. شاهزاده جغتای او را بنواخت و به انواع تربیت و اِصْطِناع مخصوص گردانید و راه و منصب بیتکجی آن سر حدّ را بدو مفوّض کرد. چون شرف الدّین بیتکجی از اردوی شاهزاده جغتای مراجعت نمود، هشت ماه پیش طاهر بهادر ملازم بود و در غور دست تعدّی و زور برآورد و بقلانات و قسمتات و عوارضات و تَجَبُّر و تَحَكُّم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و اوطان جلاء وطن فرمود و از دقیقه «الظُّلُمُ أَوَّلُهُ لَعْنٌ وَ آخِرُهُ طَعْنٌ»^۱ بی خبر ماند.^۲

و چون طاهر بهادر را پیمانۀ عمر پُر شد و شیشه اَمَل بر سنگ اجل آمد، پیش ارغون آقا رفت و به اندک روزگاری از درجه ملازمت و خدمتِ صَفِ نِعال به مرتبه مجالست [۱۷۵] و منادمت رسید. ارغون آقا او را به شماره دیار بکر فرستاد. چون باز آمد حکومت شهر هرات بدو مفوّض گردانید. و چون ملک مجد کالیوینی به حکم شاهزاده باتو به هرات آمد، شرف الدّین بیتکجی را معزول کرد. شرف الدّین بیتکجی پیش گرگوز رفت و مبالغی مال درباخت. گرگوز او را با یکی از مقربان ارغون آقا باورچی نام به شماره هرات فرستاد. شرف الدّین بیتکجی از حصر و ضبط خلق هرات فارغ شده بود در آن روز که مبارزالدّین محمد نهی به هرات آمد. باورچی و شرف الدّین بیتکجی در هرات رود بودند. مبارزالدّین محمد نهی در حال با آن چند مرد پُر دل در قطع منازل و مراحل استعجال هرچه تمام تر به جای آورد. راوی چنین گوید که در قریۀ خان مفاجاً «كَغَيْثٍ هَاطِلٍ أَوْ كَلَيْثٍ صَائِلٍ»^۳ بر سر شرف الدّین بیتکجی رسید و او را بگرفت و دو شاخه کرده،^۴ با تبع او به

۱. از امثال سائره عرب.

۲. جویینی نیز مثل سیفی، شرف الدّین بیتکجی را مردی بی رحم و ظالم نسبت به روستائیان و شهریان معرفی می کند و می گوید که تقصیر وضع عوارض و تحمیلات غیرقانونی و رشوه خواری ها و اختلاسات و همچنین شکنجه کسانی که مالیات عقب مانده مقروض بوده اند به گردن او بوده است. ← جهانگشا، چاپ قزوینی، ج ۲، ص ۲۶۲ به بعد؛ نیز ترکستان نامه، ج ۲، ص ۹۹۹.

۳. من کلام عتبی.

۴. دو شاخه کردن نوعی مجازات است، و آن بستن سر و گردن محکوم در چوبی که یک ←

اسفزار^۱ آورد و با باورچی غضب هر چه تمام تر ظاهر گردانید و متابعان او را بزد. شرف‌الدین بیتکجی بر مقتضای آنکه گفته‌اند:

شعر [ابوالفتح بستی]^۴
 مَنْ جَادَ بِالْمَالِ مَالِ النَّاسِ قَاطِبَةً إِلَيْهِ وَالْمَالُ لِلنَّاسِ فَتَّانُ

هر که جوانمردی کند به مال، میل کند مردمان همه

به سوی او و مال مر آدمی را در فتنه اندازنده است

روی به سوی محمد نهی آورد و گفت «ای پهلوان، مبلغ پنج هزار دینار به اسم خدمتی به تو می‌دهم. مرا پیش ملک اسلام شمس الحق والدین مبر. از قتل و قتل من ملک اسلام را هیچ سودی نخواهد بود، و از آن که من به جان امان یابم ترا زیان نخواهد داشت». مبارزالدین محمد گفت «این کار بر دست من آسان است. آنچه که قبول می‌کنی نقد کرده به من رسان تا ترا از قید بند این محنت و نکبت خلاصی و مناصی حاصل آید». شرف‌الدین [۱۷۶] بیتکجی فی الحال پنج هزار دینار نقد به مبارزالدین محمد نهی داد و تمنای استخلاص خود در دل متمکن^۳ گردانید.

→ سر آن دو شاخه است، مانند «لا» و از جایی به جایی بردن. «می‌گفتند که ... هرگاه در حال به قتل نیاورد، در گنده و دو شاخه محبوس خواهد شد». ← مروی محمد کاظم، عالم‌آرای نادری، چاپ محمد امین ریاحی، ص ۴۵۴. ۱. اصل: باسفر.

۲. علی بن حسین (متوفی ۴۰۰ هـ ق) دبیر، وزیر و شاعر ذواللسانین. با آن که انتساب او به بُست - شهری کهن در جنوب افغانستان کنونی - و اشعار فارسی‌اش حکایتی از ایرانی بودن او دارد، خود در شعری خویشتن را عرب تبار خوانده و به قریشی بودن خویش بالیده است. ابوالفتح در بُست نزد مشاهیری چون ابوحاتم بن حیان و نیز مشایخ دیگری که از اصحاب و شاگردان ابوالحسن علی بن عبدالعزیز بغوی بودند، دانش آموخت. بعضی از فتحنامه‌های سلطان محمود در هند به قلم اوست. شعر ابوالفتح بُستی از نظر معنی و صنعت با «کلمات قصار» او چندان تفاوت ندارد. از مجموعه اشعار او دیوانی اساساً شامل جناس‌های پرپیچ و تاب بر جای مانده که نخستین بار در ۱۲۹۴ ق / ۱۸۷۷ م. در بیروت به چاپ رسیده است. بخش بزرگی از دیوان وی را قصاید مدحی تشکیل می‌دهد. اوج اندرزگویی‌ها و حکمت‌پردازی‌های وی در قصیده «نونیه» آشکار است که تنها قصیده بزرگ اوست و برای او شهرتی کسب کرد. ← نث به تلخیص از دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶.

۳. متن: ممکن.

مبارزالدین محمد با وجود [این] دوشاخه، بند دیگر بر بای او نهاد و سر و پا برهنه‌اش پیاده به هرات آورد.

و از آن جانب چون ملک شمس‌الدین به ولایت جام در آمد، سراج‌الدین عبدالرزاق و حسام‌الدین نیال را پیش خرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم فرستاد و گفت «باید که همگان از آمدن ما به حُبُّور و سُرُور متواصل کردند و بر حکم یرلیغ پادشاه منکوخان همه پیشباز آیند و ابواب مخالفت را مسدود داشته شرایط دوستداری و اطاعت به تقدیم رسانند». خرلغ و امیر محمد و تمامت اعیان و مشاهیر و جماهیر و اکابر شهر هرات به استقبال ملک اسلام شمس‌الحق والدین از شهر بیرون رفتند. و چون رایت همایون ازدها پیکر فرخنده اختر ملک شمس‌الدین از گرد راه چون جرم ماه ظاهرگشت، خرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم و کلی بزرگان و اشراف هرات پیاده شدند و شرایط خدمت و تهنیت به تقدیم رسانیدند و از سیم و درم بر عَلم و حَشم و خَدَم ملک نثار بشمار کردند و جمله به اتفاق، بی نفاق، زبان به دعا و ثنایش بگشاد[ند] و گفت[ند]:

شعر [ادیب صابر]^۱

خسروا! ملک بر تو میمون باد	اخترت فرخ و همایون باد
قصر قیصر نهادِ ملک را	کمترین بایه طاق گردون باد
عدل و بذل تو تا به روز شمار	ملجا و کُهِف ربع مسکون باد
در صف کین ز تیغ بدخواهان	تیغ تیزت همیشه گلگون باد
کمترین بخشش کف کرم	حاصل گنج‌های قارون باد
دست و طبع و دل تو از ره جود	رَشک عَمَّان و نیل و جیحون باد
لفظ گوهرشان جان بخش	قیمت افزای دُر مکنون باد

۱. شهاب‌الدین صابرن اسماعیل معروف به ادیب صابر ترمذی، شاعر پارسی زبان و ستایشگر سنجر سلجوقی و اتسز خوارزمشاه. پدرش نیز مردی ادیب بود و به ادیب اسماعیل شهرت داشت. ادیب صابر با بسیاری از شعرای عصر خویش چون انوری، رشید وطواط، سوزنی سمرقندی، عبدالواسع جبلی، فتوحی مروزی ارتباط دوستانه و مشاعره داشته و برخی از ایشان چکامه‌هایی در ستایش ادیب سروده‌اند. دیوان وی در ۳۲۰۰ بیت شامل غزل و رباعی و ترکیب‌بند در سال‌های ۱۳۳۴ ش. و ۱۳۴۳ ش. چاپ شده است.

[۱۷۷] ذات عالی صفات تو دایم در پناه خدای بیچون باد
دولت و عزّت و جلالت تو در جهان دم بدم برافزون باد
صیت شاهی و نام مملکت روح رُوح جسم و فریدون باد

ملک اسلام شمس الحقّ والدّین، خرلغ را در کنار گرفت و جماهیر و اعیان و سُگان هرات را به هشاشت تمام بپرسید. به طالع سعد و وقت خجسته به شهر درآمد و در شمال مشرق بر سر میدان، ایوان بارگاه عالیجاه تا اوج کیوان برکشید و شادروان بردباری تا اوج سبهر زنگاری برافراشت. روز دیگر که سلطان مملکت روم به زخم تیغ آتش فشان درخشان تخت زمردین آسمان را از شاهنشاه دیار زنگبار بازستاند، ملک شمس الدّین یرلیغ پادشاه منکوخان را بخواند و احکام حکم به محلّ ادا رسانید. خرلغ و متقدمان گفتند که ما همه از کُ و مَه مطیع و منقاد و دوستار ملک اسلامیم.

روز دیگر، مبارزالدّین محمد نهی، شرف الدّین بیتکچی را پیش ملک شمس الدّین آورد. ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جاهو و خرلغ بانگ بر شرف الدّین بیتکچی زد و گفت «ای مفتّن رعیت سوز، از فزع و جزع چنین روز هیچ اندیشه نمی کردی؟ و از معنی لطیف

شعر

کامه وقت ار چه ز جان خوشترست عاقبت اندیشی از آن خوشتر است
هیج یاد نمی آوردی^۱ و بر دقایق حقایق «مَنْ رَكِبَ مَطِيَّةَ الظُّلْمِ كَرِهُوا أَيَّامَهُ وَ دَوْلَتَهُ»^۲
وقوف نمی یافتی و همگی همّت و نهَمّت بر رنجش [و] زحمت بندگان خدای، عزّ و
جلّ، مصروف داشته بودی و به کُرّات و مَرّات به روات قلانات و قسمتات بر خلق
هرات و سگان غور جاری گردانیدی و مردم [۱۷۸] را به مطالبه و شکنجه و مصادره
ازین دیار جلاء وطن فرمودی. امروز قضای ربّانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من
گرفتار کرده است تا بر مقتضای «وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ»^۳ سزا و جزای خطا و
جفای ترا به تو رسانم و ترا عبرت عالم و موعظت بنی آدم گردانم». شرف الدّین بیتکچی جبّین بندگی بر زمین سرافکندگی نهاد و به ضراعت و

۱. اصل: نمی آری. ۲. حدیث نبوی.

۳. قرآن، اعراف / ۴۱ «و بدینسان ستمکاران [و مشرکان] را کیفر می دهیم».

مسکنت گفت «ملک اسلام و شهریار هفت اقلیم را در ظلّ حفظ الهی و نظم ممالک پادشاهی و عظمت از ماه تا به ماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد. من بنده کمترین و چاکر کهنترین، به گناه خود مُقَرَّم و به جرایم خویش معترف. اگر من مذنب جافی خاطی به واسطه تذلیل و القای شیطانی گناهی کرده‌ام که مثل آن از کسی صادر نشده، تو خداوند به هدایت و توفیق رحمانی عفو کن که از ابنای عالم تنی نکرده است به کرم خلقی و لطف عزّی. خطای جزیی مرا به کلیات عفو شامل خود محو گردان و بر بشارت اشارت الْکَرِیْمُ إِذَا قَدَرَ عَفَا به اِکرام تامّ و انعام عامّ و اذیال افضال ذُئوب و خطیّات مرا بیوش و مرا به هر مال که هست بفروش».

ملک شمس الدّین از آن فصاحت و تمهید عذر و روانی نطق او متعجب شد و گفت «ای سَقَاکِ بی باکِ ناپاک، وای مُزَوَّر مُدَبِّر، وای منحوس محبوس، وای باطل عادل! این چه کلمات پُر نیرنگ است و این چه مقالات رنگارنگ؟! نشنوده‌ای که عدل تربیت است مر نیکان را و سیاست است مر بدان را؟ عدل حصنی است خلائق را از صدمات نوایب و سطوات مصایب. قضای این حصن حصین امضای سیاست است و در این قلعه متین اقامت حدود [۱۷۹] شریعت، و هر ملک که از مقتضای آفَةُ الْمُلُوکِ ضَعْفُ السَّیَاسَةِ بی خبر بُود، به زودی قاعده مملکتش تزلزل پذیرد و اساس مَنَقَبَتَش خلل یابد؛ چه، مصلحت ملک و ملّت و زیب دین و دولت به تیغ و سیاست و مجازات خیانت و ضلالت به نکال و نکبت.

شعر

نفع سیاست است که مر روی ملک را در کلّ حال تازه تر از برگ گل بود
خون خوردن اعادی در طبع پادشاه تأثیر صد مفرّح و صد جام مُل بُود
نمی بینی که حیواناتی که موزیات اند و مضرّات، گشتنی اند و خار و خاشاکی که در دامن احرار آویزند، برکنندنی!

پس بفرمود تا آن روز شرف الدّین بیتکجی را به ده کس صد چوب زدند. چون شب دیجور بر روز پُر نور مسلّط شد و جهان نورانی ظلمانی کشت، زوجه شرف الدّین بیتکجی، یاقوت نام، طبقی پُر از دُرّ و لعل به خدمت ملک شمس الدّین آورد. ملک گفت «ای عورت، از آوردن این طبق مملو به جواهر زواهر و مشحون به دُرّ و غُرّ، حاجات و مآرب تو چیست؟» یاقوت زمین خدمت به لب ببوسید و گفت که «ملک اعظم عالم، عادلِ باذلِ کامل، دریادلِ رعیت نواز، مخالفِ سوز

عدوبند، قلعه گشای رزین رأی، صافی قریحتِ پاک عقیدت، کامیاب کامکار کامران را بر سرِ اعظم ملوکِ جهان، جاودانِ کامروائی و فرمانفرمائی باد و اعدای ملک و ملتِ مقتول و مکبول و اولیاء دین [و] دولتِ مسرور و منصور. امید منِ ضعیفه به جناب جنّاتِ حیاتِ ملکِ ملوکِ اسلام آن است که این دُرّ و لآلی را که در ایّام و لیالی آبا و اجداد من جمع کرده‌اند و به ارث به من رسیده، قبول فرمائی و جان شرف‌الدّین [۱۸۰] بیتکجی را به من بخشی».

ملک شمس‌الدّین از آن تَشَقُّع و ارتشاء در غضب رفت و بر معنی «لَعَنَ اللَّهُ الرَّاشِيَّ وَ الْمُرْتَشِيَّ وَ الَّذِي بَيْنَهُمَا يَمْشِي فِي النَّارِ» مَطَّلَع شد و سرّ «شَيْثَانُ شَيْثَانُ فِي الْإِسْلَامِ شَيْنُ الرُّشْوَةِ وَ شَيْنُ الشَّفَاعَةِ» دریافت [و] گفت «ای مستوره! مگر به سمع تو نرسیده است که گفته و فرموده ما به رشوة و باره، بلکه به خزاین قارون و دفاین ربع مسکون تغییر و تبدیل نپذیرد و خاطرِ عاطر و ضمیر منیر ما از آنچه راه حق و سنّت رسول است منحرف نگردد؟»

شعر [علاءالدّوله]

به سیم و زر نتوان از ره خدا گشتن

که این صفتِ صفتِ اهل بَغی و طغیان است

یاقوت چون دانست که شفاعت در گیر نیست و مَلِکِ اسلام را نظر بر آن نفایس دلپذیر نی، با آن طبق از پیش ملک اسلام بیرون آمد و شرف‌الدّین بیتکجی را از کیفیت احوال و احوال اعلام داد. شرف‌الدّین بیتکجی بغایت مُتَحَزَن و متأسف کشت. نومیدوار از سر درد و حسرت گفت:

شعر

مَسْحَقاً لِدَهْرِ سَاوَرْتَنِي هُمُومُهُ وَ شَلَّتْ يَدُ الْآيَامِ غُلَّتْ وَ تَبَّتْ

بس هلاکت باد مر روزگار را که حمله کرد بر من غم‌های او

و شل باد دست روزگار و با غل شده باد و هلاک باد

یاقوت را گفت «برخیز کار کفن و تابوت‌ساز که دور چرخ فرتوت قوت و قوّت مرا سپری گردانید و مستوفی قضا به قلم فنا رقم انتها بر جریده بقای من کشید و بهار دوران زندگانی من به اوان خزان فانی مبدّل شد».

روز دیگر ملک شمس‌الدّین بفرمود تا شرف‌الدّین بیتکجی را به خواری

هرچه تمام‌تر به قتل رسانیدند و از چپ و راست ندا در داد که «هر که با آل [۱۸۱] بزرگ حال کرت [و] شاه ملوک اسلام و رؤوس انام دیگر کند و در ایذای متعلقان و جلاء رعایای ایشان کوشد و بر نهج بزرگ منشی و گردنکشی رود و طُرُق امن و امان بر بندگان خدای عزّ و جلّ بسته دارد و از خبث طبع و ازون قانون بد نهد و خلاف رسوم حکام ستوده صفات و سیر ولات نیکو ذات زندگانی کند، هر آینه که چون شرف‌الدّین بیتکچی به قتل و تأدیب و نکال و تعذیب رسد».

خلق هرات از وضع و شریف از هیبت آن سیاست ترسان و لرزان شدند و در سرّ و ضرّ و ظلمت و ضیا، بعد از عبادت حق تعالی به خدمتکاری و هواداری ملک اسلام شمس‌الحقّ والدّین قیام نمودند. و خرلغ روز دیگر نوّاب و ملازمان خود را طلب داشت و گفت که «ملک شمس‌الدّین مردی بس قتّال است و بدین نوع اگر در این ولایت حکومت خواهد راند، میان ما و او کار به منازعت و مخاصمت خواهد انجامید، أَخِيفُوا الْهَوَامَ قَبْلَ أَنْ تُخِيفَكُمُ.^۱ پیش از آنک در معزولی و مکبولی ما اجتهاد نماید، ما را در مصلحت عاقبت کار خود اندیشه می‌باید کرد که بزرگان چنین گفته‌اند:

شعر [عطا]

چون خصم قوی بود بیندیش ازو زان‌پیش که گردد دل تو ریش ازو
امیر محمد عزّ‌الدّین مقدّم گفت که «آنچه امیر می‌فرماید از عین مصلحت است، اما با این ملک در ظاهر اظهار مخالفت و نزاع ماوراء خردمند نیست؛ چه، او قویست و ما ضعیف. خلاصه تدابیر و زبده آرا آن است که از امر و نهی و قهر و قسر ملک شمس‌الدّین انحراف و عدول نجویم و به تأنّی و آهستگی آنچه از او صادر گردد در نهان بر جائی ثابت گردانیم [۱۸۲] تا چون امرای خراسان به هرات نزول کنند، نسخه‌ای مُنقّح و ناطق به کارهای او عرضه داریم و به واسطه این معنی امزجه و طباع پادشاهزادگان و امراء بزرگ را با او دیگر گردانیم».^۲

راوی چنین گفت که این تدبیر را که امیر محمد عزّ‌الدّین مقدّم با خرلغ کرده بود روز دیگر به سمع اشرف ملک شمس‌الدّین رساندند. ملک اسلام، امیر محمد را بگرفت و مبلغ دوهزار دینار از وی بستاند. و بعد از این حکایت به ده روز، پسر یغمش ایلجی^۳ به حکم پادشاه هلاکو خان به هرات آمد به جهت مهمّات جماعت حایطیان.

۱. حدیث نبوی. ۲. اصل: دیگر کرگردانیم. ۳. طبقات ناصری: پسر یغرش.

و پیش از این به تقریر پیوسته است که این قوم را حایطی از آن گویند که چون کَرَت دوّم ایلجکدای نوّین شهر هرات را بگرفت و فرمود که خلق را از زن و مرد و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و زاهد و مفسد و مبارز و عاجز و ناجی و کَیّس و مهندس و طامع و قانع از چهار دروازه بیرون برند و به قتل رسانند، امیری بینال نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را به قتل می‌رساند. طایفه‌ای از ملازمان او گفتند که «ای امیر از این اسیران قومی را زنده گذار تا رعیت تو باشند». در جوار مسجد زاغان حایطی بود. بینال^۱ بفرمود که از خلق هرات هر که در آن حایط رود او را به جان امان باشد. قُرب هزار آدمی از زن و مرد خود را در آن حایط انداختند. از آن روز باز آن طایفه را حایطی می‌خوانند.

و از آن گاه باز که امیر عزّالدّین مقدّم و خرلغ و ملک مجدالدّین کالیوینی به هرات آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحقّ [۱۸۳] والدّین بقلان و قجور با رعایای هرات مشارکت نمی‌کردند و خرلغ و امیر محمد به هیچ نوع بر ایشان براتی ننوشتندی؛ چه، پیوسته حامی قوی [و] راعی عظیم داشتند. چون ملک شمس الدّین، شرف الدّین بیتکچی را بکشت و امیر محمد عزّالدّین مقدّم را مصادره کرد، از پیش ارغون ایلچیان بزرگ رسیدند. ملک شمس الدّین گفت که «وجه اخراجات این ایلچیان را بر جماعتی حواله کن که در این چندگاه در حمایت بوده‌اند». خرلغ گفت که «درین ولایت حایطیان‌اند که ایشان کسی را گردن نمی‌نهند. امروز پسر یغمش ایلچی به شحنگی ایشان آمده است. برین طایفه هیچ نتوان نوشت؛ چه، پسر یغمش بس بزرگ می‌زید و از معتبران و نزدیکان درگاه پادشاه هلاکوخان است».

ملک شمس الدّین از آن سخن در غضب رفت. به خطّ ید خود مبلغ دو هزار دینار جهت اخراجات ایلچیان بر حایطیان نوشت و پسر یغمش ایلچی را بزد و فرمود که هرچه گاه که بر رعیت حواله کنند، نخست بر حایطیان حواله دارند، بعد از آن بر رعیت. خرلغ را از آن معنی خاطر متردّد و منقبض شد. روز دیگر بر سر جمع ملک شمس الدّین را گفت که «ای ملک آن روز که بدین شهر آمدم، درین ولایت صد نفر مردم بیش نبود. تا اکنون کوشش کرده‌ام و زحمات و مشقّت بسیار کشیده‌ام تا این رعیت جمع شده‌اند. تو می‌خواهی که به کشتن و زدن و مصادره، این خلق را متفرّق گردانی».

ملک اسلام شمس الحق والدین بر حسب «رَبِّ قَوْلٍ أَشَدُّ [مِنْ] صَوْلٍ»^۱ از آن سخن خرلغ برنجید و در مشافهه و مواجهه خرلغ را سخن‌های سخت گفت و گفت «ای خرلغ! ترک فضولی کن. ما در این ولایت از برای تنقید احکام و امثله و تنکیل حُسَّاد [۱۸۴] و عُتَّاد و زحمت و رحمت صلحا و طلحا و قمع ارباب فسق و فساد آمده‌ایم، نه جهت آنک چون تو اوقات و ساعات خود را به شراب و کباب و رُبَّاب و لَهو و سهو و خُسران و نُقصان منقضی گردانیم! مرد، پیر شده‌ای و همچنان سوداء جوانی در سر داری؟»

شعر [قابوس]

چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد
پیرست نه کافری، نهان نتوان کرد
در ظلمتِ شب هرچه کند مرد، رواست

در روشنی روز همان نتوان کرد

جاهو نیز به تندی خرلغ را گفت که «حکم یرلیغ جهانگشائی به نام ملک اسلام شمس الحق والدین بر آن جمله ناطق است که از ملوک و امرا هیچ آفریده در میان کار او در نیاید، و اگر کسی برخلاف فرموده و گفته او رود، در معرض بازخواستِ بلیغ افتد و سزاوارِ هر چه بتر گردد».

خرلغ از غلظت ملک شمس الدین و خشونت جاهو خایف گشت و بددل و خجل به کوشک خود رفت. روز دیگر که خورشید تابان سر از گریبان مشرق سر بر زد، ملک شمس الدین، حسام الدین اب حاجب را با پنج تن به خدمت پادشاه منکوخان فرستاد و عرضه داشت که «خرلغ پیر شده است و با امرا و ایلچیان گفتگوئی نمی‌توان کرد و شب و روز شراب می‌خورد. اگر پادشاه جهان شحنه‌ای دیگر بفرستد از مصلحت ملک دور نبود».

بعد از آن بفرمود تا استادان رازه در باغی که بر سر میدان [بود] و معروف به باغ حوض، کوشک [ی] عالی بنا افکندند و ائمه سادات و اشراف و اهالی هرات را طلب داشت و گفت «ما را و شما را مصلحت آن است که اندرون شهر را آبادان گردانیم؛ چه، اگر فتنه و تشویشی ظاهر گردد خلق را پناهی و جایگاهی بود که

۱. از امثال سائره عرب است. و از جوامع الکلم علی (ع): رَبِّ قَوْلٍ انْفِذْ مِنْ صَوْلٍ.

اعادی و کفار را از سر ایشان دست تعدی و جور کوتاه باشد». حاضران از پیر و جوان به یکبار بر ملک اسلام ثنا و دعا خواندند و گفتند که «آنچه ملک الاسلام [۱۸۵] کشف الانام، ظلّ لله فی الارضین می‌فرماید از فرض و قرض است، اما حالیا عمارت اندرون شهر را در توقف و تأخر داشتن به صواب نزدیک‌تر است؛ چه، رعیت کم است و هنوز آتش یاغی‌گری مردم هراة منطفی نشده است و رسوم خونریزی و فتنه‌انگیزی ایشان مُنْطَمِس نگشته. اگر ما بندگان به عمارت برج و بارو و خندق قیام نماییم، حُساد و اعدا در بیش پادشاه‌زادگان به انواع سخن‌های خیال‌انگیز فتنه‌آمیز عرضه دارند».

راوی چنین تقریر کرد که نظام‌الدین پیش از آمدن ملک شمس‌الدین به هرات، به وزارت هرات آمده بود و مال و اسباب بی‌حدّ به دست آورده. چون ملک به هرات رسید و شرف‌الدین بیتکچی را به قتل آورد و امیر محمد عزالدین مقدّم را چوب زد و حایطیان را در قِلان و قُبْجور^۱ آورد و پسر یغمش ایلچی را معزول کرد، نظام‌الدین بند دهی دست از حکومت کوتاه گردانید و سرای خود را خانقاه ساخت و تمامت اسباب خود را وقف کرد و بیست نفر برده را خطّ آزادی داد و به خدمت آیند[ه] و رونده مشغول شد و دو نوبت ملک اسلام شمس‌الحق والدین را به خانقاه خود آورد و دعوت عام کرد. ملک اسلام در باب او الطاف و احسان فراوان مبذول داشت و او را با متعلقان و منتسبان او از قِلان و قُبْجور و زحمات و عوارضات دیوانی بیرون آورد و مثال ترخانی^۲ داد و رعیت را به وعده‌های خوب قوی‌دل و مرفّه الحال گردانید و بفرمود تا در محلات مساجد و در راه‌ها قنطرات ساختند.

۱. قِلان و قُبْجور (= قوبجور) از انواع مالیاتهایی است که در دوران مغول و مخصوصاً ایلخانان از رعیت می‌گرفتند ... «بر ده ویران تَبُود عُشر زمین کوچ و قِلان» ← مولوی، دفتر دوم. و «... در نوبت اول قُوبْجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند». ← جوینی، تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۲۶۱.

۲. ترخان: لفظی است ترکی که در منابع فارسی به صورت: درخان، طرخان، طرخون نیز ضبط شده است. واژه ترخانی که در سنگنبشته‌ها و متون اویغوری به صورت «ترقان» ضبط شده، در دوران نخستین به معنای «لقبی عالی» بوده است. در همان روزگار لفظ ترخان وارد زبان مغولی گشته و مغولی شده آن به صورت «درقان» است به معنی کسی که از پرداخت مالیات معاف باشد.

و بعد از چند روز امیر محمد عزالدین مقدم را بنواخت و امور دیوانی را بدو مفوض گردانید و خواجه شمس الدین بیاری را به صاحب دیوانی نصب کرد [۱۸۶] و نظام الدین اوبهی را به حجابت و رفع گردانیدن رقاع حاجات فرمان داد و هر کس را از خدمتکاران فراخور حوصله او به کاری نامزد فرمود.

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستان

چون سنه سبع و اربعین و ستمائه [= ۶۴۷] درآمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین، ملک سیف الدین غرجستان را به قتل رساند. و راوی چنین تقریر کرد که سبب آن بود که چون ملک فخرالدین طالقان و ملک شمس الدین جزروان و ملک عزالدین و حسام الدین تولک و ملک تاج الدین علی مسعود آزابی و ملک تاج الدین فراه و ملک حسام الدین و شمس الدین اسفزار و مجد عرض خوافی و اعیان و رؤوس ولایات و توابع بلده محروسه هرات به خدمت ملک شمس الدین آمدند و از سجستان ملک علی مسعود مؤمن کرک، نصرالدین نهی را با تحف و غرایب بی قیاس بیش ملک فرستاد، ملک سیف الدین غرجستان از آمدن و سر بر خط انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادگان ملک را گفت که «همچنان که ملک شمس الدین ملک است و احکام حکام دارد، من نیز ملک این ولایت ام ویرلیغ پادشاهان چنگیزخانی دارم» چون پیغام او را به ملک شمس الدین رساندند، عزیمت آن کرد که خود به نفسه

شعر [ربعی]

سپه را ز در سوی صحرا کشید	همی چتر اقبال بالا کشید
چون ناموران و دلیران غور	ببندد دو باهوی دشمن به زور
بدر دل دشمنان را به تیغ	ندارد ز بد خواه سختی دریغ
به شمشیر هندی و تیر خدنگ	ز خون روی گیتی کند لاله رنگ
بدان تاب داده کیانی کمند	سربد سگالان در آرد به بند [۱۸۷]

ملوک نامدار و وجوه سپاه و مبارزان جانباز و دلیران صف شکن بر پای خواستند و گفتند که «ملک دوالجلال و مالک متعال، ذات بیهمال، ملک فرخنده حال را در بسطت و جلال رفعت و کمال فراغت بال و رفاهت حال و دوام عمر و نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر به قصارای مطالب و مقاصد و قصوای امانی و مآرب دین و دنی برساناد و آفات دهر غدار و مخافات عصر مگار را از آن درگاه رفیع و بارگاه منیع - که کعبه آمال و قبله اقبال و مقصد هنرمندان جهان و مضعد خردمندان زمان و

مَرْتَعُ هَمَّةٍ نَعْمَتِهَا وَ مَرْتَعُ هَمَّةٍ مَنْتَهَاست - دور دارد.

[شعر]

وَهَذَا دُعَاءٌ لَا يُرَدُّ فَأَنَّهُ صَلاَحٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلٌ

واین دعائیست که برگردانیده نشود بدرستی که او

صلاحیست مرگونه‌های آفریدگان را فرا رسیده

ملک سیف غرجستان را جدّ و عَظَم آن نیست که ملک اسلام به جانب او حرکت فرماید. از ما بندگان هر کدام را که به قهر و قسر او نامزد فرمایند، برود و او را گردن بسته به بندگی آرد.»

ملک شمس الدّین، اختیارالدّین سالار و مبارز علی و تاج الدّین مسعود آزابی را با چهارصد مرد از پیاده و سوار به غرجستان فرستاد. ملک سیف الدّین چون از رسیدن سپاه ملک شمس الدّین اعلام یافت، روی به گریز آورد و از غرجستان به هفت روز پیش ارغون آقا رفت و از ملک اسلام شمس الحقّ والدّین شکوه بسیار کرد و حکایت عزیمت خود عرضه داشت.

و از آن جانب اختیارالدّین [۱۸۸] سالار و مبارز علی در غرجستان چند دیه را که تعلق به خاصه ملک سیف الدّین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بی حدّ به دست آورده سالمّاً و غانماً مراجعت نمود [ند] و پیش از نزول به هرات مکتوبی نوشتند به خدمت ملک اسلام که «ملک سیف الدّین بیش از آنکه بانگ کوس ما به گوش او رسیدی و نظرش بر اژدهای رایت همایون ما افتادی، فزع صولت و خوف سطوت ما صبر از دل و سکون از طبیعتش بر بود. هر چند کوشید و جوشید یک لحظه مقام نتوانست کرد. عزیمت هزیمت درست گردانید و دل بر ذلّ شکست نهاد و چنان که ابر از بیش باد و عریان^۲ از باران و روباه از بیم آهنگ نهنگ، بگریخت.»

[شاعر]

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه برگ بهاری ز پیش باد خزان

ملک شمس الدّین چون بر مضمون آنچه نوشته بودند مطلع گشت، تاج الدّین بغنی و امیر نصرت را نزد امیر ارغون آقا فرستاد - و بعضی چنین می‌گویند که ملک اسلام

خویشتن پیش ارغون آقا رفت، اما اصَحَّ آن است که این نامبردگان مذکور را بفرستاد - و عرضه داشت که «ملک سیف الدین غرجستان با وجود آن که بیش از این تاریخ از من تربیت‌ها یافته است و عنایت‌ها دیده، امروز که حکم یرلیغ پادشاهی است و احکام امرای بزرگ، سر از خط انقیاد و مطاوعت برداشته است و پای در دایره تَعْنُد و تَمَرُّد نهاده و برخلاف ملوک خراسان دم [از] تَخَلُّف می‌زند و دعوی اَنَا خَيْرُ الْأَنَامِ فِي الْأَيَّامِ^۱ می‌کند. حکم آن را امیر داند».

چون امیر نصرت^۲ به لشکرگاه ارغون آقا رسید، روز دیگر سخن ملک شمس الدین را به سمع ارغون آقا رساند. ارغون آقا بفرمود تا ملک سیف الدین غرجستان را به سخن [۱۸۹] ناپرسیده و جرمی ثابت نگردانیده، گردن بسته به امیر نصرت سپردند و به تجدید آل تمغا^۳ نوشت که «هیچ ملک و امیر در هفت تومان هرات برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود».

چون امیر نصرت، ملک سیف الدین را به هرات آورد، ملک شمس الدین بفرمود تا او را بر دروازه خوش به زخم لفت بیجان کردند و سه روز در میان بازار خوار و زار بینداختند تا تجربه ایام و غیرت خاص و عام باشد، و از چندان غنایم که از غرجستان آورده بودند ملک شمس الدین به جز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمت‌ها را بفرمود تا بر سپاه قسمت کردند و مبلغ پنج هزار دینار به اسم تصدَّق به فقرا و ضعفا و مساکین داد.

۱. من کلام المهایب. ۲. متن: امیر حضرت.

۳. آل تمغا: آل در زبان ترکی به معنای سرخ است و در آغاز تنها به معنای مرگب سرخ چینی که فرمانروایان فرمان‌های خویش را بدان مَهر می‌کردند، به کار می‌رفت. این واژه در سنگ نبشته‌های اورخون بارها به کار رفته است. کاشغری آل را: دیبای نارنجی رنگ معنی کرده است که از آن درفش شاهان ساخته می‌شده است و نیز رنگ نارنجی و رنگ اسب (سرخ). بعدها به معنای سرخ نیم‌رنگ، مَهر و نگین شاهان ترک، اسب سرخ مایل به زردی و اسب اشقر = بلوطی‌رنگ (کردند) نیز آمده است.

تمغا نیز در زبان ترکی کهن به معنای داغی بود که به عنوان نشان مالکیت بر تن اسپان، گوسفندان و دیگر چهارپایان اهلی زده می‌شد، همانند نشان خانوادگی و نشان صلیب در اروپا. آل تمغا مَهری بوده که به مرگب سرخ زده می‌شده و مخصوص ایلخان بوده است ← تعلیقه محمد روشن بر جامع التواریخ رشیدی، ج ۳.

ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدّین طاب ثراه به افغانستان

چون شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه [= ۶۴۸] درآمد، ملک شمس الدّین، تاج الدّین خارا را قایم مقام خود در هرات نصب کرد و روز دیگر به طالع سغد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد و شب را به دره نزول کرد و بامداد پگاه زیارت شیخ العارفین و قطب السالکین، ترجمان الرحمن اسعد،^۱ قُدّس سرّه، دریافت و از آنجا به دشت تلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطاب، سلطان الاولیا، جنید ثانی و شبلی، شیخ عبدالرحیم، رحمة الله علیه، را زیارت کرد و از دشت تلان عنان عزیمت بر سمت اسفزار تافت. ملک حسام الدّین و شمس الدّین با کلی ائمه و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفزار به استقبال بیرون آمدند و بر ملک اسلام ثنای بی حدّ خواندند و گفتند:

شعر [مؤلف کتاب]

خدایگان جهان را جهان مسخر باد

مکان قدرتش از نه سپهر برتر باد

[۱۹۰] به فضل ایزد بیچون همیشه شاه جهان

خجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد

در آستان جلالش به اسم دریانی

هزار بنده چو محمود و همچو سنجر باد

ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او

جمال دین و رخ مملکت منور باد

به سال و ماه و شب و روز و هفته و ساعت

سعادت و ظفرش بیشوا و رهبر باد

ملک شمس الدّین هفده روز در اسفزار مقام کرد. روز هژدهم امیر محمد عزالدّین

مقدم را به شهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت به ملک علی مسعود که «می باید که چون بر مضمون مکتوب ما وقوف یابد با هزار مرد سجزی همه آماده حرب و ضرب با ما پیوندد و هیچ توقف و تأخیر را در این معنی جایز نشمرد که مسموع نخواهد افتاد». بعد از اسفزار هفتصد مرد سپاهی بیرون کرد و به طرف فراه رفت. ملک تاج الدین و اعیان و معتبران فراه پنج فرسنگ پیش آمدند و شرایط خدمت و ثنورزی به تقدیم رسانیدند و همه یکدل و یکزبان گفتند:

شعر [رشید و طواط]

أَيَا مَنْ بِهِ رُكْنُ الْفَسَادِ مُهْدَمٌ أَيَا مَنْ بِهِ حِصْنُ الرَّشَادِ مُمْنَعٌ

ای کسی که به دو رکن تباهی خراب شده است

ای کسی که به دو حصار راه راست باز داشته شده است

بَقِيَّتَ وَ لِلْأَضْيَافِ نَارُكَ مَقْصَدٌ وَ عِشْتَ وَ لِلْأَشْرَافِ دَارُكَ مَرْجَعٌ

بمانیا تو و مر مهمان را اثر تو جایگاه مقصود باد

و بزیا تو و مر بزرگان را سرای تو جای بازگشتن [۱۹۱]

نه روز ملک اسلام در فراه بماند. روز دهم متوجه ولایت غور شد. چون به ده فرسنگی قلعه محروسه خیسار رسید، متوطنان خیسار به خدمت شتافتند و بر آن فر خسروانی او آفرین خواندند و گفتند:

شعر [ظهیر]

شاهها! اساس ملک به تو استوار باد عمر تو همچو دور فلک بیشمار باد

هر آرزو که در دل اندیشه بگذرد همچون عروس ملک، تراد رکنا ر باد

هر گل که راحتی به دل آرد نسیم او در چشم دشمن تو ز نکبت جو خار باد

نازل ترین منازل بخت تو، تخت شد عالی ترین مراتب خصم تو، دار باد

بر مرکز مراد تو، کان قطب دولت است تا حشر دایرات فلک را مدار باد

از دفتر اسامی و القاب بندگان اول ورق سپهر و دوم روزگار باد

ملک اسلام شمس الحق والدین دو ماه و نیم در قلعه محروسه خیسار مقام کرد و چون از جوانب و اطراف غور مرد سپاهی جمع شد، به طرف تکناباد^۱ حرکت فرمود.

و زاوی چنین گفت که در آن وقت بر سر عساکر آن حدود هلقو نویین بود و قنقوردای نویین . چون ملک شمس الدین به پنج فرسنگی [۱۹۲] تکناباد رسید، ملک تکناباد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و پیشکش بی عد از مراکب گوهری و غلامان هندی به خدمت او آمدند و از آن کمال و جلال و برز و یال و تحشم و تجشم ملک متعجب شدند و گفتند:

شعر [صلاح عمید]

جهان دارا! خدا یار تو بادا	به هر حالی نگهدار تو بادا
ضیاء مهر و نور ماه تابان	ز عکس رای و دیدار تو بادا
دل پُر بیم بدخواهان به دو نیم	ز زخم تیغ خونخوار تو بادا
سحاب و کان و دریا از دل و جان	غلام دستِ دُر بار تو بادا

ملک اسلام شمس الحق والدین بر نهج ملوک عجم در باب هریک اضطناع و تربیت بی حساب مبذول داشت و همه را به خلعت خاص اختصاص فرمود و به مقناطیس کرم و بذل غریزی قلب اصحاب خود و ارباب علم را جذب کرد.

ذکر سی ام در چوب^۱ زدن ملک شمس الدین، اباچی بن قنقوردای نوین را

چون شهر سنه تسع و اربعین و ستمائه [= ۶۴۹] درآمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین، اباچی بن قنقوردای نوین را چوب زد. و سبب آن بود که چون ملک شمس الدین بیست روز در تکناباد توقف کرد، بعد از آن به جانب هلقتونوین حرکت فرمود. چون فرسنگی چند برفت، فرود آمد در مرغزاری که ریاحین و ازهار آن چون نجوم فلک تابان بود و چشمه سار او چون انهار جنات و چشمه حیوان [۱۹۳] درخشان. و در آن نواحی قنقوردای نوین با سپاه خود به شکار برنشسته بود. پسرش اباچی با ده سوار از لشکر جدا افتاد. برپشته ای برآمد تا نظر کند که پدرش بر کدام طرف است. ناگاه از دور بارگاه انجم سپاه ملک شمس الدین را با چندان خیام طناب در هم بافته و سایه بان های عالی برافراشته دید. ملازمان خود را گفت که «این بارگاه بدین بزرگی و این لشکرگاه بدین دلپذیری از آن کیست، و این طایفه چه کسانیست؟» گفتند «ای خدیو زاده، ما نیز در این تفکر و اندیشه ایم».

اباچی هنوز کودک بود و از گرم و سرد و خیر و شر جهان بی خبر. در حال لازمه «الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ»^۲ عنان تمکن از دست تصرفش بر بود. با دو سوار از بالای پشته فرود آمد و بی هیچ رعب و دهشت در میان خیمه ها راند و همچنان سواره از مقام توقف و موقف استجارت درگذشت و به آواز بلند بانگ بر علمداران و نوبتیان ملک زد و گفت «ای تازیکان

شعر [ربعی]

بگوید کان بارگاه بلند	به پیش اندرون بسته اسب و سمند
از آن کدامین جهان داور است	که لشکر کesh مینوی دیگر است؟
سپه چند و این شاه را نام چیست؟	درین مرز و این بوم شان کام چیست؟

چون نظر ملک شمس‌الدین بر اباچی افتاد و این انبساط و جسارت او را بدید، از حضار درگاه چند تن را گفت بروید و آن کودک بی ادب را پیش من آرید. چون اباچی را پیش او حاضر گردانیدند، از سر غضب بانگ بر وی زد و گفت «ای پسرک! تو چه کسی و چه نام داری و تعلق به که داری و به کدام دل و زهره چنین گستاخ و بی حجاب به لشکرگاه ما درآمدی و از شرایط یسُون و یساق^۱ پادشاه چنگیزخان غافل ماندی؟» [۱۹۴]

اباچی بترسید و خوف عظیم بر وی غالب شد. در جواب گفت که «من پسر قنقوردای نوین‌ام که امیر این سرحد است، و مرا اباچی خوانند. آقا و اینی^۲ من به شکار برنشسته‌اند. من دو روز شد که ازیشان جدا مانده‌ام و راه غلط کرده. چون این گله‌ها و خیمه‌ها را بدیدم گمان بردم که لشکر افغان است».

ملک شمس‌الدین بفرمود تا اباچی را فرو کشیدند و هژده چوب به رسم مغول بزدند و هم از آن راه که آمده بود، بازگرداند. ملازمان ملک شمس‌الدین از آن حالت بغایت متردد و منفعل گشتند و با هم گفتند:

شعر [ربعی]

از این کار، دیگر شود نام ما همه رزم باشد سرانجام ما
هر آینه قنقوردای نوین از این معنی برنجد و میان او و ملک اسلام خلاف و منازعت
هرچه تمام تر ظاهر گردد.

۱. یساق: به صورت‌های گونه‌گون از جمله یاساق، یسق، یساغ، یاسق، یاسه، یاسانیر در منابع فارسی ضبط شده است. این واژه از زبان مغولی به ترکی و از زبان ترکی به فارسی راه یافته است. اصل واژه در زبان مغولی «جاساغ» و به معنای فرمانروایی، حکومت، اداره کردن، قانون، تنبیه، کیفر و جرا است. در آن زبان «جاساغ یوسو» به معنای قوانین و رسوم، و «جاساغچی» به معنای قاضی آمده است. با حمله مغول این واژه وارد زبان فارسی شد.

۲. آقا و اینی: «آقا» به معنی برادر بزرگ است که از زبان مغولی به زبان ترکی داخل شده. آقا در زبان ترکی که بیشتر به صورت «آغا» نیز نوشته می‌شود جز معنای اصلی آن به معنای عموی کوچک یا عموی کوچکتر از پدر نیز به کار رفته است.

«اینی» نیز در زبان ترکی به معنای برادر کوچک است. در نوشته‌های فارسی همواره «آقا» و «اینی» با یکدیگر آمده است. این دو واژه نخستین بار در زبان فارسی در جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۲۲۰ آمده‌اند.

القَصّه چون اباچی پیش پدر آمد، به هایهای بگریست و کلاه بر زمین زد و فریاد برآورد که «ای پدر، ملک شمس الدین کُرت با من چنین و چنین کرد و مرا در میان چندین هزار تازیک برهنه چوب زد و هر چند گفتم که من پسر فلانم، نشنود». قنقوردای مردی خردمند و پیش‌بین بود و درایت و کیاست تمام داشت. گفت «فرزندم، نشنوده‌ای که گفته‌اند «رَبِّ اَلْمَ خَيْرٌ مِنْ نِعَمٍ؟» ملک اسلام شمس الدین کُرت ترا به راه ادب کرده است و این تأدیب که به جان^۱ تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است و از نهایت مرحمت و عنایت».

روز دیگری تن از مقرّبان درگاه خود را با یک سراسب تازی و ده سرگوسفند و چند طلحه قمیر^۲ پیش [۱۹۵] ملک شمس الدین^۳ فرستاد و گفت که «ملک را بگوئید که چون به سمع من رسید که به سبب ترک ادبی پسر مرا ملک اسلام بزده است، از اظهار این معنی بغایت خوشدل شدم و قوی حال گشت [م]؛ چه، از خداوندان و دوستان همین شیوه سزد که همگان را با شبانی دلالت کنند و استدعائی نمایند که منافع ایشان منوط و مربوط باشد. پسر من بنده و فرزند ملک اسلام است. اگرش چوب زند و یا به قتل رساند، حاکم است».

چون فرستادگان قنقوردای نویین به خدمت ملک شمس الدین آمدند و سلام و پیام قنقوردای نویین برساندند، ملک شمس الدین ایشان را بنواخت و از برای قنقوردای تنسوقات گرانمایه فرستاد. بعد از آن به ده روز پیش هلقو نویین رفت. هلقو نویین در باب او روز دیگر بر سر جمع در حضور امرا از اِصْطِناع و تکریم و الطاف هر چه ممکن بود مبذول داشت و جاهو را تشریف خاص پوشانید و وُجوه درگاه ملک شمس الدین را به زر و اسب و جامه و برده از خویشتن خوشنود و رَطَبُ اللّسان

۱. متن: بجای.

۲. کذا فی المتن. ظاهراً باید قمیز باشد. قمیز لفظ ترکی است. نوشابه‌ای است مستی‌آور که ترکان و مغولان از ترشاندن شیر مادیان به دست می‌آورده‌اند. آنان سنگ را مکرّر داغ می‌کردند و ظرف شیر فرو می‌بردند تا شیر کاملاً ترشیده و آماده نوشیدن می‌شد. قمیز در میان ترکان بسیار رایج بوده است و این واژه با اندک تفاوتی در همهٔ زبان‌های ترکی وجود دارد. بنا به تصریح آقای محمد روشن، گردیزی صاحب «زین الاخبار» نخستین کسی است که واژهٔ قمیز را در اثر خود (ص ۵۵۳) به کار برده است. ← تعلیقات بر جامع التواریخ، ج ۳، ص

۳. متن: شمس الدین.

گردانید. نه روز متعاقب ملک را طوئ کرد و هر روز اسبی بدو بخشید و گفت «ای ملکِ فرّ، از اینجا تا آبِ سند، بلک تا وسط هند، از ملوک و امرا و حکّام و زُعمّا هر که به خدمت تو نیاید و خراجگذاری و رعیتی قبول نکند به حسب بُنْیانِ المُلکِ المُوافَقَةُ^۱ به کنگاچ^۲ و موافقت یکدیگر در قلع و اجحاف و قتل او تا جان داریم بکوشیم».

ملک شمس الدّین بر هلقتونویین آفرین خواند و گفت «مرا به خدمت امیرکبیر نکو ضمیر استظهار تمام است و به یمن قوّت و مکنّت او بدین سرحدّ آمده‌ام». هلقتونویین از آن تَفَقُّد و آفرین ملک شمس الدّین ارجمند و خوشدل گشت و به تازگی او را در کنار گرفت و کمر مرصّع گرانبایه از میان بگشاد و بدو داد و مبلغ پانصد خروار غلّه و پانصد سرگوسفند جهت مطبخ او بر وکلاء خود حواله فرمود و هر [یک] را از ملازمان او تشریف فاخر و خلعت ملکانه بخشید. [۱۹۶]

۱. من کلام هارون الرّشید.

۲. کنگاچ: واژه‌ای است ترکی از ماده «کنگا» به معنی سخن گفتن، قرار گذاشتن، کنار آمدن. در نوشته‌های فارسی به صورت کینکاچ، کنکاش، کنکاچ آمده است. کهن‌ترین نوشته فارسی که واژه کنگاچ در آن به کار رفته «سفرنامه ناصر خسرو» است. (ص ۱۴۸)

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس [الدین] جاهو را به افغانستان

چون شهور سنهٔ خمسین و ستمائه [= ۶۵۰] درآمد، درین سال ملک اسلام شمس الحقّ والدّین کُرت، طاب ثراه، به اتفاق هلقته نویین، جاهو و جمال الدّین حسن علمدار و سپهدار اسد و جمال الدّین حسن فیروز را با بیست تن از کُماة و شجاعان غور به افغانستان نامزد گردانید و سواد یرلیغ پادشاه منکوخان و آلتَمغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال عالی نوشت بدین نسق که «ملوک عظام فخر الدّوله و الدّین ملک شاهنشاه و ملک میرانشاه و ملک بهرامشاه و ملک تاج الدّین هرموزتری و حسام الدّین جاول و پهلوان جلم و سندان و احمد توری و مهتر کیورا و سیورا و راناکنجر و نوّاب و عُمّال و زعما و متوطّنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت سلاطین، انار الله برهانهم و ثقل بالخیرات میزانهم، تا انتهای دولت ایشان آن دیار را جدّان مرحوم و پدران مغفور ما داشته‌اند و به حقّ ارث چندگاه حکومت آن دیار به ما مفوّض بود. به واسطهٔ منازعتی که میان ما و امرا حادث شد به خدمت پادشاه قآن رفتیم. تربیت عظیم یافته و سیور غامیشی^۱ بی حدّ دیده

شعر [نظامی]

به کام دوستان و زعم بدخواه سعادت رهبر و اقبال همراه
به ملکی خطّه محروسهٔ هرات، کفیت عن العاهات، و حدود سند و هند مراجعت نمودیم. بعد از ضبط ولایت هرات و نظم مصالح این بلاد، بالشکری بی حدّ بدین سر حدّ آمدیم. چون امیرکبیر باسقاق معظم جاهو و نوکران خاصّ ما چون اعزّ اجلّ، مقدّم الشجاعان، جمال الدّین حسن علمدار و سپهدار محترم [۱۹۷] اسدالدین و

۱. سیور غامیشی: واژه‌ای است مغولی - ترکی به معنای به لطف بخشیدن، مهربانی، عطا دادن، پذیرفتن، پاداش دادن و بخشیدن. در متون فارسی به صورت‌های: سرغامشی، سیورغامیشی، سیور قامیشی، سور غامیشی نیز ضبط شده است. جوینی نخستین مؤلف و مورخ ایرانی است که آن را به کار برده است (جهانگشا، ج ۱، ص ۳۳).

جمال‌الدین حسن فیروز برسند و حکم یرلیغ پادشاه بدیشان رسانند، باید که همه یکدل در قطع مراحل و منازل متفق شوند و بی هیچ اندیشه و تردّد خاطر مصاحب ایشان پیش ما آیند تا به عنایت دل افروز ما مخصوص شوند و از سَخَطِ جهانسوز ما محفوظ مانند و اگر بر خلاف آنچه که به تقریر و تحریر پیوست، تمسّک خواهند جست، هر آینه هر آینه

شعر [عضدالدوله]

كَتَابَيْنَا يَلُوحُ النَّصْرُ فِيهَا بِرَايَاتٍ تُطَرِّزُ بِالنَّجَاحِ

لشکرهای ما می درخشد یاری کردن در وی
به علمهائی که طراز کرده می شود به پیروزی
چون دریای موج و به اعداد ذرات آفتاب درخشان و هاج

شعر [ربعی]

سپاهی همه چیره و کینه‌ورز که جان‌پیش‌شان هست بی هیچ ارز
همه جنگجوی و همه کینه‌خواه همه بسته از بهر کین کردگاه
به رزم اندرون هر یکی را چو دیو همه کار غریدن است و غریو
به خشم اندرون روز کین و نبرد بر آرند از چرخ گردنده کرد
به ولایات شما با رایات همایون درآیند و دست و به قتل و تهب برآرند و اولاد و
احفاد و قبایل و عشایر هر یک را به اطراف و اکناف کیهان ببرند. این معنی را
حقیقت تصوّر کنند و آنچه که صلاح و نجاج جانبین بود اندیشه کرده و مقرر
گردانیده عرضه دارند برین جمله بروند تا از زمرة نیکوکاران و طایفه رستگاران
باشند، ان شاء الله العزیز».

چون [۱۹۸] جاهو و جمال‌الدین حسن علمدار به افغانستان درآمدند، به هر
موضع که رسیدند حاکم آن مقام به سلام ایشان آمد و در رضاجویی ایشان اجتهاد
تمام به جای آورد. چون به مَسْتَنگ^۱ رسیدند ملک شاهنشاه و بهرام‌شاه - که هر دو

۱. مَسْتَنگ: شهر مستنگ یا مستنج را اصطخری و مقدسی هر دو در اثر خود اسم برده‌اند و مقدسی درباره آن گوید دوهزار و دویست دهکده دارد، ولی هیچ‌گونه تفصیلی از آن دو محل به دست نرسیده ← اصطخری، ص ۱۷۹؛ ابن حوقل، ص ۳۰۱؛ مقدسی ۲۹۷؛ لسترنج، ص ۳۷۲.

سید و گرد بودند و شاهنشاه پدر بود و بهرام‌شاه پسر، ملک میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف ایشان بود - نوّاب و حجاب و سپاه سالاران سپاه خود را به استقبال جاهو فرستادند و او را به تعظیم و توقیر هر چه تمام‌تر به شهر درآوردند.

روز دیگر ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود به دیدن جاهو آمد و جمال‌الدین حسن علمدار را از زحمت راه ببرسید. جاهو سواد یرلیغ پادشاه منکوخان و احکام امرای خراسان و مثال ملک شمس‌الدین به شاهنشاه و بهرام‌شاه و میرانشاه نمود. ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم و حرمت داشت یرلیغ پادشاه و مثال ملک اسلام، هزار دینار بر سر خوانندگان یرلیغ نثار کردند و نوبت شادمانی بزدند، و جاهو را گفت که «سه روز را جواب شما بگویم».

بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت و بر سر جمع گفت که «ای امیر معظم بدان که پیش از این تاریخ ملک وفا چند سال در این ولایت حاکم بود و بعد از وی ملک فخرالدین کجوران. امروز ملک اسلام شمس‌الحق والدین در این دیار به حکم کفار آمده و ما تا این غایت مال به چنگیزخانین نداده‌ایم. اکنون از دینداری و شرع مطهر نبوی نباشد که کفار را منقاد گردیم و به خدمتکاری و رعیتی ایشان درآییم. به حمدالله تعالی که ملک شمس‌الدین ملک مسلمان و دین‌ورز است و به انواع نیکونامی و بزرگی معروف اقالیم سبعة و به اصناف داد و سداد و رشاد منعوت، و بانی خیرات و مبرات، و حامی [۱۹۹] حوزة و بیضة عقل و نقل، و مالک مملکت دولت بذل و فضل، و راعی رعایا و برابا، و باذل عطایا و هدایا، و قاهر و قاسر مخالفان و منازعان

شعر [اسعد کرمانی]

هم شه است و هم شهنشه، هم خدوی و هم ملک

هم کریم و هم جواد و هم دلیر و هم شجاع

لطف او را شد مسلم، هر مواد و هر مراد

قهز او را شد مسخر، هر بلاد و هر بقاع

بدان قدر مال که فرمایند سال به سال به عمال او تسلیم کنیم، و الا که لشکر بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایده‌ای دیگر نیابد؛ چه، مردم افغان سخت بی‌باک و شبرو و دزد و خونی و فتنه‌انگیز و عیار پیشه‌اند، خاصه این گردان که ملازم من‌اند،

که هر یک به مردی و مبارزت صد چون رستم دستان و سام نریمان را به جامِ صمصامِ گرزِ گاؤسار، مست و بست گردانند».

شعر [عمیق]

شیر از هیبت‌شان مُعْتَكِفِ بیشه شود

فیل از صدمت‌شان غمخور و مسکین گردد

به گه رزم در آرند سرخ‌صم به بند

گر به مردی همه چون بیژن و گرکین گردد

بعد از جوابِ مَعَ الصَّوَابِ و العتاب، جاهو را سی نفر برده داد و به خدمت ملک شمس‌الدین تحفه‌های گرانمایه فرستاد.

چون جاهو بیش ملک شمس‌الدین آمد و آنچه دیده و شنوده بود عرضه داشت، ملک شمس‌الدین به تدبیر و موافقت هلقتونوین لشکر به طرف افغانستان برد. به هر موضع که می‌رسید والی و حاکم آن مقام بیش می‌آمدند و شرایط خدمت و هواداری به تقدیم می‌رساند[ند]. چون به حدود مستنگ رسید قرب [۲۰۰] پنج هزار مرد افغانی به رسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی پناه او جمع شدند. [ملک تاج‌الدین] گُرد که زعیم و ملک اهل مستنگ بود با مال بسیار به خدمت او آمد، چنانکه ذکر آن به تقریر و تحریر خواهد پیوست.

ذکر سی و دوم در آمدن ملک تاج الدین گُرد پیش ملک شمس الدین

چون شهور سنه احدى و خمسين و ستمائه [= ۶۵۱] درآمد، درین سال ملک تاج الدین گُرد به خدمت ملک اسلام شمس الحق والدین گُرت آمد. و راوی چنین تقریر کرد که ملک تاج الدین گُرد برادر میرانشاه گُرد بود و به سأل ازو کهتر، و مردی بغایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کُل ممالک افغانستان و هند به مردی و دلاوری و کرم معروف و مشهور. و ملک میرانشاه قرب پنجاه فرسنگ از افغانستان در تصرف داشت و از دیناری منافع و دخل افغانستان کم از سُدسی به برادر خود ملک تاج الدین دادی. و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر پیوسته در مکاوحت و منازعت بودی و به سلام برادر کم آمدی و به هر خدمت و امری که ملک میرانشاه او را فرمودی، در آن تقصیر و تعلل جایز شمردی. چون خبر به ملک تاج الدین رسید که ملک شمس الدین به حکومت هرات و غور و افغانستان آمده است و در تکناباد معسکر ساخته است و هم در این چند روز با لشکرهای گران به افغانستان خواهد آمد، با رازداران و نزدیکان و اُتراب و احباب خویشان گفت «تاکی در این ولایت از برادر بی شفقت خود براثت و سیاست بینیم و هر لحظه نکایت عداوت و مشقّت شکایت کنیم؟» [۲۱۰]

شعر

تاکی کشم جفاءِ بلاءِ سپهرِ دون تاکی خورم غمانِ جهانِ پُر از فسون
مرا در خاطر چنان است که پیش ملک شمس الدین گُرت - که ملک نامدار و حاکم روزگار و والی با احسان و داور سخندان و مربّی کریم ذات و مقوی عالی صفات [است] - روم و باقی ایام حیات را به خدمت او سپری گردانم. ملازمان و مقربان درگاه او گفتند «خداوند حاکم است و این اندیشه رحمانی در غایت حُسن و صواب».

بعد از آن شبی فرصت نگاه داشت و صد مرد گُرد گُرد را گرد کرد و از اموال و اجناس و اسبان راهوار چندانک توانست با خود ببرد و به خدمت ملک شمس

الدّین آمد. ملک شمس الدّین او را به اسم عزیز داشت و احترام به لفظ برادر خواند و بر سر جمع کلاه و قبا و کمر و شمشیر و چماق و اسب خویشان بدو بخشید و حکومت لشکر افغان را بدو مفوّض گردانید و خواص و ملازمان او را به تشریفات ملکانه بنواخت.

چون صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدّین در باب ملک تاج الدّین گُرد به اشراف و جماهیر افغانستان رسید، اکثر پیش ملک شمس الدّین آمدند. و حسام الدّین جاول و جمال الدّین بهروز کهیرانی و رانا کنجر که از حزب زعمای و مشاهیر افغانستان بودند، هر یک با تیغ خود به لشکر منصور ملک شمس الدّین پیوستند و جمله به تشریف خاص ملکی اختصاص تمام یافتند. بعد از آن به ده روز ملک شمس الدّین با سپاه گران، چون دریای پُر موج و کوه سر بر اوج، روی به مستنگ آورد.

ذکر سی و سیم در قتل ملک شاهنشاه و ملک بهرامشاه گُرد

چون شهور سنهٔ اثنی و خمسین و ستمائه [= ۶۵۲] درآمد، در اوایل محرم این سال مذکور ملک شمس الدین شهر مستنگ را محاصره کرد. و پیش [۲۰۲] از رسیدن ملک شمس الدین به مستنگ، ملک شاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه با پنج هزار مرد جنگی بناه به قلعهٔ خاسک برده بود[ند]. و این قلعه بس استوار و منیع بود و درو ذخیرهٔ بی حد و اندازه. ملک شمس الدین چون به مستنگ رسید اکابر و اعیان مستنگ پیش آمدند و شرایط خدمت به جای آوردند و بر ملک آفرین خواندند و گفتند «ملک جهاندار ملک بخش، قلعه گشای عدو بند، فیروز روز کامیابِ کامران را تا نفخ صور در غرور و سُرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مَدَح، و زمین و زمان رَهِی و رهین».

شعر [گنجه]

خدایت یار باد و بخت راعی	زمانه بنده و ایام داعی
ظفر هم زانو و مقصود همدم	سعادت رهبر و اقبال محرم

بعد از ادای ادعیه، عرض داشتند که «ما بندگان دوستدار و خدمتکار خداوندیم». ملک شمس الدین ایشان را بنواخت و مستنگ را به ملک تاج الدین گُرد داد و فرمود که «با صد مرد دلاور تا آمدن ما شهر مستنگ را محافظت نمای». روز دیگر به طالع سعد همایون رایت میمون از مستنگ به طرف قلعهٔ خاسک برافراخت. سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد و هفت نوبت جنگ پیش برد. ملک شاهنشاه و بهرامشاه به صلح راضی گشتند، اما میرانشاه به هیچ نوع تن به صلح در نمی داد. چون ده روز دیگر بگذشت کار مردم قلعهٔ خاسک صعب گشت. همه به یکبار ملک شاهنشاه را گفتند که «ای ملک، مصلحت ما در آن است که بیش ملک شمس الدین رویم؛ چه، او در گرفتن این قلعه و قلع بنیان او بغایت مُجَدّد است. پیش از آنکه قلعه را فتح کند و ما را بی دریغ به زیر تیغ درآرد، طایفه ای را از علما و عقلا و مشایخ بیرون می باید فرستاد تا از او امان نامه ای بستانند. بعد از آن بیرون رویم».

ملک شاهنشاه گفت که «ای قوم، من همین می‌گویم که شما [۲۰۳] می‌گوئید، اما میرانشاه از سر نادانی صلح نمی‌کند و بر معنی:

شعر
إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا فَدَعُهُ وَصَيِّرْ [ه] إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ

چون نتوانستی کاری را، بس بگذار او را
و گردان او را به سوی آنچه توانی آن را
واقف نمی‌گردد». رؤوس و اکابر سپاه ملک شاهنشاه گفتند که «اگر خداوندان فرمان دهند، ما ملک میرانشاه را بگیریم و بند کرده پیش ملک شمس الدین فرستیم تا آتش این فتنه منطفی گردد و قاعده این عداوت مُمْتَحَلْ شود». ملک شاهنشاه گفت «من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی کنم. باشد که در محل قبول افتد».

چون شب درآمد، ملک شاهنشاه میرانشاه را گفت که «ای فرزند، کار ما هر روز مشکل‌تر است و ذخیره ما هر ساعت کمتر. در این چهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه را گردپیچ کرده است، روز به روز مال و مرد و مدد او در زیادت است و از آن ما در قصور و نقصان. می‌باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللَّهُ إِمْرًا قَبْلَ نُصْحِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ^۱ از صوابدید من تجاوز ننمائی و سر به صلح ملک شمس الدین کُرت درآری و به شوکت و قوّت خود فریفته و مغرور نگردی». ملک میرانشاه در خشم شد و سوگند عظیم بر زبان راند و گفت:

شعر [مجیر]^۲
بدان خدای که اندر سراچه قُدسش
خیال بی‌دل و دیده است و عقل بی‌سر و پا

۱. منسوب به عمر بن خطاب.

۲. ابوالمکارم مجیرالدین بیلقانی (متوفی ۵۸۶ هـ ق)، متولد بیلقان، از توابع شروان، از مادری حبشی نژاد. تحصیلات ادبی و شعری را نزد خاقانی کرد و به دربار اتابکان آذربایجان: شمس الدین ایلدگز (۵۵۵ - ۵۶۸ هـ) جهان پهلوان محمد (۵۶۸ - ۵۸۰ هـ) و قزل ارسلان (۵۸۰ - ۵۸۷ هـ) وارد شد. در آخر عمر به تبریز آمد. در آن شهر وفات کرد و در مقبرة الشعراء به خاک سپرده شد. دیوانش مشتمل است بر ۵۰۰۰ بیت با قصاید عالی و غزلهای لطیف.

به خردکاریِ فکرت، به نقشبندی کن
 به چرب دستی ابداع و سنت احیا
 به هفت سبع و به هفت اختر و به هفت اقلیم
 به هفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا
 [۲۰۴] به قد و قامت و تقطیع احسن التقریم

به نقطه دل و تعلیم آدم الاسما
 که صلح نکنم و همین لحظه با تیغ خویش قدم از این قلعه بیرون نهم و دستبردی
 نمایم این غوریان را که تا دیده، جهان دیده فلک زنگاری از رستم فیل تن و بیژن
 لشکرشکن مثل آن ندیده باشد». این بگفت و با سیصد مرد آهن پوش، چون دریا به جوش آمد و به وقت
 خروش خروس خود را از قلعه خاسک بیرون انداخت و بر یک طرف سپاه ملک
 شمس الدین زد و به سلامت بیرون رفت. روز دیگر
 شعر [فردوسی]

چو خورشید بر کشور لاجورد سرپرده‌ای زد ز دیبای زرد
 ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فروکوفتند و نای رزمی در
 دمیدند و سپاه چون ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آورد، به رهابتی و مثابتی که اگر
 اسفندیار روئین تن و گیو و بهمن، فزع و جزع و صولت و صدمت آن روز را مشاهده
 کردند، گفتندی: شعر [دقیقی]

چنین جنگ و کین خواستن در جهان نکردست کسی از کهان و مهان
 شاهنشاه و بهرام شاه و رؤوس سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد از آن که از روز نصفی
 بگذشت و از طرفین مرد بی حساب به قتل رسید، به یکبار فریاد «الامان الامان» بر
 آوردند و دست از حرب بازداشت [ند] و بای مقارعت بس کشید [ند] و سر بر خط
 انقیاد نهاد [ند]. لشکر ملک شمس الدین به یک حمله خود را نزدیک دروازه قلعه
 انداختند و آتش در در زدند و در قلعه در آمدند و قرب چهارصد مرد نامدار مبارز را
 بکشت [ند]. دیگر، ملک الاسلام شمس الحق والدین، طاب ثراه، شهنشاه و بهرام شاه
 را با نود تن از اقارب و نواب ایشان به قتل رساند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرد
 و به اطراف و اکناف [۲۰۵] افغانستان فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی
 ایشان را بر سپاه منصور قسمت کرد و باقی اساری را به ملک تاج الدین بخشید.

ذکر سی و چهارم در فتح حصار تیری

چون شهور سنه ثلاث و خمسين و ستمائه [= ۶۵۳] درآمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر به طرف حصار تیری برد. و این حصار تیری حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال در این حصار داشتند. حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار. مردی بود در غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفع احوال، و دوهزار مرد دلاور جنگی داشت. در آن وقت که ملک شمس الدین به ملوک و والیان افغانستان مکتوبات نوشت و ایشان را به خدمت خواند، این المار در جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که «اگر همه اقارب و عشایر من به خدمت ملک در آیند و خراجگذاری قبول کنند، من که المارم تا جان دارم درنخواهم آمد؛ چه، پیش از این تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و آبای من مغول را خدمت نکرده‌اند و مال به کافر نداده. چند نوبت طاهر بهادر و قرانویین و سالی نوین بدین حدود آمدند و ایشان را با وجود آن همه لشکرهای گران که کران نداشتند و افزون از شمار و رمال و ذرات بودند، بر ما دست نیافتند و عاقبت همه خایب و خاسر کأس باس نوشیده و کسوت شدت پوشیده، بازگشتند. اگر چنانکه ملک اسلام به آنک هر سال بیست نفر برده و صد چادری و محقر^۱ و جوهی بستاند راضی می شود و خط امان و پیمان می دهد، بنده ایم و خدمتکار، و الا که بیش از این طلب دارد و یا در استحضار ما مبالغت نماید، میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف [۲۰۶] متعاقب».

ملک اسلام شمس الحق والدین به واسطه این جواب از المار در غضب بود و بر سر رنجش تمام. چون به توفیق خدای بیچون و به یمن دولت روزافزون اعلام اقبال شاهنشاهیان را نگون گردانید، بعد از آن به چند ماه در اواخر صفر سنه مذکور به قصد و حصد المار و آن دیار با سپاه بی حد حرکت فرمود و از شهر مستنگ بیرون آمد و به پنج روز به حصار تیری رسید. روز ششم را بفرمود تا لشکر یکسر از جوانب

۱. متن: محفد. این واژه در قاموس‌ها به معنی «چیزی که ستور را در آن علف دهند» آمده است.

حصار درآمدند و به یک بار از یمین و یسار کوس‌های جنگ و طبل‌های رزمی فروکوفتند، چنانک از صدا و غریو آن کوس، چرخِ ارزق پوش گشت^۱ و زُهره در بر شیرگردون آب شد و هیبت صور قبل المیعاد به ظهور پیوست.

شعر [مؤلف کتاب]

ز غریدن کوس و بانگ نفیر بدرید دل در بر چرخ پیر
ز گگرد سوارانِ رزم آزمائی سیه شد رخ چرخ نیلی نمائی
ز رخس سنان‌های تا بنده چهر توگفتی جهانیست بر ماه و مهر

المار چون جوشش و کوشش سپاه ملک شمس‌الدین مشاهده کرد، هزار مرد نامدار خنجرگذار - که هر یک در صف کارزار مثل شیر شرزه و مانند فیل مست بود [ند] - از حصار بیرون فرستاد و گفت «ای دلیرانِ کینه‌خواه، و ای نامدارانِ جهان، چنان خواهیم که امروز سپاه کینه‌خواه ملک شمس‌الدین را بی هیچ تحاشی و خوفی به حملات متواتره و توالی تیرانداختن و تعاقب ضُروبِ سُیوف دستبردی نمایید^۲ که تا انقراض عالم بنی‌آدم را از آن بازگویند».

در حال آن هزار مرد از حصار با تیغ‌های کشیده چون ابر غرّنده و بحر جوشنده و نهنگِ پُر آهنگ و پلنگِ تیزچنگ بیرون آمدند و با ملک و سپاه او جنگ در پیوست. ملک شمس‌الدین چون آن جلادت و اقدام و تهوّر افغانیان بدید بانگ بر لشکر زد و گفت «ای فیل تنانِ شیروش، و ای صف شکنانِ دشمنِ کُش، و ای قلعه‌گشایانِ عدو بند، امروز روز مردی و گردی است و گاه طعن و ضرب. [۲۰۷]

بیت [ساعدی]

امروز روز کوشش و رزم است و زخم تیغ

نی روز بزم و باده و معشوق و دلبرست

بر موجب لَأُشْجَاعَ إِلَّا عِنْدَ الْحَرْبِ^۳ باید که همه یکدل گردن برافراخته و خنجرها کشیده بر این جماعت بی‌درایت که رایت برافراشته‌اند و از این حصار به حرب ما بیرون آمده، حمله کنید چون کوه و زخم زنید چون برق و بخروشید چون تُنْدَر^۴.
به فرمان ملک شمس‌الدین مردان نامدار از یمین و یسار، حصارِ حمله پیش

۱. متن: ارزق پوش کرکشت.

۲. متن: نمایند.

۳. حدیث نبوی.

بردند و در آن حمله صد و پنجاه مرد المار را بعضی را به قتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کرد [ند]. پنجاه و نه روز برین نَسَق از طرفین خون‌ریزش و آویزش بود. بعد از پنجاه و نه روز به توفیق صانع بی‌بدل و رازق لَمْ یَزَلْ، قادر بی‌عجز و نقصان، و آفریننده زمین و زمان، و بدید آورنده فلک و ملک، و برافزورنده ماه و مهر، و پرورنده جان و انس، و صانع نوع و جنس

شعر [نظام الملک]

إِلَهٌ غَافِرٌ فَرْدٌ كَرِيمٌ رَحِيمٌ قَادِرٌ رَبُّ غَفُورٌ

خدای آمرزنده یگانه بزرگوار

مهربان توانا به روزگار نیک آمرزنده

ملک اسلام شمس الحق والدین حصار تیری را به جنگ بگرفت و بفرمود تا المار را به دو نیم زدند و از ملازمان و مقرّبان درگاه او پنجاه تن را میل کشیدند و پنجاه تن را دست و پای بیرون کردند و پنجاه تن را گوش و بینی بریدند و سیصد تن را چوب زدند و باقی را به حسام الدین جاول بخشید. بعد از این فتح به ده روز، کامیاب از افغانستان به تکناباد آمد و ملک عزالدین تولک و مبارزالدین محمد نهی را با سه هزار مرد در تکناباد بگذاشت و از آنجا بعد از بیست روز به قلعه محروسه خیسار متوجه شد. و چون به قلعه خیسار رسید، ابواب بر و رأفت بر روی اصحاب دین و ملت [۲۰۸] بگشاد و در ادارات^۱ و مرسومات ایشان در افزود و نزد زُهاد و عبّاد و گوشه نشین صدقات و نُذورات^۲ بی حدّ فرستاد.

۱. متن: ادارات. جمع ادار به معنی وظیفه و مقرّری ← لغتنامه.

۲. متن: نذرات. جمع نذر، آنچه از نقد و جنس که برای اماکن مشرفه فرستند. ← لغتنامه.

کبری

ذکر سی و پنجم در فتح حصار کھیرا و به قتل رسیدن شعیب افغان

چنین شنیدم از ثقات هرات که چون ملک اسلام شمس الحق والدین، ملک عزالدین تولک و مبارزالدین محمد نهی را قایم مقام خود در تکناباد نصب گردانید، ملک عزالدین رؤوس سپاه و اعیان حشم و خدَم را به اطراف افغانستان و به سیستان فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند. از افغانیان شبی جمعی بر سپاه مبارزالدین محمد نهی زدند و چند سر اسب ببردند و مردی ده را به قتل رساندند. مهتر ایشان را شعیب گفتندی. افغانی [ی] دلیر و نامدار و هزار و پانصد مرد جنگی در فرمان داشت.

در آن سال که ملک شمس الدین لشکر به افغانستان کشید، شعیب پناه به ولایت کشمیر برده بود. و چون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تیری و قلعه خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرام شاه و المار را به قتل رساند، بر عزیمت آن که پیش ملک شمس الدین آید و شماره ولایت خود را به مالی مقرر گرداند، از حدود کشمیر بیرون آمد. چون به افغانستان رسید، ملک شمس الدین مراجعت کرده بود. از آن عزیمت برگشت و به القاء شیطان و وساوس دیو ظلمانی با خود گفت که «هیچ بهتر از آن نیست که خود را بر طایفه [ای] از سپاه ملک شمس الدین [اندازم] و قومی را هلاک گردانم و غنیمتی حاصل گردانم تا بدین واسطه نام من به دلاوری و گردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور گردد و احوال پُر دلی [۲۰۹] و فرزاندگی و شجاعت و آبای من بر روی روزگار یادگار ماند». بعد از آن با هزار سوار نامدار روی به جانب مستنگ نهاد و از مستنگ به طرف گرمسیر آمد.

مبارزالدین محمد نهی با پانصد مرد در آن مواضع مُتَوَطَّن بود و بیشتر ملازمان و دلیران خود را به جهت جمع مال نزد زعما و عمال افغانستان فرستاده بود و برگمان آن که خلق این دیار، از احرار و ابرار و اخیار و اشرار، مطیع و فرمانبردار ما کشته‌اند و از هیبت سیاست ملک شمس الدین به کلی زمره جبار و قُطَاع طریق و طبقه رُئود و اوباش در زوایاء نهیب و خوف منزوی شده، از معنی

شعر [ابومسلم]

وَمَنْ رَعَى غَنَمًا فِي أَرْضٍ مَسْبَعَةٍ فَنَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَعِيهَا الْأَسَدُ

و هر که بچراند گوسفند را در زمین درّه
بس غافل شود از آن گوسفندان، به خود گیرد چرائیدن او را شیر
بی خبر مانده، که ناگاه

شعر [فردوسی]

شبی چون سیه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا، نه کیوان، نه تیر
از یمین و یسار لشکرگاه مبارزالدین محمد نهی شور و شغب برخاست. تا
مبارزالدین محمد آمادهٔ مقاتلت شود،^۱ شعیب با گروه خود کار رانده بود و سر خود
گرفته. مبارزالدین محمد از آن معنی بغایت منفعل و خجل گشت. و چون این خبر به
ملک عزالدین تولک رسید، فی الحال قاصدی به خدمت ملک شمس الدین فرستاد
و علی التفصیل احوال مبارزالدین محمد نهی و آن غفلت و بی حزمی او عرضه
داشت. ملک اسلام شمس الحق والدین از آن خبر چون فیل دمان و شیر غرّان
برآشفّت و از سر غضب گفت:

شعر [اسدی]

به دادار جانبخش جان آفرین به شخص پیامبر، رسول گزین
به کیوان و برجیس و خورشید و ماه به جان پدر، پیر من گُرتشاه
که تا سر شعیب بداختر را به خنجر دل در نبرم، از پای ننشینم و جشن و خرّمی و
بی غمی نیارایم.
روز دیگر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعهٔ محروسهٔ خیّسار به مبارکی و
طالع سعد بیرون آمد و عنان عزیمت با لشکر بی حدّ بر سمت افغانستان تاخت.
چون خبر وصول رایات او به ملوک و حکّام و زُعمّا و وُلاّة و لایات افغانستان رسید،
باز به تجدید پیش او آمدند و کمر بندگی بسته و زبان ثناورزی گشاده به ملازمت
مشغول شدند. و چون شعیب را اعلام کردند که ملک شمس الدین به گرفتن تو
می آید، روی به هزیمت آورد و با شیعهٔ خود به حصار گهیرا رفت.

و راوی چنین تقریر کرد که مثل حصار کهیرا در ربع مسکون حصنی نیست و مانند ذخایر و کُنُوز او، کُنُوز قارون ملعون نی. ملک شمس الدین بیست روز را به پای آن حصار آمد و از فصحاء افغانی پنج تن را بدان حصار فرستاد و گفت شُعَیب را بگوید:

شعر [مؤلف]

ای بی خبر ز عاقبت کار خویشان پابسته مانده در چَه پندار خویشان
از راه جهل و وسوسه دیو کبر نفس واله شده به کرده و گفتار خویشان
اینک رسید موسم آن دم که هر نفس افغان کنی ز نفس ستمکار خویشان
با وجود آن که از زخم تیغ آتش افشان ما زهرهای مبارزان اقالیم کیهان آب گشت و از
باد گرز گاوسار کوه کوپ مغرباش اهرمن کش ما سر [۲۱۱] گردنکشان و گزندنان و
گردن سران در خاک خواری افتاد و صیت سیاست سلطانی ما از اقصای خاور تا
انتهای باختر منتشر شد و آوازه دولت بی اندازه ما را مُفْضیان قضا و قَدَر به سمع
جمع جَبَّاران و قَهَّاران مشارق و مغارب رسانند، بر لشکر منصور فیروز ما شبخون
می آری؟ اکنون که هنگام نبرد و رزم آوردن است و روز فرخاش و کین جستن، پناه به
حصار برده ای و در فرو بسته و آماده مقابلت و مقاتلت شده ای؟! با این همه عصیان
و طغیان اگر چنانک به طوع و رغبت در حصار بگشائی و چنانک از مُتَضَرَّعان و
مَتَحْشَعان سزد و آید، رجوع به حضرت ما کنی، ترا به جان امان باشد و اطفال و
اموال و رجال از نهب و قتل سالم مانند، و الا که شیطان غرور آتش مقاومت در
شخص خاکسار تو زند، هر آینه که بعد از فتح این حصار از اولاد و احفاد و اقارب و
قبایل تو آثار نگذارم.

چون آن فرستادگان این پیغام را به شُعَیب رساندند، شُعَیب خشمناک شد و
بفرمود تا آن هر پنج تن را سرنگون سار از بالای حصار بینداختند. ملک شمس الدین
چون آن حالت را مشاهده کرد با تمامت سپاه به عون خدای سمیع عالم از برای فتح
آن حصار منیع رفیع بیش رفت و نفاطآن و قاروره اندازان را بفرمود تا از جوانب
حصار نفط انداختن گرفتند. سپاه یکسر به فرمان او چون اسد و قُیُول از اطراف اربعه
حصار در آمدند. ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز به نفسه دلیری های صعب
و جانبازی های مهیب نمود و بر نَسَقی حرب کرد که هر زمان از ساکنان عالم بالا و
ناظران مناظر گنبد خضرا این آواز برمی آمد:

شعر [ظهیر]

ای خسروی که قصه یک روزه رزم تو
صد ساله کارنامه کاووس و رستم است
چندان بریخت خنجر تو خون دشمنان
کاجزای خاک تابه ثری جملہ پُر نم است
فتح و ظفر به جوهر تیغ تو قایم اند
نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
خصم تو که ز ذره فزون است در عدد

با آفتاب تیغ تو از ذره ای کم است
چهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند. بعد از آن میان حصاریان دو گروهی
پیدا گشت. بعضی گفتند «جنگ می کنیم» و قومی گفتند «به ایلی در می آئیم».
آخر الامر شعیب را بگرفتند و دو شاخه کرده پیش ملک شمس الدین بردند. ملک
شمس الدین شعیب را به دست خود به قتل رساند و اخذان او را تشریف گرانمایه
داد. و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم بی حد و اسیران بی عدد مراجعت فرمود.

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی و به قتل رسیدن سندان افغان

چون شهر سنهٔ اربع و خمسين و ستمائه [= ۶۵۴] در آمد ثقات هرات گفتند که در این سال از تواریخ یکی آن بود که چون ملک اسلام شمس الحق والدین کُرت، طاب ثراه و جعل الجنّه، مثوای حصار کهیرا را خراب کرد و شعیب پُر عیب را به قتل رساند، از قوم سورنا که یکی از زعماء افغان بود، سندان نام - و این سندان پسر عم شعیب بود و هزار مرد دلاور داشت و مردی بود پُر دل و کار دیده و گرم و سرد وقایع و بلاچشیده و یک سال ملازم درگاه ملک شمس الدین بود - چون مشاهده کرد که شعیب را به چه خواری بکشتند، هراسی عظیم و رُعبی قوی در دل او درآمد و در تیه [۲۱۳] «فَوْسُوسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ»^۱ حیران و سرگردان شد، با اقارب و خواص خویشان مشورت کرد و گفت: «بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین کُشش می‌کند، نه همانا که یک سال دیگر در این ولایت از تخمهٔ ما کسی باقی خواهد ماند، و می‌دانم که چون اعیان و متمرّدان افغان را به قتل و مصادره و حبس براندازد روی به ما خواهد آورد و هر یک از ما را به واسطهٔ جرمی یا ترک خدمتی به تعریک و تأدیب بر مطالبهٔ اموال بایمال خواهد گردانید، تدبیر آن است که پیش از نزول حوادث از این ولایت برویم و پناه به حصار دوکی ببریم؛ چه، حصار دوکی بس استوار است و از گاه بنای آن تا امروز، هیچ سلطان و ملک آن را فتح نکرده است و عمرها و دورها را در آنجا ذخیره است».

ملازمان سندان گفتند که «خداوند حاکم است و ما بندگان محکوم به هر چه فرماید و مصلحت داند ما بر آن برویم». سندان روز دیگر پیش از طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکرگاه ملک شمس الدین بیرون آمد و در آن سحرگاه روی به بیراه آورد و در قطع فراسخ پیدا و فیفای که طیور را در هوای آن مجال طیران نبود و بر وجّهات اراضی او حیّات را امکان حرکات نی،

۱. قرآن، طه / ۱۲۰ «سپس شیطان او را وسوسه کرد».

شعر [عبدالله الاسدی]

وَمَهْمَهٍ قَفْرَةٍ سَبَابِهَا تَحْسِبُ أَجْوَاظَهَا الصَّوَاهِتِ

بسایابانی که خالیست به بیابان‌های دور او
گمان بری تو میان‌های او را سراب‌ها

مَلَسَاءَ كَالْكَفِّ مَا بِهَا أَنْتَ سَوَى هِزْبٍ وَأَخْدَرِيَّاتِ

تسویست همچو کف دست نیست به وی مونس

جز شیر نر و گور خران [۲۱۴]

اجتهاد تمام به جای آورد به حصار دوکی رسید و از متواریات و قُطَاعِ طَرِيقِ قُرْبِ هزار مرد دیگر با ایشان بیعت کردند که به هیچ نوع خلاف نکنند تا جان دارند بکوشند و با ملک اسلام شمس الحق والدین سر به صلح درنیارند.

چون ملک شمس الدین را از مختلف سندان خبر کردند، ملک تاج الدین گُرد و مبارز الدین محمد نهی را با دو هزار سوار در عقب او بفرستاد. بعد از هشت روز ملک تاج الدین گُرد و پهلوان محمد نهی باز آمدند و گفتند که سندان از راهی رفته است که بغایت صعب است و در وی جوی و جر سنگلاخ و نجد و غور و اجام و حضيض بی حد و حساب. و چون اسپان ما بغایت لاغر بودند و بی نعل، در عقب او نتوانستیم رفت. ملک شمس الدین روی به سوی جاهو کرد که «تدبیر این کار چیست؟ به طلب سندان غدار لشکر کشیم و یا به جانب هرات حرکت کنیم که چند سال شد که از هرات بدر آمده ایم».

جاهو و بعضی از ملازمان ملک شمس الدین گفتند «ملک اسلام را بر موجب قَضِيَّهِ لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْإِثْتِقَامِ چند روزی سندان را امان دهیم. چون به هرات رسیدیم از لشکر مغول پنج هزار مرد را بدین سرحد فرستیم تا به تاخت متعاقب ولایت سندان را خراب کنند». ملک شمس الحق والدین گفت که «آنچه شما می‌گویید از صواب و نصح دور نیست، اما بزرگان روزگار و خردمندان نامدار گفته‌اند:

شعر

اگر کاری بخواهی کردن امروز به فردا مفکش هیهات هیهات

چرا؟ زیرا خداوندان معنی چنین گفتند «فی التأخیر آفات»
مصلحت در آن است که تا سندان را با طایفه [ای] که پیش ما نیامده‌اند به قتل
نرسانیم به هرات نرویم؛ چه، افغانیان بی وفا و غدار باشند. چون ما به هرات رویم
ایشان [۲۱۵] دلیر شوند و هر قومی پناه به قلعه و حصاری برند و به تجدید عصیان
و تمرّد ظاهر گردانند».

جاهو و حاضران و ناظران بر ملک اسلام آفرین‌ها خواندند و به مسکنت و
ضراعت ثناها گفتند و از آن پیش‌بینی و عاقبت‌اندیشی و طبع پاک مُنتِج او حق
تعالی را سجدهات شکر به جای آوردند. روز دیگر که اواسط ربیع‌الاولی سنه مذکور
بود، ملک اسلام شمس الحقّ والدّین، ملک عزّالدین تولک و تاج‌الدّین بغنی و ملک
تاج‌الدّین کُرد را با دو هزار سوار نامدار به طرف ولایت سندان فرستاد و فرمود که
«چنان خواهیم که تا آمدن ما متعاقب شما، شما حصار سندان را محاصره کرده
باشید و به روز جنگ و به شب شبیخون برده».

ملک عزّالدّین و ملک تاج‌الدّین کُرد و تاج‌الدّین بغنی زمین خدمت بوسیده و
جام تربیت نوشیده و خلعت عاطفت پوشیده، از لشکرگاه ملک شمس‌الدّین بیرون
آمدند و بیست روز را به حصار دوکی رسیدند و قُرب پانصد کس را از رعیت و خَدَم
و غلمان سندان را بگرفتند. روز دیگر ملک تاج‌الدّین کُرد با پنجاه سوار آهن‌پوش به
پای حصار آمد و خود از سر برگرفت و گفت به آواز بلند که «سندان را بگویید که
تاج‌الدین کُرد آمده است و می‌خواهد که با تو سخنی بگوید». سندان چون آواز
ملک تاج‌الدّین کُرد را بشنود، بر ذروه منظر درب حصار آمد و بر ملک تاج‌الدّین کُرد
سلام کرد. ملک تاج‌الدّین بعد از جواب سلام گفت:

«ای دوست حقیقی و ای برادر دینی، بدان که امروز بحمدالله تعالی که
خداوند و مخدوم، ملک اعظم، مالک رقاب‌الامم، شهریار اسفندیار بخت و
جمشید فریدون تخت، شاهنشاه جهان پناه، شمس الحقّ والدّین، محمّد بن ابی‌بکر
کرت،

شعر [سلیم]

آنک لطّف اله رهبر اوست	وانک مهر سپهر چاکر اوست [۲۱۶]
آنک در ملک ملک‌بخشی و جود	تاج انعام بر سر اوست
آنک در چشم خصم هیکل او	صورت تیغ و شکل خنجر اوست

آنک رشک سحاب و کان و بحار دست و طبع و دل دلاور اوست
 آنک سلطان چرخ از دل و جان از کمینِ بندگان کمتر اوست
 آنک نور جمال ماه جلال رای عقده‌گشای انور اوست
 آنک فتح مبین به روز و غا هادی و پیشوای لشکر اوست

به قدر فلکی و خلق ملکی و حسب طاهر و نسب ظاهر، و عدل شامل و جود کامل،
 و فضل وافر و بذل متوافر، و ارتفاع قدر و اتساع صدر، و رفعت مکان و عزت امکان،
 و علو مرتبت و سمو منقبت، و جلالت خاندان و زعامت دودکان، و نزاهت مولد و
 نظافت مُحْتَد، و نفاذ امور و دوام سرور، و دین قوی و سیر نبوی از فرمانفرمایان
 شرق و غرب و ولایتداران بر و بحر ممتاز است و در احراز مجد و معالی در ایام و
 لیالی، قدم تقدّم بیشِ سرفرازانِ عالم و گردنکشانِ بنی آدم نهاده است.

شعر

لَقَدْ جَاَزَ أَقْسَامَ الْفَضَائِلِ كُلَّهَا فَاَمْسَى وَحِيداً فِي قُتُونِ الْفَضَائِلِ

بدرستی که جمع کرد بخشهای افزونی‌های همه را^۱

پس کشت یگانه در گونه‌های افزونی‌ها

اعاظم ملوک نامدار و اکابر حکام روزگار و اماجد و لایة اخیار به قلم عبودیت رقم
 مطاوعت او بر صفحه جان و چنان کشیده‌اند و هر یک به طوع و رغبت از سر
 اخلاص و محبت خود را در پیش جناب جنات حیات او چون بندگان کمینه و
 سرافکندگان دیرینه ملازم و معتکف گردانیده و حالیا قُرب پنجاه ملک نام‌آور^۲ و
 صد امیر معتبر و هزار سپهسالار بر سر با چندین هزار مرد جرّار کرّار از غوری و
 هروی و افغان و مغول بر درگاه عالی پناه انجم سپاه او [۲۱۷] کمر انقیاد از سر و داد بر
 میان جانِ رشاد و سداد بسته‌اند، و در این سه سال که چون سایر خدمتکاران جانباز
 سرانداز در بندگی این ملک قلعه‌گشای رزین را مداومت ملازمت نمودی به چشم
 سر مشاهده کرده و به تحقیق دانسته [ای] که به چه نوع اعادی ملک را بی جان
 گردانید و به چه نَسَق قلعه‌های این جبال و حصارهای این بلاد را بگرفت.
 اکنون بر مقتضای «الْمُؤْمِنُ أَخُ الْمُؤْمِنِ» سخن این برادر خود بشنو و دست از

تخلّف و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری و فرمانبرداری نه و در حصار بگشای و بی هیچ خوف بیرون آی تا تو را به خدمت ملک شمس الحقّ والدّین بَرَم و به شفاعت از آن حضرت با رفعت درخواهم تا به کرم خلقی ذیل عفو و صفح بر جرایم و خطایاء تو بوشد و بر منوال اوّل تو را به اصناف الطاف بهره مند و مخصوص گرداند».

چون سندان آن مقالات را گوش کرد، در جواب گفت که «ای ملک تاج الدّین بدان که من بدین کلمات مُمَوّه و حکایات مزخرف در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و از این بالای والا به نشیب فریب نخواهم آمد. امیدوارم که هم در این هفته بیشتر نامداران و صدرنشینان افغانستان به معاونت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و [یک] زبان دادِ خویشتن از سپاه ملک شمس الدّین بستانیم و به خون شُعَیب که خویشاوند من است هزار خون بریزیم».

چون ملک تاج الدّین گرد دانست که سندان سخن او نخواهد شنود، بازگشت و آنچه گفته بود و شنیده بود با ملک عزّالدّین تولک و تاج الدّین بغنی در میان نهاد. ملک عزّالدّین بفرمود تا در حال کوس حربی فروکوفتند و لشکر از پیاده و سوار در پای حصار دوکی جمع شد. سندان با هفتصد مرد مبارز از حصار بیرون آمد و آن روز تا هنگام شام با ملک عزّالدّین تولک حرب کرد. هژده روز متعاقب از جانبین برآویختن و خون ریختن بود [ند]. به واسطه آنک حصار دوکی مرافع [۲۱۸] گذرها و مخارج منیع داشت، ملک عزّالدّین تولک با آن همه سپاه و حرب متواتر بر فتح آن حصار دست نمی یافت، تا روز نوزدهم که لشکر از هر دو طرف در حرب و ضرب بود و از یمین و یسار

شعر [ربعی]

فغانِ زد و گیر و فریاد بود یکی غم خور و دیگری شاد بود
ناگاه از دور رایت منصور شیرِ پیکرِ همایون اخترِ نصرت یاب ملک شمس الدّین ظاهر
کشت. ملک عزّالدّین تولک و ملک تاج الدّین کرد و تاج الدّین بغنی با تمامت سپاه
نعره شادمانی برآوردند و همه پیاده قُرب یک فرسنگ پیش ملک شمس الدّین باز
رفتند و شرایط خدمت و ثنورزی به تقدیم رسانید [ند] و گفت [ند]:

شعر [حمید سیمکش]

شها در جهان کامرانیت باد همی دولت جاودانیت باد

به ملکت ستانی و فرماندهی همه سیرت خسروانیت باد
 ز بهر مدار فلک تا ابد به گیتی درون زندگانیت باد
 به رغم بداندیش تا روز حشر به بزم طرب شادمانیت باد
 همیدون چو دریا و دایم چو بحر گهر بخشی و دُر فشانیت باد
 ملک شمس الدین هم از گرد راه پیاده گشت و خشم آلود تیغ آبدار خونخوار برکشید
 و قدم تقدّم پیش نهاد. رؤوس سپاه و اکابر لشکر همه متابعا لمرضاته پیاده گشتند و
 تیغ‌ها برکشیدند و چون شیران آشفته و فیلان زنجیر گسل به یک حمله به پای حصار
 آمدند. حصاریان دست به سنگ زدن و تیرانداختن برآوردند و هر چند از بالای
 حصار سنگ و تیر خدنگ بیشتر می‌آمد، ملک اسلام شمس الحق والدین بیشتر
 می‌رفت. چون غضنفر حمله می‌آورد، و چون نهنگ آهنگ جنگ می‌کرد، و چون
 رعد می‌خروشید، و چون بحر می‌جوشید و می‌گفت:

شعر [علی هیصم]

سَامِضِي لِنَصْرِ الْحَقِّ وَالشَّرْكَ رَاغِمٌ بِبَيْضِ تَقْدُّ الدَّارِ عَيْنَ ظِمَاءِ
 زود بود که روان گردانم از برای یاری دادن حق و حال این بود که شرک خوار باشد
 به شمشیرها که دو نیم می‌گردانند زره پوشان را تشنه
 وَمَطْرُورَةٌ زُرْقٍ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي لِنَهَبِ نَفُوسٍ أَوْ لِسَفْكِ دِمَاءِ
 و نیزه‌های تیز کرده شده سنان‌ها کبود شبانگاه می‌کنند و بامداد می‌کنند
 از برای غارت نفس‌ها یا از برای ریختن خون‌ها

جانشپارانِ حضرت و دعاگویان دولت و ارکان مملکت ملک شمس الدین دم
 به دم پیش می‌آمدند و می‌گفت [ند] که ای خداوند هزار جانِ ما بندگان فدای یک تار
 موی کمین بندگان و پسین چاکران مخدوم باد. أبراج حصار نزدیک است و راه تیر
 باریک، و خداوند را نظر بر بسالت و حماست این قوم بی‌باکِ خون‌گرفته، نباید که
 چشم‌زخمی باشد. بر مقتضای آن که گفته‌اند:

شعر

بر حذر باش روز جنگ و مصاف از سر تیغ و زخم خنجرها
 گر چه کس بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها
 درهمی موقف توقف می‌باید کرد تا بندگان پیش روند و سینه را هدف تیر سازند.

ملک اسلام شمس الدین بانگ بر ایشان می زد و می گفت که «مگر به اسماع شما
نرسیده است که بزرگان صف معرکه گفته اند:

شعر

گاه پرخاش و روز رزم و وغا رخ مگردان ز خنجر و زوبین
زانکه گر در دهان شیر روی نکشندت مگر به روز بسین

شعر [شاعر]

الْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفِلْ بِهِ وَيَرَى الْجَبَانُ هَلَاكَهُ فِي حَزْبِهِ

مرگ واجب کرده شد، پس باک مدار به او

و می بیند بد دل هلاکت خود را در جنگ کردن خود [۲۲۰]

بدین نوع که به ذکر پیوسته است ملک شمس الدین چهار روز بر در حصار به کار
کارزار روزگار برد و فرمان فرموده بود و سوگند عظیم بر زبان رانده که هر که در این
چهار شبانه روز از پای حصار باز گردد و میل خیمه و خرگاه کند و آرزوی منزل و
بنگاه برد و از مواقف و مراقب ضرب و حرب و مراصد قمع و قطع روی به سوی
مقام منام و طعام آرد، اگر که همه فرزند صلیبی من بود، به عبرتی به قتلش رسانم که
آن سیاست تاریخ عالمیان و روزنامه اهل جهان گردد.

روز پنجم لشکر از جانبین بر منوال گذشته تا شب با هم در مصاف و لاف و
تقدم و تأخر و اقبال و ادبار و عزیمت و هزیمت بسر بردند. و چون شاه سپاه زنگبار
بر شاهنشاه رومی عذار مظفر گشت و جهات سته آفاق چون قلب قالب مردم مُقَلَّب
قَلَاب بر نفاق تاریک و مکدر شد، ملک اسلام شمس الحق والدین حکم فرمود که
امشب باید که از اطراف حصار دلاوران تا روز حرب نکنند و کمنداندازان جانباز و
رسن بازان چابک دست روی به جانب برج ها و منظرها آورند.

چون حکم ملک شمس الدین به سپاه رسید، جمله به یکبار خروش بر آوردند
و از میان و کنار و یمین و یسار چون دریای مواج در حرکت آمدند و قُرب دو سه
هزار مشعله و چراغ در آن لیلۃ الداج برافروختند، چنانک از شعاعات انوار آن
مشاعل جمله صحراوات چون باغ و راغ روشن و گلشن گشت و به یک حمله لشکر
به پای دیوار حصار و در دروازه رسیدند و آهنگ کمندانداختن و قصد در سوختن
کردند. حصاریان نیز در آن شب پُر فزع - که چون رستخیز با نهیب و غریو بود -

سنگ‌های صدمنی با تیرهای نه مثنی انداختن گرفتند و از برای ابقاء عرض و حفظ فرزندان خویشان، به جنگ و آهنگ مشغول گشتند و هر چند که مرد از ایشان بیشتر به قتل می‌رسید، متهورتر می‌گشتند و دست از محاربت کوتاه نمی‌کردند و پای از [۲۲۱] مقاومت پس نمی‌کشیدند. بر این گونه از درون و بیرون کشش و کوشش بود.

شعر

حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي وَجَنَاتِهَا كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خَلَالِ الطَّغْلِبِ

تا روشن شد صبح در کران‌های او

همچو آبی که بدرخشد از میان [اشنه]*

هنگام صبح صادق را سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند و دیوارها را ده جای سوراخ کرده و یک برج را گرفته. چون سندان دانست که حصار را بگرفتند و همین ساعت همه را به تیغ بی دریغ بخواهند گشت، بانگ بر مردم حصار زد و گفت «ای دلاوران نامدار، ما را از دست این قوم امان نخواهد بود. باری هر یک به خون خود یکی را به قتل رسانیم تا به نام نیک کشته شده باشیم». دویست مرد بود از اقارب و مقرّبان او جمله حمله کردند و چندین تن را از نامداران سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین مجروح گردانید [ند]. عاقبة الامر سندان با آن دویست مرد کشته شد. دیگران سلاح‌ها بینداختند و فریاد «يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ»^۱ برآوردند. و لشکر منصور ملک شمس الدین بریشان می‌خواندند که «هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»^۲.

آن روز تا نماز دیگر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام کرد و زمره‌ای را که واجب القتل بودند به قتل رسانید و باقی مردم رعیت را ببخشید و ذیل عفو بر جرایم و ذنوب ایشان پوشید و از آنجا به فضل و اهب الکمالات و السعادات، مع حُصول المآرب و المرادات، مظفراً و منصوراً و مبشراً و مسروراً مراجعت فرمود.

۱. قرآن، انبیاء / ۹۷ «وای بر ما که از این حقیقت غافل بودیم، بلکه ستمگر بودیم».

۲. قرآن، انبیاء / ۱۰۳ «[وگویند] این همان روزتان است که به شما وعده داده شده بود».

ذکر سی و هفتم در قتل طایفه دزدان افغانی

چون شهر سنه خمس و خمسين و ستمائه [= ۶۵۵] درآمد، درین سال [۲۲۲] به خدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفه‌ای از زعما و رؤساء افغانستان عرضه داشتند که از حصار دوکی برطرف جنوبی به هفتاد فرسنگ جماعتی دزدان‌اند که ایشان را کنکان و نهران خوانند. صد سال کمابیش می‌شود که این گروه راه می‌زنند و تجار و سفرا و ابناء السبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی به هندوستان می‌روند غارت می‌کنند. امیدواریم که ملک ملوک الاسلام از برای نیل درجات را لشکری نامزد فرمایند تا آن سارقان پُرگناه طغیان و آن قاطعان راه مسلمانان را از آن دیار براندازند و هر یک را منکوب و مسلوب به بلایی مخدول گردانند تا مِنْ بعد در این ولایت

شعر [سوزنی]

ز عین عدل تو ز ای زبان دزد به راه چو ها کره شود از کاف کاروان گفتن
ملک شمس الدین پُرسید که آن دزدان چند تن باشند و به کدامین عدت و سلاح
جنگ کنند؟ گفتند که ایشان هفتصد مرد بی‌باک مبارزانند که در روز مصاف با دو هزار
سوار نامدار برآویزند.

ملک اسلام روز دیگر بعد از تدبّر و تفکّر بسیار پهلوان مبارزالدین محمد نهی
و تاج الدین بغنی و اختیارالدین سالار و امیر نصرت را با دو هزار سوار نامدار به
جهت اخذ و قمع آن دزدان نامزد فرمود و از اسلحه و مراکب و ساز سفر چندانک
ممکن بود بدیشان داد و هر یک را به خلعت گرانمایه از اسب و جامه و کمر و قبا و
کلاه مخصوص گردانید. پهلوان مبارزالدین محمد نهی و اختیارالدین سالار و
تاج الدین بغنی و امیر نصرت به طالع سعد اواسط شوال سنه مذکور سوار شدند.
پانزده روز را به اوطان دزدان رسیدند.

چون آن قوم را از رسیدن سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد، روز
دیگر همه آماده محاربت و مقاتلت به جنگ بیرون آمدند. هفت روز متعاقب حرب
کردند و در این هفت روز قُرب پانصد مرد دلیر نامدار از جانبین به قتل [۲۲۳]

پیوست. روز هشتم دزدان پناه به تنگنای درّه‌ای بردند که بغایت مضیق و دقیق و منیع بود. سپهدار تاج‌الدین بغنی با هزار مرد ممرّ و گذار درّه را بگرفت و اختیارالدین سالار و امیر نصرت با پانصد مرد از بالای درّه درآمد و پهلوان مبارزالدین محمد نهی با باقی سپاه از یمین و یسار دزدان. در آن درّه تنگ باز جنگ در پیوست. هفت روز دیگر دزدان در آن دره بماندند. روز دیگر لشکر ملک اسلام شمس‌الحق والدین غلو کردند و به یکبار حمله پیش بردند و تنگنای درّه را از دزدان بازستاندند و خود را بر ایشان زدند و قرب صد تن را از ایشان به قتل آوردند].

و دزدان چون بیچاره و مضطرب گشتند اسلحه بینداختند و زنهار خواستند. پهلوان مبارزالدین محمد نهی ایشان را زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و گله و رمه ایشان را به خدمت ملک آوردند. ملک شمس‌الدین بفرمود تا از آن دزدان هفتاد تن را دست بیرون کردند و باقی را به حسام‌الدین جاول بخشید و پهلوان محمد و اختیارالدین سالار و امیر نصرت^۱ را خلعت پوشاند.

ذکر سی و هشتم در فتح حصار ساجی

چون ملک اسلام شمس الحق والذین کُرت، طاب ثراه، مظلومان [و] ضعفای خلق را که ودایع الهی اند از جور و تعدی دزدان کنکانی و نهرانی خلاص داد و از موارد معدلت متحیران تیه حیرت را سیراب کرد و در استخلاص نفوس و اموال مؤمنان آثار ید بیضاء موسی و آیات احیای عیسوی و انوار معجزات محمدی ظاهر گردانید و بدین واسطه علویّه شریفه درجه علیا و مرتبه اعلی «عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً»^۱ را مکتسب و موروث خویشتن گردانید و در عزیمت توجّه هرات با ملوک و جاهو مشورت کرد، همه به اتفاق گفتند که به طرف هرات حرکت [۲۲۴] می باید کرد؛ چه، آبادانی آن شهر متعلق به خدمت خداوند است.

ملک شمس الدین فرمود که در این هفته عزیمت سفر به جانب هراة مصمم گردانیم و از ملوک حاضر و پهلوانان پُر دل ملکی و پهلوی را با سه هزار مرد در این سر حدّ بگذاریم تا از خیر و شرّ و صلاح و فساد این دیار باخبر باشند. ملک تاج الدین گرد و حسام الدین جاول بر پای خاستند و بعد از شرط خدمت گفتند که باری تعالی و تعظم ملک ملوک آفاق و شهریار نامدار دیار خراسان و عراق را در سُمُو رفعت و غُلُو منقبت و غُلُو مرتبت بقاء نوح و حیات روح دهاد و اطناب سُرادق حضرت مقدّسه او را به مسامیر خُلُود و اوتاد اباد موطّد و مؤکّد گرداناد.

شعر

به حرمت سه محمد، به حق چار علی

به دو حسن به حسین و به موسی و جعفر

بر رأی اظهر انور، لازال عالیا منیراً، عرضه می دارند بندگان کمترین و جانسپاران کهنترین که کلی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلم و مسخر گشته است و تمامت قلعه ها و حصارها و جایگاه ها فتح شده، الا حصار ساجی که آن فتح نشده است؛ چه، در همه روی زمین از روی استواری و رفعت مثل آن حصار دیده مردم گردنده

۱. قرآن، اسراء / ۷۹ «باشد که پروردگارت تو را به مقامی پسندیده [شفاعت] بگمارد».

ندیده است و گوش خردمند صفت‌کننده نشنوده. و در آنجا هزار مرد افغان جلد مبارز متوطن است و از عهد یزدجرد تا امروز هیچ پادشاه و ملک و حاکم را گردن ننهاده‌اند؛ چه، پناه ایشان در غایت محکمی و منیعی است و ذخیره و مایحتاج حصارداری در نهایت کثرت و افزونی و شجاعت و بسالت و دلاوری ایشان بیش از آن که در افهام و اوهام درآید. مصلحت در آن است که این یک حصار دیگر را ملک اسلام فتح کند و آن جماعت را که پناه به وی برده‌اند به قتل رساند تا اندیشه‌های گوناگون از خواطر و ضمایر [۲۲۵] بندگان دولت مُنْطَمَس و مُنْذَرَس گردد که اگر آن حصار در دست آن فرقه گردنکش و در تصرف آن زمره آتش‌وش بماند، به اندک روزگاری قوی حال کردند و متواریان و صعلوکان و قُطَاع طُرُق با ایشان یار و مددکار شوند. بعد از آن دفع و منع آن قوم مُتَعَذَّر باشد.

ملک اسلام شمس الحق والدین، طاب ثراه، فرمود که این جمله از ممکنات است و به دست آوردن آن حصار از لوازم و فرایض است. روز دیگر لشکر به طرف حصار ساجی کشید و دو هزار سوار به اسم معاونت از قنقوزدای نویین طلب داشت. هرژه روز را به پای حصار ساجی رسید. حصاری دید بغایت بلند در نهایت استواری و شکوهمندی.

شعر [ربعی]

سرافراخته بر سپهر بلند	چو گه کمترین برجش اشکوه‌مند
در از آهن و باره از خشت و سنگ	فراوان درو آلت روز جنگ
تو گفستی که روئین است دیوار او	ز پولاد کرده همه کار او
نگهبان درو بیشتر از حساب	همه آهنین ترک و زرین رکاب

چون رفعت و حصانت حصار ساجی را مشاهده کرد، گفت:

شعر [شاعر]

برین تند بالا دز استوار نیابد کسی دست، جز کردگار

هفت روز آن حصار را محاصره کرد و هر روز دو نوبت جنگ بیش برد و بسیاری از نامداران هر دو سپاه در این هفت روز به قتل پیوست، و از جانبین دریا‌های خون در موج‌زدن آمد. شب هشتم ملک شمس الحق والدین به وقت طلوع صبح اول برید نیاز را به حضرت ملک بی‌نیاز و ملک کارساز فرستاد و گفت: «ای خداوندی که بلبل خوشنواى سخن‌سرائى و ناطقه را در بوستان‌سرای وجود بر قضیت «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ»

إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»^۱ تلقین ارزانی داشتی و طوطی زبان را در قفص دهان به شکر شکر خود [۲۲۶] پرورش دادی تا نوای و ثنای حضرت کبریای تو بر مقتضای «وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ»^۲ می سراید «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۳ به سمع جان اهل جان می رساند.

نظم

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْمَجْدِ وَالْجُودِ وَالْعُلَى تَبَارَكَتْ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ^۴

مر تراست ستایش ای خداوند بزرگوار و بخشش و بلندی

تو عطا می دهی آن کس را که خواهی و باز می داری

و ای خالق نار و نور، و ای رازق مار و مور، و ای وهاب بی منت و علت، و ای تواب با مغفرت و رحمت، و ای صانع بی علل، و ای قادر لم یزل، به لطف بی غایت و عنایت [و] فضل بی نهایت خود از خزانه «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا»^۵ من بنده را خلعت نصرت و فتح کرامت فرمای و این حصار را بر دست من ضعیف به قدرت قدیم خود گشاده گردان.

چون ملک شمس الدین بدین نوع بر درگاه لایزال ملک لم یزل به تضرع و ضراعت و مسکنت تمام رقعه سوز و نیاز عرضه داشت، از اول روز بفرمود تا ملوک و امرا و رؤوس و وجوه سپاه همه پیاده شدند و سپرها و درها و چپرهای پیش بردند. به عون ایزد بخشاینده روزی ده جان آفرین در حال قرب دو هزار مرد غوری و افغانی و هروی به یک حمله خویشان را بر در حصار انداختند. چون دراز آهن بود و هر بواب و حارس مثل اهرمن، دو روز دیگر لشکر بر در حصار بماند و از طرفین قرب هزار مرد دیگر بعضی به قتل رسید و بعضی مجروح شد. روز سیم که اواخر ذی القعدة سنه مذکور بود، میان مردم حصار ساجی دو گروهی و نزاع حادث گشت.

۱. قرآن، اسراء / ۴۴ «و هیچ چیز نیست مگر آنکه شاکرانه او را تسبیح می گوید».

۲. قرآن، بینه / ۵ «و جز این فرمان نیافته بودند که خداوند را پرستند و پاکدینانه دین خود را برای او خالص دادند».

۳. قرآن، اعراف / ۵۴ «بدانید که خلق و امر او راست، بزرگا خداوند که پروردگار جهانیان است».

۴. من کلام امیرالمؤمنین علی (ع).

۵. قرآن، فتح / ۱ «همانا گشایشی آشکار در کار تو پدید آوردیم».

جماعتی که به عدد و عدّت بیشتر بودند حصار را به دست [۲۲۷] باز دادند. ملک اسلام شمس الحقّ والدّین آن روز صد و پنجاه تن را از ساکنان حصار به قتل رساند و بفرمود تا از متمرّدان و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سرنگونسار بینداختند و حصار را خراب کردند و از آنجا روز دیگر مظفّر و منصور و کامیاب و مسرور به وقت فرخنده مراجعت فرمود با غنیمت بسیار و اساری بیشمار.

ذکر سی و نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان

چون شهر سنه ست و خمسين و ستمائه [= ۶۵۶] درآمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کُرْت، طاب ثراه، از افغانستان به تکناباد آمد و پهلوان مبارزالدین محمد نهی را با هزار سوار در تکناباد بگذاشت و زمام حل و عقد و بسط و قبض آن دیار را به کف کفایت و ید اقتدار و قبضه ارادت او حواله فرمود و استنابت و عزل و تقدّم و تقلّد زعامت و ریاست و جبایت اموال و خراج و آنچه از لوازم شغل حکومت است مطلق العنان گردانید. بعد از آن به قلعه محروسه خیسار، لازالت محفوظه من البوار، آمد و بعد از ده روز از قلعه خیسار به اسفزار^۱ حرکت فرمود و از اسفزار اختیارالدین سالار و امیر نصرت و حسام الدین ینال^۲ را به هرات پیش خرلغ فرستاد.

روز دیگر قرلغ و امیر محمد عزالدین مقدّم و خواجه شمس بیاری و اعیان و جماهیر و بزرگان و مشاهیر هراة با نعمت بی حدّ و نثار بی عدّ به استقبال ملک شمس الدین تا به بستان پیشبار آمد[ند] و چون به خدمت ملک اسلام رسیدند، از یک تیر [۲۲۸] پرتاب پیاده گشتند و بر ملک اسلام شمس الحق والدین، طاب ثراه، ثناها و آفرین ها خواند[ند] و گفت[اند]:

شعر [رشید و طواط]

مَنْتِ خدای راکه به تأئید آسمان آمد به مستقر جلالت خدایگان

۱. متن: اسفزار.

۲. ینال: یا «اینال» مشتق از ماده «اینال» به معنی باور و اعتماد داشتن است، اما همواره به مثابه لقبی حکومتی به کار رفته است. کاشغری واژه اینال را این گونه معنی کرده است به نام (یا لقب) هر جوانی که مادر او خاتون (شاهزاده خانم) و پدر او از مردم عادی باشد. ینال در نوشته های کهن فارسی دری از جمله «تاریخ گردیزی»، «تاریخ بیهقی»، «مجمّل التواریخ و القصص» و «تاریخ الفی» به مثابه نام خاص یا بخشی از نام های خاص به کار رفته.

ملک شمس‌الدین، خرلغ را در کنار گرفت و هرکس را از اشراف و زعماء شهر، علی قدر منزلته و مرتبه، ببردید. یک ماه پیوسته خرلغ و مشاهیر هرات ملک شمس‌الدین را طویها و دعوت‌ها کردند. بعد از یک ماه ملک شمس‌الدین بزرگان و رؤوس سپاه را خلعت پوشانید و هر تن از ولات و ولایات به حسب قدر و قیمت و حسب و نسب از انعام عام و بذل تمام او محفوظ گشت. و از اطراف خراسان تجار روی به هرات آوردند و کار دخل و نفع شهر هرات، حمیت عَنِ الآفات و البلیات، رونق تمام گرفت.

شعر [مسعود سعد]

منور شد ز رایش روی گیتی توانگر شد ز بذلش خلق عالم
فزون شد در جهان دلشادی و عیش برون شد از جهان حیرانی و غم
راوی چنین گفت که در این سال مذکور ملک مغفور شمس‌الحق والدین کُرت، طاب ثراه، به هرات نزول فرمود. شاهزادگان بلغه و توتار^۱ که برادرزادگان شاهزاده باتو بودند در بادغیس معسکر ساخته بودند ملک شمس‌الدین پیش ایشان رفت. در باب او عنایت و تربیت بی حساب فرمودند و او را خوشدل با دلنوازی بسیار به هرات باز فرستاد.

پیش از این حکایت به چند سال امیری بود جیجغای نام به حکم شاهزاده باتو در بادغیس بودی و از جانورداران سه امیر معتبر یکی چون قبرتو و دیگری سوکو و سیم تاتیمور ملازم جیجغای بودند و هر سال دو نوبت جانورانی که به دست آوردند پیش شاهزاده باتو فرستادند و از هرات اولاغ و خیام طلب کردند. [۲۲۹] قرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم و عمال هرات هرکرت ده اولاغ و دو خیمه و سیصد دینار عدلی بدیشان دادند.

در این سال مذکور که ملک شمس‌الدین در هرات بود جانورداران بر عادت معهود و قرار هر سال به هرات آمدند و اولاغ و خیام و وُجوه طلب داشتند. ملک اسلام شمس‌الحق والدین به خشم تمام بانگ بر جانورداران زد و گفت «مِنْ بعد شما را از دیوان هرات چیزی نخواهد رسید. تا امروز شما بیراه از هرات اولاغ و مایجتاج او می‌ستانیده‌اید». جانورداران از ملک اسلام شمس‌الحق والدین

برنجیدند و خشم آلود و دلتنگ از هرات بیرون آمدند و پیش جیجغای رفتند و به اضعاف و آلف آنچه ملک شمس الدین گفته بود باز نمودند. جیجغای در حال ایلچی به دریند پیش شاهزاده باتو فرستاد و از ملک شمس الدین گله و شکوه تمام عرض داشت و گفت که «پیش از این تاریخ شحنگان و والیان هرات ما را عزیز می داشتند و سخن ما را می شنودند و به حکم یرلیغ هر سال اولاغ و تغار می رسانیدند. تا ملک شمس الدین کُرت به ملکی هرات و تومانات او آمده [به] پیشکشی ما را به حساب بر نمی گیرد و حکم یرلیغ پادشاهزاده جهان نمی شنود. و اگر حال برین نهج خواهد بود، هر آینه که ما را در این ولایت امکان توطّن و مجال قرار و محافظت این سرحدّ نخواهد بود و مِنْ بعد جانوری به بندگی پادشاهزاده جهانیان نخواهد رسید».

شاهزاده باتو را این سخن در غضب آورد و از ملک شمس الدین کینه در دل گرفت و آتش «الْحِقْدُ يَصْرَعُ فِي الْمِحْنِ وَالْفِتَنِ»^۱ در دل پر کینه او در التهاب آمد. روز دیگر به مشورت شاهزادگان و امرای مملکت خود ایلچی [ای] کرابیک نام به مازنداران پیش شاهزاده بلغه فرستاد و گفت «فرزند بلغه باید که چون بر احوال واقف گردد، نوکران [۲۳۰] مبارز کار دیده به هرات فرستد تا ملک شمس الدین را بگیرند و پیش ما فرستند تا شکایت و حکایت که از او به حضرت ما رفع کرده اند در مشافهه یرغوی^۲ آن بداریم».

شاهزاده بلغه چون بر حکم شاهزاده باتو واقف گشت خطای بیتکچی را که از جمله امراء درگاه او بود با جهل نوکر [به]* کتبوقانوبین فرستاد و احکام شاهزاده باتو بدو رسانید و گفت «می باید که ملک شمس الدین را با گماشتگان بیدار و طایفه [ای] از اهل کارزار بدین جانب روانه گرداند که در حاضر گردانیدن او شاهزاده جهان باتو خان مبالغه تمام فرموده و در اهمال این کار نازک وعید و بیم هر چه تمام تر کرده».

۱. منسوب به ابی بکر خوارزمی.

۲. یرغو: یا «یارغو» مرکب از ماده یار = شکافتن، شکستن، دو نیم کردن + غور = پساوند نام ساز، به معنای دستگاه یا وسیله ای برای شکافتن واقعه و کشف حقیقت، دادخواهی، محکمه و قضاوت. و کسی که عمل «یرغو» یا «یارغو» را انجام می دهد «یارغوچی» نامیده می شود.

راوی چنین تقریر کرد که پیش از رسیدن ایلچیان شاهزاده بلغه نزد کتبوقانویین، ملک شمس الدین به جهت ضبط مملکت نیمروز به بیست روز به جانب سجستان رفته بود. چون به ادرسکن^۱ رسید ملک سجستان ملک علی مسعود با ملک مقابل افتاد. از اسب پیاده شد و شرایط خدمت به جا آورد. ملک شمس الدین گفت «ای علی مسعود، ما به ولایت تو می آئیم و مهمان توئیم. تو کجا می روی؟» ملک علی مسعود زمین خدمت ببوسید و بر ملک شمس الدین مدایح و محامد فراوان خواند و گفت: «بنده کمترین و هواخواه قدیم را چه عظم و محل آن است که چون تو شهر یاری به بنده خانه او متوجه گردد.

شعر [ابن رومی]

خَلِيلِي هَلْ أَبْصَرْتُمَا أَوْ سَمِعْتُمَا بِأَكْرَمَ مِنْ مَوْلَى تَمْشَى إِلَى عَبْدٍ

ای دو دوست من هیچ دیدید شما یا شنیدید شما

به کرامتی تر از خداوندی که برفت به سوی شما

اگر بنده از اینجا باز گردد، فردا روز پیش کتبوقانویین شرمندۀ باشد؛ چه، [۲۳۱] گوید که ما را ندید و از راه بازگشت. اگر ملک اسلام اجازت دهد بنده برود و یک ماه را به خدمت آید». ملک اسلام شمس الحق والدین به فراست ملکانۀ دانست که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن غرض چیزی دگر است. او را اجازت داد. ملک علی مسعود از ملازمان خاص خود سه تن را بازگردانید و به سجستان مکتوب نوشت که «فرزندان نصرالدین و علاءالدین، ابقاهم الله تعالی، باید که تمامت ائمه و سادات و علما و زعماء و نقباء ولایت سجستان، صانها الله عن الحدثان، به استقبال خداوند، ملک اعظم، شهریار دیار عجم، اعدل الملوك في العالمين، قهرمان الماء و الطين، شمس الحق والدین، خلد الله سلطنة، بیرون آیند و در کوشک من که دولتخانه قدیم است و منظر عز و جلال و قصر فتح و اقبال، شادروان شاهی برکشند و همه بنفسهم در ایام و لیالی به خدمت های علی التواتر و التوالی ملازم باشند و

۱. ادرسکن: همان ادرسکر یا اردسکر واقع در سمت خاوری اسفزار است که همراه سه شهر دیگر: کوران، کوشک و کواشان و به مرکزیت اسفزار در قرن چهارم مورد بازدید یاقوت حموی واقع شده است. ← لسترنج، ص ۴۳۸.

هیچ دقیقه از شرایط خدمت بسندیده نامرعی نگذارند و در جمیع ابواب در رضا جوئی و باس خاطر و رعایت جانب حشم نامدار و خَدَم کامگار او اجتهاد تمام و سعی بلیغ به جای آرند. برین جمله بروند تا ستوده و پسندیده افتد، ان شاء الله وحده». بعد از آن ملک شمس الدین را وداع کرد.

روز دیگر ملک شمس الدین، امیر شمس الدین اسفزار را متعاقب او بفرستاد و گفت «باید که با یک خدمتکار، به اسم مصالح کار خود، پیش کتبوقانونین روی و از احوال ملک علی مسعود [یا خبر] باشی و از آنچه او در پیش امرا سازد و پردازد ما را اعلام دهی». امیر شمس الدین از اسفزار با یک خدمتکار به هرات آمد و از هرات پیش کتبوقانونین رفت. و از آن جانب ملک علی مسعود به لشکرگاه کتبوقانونین رسید. خطای بتکجی که ایلچی شاهزاده بلغه بود هم [۲۳۲] در آن روز حکم شاهزاده بلغه به کتبوقانونین رسانید. کتبوقانونین گفت که «ملک شمس الدین به طرف سجستان رفته است. چون مراجعت نماید او را گرفته به خدمت شاهزاده فرستم». خطای بتکجی گفت که «من حکم یرلیغ به تو رساندم. عهده این کار نازک من بعد در ذمه تست».

کتبوقانونین روز دیگر خطای بتکجی را باز گردانید و پنج مرد دلاور نامدار را از خدام شاهزاده بلغه با یکی از نوّاب خود دبدای نام نامزد کرد تا با ملک علی مسعود به شهر سجستان روند و ملک شمس الدین را به هر نوع که باشد بگیرند. ملک علی مسعود بر حسب «الْمَرْءُ لَا يَخْرُجُ مَتَاعَهُ عَنْ صَوَانِهِ إِلَّا فِي وَفْتِهِ وَأَوَانِهِ»^۱ زانورده پیش کتبوقانونین عرضه داشت که اگر ملک شمس الدین را شاهزادگان محبوس نگردانند بی هیچ شک که دو سال دیگر تمامت ممالک خراسان را در ضبط آرد و هیچ شاهزاده را منقاد نگردد؛ چه، همگی همّت او بر آن مصروف است که با عساکر اطراف حرب کند و خزاین سلاطین و ملوک ماضی را به دست آرد. و حالیا تمامت کُماة و ابطال این حدود به بیعت او درآمده اند و رقم اخلاص و هواداری او بر صفحه جان کشیده.

شعر [ظهیر]

ز بس که بر دراو سجده می کنند ملوک مجال نیست قدم را ز ازدحام جباه

به پیش خنجر بیجاده گون او در رزم بود ز بی خطری کوه را ماثبات گاه
امروز از این خطّه تا سند و رأس الهند چندین قلعه سریز فلک و حصن حصین
در تصرف اوست و دم به دم کار حکومت او در ترقّی است [۲۳۳] و حال او در
رفت.

کتبوقانونین گفت که «من این معنی را تصوّر کرده‌ام و آنچه تو می‌گویی به یقین
دانسته‌ام. اکنون تو ارجمند و مستظهر باش و نوعی ساز که او را به دست و بند کرده
پیش ما فرستی و یقین دان که بعد از اظهار این خدمت پسندیده سخن یکدلی و
کوچ^۱ دادن براستی ترا در بندگی پادشاه‌زادگان عرضه دارم و چنان سازم که از
تومانات هرات سه تومان در ولایت تو درافزایند و ترا به اصناف الطاف و اعطاف و
انواع سیور غامیشی‌ها و نوازش‌ها بهره‌مند گردانند».

القَصّه چون ملک شمس‌الدّین اسفزار بر تمامی احوال ملک علی مسعود
واقف گشت به تعجیل تمام به هرات آمد و از هرات به یک شب‌انروز به اسفزار رفت
و از اسفزار [به] اسبان آسوده برنشست و چهار روز را به شهر سجستان رسید. نماز
پیشینی^۲ به خدمت ملک اسلام شمس‌الحقّ والدّین در آمد و هر چه دیده بود و
شنیده، عرضه داشت. و از آن جانب ملک علی مسعود با دبدای و خَدَم شاهزاده
بلغه با دلخوشی هر چه تمام‌تر از لشکرگاه کتبوقانونین بیرون آمد. چون به اوک رسید
هزار مرد اوکی با او مصاحب شدند.

چون ملک شمس‌الدّین را از آمدن ملک علی مسعود و ایلچیان کتبوقانونین
خبر دادند، با خواص درگاه و ملازمان خدمت خود گفت که «ملک علی مسعود مرد
بسیار دارد و ما مرد پنجاه بیش نیستیم». اگر چنانکه از این کوشک بیرون رویم نباید
که غوغا کنند و ما را به مقاومت ایشان سعی باید کرد. در این میانه بسی از مسلمانان
و ضعفاء رعیت مجروح و مضروب شوند. مصلحت در آن است که هم در این
کوشک ساکن شویم. اگر به قصد ما عازم شوند و نزدیک تر آیند، طایفه [ای] از یاران

۱. کوچ: واژه‌ای است ترکی به معنای سفرکردن، نقل مکان کردن، از جایی به جایی رفتن،
حرکت کردن، لفظ کوچ در روزگار کهن به زبان فارسی دری راه یافته است و شاید نخستین بار
در تاریخنامه طبری (ج ۲، ص ۷۳۶) و سپس در سیرالملوک (ص ۱۴۶) و راحة الصدور
(ص ۴۰۲) آمده است.
۲. به هنگام عصر.

از بالای کوشک تیرباران کنند و بعضی چون شیر غران با تیغ بران بیرون [۲۳۴] روند و با این سجزیان برآویزند». مقرّبان و ملازمان زمین خدمت به لب عزّت مقبل گردانیدند و بعد از ادای خدمت گفتند:

شعر [مؤلف]

شها! دشمنت خوار و مجروح باد تنش خسته و زار و بی‌روح باد
به رگم بداندیش، بر روی تو همیشه در بخت مفتوح باد
به قلعه‌گشایی و دشمن‌گشی بقای تو افزون‌تر از نوح باد
به خونریزی خصم تا روز حشر دلت خرّم و شاد و مشروح باد
بر مقتضای «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»^۱ اگر ملک اسلام فرمان
فرماید ما بندگان از این کوشک بیرون رویم و این سجزیان دیو صفتِ عفریت‌گردار
را به زخم کوپالِ یالِ کوبِ کوه‌شکن چنان متفرّق گردانیم که ماه‌ها و سال‌ها با هم
جمع نتوانند شد.

ملک شمس‌الدّین گفت ای اصحاب، هنگام اظهار این معنی نیست. برحسب
«أَقْتُلُوا الْعَدَى بِالسُّكَّرِ لَا بِالْخَنْجَرِ»^۲ شما اطراف ابراج کوشک را محافظت نمایید تا
چون ملک علی مسعود و ایلچیان پیش آیند، بگویم که تدبیر این کار چیست.
چون آفتاب عالم‌تاب سراز جانب مشرق برآورد و بر تخت زمردین معلق تاج
رخشانِ دُرّفشان بر فرق نهاد، ملک علی مسعود و دبدای و قُرب ده هزار مرد از پیاده
و سوار همه با آلت کارزار کوشک را محاصره کردند. ملک شمس‌الدّین بر منظر
شمال کوشک جمشیدوار بر متکای سلطنت تکیه زده بود و زره داودی پوشیده و
خودِ عادی بر سر نهاده و تاج‌الدّین بغنی و ملک تاج‌الدّین گُرد و حسام‌الدّین ینال و
ملک حسام‌الدّین اسفزار و تاج‌الدّین مسعود آزابی و مؤمن کرک اوکی و سپهسالار
اسد و حسین بزرگ تمرانی و حسن گُرد و انجی و سراج‌الدّین عبدالرزاق و [۲۳۵]
اختیارالدّین سالار و امیر نصرت از یمین و یسار او ایستاده بودند و جان شیرین بر
کف دست نهاده.

چون دبدای و ایلچیان شاهزاده بلغه و ملک علی مسعود دیدند که ملک

۱. قرآن، بقره / ۲۴۹ «چه بسا گروهی اندک‌شمار که به توفیق الهی بر گروهی انبوه پیروز گردیده است».
۲. از امثال سائره عرب.

شمس‌الدین آمادهٔ حرب شده، پیاده شدند و از دور بایستادند. دبدای با ده مرد دلاور زره‌دار خنجرگذار پیش راند و بر ملک شمس‌الدین به ادب هر چه تمام‌تر سلام کرد و سخن کتبوقانویین بدو رسانید و گفت که «از بندگی پادشاه‌زادهٔ بزرگ باتوخان به نام ملک اسلام یرلیغ محکم آورده‌ایم با تشریفات فاخر و خلعت گرانمایه. چون ملک اسلام بدین جانب حرکت کرده بود، ما را کتبوقانویین مصاحب ملک علی مسعود به خدمت فرستاده است. اکنون می‌باید که ملک اسلام بیرون آید تا یرلیغ و خلعت شاهزاده باتوخان بدو تسلیم کنیم و با تحف و هدایا شاکر و رَطْبُ اللسان باز کردیم و خبر دوستداری تو با کتبوقانویین و شاهزادگان رسانیم».

ملک شمس‌الدین گفت «برین نَسَق و نَهْج که شما آمده‌اید چه جای یرلیغ و احکام است؟! چندانکه نظر می‌کنم سجزی خودکام فضولِ دیوصفت می‌بینم که در پای این کوشک جمع شده‌اند. مرا بیرون آمدن از این کوشک مصلحت نیست؛ چه، این طایفه که ملازم من اند همه سفاک و بی‌باک و حرب دوست‌اند. نباید که میان ما و سجزیان مخالفت و منازعتی حادث گردد و از طرفین دلاوران با هم به محاربت و منازعت بیرون آیند و در این میان از شما کسی زخم خورد و یا به آلمی مبتلا گردد. من بدین واسطه فردا روز به مؤاخذت شاهزادگان و امرا و دل ماندگی ایشان درمانم. شما اگر به نام من یرلیغی آورده‌اید و خلعتی دارید و راست می‌گوئید، بی‌هیچ دهشت و وحشت بیش من آید تا بر موجب حکم یرلیغ بروم و شما را چنانک از همت [۲۳۶] عالیّه ما سزد بازگردانیم، و الاّ که احکامی ندارید و به حکم علی مسعود بدین ولایت آمده‌اید، مصلحت شما آن است که بیش از آن که گزند و زحمتی به شما لاحق گردد مراجعت نمایید که من از آن ملکان نیستم که در دام مکر و غدر سجزیان در افتم».

دبدای و ایلچیان چون جواب با صواب از ملک شمس‌الدین بشنودند، از پای کوشک بازگشتند و آنچه شنیده بودند به سمع ملک علی مسعود رساندند. ملک علی مسعود گفت که «تو که دبدائی با ایلچیان شاهزاده بلغه به کوشک درآی تا ما از عقب تو حمله کنیم و خود را به کوشک دراندازیم». دبدای گفت که «مرا زهره و یارای آن که پیش روم و با ملک شمس‌الدین هم زانو شوم نیست؛ چه، او هزار چو من را به قتل رساند و از هیچ آفریده باک ندارد». ملک علی مسعود گفت «بار دیگر

پیش روید و بر مقتضای فُقُولَا لَهُ فُقُولَا لَیْنًا^۱ به تلین کلام و حُسن پیام و لطایف الحیل گفتگوی بکنید، باشد که از کوشک بیرون آید».

دبدای بار دیگر به بای کوشک آمد و به آواز بلند گفت که باید که ملک اسلام شمس الحق والدین کُرْتُ مرا در آنچه عرضه داشتیم تصدیق کند و بر قول من اعتماد کلی نماید و بیرون آید؛ چه، اگر ما در کوشک آئیم و یرلیغ و تشریف شاهزاده برسانیم این معنی را شاهزادگان پسندیده ندارند و گویند که ملک اسلام شمس الحق والدین کُرْتُ به جهت حرمت داشت پیش ایلچیان ما نیامد و یرلیغ و احکام ما را به حسابی نگرفت.

ملک شمس الدین گفت که ای دبدای، این چه اندیشه کوتاه و رأی مقلّب است؟! مرا با وجود یرلیغ پادشاه منکوخان و هلاگوخان، اگر یرلیغ شاهزادگان دیگر نباشد، گو مباش!

دبدای خایف و خایب بازگشت [۲۳۷] و احوال با ملک علی مسعود تقریر کرد. ملک علی مسعود نَوّاب و حَجّاب و اقارب و قبایل خود را بیش خواند و گفت «تدبیر این کار چیست؟ و به چه نوع این ملک فتنه‌انگیز را به دست آریم». هر کس رأیی زد و اندیشه‌ای کرد. عاقبة الامر بر آن مقرر داشتند که ملک علی مسعود با ده مرد دلاور جانباز بیش ملک شمس الدین رود.

ملک علی مسعود نخست به پای کوشک آمد و بر ملک شمس الدین آفرین فراوان خواند. ملک گفت که «ای علی مسعود، این چه شور و غوغاست که به پای کوشک خویشتن برانگیخته و دم به دم طایفه‌ای ناشناخت را به استحضرار ما تحریص می‌کنی؟ ما به جای تو چه بد کرده‌ایم. به کُرّات و مَرّات ملوک و اعیان خراسان بیش ما عرضه داشتند که ملک علی مسعود دل موافقت ندارد و به فریب و تزویر زندگانی می‌کند اگر اجازت باشد لشکری ببریم و سجستان را محاصره کنیم. ما ایشان را اجازت ندادیم و وجود حکایتی که ایشان عرضه داشتند عدم انگاشتیم. امروز بر ما روشن گشت که آنچه ایشان می‌گفته‌اند راست بوده است».

ملک علی مسعود باز به تجدید شرایط خدمت و هواداری به جای آورد و سوگند عظیم بر زبان راند و گفت:

۱. قرآن، طه / ۴۴ «و با او سخنی نرم بگوئید».

شعر [روحانی]

بدان خدای که بر صورت جهان بنگاشت

به خامه ازل «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَان»

به نقطه‌ای که ازو چشم و هم شد عاجز

به وحدتی که درو سرّ عقل شد حیران

به فیض عقل که روشن بدوست هفت اختر

به نور نفس که روشن بدوست چار ارکان

[۲۳۸] به عزّ ملک خدای و به کاف عالم امر

به نور جوهر قلب و به نطق عالم جان

به هفت آینه غیب مبدع عالم

به چار تخته ترکیب نقشبند جهان

که اجتماع این جماعت به گفت من نیست و ملک عالم را معلوم و مفهوم می باشد که مردم این ولایت مغول کم دیده اند. و چون این طایفه را از عهد گرشاسف با هم تا امروز مکاوح و تعصب است و دایم با سلاح می گشته اند و می کردند، این ساعت نیز با اسلحه اینجا آمده اند، بالله العظیم ثم بالله العظیم، و به خدائی که جز او خدائی دیگر نیست و به حی [ای] که زنده ابدی و باقی سرمدی است که من بنده ظاهراً و باطناً دوستدار ملک اسلام ام.

ملک شمس الدّین گفت که ای ملک مسعود از معنی «الْيَمِينُ الْفَاجِرَةُ تَدْعُ الدِّيَارَ بِلَاقِعٍ»^۱ غافل. اگر این جماعت بیگانه اند و ایشان را بر ما و ما را بر ایشان اعتمادی و ودادی نیست، تو باری بیگانه نیستی و میان ما و تو محبت قدیمی و مصادقت دیرینه است.

شعر [ابوردی]

وَبِالْقَلْبِ وَشَمِّ مِنْ هَوَاكُمُ وَلَمْ يَكُنْ لِيَمْحُوهُ غَدْرِي حَيَاءٌ مِنَ الْمَجْدِ

و به دل نشانی ست از دوستی شما و نبود

که نیست کند او را فریب من از برای شرم داشتن از بزرگواری

باچندتن از خواص خود پیش من آی تا به مشورت هم این ایلچیان را خوشدل بازگردانیم.

ملک مسعود گفت «فرمانبرم». بعد از آن بیش ایلچیان شاهزاده بلغه آمد و خویشاوندان و اقارب خود را گفت که «چون من سر ملک شمس الدّین را از بالای کوشک شیب اندازم، شما به یکباره نعره برآرید و خود را در کوشک اندازید». دبدای و ملک [۲۳۹] نصرالدّین و ملک علاءالدّین و تمامت رؤوس و وُجوه سپاه او گفتند که «ای ملک!

شعر [دقیقی]

در این کار ترس و گزندت مباد بلائی ز چرخ بلندت مباد
به کام تو بادا همه کار تو خدا باد دایم نگهدار تو»
بعد از آن به وجه شفقت و موعظت گفتند که «خداوند ملک معظم باید که در میان غوریان زیاده مقام نکنند. اگر مجال یابند که ملک شمس الدّین را بی آنکه زحمتی به خداوند رسد به قتل رساند و یا زنده به دست آرد، در این کار هیچ تأخیر و تقصیر جایز نشمرد، و الاّ که آن مراد میسر نگردد. طریقه تواضع و خادم [و] مخدومی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدّین بر خداوند اعتماد کند و به تأثی و توقّف سخن بشنود و از کوشک به اسم دیدن ایلچیان شاهزادگان و امرا بیرون آید».

ملک علی مسعود گفت «ای اصحاب و احباب از آنچه خواست حقّ تعالی باشد بیرون نتوانم رفت. شما خاطر با من دارید و به هِمَم مُمِدّ و معاون من باشید، تا باشد که از این کوشک سالم بیرون توانم آمد». بعد از آن از مبارزان سجزی بیست تن را اختیار کرد و گفت «چون من با ملک شمس الدّین در گفتگوی باشم شما به یکبار تیغ‌ها برکشید و طایفه [ای] را که در کوشک باشند به قتل رسانید». سجزیان گفتند «فرمانبرداریم و هر چه ملک فرماید بر آن موجب به تقدیم رسانیم». ملک علی مسعود با بیست مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معنی

شعر [ابوالعلاء]

وَرُبَّ ظُمَّانٍ إِلَى مَوْرِدٍ وَالْمَوْتُ لَا يَعْلَمُ فِي وَرْدِهِ

و بسا تشنه به سوی آبشخوری

و مرگ نداند که در آمدن اوست به آبشخور

بی خبر ماند. ملک شمس [الدّین] اصحاب خود را گفت که «ای [۲۴۰] اصحاب بر هر در ده تن بایستید. چون ملک علی مسعود در آید بر درِ اوّل دو سه تن از خدمتکاران او را بازگردانید و بر درِ دوّم و سیّم و چهارم همین طریقه را نگاه دارید».

نامداران غوری و هروی با تیغ‌های کشیده و خنجرهای مسلول بر درهای کوشک مترصد بایستادند. چون ملک علی مسعود از درِ اوّل در آمد امیر نصرت او را تواضع کرد و گفت «ملک را با چندین مرد سپاهی به کوشک آمدن چه حاجت است. خداوند ملک اسلام تنها در بارگاه است و منتظر خدمت شماست». ملک علی مسعود روی به سوی آن بیست مرد سجزی کرد و گفت «ای یاران، پنج تن بازگردید و پانزده تن دیگر بیاید». چون به در دوّم رسید، اختیارالدّین سالار بر وی سلام کرد و چون ملک مسعود با تنی چند در آمد در بر روی باقی ایشان فرویست و پنج تن دیگر از آن سجزیان بر در دوّم بماندند.

القصّه، چون به در چهارم رسید از آن بیست مرد سه تن بیش، بیش او نبودند. ملک شمس الدّین بر دوکانچه در چهارم منتظر ایستاده بود. چون ملک علی مسعود از در درآمد و بر ملک شمس الدّین سلام کرد و خواست که پیش رود و دست ملک ببوسد، که در حال سرش را به زخم تیغ بیدریغ از بدن بینداختند.

از ابوبکر خُنبه‌ای چنین شنودم که او گفت که ملک شمس الدّین به یک زخم شمشیر سر ملک علی مسعود را از تنه بینداخت. و امیر محمود بن امیر خلیل بن حسام الدّین الب حاجب چنین گفت که مبارز علی یزدودی و نقیب علی و محمّد پلنگ غوری، ملک علی را بکشتند. و بابا گرد گفت که ملک تاج الدّین گرد گریبان او بگرفت و اختیارالدّین سالار سرش [۲۴۱] به خنجر از بدن جدا کرد. بعد از آن ملک شمس الدّین بفرمود تا از دریچه بارگاه کوشک سر ملک علی مسعود را بینداختند. چون دبدای و ایلچیان و سجزیان آن سر را بدیدند به یکبار غلّو کردند و پیش آمدند، بدان امید که سر ملک شمس الدّین است. چون ملک نصیرالدّین^۱ دست دراز کرد تا سر او را بردارد بشناخت. فریاد برآورد و به زبان سجزی گفت که «ای وای، این سر نیاکوی من است». به یکبار نفیر و فغان از اهل سجستان برآمد. ملک نصیرالدّین و علاء الدّین جامه‌ها بر بدن صرب^۲ [؟]* کردند و به زاری و شیون هر چه تمام تر گفت [ند]:

نظم [شاعر]

أَه مِنْ سَفَرَةٍ بِغَيْرِ أَيْابٍ أَه مِنْ حَسْرَةٍ عَلَى الْأَرْبابِ

۱. متن: ملک نصرالدین. ۲. کذا فی المتن. معنی اش معلوم نیست.

آه از سفری بجز بازگشتن

آه از پشیمانی بر خداوندان

شور و شیون نفیرو ناله از شهر سجستان برخاست و سجزیان از وضیع و شریف خاک
اقدام را بر مفارق پاشیدند و چشمه‌های خون از چشم‌ها روان کرد [ند] و گفت [ند]:
شهر [مسعود سعد]

شاهها طریق ملک دهی را گذاشتی بخت مهی و تخت شهی را گذاشتی
رفتی و در فراق خود ای شاه روزگار چندین هزار یار و رهی را گذاشتی
بر هم زدی ممالک آفاق و تا به حشر فرزانه‌گی و روزبهی را گذاشتی
دبدای و ایلچیان چون آن حالت مُفَجَّعه را مشاهده کردند، روی به گریز آوردند.
ملک شمس‌الدین چون ازدهای دمان از کوشک بیرون [۲۴۲] آمد و بر سر جمع به
آواز بلند گفت:

شعر [ابومسلم]

أَذْرَكْتُ بِالْحَزْمِ وَ الْكِثْمَانِ مَا عَجَزْتُ عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ إِذْ حَشَدُوا

دریافتم به استوارکاری و پوشیدن راز آنچه را که عاجز آمد
ازو پادشاهان پسران مروان چون جمع شدند

مَا زِلْتُ أَسْعَى عَلَيْهِمْ فِي دِمَائِهِمْ وَ الْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالشَّامِ قَدْ رَقَدُوا

همیشه بودم من کوشش می‌کردم بر ایشان در خون‌های ایشان
و گروه در غفلت بودند به شام بدرستی که در خواب بودند
و از ملازمان حضرت و جانسپاران خدمت او هر کدام که از کوشک بیرون می‌آمد،
نعره شادمانی می‌زد و می‌گفت:

نظم [مختاری]

جهان ما را مسلم شد، زهی بخت و زهی دولت
دل بدخواه بر غم شد، زهی بخت و زهی دولت
شهنشاهی که هر ساعت دم شاهی زدی با ما
کنون سورش چو ماتم شد، زهی بخت و زهی دولت
ملک شمس‌الدین بفرمود تا نوبت تهنیت ملکی او بزدند و در شهر سجستان ندا در

دادند که «فرمانِ فرمانِ خدای عزّ و جلّ و حکمِ حکمِ پادشاه منکوخان و شهرِ شهرِ ملک اسلام، شمس الحقّ والدّین محمد بن ابی بکر گزّث». چون این حکم به سجزیان رسید، سلاح‌ها بینداختند و فریاد «الامان، الامان» برآورد[ند].

جهان داورا! سرفرازا! گوا! خدیوا! شها! سرورا! پهلوا!
 بیخشای بر جان غمخوار ما به نیکی برافروز رخسار ما
 ز گفتار و کردار ما در گذر که این است راه شه دادگر
 روز دیگر ملک شمس الدّین ملک نصیر الدّین و ملک علاء الدّین را در بند کرد و سه
 تن را از اکابر سجستان به قتل رسانید. [۲۴۳]

ذکر چهلیم در منع کردن ملک شمس الدین سجزیان را از سلاح بستن

راوی چنین تقریر کرد که چون ملک اسلام شمس الحق والدین به عون فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را به قتل رساند و دارالملک نیمروز را مسخر و مسلم گردانید، اعیان و اشراف و نقبای سجستان را بنواخت و گفت «بدانید که ملک علی مسعود به جان^۱ ما اندیشه بد کرده بود و از خبر

شعر [نظامی]

منادی شد جهان را هر که بد کرد نه با جان کسان، با جان خود کرد
بداندیش از بد خود در غم افتد به چاه رنج و آئذ هر دم افتد
بداندیشی بکاهد جان مردم دهد بر باد خان و مان مردم

بی خبر مانده، امروز به جزا و سزای خود رسید. شما باید که بر سبیل گذشته هر کس به شغل و عمل خود باز کردید و آن تربیت و معدلت که از ملک علی مسعود توقع می داشتید، به اضعاف آن از ما چشم دارید. مِنْ بَعْدِ طَرِيقُهُ مَكَاوِحَتٌ وَ دَوْغَرُوهِی رَا بَرَبْنَدید و از کینه انگیزختن و خون ریختن احتراز واجب شمردید تا قاعده و داد و محبت و تَوَدُّد میان ما و شما مستحکم گردد و رسوم فتنه و کینه مُنْطَمَس شود. بر مقتضای «كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ عِرْضُهُ وَ مَالُهُ»^۲ قصد اهراق دم و طمع جلب اموال و آهنگ ریختن آبروی برادر مکنید و از طعن زبان و ضرب دست قُلُوبِ مُسْلِمین و مسلمات را که خزاین اسرار معرفت است پریشان و مجروح مگردانید، که بزرگان گفته اند:

نظم [عمری الکاتب]

[۲۴۴] دانی که به نزد اهل تحقیق در بَلَه مردمی که سنجد؟
آن کس که برادر مسلمان از دست و زبان او نرنجد
و حدیث صحیح صریح رسول، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، که «الْمُسْلِمُ

مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ عَنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ^۱ برین نیت دال است. مِنْ بعد فرمان ما آن است که هیچ آفریده از وضع و شریف در این شهر سلاح نبندند و اگر چنانکه بعد از این به سه روز کسی از تیغ و سپر و تبر و کمان و مُک و سیخچه و حربت و دهره چیزی با خود داشته باشد و کاردی بر میان بسته بُود، گناهکار و عقوبت کردنی بُود. همگنان باید که بر این جمله بروند و از آنچه گفتیم و شنودیم عدول و تجاوز نجویند تا به محمّدت و ارتضا پیوندند».

چون ملک اسلام شمس الحقّ والدّین سجزیان را از سلاح بستن و با آلت حرب گشتن منع کرد، خلق سجستان همه خایف شدند و جمله باتفاقاً عجزاً و اضطراباً سلاح‌ها بنهادند و کاردها از میان باز کرد[ند] و گفت[ند]:

شعر

هر که زین نامور نیندیشد بی‌گمان طالب مُمات خود است
حکم این شاه را به جان شنود هر که او در پی نجات خود است

چون زنگی شب دیجور بر رومی روز بُرنور منصور گشت و اماکن جهان چون دل منافقان و حال عاشقان و خال معشوقان سیاه شد، ملک اسلام شمس الحقّ والدّین خوانسالار خاص را فرمود که «باید که فردا پیش از طلوع نیر اعظم دویست خروار خربوزه در صحن بارگاه جمع کرده باشی و آتش^۲ بار ملکانه مهیا گردانیده». خوانسالار گفت «بندگی کنم».

چون روز [۲۴۵] روشن بر شب تیره چیره شد و دیده خفّاش از شعاع آفتاب خیره گشت، بارگاه را بر آراسته بودند و فرشهای متلّون گسترانیده و به خروارها خربوزه حاضر گردانیده و از یمین و یسار طشت‌های سیمین و طبقهای زرّین نهاده. ملک شمس الدّین از اول روز بار داد. بزرگان و مشاهیر و ارباب جماهیر و اکابر و اماثل و کماة و ابطال و نقبای سجستان به سلام ملک اسلام آمدند و از آن آرایش و

۱. حدیث نبوی.

۲. آتش: واژه‌ای است ترکی و در این زبان کاربردی کهن داشته و در سنگنبشته‌های ترکی نیز آمده است. در آن زبان نه به معنای غذایی خاص، بلکه به معنای عام به عنوان غذا و خوراک مطرح بوده است. محتمل است که واژه «آتش» ریشه آریائی داشته و برگرفته از Asa سانسکریت و یایکی از اشتقاقهای آن در زبان ایرانی و فارسی قدیم باشد. ← برهان قاطع، ج ۱.

نمایش بارگاه و عظمت و حشمت ملک متفکر شدند و با هم گفتند:

شعر [معین]

مسلم است چنین شاه را جهانبانی که با جلالت چرخ است و فرّیزدانی
ملک شمس الدّین اشارت راند که هر کس به جایگاهی که محلّ اوست بنشیند. چون
بارگاه از نقیب و سپاه پر شد و قُرب سه هزار تن از معتبران و مهتران سجستان حاضر
گشتند، ملک شمس الدّین بفرمود تا طشتهای خربوزه پیش آوردند. به دست مبارک
خود خربوزه [ای] برداشت و این سه بیت را که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی
گفته است، بر زبانِ شکر نثار در افشان گفت:

ثَلَاثُ هُنَّ فِي الْبَطِيخِ فَضْلٌ وَ فِي الْإِنْسَانِ مَنَقَصَةٌ وَ ذِلَّةٌ

درشتی پوست او و گرانی در وی

و زردی رنگ او از جز علتی [۲۴۶]

إِذَا قَطَعْتَهُ شَطْرًا تَرَاهُ كَبَدْرٍ قُطِعَتْ مِنْهُ الْأَهْلَةُ

چون پاره کنی او را پاره کردنی بینی او را

همچون ماه شب چهارده که بریده باشند ازو ماههای نو

بعد از آن روی به حضار و نظار کرد و گفت کاردی بدهید. نقباء سجستان جمله سر
در پیش افکندند. ملک شمس الدّین دانست که هیچ کس از سجزیان کارد بر میان
نبسته است. چنانک رسم ملوک عجم باشد بفرمود تا بیش هر دو تن از سجزیان
طشتی خربوزه بنهادند. سجزیان آن خربزه‌ها را بر زمین می زدند و می خورد [ند].
القَصّه در میان چندان هزار مرد سجزی یک کارد نبود. بعد از آن خوان بنهادند. چون
از اکل آش‌های لطیف و طعام‌های لذیذ فارغ شدند، بفرمود تا جامه بیاورند. و آن
روز تا نماز پیشین هزار و هفتصد نقیب سجزی را جامه پوشانید و مبلغ سی هزار
دینار بر علما و فقهاء شهر سجستان صدقه کرد و قانون و رسوم بد را از سجستان
برانداخت و خلق خدای عزّ و جلّ را از فواید مواید داد و عدل و فضل و بذل خود
بهره‌مند گردانید. و بعد از آن به دو ماه و نیم از شهر سجستان بیرون آمد و ملک
علاء الدّین و ملک نصیر الدّین را با خود بیرون آورد. ملک علاء الدّین را بند کرده به
مستنگ فرستاد و ملک نصیر الدّین را به هرات فرستاد و خود با چهل سوار نامدار به
تکناباد رفت و از آنجا به جانب اردوی پادشاه هلاگوخان حرکت فرمود.

چون به طالقان^۱ رسید ایلچیان شاهزادگان توتار و بلغه با او مقابل افتادند. عنان مرکب او را بگرفتند و گفتند «ای ملک ترا شاهزادگان طلب داشته‌اند. بیا تا به خدمت ایشان رویم». ملک شمس‌الدین گفت «من حالیا پیش پادشاه [۲۴۷] هلاکوخان می‌روم. پیش شاهزادگان توتار و بلغه نتوانم آمد». ایلچیان گفتند «اگر چنانکه تو به خوشی و رضای خود نیایی، ما ترا به زور ببریم». ملک شمس‌الدین از ایشان در غضب رفت و چند تازیانه بر سر و روی آن مغول زد که عنان اسب او گرفته بود و آهنگ آن کرد که دیگران را [نیز] بزند که ناگاه در اثناء این حالت ایلچیان پادشاه هلاکوخان برسیدند. ملک شمس‌الدین احوال خویشان با ایشان تقریر کرد. ایلچیان پادشاه هلاکوخان و ایلچیان شاهزادگان توتار و بلغه با هم به غضب و خشونت بیرون آمدند و همچنان از سر رنجش پیش پادشاه هلاکوخان رفتند.

ملک شمس‌الدین احوال خود از جز و کلّ عرضه داشت. پادشاه هلاکوخان به علّت آنکه «کسی که پیش من آید شما چون او را از راه بازگردانید و از آمدن به اردوی من منع کنید» گناه در کردن ایلچیان شاهزادگان توتار و بلغه درست کرد. بعد از آن بفرمود تا هر تن را از آن ایلچیان سی و هفت چوب بزدند و دو روز گرسنه و برهنه در آفتاب بازداشت و ملک شمس‌الدین را به تربیت وافره و نوازش هر چه بیشتر مخصوص و محظوظ گردانید و یرلیغ و پایزه زرین داد. پس از آن ملک شمس‌الحق والدین کامیاب در اواسط رمضان المبارک سنه مذکور از اردوی هلاکوخان به شهر هرات آمد. قرلغ و اعیان و اکابر هرات پیش او آمدند و هر یک به حسب استطاعت و استظهار خویشان خدمتی عرض کردند. ملک شمس‌الدین، خرلغ را بسیاری بنواخت و اعیان شهر را به تربیت و الطاف نیرومند گردانید.

القصّه، دو ماه ملک و شحنه و راعی و رعیت و امیر و مأمور و حاکم و محکوم

۱. طالقان: طالقان خراسان، از بلاد اقلیم چهارم، طول آن فح - که [= ۸۵ درجه و ۲۵ دقیقه] و عرض آن لد - م [۳۴ درجه و ۴۰ دقیقه]. شهری است در بزرگی چون مروالرود، میان بلخ و مروالرود، (تقویم البلدان، ص ۵۳۲). در سه منزلی مروالرود از سمت بلخ شهر طالقان است که اسمی از آن در نقشه باقی نمانده ... نزدیک طالقان دهکده چندویه واقع بود که به قول یاقوت در قرن دوم هجری نخستین جنگی که میان ابومسلم و هواداران بنی‌امیه به وقوع پیوست و شهرت بسیار یافت در آن محلّ صورت گرفت (لسترنج، ص ۴۴۹).

و غنی و فقیر با هم طریق مؤاخاة و مؤالات مسلوک داشتند و روز به روز عدل و داد و تربیت و لایه و ولایات در افزون بود و مطاوعت [۲۴۸] و انقیاد رعایا در زیادت. بعد از دو ماه ملک اسلام شمس الحق والدین از خرلغ برنجید و تا غایتی که روزی حشم و خدام خود را جمع کرد و به پای کوشک خرلغ آمد تا خرلغ را بگیرد. خرلغ در کوشک رفت و قُرب صد مرد جنگی تیرانداز با خود در کوشک برد و در کوشک را فرو بست. ملک شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک را محاصره کند تا خرلغ و اتباع او به محاربت بیرون آیند. سوکو و زمره‌ای از اکابر و اعیان و صدور هرات بیش آمدند و گفتند «ای خداوند فرمانفرمائی و ای عدو بند قلعہ گشای و ای خجسته طالع فرخنده رأی

شعر [مؤلف]

چراغ دوده کُرت و سرور سینه سنجر^۱

نظام مسند شاهی، مدار عرصه عالم

رسیده بر تو رایت به شمع شعله خاور

گذشته رایت قدرت ز اوج گنبد طارم

خرلغ پیر شده است و عقل او روی در نقصان و انحطاط آورده. هر چه می‌کند و می‌گوید خارج خردمندی است. خداوند ملک اسلام باید که از سر و فور علم و کمال قدرت به انتقام او قیام ننماید و به کرم خلق عظیم و حلم شاهنشاهی از محاربت با او دست باز دارد».

ملک شمس الدین همچنان خشم آلود از پای کوشک خرلغ سوار شد و به جانب قهدستان عزیمت کرد. چون به کوچه پُلِ ریکنه^۲ رسید دو

۱. در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کُرت به سنجر بن ملک‌شاه می‌رسد، چنان که ربیعی شاعر در مدح ملک فخرالدین پسر ملک شمس الدین گوید:

قاعده دوده سنجر توئی واسطه ملک سکندر توئی

و خواجه معین الدین جامی که از دخترزادگان پادشاهان کُرت است، گوید:

گر نسبتم به سنجر و سلجوق می‌کنند هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم

۲. پُلِ ریکنه، یا رگینه، پلی است بر روی آب در شرق هرات، به راه صالح آباد و نوبادان (نبادان، نوبادام) و امام شش نور. در اطراف این پُل هنوز حمام و بازار و دیگر تأسیسات هست و به لحاظ آبادانی متصل به شهر است. — آصف، ص ۱۷۳.

آسیا^۱ معمور بود آنجا، از آنِ خرلغ. پرسید که «این دو سنگ آسیا تعلق به که دارد؟» گفتند «تعلق به خرلغ دارد». بفرمود تا آن هر دو آسیا را خراب کردند و سنگهای آن بشکستند و خانه‌ها را فرو کوفتند. چون از پل ریکنه بگذشتند، از دور سواری دید. اسب را هواری در شیب ران آورده و قبای نسج پوشیده، از راه دیگر به شهر می‌رفت. پرسید که «آن سوار چه کس است؟» گفتند که «او را خردک خوانند. [۲۴۹] گله‌بان خرلغ است». ملک شمس‌الدین فرمود که «او را بیارید». چون او را پیش ملک حاضر کردند بانگ برو زد و گفت «تو چه کسی؟» گفت «من گله‌بان امیر خرلغ‌ام». ملک شمس‌الدین به واسطه آن که خرلغ را امیر خواند بفرمود تا او را بگرفتند و صد چوب زدند و اسب و جامه و سلاح از او بازستانند[ند].

راوی چنین تقریر کرد که در این سال مذکور لبلقay و مرکتای خوارزمی و مجدالارکان و شهاب مؤید به فرمان پادشاه منکوخان به شماره ولایت هرات آمدند. ملک اسلام [به] رغم خرلغ ایشان را بنواخت و از خرلغ شکایت بی حدّ کرد و مرکتای را گفت که «چون مراجعت نمایی از پیش پادشاه منکوخان شحنةای فرستی، که خرلغ پیر شده است و در امور حکومت و امارت مدخل نمی‌تواند ساخت». چون مرکتای بازگشت، پیش پادشاه منکوخان آمد و عرضه داشت به دورغ که «ملک شمس‌الدین مرا از بندگی پادشاه جهان به شحنةای درخواست کرده». پادشاه منکوخان فرمان فرمود که مرکتای به شحنةای هرات رود و لبلقay نوکر او باشد.

چون مرکتای به هرات آمد، ملک شمس‌الدین به دیدن او رفت و چندانی به جای او الطاف مبذول داشت که حدّ و عدّ آن را قیاس نبود و بر موجب «تَهَادُّوا تَحَابُّوا»^۲ روز به روز نزد [یکدیگر] هم تحفه‌های گرانمایه فرستادند. میان ایشان محبّت و الفت به جایی انجامید که گفتی دو تن اند در یک پیراهن و دو مغزاند در یک پوست؛ کما قال الشاعر:

شعر [حمیدی]

هُمَا رَضِيعَا لَبَانٍ أُلْفَةً وَ هَوًى وَ سَاكِنَا وَطَنٍ سَرًّا وَ أَجْهَاراً

هر دو شیرخوارگان یک شیراند از روی محبت و دوستی
و ساکنان یک وطن اند نهان و آشکارا کردن [۲۵۰]

مرکتای به اشارت ملک شمس الدّین در جنوبی شهر کوشکی بنا افکند و طارم و درگاه عظیم برکشید و تابعان و طایعان خود را به عمارت و زراعت حریص گرداند و متوطنان ولایت را بنواخت و عاطفت دل داد و در افشای نام نیک و اظهار حُسن روش جدّ بلیغ و اجتهاد تمام به جای آورد، و خلاف اوامر و نواهی ملک اسلام شمس الدّوله والدّین، طاب ثراه، از عین خطاکاری و محض نقصان دانست.

ذکر چهل و یکم^۱ در رفتن ملک شمس الدین به محاصره بکر

چون شهور سنه سبع و خمسين و ستمائه [= ۶۵۷] درآمد، درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین لشکر به افغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه
مذکور عنان عزیمت بر طرف بکر تاخت و فتح حصار بکر را از حضرت واجب
الوجود مطلق و رب الارباب بر حق برحسب

شعر [جار الله]

وَاللّٰهُ فَعَالٌ بِدَعْوَةِ وَاحِدٍ مَا لَيْسَ يَفْعَلُهُ بِأَلْفٍ مُّجَاهِدٍ

و خدای عزّ و جلّ کننده است به دعاء یک کسی
آنچه را که نیست که بکند او را به هزار مرد کارزارکننده
به تَضَرُّع و ابتهال و بُکا استدعا نمود؛ چه، قلعه بکر صخره‌ای بود در میان دریا و از
عهد بزرجمهر هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک برو دستی نبوده.

شعر

بِكُرٍّ فَمَا فَرَعَتْهَا كُفُّ حَادِثَةٍ وَلَا تَرَقَّتْ إِلَيْهَا هِمَّةُ النَّوَبِ

دوشیزه ایست بس زایل نکرده بکارت او را دست حادثه
و بر نیامد به سوی او همت حادثه‌ها [۲۵۱]

مِنْ عَهْدِ إِسْكَندَرٍ أَوْ قَبْلَ ذَلِكَ قَدْ شَابَتْ نَوَاصِي اللَّيَالِي وَهِيَ لَمْ تَشِبْ

از روزگار اسکندر است یا پیش از این بدرستی
پیر شد مویهای پیشانی روزگار و او پیر نشد
شماریخ اصول او با تخت الثری راز می‌گفت و رؤوس کنگره‌های او با ثریا پهلوی زد

شعر [مسعود سعد]

نه خورشید را سوی بالای او [سر؟]* نه اندیشه را سوی پهنای او در
 به بالاش پیوسته افلاک و انجم به دامانش پنهان شده خاور و خور
 در محاذات کمینه منازل او کوه بیستون کم از ستونی نمودی و در جنب کهینه پاره
 باره او الوند کوه چون برگ کاهی بود [ی]*.

شعر [نظامی]

کوه بُد بیش او کم از کاهی مرغ را سوی او بُد راهی
 اوج او را ندید چشم مَلک زانک بُد بر فراز هفت فلک
 بود خلقتش ندیم زُهره و ماه وز نهانهای آسمان آگاه
 و چون به هشت فرسنگی بکر رسید، حسن علمدار را با پنج سوار نامدارِ سخنکوی
 حاضر جواب به اسم رسولی بدان قلعه فرستاد و گفت «سلام و پیام من به مهتر این
 قلعه آسمان‌نمای و والی این طایفه عالی نژاد^۱ رسانید و بگوئید که چند سال شد که
 ما با لشکرهای منصور در این سر حد متوطن ایم. تمامت اهل قلاع و بقاع افغانستان
 تا حدّ سند و هند بعضی رغبه و اختیاراً و قومی قهراً و قسراً به خراجگذاری و
 فرمانبرداری ما به دم و قدم آثار خدمت به اظهار رسانیدند.

شعر

تَكَادُ مَمَالِكُ الْأَفَاقِ شَوْقًا تَصِيرُ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ النَّوَاجِي

خواست بودند پادشاه‌ها کران‌های دنی از برای آرزو

که بگردند به سوی من از هر سوئی [۲۵۲]

و به سمع تو رسیده باشد که به چه نَسَق به زخمِ خنجرِ ذوالفقار کُهرِ جگر در آذر اثر
 سرهای سرکشان با تَعَنُّد و تَكَبُّر را از بدن‌های فیل پیکر شیر منظر در خاک و خون
 انداختم و به بادکوبالِ تهمتِ بهمنی چهل منی، آتش منایا و بلایا در مَهْجَات
 دشمنان خاکسار زدم.

شَقَقْتُ بِمَقَامِ الَّذِي يُهْرَقُ الدِّمَا رَوَّسَ الْأَعَادِي يَوْمَ حَرْبٍ وَحَرْبِ

به شمشیر بشکافیم آن کس که می‌ریزد خون‌ها را

سرهای دشمنان را در روز جنگ و حربت

اکنون می‌باید که از راه خردمندی و فطانت طومار بیکار و ازار را طی کنی و به استقبال ما مبادرت نمائی تا چنانک ملوک خراسان و جماهیر افغانستان به عنایت بی‌غایت و الطاف بی‌حساب ما مخصوص گشته‌اند، محظوظ کردی. و اگر چنانک به خلاف این معنی که به تقریر پیوست قدم نهی و دم زنی، همچنانک قلعه‌های سر بر فلک را با زمین برابر کردم این قلعه منیع و این حصن را که کھف تست خراب کنم و از قتل و نهب چندانک ممکن بود در میان قوم تو ظاهر گردانم.

روز دیگر حسن علمدار از لشکرگاه ملک اسلام شمس الحق والدین بیرون آمد و چون نزدیک بکر رسید قلعه‌ای دید بس منیع در میان دریای عظیم، و از جوانب او کشتی‌های بزرگ بسته، و حارسان و حافظان از یمین و یسار دریا بار ایستاده. چون حسن علمدار [ر] را بدیدند، بانگ بروی زدند و گفتند «تو چه کسی، و آمدن تو بدین زمین که بیشه شیران عرین و مأوای فیلان آشفته است واسطه چیست؟»

شعر [نظامی]

درین بوم و مرزت بگو کار چیست؟ ترا پیشوای و سپهدار کیست؟

ندانسته‌ای کندرین پهن دشت نباشد همی شیر را روی گشت؟

[۲۵۳] بکو کیستی و کجا می‌روی؟ چرا در دم ازدها می‌روی؟

اگر راه گم کرده‌ای، باز جوی و گر خود بیامیست، زوتر بگوی

چون حسن علمدار خشونت و تندی آن طایفه را مشاهده کرد گفت «ای قوم، من رسول‌ام. از پیش کسی که زبان بیان آسمان در روز ضرب و طعن^۱ او را بدین صفت ثنا می‌گوید که:

شعر [ابوالعلاء]

يَا فَارِسَ الْخَيْلِ تَدْعُوكَ الْعِدَى أَسَدًا مَا اسْتَنْفَذَتْ مِنْ يَدَيْهِ عُنُقُ مُفْتَرِسٍ

ای سوار اسپان می‌خوانند ترا دشمنان شیری

که رهانیده نشد از دو دست او گردن شکاری

شهریاری که صیتِ صولتِ هوشِ برِ توشِ ستانِ او در اطراف و اقطار کیهان منتشر و شایع است. کامکاری که از عدلِ شامل و بذلِ کامل او اشرار و ابرار رُبع مسکون بهره‌منداند.

شعر

خاقان اکبر کاسمان بوسد زمینش هر زمان
بر فرّ قدرش فرّقدان سعد مطرا ریخته
دارای گیتی داوری، خضرِ سکندر گوهری
عادل‌تر از اسکندری، کو خون‌دارا ریخته
تیغش در آب آذر شده، جرخ وزمین مضطر شده
دودش به بالا بر شده، رنگش به پنها ریخته
آن قبله‌انصار دین، سردار حق، سردار دین
آب از پی گلزارِ دین بر روی دنیا ریخته
و می‌خواهم که فرمان آن فرمای عدو بندِ قلعه‌گشائی به خداوند اهل این [۲۵۴] قلعه
رسانم».

چون آن گروه نام ملک شمس الدین بشنودند، از حسن علمدار عذرها خواستند و گفتند تو در همین موقف توقّف کن تا ما خبر تو به حاکم خود رسانیم. بعد از آن پیش والی قلعه آمدند و احوال عرضه داشت [ند]. والی قلعه حسن علمدار را به اعزاز تمام به قلعه درآورد. حسن علمدار حکایت [ی] که ملک شمس الدین گفته بود به سمع والی قلعه رساند. والی قلعه در جواب گفت که «من به کرات و مراتب عزیمت آن کرده‌ام که به خدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آیم و شرایط خدمتکاری و مطاوعت به تقدیم رسانم. اما چون شنودم که با والیان افغانستان و قلاع ایشان چه کرد، از آن عزیمت برگشتم. مرا بر ملک اسلام به هیچ روی اعتماد نیست. از من به خدمت ملک اسلام عرضه دار و بگوی که ملک اسلام شمس الحق والدین را بدین جانب لشکر کشیدن از مصلحت بغایت دور می‌نماید؛ چه، آن قلعه را به دست آوردن تعذّری عظیم دارد، خاصّه که در میان دریا است که نهنگان دم‌کش مردم‌خوار او هر یک چون کوهی‌اند و انواع مواکن فغور او هر تن چون فیلی».

شعر [ربعی]

نهنگان دم‌کش درو بیشمار نه قعرش پدید و نه پیدا کنار
 کمین جوی او صد چو دریای نیل کِهین ماهی‌اش در بزرگی چو فیل
 چون از این نوع جواب‌های بامدح و قدح آمیخته و پیغام‌های چون شکر و شرنگ
 در یک قالب ریخته برداخت، حسن علمدار را خلعت پوشانید و اجازت مراجعت
 داد. حسن علمدار چون به خدمت ملک اسلام شمس‌الدین رسید و آنچه دیده بود
 و شنوده بازگفت، ملک شمس‌الدین از آن آجوبه برآشفست و به سوگند یاد کرد که:

نظم [صاحب]

[۲۵۵] بدان خدای که از یک جخان پدید آورد
 به امر گُن فیکون نه سپهر ازرق فام
 بدان حکیم که از صنع خویش پیدا کرد

سپهر و مهر و زمین و زمان و بحر و غمام
 که تا این قلعه را فتح نکنم، کمر کین و کمین از میان نکشایم و در دل به جز عزمِ رزم
 چیز دیگر نیاورم.

روز دیگر که شاهد ماهروی خاوری از پس برده نیلوفری عذاز رخشان و
 دیدار دُر افشان خود به جهانیان نمود و عالم سیاه‌دل چون چهره خوبان چگل^۱
 روشن شد، ملک اسلام شمس‌الدین لشکر کرد آورد و در مقابل قلعه معسکر
 ساخت. هژده روز را لشکر سی کشتی بزرگ و صد زورق راست گردانید. روز
 نوزدهم از اول بامداد ملک اسلام شمس‌الحق والدین فرمان فرمود تا دلیران در
 کشتی‌ها نشستند. طرف شرقی قلعه را به ملک عزالدین توکل و غربی را به ملک
 تاج‌الدین گرد و جنوبی را به ملک حسام‌الدین اسفزار و شمالی را به جهت خاص
 خود تعیین گردانید.

و از قلعه بکر قُرب دو هزار مراد [جنگی فیل زور بر آبراج و مداخل و مخارج
 دروازه‌های قلعه منتظر و مترصد و ضرب بایستادند و کشتی‌ها در بیش درگاه قلعه
 بیستند. سپاه ملک شمس‌الدین به یکبار بخروشیدند و در زورق‌ها بیرق‌ها
 برافراختند و چون جبال رایسات و سحاب مرتفع از جانب قلعه بکر در آمدند].

۱. چگل از شهرهای ترکستان که به داشتن زیبارویان مشهور است.

شعر [فردوسی]

[۲۵۶] چنان تُند راندند بر روی آب که گفתי سیه شد رخ آفتاب
از جانبین تیر نه مَشْتِیِ سندان گذار که اجل بران عبارت اوست، روان شد و جوش و
خروش و نفیر و نعره گردان بر اوج گردون گردان برآمد. صدای کوس و طبل و آواز
نای گوش هوش فلک را کر گردانید:

شعر [خالدی]

آوای سروران و نم خون کشتگان آن بر فلک برآمد و [ا] *ین تاسمک رسید
و از هر دو طرف مرد بسیار به قتل پیوست و از ملوک که در سپاه ملک شمس الدین
بودند چند تن کشته شدند. بدین صفت دوازده روز سپاه ملک شمس [الدین] را
مساکن در کشتی‌ها بود و مأوی در دریا و کار بیکار و حرکات حملات. روز سیزدهم
جماعتی از ائمه و اشراف و اکابر قلعه به خدمت ملک اسلام شمس الحق والدین
آمدند و خدمت و تحیت حاکم قلعه عرضه داشتند و گفتند که «ما بندگان می‌دانیم
که تا ملک اسلام این قلعه فتح نخواهد کرد مراجعت نخواهد نمود. اما حصول این
مراد باز بسته حرب‌های عظیم است و ممکن که از جانبین اکثر مرد سپاهی به قتل
پیوندد تا این قلعه به دست آید؛ چه، در این قلعه [هم] مردست و هم ذخیره، و اگر
این دریای موج بیکران محیط، این قلعه سر بر آسمان نبودی، هم از آن روز اول فتح
او به ظهور پیوستی. اکنون [۲۵۷] خراجگذاری و فرمانبرداری قبول کنیم و آن مقدار
مال که ملک اسلام فرماید، می‌دهیم. امیدواریم که خداوند شفاعت ما بندگان را
قبول کند و دست از محاصره این قلعه باز دارد».

ملک شمس الدین به کرم جبلّی و لطف غریزی شفاعت ایشان را به قبول
موصول گرداند و فرمود تا سپاه از سُفُن بیرون آمدند. روز دیگر والی قلعه مبلغ ده
هزار دینار و ده خروار بار نرمینه و پنج سر اسب تازی و پنجاه نفر برده با چندین
تحف و غرایب به اسم خدماتی بیش ملک شمس الدین فرستاد. ملک شمس الدین
فرستادگان والی قلعه را بنواخت و هر یک را خلعت گرانمایه بخشید. چهار روز
دیگر در پای قلعه بکر مقام کرد. روز پنجم از اول بامداد عنان عزیمت بر سمت
زمین داور داد^۱ و از آن حدود تاخت.

ذکر چهل [۱] * دؤم در قتل میرانشاه و سالار گورد

چون شهرور سنه ثمان و خمسين و ستمائه [= ۶۵۸] درآمد،^۱ از تواریخ این سال حکایت به قتل رسیدن میرانشاه و پسر اوست. و آن قصه چنان است که پیش از این ذکر به تقریر پیوسته است که میرانشاه و سالار که داماد و نبیره ملک شاهنشاه گورد بودند و در آن سال که ملک اسلام شمس الحق والدین گورت شاهنشاه و بهرام شاه را بکشت میرانشاه و سالار به جانب سیستان رفته بودند و پناه به کشتمور - که حاکم آنجا بود - برده [۲۵۸] در این سال مذکور از حدود سیستان با تبع خویش بیرون آمد و عزیمت آن کرد که به دریا بار رود و از آنجا به مصر درآید.

چون [ن] به مستنگ رسید، پهلوان محمد نهی را خبر کردند که میرانشاه و سالار به مستنگ آمده اند و عازم سفر دریابارند. از معتبران سپاه خود ده تن را با دو سر اسب راهوار قیمتی تازی نژاد پیش میرانشاه فرستاد و گفت که چنین شنودم که میرانشاه ماده توطن این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است و جانب «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ» را نامرعی گذاشته و متوجه دارالملک مصر شده. بر مقتضای آن که گفته اند:

شعر

الْزِمَ مَكَاناً وَلِدْتَ فِيهِ بَيْنَ أَهْلِكَ فَهُوَ أَصَوَّبُ

لازم گیر مکانی را که بزادند ترا در وی

میان خویشاوندان تو پس این لازم گرفتن صواب تر است

می باید که از این ولایت نرود و هیچ اندیشه بد به خود راه ندهد و بدین جانب حرکت فرماید و با لشکر منصور ملک الاسلام شمس الحق والدین پیوندد؛ چه، ملک اسلام بارها در خلوات و ملکوات از او یاد کرده اند و فرموده که «اگر بیش آید و سر به صلح در آورد، ولایت مستنگ را با تمامت نواحی که در تصرف^۲ ملک

۱. متن مغشوش و ناقص است.

۲. متن: متصرف.

شاهنشاه و بهرام‌شاه بوده بدو مفوّض گردانم». القصّه در آمدن میرانشاه به طرف خود مبالغت‌های عظیم نمود و سوگندهای سخت خورد.

چون فرستادگان پهلوان محمّد نهی پیش میرانشاه رسیدند و سخن پهلوان محمّد نهی را به سمع او رساندند، خوشدل و خرّم شد. چون

شعر [فرّخی]

[۲۵۹] روز فرو رفت و گشت زرد رخ آفتاب

چهره بر افروخت باز زندگی شب کامیاب

میرانشاه با خواص و ندماء خود گفت که «چه مصلحت می‌بینید در رفتن ما به جانب لشکر ملک شمس الدّین؟». سالار که پسر او بود با چند نامدار از اعیان تبع او برباخاست و زبان به ثنا بگشاد و گفت:

شعر [ابوالفتح]

یا کَامِلُ الْأَدَابِ مُنْفَرِدُ الْعُلَى وَ الْمُكْرَمَاتِ وَ یا کَثِیرُ الْحَاسِدِ

ای تمام فرهنگ‌ها، ای یگانه در بلندی

و در بزرگی‌ها، و ای بسیار بدخواه [دارنده]*

ما را بر پهلوان محمّد نهی به هیچ روی اعتماد نیست؛ چه، مدتی است تا او قاصد و حاسد ماست و به واسطه آنک دُخول سپاه غور در ولایت سیستان متعذر بود به حرب نیامد. پدران و برادران و اقارب و قبایل ما را به قتل رسانده‌اند. هنوز اکفان آن شهیدان به خون آغشته است و ابدان ایشان در لحد نابوسیده. به چه روی و امید بیش ملک شمس الدّین رویم؟ اگر در خدمت خداوند رأی ما را صوابی و سخن ما را اعتباری هست، این قوم را که از بیش پهلوان محمّد نهی آمده‌اند به قتل می‌باید رسانید و هم در این دو روز از این مکان به زودی هر چه تمام‌تر بیرون رفت.

قوم دیگر که دل‌های ایشان به محبّت وطن اصلی متعلّق بود و از کُربت غُربت متنفّر، گفتند «ای خداوند، پهلوان محمّد نهی با ما خلاف نکند؛ چه، قسم هر چه [۲۶۰] عظیم‌تر خورده. ملک تاج الدّین کُرد که از جمله اقارب ماست امروز در بیش ملک شمس الدّین میان ملوک مشارالیه و معتمدّ علیه است. ما را بی هیچ تردید^۱ و

اندیشه بد بدان طرف حرکت می باید کرد. سفر دریا بار خطر عظیم دارد. «خُذْ مَا صَفَا دَعْ مَا كَدَرَ» را کار می باید بست و عزیمت سفر دریا بار را نسخ می باید کرد، که گفته اند:

شعر [ربعی]

ز کاری کز ورنج یابی و درد گرت هست دانش، به گردش مگرد
میرانشاه گفت «این اندیشه به صواب نزدیکتر است و این تدبیر به صلاح واصل تر»
روز دیگر که سیماء چهره زیبای بیضاء سما خضرا بلند ایوان چون ید بیضاء^۱ موسی
عمران تابان و درافشان گشت، میرانشاه روی به راه آورد. چون به ده فرسنگی
لشکرگاه پهلوان محمد نهی رسید طایفه [ای] را که به رسالت آمده بودند با زمره ای از
مقربان درگاه خود با پنج نفر غلام و با پنج سراسب بیش پهلوان محمد نهی فرستاد.
چون پهلوان محمد نهی [را] از آمدن میرانشاه خبر شد،

شعر [ربعی]

ز شادی چولک چهره را برفروخت به میخوارگی دیده غم بدوخت
روز دیگر با تمامت سپاه به استقبال میرانشاه سوار گشت و به اعزاز و عزیز داشت
هر چه تمام تر میرانشاه را به لشکرگاه خود در آورد و فی الحال مکتوب نوشت به
خدمت ملک اسلام شمس الحق والدین و از کلی احوال میرانشاه و سالار عرضه
داشت.

چون مکتوب به ملک شمس الدین رسید، بر فور در جواب نوشت که «پهلوان
محمد نهی باید که [به] قول میرانشاه و سالار اعتماد نکند و خود را از مکر و غدر^۲
ایشان نگاه دارد و شب و روز با خبر و هشیار [۲۶۱] باشد و به هر نوع که تواند و
دست دهد ایشان را به قتل رساند و یا بند کرده پیش ما فرستد و در این معنی تقصیر
و اهمال جایز نشمرد، و بیش از آنک از ایشان فتنه و شر به ظهور پیوندد ایشان را با
تمامت اتباع به عدم رساند که بزرگان خرد ورز خردمند دوست چنین گفته اند:

شعر [خواجه سکناب]

چو بر بد سگالت بود دست زور فرستش به شمشیر هندی به گور
که فرداش گر بر تو باشد توان برآرد دمار از تنت بی گمان

کسی را که در مبادرت گرگی ست در زنده و ابريست غرنده و [در]* مقاومت کوهيست
آهنين و شیريست خشمگين و در کياست حکيمي ست دوربين و کاملی ست با رأی
متين،

شعر [ابوالعلاء]

لَهُ الشَّرَفُ النَّبِيُّ يُطَاءُ الثَّرِيَّا مَعَ الْبَاسِ الَّذِي بَهَرَ الْأَسُودَا

مر و راست بزرگی، آن بزرگی که می سپرد بروین را
با جنگی، آن جنگی که غلبه کرد بر شیران
خصوصاً که از خویشاوندان^۱ و متعلقان او قُرب هزار مرد به زخم تیغ آتش اثر
خون آشام در درِ ما به قتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال ایشان در دستِ
عساکر ما اسیر افتاده، حیات او را به چه وجه مردم خردمند و خر[د]مند مردم شناس
تصوّر کند؟»

چون مکتوب ملک اسلام شمس الحق والدین به پهلوان محمد نهی رسید،
اندیشه مند گشت؛ چه، سوگند خورده بود که با میرانشا[ه] خلاف نکند. راوی چنین
گفت که در آن روز که پهلوان محمد نهی قصد گرفتن میرانشاه کرد میرانشاه و تمامت
خویشاوندان او در باغی مجمعی ساخته بودند و جشنی برآراسته، و یک زمانی از
کشاکش روزگار نافرجام خودکام به یکسو شده و شداید هُموم [و] حوادث [۲۶۲]
روزگار غدارِ مکارِ بی فاءِ دون برور را به قوای شراب ارغوانی نفی می گردانیدند،

نظم

خَلَّ الزَّمَانُ إِذَا تَدَابَرَ أَوْ جَمَعَ وَأَشْكِي الْهُمُومَ إِلَى الْمُدَامَةِ أَوْ قَدَحَ

رها کنی روزگار را چون پُشت دهد یا سرکشی کند
و شکایت کن غم ها را به سوی شراب یا سوی قدح

وَاحْفَظْ قُودَاكَ أَنْ شَرِبْتَ ثَلَاثَةً وَاحْذَرْ عَلَيْهِ أَنْ يَطِيرَ مِنَ الْفَرَحِ

و نگاهدار دل خود را اگر بیاشامی تو سه پیاله را
و پرهیز کن بر آن دل از آنک ببرد از شادی

هَذَا دَوَاءٌ لِلْهُمُومِ مُجَرَّبٌ فَاسْمَعْ مَقَالََةَ نَاصِحٍ لَكَ قَدْ نَصَحَ
این درمانیست مر غم‌ها را آزموده

بس بشنو گفتار نصیحت‌کننده [را] که تو را به درستی نصیحت کرد
که ناگاه پهلوان محمد نهی با پانصد مرد آهن پوش از در و دیوار باغ در آمد. میرانشاه
و سالار و کسانی که در باغ بودند شمشیرها بکشیدند و روی به جنگ آورد[ند] تا
نماز شام با ایشان حرب کردند و چند تن از شجعان و نامداران سپاه پهلوان محمد
نهی را به قتل رساندند، و هر چند که پهلوان محمد نهی گفت که «ای ملک میرانشاه
دست از حرب باز دار و در خون جان خود و از آن چندین مسلمان مشو و بیا تا تو را
به خدمت ملک اسلام شمس الحق برم و به چنین سوگند که از خدمت او در خواهم
تا تو را ببخشد و قلم عفو بر جریده جرایم و خطیات تو کشد» ملک میرانشاه به آواز
بلند در جواب گفت که «ای نهی بدقول! غدا از مردان چنین کنند که تو کردی. ما را به
عهد و پیمان بدین جانب آوردی و چون [۲۶۳] دانستی که امروز شراب خورده‌ایم و
مست شده، قصد ما کردی. به خدای که جز او خدای دیگری نیست، که تا رگی در
تن من در حرکت باشد، با تو تیغ بی دریغ خواهم زد».

القصة، بدین نوع سخن‌های زهرآلود می‌گفت [و چون] شرزه شیر حمله
می‌آورد و در حمله قُرب ده مرد را از سپاه پهلوان محمد نهی خسته و مجروح
می‌گردانید. چون شب در آمد، پهلوان محمد نهی با آن پانصد مرد جنگی به یکباره
حمله پیش برد. سالار را دستگیر کرد و میرانشاه در حرب به قتل رسید. روز دیگر
سالار را بکشتند با دوازده تن از خواص میرانشاه، و باقی مردم ایشان را [با زن و بچه
به ولایت غور فرستاد.

و پهلوان محمد نهی را به واسطه قتل میرانشاه نام و آوازه [ای] عظیم حاصل
شد؛ چه، هر ده سال میرانشاه در افغانستان و حدود هندوستان لشکرکشی کرده بود
و چند قلاع و حصون را به دست آورده بود و به مردی و مردانگی و غایت شوکت
در روز نبرد با دویست مرد نامدار مبارز مقابلی کردی و گفتی:

شعر [اسدی]

به هنگام کین و به هنگام جنگ به نزد چه شیر و چه بیر و پلنگ
ملک اسلام شمس الحقّ والدّین از آن فتح مُبْتَهَج گشت بدان واسطه که دایم از
جانب میرانشاه متردّد بودی و گفتی که «در این حدود مردی معتبرتر و دلاورتر از
میرانشاه [نیست]»*. [۲۶۴]

ذکر چهل [۹] * سیم در گریختن ملک تاج‌الدین گُرد از پیش ملک شمس‌الدین

چون شهور سنهٔ تسع و خمسين و ستمائه [= ۶۵۹] در آمد، درین سال ملک تاج‌الدین گُرد با ملک اسلام شمس‌الدین تخلف کرد. و سبب آن بود که چون پهلوان محمد نهی، میرانشاه و سالار گُرد را به قتل رساند به تکناباد آمد که ملک اسلام شمس‌الحق والدین در تکناباد بود. روزی پهلوان محمد نهی روی به یاران خود کرد و گفت «ای اصحاب، بحمدالله تعالی که از هیچ جای کسی به حرب ما نمی‌آید و ما را خصمی و معاندی نماند و سر سروران و گردنکشان بر خط متابعت ما نهاده شد و رقاب جبّاران مذّلك و مسخّر اوامر و نواهی ما گشت. بعد از این می‌باید که خوشدل و مجموع خاطر باشید و هر روزی را که به جنگ و آهنگ سپری گردانیده‌اید، یک سال به طرب و عشرت بسر برید».

روز دیگر این حکایت را به سمع ملک شمس‌الدین رساندند. ملک به واسطهٔ این سخن از پهلوان محمد نهی در خشم شد. بر سر جمع گفت که پهلوان محمد نهی را از من بگوئید که با آن شیر دلیر [چه] کردی؟ یعنی ملک تاج‌الدین گُرد بر جای باشد. زنه‌ار که آب خوش نخورید و به هیچ نوع ایمن مباحثید».

جوانی بود او را علیشاه گفتندی؛ از ملازمان ملک شمس‌الدین. او را با ملک تاج‌الدین گُرد دوستی تمام بود. روز دیگر پیش ملک تاج‌الدین گُرد رفت و آنچه از ملک شمس‌الدین شنوده بود با او بگفت. ملک تاج‌الدین از آن [۲۶۵] حکایت اندیشه‌مند شد و دانست که عاقبت ملک شمس‌الدین او را نیز^۱ به قتل رساند. معنی، مصراع:

«گریز به هنگام را، کار دان»

بر خود خواند. چون شب سیاه‌پوش چهرهٔ خود را چون نامهٔ افعال عاصیان به عالمیان نمود و خسرو انجم^۲ از ایوان سیمایی به افق غربی خرامید و عارض

۱. متن: ملک شمس‌الدین نیز او را.

۲. متن: انجام.

جهان‌فروز روز در نقاب تیرگی متواری ماند، پای بر پشت بادبائی آورد که در وقت
تاختن با باد صَرَصَرْ مقابلی کردی و هنگام حمله با غضنفر پهلوی زد.

شعر [ابوالعلاء]

مِنْ الْجِيَادِ اللَّوَاتِي كَانَ عَوْدَهَا بَنُو الْقُصَيْصِ لِقَاءِ الطُّغْنِ بِالْثَغْرِ

از اسپان نیکروی آن اسپان که بود عادت داده ایشان را
بسران فصیص دیدار کردن نیزه زدن را به کوه‌های سینه
با پنجاه سوار دلاور گردی، شیر حمله فیل توان، رزم‌خوی جنگجوی، نبرد بهمن
کین

شعر [معین]

همه در رزم چون رستم دلیر و سرکش و سر بر

همه در بزم چون حاتم جواد و زرده و محسن
از تکناباد بیرون [آمد]* و روی به طرف شطّ اموی نهاد و در آن شب مدلهم مسالکی
با مهالکی را قطع کرد که از مخافت و وحشت آن شیر شرزه مُجْتَنِب و پلنگ بر آهنگ
مُخْتَرِز بودی. [۲۶۶]

شعر [ابوالعلاء]

وَ مِنْ غَلَلِ تَحِيدِ الرِّيحِ عَنْهُ مَخَافَةَ أَنْ يُمَزَّقَهَا الْقَتَادُ

و چند بیشه که می‌خسبد باد ازو

از ترس آنک پاره کند او را خار

لَوْ أَنَّ بَيَاضَ عَيْنِ الْمَرْءِ صُبِحَ هُنَالِكَ مَا أَضَاءَ بِهِ السَّوَادُ

اگر بدرستی که سفیدی چشم مرد صبح بودی

آنجا روشن نشدی بدو سیاهی

یک ماه در راه بسر برد. بعد از یک ماه به لشکرگاه شاهزاده برکه‌خان^۱ رسید.
برکه‌خان در آن روز به تفرّج شکار و صید سوار شده بود. ملک تاج‌الدین گرد به

۱. برکه‌خان: یا برکاخان پسر توشی پسر چنگیزخان. ظاهراً این شاهزاده مغول بعد از اوکتای
قآن هواخواه‌ترین بزرگان مغول نسبت به اسلام و مسلمین بود.

شکارگاه رفت. چون نزدیک برکه‌خان رسید جبین بر زمین بندگی نهاد و گفت:

شعر [نظام آملی]

تا جهان آباد باشد، شاه ما فرخنده باد آفتاب دولت او جاودان تابنده باد
دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او بر سر شاهان کیهان تا ابد پاینده باد
بعد از اداء دعا و ثنا، احوال خود عرضه داشت. برکه‌خان از مقرّبان و معتبران درگاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج‌الدین گُرد را پیش نکودر برند تا نکودر را ممدّ و معاون باشد و چنان سازد که [بی] زحمت^۱ و مؤنتی شهر مستنگ بدو رسد. ملک تاج‌الدین گُرد بعد از ده روز با یرلیغ و پایزه و خلعت تمام با آن ده تن که شاهزاده برکه‌خان تعین [۲۶۷] کرده بود، از اردوی شاهزاده برکه‌خان بیرون آمد.

چون به سی فرسنگی لشکرگاه نکودر رسید^۲، قومی از دلیران و کماة غور با او مقابل افتادند. بعد از آنک از طرفین قُرب بیست مرد به قتل پیوست، ملک تاج‌الدین گُرد را بگرفتند و در شهر تکناباد در بند کردند و به خیسار پیش ملک شمس‌الدین قاصدی دوانید [ند] و از احوال ملک تاج‌الدین گُرد عرضه داشت [ند].
راوی چنین تقریر کرد که ملحدی بود او را علاء‌الدین هریر گفتندی. برادر خوانده ملک تاج‌الدین گُرد بود. بر مقتضای این قطعه که بزرگی^۳ فرموده است که:

شعر

دوست شمارش که در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیر دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
پیش سراقسو خاتون مادر قُتلُغُمُور که امیر تکناباد بود رفت و مبلغ هزار دینار قبول کر [د] جهت استخلاص ملک تاج‌الدین گُرد. روز دیگر آن خاتون پنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج‌الدین گُرد را از بند خلاص کردند و در مصاحبت او تا حدود مستنگ برفتند. از زعماء افغانستان شخصی هوبو نام با هزار مرد افغان پیش ملک تاج‌الدین گُرد آمد. در شهر مستنگ به حکم ملک شمس‌الدین حاکمی بود. او را سپه‌لار^۴ غوری گفتندی. چون ملک تاج‌الدین کرد به پنج فرسنگی مستنگ رسید مکتوبی نوشت که «ائمّه و زعما و اکابر و عمّال مستنگ، احسن الله احوالهم، بدانند [۲۶۸] که ملک

۱. متن: رحمت. ۲. متن: چون بسی فرسنگی [از] لشکرگاه نکودر رسید.

۳. غرض از مرد بزرگ سعدی شیرازی است. ۴. ظاهر؛ سپهدار است.

شمس‌الدین قصد من کرده بود. با او تخلف کردم و پیش شاهزاده برکه‌خان رفت [م] و با یرلیغ و پائیزه و تشریفات گرانمایه مراجعت نمود [م]. اینک با پنج هزار مرد افغانی آمدن و متعاقب من امیر نکودر با ده هزار سوار می‌رسد. باید که همه طبعاً و رغبتاً سربه فرمان من درآید و سپه‌لارغوری را با طایفه‌ای که ملازم او آند بگیر [ید] و دست بسته پیش من فرستید».

چون مکتوب تاج‌الدین کُرد به مردم مستنگ رسید، اندیشه‌مند شدند و گفتند که «اگر ما سپه‌لار غوری را بگیریم فردا روز ملک شمس‌الدین به انتقام او مستنگ را خراب کند و ما را بی دریغ ناچیز گرداند». بعد از تدبّر و تفکّر بی قیاس در جواب نوشتند که «ملک اعظم را

شعر [خواجه کُتاب]

تن فیل بادا و زورِ هزبر توان پلنگان و فرخاش ببر
زمین چاکر و چرخ گردان رهی به سر بر همیشه کلاه مهی
ما همه بنده و خدمتکار و دوستدار ملک‌ایم و سال‌ها است که به دعا و مسکنت از حضرت عزّت، جلّت قدرته و علّت حمته، درخواستی که ملک را حاکم ما گردانند. امروز که آن موهبت بزرگ میسر شد، همه مطیع‌ایم و منقاد، اما با این طایفه غوری ما را دست زور نیست. از ما بندگان اگر مددی نیاید، این قدر توانیم که چون ملک به حرب ایشان صف کشد ایشان را مدد ندهیم».

روز دیگر

شعر [دقیقی]

که خورشید تیغ از میان برکشید شب تیره گشت از جهان ناپدید [۲۶۹]
ملک تاج‌الدین کُرد با هزار مردان پیاده و سوار بر در شهر مستنگ آمد. سپه‌لارغوری با یاران خود سلاح حرب در پوشید. ائمه و اشراف و اعیان بیش سپه‌لارغوری آمدند و گفتند که ملک تاج‌الدین کُرد مرد دلاور و نامدار است و از ملک شمس‌الدین به واسطه سخن اصحاب غرض رمیده است. اکنون می‌باید که با اتباع خویشان به استقبال او بیرون روی. سپه‌لار غوری بانگ برایشان زد و گفت: «ای مزورّانِ دوستِ قول و دشمنِ فعل! از مردی و مردانگی بود که بعد از آنک چندین سال نام به سرکشی و پهلوانی برآورده باشیم امروز خود را رایگان و به افسوس به دست این کُرد بدکردار عاصی ناحق‌شناس سپاریم؟»

این بگفت و در حال با دویست پنجاه مرد دلاور از غوری و اوغانی در مقابل تاج‌الدین گُرد صف برکشید. تا نماز پیشین جنگ کرده و قُرب صد تن را از گُردیان و اوغانان به قتل رساند، اما چون لشکر تاج‌الدین کرد [سیار] بود، اکثر مرد سپه‌لارغوری به قتل رسید و باقی به سلامت منهزم شدند. ملک تاج‌الدین گُرد به مستنگ در آمد و جماعتی را که با سپه‌لارغوری بیعت داشته و به متابعت او رضا داده بودند به قتل آورد و اکابر و اعیان و کُماة و دُهاة مستنگ را بنواخت و هر کس را به حسب حال و جلال او خلعتی پوشانید و به اندک روزگاری قُرب ده هزار مرد افغانی جمع کرد. و چون طریقه لشکرکشی و محاصره و مخاصمه ملک اسلام شمس الحق والدین را مشاهده کرده بود، پیوسته با حزم بودی و از هر جانب دیده‌بان و طلایه برکار داشتی. [۲۷۰]

ذکر چهل [و] * چهارم در رفتن ملک شمس الدین، طاب ثراه، به جنگ نکودار

چون شهرور سنه ستین و ستمائه [= ۶۶۰] درآمد، درین سال نکودر با پادشاه ابقاخان^۱ تخلف کرد و از مرغاب برفت. حکم ابقاخان بر آن جمله به نفاذ پیوست که شاهزاده تبسین اوغول که برادر او بود لشکر کشد و نکودار را به صلح یا به جنگ بازگرداند. شاهزاده تبسین بر موجب حکم برادر سوار شد. چون به شهر هرات رسید ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای و لبلقای [یا] * هزار و پانصد سوار پیش او رفتند. شاهزاده تبسین اقول در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود و اشارت راند تا [از] * امراء لشکر هر کس ملک شمس الدین را از اسب و سلاح و جامه چیز [ی] دادند.

روز دیگر از رودخانه هرات به جانب نکودار عازم شد. نکودار در اندخای^۲ بود. چون خبر شاهزاده تبسین اقول با سپاه گران و مصاحب او ملک شمس الحق والدین گرت * بشنید از اندخای بگریخت و روی به طرف اوغانستان کرد. چون به

۱. ابقاخان، یا اباقاخان و بنابر نوشته مورخان عرب زبان «ابغا» دومین ایلخان از ایلخانان مغول حاکم بر ایران و بزرگترین پسر هلاکوخان. پس از مرگ پدر (۱۹ ربیع الآخر ۶۶۳) به فاصله یک ماه (۱۹ جمادی الاول) از مازندران به اردو رسید و در ۳ رمضان همین سال به طالعی که خواجه نصیرالدین طوسی اختیار کرده بود در کنار چغان ناوور (دریاچه سفید) واقع در فراهان بر تخت نشست ... و سیستان و نیمروز را همچنان تحت تسلط ملک شمس الدین گرت قرار داد.

بنا به گفته خواجه رشیدالدین، اباقاخان شب چهارشنبه ۲۰ ذیحجه ۶۸۰ پس از افراط در باده گساری از دنیا رفت. تابوت وی را به آذربایجان بردند و در نزدیکی دریاچه اورمیه پهلوی گور هولاکوخان به خاک سپردند. اباقاخان را مورخان معاصرش به شجاعت و تدبیر و علو همت ستوده‌اند، و مورخین مسیح نیز به علت نزدیکی و اتحاد او با دول مسیحی او را ستوده‌اند، و مورخان ایرانی نیز از عدالت او سخن رانده‌اند.

۲. اندخای: یا اندخوی، یا اندخود شهری در ایالت مزار شریف در شمال غربی افغانستان، بر رود اندخوی در ۵۰ کیلومتری آمودریا. ← مصاحب. * . متن: کرد.

شال و بینی‌گاو رسید، شاهزاده تبسین اقول و ملک شمس‌الدین بدو رسیدند. روز دیگر بر سپاه او زدند و بسیاری از ایشان به قتل آوردند. نکودار بعد از چند حمله که با ایشان مقاومت نمود منهزم شد. ملک اسلام متعاقب او پنج فرسنگ برفت و چهارصد نکوداری را دستگیر کرد و بفرمود تا همه را میان به دو زدند. شاهزاده تبسین اقول با غنیمت بی حد از پی نکودار بازگشت.

ملک تاج‌الدین گرد با دو هزار سوار از مستنگ بیرون آمده بود و به استقبال نکودار می‌آمد. [۲۷۱] در راه نکودار منهزم بدو رسید و از این جانب ملک شمس‌الدین، ملک اختیارالدین تولک و پهلوان محمد نهی و مجد عرض را با دو هزار [مرد] فرستاده بود تا راه‌های مستنگ را محافظت نمایند. ملک اختیارالدین تولک [چو] [ن] به هفت فرسنگی بینی‌گاو رسید قبیله [ای] بود آنجا از اوغانان قُرب دو هزار مرد و مهتر ایشان را هرموزتری گفتندی. مرد [ی] بود در غایت جلادت و باس و نهایت مردانگی و قوّت

شعر [ابوالعلاء]

هَزْبُرْ تَظَلُّ الْأَسَدُ مِنْ غُرِّ قَوْمِهِ تَحُفُّ بِهِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِمَامِهِ

شیر نرست روز می‌گذارند شیران از خلاصه گروه خود

فرا می‌گیرند او را از پس او و از پیش او

ملک اختیارالدین تولک و پهلوان محمد نهی و مجد عرض مفاجاء بر خیلخانه او زدند و دست به قتل و نهب برآورد [ند]. هرموزتری در خیمه خود با مُطربه [ای] شراب می‌خورد. چون آواز «وای وای» مردان و اسبان و غریو و کوس و نای به گوش او رسید، سراسیمه و نیم‌مست از خیمه بیرون جست و بانگ بر قوم خود زد. در حال دو هزار مرد اوغانی دیوصفت همه آماده مقاتلت و مبارزت بر درگاه او جمع شدند. هرموزتری چون کوه آهن بر پشت کوه پیکر بادبای صَرَصَرَتک سوار شد و تیغ هندی برکشید و روی به جنگ آورد. مجد عرض با پنجاه سوار بر یمین لشکر صف کشیده بود. هرموزتری چون عفریت خشم‌آلود و تُندر عظیم حمله بر آن سوار کرد و در آن حمله مجد عرض را با هفت تن به قتل آورد. پهلوان محمد نهی چون [آن] حالت را مشاهده کرد. [۲۷۲]

شعر [نظامی]

بغزید چون شیر مست و ز جای برانگیخت آن آهنین بادپای
 بر هر موزتری حمله کرد. هر موزتری چون دانست که لشکر بسیار است، جنگ
 می کرد و پس می رفت تا پناه بر کوه برد. در اثناء این حالت برادر هر موزتری دودور
 نام از میان لشکر به امداد بیرون رفته تا ملک تاج الدین گردد [را] خبر کند. ملک
 تاج الدین کرد در بینی گاو بود. نماز دیگر را به ملک تاج الدین گرد رسید و آنج از
 لشکر ملک اختیار الدین تولک دیده بود به سمع او رساند. ملک تاج الدین گرد بر فور
 کوس فرو کوفت و با شش هزار مرد اوغانی روی به جانب ملک اختیار الدین تولک و
 پهلوان محمد نهی آورد. ملک اختیار الدین تولک و تمامت سپاه او با غنیمت
 بیشمار.

شعر [ربعی]

دو لشکر فتادند در یکدگر جهان گشت ازیشان پُر از شورو شر
 به شمشیر و نیزه برآویختند به هر حمله دریا [ی] خون ریختند
 تا نماز دیگر هر دو سپاه با هم حرب کردند و از لشکر ملک تاج الدین گرد دو یست
 مرد نامدار به قتل رسید و از لشکر ملک اختیار الدین تولک [و] تاج الدین بغنی و
 عز الدین پشه سیاه کشته شد و [از] قوم حسام الدین جاول صد مرد [در] دست لشکر
 ملک تاج الدین گرد گرفتار گشت.

چون شب درآمد، ملک تاج الدین گرد مراجعت نمود و پهلوان محمد نهی
 هژدهم آن حرب را پیش ملک اسلام شمس الحق والدین آمد. ملک شمس الدین او
 را بنواخت و به خلعت خاص مخصوص [۲۷۳] گردانید و حق تعالی را شکر گفت؛
 چه، کارهای صعب بر دست پهلوان محمد نهی می انجامید.

و از آنجا ملک شمس الدین در شوال سنه مذکور عنان عزیمت به سوی قلعه
 محروسه خیسار تافت. متقدمان و زعماء اطراف غور با اصناف تحف و غرایب به
 خدمت او شتافتند و بارگاه عالی بناه او سجده گاه ملکان و بوسه جای صفدران
 گشت.

نظم

تَعْتُوا لِعِزَّتِكَ الْمُلُوكُ إِذَا انْجَلَى عَنْكَ الرِّوَاءُ وَلَا حَ مِنْكَ جَبِينٌ

گردن می نهند مر عزّت ترا پادشاهان چون پیدا شود
از تو سیرابی و بدرخشد از تو یک سوی پیشانی
در قلعه محروسة خیسار روزی چند مقام فرمود و به جهت ضبط و حفظ نواحی و
نظم امور اطراف به هر جانب رایتی نصب گردانید و زمان حلّ و عقد و قبض و بسط
به کف کفای عصر و دهات دهر داد و بعد از آن کامیاب و فرخنده به طالع خجسته در
ظلال ظفر به شهر هرات رفت.

ذکر چهل و پنجم در حکایت مرکتای شحنة هرات و ملک تاج الدین خار

چون شهر سنه احدى و ستين و ستمائه [= ۶۶۱] درآمد درین سال رواة چنین تقریر کردند که میان ملک اسلام شمس الحق والدین، طاب ثراه و جعل الجنة مثواه، و مرکتای خوارزمی عداوت هر چه تمام تر [۲۷۴] ظاهر گشت. و سبب آن بود که در آن وقت که پادشا [ه] هلاگو خان بغداد را فتح کرد،^۱ مرکتای دختر سلیمان را که از مقرّبان درگاه خلیفه بود به مبلغ پنجهزار دینار از علمداران خاص پادشاه هلاگو خان باز خرید. و این دختر در غایت ملاحه و خوبی بود و نهایت کشی و خوشی.

شعر [ابیوردی]

أَنَا حَكَاةَا الطَّبِیِّ جِدَاً وَ مُقَلَّةً وَ لَیْسَ لَهَا فِی حُسْنِهَا بِعَدِیلٍ

آهسته کامیست که ماندگی کرد با او آهو از روی گردن و چشم خانه
و نیست مرو را در نیکوئی او ماندی

تَمِیْطُ لِثَاماً عَنِ مُحِیّاً لِیَبْشِرِهِ وَ مِیْضُ رَقِیقِ الشَّفَرَتَیْنِ صَقِیلِ

باز می برد روی بند را از روی که مر تازگی او را
درخشیدن تنگی دو کناره شمیرست ز دوده

وَ تَرْتُوْهُ بِسِحْرِهَا جَاءَ عَلَی نَظَرِ یَسْبِی الْقُلُوبِ کَلِیلِ

و می نگرد به دو چشم^۲ سیاه که جادوی ایشان را
مقیم شده است بر نظری که بنده می گیرد دل ها را کند

۱. به تاریخ یکشنبه چهار صفر سال ۶۵۶ ه. ق. در زمان خلافت المستعصم بالله (۶۴۰ - ۶۵۶

ه. ق) که سی هفتمین و آخرین خلیفه عباسی بود. ۲. متن: چشم.

ماه تابان از تابش رخسار رخشان جانستان او غیرت می برد و آفتاب عالم تاب
جهان فروز از عکس ضیاء دلربای او در عرق خجلت می نشست.

شعر [مؤلف]

خُرشید تابان بر فلک نورجمال خویش را
در پیش مهر روی او از ذره کمتر ساخته
دام بلا زان دانه مسکین نشان انداخته
زن جیر دل زان حلقه زلف مُعَبَّر ساخته
[۲۷۵] از تاب سنبل سلسله بر نستر انداخته

وز مشک خالص طیلسان بر شمع خاور ساخته
هندوی تُرکِ چشم او چون جاودان بابلی

هـر لحظه در سحر و فسون نیرنگ دیگر ساخته
گفتی که اعضاء سلیمه او همه محض لطف و خوبی است و لب حلاوت و ملاح

شعر [مُتَنَبِّی]

حَبِيبٌ كَانَ الْحُسْنُ كَانَ يُحِبُّه فَآثَرُهُ أَوْ جَارَ فِي الْحُسْنِ قَاسِمُهُ

دوستی ات گوئیا که نیکوئی بود دوست می دارد او را
پس برگزید او را یا جور کرد در نیکوئی بخش کننده او
نازنینی که زبان حسن خوبان چگلی و دلبران بربری در صفات چهر مهر نمای و
عذار بهار دیدار او می گوید:

شعر

اگر از چهره چون مه براندازی نقاب، ای جان
نیندازد کسی دیگر نظر بر آفتاب، ای جان
و گر خواهی که تا گیتی شود بر لوء لو لالا
بیشان گوهر معنی از آن دُرّ خوشاب، ای جان
به ماهت چون کنم نسبت؟ که مه را نیست اندر لب
می و قند و نبات و شکر و شیر و گلاب، ای جان
پری چون گویمت آخر، که در زلف پری نبود
طناب و حلقه و چین و شکنج و پیچ و تاب، ای جان

روی بخشی که غمزه جادوی او از کمان ابرو تیر آرش می انداخت و از زلف
هندووش خود بر روی رومی درع داودی می ساخت. [۲۷۶]

شعر [ظهیر]

زلفش به جادویی ببرد هر کجا دلیست

وانگه به چشم و ابروی نامهربان دهد

هندو ندیده ام که چون ترکان جنگجوی

هر چه آیدش به دست به تیر و کمان دهد

با خود به شهر هرات آورد. چون ملک اسلام شمس الحق والدین به طرف
اوغانستان حرکت کرد، ملک تاج الدین خار را که از جمله قرابتان او بود، قایم مقام
خود در شهر هرات بگذاشت. ملک تاج الدین خار با مرکتای قاعده دوستی اساس
نهاد، چنانکه بیشتر اوقات پیش مرکتای بود [ی] و مرکتای او را بس عزیز داشتی. تا
کار محبت و الفت ایشان به جای [ی] انجامید که مرکتای این دختر را که ذکر صفات
او به تقریر و تحریر پیوست، نامزد پسر تاج الدین خار کرد و ملک تاج الدین را گفت
که «چندین شاهزاده و ملک از من، این دختر پری پیکر ماه منظر عالی نسب بزرگ
گوهر را

شعر [ابوردی]

وَلَهَا جَدُّ إِذَا انْتَسَبَتْ بِلَبَانُ الْعِزِّ مَغْلُولُ

و مرا او را پدر پدرست چون نسبت داده شود

بشیر عزت دوباره داده شده

وَادِيمُ الْحَدِّ مِنْ تَرَفٍ بِالشَّابِّ الْغَضِّ مَضْقُولُ

و پوست رخساریست از نازکی

به جوانی تازه زدوده شد [۲۷۷]

وَكَرِيَاهَا فَلَا تَفِلْتُ زَهْرٌ رِيَانٌ مَطْلُولُ

و همچو بوی اوست پس بی بوی مبادا

شکوفه سیراب باران زده

كَاهِتَزَاذِ الْغُضَنِ مِشِيَّتْهَا وَهُوَ مَجْدُوبٌ وَ مَشْمُولٌ

همچو حرکت کردن شاخ است رفتن او

و آن شاخ درخت باد جنوب زده بود و باد شمال زده

خواستگاری کرده‌اند، من ابا نموده‌ام. امروز میان من و تو الفت حقیقی و محبت غیبی ست. بر خود واجب شمردم که با تو خویشاوندی سازم و این دختر خُرشید دیدار را به پسر تو دهم تا این دوستی را قاعده مستحکم ماند و این مصادقت را اساس محکم».

ملک تاج‌الدین خار بدان وصلت مُبْتَهَج و خرم گشت و به کلی نیکوخواه و مدّاح مرکتای شد و از ملک اسلام شمس‌الحقّ والدّین بدگفتن آغاز نهاد. مرکتای گفت که «مرا نیز بر ملک شمس‌الدّین هیچ اعتمادی نیست؛ چه، می‌بینم که اگر چه به ظاهر با من به دوستی و یک پوستی می‌نماید، اما در باطن مرا دشمن می‌دارد و ملازمان او هر یک بر من تکبر و مفاخرت می‌کنند. اکنون تدبیر آن است که من و تواز او گله به شاهزاده تبسین اقول بنویسیم، چنانکه او را از آن بدرسد، چون او از میان برخیزد تو ملک باشی و من شحنه. بعد از آن به آسانی و شادمانی روز گذرانیم».

همه شب در این گفتگوی بودند،

شعر [خاقانی!]

صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس‌کشان

چون نفس جبرائیل از گلوی اهرمن

[۲۷۸] مهر به خوناب گرم غرق شده چون حسین

دهر به الماس قهر کشته شده چون حسین

خواجه شمس‌الدّین بیاری را گفتند تا به خدمت شاهزاده تبسین اقول عرضه داشت نوشت باطنی، در معنی آنکه «ملک شمس‌الدّین گُرت اندیشه آن دارد که با نکودار یکی شود و با شما مخالفت کند و سخن همه از شاهزادگان جغتائی می‌گوید و در خاطر دارد که در این نزدیکی پیش ایشان رود و ملک تاج‌الدّین خار که خویشاوند نزدیک اوست این معنی را به حقیقت دانسته و از طریق دوستاری حضرت پادشاهزاده جهان با من بنده که مرکتای‌ام گفت و بنده به خدمت عرضه داشتم. باقی حکم با شاهزاده بز[ر]گ راست».

چون عرضه داشت به شاهزاده تبسین اقول رسید، اندیشه‌مند شد. خواص درگاه و امراء سپاه را طلب داشت و آن عرضه داشت را بدیشان نمود و فرمود که «در این اندیشه نیک به جای آرید». امیران و وزیران او که مدبران ممالک و ناظران مصالح امور ولایات بودند، همه بر آن اندیشه متفق و بر آن رأی یکدل شدند که ملک شمس‌الدین را طلب دارند و در حضور او این سخن را که مرکتای و ملک تاج‌الدین خار عرضه داشته‌اند، [مطرح کنند]. اگر راست باشد او را بیش پادشاه ابقا فرستند،^۱ و الا که دروغ بود و ذمه شمس‌الدین از آن بری بود، حکم آن را پادشاهزاده جهان داند. شاهزاده تبسین اقول را این تدبیر پسندیده و محمود آمد.

ذکر چهل [۹] ششم در حکایت قتل ملک تاج الدین خار

چون شهور سنه اثنی و ستّین و ستمائه [= ۶۶۲] درآمد، درین سال شاهزاده تبسین اقول از سرخس به جانب شهر هرات، حمیت عن الآفات، حرکت کرد. چون به کوسویه رسید، امیری طغاتی‌مور نام به شهر هرات فرستاد و ملک اسلام شمس الحقّ و الدّین و مرکتای و عمّال هرات [را] طلب داشت. ملک شمس الدّین و شحنگان با تحف و هدایا و غرایب بی قیاس پیش شاهزاده تبسین اقول رفتند. چون ملک شمس الدّین به فوشنج رسید، امیری قینان نام با صد و پنجاه سوار پیش آمد و گفت که «حکم یرلیغ پادشاهزاده جهان تبسین اقول است که با پنج خدمتکار پیش بیش ما نیائی». ملک اسلام شمس الحقّ و الدّین گفت «فرمانبرم». با پسر خود رکن الدّین محمّد و پهلوان محمدنهی و پهلوان مستنگ و عزالدّین کینان و اختیارالدّین سالار پیش تبسین اقول رفت.

روز دیگر پیش او درآمد. شاهزاده تبسین اقول چون او را بدید، گفت «ای [ملک شمس الدّین]، ملک تاج الدین خار - که قرابت تست - از توگله نوشته است و چنین و چنین حکایتی عرضه داشته. ما را از چون تو ملکی توقع امثال این سخن‌ها که او باز نموده نیست؛ چه، پدران بزرگ ما در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سیورغامیشی مبذول داشته‌اند. اگر این سخن غیر ملک تاج الدّین خار عرضه داشتی، خاطر ما بدان ملتفت نشدی. اما چون قرابت تو باز نموده اندیشه‌ها [ی] گوناگون در ضمیر متمکن می‌گردد». ملک شمس الدّین گفت «پادشاهزاده عالم را تا نفخ صور زندگانی و کامرانی باد

شعر [خاقانی]

در جلال و جمال و عزّ و فتوح	باد عمرت هزار سال چون نوح
فلکت بسنده باد و دهر ره‌ی	بی‌تو هرگز مباد تاج مهی [۲۸۰]

پادشاهزاده جهان به عقل نوربخش و ذهن آفتاب‌وش خویشان این غمز را که از

مکایدت نفریست و این غدر را که از حیل فروغی، تفتیش و تبعیث^۱ فرماید که
بزرگان خردمند چنین گفته‌اند:

[مصرع]

«وَعِنْدَ الْفَخِصِ يَنْكَشِفُ الْغِطَاءُ»

اگر آنچه این طایفه پُر زرق و خیانت و این گروه بی‌دانش [و] بی‌تمیز از سر جهالت و
بطالت عرضه داشته‌اند و بر آینه جهان‌نمای ضمیر منیر پادشاهزاده غبار کینه
برانگیخته صادق باشد، من بنده مجرم و مستوجب هر عقوبت که بتر از آن نبود
باشم، و الا که کاذب بود، این طایفه دروغگوی را به من دهد تا ایشان را ضحکه
عالمیان و موعظت جهانیان گردانم.

شاهزاده تبسین اقول از آن فصیح زبانی و شیرین سخنی او در شگفت ماند.
روی به امرا و وزرا کرد و گفت «هرگز مردی بدین صورت و سیرت نه همانا که بوده
باشد».

شعر [نظامی]

به یارا [ن] گفت کز خاکِ و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی
امرا گفتند «ای پادشاه [زاده] عالیجاهِ انجم سپاهِ گردون درگاه، این ملک را کمترین هنر
سخنگویی و شیرین‌زبانی است و پس‌ترین دابِ عدوبندی و قلعه‌گشائی. قُرب
پنجاه قلعه نامدار و حُصُون استوار به زخم خنجر آبدار و اسنه سینه‌گذار فتح کرده
است و صد ملک و امیر یاغی باغی را به قتل [۲۸۱] آورده، چندانک در خراسان نام
و آوازه او منتشرست، به اضعاف آن در اقلیم هند و بلاد ترک شایع است.

شعر [رشید و طواط]

به هر بلاد علامات عدل او پیدا به هر مقام مقامات بذل او مشهور

نظم [جمال الاسلام]

هَذَا ابْنِ فَخْرٍ عَبِيدِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا السَّخِيُّ الْوَفِيُّ الْقَاتِلُ الْبَطْلُ

این پسر نازیده شده بندگان خدای است همه ایشان

این جوانمرد است، وفاکننده است، کشنده است، شجاع است

شاهزاده تبسین اقول روز دیگر سخن ایشان را به موجب حکم پادشاه چنگیزخان

تَفَحُّص کرد. گناه در گردن ملک تاج‌الدین خار و مرکتای ثابت شد. ملک اسلام شمس الحق والدین را به نواخت پادشاهانه مکرم گردانید و ملک تاج‌الدین خار را بدو دادند و گفتند «ملک را در قتل و عفو او فرمان دادم». و مرکتای به واسطه آنک امرا و وزرا [را] مال بسیار داد، از دست ملک اسلام سالم ماند. روز دیگر ملک شمس الدین دوستکام رغم حُسَّاد و عِناد اعادی را از اردوی شاهزاده تبسین اقول مراجعت نمود و پهلوان مستنگ و اختیارالدین سالار را با سی مرد دلاور بر سر ملک تاج‌الدین خار موکل فرمود و به طالع سَعْدُ عَنانِ عزیمت به طرف شهر هرات، کفیت عن الآفات، تاخت. ملک معظم رکن‌الحق والدین با خواص خود گفت که «من می‌دانم که اگر ملک تاج‌الدین خار را سلامت به هرات خواهیم رساند، پدرم ملک اسلام او را هیچ نخواهد گفت و به اصناف الطافش محفوظ خواهد گرداند. و چون ملک اسلام او را به آلمی و غمی ملحق نگرداند و در شهر هراتش مطلق [۲۸۲] العنان بگذارد، به اندک روزگاری باز مکر و اندیشه و حیلتی سازد که ما را از آن خوف جان باشد. مصلحت در آن است که من او را به قتل رسانم و خاطر خود را از این تشویش و پریشانی جمع گردانم». ملازمان خدمت او گفتند «حاکم خداوند است».

بعد از آن ملک معظم رکن‌الحق والدین، اختیارالدین سالار را گفت که «من با چند تن در رباط حمزه مترصد خواهم بود تا چون ملک تاج‌الدین خار بدانجا رسد او را به قتل رسانم». بعد از آن با ده تن از کُماة رجال غور در رباط حمزه مقام کرد. چون اختیارالدین سالار، ملک تاج‌الدین خار را بر در رباط آورد، ملک رکن‌الدین از رباط بیرون آمد. تیغ آتش کردارِ آبدار از میان برکشید و آهنگ آن کرد که ملک تاج‌الدین خار را به قتل رساند. ملک تاج‌الدین خار چون ملک رکن‌الدین را بر آن حالت بدید، در پیش او در خاک غلطید و گفت «ای بسر عمّ

شعر [ربیعی]

گر کرده‌ام گناهی، بد بود و توبه کردم آثار تربیت را بنوازم و رها کن
و عمل کن به این حدیث که رسول، علیه‌السلام و التَّحِيَّة، می‌فرماید: أَلَا أُخْبِرُكُمْ
بِأَفْضَلِ أَخْلَاقِ أَهْلِ الدُّنْيَا تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ؛
یعنی: هر که با توبه اسائن قطعیت ورزد توبه او به احسان قاعده وصلت تمهید کن
و هر که خیر خویش از تو منقطع گرداند تو مَبَرَّت خویش بدو رسان، و هر که بر تو

جریمه ارتکاب نماید تو او را به عفو خویش ببوش.»

شعر [سنائی]

و آنک سیمت نداد، زربخشش و آنک پایت بُرید، سر بخشش
و آنک زهرت دهد، بدو ده قند و آنک از تو بُرد، بدو پیوند [۲۸۳]

شعر [شاعر]

وَصِلْ إِذَا قَطَعُوا وَ اخْلُصْ إِذَا كَذَبُوا و انصَحْ إِذَا غَدَرُوا وَ اَصْدُقْ إِذَا مَكَرُوا

و بپیوند چون ببرند و ویژه شو چون تیره شوند
و نصیحت کن چون غدر کنند و راست گوی چون مکر کنند
ملک رکن الدین بدان سخن دلفریب و خشوع و خضوع او التفات [نکرد] سرش را به
تیغ از تن جدا کرد و هر کس از ملازمان او عضوی از اعضاء ملک تاج الدین خار
ببرید.

شعر

چنانش به خواری^۱ بکشتند زار که از خون او شد زمین لاله زار
برو نوحه گر شد زمین و زمان که بُد پهلوان شهریار و جوان
تو ای نامور پُر دل [و] هوشمند دل اندر سرای سپنجی مبند
جز این نیست آئین گردان سپهر که گه کینه پیش آورد، گاه مهر
گهی بر سر تخت شاهی درنگ گهی دخمه و خاکِ تاریک و تنگ
جهان جاودانه نماند به کس که خود جاودانه خداست و بس
اگر سالیان پادشاهی کنی بزرگی و فرمانروائی کنی
سرانجام این گردش روزگار به خاک اندر آرد سر تاجدار
چو می رفت باید از این خاکدان به جز نام نیکی به گیتی ممان
به نیکی گِرائیدنت بهترست چون این سخت راهت به پیش اندرست
بترس و خداوند را بنده باش جهان آفرین را پرستنده باش
ز روز گذشته بیندیش تو مکن تکیه بر هستی خویش تو
بدین تاج و تخت کیانی مناز به آرایش این جهانی مناز [۲۸۴]

شعر [لاادری قایله]

لَيْسَ الْفَنَاءُ بِمَأْمُونٍ عَلَى أَحَدٍ وَلَا الْبَقَاءُ بِمَقْصُورٍ عَلَى رَجُلٍ

نیست نیستی امان داده بر یکی
و نه هستی کوتاه کرده بر مردمی

مَا يُدْفَعُ الْمَوْتُ عَنْ بُخْلِ وَلَا كَرَمٍ وَلَا جَبَانٍ وَلَا غُمٍّ وَلَتْ بَطْلٍ

بازداشته نشود مرگ از بخیل و نه از کریم
و نه بزذل و نه کول و نه دلیر

وَالْعَيْشُ يَوْدُنَا بِالْمَوْتِ أَوَّلُهُ وَنَحْنُ نَرْغَبُ فِي الْآيَامِ وَالدُّوَلِ

و زندگانی می‌کاهاند ما را به مرگ اول او
و ما رغبت می‌کنیم در روزها و دولت‌ها

ملک شمس الحق [و]الدین چون به عیدگاه رسید تمامت خلق هرات به استقبال بیرون آمدند. ملک شمس‌الدین هنوز در شهر هرات نیامده بود که خُدام ملک رکن‌الدین سر و دست و پای ملک تاج‌الدین خار را بیاور[د]اند. ملک شمس‌الدین از آن حالت بغایت مُتَحَزِّن شد و بانگ بر ایشان زد و گفت که «این دلیری که [کرد]؟» گفتند «ملک‌زاده رکن‌الدین محمد». ملک شمس‌الدین سه روز ماتم ملک تاج‌الدین خار بداشت و ختم قرآن کرد. بعد از آن میان ملک شمس‌الحق والدین و مرکتای مخاصمت و بُغْضی مشتعل تر می‌گشت و قاعدهٔ منازعت محکم‌تر می‌شد و کار به جایی رسید که میان ایشان

شعر

به هنگام صبح و به هنگام شام به شمشیر بودی پیام و سلام [۲۸۵]

ذکر چهل و هفتم در آمدن امرا به هرات به جهت کارخانه ساختن

چون شهر سنه ثلاث و ستّین و ستّمائِه [= ۶۶۳] درآمد، درین سال بدلو و ترمغا از پیش ابقاخان به هرات آمدند و گفتند که حکم پادشاه ابقاخان بر آن جمله به نفاذ پیوسته است که به اسم من در شهر هرات کارخانه [ای] عالی بسازند و در پیش او بازاری عمارت کنند. ملک اسلام شمس الحقّ والدّین گفت که «مصلحت در آن است که این کارخانه در اند[ر]ون شهر بنا کنند تا شهر به تبعیت آن آبادان شود». مرکتای و بدلو گفتند که ما را مأمور گردانیده‌اند به آنکه این کارخانه در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر. دیگر آنکه حکم پادشاه چنگیزخان و اکتایخان و هلاگوخان و ابقاخان آن است که هیچ ملک و شحنة اندرون شهر هرات را عمارت نکند؛ چه، از جای رفتن و خلاف است. ملک اسلام شمس الحقّ والدّین هر چند اجتهاد نمود و سعی به جای آورد تا باشد که کارخانه در شهر سازند، ایشان نشنودند.

القَصّه از اطراف خراسان استادان واره^۱ و بنّان ماهر حاضر گردانیدند و به اندک روزگاری بر طرف جنوبی شهر کارخانه عالی که امروز آثار آن لایح است بساختند و در مقابل آن بازاری معمور گردانیدند تا درب فیروزآباد. چون کارخانه ساخته شد، پادشاه ابقاخان از حدود مازندران به نیشابور آمد و بعد از دو ماه از نیشا[ب]و[ر] به طرف شهر هرات، حمیت عن الآفات، متوجه شد و به طالع سعد به کارخانه نزول کرد. ملک اسلام شمس الحقّ والدّین و مرکتای و اکابر و اعیان و صدّور ولایت با نعمت بی حدّ و اندازه پیش او آمدند. پادشاه ابقاخان، ملک شمس الدّین را بسیار بنواخت و از شجاعت [۲۸۶] و پاس او بر سر جمع دو سه کَرّت یاد کرد و شاهزادگان و امرا را گفت که «این مَلِک در پیش جدّ بزرگ من پادشاه منکوخان جانشپاری‌های به اظهار رسانیده است که از عهد رستم تا این [دم] مثل آن از کس

۱. در فهارس و معاجم دم دست هیچ تعبیر و معنی درخور که با جمله بعدی «بنّایان ماهر» سازگار باشد به دست نیامد. ظاهراً باید «رازه» باشد به معنی معمار.

[ی] صادر نشده است. چنین ملکی را به عاطفت و نوازش بهره‌مند گردانیدن از واجبات بود».

امرا یک به یک ملک شمس‌الدین را در کنار می‌گرفتند و او را به وعده‌های نیکو امیدهای حسن قویدل می‌گردانید [ند]. مرکتای بواسطه این نوازش درکاهش و گدازش بسر می‌برد و هر لحظه از سردرد و حسد می‌گفت:

شعر

ای خوش‌دلی آخر دمی ممکن شود وی محنت غصه‌ساعتی (؟) * ساکن شود
روز دیگر که شیر سوارِ کردون تیغ لعل فام از نیام برکشید و سپر شنگرفی از
روی سپهر زرکاری برآورد و چتر زرنکار بر گوشه افق سیمایی حصار برافراشت و به
سنان نیزه زرین از میدان فلک اولین حلقه ماه سیمین درربود،

شعر [خاقانی]

نیزه کشید آفتاب، حلقه مه در ربود نیزه آن زر سرخ حلقه این سیم تاب
ملک اسلام شمس الحق والدین با مال بی حد به درگاه پادشاه ابقاخان آمد و چون
نظر مبارکش بر چهره روز افروز پادشاه ابقاخان افتاد، [د]ر حال

شعر [فردوسی]

به رسم بز [ر]گان خسرو برست	به پای ایستاد و بکش کرد دست
چنین گفت کی شاه به روزگار	ترا اختر فرخ آموزگار [۲۸۷]
توئی از کیان سربرافراشته	جهان را به داد و دهش داشته
به گیتی درون هر چه خواهی تراست	خود ایدون ز مه تا به ماهی تراست
به فرکیانی و داد و هنر	گرفتی جهان چون نیا و پدر
به تو تاج شاهی فروزنده باد	ز سرچشم بدخواه برکنده باد

چون از ثنا و ستایش فارغ گشت، حکایت سعایت ملک تاج‌الدین خار و مرکتای
عرضه داشت و گفت که «شاهزاده جهان تبسین خان سخن من پرسید و گناه در
کردن ملک تاج‌الدین خار و مرکتای ثابت کرد. ملک تاج‌الدین خار را به دست من باز
دادند. اما مرکتای را بعضی از امرا حمایت کردند. امروز که پادشاه گنج بخش فیروز
[ر]اوز و دوست نوازِ عدوساز این زمین را به ضیاء آفتاب جهانتاب فرّ خسروی منور
گردانیده است و بساط عدل و مرحمت بر روی بسیط هفت اقلیم گسترانیده،
امیدوارم که حکم اعلی فرمایند تا سخن مرا بپرسند».

پادشاه ابقاخان از آنجا که فرط عاطفت پادشاهی او بود، گفت «ای ملک
دلاور، با ما تا سرخس بیا. آنجا یرغوی این سخن بداریم.» روز دیگر

شعر[ربعی]

چو بنمود از کوه گیتی فروز در آمد به پرواز طاوس روز
گریزانه شد شب سوی خاوران بر اش تیغ زن خور چو جنگ آوران
پادشاه ابقاخان از هرات به بادغیس رفت و ده روز در بادغیس مقام کرد و از [آنجا به
طرف سرخس حرکت فرمود.

ذکر چهل و هشتم در حکایت چوب خوردن مرکتای شحنة هرات

چون شهور سنه اربع و ستّین و ستّمانه در آمد، درین سال ملک اسلام [۲۸۸] شمس الحقّ والدّین به سرخس رفت و روز دیگر که پادشاه ابقاخان چتر شاهنشاهی آسمان سائی برافراشت و ملوک نامدار و امرای کبار از یمین و یسار صف زدند و ولایه و حکام اطراف در دایره خدمت بایستادند و صفداران پُردل و لشکرکشان قاتل چو فرقه عبید و زمرة موالی از دوردست در کمر خدمت زدند، شمس ملک الدّین پیش پادشاه ابقاخان آمد و نخست پادشاه را بستود و گفت:

شعر [ظهیر]

ایا شهی که گشاده است چرخ فیروزه بر آستان تو درهای فتح و فیروزی
به موضعی که طریق صواب کم گردد اشارت تو کند عقل را قلاووزی
برای نسخه تعدیل روز شب خُرشید کند ملازمت عدل تو شباروز
بعد از آن عرضه داشت که «امیدوارم که پادشاه جهانگیر سخن من بپرسد.»
پادشاه ابقاخان در حضور شاهزادگان و امرا و بزرگ [ان] همان حکایت را که شاهزاده تبسین اقول پرسیده بود به تفحص هر چه تمامتر پیرسید و جرم در گردن مرکتای ثابت گردانید. فرمان فرمود که مرکتای را هفتاد و هفت چوب بزیند تا بعد ازین به امثال چنین کارها اقدام ننماید. امرا از ملک شمس الدّین درخواست کردند که «مرکتای را به ما بخش و چوب مزین.» ملک شمس الدّین سوگند عظیم یاد کرد که «تا مرکتای را چوب نزنند، من از خدمت پادشاه ابقاخان مراجعت ننمایم.» آخر الامر به شفاعت بسیار ملک شمس الدّین بیست و پنج چوب ببخشید.

مرکتای را به رسم مغول [۲۸۹] فرو خوابانیدند و شلوار گشاده چهل و نه چوب بزیند و گفتند که پنجاه و دو چوب زدیم. ملک شمس الدّین گفت «چهل و نه چوب بیش نخورده است. سه چوب باقی است. بمی باید زدن.» امرا گفتند که این سه چوب دیگر را به ما ببخش. ملک شمس الدّین گفت «نبخشم.» مرکتای گفت که «این سه چوب را اگر ملک به سه سراسب بفروشد منت عظیم می دارم.» ملک گفت

«نفروشم.» و روی به امرا کرد و گفت «اگر مرکتای این سه چوب دیگر را نخواهد خورد، باز پیش پادشاه ابقاخان عرضه خواهم داشت که امرا از حکم پادشاه انحراف می‌جویند و برخلاف فرموده می‌روند.» بار دیگر مرکتای را بینداختند و سه چوب بزد[ند]. و شمس‌الدین بیاری را به علّت آنک آن عرضه داشت نوشته است، سی و هفت چوب بزدند و مرکتای را از شحنگی معزول گردانید.

بعد از آن ملک شمس‌الدین از نواخت و الطاف پادشاهی و اضطناع و تربیت سلطانی بر ملوک عصر بر سرآمد و به وقت مراجعت یرلیغ جهانگشای به تجدید و مزید ولایت درباره او نافذ گشت و به کرامات وافر چون سراپرده و نوبت و طبل و عَلم مخصوص شده و به تشریفات فاخر از اسب و ساخت و کمر و شمشیر و درع و خفتان و جوشن و برگستان و کِسَوْت خاص اختصاص یافت.

شعر[نظامی]

زره دادش و خود و زرّین سپَر کلاه و نگین تیغ و اسب و کمر
در او اسط ذی‌الحجّه سنّه مذکور به طالع سعد رایات همایون در حرکت آورد و عنان
صواب بر صوب هرات یافت و چون به شهر هرات رسید بفرمود تا خلق [۲۹۰] در
شهر درآیند و هر کس به جهت خود عمارتی کند و ائمه و اهل زهد و ارباب هنر را
مال بی حدّ داد و رعایا را به داد و بذل برومند گردانید.

ذکر چهل [۹] * نهم در رفتن ملک شمس الدین به در بند با کو و صفت جنگ او

چون شهور سنه خمس و ستین و ستما [ئه = ۶۶۵] در آمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کُرت از شهر هرات در ربیع الآخر سنه مذکور عنان عزیمت به جانب عراق تاخت و چون اردوی پادشاه ابقا خان رسید پنجاه روز ملازم پادشاه ابقا بود. بعد از آن خواست که اجازت مراجعت طلبد که درین میان به سمع پادشاه ابقا رسانیدند که از طرف در بند شاهزاده برکه خان با لشکری که کثرت آن را جز ایزد گن فیکون - که صانع چرخ نیلگون و آفریننده ربع مسکون است - کسی دیگر نداند، ذرات خاک و قطرات سحاب و اوراق اشجار در جنب اعداد آن سپاه کم از هیچ نماید،

شعر [عمیدی]

وَ جَیْشٍ مِلْؤُهُ کَالطَّوْدِ کَثْرًا لَوْ قَتِ الْحَضَرُ لَا یُخْصِی عِدَادُهُ

بسا لشکر که پُری او همچو کوهست از روی بسیاری
به هنگام شمردن شمرده نشود شمار او

نظم

عرض او صد بار [باشد] * همچنین کیوان و باز طول او چندانک باشد از زمین تا آسمان شاهزاده برکه خان اهتزا نموده به نشاط و رغبت هر چه تمام تر و صادق تر [۲۹۱] و با قوّت و مکنّت هر چه بیشتر، با چنین سپاهی حرب را آماده، با عدّت و اهبت تمام کرد - که در نگارخانه خیال مثل آن متصوّر نگردد [و] شاهین بلند پرواز افکار عقل آفاق در هوای ادراک کمیّت آن از پرواز با [ز] ماند - به در بند آمده و اگر نعوذ باللّه این جانب در رفتن عساکر به دفع او تأخیری و توقفی خواهد رفت به زودی از در بند به کردار کوه الوند و به مثبت چرخ بلند بدین دیار حرکت خواهد کرد. پادشا ابقا

شعر [فردوسی]

چو زین داستان آکهی یافت باز بیاراست گیتی به اسب و به ساز

چو سیل خروشان و چو آن موج تیز جهان کرد بر شورش و رستخیز
 بفرمود تا کوس های رزمی فروگرفتند و طبل های حربی بنواختند و رایات همایون
 برافراختند، با لشکری که از حرکت او زمین و زمان در نالش و جنبش آمد، و کوه و
 دریا در چوش و خروش، همه چون گلبن بر آیت لعل و پیکر، و به سان لاله و نرگس
 با خود و مغفر، و مانند بید و غنچه با بیلک و زوبین، و به کردار برق و صاعقه بر
 حریت و خنجر آتشین، و به مثال باد و آتش که طعان و ضراب، و به صفت خاک و
 آب وقت درنگ و شتاب، و چون پلنگ و نهنگ با چنگ و آهنگ، و چون فیل و
 کرگدن صفدر و صف شکن

شعر [لا اداری قایله]

جمله گردنکشان گردافکن	جمله نیزه [و] ران تیغ گذار
سخت داننده حرب را تدبیر	نیک بیننده جنگ را هنجار
وقت چوشش چو رستم دستان	گاه کوشش چو حیدر کرار
بساده شان خون خصم روز شراب	صیدشان شیر شریزه گاه شکار [۲۹۲]
رُمح شان وقت طعن خون افشان	تیغ شان گاه ضرب، آتشبار

شعر [مؤلف کتاب]

فَقِيْ كَفِهِمْ عُضْبٌ وَ رُمْحٌ وَ مِقْرَعٌ وَ فِى سَيْفِهِمْ مَوْتُ وَ نَارٌ وَ جَوْهَرٌ

در دست ایشان شمشیر است و نیزه و کمان
 و در شمشیر ایشان مرگ است و آتش و جوهر

يُسْقَوْنَ هَامَاتِ الْأَعَادِي بِمَوْقِفٍ يُسَلُّ مِنَ الْأَعْمَادِ سَيْفٌ وَ خَنْجَرٌ

می شکافد تارک های سر دشمنان را به جای استادان
 می شود کشیده از میان ها شمشیر و نیم شمشیر
 و سپاهی بدین عظمت که وَهْم ستاره شمار از احصاء آن بازماندی و ضبط کثرت او
 در عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی، بر اختر سعد و طالع فرخنده از دیار بکر
 به مساعدت سپهر بلند و بخت ارجمند به جانب در بند حرکت فرمود.

شعر [نظامی]

چو آمد با سپاه از شهر بیرون زمین گفتی روان شد هم چو جیحون

همی رفت از زمین بر آسمان گردد
تو گفتی خاک با مه لعب می کرد
به گرد اندر چنان بودند لشکر
که در میغ تُنک تابنده اختر
چنان آمد همه لشکر به انبوه
که گه را دشت کرد و دشت را کوه
سپاهی بی حد و ز اندازه بیر[و]ان
شمار او ز فهم و وهم بیرون
ز رخس خنجر و روشن سنانها
منور گشته یکسر آسمانها

و حکم کرد که ملک شمس الدین گردد به مدد ما کمر جانسپاری بر میان دوستاری
بندد و شمشیر شیراوزن فرمانبرداری از نیام نامداری برکشد و خود زراندود [۲۹۳]
پولاد و داد بر فرق فرقد سای محبت [و] اعتقاد نهد و گرزۀ کاوسار کوه شکن کوچ
دادن را از قربوس بی موس زین زرین نیک خدمتی برآرد و جوشن روشن وفاء باصفا
را از برای بدن فیل تن مصادقت از عبیه بی عیب و لا برآرد و بای رأی رزین در رکاب
زرین تکاور همایون[ان] صرصرتک عزیمت آرد، تا بعد از آنک اعلام غلبه و تسلط
جیوش اعادی نکون و پرخون گردد و رایات دولت ما به طراز فتح و ظفر مُطرز شود،
او را با سُیور غامیشیهای [ی] که از هیچ پادشاه مثل آن ندیده باشد و با عنایت های
[ی] که هیچ دیده شبیه^۱ آن ندیده بود، باز گردانیم و انعام ما در حق او مترادف شود
و اگرام ما به جای او متضاعف گردد.

شعر [ربعی]

برآرم به گیتی درون نام تو
رسانم به تو سر به سر کام تو
ترا بر سران سرفرازی دهم
ز سیم و گهر بی نیازی دهم
بیخشم به تو گنج شاهنشهی
همان تیغ و اسب و کلاه مهی
ز مازندران تا به اقصای غور
ترا باشد ای سرور شیرزور

و ما را محقق است که او ملک مبارک قدم است و راز و رأی و رؤیت و روایت او
واسط سعادت [ت]*

شعر

وَ أَرَى الْأُمُورَ الْمُشْكِلَاتِ تَمَزَّقَتْ
ظُلُمَاتُهُ عَنْ رَأْيِكَ الْمُتَقَدِّمِ

و می بینم کارها مشکل را باره می شود
تاریکی های او از رأی بیشی گیرنده تو
بعد از آن از ساحت نبرد دویست مرد را از مرکب و سلاح و چوشن [۲۹۴] وزره و
خود و تجفاف^۱ و رِمَاح و زوبین نزد او فرستاد.

چون حکم پادشاه ابقاخان با چندی خلعت گرانبایه به ملک اسلام شمس
الحق والدین رسید، فرستاده پادشاه ابقاخان را به اهتزاز و هشاشت تمام اعزاز کرد و
گفت که «خون اعداء پادشاه جهانگیر شراب من است و جگر معاندان شهنشاه
کاوس سریر کباب من. گوش مرا خوشتر از بانگ کوس جنگی نیست و خنجر دل در
مرا لذتی دلکش تر از دماء حسّاد زنگی، نی.

شعر

غریو کوس و فریاد و نفیر و نعره مردان
بود [د]ر گوش جنگاور چو بانگ چنگ و نای و نی
مطالب من از حیات عالم فانی، حملات متواتره است و مقاصد من از باقی زندگانی،
صولات متعاقبه».

شعر [آفاقی]

لِکُلِّ مِنْ بَنِي الدُّنْيَا مُرَادٌ وَ مَالِي غَيْرُ حَرْبٍ مِنْ أَرَادَةِ

مر هر یکی را از پسران دنیا مرادی است
و نیست مرا جز جنگ خواستی
روز دیگر که آفتاب جهانتاب از افق سپهر کبود تیغ زراندود بنمود و لباس قیرگون
شبه شبه به کسوت مُعَلَّم زرد فام مبدل کشت

شعر [اسدی]

به فرخنده اختر به نیروی شاه سرابرده بر دشت زد با سپاه
دم کوس زرین و هندی درای چو کاو دم ناله کره نای
زهر سو جب و راست برداشتند درفش کیانی برافراشتند [۲۹۵]
چون پادشاه ابقاخان با لشکرهای کران با شاهزاده برکه خان مقابل شد از جانبین هر

دو سپاه صف برکشیدند و طبل و نای در غُرُنِیش و غُریدن آمد و کوس و هندی درای در صدا و آوا به مثابتی که گفتی فحوای «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» حجاب شبهت از پیش برداشت و به حقیقت سرّ «تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ» بر دلها گشاده کشت.

شعر [معزّی]

از غریو کوس گوش چرخ [گردون] گشت کر
وز شعاع تیغ روی مهر تابان شد منیر
مردمیدان ریخت خون بدسگالان تا ثری
گرد گردان رفت تا بالای ایوان اثیر
از نهیب^۱ و هیبت آن روز و آن لشگر فتاد

چرخ درخوف و زمان در ترس و گیتی در زحیر
و از عکس رایات رنگارنگ که با نسرين گردون دیدار می گرداند، فضای آوردگاه
مانند بر تذر و طاموس^۲ گشت. و از فروغ بیرق گوناگون که با سماکین راز می گفت،
زمین معرکه به سان گلزار و لاله ستان شد.

شعر

به سان قبه کسری زمین [از زینت لشکر

به شکل خانه مانی هوا از رایت الوان
هر دو گروه چون کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند و به سان دو [۲۹۶] دریای
بی پایان از باد صرصر در تموج آمد و عرصه لشکرگاه از پُری سپاه نمودار دشت
محشر شد.

شعر

هم اندر زمان از دو رویه سپاه سپاهی زهم یک به یک^۳ کینه خواه
چپ و راست میدان بر آراستند به کین دوختن تیز برخاستند
و دشت نبرد از خون چون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و نشیب معارک
فرات و دجله پیدا شد و از د[ر] بند سیل خون به جیحون و سیحون رسید و دم و نم

۱. متن: نهیب. ۲. متن: مانند برتد رو و طاموس.

۳. متن: زهم یک بیک.

آن از ثری و ثریا و ماه و ماهی بگذشت.

شعر [جریر]

فَمَا زَالَتْ الْقَتْلَى تَفُورُ مَا وَهَمَ بِدَجْلَةٍ حَتَّى مَاءِ دَجْلَةٍ أَشْكَلَ
بس همیشه بودن کشتگان برمی چوشید خون‌های ایشان
به دجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

شعر [صاحب]

میادین کمین کین ز موج خون بدانسان شد
که از هر سو پدید آمد هزاران دجله و جیحون
ملک شمس الحق والدین از برای نام جهانگیر و صیت عالم پیمائی در میان چندان
هزار مرد سپاهی چون شیر درنده و ابر غرنده و دریای موج زن و کوه آهن و فیل
زورآور و هزبر تیر پیکر تیغ بی دریغ می زد و حمله بر حمله می آورد و می گفت:

شعر [اسدی]

مرا مادر از بهر این روز زاد که جز با چنین روزگارم مباد [۲۹۷]
و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر برگرفتی و طلاقه الوجه و عادی الرأس در
میان میدان راندی گفתי «ای قوم بی دین، جنگجوی آتش خوی، دیو حمله عفریث
دیدار، شیطان هیکل که چون یاجوج و ماجوج در این دشت نبرد گرد آمده اید و گرد
برانگیخته و دست از جان شسته و دل بسته! منم نور دیده سنجر^۱ و والی دار ملک
اسکندر، شمس الدین کُرت

شعر

أَنَا بَنُ الْعُلَى وَالْمَجْدِ لِأَبْلِ آبُوهُمَا وَ حَسْبُهُمَا فَخْرًا بِهَذَا وَلَا فَخْرَ
منم به سر بلندی و بزرگواری، نه بلکه پدر ایشانم
و بسنده است ایشان را نازیدن به این و مرا نازدنی نیست
هنر من، فرخاش است و رزم، و داب من حراست است و حزم. سرمه بینای دیده

۱. علاوه بر اشعاری که شعرا از جمله ربیعی در انتساب خاندان کُرت به سنجر در اشعارشان گفته‌اند و قبلاً تقدیم داشته‌ایم. صدرالشریعه بخارایی (متوفی ۷۴۷ هـ ق) در مدح ملک معزالدین حسین (۷۳۲ - ۷۷۱ هـ ق) گفته:

أَبُو الْفَتْحِ سُلْطَانُ السَّلَاطِينِ كُلُّهُمْ بِه نَالَ فَخْرًا آلَ كُورْتِ بْنِ سَنْجَرِ

جهان بین من، غبار میدان کارزار است و گردِ روز بیکار، نه کُحْلُ البصر.

شعر

ذُو جُفُونٍ لِّیَشْتَرِی أَبَدًا غَبَرَاتِ التَّفْعِ بِالْوَسَنِ

خداوند پلک‌ها چشمسیت می خرد همیشه

گردها گرد جنگ را بخواب

و اغانی گوش هوش، غریو و غرنگ کوس جنگ است، نه آواز چنگ.

شعر [اسدی]

به بزم چه آوای چنگ و چه کوس به رزم چه دستان سام و چه طوس
و ملازمان و جانسپاران خدمت او که صخره از حدّ تیغ کوه گذار ایشان ذره گشتی و
زره از نوک بیکان موی شکاف ایشان به صد باره شدی، در صف [۲۹۸] میدان هر
زمان به نوک سنانِ جانِ ستان نیزه خطی مار، شکل مثقفه عَسَالِ هژده کزی کوه
شکاف حلقه حدقه دیده کار دیده گان جهان را می ربودند، به شمشیر شیرافکن
قِمقام اثر قتال و رُمح خونریز آتش حرب و ضرب را در التهاب و اشتعال
می آورد [اند].

شعر [ابدخود]

وَإِذَا زَنَاذُ الْحَرْبِ أُخْمِدَ نَارُهَا قَدَحُوا بِأَطْرَافِ الْأَيْسَةِ نَارًا

و چون آتش‌زن‌های جنگ فرو شود، میرانیده شود آتش او
بزنند آن گروه به کناره‌ها سرها نیزه آتش را
صاحبان جُیوش و وازعان عساکر شاهزاده برکه‌خان ساعه بر روی صفوف با سُیوف
مسلوله و رِماح مثقفه می تاختند و این ندا در می دادند که «ای گردنکشان دشت
قفچاق، به زخم شمشیر و چماق آفاق را چون آماق برین لشکر شام و عراق تنگ
گردانید و به خم کمند کیانی اعادی را از خانه زین بر روی زمین افکنید.

شعر [نظامی]

بدان تاب داد کیانی کمند ببندید با هوی چرخ بلند

بدان خنجر دلدر آبگون بدرید دل در بر چرخ دون

خاصّه آن جنگ سوار خراسانی را که برگستوان^۱ احمری بر رخس رخشان آهن خای باذپائی انداخته است و بی خود و مغفر، با زورقی حریر بر سر در پیش تیر و تبر چون غضنفر تندتر می آید و به هر حمله طایفه [ای] از نامداران را بی جان می گرداند و به هر ضربه جماعتی از مبارزان را بی جان می کند.

لشکر شاهزاده برکه خان به یکبار چون دریا در موج زدن آمدند [۲۹۹] و چون رعد در غرّیدن و قرب هزار سوار قفجاقی بهادرِ کار دیده شیرزور، بر ملک شمس الدّین حمله آوردند. ملک شمس الدّین با ایشان در نبرد آمد؛ به مثابتی که به هر حمله از ایشان فرقه [ای] را به دوزخ می فرستاد.

راوی چنین گفت پدر من در آن جنگ بود. آن روز نه زخم گران بر اعضا ملک شمس الدّین رسیده بود. ملک شمس الدّین همچنان از غایت دلاوری و نهایت شجاعت با آن سواران برمی انگیخت. ناگاه در اثناء این حرب نظر شاهزاده برکه خان بر ملک شمس الدّین افتاد. پرسید که «آن سوار جنگی سر برهنه که با آن چندان مرد دلاور جنگ می کند، کیست؟» مغولی ترمتای نام ملک شمس الدّین را بشناخت. گفت «ای شاهزاده جهان، این آن ملک است که از ولایت غور پیش پادشاه منکو خان آمد و در جنگ کیوک خان بدین صفت که پادشاهزاده مشاهده می کند، دلیری های صعب و جانبازی های عظیم نمود.

شعر [رشید و طواط]

مَلِکْ إِذَا سَلَ السُّیُوفَ بَنَاءَهُ یَوْمَ الْوَعَا تَرَکَ الذُّکُورَ اُنْثَاءً

پادشاهیست چون بکشد شمشیرها را سرانگشتان او

در روز جنگ بگذارد نران را مادگان

مَنْ یَلْقَهُ بَیْنَ الْقَنَابِلِ وَالْقَنَا لَمْ یَلَقْ إِلَّا ضِیْغَمًا دِلْهَاءً

هر که بیند او را میان لشکرها و نیزه ها

نبیند مگر شیری نیک شکننده

۱. برگستوان: مأخوذ از گُست در پهلوی به معنی پهل و سو و کنار، و در فارسی نیز کشت یا کست به همین معنی است. کستی یا کشتی در پازند و فارسی به معنی کمر و مطلق رشته و بندی که به میان بندند. «ان» در آخر کلمه پسوند اتصاف است.

القَصَّة، آن روز تا شب هر دو لشکر برین نَسَق که ذکر رفت با هم در محاربت و مقاتلت بودند. و چون شاه زنگ شادروان عباسی برافراشت و سراپردهٔ آبنوسی بزد و چهرهٔ کافوری روز در حجاب جعدِ عنبری مشک‌سایِ شب [۳۰۰] رفت و اماکن جهان بر انوار چون اطراف دریائی قار شد، و شاهباز سفید نورانی به زاغ سیاه داغ آشیانی ظلمانی مبدل گشت شعر [دقیقی]

شب آمد جهان دیو دیدار گشت درو دشت و هامون همه قار گشت
هر دو سپاه روی از میدان حرب بتافتند و همه شب در تدبیر رزم و اندیشهٔ نبرد دوّم به سر بردند. پادشاه ابقاخان فرمود که از طبیبان و جرّاحان حاذق پنج تن امشب به وثاق ملک اسلام ملک شمس‌الدّین کُرت روند و جراحات‌های او را بر بندند و از داروخانهٔ خاص ما آنچ بیاید ببرند.

راوی چنین گفت که در آن حرب قُرب صد ملک و امیر نامدار، بعضی خسته و طایفه [ای] کشته شده بودند. پادشاه ابقاخان از هیچ کدام چندانی یاد نمی‌فرمود که از ملک شمس‌الدّین.

چون [شب سیاه‌پوش به آخر رسید و آفتاب با درفش درخشان سر از خاور برآورد، از جانبین

شعر [مؤلف کتاب]

دلیران باز خنجر برکشیدند	عَلَم بر اوج هفت اختر کشیدند
شعاع تیغ بر بالا برآمد	ز هر سو نعره و غوغا برآمد
زمین پُر نیزه و تیغ و سنان شد	زمین گفتی به شکل آسمان شد
دولشکر هم‌چو کوه آهن از جای	بجنییدند و چرخ افتاد از بای

آن روز تا نماز پیشین بر منوال روز گذشته از طرفین دار و گیر و نعره و نفیر و بگير و بستان و زخم تیغ و سنان بود و از جانبین آه و «واویلا و یا حسرتا یا مصیبتا» و کشش و گُشش و خروش و جوش. بعد از آن پادشاه ابقاخان بر شاهزاده برکه‌خان ظفر یافت و اکثر عسکر شاهزاده برکه به قتل رسید [۳۰۱] و چندان کلاه و کمر و اسب و اشتر و خیام و تُقُود اموال به دست سپاه پادشاه ابقا افتاد که حصر آن را هیچ محاسب در ضمیر نتوانستی آورد. پادشاه ابقا مظفّر و منصور مراجعت نمود و ملک شمس‌الحق والدّین را بعد از سه ماه با تشریفات گرانمایه از مراکب گوهری و اسلحهٔ مصری و یرلیغ و پایزه و طبّل و علم، اجازت مراجعت فرمود.

ذکر پنجاهم در مسخر گردانیدن ملک اسلام شمس الدین مردم تیراه را

چون شهور سنه ست و ستین و ستمائه [= ۶۶۶] در آمد ملک شمس الحق و الدین در این سال از عراق به هرات آمد و چهار ماه در هرات مقام کرد، و در این چهار ماه بسیار جای از مواضع خیر چون مسجد و جسر و رباط و حوض عمارت فرمود و مولانا جلال الدین غزنوی را که مفتی شهر هرات بود به زخم چوب بکشت. و راوی گفت که مولانا جلال غزنوی را ملک شمس الدین بس عزیز و محترم داشتی و بر قلم و قول او اعتماد تمام کرده بود. روزی شخصی به خدمت او آمد و گفت «ای ملک اسلام، مولانا جلال الدین منکوحه مرا با یکی از جوانان شهر عقد بسته است». ملک شمس الدین از آن شخص در غضب رفت و مولانا جلال را طلب داشت و د[ر] حضور ائمه و اعیان هرات در تصحیح آن عقد تفحص تمام فرمود. آخر الامر به ثبوت پیوست که مولانا جلال [و] وکیل و گواهان و کاتب حجت مهر در آن عقد نکاح نامشروع یکی بوده اند و از آن عورت [۳۰۲] مبلغ [ی] مال رشوت گرفته. روز دیگر بفرمودتا مولانا جلال را برهنه کردند و صد و پنجاه چوب بر پشت و سینه او زدند و از بالای بام دروازه اش بینداختند و گواهان آن عقد را چند ماه در زندان بازداشتند.

و بعد از این سیاست به یک ماه، از ملحدان قهستان دوازده تن به هرات آمدند بر عزیمت آنکه آلمی به ملک اسلام شمس الدین رسانند. قُرب چهل روز در هرات بودند و به مقصود خود نرسیدند. روزی ملک اسلام شمس الدین به گازرگاه می رفت. چون بر سر پُل جوی [ی] انجیر^۱ رسید از آن ملحدان دو تن را دید که بر سر پل ایستاده بودند. از ایشان پرسید که شما چه کسانی؟ گفتند که غریب ایم و از ابیورد^۲

۱. زمجی: پل انجیل. حافظ ابرو در ضبط نام بلوک انجیل گوید: «این بلوک را انجیل به لام، و انجیر به راء، هر دو، نویسند اما لام اصَحّ است».

۲. ابیورد: یا باورد، بلده ایست از بلاد خراسان، طول آن فد [= ۸۴ درجه] و عرض آن ←

آمده ایم. ملک اسلام به فراست دانست که دروغ می گویند. ملک عزالدین تولک را گفت که «پیاده شو و از ایشان به تخویف و وعید تمام تحقیق احوال کن». بعد از آن که ملک عزالدین تولک هر یک را دویست چوب بزد، گفتند که «ما از قهستان آمده ایم بر آن نیت که ملک شمس الدین را به قتل رسانیم. و یاران ما در جغرتان اند». سوار[ی] چند فی الحال به جغرتای رفتند و ایشان را گرفته به خدمت ملک شمس الدین آوردند. ملک اسلام بفرمود تا بر سر میدان بیرون شهر هر دوازده تن را به قتل رساندند. بعد از آن به ده روز به طرف تیراه با لشکری بی حد حرکت کرد. و این تیراهیان طایفه [ای] بودند دیو کردار و شیاطین هیاکل شیر با شیر و گرگ خورده بودند و روزگار با پلنگ و نهنگ کرده در مواضع سخت و کوهپایه های منیع وطن ساخته و به هیچ عهد و دور خراج و باژ به پادشا[هی] نداده و رعیتی و انقیاد نپذیرفته؛ چه، هر یک خود را رستمی فرض می کرد و هر تن خویشان را تهمتنی می دانست. [۳۰۳]

نظم

همه دیوکردار عادی نژاد همه دور از رسم و آیین و داد
بعد از آنک دو ماه و نیم با ایشان حرب^۱ کرد و قرب هزار تن از ایشان را به قتل آورد،
شعر [ربعی]

به ناچار فرخاش بگذاشتند	چپ و راست فریاد برداشتند
که ما بنده گانیم مر شاه را	ستوده جهانگیر کینخواه را
جهاندار شاه است و ما بنده ایم	همان بنده وارث پرستنده ایم
دل و جان هر یک به فرمان اوست	کم و بیش یکسر همه آن اوست
به گیتی درون تو نداریم کس	ببخشایش امیدواریم و بس
نه مردان رزم ایم و آویختن	به بیهوده بیکار انگیختن
نه داریم با او سر داوری	نه یارای فرخاش و جنگاوری

→ لز - ک [= ۳۷ درجه و ۲۰ دقیقه]؛ (تقویم البلدان، ص ۵۱۴). ابیورد شهری است میان سرخس و نساء، بادخیز و بد آب؛ (مراصد الاطلاع). در خاور نساء آن سوی کوه و در حاشیه بیابان مرو، ابیورد واقع است ... ابیورد را خابران یا خاوران می گفتند و مرکز آن مهنه یا میهنه بود. (لسترنج، ص ۴۲۰). ۱. متن: حرکت.

نه کین است ما را و نی جنگ راه سزد گر ببخشد شهنشه گناه
سر خدمت بر خط امر ملک شمس الدین نهادند و قلاع و حُصُون^۱ تیراه را به
کوتوالان او تسلیم کرد[ند]. ملک شمس الدین ذخیره و اموال و مواشی ایشان را بر
سپاه بخش فرمود و از آنجا در سلخ ذوالقعدة سنه مذکور مظفر و منصور با غنایم و
اساری بی حساب به طرف هرات حرکت [فرمود].

ذکر پنجاه [و] * یکم در آمدن شاهزاده بَراق از ماوراءالنهر به ممالک خراسان

چون شهر سنهٔ سبع و ستین و ستمائه [= ۶۶۷] درآمد، ثقات هرات، صانها الله عن العاهات و البلیات، چنین گفتند که در این سال مذکور پادشاه ابقا [۳۰۴] با شاهزاده بَراق^۱ در جوار هرات حرب کرد.

و این قصه را چنین روایت کرده‌اند و در تاریخ غازانی چنین مذکور است که [شاهزاده بَراق] روزی شاهزادگان و امرا عساکر خود را حاضر گردانید و بعد از آنکه هریک را به خلعت خاص اختصاص فرمود گفت که «در این اقلیم زمین علفخوار و مواضع نزهت و تفرّج و شکار ما تنگ است و بدین واسطه دایماً خاطر من متردّد و منقبض است. اکنون اندیشهٔ آن دارم^۲ که لشکری به ایران کشم و ملک خراسان و ممالک عراق را در ضبط آرم و ملوک و امرای آن دیار را مسخّر و منقاد گردانم تا مرا و شما را و عساکر را وسعت مکان و خصب نعمت حاصل شود، و چنانکه ماوراءالنهر و ترکستان در تصرّف من است ایران زمین نیز در تحت قدرت من درآید، و شما شاهزادگان را که آقایان و تنان منید^۳ هریک را شهری و علفخواری باشد و در علوی عیش و کامرانی زندگانی توانید کرد».

شاهزادگان و امرا و صواحب ملک او به یکبار بر شاهزاده ثنا خواندند و گفتند که ما بندگان در این تدبیر همه یکدل و یک زبان با پادشاه جهان یکی ایم و تا جان

۱. بَراق: در ترکی به معنی سگ پشمالو است و به ندرت جانوران دیگر را نیز اطلاق می‌شود. کاشغری می‌نویسد: به باور ترکان هنگامی که کرکس پیر می‌شود، برای آخرین بار دو تخم می‌نهد. از یکی از آن دو بَراق (= پَراق) بیرون می‌آید که تیزروترین و شکاری‌ترین سگان است. گله‌داران آذربایجانی سگان پشمالو را «پَراق» نام می‌نهند. «دیوان، ترجمهٔ ترکی، ج ۳، ص ۳۷۷ بیشترین اطلاعات مربوط به زندگی بَراق پسر سیون توا را رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ آورده است. به تصریح و صاف، بَراق در سال ۶۶۸ مسلمان شد و خود را «غیاث‌الدین» لقب داد. ۲. متن: داریم.

۳. متن: شاهزادگان را که اقیان و شان منید.

داریم، به هر چه حکم یرلیغ باشد بکوشیم و از آن تَمَرْد و تَعَنَد نجویم.

شعر [نظامی]

در این کار همداستان توایم یکایک ز فرمانبران توایم
بعد از آنک شاهزادگان و امرا و رؤوس سپاه با شاهزاده بَراق عهد و پیمان کردند،
شاهزاده بَراق از معتبران درگاه خود چند تن را که در ترکستان به فصاحت و بلاغت
منعوت بودند با تحف بسیار و غرایب بیشمار از دیباهای چینی و غلامان ترک ماه
عذار و مراکب قیمتی راهوار [۳۰۵] و اسلحه پادشاهانه پیش پادشاه ابقاخان فرستاد
و بعد از پرسش و عرض تَشَوُّق و نزاع پیغام چنین کرد که «پادشاه ابقا بداند که ما
همه از تخمه یک پادشاه‌ایم و از نسل یک شاهنشاه. اگر چه پدران و برادران نیک ما
به واسطه مردمان بد و اقتضاء زمان نامساعد با هم تیغ کشیدند و مخالفت و
معاندت ظاهر گردانید [ند] و به علت تَخَالُف و تَنَازُع ایشان خون چندین هزار
آفرید [ه] از مغول و مسلمان در توران و ایران هبا و هدر گشت و آقا نامهربان و اینی^۱
بی فرمان و پدر عدوی جان پسر و پسر قاصد خون پدر شد و هریک از اقارب و
عشایر ما به اقلیمی افتاد، بر ما خویشاوندان که ممالک مسالک کیهان در فرمان
ماست واجب و لازم باشد که بر موجب کُلِّ شَیْءٍ یَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ به موافقت اصلی
و مصالحت قدیم یک گردیم و طریق محاربت و مخالفت را مسدود گردانیم و باقی
عمر را با هم در هنی و کامرانی تمام به سر بریم که دنیا [ی] دنی فانی را اعتباری
نیست و حیات عاریتی را بقائی، نی.

شعر [دقیقی]

چو گیتی همی بگذرد بی گمان همان به که باشی درو شادمان
جهان را به خوبی و نازش گذار که این است بر خوردن از روزگار
آبا و اجداد ما که هریک جمشید عهد و فریدون عصر بودند از جاءِ دُئیی غَدَّار در
چاه لَحْد بر مور و مار رفتند و جُیُوش و کُتُوز و خَدَم و حَشَم و طَبَّال و عَلم و بیش و
کم به ما بگذاشت [ند] و بر همگنان روشن است که ما نیز به دیگران خواهیم
گذاشت. [۳۰۶]

شعر [لاادری قایله]

هَلْ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا جَمِيعاً سِوَى ظِلٍّ يَزُولُ مَعَ النَّهَارِ

هیچ هست دنیا و آنچه در وی است همه
جز سایه که زایل می شود با روز

تَفَكَّرْ أَيْنَ أَصْحَابِ السَّرَايَا وَ أَرْبَابِ الصُّوْفَانِ وَ الْعِشَارِ

اندیشه کن کجااند یاران لشکرها و خداوندان اسپان و اشتران

وَ أَيْنَ الْأَعْظَمُونَ يَدَا وَ بَاسَا وَ أَيْنَ السَّابِقُونَ لَدَى الْفَخَارِ

و کجااند بزرگوارتران از روی قدرت و جنگ
و کجااند پیشین گیرندگان نزدیک فخر کردن

كَانَ لَمْ يُخْلَقُوا أَوْ لَمْ يَكُونُوا وَ هَلْ حَتَّى يُضَانَّ عَنِ الْبَوَارِ
گویا آفریده نشدند یا نبودند

و هیچ هست زنده که نگاه داشته شود از هلاکت

بنابراین مقدمه، فرستادگانی را که بر قول ایشان اعتماد کلی است فرستادم تا عهدنامه^۱ من برسانند. بعد از آنک ایشان تربیت یافته و عاطفت مشاهده کرده، مع حصول مآرب و مطالب اجازت مراجعت خواهند در ممالک خراسان یورت^۱ و علفخوار من از بیلاق و قشلاق تعیین کنند تا من با اردوی خود از آموی^۲ عبره کنم و چون ملاقات شود در مشافهه سخنی که باشد به اتمام رسانیم.

و از برای هر شاهزاده و امیری بیلگی فرستاد. و پادشاهزاده‌ای بود از ابناء شاهزاده جغتای نکودار^۳ اقول نام. با ده هزار مرد ملازم پادشاه ابقا بود و پادشاه ابقا او را بغایت عزیز داشتی و در جمیع امور بر رأی و تدبیر او اعتماد کردی و از مراکب و اسلحه و أثواب هر چه بهتر بودی بدو [۳۰۷] بخشیدی. شاهزاده براق بدو مکتوبی نوشت که «برادر نکودار اقول بداند که بال لشکر بی کران به خراسان می آیم تا

۳. جامع: تگودار اُغول.

۲. متن: امری.

۱. متن: یوت.

پادشاه ابقا را از میان بردارم، می‌باید که او در این کار نصیر و مددکار من باشد. و چون پادشاه ابقا با من مقابل شود با او خلاف کند و به جانب من آید. چون آنچ مراد من است حاصل شود خراسان را تا حدّ مازندران بدو ارزانی دارم».

شعر [ربیعی]

گر آئی به نزدیک من بی‌هراس	مرا باشد از تو فراوان سپاس
شب و روز بزم شکارت بَوَد	خجسته یکی روزگارت بود
دو بهره ز ایران گذارم به تو	سپاهی فراوان سپارم به تو
ترا بر مهان کامرانی دهم	بر خود جهان پهلوانی دهم
ندارم ز تو کشور و گنج باز	نه اسب و نه زین و نه مرد [و] نه ساز
چو فرزند دارم گرامی ترا	نخواهم به جز نیکنامی ترا
ترا در جهان سرفرازی بود	ز گیتی همه بی‌نیازی بَوَد

چوب خدنگی را بشکافت و میان او را خالی کرد و آن مکتوب را در میان آن خدنگ نهاد و از آن خدنگ تیری ساخت و به اسم بیلگ [به] نکودار اقول فرستاد.^۱

چون فرستادگان شاهزاده بَراق به اردوی پادشاه ابقا رسیدند، پادشاه ابقا فرمود تا لشکرگاه او را برآراستند و تمامت سپاه او که در آن نزدیکی بودند جمع شدند. بعد از آن ایلچیان شاهزاده بَراق را طلب داشت. ایلچیان چون پادشاه ابقا را بدیدند، شرایط خدمت به جای آوردند و آنچ که شاهزاده بَراق گفته بود عرضه داشتند. پادشاه ابقا بعد از سه روز که [۳۰۸] با امرا و صواحب ملک خود مشورت کرد. در جواب [گفت] که «سلام من به شاهزاده بَراق رسانید و بگوئید که اگر از من به راه خویشاوندی و یکدلی تمامت ممالک عراق و خراسان را طلب داری در اعطا و بذل آن هیچ تأخیر و تقصیر جایز نشمرم و چندانک ممکن باشد در رعایت جوانب و باس خواطر شاهزادگان و امرای [ی] که مصاحب توآند اجتهاد نمایم، و اگر چنانک خواهی که به زور و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسان را که سرحدّ ایران و توران و نزهتگاه جهانیان است بگیری و یرت و بنگاه خودسازی، هر آینه که بالشکر

۱. جامع: بَراق طایفه ایلچیان را به بندگی آباقاخان فرستاده بود و بر دست ایشان به تگودار اُغول نیز بیلگی فرستاده، از آن جمله تیری که مغولان آن را طوغانه گویند ... ← جامع‌التواریخ، چاپ دکتر محمد روشن، ج ۲، ص ۱۰۷۰.

بی حساب با تو مقابل شوم و باز به تجدید^۱ به واسطه مخاصمت و محاربت ما در عرصه آفاق فتن و شورش و انبوهی عساکر ظاهر گردد و کار خون ریزش و کین و کمین و قتل و قتل به جای^۱ انجامد که سال‌های بیکران اصلاح و نظم آن دست ندهد.

شعر [فردوسی]

به جای^۱ [رسد کار ما از ستیز که پیدا شود هر زمان رستخیز
و اگر [خواهی] البته به واسطه آنک نزهتگاه او محقر است و علفخوار اندک و هوا
مخالف بر عزیمت آن است که از آموی بدین سوی آید دارالملک غزنین را که
تختگاه سلاطین ماضی بود به تو^۱ مسلم داریم، بدان شرط که از منافع آنجا نصفی به
دیوان اعلیٰ ما رساند و نصفی عمال او تصرف کنند».

چون پادشاه ابقا برین نسق پیغام‌های درشت به اسماع ایلچیان شاهزاده
[۳۰۹] براق رساند، بعد از هفت روز مراجعت نمودند. نکودار اقول پادشاهزاده [ای]
عادل و پیش‌بین بود و با فراست و کیاست تمام. چون آن تیر خدنگ را که شاهزاده
براق فرستاده بود بدو رساندند، دانست که در آن سر^۱ [هست. در شب آن تیر را
بشکافت و آن مکتوب را بخواند. روز دیگر که

شعر [جوهری]

خسرو سیارکان خنجر زبر کشید بر سبه زنکبار تیغ چو آذر کشید
از خوف آنک نباید که پادشاه ابقا از آن حال آگاه گردد، ازو اجازت خواست که «اگر
حکم یرلیغ شود، بنده این زمستان به گرجستان رود». پادشاه ابقا او را اجازت داد و
او از دریند باکو به شاهزاده براق پیغام فرستاد که «زینهار که لشکر به خراسان نبری
که پادشاه ابقا را سپاه بسیار است و از من طمع مددکاری و یاری نداری که من از
خراسان رفتم و بیش نزد من مکتوب ننویسد که من با پادشاه ابقا دیگر [خلاف]
نخواهم کرد».

و آن جانب ایلچیان شاهزاده براق سخن پادشاه ابقا را عرضه داشتند.
شاهزاده براق [در] خشم شد و بر سر جمع تندی بسیار نمود و گفت «کار من به
جای^۱ [رسیده که به منت از ابقا یژت و علفخوار خواهم^۲.

۲. متن: خواهم آمد.

۱. ظاهراً باید «بدو» صحیح باشد.

شعر [بُختری]^۳

و لَا أَقْبَلُ الدُّنْيَا جَمِيعاً بِمِثَّةٍ وَلَا أَشْتَرِي عِزَّ الْمَرَاتِبِ بِالْذُّلِّ

و قبول نمی‌کنم دنیا را همه را به منّتی

و نمی‌خرم عزّت مرتبه‌ها را به خواری

بعد از یک ماه با لشکری که حصر اعداد آن ماورای قیاس اناس و افهام انام بود و از احاطت جمعیت و کثرت آن عقول قاصر، با چنین سپاهی آمادهٔ حرب و ساختهٔ ضرب [۳۱۰].

شعر [مختاری]

به مثل ابر غرنده، به شکل بحر جوشنده

به شبه چرخ گردنده، به سان کوه چو [ان] آهن

از آب آموی بگذشت. شاهزادگان تبسین اقول^۲ و یشمون^۳ با بیست هزار مرد در مرغاب بودند. شاهزاده بَراق قبچاق اقول را با سی هزار مرد نامزد گردانید که پیش از من به بادغیس درآی. قبچاق اقول چون به مرغاب رسید و سپاه شاهزاده تبسین اقول را بدید، هم از گرد راه مستعد محاربت و مقارعت گشت. شاهزاده تبسین اقول نیز،

شعر [ربیعی]

بزد نای زرین و خنجر کشید به سوی بدانیش لشکر کشید

دم کوس در کوه و هامون گرفت توگفتی زمین آسمان^۴ خون گرفت

۱. ابو عباده ولید بن عُبَید (متوفی ۲۸۴ هـ) یکی از بزرگترین شاعران عرب. بُختر که نسبت بُختری از آن گرفته شده است نام یکی از نیاکان او بود که به قبیلهٔ بزرگ طيّ تعلق داشت. (وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۲۱) بزرگترین و شاید کارسازترین حادثهٔ زندگی‌اش آشنایی و پیوند استوار با ابوتّمّام (متوفی ۲۳۱ هـ) است. به یاری او از فتون شعر و شایسته‌ترین شیوه‌ها برای موفقیت در کار مدح نیز آگاهی یافت. چند خصلت در وجود یا در زندگی بختری پیوسته مورد بحث و گفتگو بوده: بی‌وفایی، بخل، ثروت و هیأت ظاهری. بر این مجموعه ناچار موضوع مذهب را نیز باید افزود، زیرا احترامی که عموماً نسبت به شیعیان و خصوصاً به علی (ع) داشت موجب شده است کسانی چون عبدالجلیل قزوینی رازی و قاضی نورالله شوشتی و سرانجام شیخ عبّاس قمی او را در شمار شیعیان بنهند.
۲. جامع: تبشین اُغول. ۳. جامع: یُشموت اُغول. ۴. متن: زمین و آسمان.

بنالید طبل نبرد از دو روی جهان شد سراسر پُر از گفتگوی
درفش از پس و پیش بر پای شد درخش سنان عالم آرای شد
دو لشکر همه صفدر و کینه‌ور چو شیران^۱ فتادند در یکدگر
به پرخاش و بیکار کردند روی چوسیل روان خون در آمد به چوی

سپاه قپچاق اَقول بسیار بود و شاهزاده بَراق متعاقب او. و از سپاه شاهزاده تبسین اقول دو هزار سوار به جانب قپچاق اقول رفت. بعد از چند مقدمه حرب شاهزاده تبسین اقول روی به فرار آورد و به مازندران رفت و پادشاه ابقا را از آمدن شاهزاده بَراق با سپاه گران آگاه گردانید. چون تبسین اقول بادغیس را باز گذاشت، شاهزاده بَراق شادمان شد و گفت «تفا[و]ل ما نیک آمد؛ چه، ملجاء و پشت لشکر ممالک خراسان شاهزاده تبسین اقول است. چون او را بشکستم و غلبه و قهر و قسر ما مشاهده کرده روی به هزیمت آورد [۳۱۱] پادشاه ابقا به حرب ما نیاید». بعد از آن بادغیس را به قپچاق اقول داد و مرغاول را گفت «با بیست هزار به نیشابور رو و مردم^۲ آنجا را بدین جانب فرست». و خود در طالقان معسکر ساخت.

مرغاول روز دوشنبه اواسط رمضان المبارک سنه مذکور به شهر نیشابور درآمد و قتل و نهب بسیار کرد و قُرب دو هزار مسلمان را کشت. راوی چنین گفت که شاهزاده بَراق امیری را ستلمیش نام با ده هزار سوار نامدار نامزد فرموده بود تا خلق شهر هرات را غارت کند. امیری بود از مقرّبان درگاه شاهزاده بَراق، قنلقتمور نام. زانو زد و گفت «ای پادشاه جهان، مصلحت در آن است که اول ملک هرات ملک شمس الدّین کُرت را به دست آریم، بعد از آن هرات را خراب کنیم؛ چه، خلق او به غایت مفتن و سفاک‌اند و اگر ملک شمس الدّین مطیع ما گردد کل ملوک و امرای خراسان به طوع و رغبت به ایلی و یکدلی درآیند. و اگر عاصی شود ملکان و والیان خراسان همه از ما متنفر شوند و کار سکونت ما در ممالک خراسان دراز درکشد».

شاهزاده بَراق گفت «این تدبیر پسندیده [و] محمود است. او را به چه نوع به دست توان آورد؟» قنلقتمور گفت «اگر حکم یرلیغ نافذ گردد، من بروم و او را بیاورم». شاهزاده بَراق او را اجازت داد. روز دیگر

شعر [نظامی]

که تابنده خورشید از کوهسار بزد تیغ و بگرفت نیلی حصار
قتلقتمور با پنجاه سوار روی به شهر هرات آورد. چون به شهر درآمد اعیان و اکابر
هرات گفتند که ملک اسلام شمس الحق والدین در قلعه محروسه خیّسار است. روز
دیگر قتلقتمور از هرات برفت. چون به قلعه محروسه خیّسار رسید [۳۱۲] و ملک
شمس الدین [را] بدید گفت «ای ملک، پادشاه بَراق با سپاهی بدین صفت در
مرغاب است و اندیشه عراق دارد. ترا طلب داشته و گفته که از آن گاه باز که ملک را
در ترکستان دیده‌ایم خاطر عاطر ما را با او مؤانستی و تعلّقی حاصل شده و
خواسته‌ایم و تمنّی برده که چنان ملکی که در صفات حمیده ملکی است و در نظر
فلکی و در شجاعت غضنفری [و] در مبارزت هزبری، مصاحب ما باشد می‌باید که
چون یرلیغ ما برسد به زودی پیش ما آید که

شعر [فردوسی]

نیاز است ما را به دیدار او بدان پُر هنر جان بیدار او
تا بعد از آنک تخت جهانداری و ملک کامکاری بر من مسلّم گردد و ایرانیان چون
تورانیان مسخّر و منقاد من گردند، او را به نواختِ پادشاهانه مخصوص و محظوظ
گردانم و [از] آب آموی تا حدّ مازندران بدو مفوّض کنم» و در این معنی مبالغت
عظیم و تأکید هر چه تمام‌تر به جای آورد.
ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که با وزرا و امرای درگاه خود
مشورت کرد با قتلقتمور پیش شاهزاده بَراق آمد. شاهزاده بَراق او را بنواخت و در
میان شاهزادگان بر یمین خود جای جلوس تعیین فرمود.

نظم [رباعی]

نشاندش بر خویش و بردش نماز	وزان بس بدو گفت کی سرفراز
رسیدنت میمون و فیروز باد	همه روز تو عید و نوروز باد
چنان دان تو ای سرور زورمند	که چون من به نیروی جرخ بلند
به ایران زمین تاج بر سر نهم	ز قصر فلک تخت برتر نهم
ترا بر سران سبه برکشم	ز کردون کردند برتر کشم
بیخشم به تو هر چه بهتر بود	و کر خود همه کنج کوهر بود

[۳۱۳] و سه روز پیاپی او را تشریف خاص پوشانید. بعد از سه روز گفت «ای ملک،

عزیمت آن دارم که با پادشاه ابقا حرب کنم و ممالک عراق را بگیرم. در این اندیشه تدبیر تو چیست؟» ملک شمس الدّین گفت «پادشاه بهتر داند. اگر اجازت باشد یک سخن عرضه دارم. چنانکه از آن پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود». شاهزاده براق بخندید و گفت «ای ملک، قدم تو بر پادشاه منکوخان مبارک و میمون آمد. امیدوارم که بر من نیز مبارک آید. هر چه ترا در خاطر آید بگو».

ملک شمس الدّین گفت که «پادشاه ابقا مرد جمع می‌کند و تو گاو و خر جمع می‌کنی. فردا روز که با سپاهی بیکران بدین جانب حرکت کند لشکر تو به واسطه آنک از غنایم غنی باشد حرب نکنند و هرکس به مال و نعمت خود مشغول باشد». شاهزاده براق گفت «ای ملک راست می‌گوی ای] و آنچه ترا روی داده من نیز اندیشیده‌ام. اما تا آن هنگام که پادشاه ابقا بدین دیار رسد سپاه من اساری و غنایم خراسان را به ماورالنهر رسانده باشد و فارغ‌البال منتظر حرب شده و گمان من آن است که هر چند که پادشاه ابقا لشکر جمع کند به هشت تومان نرسد و حالیا مرا صد و پنجاه هزار مرد نامدار جنگی است که هر هزار او به هنگام کارزار روزگار با ده هزار مقاومت نماید».

القصة ملک شمس الدّین هشت روز پیش شاهزاده براق بود. چون به دیده خرد در براق و سپاه او نظر کرد، پادشاهی دید بس جابر و سپاهی بس مفترای] و بی‌باک، همه طالب قتل و قاصد غارت و تاراج. از آمدن پشیمان شد. شب نهم با خواص و ندمای خود مشورت کرد و گفت که «ما را در میان این طایفه بودن از مصلحت بعید می‌نماید؛ چه، براق [۳۱۴] از برای ملک‌گیری نیامده، بلکه به خرابی آمده. اگر ما بیشتر با او صحبت داریم، فردا روز که او مراجعت نماید و پادشاه ابقا بدین سرحد آید اعادی و غرض‌خواهان این معنی را به انواع به سمع او رسانند. اکنون به چه طریق و لطایف الحیل خود را از این ورطه به سلامت بیرون رویم؟»^۱

۱. جامع: براق او را به انواع سیورغامیشی مخصوص فرمود و گفت «ممالک خراسان به تو توسامیشی [= سپردن] کردم و آنچه بعد از این مستخلص گردانم همچنان به تو مفوض باشد» و برفور از وی پرسید که در خراسان مردم متحوّل کدام‌اند تا اسامی ایشان در دفتر ثبت کنند. ملک شمس الدّین [کُرت] بغایت گریز و زیرک [بود]، آن اندیشه را [موجب] زوال دولت براق دانست. بر جمله جمعی مغولان را با وی نوکر کرد و فرمود که از توانگران هرات مال ←

هر کس از وزرا و ندما رأی [ی] زد. آخرالامر بر آن مقرر داشتند که ملک به اسم آنک به جهت پادشاه و لشکر ترغوی و تغار و مغل از هرات - اگر اجازت باشد - بیارد، سخن خود عرضه دارد و چندانک ممکن بود در این معنی یگانگی و راست دلی به اظهار رساند تا براق و امرای او را بر ملک اسلام اعتماد باشد.

روز دیگر ملک شمس الدین پیش شاهزاده بَراق آمد و عرضه داشت که «اگر حکم یرلیغ پادشاه بشود، به شهر هرات روم، مرد چریک بیرون کنم و به جهت تغار و نعل و آنج که دست دهد معین گردانم». شاهزاده براق، ملک شمس الدین را اجازت داد و به خلعت خاص اختصاصش فرمود و کپک نامی و خضر نامی را و برادر مسعود بیک امیر حسین را مصاحب او نامزد گردانید. ملک اسلام روز به تعجیل تمام با این نامبردگان مذکور از لشکرگاه شاهزاده بَراق بیرون آمد و فی الحال متوجه هرات گشت. بعد از ساعتی براق از آنک او را مراجعت داد پشیمان شد. با زمره‌ای از خواص درگاه و امرای سپاه خود گفت که «بد کردم که ملک شمس الدین کُرت را بگذاشتم تا به هرات رفت. مصلحت در آن بود که او را نگاه داشتمی تا به هر بلده و بقعه که ما را بدانجا مرور بودی او را با خود بیردمی تا امرا و وزرای آن موضع به واسطه او پیش ما آمدندی. اکنون تدبیر چیست؟»

امرا گفتند که «در عقب او سوار [ی] چند بفرستیم تا او را باز گردانند. الا تمور نامی را با ده سوار [۳۱۵] دو اسبه نامزد گردانیدند و شاهزاده بَراق گفت که «ملک را بگویند که به زودی باز گرد [د] که سخن [ی] چند دارم. می خواهم که با تو بگویم». الا تمور نماز شام را سوار شد - و ملک اسلام شمس الحق والدین نماز دیگر سوار شده بود - به وقت طلوع صبح صادق به ملک رسید و آنچه که شاهزاده براق گفته بود به سمع او رساند. ملک شمس الدین فی الحال نیم فرسنگی بازگشت. بعد از آن بایستاد و خضر و کپک را گفت که «دو روز است که قاصد به هرات فرستاده‌ام و مکتوب نوشته که به زودی با ایلچیان پادشاه می‌رسم. باید که چندین خروار آرد و شراب و میوه [و] چندین سراسب و گوسفند و چندین تا جامه و چندین وجوه نقد گردانیده. اگر چنانکه بازخواهم گشت، آن کارها معطل ماند و در تأخیر و توقف

→ و سلاح و چهارپای بستان. ملک به اجازت انصراف نمود. اهل شهر استقبال کردند. او فرموده براق تقریر کرد. تمامت از جان و خان و مان ناامید شدند. ← پیشین، ص ۱۰۷۸.

خواهد افتاد، خاصه که در شهر حاکمی نیست که مردم ازو بترسند و جماعتی که ازیشان کاری تواند آمد. ایشان نیز دل به سوی امرای پادشاه ابقا دارند. چه مصلحت بینید؟»

خضر و کپک دو کس خود را با الاتمور بازگردانید [ند] و گفت [ند] که «مراجعت ملک شمس الدین و بندگان به بندگی پادشاه مصلحت نبود. از آن بازنگشتیم».

الاتمور چون پیش شاهزاده براق آمد و آنچ شنیده بود و دیده بود عرضه داشت شاه کرد، شاهزاده براق اندیشه مند شد. الاتمور را بر سر جمع دشنام داد و گفت «ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را بازگردان [ی]. به سخن خضر و کپک بازگشته ای؟» امرا زانو زدند و گفتند که «پادشاه عالم را بقاء نوح باد. ملک شمس الدین سپاه و جاه پادشاه را مشاهده کرده هرگز خلاف نکند». شاهزاده براق را آن سخن پسندیده افتاد و آتش سَخَط او انطفای پذیرفت.

و چون ملک شمس الدین به شهر هرات رسید کپک [۳۱۶] و خضر در شهر ندا در دادند که «شاهزاده براق با صد هزار سوار به بادغیس درآمد و به تختگاه عراق می رود. رعیت از وضع و شریف باید که دعاء جان درازی او ورد خود سازد». القصه، براقیان بر خلق شهر مسلط گشتند و در تمغا و دارالضرب و دروازه ها امنا و عمال خود نصب گردانید [ند].

و [از] آن جانب پادشاه ابقاخان، امیر نوروز^۱ و امکجای تسواقا و علی ملک را

۱. امیر نوروز: یکی از سه شخصیت ممتاز و مهم در دوره ایلخانان مغول است که آماج تیر تهمت و افترای بدخواهان و حسودان قرار گرفت و جان بر سر خدمات لایق خود در سرو سامان یافتن دوران سلطنت غازان خان از دست داد.

قتل این امیر کاردان به اتهام توطئه و مکاتبه با مصریان یکی از اشتباهات بزرگ غازان خان بود و کشتن آن امیر مدبر که بیش از هر کسی به غازان خان خدمت کرده و اساس سلطنت او را استحکام بخشیده بود، ناجوانمردی مسلمی به شمار می رود. همین امیر نوروز بود که پیش از رسیدن غازان خان به سلطنت سعی داشت که این شاهزاده قبول اسلام کرده به ایلخانی برسد، و در هر دو منظور هم توفیق یافت و اگر تأثیر انکارناپذیر اسلام آوردن غازان خان را در به وجود آمدن تحوّل شگرف سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در دوره سلطنت این ایلخان و علل و عوامل آن واقعه بزرگ را مورد تحقیق و بررسی قرار ←

با سی هزار سوار نامدار به خراسان فرستاده بود. چون به نیشابور رسیدند مرغاول از پیش ایشان قبل الحرب هزیمت کرد.^۱ و چون فصل ربیع درآمد و عالم چون نگارخانه چین و کارگاه مانی شد و باغ و چمن از گُل و یاسمن نمودار جنت و قیمت فزای باغ ارم گشت و عطارِ کلبه صبا سر طبله پُر از نافه خطا در صباح و مسابر اهل دنیا بگشاد و نقّاش شیرین دست بهار صد هزاران صورت دلفریب به قلم قدرت بر صفحات گلستان و لاله زار بنگاشت،

نظم [انوری]

صبابه سبزه بیاراست دار دینی را	نموده گشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد دراعجاز زنده کردن خاک	ببرد آب همه معجزات عیسی را
کجاست مجنون تا عرض داده دریابد	نگارخانه حسن [و] جمال لیلی را
خدای عزّوجلّ گوی از طریق مزاج	به اعتدال هوا داد جان معنی را

پادشاه ابقا به کردار شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و به دست [۳۱۷] حزم عنان جهانگشائی بگرفت و بال لشکری بی حدّ و قیاس همه با سلاح نبرد و عدّت تمام، از ملک عراق به خراسان درآمد.

→ دهیم، به مقام ممتاز و اهمیت وجود امیر نوروز پی خواهیم برد.

برای تفصیل داستان قتل عبرت انگیز و سرنوشت غم انگیز امیر نوروز که به عقیده دکتر منوچهر مرتضوی (مسائل عصر ایلخانان، پانوشت ص ۱۳۷) یک تراژدی تمام عیار در ردیف تراژدی های تاریخ ایران مانند داستان حسنک وزیر و سرانجام آلتون تاش خوارزمشاه و سرنوشت خواجه رشیدالدین فضل الله و میرزاتقی خان امیرکبیر به شمار می رود، رجوع شود به جامع التواریخ، چاپ دکتر محمد روشن، ج ۲، ص ۱۲۷۲ به بعد.

۱. به تصریح خواجه رشیدالدین، آباقاخان «یُشْمُوت اغول را به میسر فرستاد، و آبتای نویان را در قول بداشت و شهزاده توبشین را به جانب پل جُقْجُران که یورت مرغاول بود روانه گردانید. چون آنجا رسید بر قراول مرغاول زد و بعضی را بکشت و بُنه [او را] غارت کرد. مرغاول پیش براق برفت و حال وصول لشکر تقریر کرد. براق گفت اگر توبشین و ارغون آقا باز به جنگ آمده اند همان اند که [یک] نوبت ایشان را آزمودیم؛ و اگر آباقا است طریق دیگر است. تو برو و سر راه ایشان بگیر تا ما تربیت لشگر کنیم». ← پیشین، ص ۱۰۷۹. براق و امرای وی گمان می کردند که بودن آباقاخان در رأس سپاه شایعه است.

ذکر پنجاه [و]* دوم در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده بَراق و فتح پادشاه ابقا

چون شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه [= ۶۶۸] درآمد درین سال پادشاه ابقا با عسکری که حدّ و عدّ نداشت و به عظمتی که دیده هیچ آفریده ندیده بود از مازندران به جام درآمد. شاهزاده مرغاول در قراباغ بود و قبچاق اُقُول و یساول کلان در کالیوین. پادشاه ابقا از جام لشکر براند به صفتی که باد را با سرعت او مجال رفتن نبود و مرغ را با رکضت او امکان پریدن نی بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان آورده بودند از ایشان بازستد. مرغاول هزیمت کرد و پیش شاهزاده براق رفت و احوال آمدن پادشاه ابقا با لشکر انبوه که دشت و کوه از ایشان مملو و مشحون است و گرد و غبار سم مراکب ایشان تا اوج گردون

شعر [عنصری]

از غبار سُم اسپان چرخ گردان در حجاب

وز شعاع تیغ بُرّان، مهر تابان با ضیا

عرضه داشت و گفت «اینک متعاقب من می‌رسد». شاهزاده بَراق در حال سوار شد و از مرغاب روی به جانب شهر هرات آورد.

و راوی چنین گفت که به سمع پادشاه ابقا رسانده بودند که ملک شمس الدین به شاهزاده بَراق پیغام فرستاده و او را به آمدن به خراسان اغِراء کرده. و چون شاهزاده بَراق به بادغیس درآمد، از خیسار پیش او رفته و او را بر کمیت و کیفیت عساکر [۳۱۸] پادشاه عالم گردانیده و شحنگانِ براقی به هرات آورده و بر ما چون روز روشن ظاهر و باهر است که ماده این فتن و آشوب و جمعیت عساکر اطراف اوست.

پادشاه ابقا از آن اخبار در غضب شده بود و گفته که «کسی که با اعدای و منازعانِ مُلک من یکی باشد و قدم از دیده انقیاد و راست دلی بیرون نهد، او را چون زنده گذارم؟» چون به جام رسید امرای سپاه و وجوه درگاه را گفت که «از بهادران که را نامزد گردانیم تا به هرات رود و ملک شمس الدین را گرفته پیش ما آرد

که عصیان و طغیان او از حدّ گذشت؟ مصلحت ما در آن است که چنین ملک فتنه‌انگیز را از میان برداریم».

امرا ترمغار را پیش خواندند و او را گفتند که این کار تست که به هرات روی و ملک شمس‌الدّین را بگیری. ترمغار گفت «به هر چه حکم پادشاه باشد بر آن موجب به تقدیم رسانم». امرا ترمغار را پیش پادشاه ابقا آوردند. پادشاه ابقا او را گفت که «با هزار سوار آهن پوش به تعجیل تمام به هرات رو، چنانک فردا نیم روز را بدانجا رسیده باشی و ملک شمس‌الدّین را به دست آورده و بند کرد[ه] با ابنا و خواص او به حضرت ما فرستاده».

شعر [ربعی]

ببندید باهوی زور آورش	شکست اندر آرید بر لشکرش
همان یوز او را که فیل است مست	به جرم گوزنش ببندید دست
دلیران او را به چنگ آورید	ز خون‌شان زمین را به رنگ آورید

ترمغار زمین خدمت ببوسید و از پیش پادشاه ابقا بیرون آمد و از میان پنجاه هزار مرد هزار سوار اختیار کرد و روی به راه آورد. شحنة کوسویه تمور نام و شحنة فوشنج عوض نام از آمدن لشکر پادشاه ابقا آگاه شده بودند و به تعجیل تمام هزیمت کرده، چون به اشکیدبان^۱ [۳۱۹] رسیدند، خواجه نجیب خوافی از طرف ملک اسلام شمس‌الحق والدّین به حرز^۲ ولایت فوشنج آمده بود. در آن روز در اشکیدبان بود. چون تمور و عوض را بدید پرسید که «چه می‌شود؟ که متردّد خاطری و بشتاب تمام می‌روید؟» گفتند که به حقیقت پادشاه ابقا با سپاه گران به ولایت جام درآمد. می‌رویم تا پادشاهزاده براق را خبر کنیم. خواجه نجیب خوافی در حال سوار شد و به هرات آمد و آنچ از شحنگان کوسویه و فوشنج شنوده بود عرضه داشت.

ملک شمس‌الدّین برفور با صد سوار نامدار غوری که هر یک به وقت رزم هزبری بودند و به گاه حمله جبلی، از شهر هرات بیرون آمد و متوجه قلعه محروسه

۱. متن: اشکیدبان.

۲. در نسخه خطی «محزّر» بوده که احتمالاً باید همان صحیح باشد. معنی واژه «حرز» با مراجعه به فرهنگ‌ها و معاجم دم‌دست لایق و بایسته این مطلب نیست.

خَیْسار گشت و کپک و خضر و شحنگان به طرف شاهزاده براق رفتند. روز دیگر به وقت طلوع آفتاب ترمغار و سوکو به هرات درآمدند. شهری دیدند از ملک و شحنه خالی و خلقی در تفرقه و تشویش. ترمغار پنج فرسنگ^۱ در عقب ملک شمس الدین برفت. چون به حدود لکلک خانه رسید امیری هزاری بود او را تماجی نام، ترمغار را گفت که «ما را بیشتر رفتن مصلحت نیست؛ چه، لشگر شاهزاده براق نزدیک است و ممکن که ملک شمس الدین کمین کرده باشد». ترمغار بازگشت و در شهر چند تن را که منسوب به شاهزاده براق بودند به قتل رساند.

روز دیگر پادشاه ابقا به چشمه سلوین درآمد. بعد از هشت روز خبر رسید که شاهزاده براق آمد. پادشاه طائفه [ای] از امرا و نقباء سپاه را بفرستاد که «در این نواحی جایگاه جنگ [و] حرب معین گردانید».^۲ صحرای شافلان را تا آمالان^۳ بدیدند. گفتند که این مواضع لایق معارک نیست؛ چه، اگر [۳۲۰] لشکر را انهزام و انصراف بود در این مابین عمارت و جوی و جسر و بلندی و پستی بسیار است. از بالای گازرگاه تا [۱]^{*} شکیدبان بدیدند. از پُل خُنبه تا سق و سلمان [؟]^{*} خوش کردند. در این حالت به تجدید خبر رسید که شاهزاده براق به چهار فرسنگی نزول کرد. پادشاه ابقا از چشمه سلوین سوار شد و در هزار گزی فرود آمد و در شب در آنجا سه جاسوس یافتند. ایشان را پیش پادشاه ابقا آوردند. بفرمود تا هر سه تن را بر ستون خیمه بستند و به تخویف تمام سخن پرسید [ند]. یکی گفت که «اگر پادشاه جهان جان من ببخشد و به عفو پادشاهانه از سر جرایم من گذرد، آنچ دامن عرضه دارم». پادشاه ابقا فرمود که «جان ترا بخشیدم و از سرگناه تو درگذشتم. راست بگوی و به سوی کژی و خلاف مپوی».

۱. متن: ترمغار فرسنگ پنج.

۲. جامع: [آباقاخان] امیر ثوغوز را نامزد فرمود تا جنگ گاهی نیکو اختیار کند. ثوغوز صحرای فراخ را اختیار کرد که در دامن کوه افتاده و در پیش آن آبی است که مغولان آن را قراسو می‌گویند و در آنجا سه جاسوس یافت. ایشان را گرفته به حضرت آباقاخان آورد ← پیشین، ص ۱۰۸۳.

۳. در هامش چاپ کلکته آمده: کلمه بسیار مبهم بوده و «با الحرمالان» خوانده می‌شده است. در این صورت جمله باید بدین صورت اصلاح گردد «صحرای شافلان را تا حد مالان بدیدند».

شعر [دقیقی]

به هر کار از راستی یاد کن برو تا توانی همه داد کن
 دو کارست بیداد و ناراستی که در کار مرد آورد کاستی
 به گیتی هر آنکو بر آراست کار شد از راستگاری ز بد رستگار
 گر امید تو رستگاری بود در آن کوش تا راست کاری بود

مَنْ صَدَقَتْ قَطَاتُهُ قَلَّتْ عَثْرَاتُهُ! جاسوس نخست به لب ادب زمین خدمت در پیش
 پادشاه ابقا ببوسید. بعد از آن گفت که «شاهزاده براق از تحقیق وصول پادشاه جهان
 هیچ خبر ندارد. امرا و وجوه سپاه دو گمان اند. بعضی می گویند که شاهزاده تَبْسِین
 اَقُول و ارغون آقا با لشکر خراسان آمده اند و آوازه در انداخته که پادشاه ابقا رسید. و
 طایفه [ای] می گویند که پادشاه ابقا آمده است، اما لشکر او اندک است و زیادت
 ندارد. ما بندگان را فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و به ایشان باز نماییم».

پادشاه ابقا چون بر آن [۳۲۱] سر مطلع گشت فکرای [فرمود بغایت باریک و
 تدبیری اندیشید بس خردمندانه.

شعر

إِذَا بَاتَ فِي أَمْرِ تَفَكَّرَ وَخَدَّهَ غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِي كِتَابِ

چون شب گذارد در کاری اندیشه کند در حالی که تنها بود
 بامداد کند و او از رای ها خود در لشکرها بود

بعد از ساعتی از سراپرده بیرون آمد و مغول [ی] فصیح جلد جهان دیده را طلب
 داشت و با او مواضعت کرد تا به شیوه ایلچیان در بارگاه درآید و آن سخنان بازراند.
 و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت سلطنت نشست و با خواص به
 عشرت مشغول شد. چون دو ساعت از شب بگذشت و پادشاه و امرا در سخن
 براق بودند و در حکایتی عساکر خراسان و عراق، که ناگاه آن مغول که پادشاه ابقا با
 او مواضعت کرده بود، سلاح پوشیده و گرد راه بر سر و روی او نشسته در بارگاه
 درآمد و از آنجا چون به سراپرده خاص رسید زمین [را] بوسه داد و زیان بدین
 ستایش بگشاد و گفت:

شعر [ظهیر]

ای خسروی که گوهر اقبال [و]* در فتح
در پای دولت تو سعادت نثار کرد
دولت عنان ملک به دست تو باز داد
اقبال بر براق مرادت سوار کرد
تیری که همّت تو گشاد از کمان حکم
از روی هفت جوشن گردون گذار کرد
با زور بازوی تو مُقَرّ شد به افترا
هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد
[۳۲۲] بس فیل مست را که نهیت فرو شکست

بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد
بعد از اداء ستایش، عرضه داشت که «پنج ماه باشد پادشاه جهان از اردوها جدا
شده از جوانب و اطراف مخالفین و یاغیان برخاسته‌اند. در این نزدیکی از دریند
قبچاق لشکری به عدد اوراق اشجار و مَطَرَات باران آمدند و اردوها و خانه‌های امرا
را غارت کردند و در آن دیار از قتل و نُهَب هیچ خالی نگذاشت [ند]، و حالیا از دریند
تا ارمن و دیار بکر به یکبار سپاه بیگانه دارد و اگر در مراجعت پادشاه جهان
مسارعت ننماید، باقی اردوها و اُلوس^۱ از دست بخواهد رفت».

امرا چون این سخن بشنیدند، سراسیمه و پریشان گشتند و به احوال خانه و
زن و فرزند نگران شد [ند] و سوز و سعی در میان سپاه ظاهر گشت و هر کس به نوعی
سخن گفتی. پادشاه ابقا امرا را طلب کرد و گفت که تدبیر چیست؟ بعضی گفتند که
مصلحت در آن است که باز گردیم. طایفه [ای] گفتند که حرب می‌باید کرد؛ چه،
خصم نزدیک است. اگر ما پشت دهیم متعاقب بیایند و از آن فساد [ی] کَلّی به سپاه

۱. اُلوس: لفظی است ترکی - مغولی به معنی مجموع تابعان یک فرمانروا، ائتلافی از چند قبیله
گوناگون، ملت، خلق، سرزمین و سلسله پادشاهی است. اُلوس دیگر شده واژه دخیل اولوش
ترکی است در زبان مغول. اولوش در زبان ترکی به معنی «کشور» است از نظر تقسیم
جغرافیائی، ولی بعدها به معنای شهر نیز به کار رفته است. واژه اولوس پس از حمله مغول
وارد زبان فارسی شد.

رسد. همه یکدل و یک اندیشه با بَراق حرب می باید کرد. اگر نصرت و ظفر ما را باشد به زودی بازگردیم، و الا که خصم غالب شود. هر چه که به ما می رسد، گو به خانه ها و اولاد و احفاد ما رس!

از این نوع هر کس سخنی گفت. آخر الامر بر آن مقرر گردانیدند که بازگردند. پادشاه ابقا سوار شد و به شتاب تمام روی به راه آورد و تمامت لشکر خیمه ها و خرگاهها بگذاشتند و به صفتی هزیمت کردند که گفتی که یک ماه است که ایشان در هزیمت راه کوفته اند. پادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس را به قتل [۳۲۳] رسان و در خلوت گفت «دو تن را بکش و یکی را رها کن». آن امیر بدان موجب که حکم کرد دو تن را به قتل رساند و سیم را گفت که «مرد خوب صورت و جوانی. مرا بر تو رحم می آید. برو سر خود گیر که ترا آزاد کردم». آن جاسوس در پیش آن امیر در خاک غلطید. چون ساعتی بگذشت، پادشاه ابقا با تمامت سپاه بر صفت هزیمتیان راه برید به وقت آنک

شعر [نظامی]

سیاهی بر سپیدی نقش بستی علم برخاستی، سلطان نشستی
به دشت خنبه^۱ که به جهت جنگ جای [ی] معین کرده بود فرود آمد و به شهر هرات ایلچی فرستاد که «مردم هرات باید که پیش شاهزاده بَراق نروند و بر روی سپاه او دروازه ها نگشایند و قطعاً پیش ایشان به اسم یرغو چیزی نفرستند تا ما را بر ایلی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید، و اگر چنانک برخلاف آنچه گفتم روند و براقیان را در شهر راه دهند، به چنین سوگند که یکی را از شما زنده نگذارم». چون ایلچی به هرات رسید نواب ملک اسلام و اکابر و مشاهیر هرات او را به اعزاز تمام فرو [د] آوردند و هر چه ایلچی بدیشان رسانید، گفتند که فرمان برداریم.

و از آن جانب چون آن جاسوس را به جان امان دادند در اثناء آن حالت اسبی بگرفت و سوار شد و روی به گریز آورد و از خوشدلی در پوست نمی گنجید. خرامان به بارگاه شاهزاده بَراق درآمد و بعد از خدمت گفت:

شعر [ظهیر]

ای خسروی که از ره تابش ز فرّ تو زینت گرفت افسرکسری و تخت جم

روی فلک سیه شود آن دم که رأی تو بر چهره زمانه ز عصیان کشدرقم [۳۲۴]
 پهلوی تهی کند فلک از تیغ تو و لیک از دشمنان دولت تو برکند شکم
 خصم ترا زمانه به تعجیل می برد از عرصه وجود سوی حیز عدم
 بعد از آن از حال پادشاه ابقا شاهزاده براق را اعلام کرد و حکایت گریختن خود و گرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تَبَخُّثْ به عبارت مضحک باز نمود و گفت «این زمان در آن دشت به جز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه و اسب و اشتر هیچ مردی نیست» شاهزاده براق بغایت خرم و خوشدل شد و آن جاسوس را هزار دینار و تشریف خاص داد. از حال تربیت و اهبت و شجاعت و کثرت لشکر پادشاه ابقا پرسید. جاسوس جواب داد «سلاح و ساز و چهاربای بسیار دارند و قرب پنجاه هزار مرد باشند. اما در امرا و وجوه سپاه زیادت جلادتی نیست و از پادشاهزاده جهان بغایت در خوف و بیم اند، خاصه این دم که همه به سوی خانه و زن و فرزند نگران اند».

شاهزاده براق از آن سخن عظیم مُسْتَبْشِر و مُسْتَظْهَر گشت. مرغاول و جلایر تازی به تهنیت مبادرت نمودند و شاه و سپاه بشارت فتح و ظفر به یکدیگر رساندند. علی الصباح به یکبار سوار شدند به صلابتی و مهابتی که از حرکت ایشان کوه و هامون در جنبش آمد. چون نزدیک شهر هرات رسیدند، مسعود بیک با سوارای [چند پیشتر راند. چون نزدیک دروازه رسید دژ بر روی او بیستند. وُلا و معارف شهر را طلب داشت. خواجه شمس الدین بیاری و طایفه ای] از اشراف از باروی مسعود بیک را سلام کردند. مسعود بیک گفت «ای اصحاب، دروازه چرا بسته اید؟» خواجه شمس بیاری گفت که «پادشاه ابقا به وقت مراجعت شهر را بسپرده و قومی را از ابناء و اخوان و اقارب ما با خود [۳۲۵] برده^۱ و حکم فرمود که دروازه ها را ببندید و پیش لشکر شاهزاده براق مروید و کسی را از ایشان در شهر مگذارید، و ما را در این امور به طلاق و عتاق سوکند داده».

مسعود بیک بخندید و گفت «ای قوم! مصلحت در آن است که در شهر بگشائید و به نُزُلِ ما حضر این لشکر را بگذرانید و از سخن من عدول و انحراف نجوید که من نیکوخواه مسلمانان ام». هر چند که مبالغت کرد و الحاح نمود در نگشادند و نُزُلِ بیرون نفرستادند. مسعود بیک رنجیده پیش شاهزاده براق رفت و

احوال عصیان هرویان عرضه داشت. شاهزاده براق در خشم رفت، لیکن از غایت فرح و شادمانی به هزیمت سپاه پادشاه ابقا، بدان التفات نکرد و گفت «به هنگام مراجعت کین خود از مردم بخواهم».^۱

بعد از آن شاه و سپاه از آب رود بگذشتند. همه صحرا پُر خیمه و خرگاه دیدند. در جانب هزارگزی فرود آمدند. آن روز به سُروَر و حُبُور بگذرانیدند. روز دیگر از اول بامداد سوار شدند. چون دو فرسنگ برانندند صحرائی دیدند بیکران چون دریای بی پایان از لشکر و مراکب و اسلحه در تموّج. شادی شاهزاده براق به اندوه مبدل شد. گفت:

شعر [الادری قائله]

فَإِنَّ تَضَارِيفَ الزَّمَانِ عَجِيبَةً فَيَوْمًا أَرَى عُسْرًا وَيَوْمًا أَرَى يُسْرًا

بدرستی که گردشها [ی] روزگار عجب است پس در روزی
می بینم دشواری را و در روزی می بینم آسانی را

پادشاه ابقا بعد از نزول شاهزاده براق، امر را حاضر گردانید و گفت «به رأی و تدبیر شاه [زاده] را به دام آوردم. باید که همه از برای جان و زن و فرزند خود و به جهت حق نعمت قدیم پدران بزرگ ما یکدل و هم پُشت روی به کارزار آرید و تردّد و تفکر خواطر نفی کنید و غایت مجهود به بذل رسانید؛ [۳۲۶] چه، به نام نیک و ناموس و مردانگی مردن به از عار و شماتت دشمن. امیدوارم به بخت ارجمند و طالع بلند که براق به زودی مخدول و مقهور گردد و ما مظفّر و منصور».

تمامت سپاه به اتفاق به حرب شاهزاده براق سوار شدند و آلت جنگ بر تن خود راست کرد [ند]. دست راست لشکر به شاهزاده تبسین اُقُول و هندونوبین معین شد و دست چپ به یشمون و بورلتای، و در قلب لشکر - که آن را قول گویند - ارغون آقا و سلطان کرمان و لشکر مرد [؟]* صف زدند که اگر سپاه خصم زور بر قلب آرد باری پادشاه ابقا در قلب نباشد.^۲

۱. متن: نخواهم.

۲. و آباقاخان دست راست لشکر به [تبشین اغول سپرد] با سماغار و هندونوبیان، و دست چپ به یشموت و سونتای و ارغون آقا و شیکتورنوبیان و بورلتای و عبدالله آقا و لشکر کرمان و یزد با سلطان حجاج و اتابک یوسفشاه تبع لشکر ارغون آقا بودند؛ و در قلب - که آن ←

پادشاهزاده براق چون چنان دید منفعل و منقبض شده گفت «ظنّ ما خطا بود». مرغاول گفت که «من به دولت روزافزون پادشاه جهان به یک حمله این سپاه را تار و مار گردانم». جلایرتای گفت «من به یک صدمه این لشکر را تُرت و مُرت کنم و قلب جناحین برهم شکنم».

شعر [فردوسی]

من امروز کاری کنم بی گمان که بر نامداران سر آید جهان
اما فساد آن است که اسپان ایشان یراق اند و از آنِ ما قُوداق^۱، و راه آب بر ما گرفته اند
و تمامت کار تبار را به سلاح نبرد و تیغ و سنان و زوبین و کارد آراسته». مرغاول گفت
«من بیشتر آنها را باز ستانم و راه ها خالی کنم».

چون بدین جمله مقرر داشتند، به یکبار کوس ها فروکوفتند و طبل ها را
بنواختند و از هر دو جانب لشکر روی به حرب آوردند و نفیر و زفیر به فلک اثیر
رسانید [ند].

شعر [دقیقی]

بدین سان چو شد لشکر آراسته	دم کوس کین گشت برخاسته
بنالید کوس اندر آوردگاه	بیچید مهر و بلرزید ماه [۳۲۷]
درفش درفشنده بالا گرفت	سر نیزه اوج ثریا گرفت
ز بس گرد گیتی همه تار شد	دو لشکر کرانان به پیکار شد
ز پرخاش اسب و ز پیکار مرد	نهان شد جهان سربه سر زیر گرد
درخشنده از گرد برنده تیر	چو ^۲ در تیره شد برق در زیر میغ
نخستین دو لشکر به تیر و کمان	همی جنگ کردند با هم دمان
نبرد آزمودند و کین توختند	چب و راست بریکدیگر دوختند
کمان دلیران پیکان تیز	به جای [ی] رسانید کار ستیز
که بر دشت کین جای بودن نماند	بر آن رزم چیزی فزودن نماند

→ را قول گویند - آباتای نویان و جمعی امرا را بداشت. و چون براق جهانجوی چنان دید
بغایت منفعل گشت و گفت ظنّ ما خطا بود و پندار باطل. ← جامع التواریخ، ص ۱۰۸۵.
۱. قوداق: یا قُوداق، متضاد یراق توپچاق است به معنی تغذیه کامل نشده، ناآماده و نامهیّا.
۲. متن: چو.

زخون، موج، زان گونه بالا گرفت که در دامنِ طاس مینا گرفت
مرغاول از چب و راست می تاخت و کژی و فری می نمود. ناگاه حکم اندازی تیر
خرجی^۱ بر سینه پُر کینه او زد.

شعر [فردوسی]

چو پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد بر مُهره پُشت او
فلک گفت «رحمت بر آن دست باد هزار آفرین بر چنان شست باد»
شاهزاد[ه] براق از قتل مرغاول سرگشته و دل شکسته شد، فَقَامَتْ عَلَيْهِ الْقِيَمَةُ وَ
اسْتَفَاضَتْ فِيهِ الْحَسْرَةُ وَ النَّدَامَةُ. [حکم فرمود] جلایرتای پیش رود و با این سپاه
کینه خواه حرب کند و به خون مرغاول دمار از نهاد ایرانیان برآرد. شاهزاده براق او را
بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت «از میدان کین پیشتر مرو، که بدانم که
ایشان کمین کرده اند». جلایرتای بخندید و به تجدید بار دیگر خدمت کرد و گفت «به
دولت پادشاه تا حدود [۳۲۸] مازندران این لشکر را بخواهم برد». بعد از آن با چهار
هزار سوار نامدار جوشن پوش گندآور غضنفرزور نهنگ آهنگ بیرحمه بلبل چنگ،

شعر [رشید و طواط]

هُمْ يَهْجُمُونَ عَلَى الْعَدَى فِي لَمَحَةٍ وَالْعَبْدُ بَيْنَ الْجَحْفَلِينَ فَرَسِخٌ

ایشان ناگاه برآیند بر دشمنان در یک لحظه

و دوری میان دو لشکر فرسنگ ها است

عنان ریز کرد و بر قلب لشکر که ارغون آقا بود حمله آورد و بسیاری از نامداران او را
بکشت. ارغون آقا منهزم شد. تا به حجره [ای] که از اشکیدان تا آنجا سه فرسنگ
است برفت و از مکجین [؟]* تا رباط اندماق هزیمت کرد، و سلطان کرمان تا ده
کندر. پادشاه ابقا از آن حالت غمناک گشت. به سنوتای نوین که پیر صد ساله بود و
حروب بسیار دیده و گرم و سرد عالم چشیده، سواری را بدوانید و احوال منهزم
شدن ارغون آقا بازگفت و ازو در فرار و قرار طلب تدبیر کرد. چون سوار به سنوتای
رسید و آنچ پادشاه ابقا گفته بود بازراند، سنوتای یک زمانی با خود فکر کرد. بعد از
آن پیاده شد و در میان دو لشکر صندلی زد و گفت «پادشاه ابقا را بگوی که هفتاد
هزار مرد آورده ای. اگر ده هزار را بشکستند شست هزار بر جایگاه خودآند و

۱. ظاهراً باید تیر چرخ صحیح باشد.

شکستی بدیشان نرسیده. حرب می باید کرد».^۱

شاه ابقا بنفسه حمله آورد. لشکر به یکبار از یمین و یسار چون دریا در حرکت آمدند و به زخم پیکان پولاد از صخره صما آتش افروختند و از کشته و خسته بر روی دشت ممر باد بریستند و از خون ابطال رجال نعال مراکب را لعل بدخشان کردند و سر [۳۲۹] سروران را چون گوی در خَم چوگانِ اجل انداختند، و از زبان سنان آبدار آتش حرب را در زبانه زدن آوردند، و ابروار به باران تیر چشمه خورشید را بپوشیدند، و بَراقیان را چون اسود و جال حملات و صدمات نمودند بدین صفت،

شعر [ربعی]

شد از هر دو سو آتش رزم تیز	بیفزود هر دم همی رستخیز
زهر سو سوی رزم بردند دست	هم ایشان، هم اینها زبالا و پست
به شمشیر تیز و به چاچی کمان	هم آنها، هم اینها، زمان تا زمان
همه رزم جستند و کین توختند	تن و درع بر هم همی دوختند

جلایرتای همچنان در عقب هزیمتیان می راند و مرد می کشت و غنیمت می گرفت و به هنگام مراجعت چندانک کوشید تا با لشکر شاهزاده بَراق پیوندد و نتوانست؛ چه، از اطراف دیگر لشکر درآمده بودند و راهها گرفته. چون شاهزاده بَراق آن حالت را مشاهده کرد و امرا و سپاه و بهادران درگاه خود را پراکنده دید، با پنج هزار سوار حمله کرد و یک ساعتی از چپ و راست فرّی و کَرّی نمود و طایفه [ای] را از سپاه پادشاه ابقا به قتل رساند [ه] بازگشت و روی به هزیمت آورد.

عسکر او چون رمال در صحراوات و جبال پریشان شدند و هر سوار که خود را بر آب کار تبار زد، هم در آب مجروح گشت؛ چه، تمامت کار تبار را سپاه^۲ پادشاه

۱. جامع: و سُنّتای نویان که نود ساله بود، پیاده شد و میان دو لشکر بر صندلی نشست و با امرا و لشکریان گفت: ما نعمت آباقاخان را از بهر چنین روز خورده ایم و از مردن چاره نیست. اگر سُنّتای را بکشند پیری نود ساله را کشته باشند. اگر شما مرا بگذارید، زنان و بچگان شما از دست آباقاخان و اوروغ چینگگیزخان [جان] کجا برند؟ باری مردانه بکوشید و دل را با خدا راست دارید تا [ما] را ظفر و نصرت دهد. ← پیشین، ص ۱۰۸۷.

۲. متن: سپاه.

ابقا از تیغ و سنان و کارد و سیخ برآراسته بودند. و قُرب دو هزار تن از براقیان پناه به شهر هرات آوردند. مردم شهر ایشان را به شهر در آوردند و همه را در خانه‌ها و جاها و جاها به قتل رساند[ند] و غنیمت بسیار گرفت[ند]. و از صحرای اشکیدبان تا درّه بامیان همه صحرای پُر مردِ مجروح و اسب بی‌زین و سلاح نبرد بود.

و راوی چنین گفت که از سپاه پادشاه [۳۳۰] ابقا قُرب پنج هزار تن به قتل رسیده بودند و از نود هزار مرد شاهزاده براق اکثر کشته و مجروح شده، و شاهزاده براق از اسب پیاده شده بود و در میان کشتگان افتاده، و هر چند که هزیمت‌یان را می‌گفت که «منم، پادشاه [زاده] بَراق. مرکبی به من بدهید تا سوار شوم». هیچ کدام سخن او نمی‌شنود و چندان به خود مشغول بود که پروای او نداشت. تا آخر روز از نزدیکان او مغولی سالم نام او را بشناخت^۱ و اسب خود بدو داد. بدین صفت شاهزاده براق و لشکر او منهزم شدند.

شعر [کمال فوشنجی]

یکی بی‌حسام و یکی بی‌سپر یکی بی‌کلاه و یکی بی‌کمر
یکی بی‌لگام و یکی بی‌جناق چنین رفت از پیش لشکر براق
و این حرب در غرّه ذی الحجه سنه مذکور بود، و یکی از شعرا تاریخ این جنگ را نظم کرده:

اول ذی‌الحجه سال «خی» و «سین» و «حا» فتاد

بر در شهر هرات از حاکم یزدان اتفاق

جنگ لشکرهای هفت اقلیم و نصرت یافتن

لشکر شه‌زادگان ابقا و تُبسین بر بَراق

۱. جامع: عاقب الامر سالی نام از کزیکتانان او را شناخته و فرود آمد، و براق را شناخته و فرود آمد، و براق را بر اسب خود نشانده ... ← پیشین، ص ۱۰۸۷.

ذکر پنجاه [۹]* سیم در حکومت ملک بلبان در شهر هرات

چون شهر سنه تسع و ستین و ستمائه [= ۶۶۹] درآمد، در اول این سال پادشاه ابقا عزیمت آن کرد که شهر هرات را خراب کند و خلق او را به اطراف [۳۳۱] و اکناف خراسان و عراق فرستد.

راوی چنین گفت که سبب این عزیمت آن بود که چون پادشاه ابقا بر شاهزاده بَراق ظفر یافت و سپاه او را از غنیمت بسیار یَسار تمام حاصل شد، بعد از پانزده روز لشکر را طوی عظیم کرد و امرا و کُماتی را که در آن حرب بسالت و باس نمود [ه] بودند و شجاعت و دلیری به اظهار رسانده بنواخت و هریک را فراخور حوصله او تشریف گرانمایه و خلعت فاخر داد و ملوک و زعما و اکابری را که از بلاد و قلاع و حُصون خراسان آمده بودند همه را مع حصول مرادات با مزید ولایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت فرمود. بعد از آن از امیران جُیوش و مشیران ممالک خود پرسید که «حکومت شهر هرات را به که مفوض گردانیم و زمام این شغل خطیر را که از اهمّ مهمّات ملکداریست در کف کفایت که نهیم و کرا از امانا و کبرا بدین کار نازک مشارالیه سازیم؟»

طایفه‌ای از امرا وزرا و صواحب گفتند که پادشاه جهان را تا جهان است در جهاننداری زندگانی با کامرانی باد. از مال هرات چیزی به خزینه معموره پادشاه نمی‌رسد و ما بندگان نیز نفعی نمی‌یابیم، و در این ده ماه قُرب چهل هزار تومان و پنجاه هزار سراسب لشکر تلف و سقط گشت تا پادشاه بدین ولایت نزول فرمود. و اگر چنانکه هرات آبادان نبودی هرگز شاهزاده براق لشکر بدین اقلیم نکشیدی. مصلحت در آن است که مردم این شهر را به خراسان فرستیم و دُرُوب و بُرُوج او را خراب کنیم تا مین بعد هیچ آفریده از ملوک نامدار و رؤوس روزکار مأوی و مسکن خود نسازد.

پادشاه ابقا را این تدبیر موافق ضمیر افتاد. در حال بفرمود تا در شهر ندا در دادند که از وضع و شریف و خاص و عام جمله باید که در این سه روز از شهر [۳۳۲] بیرون رفته باشد. القصه روز جمعه بود که قرب پانصد سوار مغول در شهر

هرات از چپ و راست می‌تاختند و خلق را به زور و زخم چوب از شهر بیرون می‌کرد[ند]. روز جمعه خطیب شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الملة و الدین بر منبر برآمد و بعد از خطبه گفت «ای خلق هرات یکدیگر را وداع کنید و حق یکدیگر را بگذارید که ما را بدین نوع که از شهر بیرون می‌برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و دلبندها ما [را] به اسیری [خواهند] گرفت». خلق حاضر به یکبار در مسجد جامع فغان و نفیر برآوردند و یکدیگر را در کنار گرفت[ند] و سرو پا برهنه از مسجد بیرون آمد[ند].

در اثناء این حالت، پسر بزرگتر امیر ارغون آقا با هزار سوار به طرف شهر می‌آمد بر آن نیت که چون خلق بیرون آیند او نیز طایفه [ای] را غارت کند. چون به وسط کوچه بوالیان^۱ رسید از پشت مرکب خطا شد و گردنش بشکست. چون خبر واقعه او به امرای درگاه پادشاه ابقا رسید بغایت غمناک شدند. به مشورت شاهزاده تبسین اقول، خواجه شمس الدین صاحب دیوان پیش پادشاه رفتند و گفتند که «پادشاه جهان را مصلحت نیست که شهر هرات را خراب کند؛ چه، در کتب پیشینیان چنین خوانده‌ایم و از پیران عهد چنین شنوده که هر کس که در خرابی خطه هرات و جلاء مردم آن کوشد، به زودی عزتش به خواری بدل گردد و ختم کارش به نکوهش و بدنامی باشد؛ چه، در این شهر علمای اسلام و شیوخ انام و گوشه‌نشینان با عمل بسیارند، و در مزارات و مقابر^۲ متبرکه او آسودگان بی حساب که همه چون سلطان العارفین صاحب کرامات‌اند و چون شیخ الاسلام ابوسعید ملازم مناجات. و اینک در این ساعت پسر بزرگتر ارغون آقا از پشت اسب [۳۳۳] درافتاد و جان به جان ستان تسلیم کرد. اکنون صوابدید آن است که در این شهر از ملوک خراسان و امرای سپاه ملکی و شهنشاهی نصب فرماید و به آهستگی به لطف و نوازش ملک شمس الدین گزرت را در دام آرد؛ چه، او خود خایف است و از پادشاه ناایمن. چون غبار وحشت و رمد بر آینه خاطر او نشیند این بار به کل نااعتماد گردد و باغی تمام شود. و چون او باغی باشد، در این دیار توطن و سکونت عسکر پادشاه جهان متعذر بود؛

۱. به تصریح محمد آصف فکرت «به گمان اغلب گوالیان است در جنوب شرق شهر هرات که اکنون متصل به شهر شده است و آباد است» ← ص ۱۷۲.

۲. متن: مقبره.

چه، او مرد مفتن و دلیر است و لشکرکش و فتنه‌انگیز. از جوانب چون هندوستان و ترکستان لشکر به خراسان آرد و از آن فتنه‌های عظیم ظاهر شود، و ما را حالیا دست آن نیست که برو مسلط شویم. به واسطه آن که ولایت غور را کوهپایه‌ها عظیم است و قلعه‌های منیع، خاصه قلعه محروسه خیّسار، حمیت عن الحدّثان و البوار، که آفتاب گردش در هیچ جبلی ایزد سبحانه و تعالی شبه و مثل او در بلندی و تندی نیافریده. چند روزی او را امان دهیم و به رفق و احسان دلش را مایل خدمت پادشاه جهان گردانیم. بعد از آنک بیش پادشاه آید و یا از خیّسار بدین دیار حرکت کند، در کار او به از این تدبیری اندیشیم. این زمان باری مصلحت در آن است که بر مقتضاء آن که گفته‌اند:

شعر [ابوالعلاء]

يَقُولُ لَكَ الْعَقْلُ الَّذِي بَيْنَ الْهُدَى إِذَا أَنْتَ لَمْ تَذَرَأْ عَدُوًّا فَدَارِهِ

می‌گوید ترا خرد آن خردی [که] بیدا کرده راه راست را

چون تو دفع نکردی دشمن را بس حرب نمی‌کن با او [۳۳۴]

وَقَبْلَ يَدِ الْبَحَانِي الَّذِي لَسْتُ وَأَضْلًا إِلَى قَطْعِهَا وَأَنْظُرُ سُقُوطَ جِدَارِهِ

و بوسه ده دست گناهکاری را آن گناهکاری نیستی تو رسنده

به سوی بریدن آن دست و نگاه کن افتادن دیوار او را

بدو یرلیغ [ی] نویسد مبنی بر تربیت و عاطفت پادشاهی و مُنبی از مکرمت و مرحمت شاهنشاهی، از مصلحت دور نبود.

پادشاه ابقا بعد از ساعتی در جواب گفت که «همچنان کنم». بس از آن شاهزاده تُبَسین اُقول را پیش خواند و گفت که «از ملوک و امرای [ی] که در این لشکرند یکی را اختیار کن تا ملکی شهر هرات را بدو مفوض گردانیم». شاهزاده تُبَسین اُقول به مشورت امرای لشکر و صواحب عظام ملک بلبان را بیش برادر برد و گفت که «این ملک شایسته ملکی هرات است؛ چه، ملک خردمند و پیش بین است و به دل راست. پادشاه جهان را کوچ می‌دهد و با موافقان و مخالفان ملک شاهنشاه طریق عداوت و خصومت را مسکوک می‌دارد».

پادشاه ابقا، ملک بلبان را به نواخت و عاطفت محظوظ گردانید و گفت «ای

بلبان، بدان که ما را در خاطر آن بود که این شهر پُر از فتنه را خراب کنیم و متوطنان و ساکنان او را به اقلیم [دیگر] بفرستیم. اما چون برادر بُتسین و شمس الدّین صاحب دیوان و امرای اردو [ی] بزرگ ما می‌گویند که این خطّه وقتی به کَلّ ویران گردد که رودخانه را به سوی دیگر گردانیم و انهارى را که آبادانى هراة بدو منوط است بینباریم، حالیا این معنی دست نمى دهد؛ چه، مدتی است که [با] اردوها بیرون آمده‌ایم و عساکر همه مایل و طالب اوطان و بلاد خوداند، و دیگر آنک در این خطّه اولیا و شیوخ کبار آسوده‌اند، از برای ارواح مقدسه ایشان^۱ این شهر را خراب نمى باید کرد. مبنی [۳۳۵] برین مقالات، آن اندیشه را از خاطر عاطر نفی کردیم. اکنون ترا به ملکی هرات می‌فرستم تا رعیت پراکنده را جمع گردانی و مردم را به عمارت و زراعت استدعا کنی و در آن کوشی که رعیت از تو خوشنود و مرفه الحال باشند و در جمیع امور التجا به تو کنند».

القصّه روز دیگر پادشاه ابقا، ملک بلبان را اجازت داد تا به شهر هرات [رود] و دو تن را از معتبران درگاه خود یکی را اوراد نام و دیگری را طغای به اسم شحنگی نامزد کرد تا مصاحب او باشند و به مشورت و تدبیر یکدیگر در هرات ساکن باشند و مردم را استمالت دهند.

روز دیگر ملک بلبان با اوراد و طغای به شهر هرات در آمدند و مردمی را که از شهر بیرون رفته بودند به شهر درآوردند. ملک بلبان حصار اختیارالدّین را به حال عمارت باز آورد و دل‌های رعیت را از خاصّ و عامّ به عدل و بذل مایل و مشعوف خود گرداند. اوراد و طغای نیز در باب خلق هرات چندانک ممکن بود اِصْطِناع و احسان مبذول داشتند و به نوعی با رعایا زندگانی کردند که همه نیک‌خواه ایشان شدند. و دایماً ملک بلبان و اوراد و طغای از ملک اسلام [م] شمس الحقّ والدّین خایف و ناایمن بودند؛ چه، هر روز به تجدید عوام النّاس آوازه می‌کردند که «ملک شمس الدّین لشکر به هرات می‌آرد تا ملک بلبان و شحنگان را بگیرد». و ملک شمس الدّین از این معنی فارغ بود. تا از هرات رفته بود، در ولایت غور و غزنین و افغانستان به قمع اعادی و ضبط ولایت بسر می‌برد. بدین نوع که به ذکر پیوست یک سال تمام ملک بلبان در شهر هرات حکومت راند.

ذکر پنجاه [و] * چهارم د [ر] * حکومت ملک ترک در شهر هرات

چون شهر سنه سبعین و ستمائه [= ۶۷۰] درآمد، درین سال ملک اسلام [۳۳۶] شمس الحق والدین، طاب ثراه، با خواص وزرا و جمهور ندما و وجوه مشیران ملک خود مشورت کرد و گفت «ای اصحاب، چه صوابدید و مصلحت می‌بینید در معنی آنک از این قلعه به شهر هرات رویم و از هرات جماعتی را با نعمت بی حدّ پیش شاهزاده تُبسین اُقُول فرستیم و گرد تهمت عصیان خود را به تأنی و خدمت‌های پسندیده از آینه خاطر او محو گردانیم. بعد از آنکه او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر رضا آورده، به دیدن او رویم و بعد از ملاقات سخنی و عرض [ی] که باشد علی التفصیل به سمع او رسانیم و التماس نماییم که پیش پادشاه ابقا عرضه دارد که فلانی مدت مدید و عهد بعید است که در این دیار به دلّ راست کوچ پادشاه می‌دهد و بر روی منازعان و معاندان شاهنشاه تیغ کشد، می‌خواهد که به خدمت آید و روی پادشاه ببیند، اما اصحاب غرض ازو به انواع سخن‌های تهمت‌انگیز به سمع مبارک پادشاه انجم سپاه رسانده‌اند. اگر چنانکه حکم یرلیغ شود مُتضمّن عهدنامه [ای] که پادشاه آن مفتریات را که باز نموده‌اند نامشروع شمردو به جای او جز تربیت و عنایت چیزی دیگر که موجب ضرر و خسران بود نه اندیشد، به زودی متوجه اردوی بزرگ شود».

مقرّبان درگاه و کارفرمایان سپاه او که مدبّران ملک و ناظران مصالح امور ولایات بودند گفتند،

شعر [ابوالوفا]

يَا مَلِكَ الْوَقْتِ وَالزَّمَانِ وَ مَنْ عَلاَفِي عُلُوشَانِ

ای پادشاه هنگام و روزگار

وای آن‌که بلند برآمد در بزرگی کار

مصلحت در آن است که ملک اسلام چند گاهی در این ولایت متوطن شود و عشرت و کامرانی قیام نماید و از ملکزادگان یکی را پیش شاه [۳۳۷] زاده تُبسین

أقول فرستد و با [ز]* نماید که به واسطهٔ فلان دلمشغولی پیش شاهزادهٔ بزرگ نتوانستم آمد، تا چون از این حال یک دو سال بگذرد. بعد از این بینم که گردش فلک زنگاری غدار مکار ناپایدار جفاپیشه نامهربانِ خَش پرورِ دون نواز

شعر [ربعی]

کرا برکشد باز بر تخت عاج نهد بر سرش آن درخشنده تاج
کرا شاهی و شهریاری دهد ابر نیک و بد کامکاری دهد
کرا خوار گرداند و دردمند همان خسته و سوگوار و نژند
اگر از هیچ جانبی مرور لشکری و غوغای کشوری نبود و ملک بر پادشاه ابقا برقرار ماند، پیش او رود.

ملک شمس الدین را این تدبیر پسندیده افتاد. روز دیگر پسر خود ملک ترک را و مصاحب او پهلوان جمال کیناتی و هزیرالدین غوری را با تحف بسیار پیش شاهزادهٔ تُبسین اُقول فرستاد.

چون ملک ترک به اردوی شاهزادهٔ تُبسین رسید، شاهزادهٔ تُبسین او را بنواخت و در جوار خود نزولش فرمود و ملازمان او را به تربیت و اصطناع محظوظ گرداند و قایم مقام ملک اسلام شمس الحق والدین ملکی شهر هرات را بدو مَفَوَّض کرد و بعد از بیست روز اجازت مراجعتش فرمود. ملک ترک کامیاب با یرلیغ و خلعت از لشکرگاه شاهزادهٔ تُبسین اُقول بیرون آمد. چون به فوشنج رسید اعیان و اکابر و سایر خلق هرات به استقبال او با نعمت بسیار و نثار بیشمار بیرون آمدند. روز دیگر به طالع سعد در هرات درآمد و احکامی که داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را چون بدر بزرگوار خود ملک شمس الدین مجدّد گردانید و رعیت را به نوازش و تربیت دل داد و سُبُل سیاست ملکی را مسلوک داشت و راه‌ها را از قُطَاع و سُرَّاق ایمن ایمن کرد و از خیر و شرّ هر چه واقع شد به خدمت ملک اسلام [۳۳۸] شمس الحق والدین باز نمود و از ضمیر منیر و ذهن اظهر او طلب تدابیر و آراء متینه می‌کرد.

ملک شمس الدین او را به عدل و داد و سداد و رشاد راه می‌نمود و به زندگانی نیک با خلق خدای عزّ و جلّ و کسب علوم سیاسی مأمور می‌گردانید و از ظلم و تعدّی منع می‌فرمود و می‌گفت «ای پسر، از ستمکاری مُحْتَرِز باش که نام

ظالم چندانی بود که زنده باشد،^۱

شعر

دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش چندان روان بود که برآید روان او
و بعد از ممات کسی از وی یاد نکند. نمی بینی که از چندین هزار حاکم ظالم به ذکر یک
تن کسی مشغف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود تا انقراض عالم نام معدلت
و مرحمت خواهد ماند؟»

و هر چه گاه که شاهزاده تُبَسین اُقول به هرات ایلچی فرستادی، به ملک ترک
پیغام های نیکو کردی و نزد ملک اسلام شمس الدّین مکتوبات نوشتی و گفتی که
«مصلحت در آن است که ملک اسلام به هرات آید و این دیار را به مقدم خود مزین
گرداند؛ چه، این حدود را بی وچود او امانی نمی بینم». و ملک شمس الدّین در
جواب سخن های پسندیده که متضمّن انقیاد و هواداری بودی فرستادی و رعایت
جانب ملازمان و خدّام او را از واجبات شمردی و پیوسته به ملک ترک مکتوب
نوشتی که «فرزند ترک باید که در سرّا و ضرّا در خدمت و رضاجویی شاهزاده تُبَسین
اُقول کوشد».

۱. اصل: نام ظالم چندانی بود که زنده باشد.

ذکر پنجاه [۹]* پنجم در حکومت ملک بهاءالدین در شهر هرات

چون شهور سنه احدى و سبعين و ستمائه [= ۶۷۱] درآمد، درین سال پادشاه [۳۳۹] ابقا، ملک بهاءالدین مزینانی^۱ را به ملکی هرات فرستاد و آقبوقا و نجیب^۲ نعال را به شماره خلق. چون بهاءالدین به هرات رسید، مردم به استقبال تمام پیش او بیرون رفتند. چون به شهر درآمد، مردم شهر را بنواخت و به وعده‌های خوب و امیدهای دلپذیر^۳ قویدل گردانید. و آقبوقا و نجیب نعال چون شماره بپرداختند، مراجعت نمودند.

و ملک بهاءالدین پس از چندگاه از هرات پیش ابقا رفت و قایم مقام خود شهابالدین رزه را در هرات بگذاشت و مولانا فخرالدین قاضی هرات به نیابت خواجه شمس‌الدین زره^۴ را در هرات بگذاشت و مولانا فخرالدین قاضی هرات به نیابت خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان در هرات ساکن شد و از اطراف و نواحی خراسان خلق روی به هرات آوردند. و در آن سال غله و میوه بی حد بود و خلق به آسانی و فراغت بال زندگانی کردند.

۱. اصل: ظاهراً مرغینانی. ۲. اصل: سحبت. ۳. اصل: دلیدیر.

۴. اصل: شهاب‌الدین زره.

ذکر پنجاه [۹] * ششم در آمدن امرا به شماره شهر هرات

چون شهر اثنی و سبعین و ستمائه [= ۶۷۲] درآمد، درین سال امیر سونجاق^۱ و احمد برادر الادونوین و خواجه وجیه الدین و ملک جلال الدین سمنان به شماره هرات آمدند و مردم را چهار بخش کردند و بخشی را به یکی از اکابر شهر چون صدر خواجه عزیز الدین شهاب سق و مسعود شمس الدین حاجی و ابوبکر دیباجی سپردند و مال بسیار از رعیت بدیشان رسید. و به هنگام مراجعت، شهاب الدین رزه تحف بسیار بدیشان داد. [۳۴۰]

ذکر پنجاه [و] * هفتم در نیکوی [ی] حال خلق شهر هرات

چون شهور^۱ سنه ثلاث و سبعین و ستمائه [= ۶۷۳] درآمد، درین سال خلق
شهر هرات در امن و راحت روزگار کردند و از پادشاه ابقا و شاهزاده تُبْسین اُقُول
زحمتی بدیشان نرسید. و در این سال نعمت فراوان و نرخ‌ها ارزان شد.

ذکر پنجاه [۹] هشتم در ایلچی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین

چون شهر سنهٔ اربع و سبعین و ستمائه [= ۶۷۴] درآمد، درین سال ایلچی [ای] با یرلیغ و پائیزه^۱ و خلعت از پیش پادشاه ابقا به خیسار آمد. ملک شمس الدین او را به اگرام و اعزاز هر چه تمام تر بنواخت. بعد از دو روز ایلچی یرلیغ پادشاه ابقا را بخواند. نوشته بودند^۲ که «ملک معظم شمس الدین گُرد بداند که ما را دربارهٔ او التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیهٔ او در حضرت جهان پناه ما پسندیده و محمود بوده است، و هر مخبر و قایل که از ذکر خیری به سمع مبارک ما رسانده است، آن را به محل قبول و رضا رسانده ایم و سخن اصحاب غرض و حساد او را نامسموع انگاشته و در این مدت چند گُرت به برادر اعزّ تُبسین یرلیغ فرستاده ایم با تأکید و مبالغهٔ تمام که از نواب و حُجّاب طایفه [ای] را که در ذکا و دُها عَلم و اَعلم باشند بیش او فرستد و او را از آن جایگاه منیع که مساکن پلنگان^۳ و شیران است و آشیان کرکس و عقاب، به هرات استدعا کند. اکنون می باید که چون احکام [۳۴۱] نواخت^۴ ما مُوشَح^۵ به اصناف الطاف شهریاری برسد، بی تردّی به هرات رود و این سرحدّ^۶ را تا قصارای افغانستان و حدود شبورغان و آموی، چنانکه از امارت و حکومت بی و هن او سزد آبادانی گرداند و در خطّهٔ معموره هرات، صانها الله عن الآفات، که مطرح شعاع اقبال و مطمح بَصَر اَقیال است^۷ ساکن شود و زمره ای را که دست تعدّی و تحکّم برآورده باشند، مقهور و مخذول گرداند و به زخم خنجر آبدارِ آتش فشان عرصهٔ دمانغ معاندان را از تَخیُّل خیالات فاسده پاک کند و صفحهٔ احوال اشراف و زیردستان [را] به زینت عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و زبان بیا [ن]* ادانی و اقاضی و ارباب نواحی را به ذکر احسان و نشر افاضل شاهنشاهی ما بکشد».

۱. اصل: بانیزه. ۲. اصل: توشه بودند. ۳. اصل: بلنگاه.
 ۴. اصل: نواخت. ۵. اصل: موسح. ۶. اصل: سرجه.
 ۷. اصل: اقبال است.

شعر [حمید]

ملک را از بدان بپردازد رایت سروری برافرازد^۱
 راه بیداد و جور بر بندد از پی دین حق کمر بندد
 با مخالف سخن به تیغ کند آفتابش به زیر میغ کند
 بگسلد جرم بدسگالان را بسترد جرم نیک حالان را
 خنجر از دشمنان ندارد باز نشود^۲ با حسود ما همراز

بر این گونه اشاعت تربیت و افاضت نواخت بسیار می فرموده و در آخر [۳۴۲] جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق والدین سوگندی نوشته بدین منوال:

بحق آنک ذاتش بی نظیر است به لطف افتاده گان را دستگیر است
 بحق آنک دانای نها [نها]*ست ثنایش ورد و تسبیح زبانهاست
 بحق آنک دلها را صفا داد فلک را سیر و اختر را ضیا داد
 به روح مصطفی و جان آدم به عقل اول و سرّ دو عالم
 به خلد و جنت و فردوس اعلی به حوض کوثر و غلمان و حورا
 به نور چهر مهر عالم افروز به ماه و هفته و سال و شب و روز
 به داد و عدل و تاج و تخت شاهی به مصنوعات از مه تا به ماهی

که گزندی و مضرتی^۳ از ما بدو نخواهد رسید و بر تهج اول به عاطفت جهان نواز و تربیت کارساز ما محظوظ خواهد گشت».

بعد از آنک یرلیغ تمام خوانده شد، خلعت گرانمایه به ملک اسلام شمس الحق والدین داد و کمر مرصع گوهرنگار بر میان او بست و شمشیر مصری هندی کردار، مشرف جوهر ذوالفقار اثر، قمقام فعل صمصام گهر

شعر [ابوالعلاء]

تَبَيَّنَ فَوْقَهُ صَحْضَاخُ مَاءٍ وَ تُبْصِرُ فِيهِ لِلنَّارِ اشْتِعَالاً

پیدا شده بالای او آب اندک

و می بینی تو در وی مر آتش را شعله زدن

۱. اصل: رایت سووری بسر افرازد.

۲. اصل: نشود.

۳. اصل: کرندی و مصرتی.

غَرَارَاهُ لِسَانًا مَّشْرِفِي يَقُولُ غَرَايِبَ الْمَوْتِ إِزْتَجَالًا^۱

دو کرانه او دو زبان شمشیر مشرفیست

می‌گوید مرگ‌های غریب را در حالتی که بدیهه گوینده است [۳۴۳]

وَدَبَّتْ فَوْقَهُ حُمُرُ الْمَنَایَا وَلَكِنْذَ بَعْدَ مَا مُسِخَتْ نِمَالًا^۲

ونرم رفت بالای^۱ او مرگ‌های سرخ

ولکن بس از آنک گردانیده‌اند^۲ ایشان را مورچه گان

بدو سپرد. ملک شمس‌الدین روز دیگر آن ایلچی را مع حصول مآرب و مطالب

بازگرداند و از برای پادشا ابقا و شاهزاده تبسین اقول و امرای عظام و صواحب کرام

تحفه و هدیه عظیم فرستاد.

۱. اصل: بلای.

۲. اصل: نگردانیده‌اند.

ذکر پنجاه [۹]* نهم در [۱۰]* فتن ملک شمس الدین، طاب ثراه، به عراق

چون [۱۱]* شهر سنه خمس و سبعین و ستمائه [= ۶۷۵] درآمد، درین سال ملک شمس الحق والدین، طاب ثراه، به وقت آنک ابر تیره سراپرده سیاه در فضای عالم علوی می کشید و گلهای دخانی بر روی فلک آتش نگار می بست و تتق نیلی بر چشمه نوری بخش آفتاب می پوشانید و نقاب [۱۲]* کُحلی بر رخ روشن گردون می کشید و به واسطه نفس آتش سپهر روشن چهر قطرات امطار از هوا بر ساکنان خطه غربا می افشاند، چنانک سلطان الکلام خاقانی شروانی فرماید:

بازاز تف زین صدف شد آب دریا ریخته

و ابر نهنگ آسا ز کف لوء لوء لالا ریخته

در این چنین موسم از قلعه محروسه خیّسار، حمیت عن الحدّثان و البوّار، به خطه هرات، گفیت عن العاهات، نزول فرمود. حکام و ولاة انام از خاص و عام [۱۳]* به خدمت شتافتند و نفایس جواهر و جامه های فاخر و اسپان تازی نژاد و اسلحه غریب پیش کشید [ند] و به زبان حال گفت [ند]:

شعر

الْتَمَلُ تَعْذِرُ فِي إِهْدَاءِ مَا مَلَكَتْ وَالْعَبْدُ يُعْذِرُ فِي إِهْدَاءِ مَا مَلَكَ^۱

مورچه عذر می خواهد در هدیه دادن آنچه مالک شد
و بنده عذر می خواهد در هدیه دادن آنچه مالک شد آن را

و ملک شمس الدین در باب هر تن از آنجا^۲ که سخاوت بی نهایت و کرم فطری و بذل حاتمی^۳ او بود، الطاف و احسان مبذول داشت و گفت که «مرا عزیمت سفر عراق است و اشتیاق دیدن پادشاه اباقا. جمله در این اندیشه مددکار باشید و از تحف و غرابی^۴ که شما را دست دهد حاضر گردانید تا بعد از چند سال پیش

۳. اصل: حاظمی.

۲. اصل: اراجا.

۱. اصل: ملک.

۴. اصل: عربی.

پادشاه ابقا روم و حکایتی و سعایتی^۱ که غرض خواهان و حُساد از من به سمع او رسانده‌اند، در تحقیق صدق و کذب آن همکنان را مَطَّلَع گردانم». جماهیر و اعیان هرات به یکبار زبان ثنا و مدح بگشادند و برو آفرین بسیار خواند [ند] و گفت [ند]:

شعر [ظهیر]

ای خسروی که از ره اَقْدار و معدلت^۲

مسند فراز قَبَّة اخضر نهاده‌ای^۳

زان دم که از لب تو بسته است^۴ دایه شیر

لب را به مهر بر لبِ خنجر نهاده‌ای

[۳۴۵] شد اَبْلَق سپهر ترا رام، کز ظفر^۵

صد^۶ داغ بر جبین مه و خور نهاده‌ای

پُشت و دلت هماره^۷ قوی باد، بهر آنک

بنیاد ملک هرچه قوی‌تر نهاده‌ای

ما بندگان را جان و تن و مال فدای خداوند است. به هر چه اشارت و حکم جهانمطاع باشد به دیده و سر مهیا گردانیم.^۸

و راوی چنین تقریر کرد که پیش از آمدن ملک شمس الدّین به هرات، پادشاه ابقا امرای ملک و صّواحب دیوان مملکت خود را گفت که «مصلحت در آن است که امیری را با ده هزار سوار جرّار نامدار به هرات فرستم تا آن شهر را^۹ غارت کند و به خَیْسار رود و ملک شمس الدّین کُرت [را] بگیرد؛ چه، دل من دایماً از طرف او مشوّش است». امرا جباه را^{۱۰} در پیش پادشاه بر خاک نهادند و گفتند «هر کدام را که از ما بندگان پادشاه جهانگیر بدین کار نازک و شغل خطیر مأمور گرداند به جان بدان

۱. اصل: سعایی. ۲. دیوان: کس را فراز خورش نبینی چو در علوّ.

۳. اصل: زان دام که دایه باز گرفت از لب تو شیر. ۴. متن: بشست است.

۵. دیوان: زنا بست خصم تو چون دید کز ظفر. ۶. دیوان: تو.

۷. دیوان: همیشه. ۸. اصل: گردانیند. ۹. اصل: شهر را عارت.

۱۰. حباره را.

قیام نماید». خواجه شمس الدّین صاحب دیوان بر پای خاست و بر پادشاه ابقا
آفرین فراوان خواند و گفت:

شعر [یورها؟]*

ای خسروی که از ره اقدار تـه فلک

بـا حضرتت نکرد به رفعت یـو تا میـشی

خاقان اعظمی که به درگاهت ایستد

دولت به حاجبی و سعادت]* به چاوشی

[۳۴۶] عدل تو بست دست جهان از کجآوری

حکم تو کرد کار ممالک بیرمشی

بی امر عالی تو فلک را نمی رسد

اندر میان کار حکومت قتلـمـشی

بر درگه کتلحی [؟]* تو سر درآورند

شاهان به نوکری و امیران بادشی [؟]*

ممالک خراسان خراب است. اگر از این دیار لشکری بدان طرف حرکت کند این بار
به کـلی خرابی پذیرد. اگر حکم عالی پادشاه جهان نافذ گردد بنده بنده زاده پسر خود
بها[ء] الدّین را به خراسان فرستد تا ملک شمس الدّین را چنانکه دلخواه پادشاه عالم
باشد به بندگی آرد».

پادشاه ابقا فرمود که «هر چه تو مصلحت بینی^۱ بر آن موجب این کار را بساز»
روز دیگر خواجه شمس الدّین صاحب دیوان پسر خود خواجه بها[ء] الدّین را
نامزد کرد تا به هرات رود. قاضی فخر الدّین، خواجه بها[ء] الدّین را در سر گفت که
«خواجه را بدان حدود حرکت کردن مصلحت نیست؛ سه معنی را: اول آنک
خراسان خرابی تمام پذیرفته و در وی عُسرت عظیم است. اگر خدمت خواجه با
طایفه انبوه به خراسان درآید عُسرت بیشتر و اسعار گران تر گردد. هم ساکنان
خراسان را زحمت باشد و هم لشکریان خواجه را. و اگر بر سبیل خفّت با چند تن
معدود حرکت فرماید طریق تحشُم^۲ و جلالت مسدود ماند.

دوم آنکه نام خرابی خراسان مضاف به خدمت خداوند شود؛ چه، ملوک و

حکام او گویند که به واسطه صدور و ورود حشم و خدام خداوند این دیار خرابی پذیرفت، و اصحاب غرض و حسد این معنی را در بندگی پادشاه به انواع عرضه دارند.

سیم آنک ملک شمس الدین ملک محیل [۳۴۷] و قتال^۱ است. شاید که از خدمت خواجه به اسم وثیقت گروگان طلبد تا به عراق آید، و یا به نوع دیگر اندیشه‌ای کند که از آن فساد کلی حادث گردد. مصلحت در آن است که خداوند مکتوبی نویسد بدو که ما را به دیدار او اشتیاق و نزاع هر چه بیشتر است و ارادت آن است که بدان جانب حرکت کنم و ملاقات عزیز و حضور انیس او را دریابم، اما به واسطه آنک سایر امور این ممالک به ما حواله و تفویض رفته است، آن معنی در تأخیر می‌افتد. اگر خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند، از مصلحت دور نبود؛ چه، پادشاه و امرای سپاه همه بر سر عاطفت و مرحمت‌اند. بعد از آن من بنده بر مقتضای لیس بکذاب بئین اثنین مکتوب نویسم که خداوند صاحب عادل عالم با دو هزار سوار از اشراف و جماهیر عراق به شهر هرات می‌آمد تا خدمت ملک اسلام را ببیند و چند روزی آنجا مصاحب ایشان به زیارت آن مزارات متبرکه روح را ترویجی^۲ و خاطر را استراحتی دهد؛ چه، دایم از آب و هوا و مزار و مقبره آن شهر پاک یاد می‌کنند. بنده به لطایف الحیل صاحب اعظم را از آمدن بدان ولایت مانع آمد، به واسطه آنک ملک اسلام ناموس بزرگ و آوازه عظیم دارد. نباید که در رضاجویی جانب صاحب عادل تقصیری رود و رنجیده مراجعت نماید. و چنان که من بنده تقدیر کرده‌ام اگر صاحب اعظم به ولایت هرات نزول فرماید، ملک اسلام را قُرب به پنجاه هزار دینار نقد بی‌مراکب و اسلحه و اُثواب خرج شود. اکنون اگر خدمت ملک اسلام مصلحت دانند زودتر بیش از آنک صاحب اعظم عزیمت آن جانب مصمم گردانند، بدین جانب حرکت فرمایند تا مصاحب او به اردو[ی]^۳ بزرگ^۳ پادشاه ابقا روند، حاکم‌اند چه [۳۴۸] صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان مکتوب شریفه نوشته، چنانکه به مطالعة اشرف خواهد پیوست که پادشاه با ملک اسلام بر سر عنایت و رعایت است، و چون به اردو[ی] رسند من

۱. اصل: محیل وصال. ۲. اصل: ترویجی.

۳. اصل: با مصاحب او باردور بزرگ.

متقبل که به اضعاف آنچه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهده کرده با حصول مآرب و امانی و ارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود.
خواجه بهاء الدین را این تدبیر بسندیده افتاد. مکتوب نوشت، بدین نوع که در قلم آید:

شعر [لادری قاله]

عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ طَيْباً وَ نَفْحَةً كَمَا فَاحَ مِنْ صُدُغِ الْحَبِيبِ نَسِيمٌ

برتوباد سلام حق تعالی از روی خویش و بویی
چنانکه بدمید از زلف دوست باد خوش

به جناب والاء خداوند و برادر ملک ملوک الاسلام شهریار الانام فی الایام، سپهدار^۱ و مرزبان خراسان المخصوص^۲ به مواهب الرحمن شمس الدین رکن الاسلام و المسلمین مع سایر القاب العالیه، زید قدره و جلاله و قرن بالخلود عزّه و اقباله، اصناف تحیت و دعا و انواع مَحَمَّدَتْ و ثناء، مبرّا و معرّا از شوایب سمعه و ریا، مخلص مشتاق^۳ بی نفاق ایصال و ارسال می گرداند نیاز و افتقار^۴ به لقاء مأنوس مولوی يعلم الله که از مرتبه تجدید و تعدیل متجاوز است ادراک آن مراد جان برور عمّا قریب محصل باد، بمحمد و آله الطاهرین. عرض آن خدمت از بلده معموره اصفهان، کفیت عن حدثان الملوان، اتفاق افتاد. احوال این حدود به فضل واجب الوجود مستلزم شکر است. ارادت آن بود که چند [۳۴۹] روزی بدان دیار آمدی و به شرف ملاقات عزیز انیس مولوی که سرمایه امانی و مقاصد دارین همکنان است مشرف گردد، اما به واسطه اشغال گوناگون و مهمّات این ممالک آن سعادت در توقف ماند.^۵ اگر خدمت مولوی در این نزدیکی بدین جانب حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود؛ چه، پادشاه جهان، خلد ملکه، بر سر عنایت و رعایت است و مخادیم عظام و صواحب کرام همه مشتاق و متعّش زلال وصال خدمت. چون موصول احوال از کل و جزو به محلّ عرض خواهند رساند، به زیادت کتابت تصدیع نمی دهد. پیش از وصول خدمت روح بخش، متوقّع آن است که مراسلات و

۳. اصل: مشاق.

۲. اصل: المحصفاص.

۱. اصل: سهدار.

۵. اصل: توقف من ماند.

۴. اصل: نیاز و افیقار.

مکاتبات متضمّن اشارات و بشارات متواتر دارند تا به ورود آن بهج و مسرت کلی به حصول پیوندد. لذات^۱ و کامرانی را نهایت و غایت مباد. بعد از آن قاضی فخرالدین مکتوب دیگر نوشت برین نهج:

شعر

وَإِذَا لَصَبًا هَبَّتْ فَإِنَّ نَسِيمًا تُهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَ سَلَامِي

و چون باد صبا بوزد بدرستی که باد خوش او

هدیه فرستد به سوی تو تحیت و سلام مرا

مرکز جلال و مستقر عزّ و اقبال، خداوند و مخدوم، ملک اعظم عادل شاه و شاهنشاه باذل، اگرم الملوک فی الآفاق، مرزبان خراسان و عراق، شمس الدوله و الدین، المحظوظ بالطاف ربّ العالمین، خلّد الله قدره و جلاله، مکنوف لطایف الهی و مشمول نامتناهی باد، بحق الحق و ذویه. کمترین دعاگویان و کهنترین مشتاقان خدمتش^۲ خدماتی که از [۳۵۰] ضمیر دل و جان انبعاث یافته باشد مقرون به دعوات صالحه و اثنیه فائحه به محلّ إنها موقف عرض معروض می گرداند. وصف سورت نایره فراق و شرح لواعیج اشتیاق نمی کند؛ چه، ضمیر منیر خداوندی را که از مشکوة انوار قدسی مستنیر است، بر صحایف ضمائر بندگان مخلص اطلاع^۳ هر چه تمام تر تواند بود

شعر

وَ كَيْفَ أَعْرِفُ عَنْ (?) حَالِهِ ضَمِيرُكَ مِنِّي بِهَا أَعْرِفُ

و چگونه تعریف کنم از حالتی

که ضمیرتو از من بدو شناسنده تراست

بازیافت آن دولت را که منتهای مطالب و قصارای آرزوهاست از حضرت ایزدی سببی به حیّز مسألت می رود به اجابت مقرون باد. این عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خیر، علم الله و گفی به شهیدا که در سراً و ضرّاً و شدّت و رخا، بنده کمترین و دعاگوی صادق ترین را ذکر ایادی و شکر نعم آن جناب عالی مآب ورد زبان و ورد مشام جان بوده و هست و باشد. بعد از تبلیغ بندگی و عرض

۱. اصل: لراب.

۲. اصل: خدمیش.

۳. اصل: اطلان.

سرافکندگی، رأی اعلی لازال عالیا را باز می‌نماید که خداوند صاحب اعظم، ملک الوزرا، آصف الزمان، بهاء‌الحق والدین، عزّ نصره،^۱ متوجّه آن طرف بود، بنده کمترین به لطایف الحیل حرکت کردن‌شان را بدان جانب در تأخیر انداخت؛ چه، اگر بدان ولایت گذر فرمایند مبالغی مال مردم را خرج افتد و تحمل مؤنت ملازمان و منتسبان او کنز بقاع آن ولایت را پریشان گردانند. اگر رأی اظهر و ذهن اظهر خداوندی اقتضا کند که پیش از آن که [۳۵۱] خواجه بدان طرف آید بدین جانب حرکت نمایند، از نَجَح و صواب بعید نباشد. امید واثق است و رجاء مستحکم که بنده را در این معنی صادق القول دانند و به کَرَم جبلیّ ملکی و لطف غریزی ملکی این اعلام را قبول و منت فرمایند.

شعر

لَوْ كُنْتُ أَهْدِي عَلَى قَدْرِي وَقَدَّرَكُمُ لَكُنْتُ أَهْدِي لَكَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا

وگفت^۲ که خدمت صاحب اعظم زحمت راه نکشد که به زودی به خدمت خواجه خواهم آمد. بعد از آن از شهر هرات به طالع سعد بیرون آمد و عزیمت سفر عراق مصمم گردانید. به وقتی که شهبسوار میادین بساتین ربیع حله زنگار بدیع بپوشید و سُرادی زریفت و کله نورانی بر عالم ظلمانی بگسترد و فراش طبیعت فرش زمین را به الوان ریاحین چون نگارخانه چین بیاراست،

شعر [خاقانی]

باغ را مَشْاطگان چرخ زیور بسته‌اند

شاخ را برگوش و گردن لوءِ لوءِ تر بسته‌اند

دخترانِ اخترانِ بُرَق ز رخ بگشاده‌اند

لعبتِ باغ را بر فرقِ چادر بسته‌اند

خاک را از لعل و مینا تخت و افسر داده‌اند

باغ را در جیب و دامن عود و عنبر بسته‌اند

تخت پوش سبزه در صحرا چمن گسترده‌اند

چارطاق لاله بر میناء اخضر بسته‌اند

۲. افتادگی و گسستی در جمله مشاهده می‌شود.

۱. اصل: عربصف.

آنجم از روی فلک رخ سوی صحرا کرده‌اند
 بر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته‌اند
 [۳۵۲] این مهندس پیشگان را بین که چون در باغ و راغ^۱
 صد هزاران نقش بی پرگار و مسطر^۲ بسته‌اند
 این نکارش^۳ بین که از اصفر بر ابیض کرده‌اند
 وین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته‌اند
 امیر مجلس^۴ اوانی طرب و لهُو مهیا کرده، نرگس با جسم مخمور چون ساتکین زرین
 در میان آمده، لاله چون پیاله عقیق بر یک پای ایستاده، کل بادهان پُر خنده
 قراضه‌های ده دهی بر کف نهاده، یاسمن چون غنچه زلف بر عارض چمن تکیه
 زده، سَمَن چون سینه حوران خُتن دُر افشان گشته، بید طبری نیمچه اطلس نارنجی
 پوشید، سرو سهی به غلطاق حریر فستقی^۵ در بسته، طیور بر شاخ سرو در پرده
 زبور این ندا در داده:

شعر

باز از سعی فلک گلزار چون گلزار شد وز^۶ صبا ناف هوا بر نافه تاتار شد
 بار دیگر طره سنبل ز بوی باد صبح^۷ مشک افشان و عبیر آگین و عنبر بار شد
 لاله سیراب باز از طرف صحرا رخ نمود نرگس سرمست باز از خواب خوش بیدار شد
 صورت دلجوی باغ و نکهت باد سحر عبرت نقاش و رشک کلبه عطار شد
 به یک ماه به اصفهان رسیده خواجه با تمامت اکابر و اشراف و ارکان مملکت خود
 به استقبال بیرون آمد و او را به اعزاز و احتشام هر چه بهتر در جوار خود [۳۵۳] فرود
 آورد و در تعظیم جانب او چندانک امکان داشت اجتهاد نمود. و قاضی فخرالدین و
 طایفه [ای] دیگر از مقرّبان درگاه خواجه بهاءالدین ساعت کسل^۸ پیش او می آمدند^۹
 و خود را ظاهراً دوستار و هواخواه می نمود [ند] و خدمت‌های نیک به اظهار
 می رسانید [ند] و می گفت [ند]:

۱. اصل: رواغ. ۲. اصل: منتظر. ۳. اصل: کرارش.
 ۴. اصل: مجلس. ۵. اصل: فستی. ۶. متن: و از.
 ۷. متن: چون بوی باد صبا. ۸. ظاهراً باید «ساعت بساعت» باشد.
 ۹. اصل: آمدن.

شعر [ابونواس]

لَا خَيْرَ فِي صُحْبَةِ خَوَانٍ يَأْتِي مِنَ الْغَدْرِ بِأَلْوَانٍ

نیست نیکی در صحبت خیانت‌کننده
می‌آرد از مکر رنگ‌ها را

فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى صَاحِبٍ لَهُ لِسَانَانِ وَ وَجْهَانِ

بس لعنت حق تعالی بر یاری باد
که مرورا دو زبان است و دو روی

نظم [شاعر]

عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَأَبَدٍ فَاعِلُهُ وَإِنْ عَظَّمَ الْمَوْلَى وَ جَلَّتْ فَضَائِلُهُ

بعد از چند روز مصاحب خواجه بهاء الدین پیش پادشاه ابقا رفت. و چون ابقا ازو رنجیده بود و آئینه سینه او زنگ کینه برآورد، به جانب او التفاتی نکرد و امرا را فرمود که «او را پیش اردوی خود^۱ نخواهم گرداند^۲ و اجازت مراجعت نخواهم داد؛ چه، مرا بدو اعتقاد نیست. اگر این نوبت از دست من خلاص یابد تا تخت جهانداری^۳ در تصرف من خواهد بود، پیش من نخواهد آمد»^۴.

القصة ملک اسلام شمس الدین [۳۵۴] چنگاه در اردو بماند و پسر او ملک رکن الدین و برادر او را به اسم چریک به سوی دریند فرستادند و چند کورت شمس الدین صاحب دیوان و امرای لشکر پیش ابقا آمدند و گفتند که «ملک شمس الدین کُرت از عهد قدیم باز به کوچ دادن دودمان پادشاه جهانگیر چنگیزخان نطق طاقت بر میان خدمت بسته است و حلقه فرمانبرداری در گوش جانسپاری کشیده و با مخالفان و منازعان شاهزادگان چنگیزخانی حرب‌ها [ی] بهمنی و جنگهای تهمتنی کرده و در آشکار و نهان مخایل پیمان‌ورزی و آثار حسن عهد بر صفحات احوال او واضح بوده و تباشیر طاعت و متابعت از وَجَنَاتِ روزگار او لایح و دلائل فرمانبرداری و هواخواهی به محلّ اعتماد و منزلت اعتضاد رسیده و همگی

۱. متن: پیش از اردوی خود. ۲. اصل: خود انخواهم گرداند.

۳. اصل: جهاداری. ۴. اصل: بخواهد آمد.

هَمَّتْ وَ نَهَمَّتْ او بر رعایت جانب رعایا و حمایت سایر برایا منوط و مربوط. دیار افغانستان را به جهت حق‌گذاری نعمت پادشاهان ماضی به زخم تیغ مسلّم و مسخّر گردانیده. امیدواریم که پادشاه جهان چنین ملکی را که شناخته پادشاهان است و پرورده نعمت ایشان ببخشد^۱ و خاطر مبارک را با او به سر رضا آرد و قلم عفو بر جریده جسارت او کشد».

شعر

مَنْ كَانَ يَرْجُو عَفْوَ مَنْ هُوَ فَوْقَهُ فَلْيَعْفُوْهُ عَنْ ذَنْبٍ مِنْ هُوَ دُونَهُ

هر که باشد امید می‌دارد عفو آنک او بالای اوست

کو عفو کند^۲ گناه آنک او فرود است

پادشاه ابقا در جواب شمس الدّین صاحب‌دیوان گفت که «مصلحت من در آن است که او را نگاه دارم و پیش به هرات نفرستم. دیگر پیش من سخن او عرضه مدار». چون شفاعت شمس الدّین صاحب دیوان در محلّ قبول [۳۵۵] واقع نشد، از خواص درگاه خود چند تن را پیش ملک شمس الدّین فرستاد و گفت که «ملک را بگویند که در کار تو چندانک ممکن است اجتهاد می‌نمایم و آن مقدار مال که امرای [لشکر طمع می‌دارند می‌دهم. باید که هیچ اندیشه به خود راه ندهد و به قوّت اعتضاد صبر اصول اشجار هُمُوم و غُمُوم را از بوستان جَنَّتْ سَانِ ساحَتِ سینه بی‌کینه قلع کند.

شعر

وَلَيْسَ الْفَتَى مَنْ حَيَّرَ الْخَطْبُ صَبْرَهُ وَلَكِنَّهُ مَنْ حَارَ فِي صَبْرِهِ الْخَطْبُ

و نیست مرد جوان آنک سرگردان کرد کار بزرگ صبر او را

ولکن او آن کسی است که سرگردان شد در صبر کردن او کار بزرگ

چون پیغام شمس الدّین صاحب‌دیوان به ملک شمس الدّین رسید، در جواب گفت که

شعر [نظام‌الدین موصلی]

به هر حکمی که یزدان کرد بر من

ز جان گویم گه و بیگاه، کی دل

همی گویم که حکم الله تعالی

صبوری کن که انّ الصبر اولی

سيعطى الله يُسْراً بعد عُسْر فلايتأس فان الليل حبلئى
من بدین دیار به سخن شما آمدم^۱ و بر عهد و میثاق شما که عین شین [و] مین و
محض نقص و نقض [بود] اعتماد کردم.

نظم [من کتاب الغرر]
أَلَا إِنَّ إِخْوَانِي الَّذِينَ عَاهَدْتُهُمْ أَفَاعِي رِمَالٍ لَا تُقَصِّرُ فِي لَسْعِي

بدان بدرستی که برادران من آن برادران که عهد کردم با ایشان
ماران افعی ریگ ها اند کوتاه نمی کنند در گزیدن من

ظَنَنْتُ بِهِمْ خَيْرًا فَلَمَّا بَلَوْتُهُمْ حَلَلْتُ بِوَادٍ مِنْهُمْ غَيْرَ ذِي ذَرَعٍ

گمان بردم به ایشان نیکی را پس آن هنگام که از مردم ایشان را
فروود آمدم به وادی از ایشان جز خداوند کشت [۳۶۵]

۱. مدت ها قبل، به هنگامی که شمس الدین محمد در حصار خیسار بود، شمس الدین صاحب دیوان نامه ای به شمس الدین محمد فرستاده و از او خواسته بود که به دربار آباقاخان برود. وی ضمن کلمات محبت آمیز و احترام آمیز در آغاز نامه اش چند بیتى درج کرده بود که بیت اولش این است:

فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت تویی که همچو ملک سربه سر همه جانی
صاحب روضه الصفا می نویسد، چون نامه صاحب دیوان به ملک شمس الدین رسید، در
جواب او نامه ای نوشت و در آن این دو رباعی را درج کرد:

با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر نشست بگریز از آن مگس که با مار نشست

* * *

آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشه قلعه حصارى گیرد
مى مى خورد و لعل بیان مى بوسد تا عالم شوریده قرارى گیرد

ذکر ششم^۱ در وفات ملک شمس الدین به شهر تبریز^۲

چون شهر سنه ست و سبعین و ستمائه [= ۶۷۶] درآمد، درین سال به واسطه امیر تکنه که امیر بس معظم بود و همگی حضرت پادشاه ابقا کار ملک شمس الدین روی در صلح و نجاح^۳ نهاده و سبب آن بود که امیر تکنه جانوری داشت که مرغوب و محبوب او بود. این جانور را علّتی پدید شد که جمله جانورداران ممالک خراسان و عراق از^۴ معالجت آن عاجز شدند. ملک شمس الدین آن جانور را دوا کرد، چنانکه به زودی نیک گشت. امیر تکنه از آن معنی از ملک شمس الدین منت بسیار داشت و دو سه بار سخن او را به سمع پادشاه ابقا رساند.

و بیشتر سکونت ملک شمس الدین در شهر تبریز بود و هر روز حکام و اکابر و مشاهیر و ارباب تبریز پیش او آمدندی و گفتندی که «ملک اسلام اگر ما بندگان را محقق بودی که پادشاه ابقا به اموال و ولایات بر سر رضا می آید، ما مالی که در عمر دراز گرد کرده ایم و املاک و اسبابی که در تحت تصرف ماست، بدهیم و آن را از سرمایه دین و دینی شمیریم، اما چنین می شنویم که پادشاه به هیچ نوع ملک اسلام را اجازت مراجعت نخواهد فرمود. خداوند باید که تردّد بسیار و دل نگرانی به خود راه ندهد و یقین داند که آنچه تقدیر ایزد است، دیگر نشود و با رضاء^۵ رفته و حکمی نوشته، کوشش و اجتهاد انسان سودمند نیست.

شعر

بس دلا گر جهان به جان آمد	وای بر آنک در جهان آمد [۳۵۷]
هر که چون آبگینه گشت لطیف	بر سرش سنگ ز آسمان آمد
با قضا بر نمی توان آویخت	با قدر بر نمی توان آمد

جاه و جلالت عالم بر غم غدار را اعتباری نیست و لذّات فانیّه این مسکن پُر شیون^۶

۱. اصل: پنجاه نهم. ۲. اصل: بشهور تبریز. ۳. اصل: در صلاح و بحاج.
۴. اصل: عراق اند. ۵. اصل: وضاء. ۶. اصل: سنون.

و محن [را] * قسمت و مقداری نی، و کُنُوز مغارب و مشارق و سلطنت و مملکت
خاور و باختر به یک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد.

شعر

خوش زی که زمانه غم نیرزد	اندیشه بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسجد ^۱	دادش همه یک ستم نیرزد
دلگرمی روز روشنایش	دم سردی صبحدم نیرزد
گفتی که کم از کم ارزد، آری	نی نی، غلطی، که هم نیرزد

شعر

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي فَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي^۲

خوشنود شدم به آنچ قسمت کرد حق تعالی مرا
بس باز گذاشتم کار خود به سوی آفریدگار خود
لَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ فِيمَا مَضَى كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِيَ

به درستی که نیکوئی کرد حق تعالی در آنچ بگذشت
همچنین نیکوئی کند در آنچ باقی مانده

شعر

به تقدیر ایزد پسند[ید]ام	امید از همه خلق ببریده‌ام
نکو داشت ایزد مرا تاکنون	نکو ^۳ دارم نیز تا زنده‌ام

و هر چه گاه که عقل کامل او زبان حال بگشادی و گفتی که «ای ملک به فلان [۳۵۸]
امیر و فلان وزیر سلامی و پیغامی می‌باید فرستاد تا سخن ترا به وقت فرصت به
سمع ابقا رساند». ^۴ ملک شمس الدین را غیرت دامنگیر شدی و گفتی که «ای خرد
بی وبال

شعر [خاقانی]

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه	ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
در داغ دل بسوز [و] ز مرهم اثر مجوی	با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه

۲. منسوب به علی بن ابی طالب (ع).

۱. اصل: سنخد.

۴. اصل: رسانید.

۳. اصل: نیکو.

گر در دم نهنگ در آئی، نفس مزین ور در کو محیط در آئی گران مخواه
گر درد دل قوی شود، گر تاب تن فزای زین گلشکر مجوی وز آن ناردان مخواه»
و چند ماه بدین صفت در شهر تبریز بماند. عاقبة الامر به حکم پادشاه ابقا داروی
[ای] به خورد او دادند.^۱ بعضی از رواة چنین گفتند که در حمام هندوانه [ای] بخورد.
چون به وثاق آمد، دانست که به واسطه خوردن آن هندوانه زمانه برو به سر خواهد
آمد. در اواسط ماه شعبان در نماز شام بیگاه که نیر اعظم سر در افق غربی کشید و
پیکر نوربخش روز در تارهای زلف مُعْتَبَر شب نهان گشت،

شعر

چوروی خور از بیم شب زرد شد ز گردون سر روز در گرد شد
در چنین شب اندوه بر سر سجاده راز و نیاز بنشست و زبان به ورد تحمید و تمجید
بگشاد و گفت:

شعر [مؤلف]

ای خالق که شمس و قمر آفریده‌ای وی صانعی که سمع و بصر آفریده‌ای
از صنّعی بی ضلالت وز حکم پُر کمال چندین هزار روح و صور آفریده‌ای
[۳۵۹] از بهر روز داد و جزای معاملات چندین هزار روح و صور آفریده‌ای^۲
تا در کمال وصف تو هر دیده ننگرد چندین حجاب پیش نظر آفریده‌ای

شعر^۳

إِلَهِي وَ خَلْقِي وَ حِرْزِي وَ مَوْلِي إِلَيْكَ لَدَى الْإِعْسَارِ وَ الْيُسْرِ أَفْزَعُ

ای خدای من و پرودگار من و پناه من
به سوی تو^۴ نزدیک دشواری و آسانی فرع می‌کنم

إِلَهِي لَئِنْ جَلْتُ وَ جَمْتُ خَطِيئِي فَعَفُوكَ مِنْ ذَنْبِي أَجَلٌ وَ أَوْسَعُ

۱. جامع: و چون دانست که قصد او خواهند کرد و خیل خانه او را غارت کردند، ملازمان او چنان گفتند که در زیر نگین انگشتی زهری داشت در تتماچ [= نوعی آش که با رشته خانگی و ماست و عدس پخته می‌شود] بخورد و در سنه ۶۷۶ [او سبعمائه = ۶۷۶] در آن حبس نماند. ← جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۰۷. ۲. تکرار مصرع دوم بیت دوم.
۳. منسوب به علی ابن ابی طالب (ع). ۴. اصل: بسوی تست.

ای خدای من اگرچه بزرگ شد و بسیار گشت گناه من
 بس عفو تو از گناه من بزرگتر است و فراخ تر
 پس از آن مرغ روح او بر و بال شوق زنان^۱ به بالای قصر هشت بهشت و گنگره منظره
 آسمان برآمد و پروازکنان سوی ارواح عشره مبشره^۲ که در جنّات عدن و نعیم مقیم
 و آسوده اند، شتابان رفت.

شعر [ارشید و طواط]

مَضَى مَنْ لَهُ ذَيْلٌ مِنَ الْعَيْبِ طَاهِرٌ وَ رَأَى لِدَفْعِ الْمُغْضَلَاتِ صَوَابٌ

بگذشت آن کس که مرو را دامنی است از عیب پاک
 و رایست از برای کارهای مشکل صواب

مَضَى مَنْ لَهُ قَدَرٌ رَفِيعٌ وَ هِمَّةٌ لَهَا فَوْقَ هَامَاتِ النُّجُومِ قِبَابٌ

بگذشت آن کس که مرو راست اندازه بزرگ و همتی
 که مرو را بالای تا رگ های ستارگان خرگاههاست

مَضَى مَا جِدَّ دَانٌّ وَلَا نَتْ لِأَمْرِه قُلُوبٌ لِأَسَادِ الْوَعَى وَ رِقَابٌ

بگذشت بزرگواری که گردن نهاد و نرم شد مر حکم او را
 دلهای [ی] که مر شیران جنگ راست و گردن ها [۳۶۰]

شعر [فردوسی]

برون رفت زین خاکدان همچو باد	تو گوئی که هرگز ز مادر نژاد
دریغ آن دل و دانش و دین او	دریغ آن کیان ^۳ فرّ و آیین او
دریغ آن همه دین و داد و دهش	دریغ آن همه فرّ و زیب و منش

۱. اصل: زبان.

۲. عشره مبشره: ده یار بهشتی. ده نفر از اصحاب رسول (ص) که پیامبر به آنان بشارت بهشت داد. و آنان عبارتند از: امیرالمؤمنین علی (ع) و ابوبکر و عمر و عثمان و زبیر و طلحه و سعد [وقاص] و ابو عبیده [جراح] و عبدالرحمن بن عوف و سعید [بن زید بن نفیل] ← آندراج.

۳. اصل: کیتی.

دریغ آن فرازنده ^۱ سرو سهی	دریغ آن بزرگی و شاهنشهی
گرائیدن تیغ و کوپال او	دریغ آن بر و بازو و یال او ^۲
دریغ آن فروزنده روی چو ماه	دریغ آن دل و زهره [و] کرده گاه
دریغ آن خجسته پر روشنش	دریغ آن سردستِ فیل افکنش
نبیند دگر چشم چرخ کبود	به گیتی چو [آن] شاهِ باداد و جود
به گیتی درون یک شهی نامدار	نزاید چو او مادر ^۳ روزگار
گاهی شاد دارد، گهی مستمند	چنین است آیین چرخ بلند
گاهی مرک و تابوت خاک سیاه	کهی تاج و تخت و نگین و کلاه
گاهی تخت شاهی و گه ماتم است	ازو گاه شادی و گاهی غم است
بدین تخت و دیهیم و شادی مناز	الا ای جهاندارِ گردون فراز
به مردی و آوازه بفریفته	مشو بر جهانِ جهان شیفته
..... ^۴	که گیتی نگردد به کام کسی
همه ساله با مرد یاری نکرد	جهان با کسی پایداری نکرد

در فراق او هندوی بام سقف مینان چهرهٔ شبه سان را از لعل اشک یاقوتی گرداند و خطیب^۵ منبر فلک اخضر لباس سیاه سوگواری بپوشید، و سیاف گردون شمشیر خون آلود از قراب قیراندود برکشید، و شهنسوار [۳۶۱] میدان چرخ زنگاری تاج شهریاری^۶ از تارک کامگاری برگرفت، و خنیاگر^۷ مجلس سپهر زَبَرجدی به جای رود و سرود، آه و واویلا برآورد، و دبیر آسمان سمائی [؟]^{*} خامه و دوات سیمین بر زمین زد، و مشعله دار طارم گوهر نگار شمع مصایب و نوایب برافروخت.

و خواجه رشید الدّوله در تاریخ نامهٔ غازانی^۸ چنین آورده است که چون خبر به پادشاه ابقا رساندند که ای پادشاه جهانت اختر چرخ معالی، ملک شمس الدّین کُمرت از برج آفتاب انتقال کرد و کوکب سعادت او از اوج^۹ دولت خانهٔ جلال به حَضِیض^{۱۰} و بال آمد، و از سطوتِ تندبادِ اجل سرو بوستان روزبهی او در چمن

۱. اصل: افرازانده. ۲. اصل: با روی بال او. ۳. متن: ماه در. ۴. این مصرع بیاض است. ۵. اصل: از خطیب. ۶. اصل: شهریاری. ۷. اصل: جنیا. ۸. جامع التواریخ؛ اصل: عارانی. ۹. اصل: از واج. ۱۰. اصل: تحصیض.

سروری فروشکست، و از صولتِ صرصرِ قهرِ مرگِ گلِ باغِ دلِ افروزی او برگلین
فیروزی پژمرده شد، و سررایاتِ میمون و اعلامِ همایون او سرنگون گشت، و شجر
افضال و اقبال و آسمانِ جلال او بی ثمر و قمر ماند،

شعر

ماه تمام ملک به زیر نقاب شد آب حیات خلق جهان چون سراب شد
سروی ز بوستان معانی فروشکست برجی ز آسمان معالی خراب شد
پادشاه ابقا گفت که «ملک شمس الدین مرد محیل است. شاید که خود را بر ساخته
باشد». هلقثو^۱ نامی را که امیر[ی] مساس^۲ بود، فرمود که «برو تفحص تمام به جای
آور. نباید که ملک شمس الدین زنده باشد». ^۳ هلقثو به تبریز آمد و بفرمود تا ملک
اسلام مغفور را در تابوتی نهادند و تابوت را [۳۶۲] به بندهای آهنین محکم گردانید.
و بز[ار]^{*} گئی قطعه [ای] گفته است^۴ و تاریخ وفات ملک مرحوم مذکور را در
آنجا ذکر کرده:

به سال ششصد و هفتاد شش، مه شعبان

قضا مصحف دوران چو بنگریست به فال

به نام صفدر ایرانیان، محمد گرت

برآمد آیت «الشَّمْسَةُ كُوِّرَتْ»^۵ در حال

ایزد تعالی جان آن پاک تن را در جوار رحمت و غفران خود جای دهد و صد هزاران
روح و راحت و یسر و کرامت بر قالبِ مطهر و روضه معطره او رساند، بمحمد و آله
و اصحابه الطاهرین.

۱. اصل: هلقثو. ۲. روضه: مغولی سیاسی هلقثونام.

۳. جامع: چون آن حال عرضه داشتند، فرمان شد که او مرد محیل متحرمز است، ممکن که
خود را مرده ساخته است تا باشد که خلاص یابد. هولوَقُوتو امیر مساس برود و صندوق او را
مسمار محکم کرده در گور نهد. ← پیشین، ص ۱۱۰۷.

۴. شعر از مولانا وجیه نسفی است.

۵. قرآن، تکویر / ۱ «[آن‌گاه که] خورشید تاریک شود».

ذکر شست و یکم^۱ در جلوس ملک شمس الدین کهین به جای بدر خود ملک شمس الدین بزرگ

چون شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه [= ۶۷۷] درآمد، درین سال ملک سعید ملک شمس الدین کهین که پسر ملک مغفور شمس الحق والدین است، و ملک شمس الدین از میان ابناء نیکو خصال فرخنده حال او را دوست تر و بیشتر داشتی و بهتر و بیشتر نواختی و برکشیدی و گفتی:

شعر [من کتاب المونس]
وَ کَم أَبْصَرْتُ مِنْ حَسَنِ وَلَکِنْ عَلَیْکَ مِنَ الْوَرَى وَقَعَ اخْتِیَارِی

و چندا[ن] که دیدم از نیکو ولکن

بر تو از آفریدگان افتاد اختیار من [۳۶۳]

چه، او به فصاحت عقل و شهامت خرد و به اصناف هنر و فنون فرهنگ آراسته بود و میان اخوان و اقران مذکور به اخلاق حمیده و موصوف به آثار پسندیده و مُتَحَلّی به حلیت فتوّت و مُتَدَرِّع به لباس مروّت. آثار کیاست از ناصیه او لایح و انوار فراست در غرّه غرّاء او واضح. خاطر خطیرش مدرک عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش کاشف ودایع اسرار ملکی، و در حلّ مشکلات معانی ملکداری رأی عالم آرای او به مثابتی بود که آفتاب رخشان و ماه تابان را ضیا و سنا بخشیدی.

نظم [صبحاحی]

یک ذره ز رأی او و صد شمس و قمر یک نکته ز لفظ او صد دُر[ج] * گهر^۲
و سخاء بی منتهای او روح یحیی برمکی و حاتم طائی را صفاء چهره حور حُبُور و ضیاء لمعه نور سرور دادی.

۱. اصل: پنجاه و نهم. ۲. اصل: تک نکته را لفظ او صد در کهر.

شعر [مؤلف]

اگر خاقان بدیدی جاه او را به دیده روفتی درگاه او [را]*
وگر دیدی سخایش حاتم طی روانش را ثنا گفتی پیایی
طبقات انام و اصناف خاص و عام در سرّ و ضرّا دعاء دولت روزافزون و ثناء
حضرت همایون او را ورد زبان و ورد مشام جان ساخته بودند، و این معنی را مکرّر
گردانیده:

شعر

وَيُبَيِّنُهُ عُمَرُ الدَّهْرِ فِي ذُرْوَةِ الْعُلَى وَيَرْحَمُ عَبْدًا قَالَ ذَلِكَ آمِينًا^۱

و باقی دارد او را تا زندگانی روزگار در بلندی بزرگی
و رحمت کناد بر بنده که گفت این را که همچنین باد
و یکی از خصایص و فضایل این مَلِکِ مشتر[ی] سیرتِ خورشید طلعت آن است که
با آن همه جلالت و ابّهت^۲ دودمان اسکندر نسب و عظمت [۳۶۴] و رفعت خاندان
سنجر^۳ حسب، به حلیت تواضع و خلق نیک چون رسول ربّ العالمین، علیه
افضل الصلوات، آراسته بود.

شعر

وَ أَخُو التَّوَاضِعِ مِنْ تَخْلِي بِالْعُلَى وَالْكِبَرِ وَالْإِعْجَابِ فِعْلُ الْعَاطِلِ

و خداوند فروتنی کردن آن است که آراسته شد به بلندی

و خودممنشی کردار بی پیرانه است

شعر [جلال ترمذی]

تواضع پیشه کن ای مرد عاقل که تا در چشم جانها جان باشی
تکبر را رها کن کز تکبر اگر جانی، ز دلها دور باشی
و بیشتر اوقات و ساعات صحبت با علما و فضلا داشتی و جز موافق شرع مطهر
نبوی مصطفوی در امر و نهی امارت و قبض و بسط حکومت شروع نکردی و خلق
خدای عزّ و جلّ بر موجب «السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» از عدل شامل و بذل و افرو

۱. اصل: و برحم الله عبدا قال آمینا.

۲. اصل: حلالیت و الهت.

۳. اصل: سنجم.

عقل کامل و اصطناع^۱ خدایگانی او به فراغ بال آسوده حال بودند و هر یک از میان جان گفتندی:

شعر [ظهیر]

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده سیاست بسزا گوش چرخ مالیده
خرد که برد و جهان نافذاست فرمانش بر آستان تو جز بندگی نورزیده
ستارگان که بر آفاق بر سر آمده‌اند ز خط حکم تو یک لحظه سر نیچیده
بگشته صورت اقبال کرد کلّ جهان هزار باره وانگه در تو بگزیده
و تقریر اوصاف آن ذات خُرشید صفت - که روز به روز ضیاء تَعَطُّف او در شرق
[۳۶۵] و غرب عالم شایع تر است، و ذکر کریم شیم و محاسن سیر او در اکناف و
اطراف جهان سایر - به واسطه قلم دوزبان محال باشد و به واسطه عبارت ادیم آن
مجال ندارد.

شعر [ابونواس]^۲

إِذَا نَحْنُ أَثْنَيْنَا عَلَيْكَ بِضَالِحٍ فَأَنْتَ كَمَا تُثْنِي وَفَوْقَ الَّذِي تُثْنِي

چون ثنا گویم بر تو به نیکی

۱. اصل: اصنطاع.

۲. حسن بن هانی شاعر بلند آوازه عصر عباسی (حدود ۱۴۰ - ۱۹۸). در سراسر تاریخ ادبیات عرب کمتر شاعری را می‌توان یافت که به اندازه ابونواس مورد توجه نویسندگان و محققان قرار گرفته باشد. ابونواس و هارون الرشید را در داستانهای هزار و یک شب پیوسته در مجالس عیش و عشرت کنار یکدیگر می‌یابیم که پیوسته نام آن دو به عنوان دو چهره اسطوره‌ای در طول تاریخ جاویدان مانده است. فارسیات ابونواس نیز از دید محققان ایرانی به دور نمانده است. ملک الشعرا بهار، مجتبی مینوی و علی اشرف صادقی واژگان فارسی در اشعار ابونواس را تجزیه و تحلیل کرده‌اند. تقریباً تمامی منابع در اینکه زادگاه شاعر اهواز یا یکی از نواحی آن بوده، اتفاق نظر دارند. وی بغیر از مدح هارون و امین، مدح نوبختیان را نیز گفته است و شاید هم به همین دلیل برخی او را شیعه دانسته‌اند، بعضی‌ها از ناسزاگویی‌های وی به این خاندان نیز حرف به میان کشیده‌اند. شاید به همین خاطر است که در برخی از روایات آمده است که ابونواس به دست نوبختیان مسموم شده است، البته این را هم می‌دانیم که اشعار و اخبار ابونواس همه توسط این خاندان گردآوری شده و از طریق آنان به دست حمزه اصفهانی (التنبیه علی حدوث التصحیف، ج ۱، ص ۱۱۷) و دیگران رسیده است.

پس تو چنانی ثنا می‌گویم و بالای آنچه ثنا می‌گویم
در این سال مذکور به جای پدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود. و سبب آن بود که
چون شاهزاده تُبْسین اُقُول بعد از آنک از لشکر کشیدن تبریز مراجعت کرد، چون به
شهر هرات رسید شهری دید بی سرو پا و نامضبوط و خلقی پریشان و حاکم بسیار و
هر کس به سر خود والی و هر تن با تیغ خویشتن پیشوایی. خواجه عاری را نامزد
فرمود که هرات را به تو دادم تا خلق را استمالت داده به کار عمارت و زراعت
مشغول گردانی. در اثناء این حالت پادشاه ابقا به هرات رسید. ایلچیان او در شهر
آمدند و جماعتی را که پیشوا و زعیم بودند بگرفتند که «پادشاه ابقا آمد». چندین سر
گوسفند و چندین خروار شراب مهیا گردانیده و زمره [ای] را که از شهر پیش شاهزاده
تُبْسین اُقُول رفته بودند خواص و مقرّبان پادشاه، از درگاه شاهزاده تُبْسین به جبر به
شهر آوردند.

روز دیگر شاهزاده تُبْسین اُقُول از مردم هرات پرسید که «چرا این شهر
بی خداوند است؟». خلق هرات گفتند که تا ملک شمس الدّین در این ولایت حاکم
بود هیچ آفریده را زهره و دل آن نبود که بر کسی حیفی کردی؛ چه، او ملکی بود که
از هیبت سیاست او نَرّه شیر را در بیشه زانده زهره آب شدی و از اثر معدلت او
شاهین بلند پرواز را [۳۶۶] با عُصْفور ضعیف حقیر توان زور و امکان زبردستی
نبودی. از آن گاه باز که او به عراق رفته است و آنجا به رحمت حق پیوسته، این مُلک
بی مُلک است و این دیار بی شهریار. و بر خاطر اشرف شاهنشاهی شاهزاده جهان که
شعله آفتاب جزوی از رأی منیر اوست، پوشیده نباشد که رعیت را اگر سری و
سروری نبود همه با یکدیگر به تعدّی و تسلّط زندگانی کنند.

شعر [دقیقی]

ملک بی ملکدار باشد؟ نی	ور بود، پایدار باشد؟ نی
بی شهنشاه بناء ملک جهان	محکم [و] استوار باشد؟ نی
خطّه‌ای را که بی خداوند است	کار او برقرار باشد؟ نی
شهر را هیچ حامی و حارس	چون شه و شهریار باشد؟ نی

شاهزاده تُبْسین اُقُول پرسید که «از فرزندان و اقارب ملک شمس الدّین در
این ولایت کسی هست یا نی؟» گفتند که بسر او ملک رکن الدّین محمّد در این عراق
ساکن اردوی بزرگ پادشاه ابقا است.

روز دیگر تُبْسین اُقول پیش پادشاه رفت و گفت مدت عمر پادشاه در کمال امنیت و مزید معالی و بسطت هزار سال باد. مناشیر تقدیر بر موافقت تدبیر او مُوَقَّع و امثله قضا بر موجب رضای او مُوَشَّح. بر رأی انور عالی پادشاه جمشید سریر عدل گستر ملک پرور که آفتاب عالمتاب در جنب^۱ او چون سایه تیره نماید و ماه با عزم او چون سهی خیره بود. بعد از آن عرضه داشت که «این ولایت بغایت خراب است و رعیت مَلکی ندارند و هر کس به نفسه و رأسه مردم را زحمت می دهد. اگر حکم یرلیغ بزرگ شود پسر ملک شمس الدین کُرْت را به حکومت این حدود نامزد فرمایند، حاکم اند».

پادشاه ابقا در حال ایلچی را سه اسبه بدواند تا ملک رکن الدین را پیش [۳۶۷] او آوردند. روز دیگر او را بنواخت و فرمود که «او را بر لقب^۲ پدر او باز خوانید» و فتجاق را به اسم شحنگی با او به هرات فرستاد. ملک سعید شمس الحق والدین روز دیگر با خلعت فاخر و یرلیغ و پائیزه و طبل و عَلم از اردوی پادشاه ابقا بیرون آمد. و چون به شهر هرات نزول فرمود ابواب عدل و بذل به روی^۳ رعیت بگشاد و از تحمید و اِصْطِناع در باب مردم شهر هرات هرچه ممکن بود به اظهار رسانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت بروری مُهْمَل نگذاشت. خلق هرات به یکبار زبان به مدح ذات شریف او بگشادند و گفتند:

شعر [قاضی منصور هروی]

هَـنِیْئاً لَکَ الدُّوْلَةُ الْعَالِیَّةُ وَ لَازِلَتْ فِی حَالَةٍ خَالِیَّةٍ

گوارنده باد مر تو را دولت بزرگ
و همیشه بادی تو در حالتی آراسته

۱. اصل: حنت.

۲. اصل: لغب.

۳. اصل: بذل بروری.

ذکر شست و دوم^۱ در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در خلق شهر هراة

چون شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه [= ۶۷۸] درآمد و درین سال ملک سعید شمس الحق والدین به جهت استمالت و رعایت رعایای ولایات، امثله همایونی به اطراف و اکناف بُلدانی که در حکم او بود [ند] بفرستاد. بعد از چند روز امرا و ولاتی که در ممالک او منشور امارت و رایت ایالت داشتند به هرات آمدند و به تجدید خطّه هرات، گفیت عن الآفات، که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبله اخیار و ابرار و کعبه اشراف و احرار و مرکز ورع و تقوی و منشاء اصحاب فضل و فتوی و مأمن زهاد و عبّاد [۳۶۸] و مسکن اقطاب و اوتاد^۲ است، معمور گشت و نمودار جنت شد و به واسطه دین قوی و عدل گستری ملک شمس الدین شرایع اسلام به غایت ظهور انجامید و مناهج و شعائر مسلمانی به کمال و وضوح و لمّوع پیوست.

شعر

دین محمد قوی گشت به تأیید او ملک مخره نوری یافت به دوران او^۳
گیتی غدار گشت تابع فرمانش و باز گنبد دوّار شد چراگر دوران او
و ساکن مساکن هرات را چهره مخدره مراد از تُتّق آمال جمال داد و پیکر صبح نبح^۴
از افق آمانی روی نمود، و شرارت نوایر نوایب از روی جهان ناپدید گشت، و داعی
حیف و بیدادی که چون آفتاب رایت شهرت برمی افروخت سر در حجاب اُفول و
خُمول کشید و ساعی فساد و فتنه که به سان صبحدم خنجر از غمد خاور
برمی کشید پای بست شکنجه قهر و قسر ماند و به تازگی صیت رافت و ذکر مرحمت
ملک سعید شمس الحق والدین به گوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء
انصاف و انتصاف او به اقصای ایران پیوست.

۳. اصل: به دوران تو.

۲. اصل: اوتاب.

۱. اصل: شستم.

۴. اصل: نبح.

شعر

تاخت از بیم قهر او فتنه	زان سوی نیستی به صد فرسنگ
شد شعاغات عدل و رأفت او	برتر از اوج برّه و خرچنگ
رفت از صیقل منهابت او	زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ

ذکر شست و سوم^۱
در رفتن ملک شمس الدین
کهن به قلعه محروسه خیسا

چون شهر سنه تسع و سبعین و ستمائه [= ۶۷۹] در آمد، ملک شمس الدین [۳۶۹] درین سال از هرات به ولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون آن مواضع را به کوتوالان و حارسان معتمد مبارز سفارش کرد و رسوم مرضیه پدر مغفور مبرور خود را بتجدید موضح و مظهر گردانید، و در قلعه محروسه خیسا چند ماه ساکن شد و رعایا [ی] آن حدود را به نواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل کامل به عمارت و زراعت ترغیب تمام داد.

ذکر شست و چهارم^۱ در رفتن ملک شمس الدین کهین به محاصره قلعه قندهار

چون شهر سنه ثمانین و ستمائه [= ۶۸۰] درآمد، درین سال ملک شمس الدین لشکر به طرف قلعه قندهار کشیده و سبب آن بود که چون ملک مذکور در خطه هرات به جای پدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود، تمامت ولایت غور و غزنین از برای تجدید عهد فرمانبری و تأکید امر خراجگذاری به خطه هرات آمدند و به شرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مگرم و عزیز گشت [اند]، الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود. ملک شمس الدین به وقت خجسته و طالع همایون در ربیع الآخر سنه مذکور از ولایت غور به جانب قلعه قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هرات و اسفزار و آزاب و تولک زعما و حکام با لشکر تمام جمع گشتند. بعد از بیست روز عدت و اُهبّت حصارگیری و قلعه گشای [ی] ساخته و پرداخته شد، روز بیست و یکم به وقت آنک [= ۳۷۰]

شعر فرخی

شاه سپهر برین تیغ زد از کوهسار گشت نگون رایت کوکبه زنگبار
زاغ شب از آشیان^۲ رفت سوی قیروان باز سفید سحر رست ز دریای قار
ملک شمس الدین صف برکشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه کرده و
قلب و جناحین به سوار و پیاده مرتب گردانیده و شرایط لشکرکشی و مراتب
سپاه آرائی به تقدیم رسانیده، و اعلام خورشیده پیکر و رایات مظفر برافراخته به
پای قلعه قندهار آمد.

شعر [ربعی]

یکی رزم خرم^۳ بر آراست شاه کزان خیره شد چشم خورشید و ماه
درفشان علمها به گاه نبرد ز پیروزه و سرخ و نیلی و زرد
سواران و نیزه چنان می نمود که بر کو [ه] آهن یکی بیشه بود

همه دشت و صحرا و شیب و فراز سوار و پیاده بُد و اسب و ساز
در آمد ز جای آن سپاه گران تو گفتی که شد کوه و بیشه روان
و در آن قلعه قُرب دو هزار^۱ مرد جنگی بود. به یکبار متوجه حرب و ضرب
شدند و دست به تیر انداختن و احجار زدن بر آورد [ند]. ملک شمس‌الدین بنفسه
بیش راند و گفت «ای جانسپارانِ شیر زور و ای نامداران غور، پیش روید و آثار
جانبازی و سراندازی به ظهور رسانید.» جمعی از بزرگان ولایات و کُماة سپاه چون
اختیارالدین سالار و امیر عمر دره و جمال قاضی و حسام‌الدین تولک و نقبت علی^۲
و امیر نصرت و زمهره دیگر از شجاعانِ صف شکن و مبارزان گردنکش که از کمال
قادراندازی در شب تار [۳۷۱] به زخم تیر، آینه بر پیشانی فیل دوختندی و به نوکِ
ناوکِ جانگداز از آینه به خود چشمه دره پیدا کردند، چون شتران آشفته به یک
حمله به پای قلعه آمدند.

شعر

مَشَوْ إِلَيْهَا بِأَسْيَافٍ كَمَا شُهِبُ ثَوَاقِبٍ فِي إِثْرِ الشَّيَاطِينِ

رفتند به سوی او با شمشیرها همچنانک

فرو ریخت ستارگان سوراخ‌کننده در عقب دیوان

چون حصاریان تقدیم و باس و اقدام تهور سپاه ملک شمس‌الدین مشاهده

کردند، قُرب هزار مرد

شعر [عسجدی]

همه گردانِ فیل افکن، همه مردانِ شیراوژن

همه چون رستم و بهمن، همه چون طوس و چون کرکین

از قلعه بیرون آمدند و روی به سوی حرب نهاد [ند]. و راوی چنین گفت که هر دو
فریق چندانی از یکدیگر را به قتل آوردند که در آن نواحی تمامت صحرا و آب و
اطلال و دَمَن از جوی خون^۳ چون جیحون و سیحون گشت و از جوش دریای کارزار
جوشن در ابدان مردان میدان موج زد، و از سورت نایره پیکار و کارزار دُرُوع بر
صُدُورِ دلیران سپاه بتفکید.

۳. اصل: از خون خون.

۲. اصل: نقبت علی.

۱. متن: دو هزار

شعر

قَبْهُ آهِن ز تَفِ روزِ رزم بر فراز تارکِ سرسوخته
 سینه‌ها از جوشِ جوشنِ تافته مغزها در زیبِ مغفرِ سوخته
 وز تَفِ آن بر خلافِ خاصیت استخوانهایِ سمندرِ سوخته
 چشمِ هوا از سرمه‌ غبارِ کارزارِ به سانِ چشمه قار تارِیک شد و چشمه خورشیدِ
 نوربخش از ذراتِ گردِ دشتِ نبردِ چون حدقه سیاه گشت.

شعر

ستاره پدید آمد از تیره گرد رخ زرد خورشید شد لاجورد^۱ [۳۷۲]

شعر [ابیوردی]

وَ خَدُّ الْأَرْضِ يَغْمُرُهُ نَجِيعٌ وَ عَيْنُ الشَّمْسِ يَكْخُلُهَا الْقَتَامُ

و روی زمین فرا می پوشانید او را از خون تازه

و چشم آفتاب سرمه می کرد او را کرد جنگ

سیزده روز برین نَسَقِ ملک شمس الدّین با ایشان حرب کرد و آن جماعت
 همچنان بر طغیان و عصیان اصرار می نمودند و جسارت و مقاومت ظاهر
 می گردانید [ند] که «ای طایفه خون گرفته، دست از حرب کوتاه کنید و فریاد الامان
 الامان به اوج کردون رسانید تا همه به جان و زن و فرزند و اموال و اجناس امان
 باشید، والا که همه بدین گونه با کارزار قیام خواهید نمود بعد از فتح این قلعه همه را
 بیدریغ به زخم تیغ به قتل خواهیم رساند» مردم قلعه قندهار بدان اقوال التفات
 نمی کردند. روز دیگر از اوّل بامداد، ملک شمس الدّین باتمامت سپاه خود به پای
 قلعه راند و گفت:

شعر [نظامی]

بدان سان من امروز لشکر کشم که مغز از سر شیر نر برکشم

چو دریای جوشان نبرد آورم سرگردنان را به کرد آورم

بعد از آن از پشت مرکب فرود آمد. لشکر به یکبار پیاده شدند و به دو حمله
 نزدیک دوازده قلعه رسیدند و خواستند که آتش در درزنند. از بالای قلعه فریاد
 برآوردند که:

شعر [رشید و طواط]

يَا شَمْسُ دِينَ اللَّهِ يَا مَنْ عَزَمَهُ فِي قَمْعِ آزَبَابِ الضَّلَالِ حُسَامُ

ای آفتاب دین خدای عزوجل، ای آنک عزیمت او

در شکستن خداوندان گمراهی شمشیرست [۳۷۳]

ما بندگان را امان ده! طایفه‌ای از ملوک و امرای لشکر ملک شمس الدین گفتند تا مردم قلعه مالی بیرون آورند. روز دیگر ملک شمس الدین کامیاب، از قندهار با حصول مطالب مراجعه نمود.

ذکر شست و پنجم^۱
در تربیت و عدل ملک
شمس الدین کهین در باب مردم شهر هرات

چون شهر سنه احدى و ثمانين و ستمائه [= ۶۸۱] درآمد، درین سال ملک
شمس الدین از قلعه محروسه خیسار به خطه هرات - که مقر جلال و محط اقبال و
مسکن ظفر و مجمع فضلاست - بر سریر دولت دیهیم عزت بر تارک مبارک نهاد و
ابواب مبررات و خیرات بر روی خلاق جهت رضا خالق بگشاد و منطقه داد و سداد
بر میان احسان و ابقا بست.

چو بر سر نهاد آن درخشنده تاج	ستاند از خدیوان گیتی خراج
جهان را به داد و دهش رام کرد	همه کارها از پی نام کرد
به بخشش تهی کرد گنجینه‌ها	برون برد از سینه‌ها کینه‌ها
به گیتی به فرزنگی و هنر	سمر شد به سان نیا و پدر
گرفت از سر روز شاهنشهی	چو کورت جهانگیر، بخت مهی

و در این سال مذکور سگان شهر هرات بواسطه حسن تدبیر و یمن معدلت او
مرفه الحال به عبادت حضرت ذی الجلال قیام نمودند و از هیچ طرف بریشانی [و]
وهمی بدیشان راه نیافت و همه از ثمرات اشجار گلشن تناسانی و نیل امانی
محظوظ شدند، و از ریاض بساتین دین و دولت معطر و خوشبوی گشتند، و در
دعاء خیر ذات شریف ملک مذکور افتاد. [۳۷۴]

ذکر شست و ششم^۱
در حکومت ملک علاءالدین
بن ملک شمس الدین کهین در شهر هرات

چون شهور سنه اثنا و ثمانین و ستمائه [=۶۸۲] در آمد، درین سال ملک سعید، شمس الحق والدین پسر خود ملک مرحوم علاءالدوله والدین را که به حکمت و حکومت و ذکا و سخاوت و وفا موصوف بود و به فکر دوراندیشی و ذهن انوار و طبع وقاد اعلم و اخلم اتراب و اقران و به کرم جبلّی و فضایل خلقی و شیم مرضیه سزای مدایح و محامد و در خور سپاس و آفرین
شعر [ارشید و طواط]

هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي مِنْ كَفِّهِ أَبَدًا لِلْمُعْتَقِينَ عُيُونُ الْجُودِ تَنْفَجِرُ

اوست پادشاه، آن پادشاهی که از پنجه او همیشه

مر سوال کننده گان را چشمه های جوانمردی روان می شود

قایم مقام خود در شهر هرات، حمیت عن الآفات، نصب گردانید و گفت «ای فرزندان ایالت خطه معموره هرات را که از اعظم مناصب اسب و از اماجد اعمال به تو مفوض گردانیدم، باید که در باب رعیت شفقت و معدلت مبذول داری و خلقی را که در اهتمام تو باشند به راه خدائی برستی و صدق و دیانت و امانت دعوت کنی و از آنچه نباید و نشاید و پسندیده حضرت مولی تعالی نبود احتراز و اجتناب واجب شمری.

شعر

پرستیدن دادگر پیشه کن ز روز پسین خود اندیشه کن

و خواص و عوام انام را از مایده انعام و فضل خود بهرمند دار و به جای [۳۷۵] فقرا و ضعفا هر اصطناع و تکریم که وجود آن میسر گردد عطا کن، و تفریق و تنفر زیردستان را واسطه خللی ملک شناس.

شعر [سعدی]

برو پاس درویش محتاج‌دار که شاه از رعیت بود تاجدار
 رعیت چو بیخ‌اند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
 و زمام حل و عقد اعمال و اشغال ولایت را به کف کفایت کفاتی سپار که از ستم و
 تعدی مبرا و مبرا باشند و به حلیت راستی و کم‌آزاری متحلی و بر رعیت مهربان و
 رحیم.

شعر [سعدی]

خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملک است پرهیزگار
 بداندیش‌تست آن و خونخوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق
 ریاست به دست کسانی خطاست که از دست‌شان دستها بر دعاست
 و بر سیاست، خاصه هر قتل و قطع و ضوح دلیل و ظهور یقین تعجیل مکن، و
 اعتماد و اعتضاد در محبت و الفت بر طایفه [ای] کن که عقاید و قواعد سرایر و
 ضمائر ایشان با شواهد ظاهر موافق باشد و در تعریک و تنکیل فسقه و فجّره و قلع
 مواد شرّ اشرار چندانک امکان دارد اجتهاد نمای و با بندگان خدای عزوجل به
 نوعی کن که همه در عیش و فراغ بال و جمعیت خاطر در دعاء دولت تو بیاض روز
 را به اکتساب معیشت گذرانند و سواد شب را به تحصیل عبادت.»
 بعد از آن به چند روز به طرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود. ملک
 علاءالدین مواعظ [و] وصایای پدر بزرگوار خود را به جای آورد و در تربیت رعیت و
 باس خاطر ایشان هیچ دقیقه مهمل نگذاشت. [۳۷۶]

شعر [ربعی]

همیدونش زربخشی و داد بود دل زبردستان ازو شاد بود

شعر [استاد اصفهانی]

عَمَّ الْبَسِيطَةُ وَالْبَرِيَّةَ عَدْلُهُ فَالْخُلُقُ شَخْصٌ وَالْبَسِيطَةُ ۱ دَارُ

فرا گرفته است روی زمین و آفرندگان را عدل او

پس خلق بدنی‌اند و روی زمین سرای او

ذکر شست و هفتم^۱
در آمدن باد شاهزاده
ارغون به شهر هرات و مراجعت

چون شهر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه [=۶۸۳] درآمد، درین سال
پادشاهزاده ارغون به هرات آمد و در باب رعیت هرات چندانک ممکن بود
عاطفت و مرحمت فرمود و ملک علاءالدین را بنواخت و از برای ملک شمس الدین
خلعت خاص و یرلیغ و پائیزه زر فرستاد. و بعد از چند روز به بادغیس رفت و از
بادغیس به سرخس حرکت کرد.

ذکر شست و هشتم^۱ در مخالفت هندونوین با امرای بادغیس

چون شهر سنه اربع و ثمانین و ستمائه [=۶۸۴] درآمد، درین سال هندونوین، امیر تائتمور را به قتل رساند. و سبب آن بود که تائتمور که امیرتومان^۲ و نامدار مقرب پادشاهزاده ارغون بود، دایم از هندونوین بدگفتی و در مشافهه و مواجهه چون مست شدی خود را بسیاری بستودی و گفتی:

نظم [صاحب اندلس]

[۳۷۷] إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْأَشْيَاءَ صَوَّرَنِي نَاراً مِنَ الْبَاسِ فِي بَحْرِ مِنَ الْجُودِ

بدرستی آنک بیافرید چیزها را صورت کرد مرا

آتشی از جنگ در دریای از جوانمردی [؟]*

هندونوین از آن معنی بغایت برنجیدی. و چون تائتمور را در پیش پادشاهزاده ارغون حامیان [ی] قوی بود، هندونوین عداوت خود را با او ظاهر نکردی. هم بدین گونه چند گاه به نفاق با یکدیگر زندگانی کردند. تا درین سال مذکور آتش حقد هندونوین بالا گرفت و در تپه «العجله من الشیطان» حیران گشت. روزی فرصتی نگاه داشت و در میان طوی تائتمور را بکشت و چند تن از نزدیکان او [را] به قتل آورد. امرا [یی] که در بادغیس بودند: الادونوین و جاردو و دنقرا باتفاق لشکر جمع کردند تا بر هندونوین زنند.

روز دیگر جماعتی از سپاه الادو پیش هندونوین آمدند و گفتند که «الادو و جادو^۳ و دنقرا با عساکر بازگشتند و حالیا عزیمت محاربت^۴ و مقارع ندارند.»

۱. اصل: شپست و ششم.

۲. امیرتومان: تومان در زبان ترکی معنی ده هزار و خیلی زیاد است. واژه تومان از راه زبان ترکی به زبان مغولی درآمده است. مغولان که خود نامی برای شمارش بیش از عدد صد نداشته‌اند، هزار و ده هزار را از زبان ترکی به وام گرفته‌اند. به تصریح دکتر محمد روشن (تعلیق بر جامع التواریخ ص ۲۳۴۵) تومان برای نخستین بار در زبان فارسی در کتاب «قند» یا «قندیه» محمد بن عبدالجلیل آمده است.

۳. متن: جاردوا

۴. متن: محاریب

هندونوین بغایت خوشدل و مُبْتَهَج گشت و لشکر خود را اجازت داد و گفت «هر کس به یُرت^۱ خود بازگردد و چون زمستان به آخر رسد و بهار عالم افروز و چهره زیبای نوروز فیروز ظاهر گردد، همه آماده حرب و ساخته رزم روی به درگاه نهید.» امرای هزاره و صده او هر کس به مقام خود مراجعت نمود [ند]. در اثنای این حالت الادو نوین و جاردو و دنقرا با لشکر گران مفجاء بر هندونوین زدند و با هندونوین هشتصد مرد بیش نبود. تیغ برکشید و با طایفه خود [۳۷۸] با ایشان مقابل شد و بعد از ساعتی در میدان راند و معنی؛

شعر

عَلَيْكَ بِإِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لِلْعَدَى وَلَا تُظْهِرَنَّ مِنْكَ الذُّبُولَ فَتَحْقَرَا

بر تو باد بیداد کردن، جلدی کردن از برای دشمنان

و بیدا مکن هیچ گونه از خود پژمرده گی را، پس خوار شوی تو بر خویشان خواند و در چند حمله مردانگی تمام و شجاعت عظیم به اظهار رسانید و هر چند که کوشید و چندانک جوشید، بیشتر مقام نتوانست کرد. روی به هزیمت نهاد. لشکر الادونوین در عقب او برانندند و اکثر مرد [ان] سپاهی او را به قتل آورد [ند] و غنیمت بی حد و حساب از اسب و سلاح و خیمه و خرگاه و زن گرفت [ند]. هندونوین دل خسته و محزون از راه قرا باغ درآمد و از آنجا بیهوده بیرون رفت و پس از ده روز به کوهپایه های غور نزول کرد و با خواص و خواتین خود پناه به خیسار برد.

۱. یُرت: لفظی است ترکی به معنی محدوده چراگاه، تُیُول یک شاهزاده، اقامتگاه، پایگاه، مسکن، چادر نمدی، میهن، سرزمین، در زبان فارسی به صورت: یورت، یورط، یورد، یورده، اورت، یوردی نیز ضبط شده است.

ذکر شست و نهم^۱ در گرفتن ملک شمس الدّین کهین هندونوین را

چون شهر سنه خمس و ثمانین و ستمائه [۶۸۵] درآمد، درین سال
هندونوین پناه به قلعه محروسه خیسار آورد. ملک شمس الدّین بعد از چند روز او را
بگرفت و پیش پادشاهزاده ارغون اقول فرستاد.

ذکر هفتادم^۱
در خلعت فرستادن پادشاهزاده
ارغون به جهت ملک شمس الدّین کهین

چون شهر سنه ستّ و ثمانین و ستّمایه [۶۸۶] در آمد، درین سال
پادشاهزاده ارغون بواسطه آنک ملک سعید شمس الحق والدّین هندونوین را
بگرفت، به جهت او خلعت پادشاهانه و طبل و عَلم فرستاد [۳۷۹]

ذکر هفتاد و یکم

در پریشانی شهر هرات و جلاء مرد [م]

چون شهر سنه سبع و ثمانین و ستمائه [= ۶۸۷] درآمد، درین سال بواسطه گرفتن هندونوین، امرا با ملک شمس الدین بد شدند و به انواع ازو پیش پادشاهزاده ارغون سخنهاى پراکنده؛ چون: یاغی شدن، گرفتن خزینه و خواتین هندونوین و نالتفاتی [به] ایلچیان پادشاه و میلان خاطر او به طرف شاهزادگان عرضه داشتند.^۱ چون این سعایت به سمع ملک شمس الدین رساندند، مصلحت در آن دید که مِنْ بَعْد در قلعه محروسه خیسار - که اَمْنَع قلاع جبال کیهان است - ساکن باشد.^۲

چون ملک شمس الدین در خیسار مقام کرد و ملک علاء الدین نیز از هرات به خیسار حرکت نمود، اخبار اراجیف در میان مردم هرات شایع گشت. هر کس به نوعی سخن گفتند. در اثناء این حالت طایفه‌ای از نکودریان مالان هرات را غارت کردند و بسیاری از مردم را به اسیری گرفت [ند] و از جوانب و اطراف قُطَاع طرق و بی‌باکان روی به هرات آوردند. و ایاجی بن قنفوردای نوین - که پیش ازین ذکر او رفته است با پادشاهزاده ارغون یاغی شده بود و در حدد گرمسیر ساکن گشته - هر چند روز طایفه [ای] را به جهت قصد و حصد هرات می فرستاد. کار به جای [ی] رسید که بیشتر امرا و اکابر شهر چون طُغَائْتُوقا و کمسبوقا و ترمغار و یوسف شوانی از هرات برفتند و خلق گروه گروه و فوج فوج به تبعیت ایشان جلاء وطن کردند و هر چند که شهاب الدین رزه و بعضی از مشاهیر جماهیر شهر اهالی و سُکَّان و مطان^۳ هرات را گفتند که [۳۸۰] «ای اصحاب! واقعه [ای] موجود نشده و لشکر بیگانه نرسیده، از شهر مروید و کُربتِ غُربت را اختیار مکنید..» بدان نصیحت هیچ کس التفات

۱. روضه: و گفتند یک نفر تازیک را چه حد که امیری مغول را دربند کند و مزاج ارغون را از او منحرف ساختند.

۲. و تا هنگام مرگ همچنان در حصار خیسار ماند، حتی نامه امیرنوروز، یکی از امرای مقتدر و با نفوذ غازان خان، مبنی بر درخواست از وی در مراجعت به هرات، کارساز نبود.

۳. در فرهنگهای دم دست معنی آن معلوم نشد. شاید منظور مؤلف «متوطنان» است.

نمی‌کرد و هر کس بسر خود پناه به شهری و قصبه و قلعه و حصنی می‌برد. روز جمعه خلقی که باقی مانده بود [ند] در مسجد جامع با هم اتفاق کردند که از شهر نروند و دروازه‌ها را محافظت نمایند و اگر لشکر [بیگانه‌ای] به محاصره شهر بیاید، حرب کنند. برین جمله با هم مقرر داشتند و اختیارالدین بوقا^۱ [را] بر سر خود حاکم گردانید [ند]. چون شاه سپاه شب دیجور سرا پرده ظلمت بزد و شادروان ظلمانی برافراشت، در چنین شب تاریک،

شعر [ابیوردی]

بَلَّيْلٍ طَوِيلٍ يَنْشُدُ النَّجْمَ صُبْحَهُ فَلَا الصُّبْحُ مَسْبُوقٌ وَلَا النَّجْمُ لِأَحِقُّهُ

به شب درازی که می‌جست ستاره صبح را

پس نه صبح پیشی گرفته بود و نه ستاره در رسنده بدو

قرب هزار بنه‌وار مردم از شهر بیرون رفت و بنده مذنب^۲ سیفی - که جمع‌کننده این کتاب است - در آن وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از شهر هرات بیشتر پیاده به اسفزار و جام و خواف^۳ و غور و غرجستان می‌رفتند. و به هر نوع اخبار اراجیف می‌گفتند. گاهی آواز می‌کردند که «لشکر نکودری و امیرنوروز می‌آیند تا خلق هرات را اسیر کرده به گرمسیر برند. و گاهی [می] گفتند که «سپاه عراق می‌رسد و بر آن عزیمت‌اند که هرات را خراب کنند و ساکنان او را به اطراف و اکناف خراسان و عراق ببرند.» و قومی را گمان آن بود که ملک شمس‌الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بر آن عزم است که به هرات آید و خلق را به ولایت غور برد.

القصه تشویش و دل‌نگرانی هر روز در میان مردم هرات بیشتر می‌شد و هر ساعت خبر دیگر [۳۸۱] می‌رسید. پدر عزیت سفر می‌کرد و پسر نیت سکونت.

۱. بوقا: در زبان ترکی به معنی گاو نر اخته نشده است. این واژه به عنوان نام خاص یا بخشی از نام خاص در زبان ترکی کاربرد بسیار داشته و از دیرزمان به همین عنوان به زبان فارسی دری راه یافته است و به صورت: بُقا، بوغا، بُوقه، بُقا، و بوقا در متون فارسی آمده است.

۲. اصل: مذهب

۳. خواف: ناحیتی در خراسان مشهور و متصل است از شرق به باخرز، غرب به قهستان، شمال به زاوه و اعمال نیشابور، و از جنوب به بیابانی که میان قهستان و فراه و سیستان است. از قراء مشهور آن: براکون، کاریز، سنجان، سیوند، کبودان، برآباد، ماهرآباد، کارمان، سارآباد، و زوزن که قصبه و حاکم‌نشین است. جغرافی حافظ ابرو.

یکی از برادر می‌رفت و داغ فراق بر جگر دوستان می‌نهاد و دیگری از خویشاوندان می‌برید و هنگام وداع می‌گفت:

شعر [و ایضاً له]

أَيُّهَا الْحَيُّ إِنِّ بَكَرْتُكُمْ رَحِيلاً
فَالْبُثُورِ لِمُودِّعِينَ قَلِيلاً

ای قبیله، اگر با مداد کنید شما در حالی که رحلت‌کننده‌گان باشید
پس درنگ کنید از برای وداع‌کننده‌گان اندکی

ذکر هفتاد و دوم^۱ در آمدن ایاجی نکودری به شهر هرات و غارت خلق

چون شهر سنه ثمان و ثمانین و ستمائه [۶۸۸] درآمد، درین سال ایاجی با ده هزار سوار جنگی به رودخانه هرات نزول کرد. و راوی چنین گفت که پیش از آمدن ایاجی به چند روز، احمد یحی از قلعه محروسه خیسار به هرات آمد و مثال ملک شمس الدین به عمر شاه خواندزی و اکابر شهر رسانید. در آن مثال مسطور بود که «نواب و عمال ما بدانند که امیر ایاجی با سپاه گران به استدعای امیرنوروز بدان طرف آمد. باید که در رضاجوی [ی] او هیچ تأخیر و تقصیر جایز نشمرند؛ چه، او عازم آن است که لشکر به خراسان برد و اکثر ظن ما آن است که از وزحمتی به مردم هرات نرسد. اما با وجود این معنی باید که اعتماد نکنند و به حصارها در آیند.» و خواجه قطب الدین چشتی نیز میرک زکی حمال را به هرات فرستاد و گفت که «مردم شهر باید که با امیر ایاجی حرب نکنند و دروازه[ها] بر روی لشکر او ببندند.»

چون ایاجی به هرات آمد، سه روز سپاه او در شهر سودا کردند. روز چهارم از جوانب شهر کورکه^۲ [۳۸۳] فرو کوفتند و از چپ و راست ندا در داد[ند] که «امیر ایاجی حکم کرده است که نماز شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند.» روز دیگر سپاه ایاجی دست به غارت برآوردند و مردم را اسیر کرد[ند]. طایفه [ی] در حصار اختیارالدین^۳ بماندند و گروهی در گنبد سلطان سعید غیاث الحق والدین،

۱. اصل: هفتادم.

۲. کورکه: کورگه، یا کورگا در زبان مغولی به معنای کوس بزرگ، دهل و طبل بزرگ است و در دوره متأخر به معنای دم آهنگری نیز به کار رفته است. در جامع التواریخ خواجه رشیدالدین به صورت: کهورگه، کهورگا، کورگه، کبورگه، کهورگاری، کورگای، کهرگاه ضبط شده است.

۳. اختیارالدین: در مورد مشخصات و ویژگیهای اختیارالدین عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۸؛ اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱،

نورالله مضجعه، و قومی از متعلقان امیر نوروز و دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندان را از مادران جدا گردانید [ند] و از بیدادی و ناپاکی و دست درازی آن قوم ستمگر بنده کان خدائی عزوجل مهجور و مقهور گشتند و از اطفال و عیال جدا ماند [ند] و سر [و] پابرهنه قدم در راه نهاد [ند] و هر یک از سر درد و اندوه و قبض خاطر گفت [ند]:

شعر [سعدی]

می روم از سر حسرت به قفا می نگرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
و ایاجی پانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که به اطراف رفته باشند غارت کنند. قُرب
پانصد تن رادر راه اسفزار بگرفتند. بعد از آن ایاجی با نعمت بسیار و اسیر بیشمار از
هرات برفت.

ذکر هفتاد و سَوم^۱ در صفت خرابی شهر هرات

چون مشهور سنهٔ تسع و ثمانین و ستمائه [= ۶۸۹] درآمد، راوی چنین گفت که درین سال در هرات از مردم صد نفر بیش نبود و در محلّتی که صد کدخدای نامدار وطن داشتند دو تن و یا پنج تن بیش از آن محلّت نبودند، و از غله و اقمشه در نهانخانه‌ها و جاه‌ها چندانی مانده بود که [کسی]* را [۳۸۳] غایت و نهایت در تصوّر نیامدی و چون شب درآمدی هیچ آفریده را زهره و دل آن نبودی که به میان شهر گذر توانستی کرد؛ چه، شهر از خرابی و دهشت چون وادی [ی] بود که در فراز و نشیب او غولان بیابانی مأوی و مَثوی ساخته بودند و یا جو بیشه‌ای که از یمین و یسار او شیران آشفته و فیلانِ مستِ زنجیر گسل در غرینش^۲ واوا آمده.

شعر [سلیمان]

تَوَطَّنَ فِيهَا اللَّيْتُ وَاللَّيْتُ خَادِرٌ تَجَنَّبَ مِنْهَا الذِّيبُ وَالذِّيبُ قَادِرٌ

وطن گرفت در وی شیر و شیر ملازم بیشه بود

به یک سو شد ازو گرگ و گرگ توانا بود

و هزبر پردل که در شب تنهادر شهر طواف کردی وحشت و بدگمان‌چنان بروی مستولی شدی که پنداشتی که حالی در چنگال هلاک و پنجهٔ تلف گرفتار خواهد شد.

یک سال پیوسته شهر هرات برین نَسَق - که به ذکر پیوست - از مردم خالی بود و طرق اطراف ناایمن و مخوف و خلق متوطن در قلعه‌ها و حصارها، و احوال عساکر خراسان بواسطهٔ خلاف امیر نوروز در تزلزل و کار ضبط ممالک پادشاه وقت نامنظم، و نوایر فتن و بریشانی در التهاب، و بحر جور و تعدی در تموّج، و صور امن و امان و

۱. اصل: هفتاد و یگم.

۲. غرین: این لفظ در صفت شیر واقع می‌شود، پس این لفظ را به غین معجمه خواندن و به معنی شورکننده فهمیدن، محض خطاست، صحیح به عین مهمله است به معنی بیشه و صحرا که در آن شیر ماند ← آندراج - بیشهٔ شیر و نیز صفت شیر است ← دهخدا

راحت و فراغ در حجب، و حوادث و وقایع مجدّده متواری. و سه سال پیوسته که
شهور سنه تسعین و ستمائه [۶۹۲] است در هرات بواسطه خراجی حادثه و
داهیه‌ای ظاهر نگشت که تاریخ او به کتابت پیوستی.

ذکر هفتاد و چهارم^۱ در آمدنِ امیر نوروز به جهت عمارت شهر هرات

چون مشهور سنه تسعین و ستمائه [= ۶۹۰] درآمد، درین سال به حکم پادشاه غازان [۳۸۴] امیر نوروز بن ارغوان آقا با پنج هزار^۲ سوار به بادغیس آمد و از آنجا به دره گز رفت و این نواحی را بتاخت و بسیاری از حواشی و مواشی مخالفان پادشاه غازان را به هرات آورد. بعد از آن نیکی باورچی^۳ را به اسفزار فرستاد و الاثمور را به سجستان و به ملک نصرالدین سجستان و ملک حسامالدین و ملک جلالالدین فراه آلتمغا^۴ نوشت که «حکیم یرلیغ پادشاه غازان^۵ بن ارغون خان ابقاخان برآن جمله نفاذ پیوسته است که من که نوروزم شهر هرات را به حال آبادانی بازآرم و از اطراف خراسان رعایای هرات را بازطلبم. می باید که چون سواد یرلیغ پادشاه عادل غازان و آلتمغای من برسد و بر مضمون آن واقف شوید، مردم هرات را که در آن ولایات باشند بازفرستید و درآمدن برین جانب مانع نیاید و از حکم اعلی پادشاه وقت عدول و انحراف نجوید تا آن حدود از قتل و نهیب سالم و ایمن ماند.»

بعد از شش ماه الاثمور و نیکی باورچی با پنج هزار کدخدای هروی به هرات آمدند. امیر نوروز نیکی باورچی را به شحنگی هرات نصب گردانید و حکم فرمود که تا دو سال هیچ آفریده از مغول و مسلمان بر رعیت هرات زحمتی و کوچی نرساند تا خلق پریشان جمع شوند و ولایت خراب به حال معموری بازآید و بواسطه رأفت و معدلت ما سینه‌های خسته زبردستان مرهم راحت و استراحت یابند و لیالی هُموم و غُموم خواطر مسلمانان به ایام سُرور و حُبور مبدل شود و

۱. اصل: هفتاد دویم.

۲. روضه: امیر نوروز با پنج هزار؛ اصل: نیکی باورمی و چند سطر بعد: نیکی باورچی.

۳. باورچی: یا باورچی لفظی است ترکی به معنی آشپز و خوالیگر است.

۴. اصل: المغا. ۵. اصل: عاران

شُمُوس مَآرِب و مقاصد هر یک به مشارق رجا و توقع پیوندد و در چمن ملک و
مَلّت سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند گردد و از شجرهٔ آمال ابناء گیتی را
انوار و ازهار نحج و ظفر روی نماید و دوحه [۳۸۵] شادمانی و گلبن خرمی و
بی غمی شگفته شود و روزگار به دولت روزافزون پادشاه ربع مسکون و مزید
کرامات^۱ گوناگون دم مساعدت^۲ و معاونت زند.

شعر [عزیزی]

گردون شود متابع و گیتی شود مطیع دولت [شود] مساعد و عزّت شود قرین
راوی چنین گفت که به اندک روزگاری شهر هرات آبادان گشت، چنانکه
رَشک بغداد [و] نمودار خطّه سمرقند شد و از اطراف ممالک خراسان خلق روی به
هرات آورد. و به سبب عدل و صیّت سیاست و نفاذ احکام امیر نوروز راههای
مخوف ایمن گشت و تجّار از یمین و یسار ولایات و بلدان آسوده حال و ایمن از
مخوفات طُرُق روان شدند و هر یک از میان جان بر امیر نوروز ثنا خواندند و گفتند:

شعر [سعدی]

خدایا تو این شاه درویش دوست	که آسایش خلق در ظلّ اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار	چراغ بزرگیش را زنده دار
برومند دارش درخت امید	سرش سبز و رویش به رحمت سفید
نگهدار یارب به چشم خودش	بپرهیز از آسیب چشم بدش
مقیمش در انصاف و تقویٰ بدار	مرادش ز دنیی و عقبیٰ برآر [۳۸۶]

۱. اصل: مزید مزید کرامات.

۲. اصل: «دم مساعدت» تکرار شده است.

ذکر هفتاد و پنجم^۱ در نامه نوشتن امیر نوروز به ملک شمس الدین کهن

چون شهر سنه احدى و تسعين و ستمائه [۶۹۱] درآمد، راوی چنین تقرير کرد درین سال مذکور امیر نوروز مکتوبی نوشت به ملک سعید شمس الحق والدین و درآمدن او به هرات اشتیاق و نزاع تمام نمود و گفت که «به دولت پادشاه عادل باذل روشن بخت آسمان تخت،

نظم [رشید و طواط]

هُوَ الْمَلِكُ الْمَيْمُونُ يَنْصُرُ سُيُوفَهُ لِقَهْرٍ ضَّالٍّ أَوْ لِنَصْرِ رِشَادٍ

اوست پادشاهی خجسته، سفید است شمشیرهای او
از برای شکستن گمراهی یا از برای یاری کردن راه است
غازان خاص^۲ خطه هرات^۳ که مقرر عز و جلال و محط منی و آمال است، آبادانی پذیرفت و به اضعاف آنچه که ملک اسلام مشاهده کرده امروز در وی رعیت است و جمعیت و خصب نعمت. می باید که ملک اعظم از آن قلعه محروسه - که قلش با اوج فلک اثیر راز می گوید و حضیضش با تحت ثری پهلوی می ساید - به دارالملک هرات حرکت فرماید و تخت امارت موروثی را به قدوم خود مزین گرداند.

شعر

به شاهنشهی تاج بر سر نهد همی تخت از چرخ برتر نهد
جهان را ز سر روشنای [ی] دهد روان را به داد آشنایی دهد
و چون به هرات نزول کند، مصاحب او پیش غازان روم و به هر ماریه و مطلب که خاطر او بدان ملتفت و متعلق بود اجتهاد و سعی [۳۸۷] بلیغ در اسعاف و انجاح او بذل کنم. زیادت کتابت^۴ حاجت نبود، والسلام.

۳. اصل: عازان خاص حطه هراه.

۱. اصل: هفتاد و سیم. ۲. ظ: خان!

۴. اصل: کتابت.

ذکر هفتاد و ششم^۱
در جواب نامه امیرنوروز
ملک شمس الدین کهین نویسد

چون شهر سنه اثنی و تسعین و ستمائه در آمد، در اول محرم این سال
مکتوب امیرنوروز به ملک سعید شمس الحق، طاب مرقدہ، رسید. موصل نامه را با
حصول مآرب و مقاصد روز دیگر بازگرداند و در جواب نوشت:

لَقَدْ جَاءَنِي بَعْدَ إِشْتِيَاقِي كِتَابُكُمْ سَجَدْتُ سَرِيعاً حِينَ أَبْصَرْتُهُ شُكْرًا

بدرستی آمد به من بس از آرزومندی من نامه شما

سجده کردم شتابان از هنگام [ی] که دیدم او را از برای شکر

مثال عالی واجب الامثال امیر بزرگ عادل خسرو آفاق لشکرکش خراسان و عراق،
حامی اهل ایمان، ماحی کفر و طغیان، مرزبان گیتی نوین مظفر باذل نوروز نویان،
زیدت معدلته، آراسته به فنون لطایف و بیراسته به صنوف طرایف، و بدایع الفاظ او
چون صورت جانان جانفزائی و معانی او چون سیرت پاکان دلگشائی. لطایف او
مُرَّوح روح و مواعظ و نصایح او مفرّح دل مجروح. جواهر منشور او در گوش
جان [چون] لآلی منظوم و فراید فواید او در نظر روخ چون دُر منشور.

شعر [جمال]

نامه نگویم، که دم روح القدس بود که آن بر دل رنجور زد

باز نسیم سر زلف بُتان لخلخه ای بر تن مهجور زد [۳۸۸]

مقرون به صفا و وفا و مشحون به حسن عقیدت و ولا رسید. به ورود آن مورد
میمون و وفود آن وافد همایون مسرات فراوان و ابتهاج بی پایان محصل گشت و
مهجت رابهجتی بخشید و سینه راسکینه [ای] ارزانی داشت و روح راروحی عطا کرد.

شعر

کِتَابُكَ قَدْرَ الْمُلْكِ وَافِي فُسْرَنِي وَ سَرَى شَجِي قَلْبِي كَرِيمٌ مَقَالِكا

نامه تو ای اندازه پادشاهی رسید پس شادمان

کرد ما را و براند آنده دل مرا گفتار بزرگوار تو
 آن روز نامه اقبال و افصال^۱ را دستور سعادت بی غایت و کرامت بی نهایت ساخته
 شد و بر سلامتی نفس نفیس و عرض کریم خداوندی حضرت جهان آفرین فراوان و
 شکر بی پایان تقدیم افتاد و در مقابل تشریف بزرگوار تحیات وافره و مدحات
 متوافره ارسال افتاد. صفت تشوُّق و غرام و شرح شدت تعطُّش و اوام^۲ با ادراک
 خدمت روح بخش که سبب حصول سعادت دارین و وُصول مرادات منزلین است
 نه چنان و چندان است که اواخر فکر به اوایل ذکر آن پیوندد یا مقاطع و مخاتیم
 افهام و اوهام به مبادی و مفاتیح آن واصل شود.

شعر [علیق]

شَوْقِي إِلَيْكَ كَثِيرٌ لَيْسَ يَخْضَرُهُ عَقْلٌ وَفِكْرٌ وَفَهْمٌ وَ أَذْهَانٌ

آرزوی من به سوی تو بسیارست نیست که بشمارد اورا

خرد و فکر و فهم و ذهنها

بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معلوم رأی انور لازال عالیا باشد که
 من بعد نیت این مخلص آن است که در قلعه محروسه خیّسار ساکن [۳۸۹] باشد و از
 برای نیل جاه دنیی و طلب لذات نیست شونده و عزت عاریتی و دولت پنج روزه
 خاطر را پریشان و ضمیر را مشوش ندارد. آبا و اجداد کرام او از حکم و حکومت و
 ملک و ملکداری چه منفعت و ربح یافتند که مرو را نیز طمع آن باشد؟!

شعر

بیا بگوی که قیصر ز روزگار چه یافت؟

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه برد؟

گر او نهاد خزینه، به دیگری بگذاشت

وزین گرفت^۳، زمانه به دیگری سپرد

به حکم پادشاهزاده ارغون خان، هندونوین را بگرفتم. بدین واسطه از جوانب و
 اطراف اعادی و حسّاد برخاسته‌اند و همه به قصد و اهلاک او نطا[ق]* طاقّت بر
 میان جان حدود گردانیده. اگر بدان جانب حرکت می‌کند ناچار به مقاومت و دفع
 شرّ و مکاید ایشان مشغول باید بود و چند روزی را که از حیات باقیست به سوداها

۳. متن: ورا این گرفت.

۲. اصل: اووام.

۱. اصل: افظال.

و تخیلات متنوعه به سر آورد. مأمول و متوقع از خدمت امیر عادل آن است که این محبّ مخلص متخصّص را به آمدن به هرات و حکومت آن حدود معذور دارند. زیادت چه ابرام دهد خدمات را که بدین طرف بازسته بود و سعی مخلص را [بر]* وی اثر تواند بود فرمایند.»

این بود تمامی تواریخ حکایات و قصص ملک سعید، شمس الحقّ والدّین که در قلم [آوردم]. بعد از این به عون ملک متعال و تربیت ملک اسلام، غیاث الحقّ والدّین، خلّدالله ملکه و جلاله، در تواریخ ملک مرحوم فخرالحقّ والدّین شروع کنم، و بالله التوفیق.

ذکر هفتاد و هفتم در آمدن ملک مرحوم فخرالدوله والدین از قلعه خینار به هراة

چون شهور سنه ثلاث و تسعين و ستمائه [=۶۹۳] در آمد، ثقات هرات چنین [۳۹۰] تقدیر کردند که درین سال ملک مرحوم فخرالدوله والدین که پسر بزرگتر ملک سعید شمس الحق والدین است و به هنر و فرهنگ موصوف و به نعوت بذل و کرم منعوت^۱،

شعر [رشید و طواط]

هُوَ الْمَلِكُ الْمَنْصُورُ فِي كُلِّ مَازٍ لَهُ النَّصْرُ مَمْلُوكٌ إِلَّا عِنِّهِ طَائِعٌ

اوست پادشاه نصرت داده شده

در هر تنگنای حربی مرور است

وَإِنْصَافُهُ لِلْبَرِّ وَالْبَحْرِ شَامِلٌ وَإِحْسَانُهُ فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ شَائِعٌ

و انصاف دادن او مر خشکی و تری را فرارسانده است

و نیکوی [ی] کردن او در شرق و غرب روان است

و ذات عالی صفات او که لطف و غنفش سرمایه حیات و ممات است، به فنون فراست آراسته و به صنوف محامد و مدایخ ممدوح و مشکور. و در جنب^۲ سخاوت بی نهایت و افضال باکمال او، حاتم طایی و یحیی برمکی بخیل و شحیح، و در بیش شجاعت کوه پیکر و جلالت هوش بر او^۳ رستم دستان و سام نریمان، جبان و خایف.

شعر [خاقانی]

دست رستم بیست کوشش او نام حاتم ببرد^۴ بخشش او

میلان خاطر خطیر بزرگوارش در لیالی و ایام به تیغ و حسام و مآرب و مطالب طبع انوار اطهر اظهر او به روز رزم و کین آوری و گاه حرب و داوری،

۳. اصل: هوش بروا.

۲. اصل: جنت.

۱. اصل: منعود.

۴. اصل: نبرد.

شعر [دقیقی]

نبودش کسی در جهان هَمَنبَرَد ز فیلان جنگی و مردان مرد
 توانایی و افسر و تخت داشت بلند [ی] و فیروزی و بخت داشت
 چه درنده شیر و چه غرنده ببر تنومند گرگ و توانا هزبر [۳۹۱]
 نیارست با او نبرد آزمود هم‌آورد خود در جهانش نبود
 در آب از نهیش نهان شد نهنگ بر آن سان که در کوه غران پلنگ
 جهاندار بود و خردمند و راد خداوند دین و خداوند داد
 و با این خصایص محموده حق تعالی او را طبع دراک و ذهن صافی ارزانی داشته بود
 که هنگام حلّ مشکلات معانی آیتی بود و در وقت اختراع نظم و نثر، آفتاب چشمه
 نظم [لواحد من الشعرا]

خاطر عاطر پاکش به که سرعت نظم نقطه نون بر باید به خم چنبر کاف

شعر

لَهُ فِي الذَّهْنِ وَالْأَفْكَارِ شَاءُؤٌ تَقَاصَرَ دُونَ غَايَتِهِ الْأَنَامُ

مر او را در ذهن و فکرها دویدنیست

که کوتاه آمدند^۱ بیش غایت او مردمان

و ملک سعید شمس الحق الدّین در باب او نه چندان شفقت و عاطفت داشتی که آن
 را به تقریر و تحریر و بیان و بنان در حیّز تصوّر و امکان توان آورد و به آداب
 شاهزادگان و ابناء ملوک او را تحریص کردی و هیچ دقیقه از دقائق کمال اشفاق و
 فرط محبّت ابوّت در حقّ او فرونگذاشتی.

شعر

چو آموزگارش فریدون بوَد چنان پُر هنر، بی هنر چون بوَد

از قلعه محروسه خیسار به خطه معموره هرات، حمیت عن الحدّثان والآفات، آمد و
 سبب آن بود که ملک شمس الدّین^۲ بواسطه رنجشی و ترک ادبی او را در بند کرده
 بود و با طایفه [ای] از خواص و اُتّراب او تا هفت سال در آن بند داشته. و این قصّه را
 خطیب فوشنجی - که او را ربیعی خوانند، در کتاب «کُرت نامه» به شرح و بسط تمام
 آورده. اگر کسی خواهد که [۳۹۲] بر کیفیت آن عالم و مطلع شود، او را رجوع بدان

کتاب باید کرد^۱.

القصة، درین سال مذکور ملک فخرالدین بند خود بشکست و چند تن از نگاهبانان و موکلان خود را که مقدم ایشان را قشموور گفتندی به قتل آورد و به قلعه بالا رفت. هر چند که ملک شمس الدین بدو پیغام کرد که «ای بسرازمین سر بالای تند که اوج غمام دون حضيض اوست فرود آی و برخلاف سخن من مرو و حقوق را به عقوق بدل مگردان،

شعر

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كَلَيْهِمَا وَ بِرِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَ بِرِّ الْأَقَارِبِ

بر تو باد نیکوئی مادر و بدر هر دورا

و نیکی خداوندان خویشاوندی را و نیکی نزدیکان

تا قلم عفو و رقم صفح بر جریده عصیان تو کشم و بر طریق ماضی و نهج اول ترا از لطایف و اشفاق بدری محظوظ گردانیم و باب رحمت و رأفت آتش سخط خود را انطفائی دهم. «ملک فخرالدین به هیچ نوع بدان نصایح و مواعظ بر پدر اعتماد نکرد و از قلعه بالا شیب نیامد و با دو سه تن بر آن سر بالای رفیع و قلعه سر بر چرخ اثیر روزگار می گردانید و می گفت:

شعر

آخر این تیره شب هجر به پایان آید آخر این درد مرا نوبت درمان آید

راوی چنین گفت که چون خبر بند شکستن او به امیر نوروز بن امیر ارغون^۲ آقا رساندند، برادران و خویشاوندان و امرا [ی] لشکر خود را طلب داشت و گفت که: «ملک فخرالدین بند شکسته است و قلعه بالای خیسار را گرفته و پدر او ملک شمس الدین بر آن عزیمت است که او را بگیرد و بدتر و سخت تر از اولش در بند

۱. نارسائی در جمله است.

۲. ارغون آقا پدر امیر نوروز، پس از زوال دولت خوارزمشاهی و استیلای حکومت چنگیزی سی و نه سال به حکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان مشغول بود و در ذیحجه سال ششصد و هفتاد و سه وفات یافت. او را چند پسر بود که همه سزاوار امارت و سروری بودند، اما امیر نوروز شایسته تر از دیگران بود و در خراسان به ملازمت شاهزاده غازان پسر ارغون اشتغال داشت.

کند. چه جواب می‌بینید^۱ در معنی آنک من او را از پدرش طلب دارم؟ چون پیش من آید او را تربیت کنم و ملکی خطه هرات را بدو دهم؛ چه، می‌گویند که [۳۹۳] او مردیست که در شجاعت و بسالت باس و دل تمام دارد و در درایت و کیاست ذهن صافی و فکر روشن. آن جماعت بر امیر نوروز آفرین خواندند و گفتند که این کار از غایت مصلحت امیر است؛ چه، چنین ملکی در سپاه امیر می‌باید.

امیر نوروز روز دیگر برادر خود امیر حاجی را پیش خوانده و نویسنده خاص را گفت تا مکتوبی بنویسد:

شعر [ربعی]

سیاهی و کاغذ ^۲ ز مشک و حریر	بفرمود تا بُرد پیشش دبیر
پُر از لابه و مکر و نیرنگ و پند	یکی نامه بنوشت بس دلپسند
که هست آفریننده هوش و رای	نخستین خَطش آفرین خدای
که کردن مرا او را توان آفرین	خداوند جان و روان آفرین
گزند از وی و او ز کس بی‌گزند	توانا و دانا و پاک و بلند
سپهر و زمین و زمان هست ازوست	به هر کار، فیروزی و دست ازوست

خداوندی که شمع آفتاب در طشتِ فلک حکمت او برافروخته است و تیغ صبح که فاصل نور و ظلمت از نیام شب، قدرت او برافراخته. کردگاری که شجره انسان در باغ احسان برآورده اوست و بر آن شجره شریف عقل و نطق - که ثمره لطیف است - پدید آورده او. [۳۹۴]

شعر

وَهُوَ الْإِلَٰهُ فَلَا يُضَامُ جَلَالُهُ وَهُوَ الْمَلِكُ فَلَا يُرَامُ عِلَآؤُهُ
و اوست خدای عزوجل، پس بیداد کرده نشود بزرگی او
و اوست پادشاه، پس خسته نشود بزرگی و بلندی او
و فَهُوَ الْمَجِيدُ بِذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ وَهُوَ الْحَمِيدُ فَلَا يُرَدُّ قَضَاؤُهُ
پس اوست بزرگوار به ذات خود و صفات خود
و اوست ستوده، پس باز گردانید نشود حکم او
بعد از سپاس بی‌قیاس و ثناء بی‌منت‌های حضرت واجب‌الوجود، تعالی و

تعظم، این نامه ایست که در کتاب آمد از نوروز به ملک شمس الدین گُرت در معانی آنکه چنین شنودم که پسر تو ملک فخرالدین [بند] شکسته است و پناه به قلعه بالائین خیسار برده. بر موجب حدیث صحیح رسول عربی، علیه افضل الصلوات، که «تَشْفَعُوا تُوجَرُوا» برادر اعزّ حاجی را تا جهت خاطر من از سر جرم او درگذرد و او را به جان امان دهد.^۱

شعر [ربعی]

ایا نامور شاه با دسترس	امید من از دادت این است و بس
که بیرون کنی رنجش از سینه تو	نجویی از آن شیردل کینه تو
ز بالا چو نزدیکت آید همی	بر من فرستاده باید همی
که تا مرز ایران کذارم بدو	همه گنج و لشکر سپارم بدو
به فیروزی پاک پروردگار	که دارم گرامیش فرزندوار
پذیرم ^۲ سپاس فراوان ز تو	نباشد دریغم تن و جان ز تو

چون نامه به آخر رسانید، بر موجب «کَرَمُ الْكِتَابِ خَتْمُهُ»^۳ عنوان نامه بنوشت و مهر کرد و بر مقتضاء «تَرَبُّوا كِتَابَكُمْ فَإِنَّهُ أَنْجَحُ بِخَوَائِجِكُمْ»^۳ بر خاک انداخت. [۳۹۵]

امیر حاجی آن نامه را برداشت و ببوسید و متوجه خیسار شد. چون به خیسار رسید، ملک شمس الدین طایفه [ای] را از ابناء نامدار خود و قومی را از کبار اخبار خیسار به استقبال او نامزد گردانید تا به احترام و اعزاز هر چه تمامتر او را پیش او درآورند. چون نامه امیرنوروز بخواند و بر مضمون آن واقف گشت، روز دیگر که شاهد خاوری چو بتان بزّیری بر تخت فلک چنبری برآمد، در جواب نامه امیرنوروز نوشت که «خطاب برزگوار و مثال نامدار مختومی که جنانِ جنان و روح روح بود رسانید، بوسیده و خواند [ه] گشت. از وهاب علی الاطلاق و منعم به استحقاق استدامت دولت مکرمت و استزادت نعمت خداوندی را خواسته می آید. حلیف اجابت باد، بحق الحق و ذویه. و بعد از تبلیغ مَحْمَدت و ایصال خدمت بر رأی عالم آرای انور آنها می گرداند که پسر من فخرالدین محمد دیوانه است که چون بری

۱. چنین به نظر می رسد که در جمله سخته ای عارض شده است. احتمالاً بتوان به این صورت

تصحیح کرد «... برادر اعزّ حاجی را [خدمت فرستادم] تا جهت...»

۲. حدیث نبوی.

۳. متن: بزریم.

از نظر مردم مستوری می جوید و آشفته ایست که چون پلنگ مأوی جز در خارا سنگ نمی سپارد.

شعر [ابوالعلاء]

جَهْوَلٌ بِالْمَنَاسِكِ لَيْسَ يَذَرِي أَغْيَا بَاتَ يَفْعَلُ أَمْرَ رِشَادَا

نادانیست به عبادتها نیست که بداند

گمراهیست که شب گذاشت می کند یا راه راست

طَمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلَهًا وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا

نیک نکرده شمشیر است، نمی ترسد از خدای

و امید نمی دارد قیامت را و جای بازگشتن را

شعر [دقیقی]

ازین خیره کش تند دیوانه ایست که از وی به هر جای افسانه ایست

به هیچ آفریده همی نگرود سخن در جهان آفرین می رود

به هستی خود بر دلش شیفته است جوان^۱ مردیش بفریفته است

مبادا [که] سر پیچد از رأی تو و یا بگذرد ز آرزوهای تو [۳۹۶]

بمانم به نزدیک تو شرمسار ز کردار آن بود ناتوس^۲ کار

بعد از آن امیر حاجی از ملک شمس الدین اجازت خواست که ملک فخرالدین را ببیند. ملک شمس الدین فرمود که «امیر را مصلحت آن نیست که به او ملاقات کند؛ چه، او را بر هیچ آفریده اعتماد نماند. نباید که از خوف جان خود چیزی بر تو زند و یا در جواب و سؤال شرایط ادب و رفق را نامرعی گذارد.»^۳

امیر حاجی گفت: «آنچ ملک اسلام می فرماید از ممکنات است، و اما برادرم امیر نوروز مرا مأمور گردانیده بدین امر که البته پیش او روی و او را نصیحت کنی که منقاد امر و نهی پدریاش و از جرایم گذشته عذرخواه.» ملک شمس الدین او را اجازت داد.

امیر حاجی روز دیگر نزد ملک فخرالدین رفت و سلام امیر نوروز بدو رسانید. ملک فخرالدین بغایت مُبْتَهَج گشت و از آمدن امیر حاجی به جهت کار او

۱. اصل: جوانی. ۲. معنی و مفهوم آن در معاجم و فهارس دم است معلوم نشد.

۳. تاریخ الفی: «او لیاقت تربیت ندارد.» نسخه خطی، ورق ۳۹۴ الف

حق را شکرها به جای آورد و گفت که «مرا درین قلعه خصم بسیار است و غرض خواه بیشمار و پدر ناخشنود و می ترسم که فرود آیم. اگر امیر بزرگ نوروز نویان جماعتی را از شیوخ کبار و اشراف خراسان پیش پدر من فرستد تا مرا ازو شفاعت درخواهند، من از این قلعه [به] شیب آیم.»

امیر حاجی، ملک فخرالدین را وداع کرد و پیش ملک شمس الدین آمد و آنچ از ملک فخرالدین شنوده بود به سمع او رساند. ملک شمس الدین گفت که «تا امیر نوروز به خطّ ید خود ضمان نامه به من ندهد که هر چه از فرزند من ملک فخرالدین، از شرّ و فتنه و خلاف، در وجود آید آن را به من حواله نکند، من او را نگذارم^۱ که پیش امیر آید.»

[امیر حاجی] روز دیگر از خیسار بیرون آمد و بتعجیل تمام پیش امیر نوروز رفت و هر چه ملک شمس الدین و ملک فخرالدین گفته بودند عرضه داشت. امیر نوروز بعد از چند روز که به تدبیر و تفکر بسر [۳۹۷] برد. شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی و شیخ بزرگوار قطب الحق والدین چشنی را پیش ملک شمس الدین فرستاد و به ید خود خطّی نوشت که «هر فضولی که از ملک فخرالدین در وجود آید، من که نوروزم از عهده آن بدرآیم و ذمه ملک اسلام شمس الدین از آن بری باشد.»^۲

چون شیوخ اسلام به خیسار آمدند و خطّ امیر نوروز را به ملک شمس الدین دادند، ملک شمس الدین عهد کرد که به جان قصد ملک فخرالدین نکند و کسی را نفرماید. روز دیگر شیوخ اسلام پیش ملک فخرالدین رفته و گفتند که «ای ملکزاده، وقت آن آمد و وقت آن رسید که ازین موضع دلگیر - که شیر شرزه را دروی به زنجیر نگاه نتوان داشت و دیو^۳ را به عزایم در مَندَلَه نتوان آورد - فرود آئی.» ملک فخرالدین رد حال

۱. اصل: یکدارم.

۲. اما فخرالدین بس از رسیدن به حکومت، سزای خدمات امیر نوروز را به وجهی که پدرش ملک شمس الدین کهن پیشینی کرده بود در کف نجات دهنده اش نهاد. در «ذکر هشتاد و دوّم» همین کتاب مبالغی از این جفاکاری و نامردی آمده است.

۳. اصل: دیوار.

شعر [ربعی]

به پاسخ چنین گفت: کایدون کنم ولیکن فرو مانده‌ام، چون کنم
همی ترسم از باب و از خشم او که افتاده‌ام دور از چشم او
شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سوگند خورد [ند]:

شعر

«بدان خدائی که اندر دل صدف پرورد به لطف دانه لوء لوء ز قطره باران
بدان خدائی که در ابتداء مَطَّلَع کُن به عزّ نطق بیفزود رتبت انسان
بدان خدائی که ترکیب عالم و آدم همی نماید بر حکم قدرتش برهان
که از ملک اسلام شمس الحقّ والدّین مضرتی و شرّی به تو لاحق نخواهد شد.» بعد
از آن ملک فخرالدّین فرود آمد و چون ملک [۳۹۷] شمس الدّین سوگند خورده بود
که او را نبیند، در نظر او نیامد.

روز دیگر برادران و خویشاوندان و احباب و اصحاب را وداع کرد و گفت:

شعر

يَوْمُ الْفِرَاقِ مِنَ الْقِيَمَةِ أَهْوَلُ وَالْمَوْتُ مِنْ فَقْدِ الْأَحِبَّةِ أَسْهَلُ
و اخوان و خلاف او هر یک در جواب گفتند:

شعر [متنبی]

وَإِذَا ارْتَحَلْتَ فَشَيِّعَتَكَ سَلَامَةً حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَ دَيْمَةً مِذْرَارٌ

چون رحلت کنی تو، پس روی کناد ترا سلامتی

هر کجا که روی آری تو و باران شبانه روزی نیک ریزان

از خیسار بیرون آمد. [چون] به اسفزار رسید ملک حسام الدّین و ملک رکن الدّین و
جمال قاضی و امیر عمر دره و تمامت مردم اسفزار به خدمت او شتافتند. و چون به
هرات رسید، بعد از ده روز از هرات پیش امیر نوروز رفت. امیر نوروز به وقت
ملاقات، او را در کنار گرفت و به آمدن او ابتهاج و مسرت فراوان نمود. بغایت مَبْتَهَج
و شادمان گشت و گفت:

شعر

بِمَقْدَمِكَ الْيَمِينُ قَدْ قَدَّمَ الْمَجْدُ وَ سَاعَدَنَا الْإِقْبَالُ وَ الطَّلِعُ السَّعْدُ

به مقدم خجسته تو بدرستی پیش آمد بزرگواری

و یاری کرد مرا اقبال و طالع نیک

روز دیگر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و به خلعت خواص اختصاص فرمود و هر یک ملازمان او را، علی قدر منزلته، تشریف گرانمایه داد و چندانی تکریم و تحمل و اصطناع در باب او مبذول داشت که تمامت نواب و حجاب و عمال امیرنوروز بر ملک فخرالدین حسد بردند. و ملک فخرالدین از آنجا که کرم غریزی^۱ [۳۹۹] وجود جبلّی او بود، بر موجب «السَّخِيُّ مُقَدَّمُ أَهْلِ الْجَنَّةِ» هر چه امیرنوروز بدو می بخشید، او به دیگران ارزانی می داشت.

شعر [سعدی]

زر و نعمت اکنون بده کان تست	که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کرم کن، سخا ورز و نیکی نمای	که تا نیک یابی به هر دو سرای
کرم پای دارد، نه دیهیم و تخت	بده کز تو این ماند ای نیکبخت
خور و پوش و بخشای و راحت رسان	نگه می چه داری؟ ز بهر کسان

او هم در آن روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاد که «به دولت پادشاه جهان، ملک فخرالدین پسر ملک شمس الدین گُرت بند بشکسته است و از برای دوستداری و کوچ دادن براستی حضرت پادشاه پیش من آمده.»

القصه روز به روز و ساعت بساعت در حقّ ملک فخرالدین مشفق تر می گشت و لحظه بلحظه به دیده و بینش سر در جمال کمال حال او نظر می کرد و می گفت:

شعر

نظر چشم و دلم جز به تو نیست چشم و دل بین که صاحب نظرند

ذکر هفتاد و هشتم^۱ در رفتن ملک فخرالدین به خواف و هرات

چون شهر سنه اربع و تسعين و ستمائه [= ۶۹۴] درآمد، راوی چنین گفت که درین سال مذکور امیر نوروز برادر خرد^۲ [خود] آوردای غازان و ملک [۴۰۰] فخرالدین را با پنج هزار مرد به حرب پهلوان محمد بن محمود جردی فرستاد. و این محمد محمود مردی بود در غایت دلاوری و زور و نهایت شهامت و شجاعت و قُرب هزار مرد جنگی رزم آزمائی در فرمان داشت. چند نوبت امیرنوروز او را طلب کرد. در آمدن و امثال امر او به امروز و فردا تعلل می نمود. چون کارابا و طغیان او از حد درگذشت، در غضب رفت. برادر و ملک فخرالدین را به حرب او فرستاد. چون امیر آوردای و ملک فخرالدین به خواف درآمدند، محمد بن محمود پناه به حصار برد. چهار ماه پیوسته از جانبین حرب کردند و بسیاری خلق خواف از واسطه مرور عسکرین و حروب فریقین^۳ به قتل پیوست [ند] و ملک فخرالدین بیشتر قصابات و بُقاع و قُرئ خواف را به زخم تیغ مسلّم و مسخر گردانید و در مواضع و مساکن اعادی^۴ و منازعات و مخالفان ملک امیرنوروز از قتل و نُهَب هیچ باقی نگذاشت و اکثر ولایة و زعام و متمولان خواف را بگرفت و بعضی را به مصادره و طایفه [ای] را به شکنجه و تعذیب مُجَحَّف گردانید.

و چون مراجعت نمود، امیرنوروز او را به اضعاف ماضی بناخت و حکومت شهر هرات بدو مفوض کرد و بعد از چند ماهش به حرب ملک ینالتکین^۵ [به] فراه فرستاد.

و سبب آن بود که پیش ازین تاریخ امیرنوروز به فراه رفته و ملک جلال الدین را که برادر بزرگتر ملک ینالتکین بود گرفته و در قلعه [ای] از قلاع گرجستان در بند کرده بود. در آن وقت ینالتکین در عراق بود. چون مراجعت نمود و به فراه رسید،

۱. اصل: هفتاد ششم. ۲. متن: خورد. ۳. اصل: فیلقین.

۴. اصل: اغادی.

۵. زمچی: ینالکین؛ جامع التواریخ، تاریخ فرشته، جیب السیر: ینالتکین.

حُصُونی را که امیر نوروز فتح کرده بود و به طایفه [ای] که اقارب ملک جلال الدین بودند سفارش [۴۰۱] کرده، بگرفت و آن جماعت را که با امیر نوروز سر به صلح درآورده بودند، به قتل رساند. امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخرالدین را مأمور گردانید که «به فراه رو و با ملک ینالتکین حرب کن.»

چون ملک فخرالدین با لشکرگران به فراه رسید، ملک ینالتکین پناه به حصار برد. چند روز ملک فخرالدین در فراه مقام ساخت. آخر الامر ملک ینالتکین با نعمت بی حدّ و تحف بی عدّ پیش او آمد. ملک فخرالدین او را بنواخت و خلعت خاصّی پوشانید. ملک ینالتکین گفت که «اگر ملک اسلام برادرم ملک جلال الدین را از بند امیر نوروز خلاص می دهد، تا زنده باشم ملازم خدمت باشم.» ملک فخرالدین در جواب گفت: «اگر خواست حقّ تعالی باشد و مساعدت فلک، بزودی^۱ ملک جلال الدین را به فراه فرستم.»

برین جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی گرد آمد. روز دیگر ملک فخرالدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز به دارالملک هرات نزول کرد.

ذکر هفتاد و نهم^۱ در آمدن پادشاهزاده دُوا به خراسان و گرفتن ملک فخرالدین برکت را

چون شهر سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه [=۶۹۵] درآمد، درین سال پادشاهزاده دُوا بن بَراق^۲ با صد هزار سوار نامدار از ماوراءالنهر به خراسان آمد و هشت ماه در مازندران مقام ساخت و بواسطهٔ آنکه عساکر پادشاه غازان خان به مسخر کردن ممالک مصر و روم^۳ غیبت نموده بودند، [۴۰۲] پادشاهزاده دُوا در حدود مازندران و مملکت خراسان متوطن توانست بود.

شعر

إِذَا خَلَّتِ الْمِضْمَارُ مِنْ قُرْحِ الْوَغَا يَجُولُ بِلَى فِى وَسْطِهَا مُهْرَانُهَا

چو خالی شود میدان از جنگ

جولان کند بلی در میان او گرگان او

شعر [فردوسی]

چو بیشهٔ تھی گردد از نرّه شیر شغال اندر آید به بیشهٔ دلیر

بعد از هشت ماه مراجعت نمود و اکثر بلدان مازندران و خراسان را بکند و بسوخت و یزد و نسا و شارسنه و مرو و ابیورد و سرخس را خراب کرد و مردم آنجا را به اسیری گرفت. و چون به حدود نیشابور رسید برکت نامی را که از زمرهٔ خویشاوندان

۱. اصل: هفتاد و هفتم. ۲. اصل: دوا بن فراق، چند سطر بعد دوا بن براق.

۳. علت لشکرکشی غازان خان به سمت مصر و روم این بود که به وی خبر رسید سلطان مصر چهار هزار سوار به جانب ماردین و رأس‌العین فرستاده است و در آن دو شهر قتل و غارت فراوان کرده‌اند. غازان از شنیدن این اخبار در خشم شد و از ائمهٔ اسلام در باب جنگ با مصریان فتوا خواست. ائمه فتوا دادند که کوتاه کردن دست مفسدان از بلاد اسلام بر پادشاه اسلام واجب باشد. پس غازان برای حرکت به جانب شام مصمم شد. در این اثنا خبر رسید که قبحاق و بیگتمور، از امرای شام از لاجین سلطان مصر رویگردان شده متوجه بندگان غازان هستند. غازان چندان توقف کرد که امرای مذکور رسیدند و او را در امر حرکت به سوی بلاد شام و مصر تشویق کردند. پس غازان با نود هزار نفر به سوی مصر و روم حرکت کرد.

او بود پیش خوارزمی کرکان که بر سرخیل خانه‌های او بود فرستاد. برکت چون نزد^۱ خوارزمی کرکان آمد خوارزمی کرکان او را نامزد گردانید که برود و ملک فخرالدین را ببیند و سخن پادشاهزاده دوا بدو رساند و گوید که پادشاهزاده جهانگیر دوا خان می‌فرماند که اگر مملکت خراسان می‌خواهی با خزاین مملو و لشکر جرّار بزودی متوجّه درگاه عالی پناه^۲ ما شو^۳ و از هیچ روئی اندیشه فاسد به خود راه مده.

شعر [ربعی]

گرامیت دارم چو شهزادگان نمازت برم همچو دلدادگان
به تخت و به تاجت فزونی دهم سر دشمنت را نکونی دهم
و اگر چنانک، برخلاف حکم یرلیغ بزرگ مارود و در آمدن به حضرت علیای ما
تأخیر و تقصیر جایز شمرد، با سپاهی که طول و عرض او را فهم هیچ مسّاح و عقل
هیچ مهندس درنیابد و به یمین و یسارش افکار [۴۰۳] و اذهان انسانی محیط نتواند
شد، بدان ولایت آیم و به قهر و قسّر قلّ قلاع جبال آن حدود را با خاک یکسان
گردانم و سیوف و رماح را به دماء کُماة و ابطال عسکر او خضاب دهم.

شعر [بیوردی]

وَ نَحْنُ مُلُوكٌ نَرْتَدِي الْجِلْمَ شَيْمَةً وَ نَغْضِبُ أَخِيَانًا فَتَزْوِي الْعَوَالِيَا
ما پادشاهانیم ردا می‌سازیم بردباری را از روی خوی
و خشم می‌گیریم گاه گاه پس سیراب می‌کنیم سرهای نیزه را
برکت چون به غرجستان درآمد، روز دیگر پیش ملک فخرالدین رفت. ملک
فخرالدین بر موجب آنکه:

شعر [نظامی]

اگر دشمنت پیش گیرد ستیز به شمشیر تدبیر خونس بریز
بباید نهان جنگ را ساختن که دشمن نهان آورد تاختن
چو شمشیر پیکار برداشتی نگهدار پنهان ره آشتی
که لشکر شگرفان و مغفر شکاف نهان صلح جستند و پیدا مصاف
او را بنواخت و جشنی ملکانه بساخت، چنانک از عکس شراب ارغوانی و ذوق

۲. کذا فی المتن. شاید «درگاه عالم پناه» صحیح باشد.

۱. اصل: مرد.

۳. اصل: شور

سماع اغانی هوشها لذتی تمام یافتند و گوشها فایده [ای] عظیم، و از دست ساقیان لاله جهز جامات لعل فام مملو به شراب زرد روح برور مصفای عشرت انگیز دایر شد.

شعر [خاقانی]

می عاشق آسا زرد به، درد صفا برورد به همرنگ اهل درد به، تلخ شکر بارآمده
و مطربان چون حور دلفریب و موزون کامثال اللولوء المکنون،

شعر [سیّد حسن]

مطربانی که بدان معنی اگر دریابند زاهدان هم به تیر اندر گیرند [؟]*
از ترنم زیر و بم اسماع، ندما و حریفان مجلس انس را به لذات اصوات داودی
خوش کردند و گفت [ند]:

[۴۰۴] شعر

به از روی خوب است آواز خوش که این حظ نفس است و آن قوت روح
ملک فخرالدین دم بدم از دست ساقی مجلس افروز جام زرین پُر از صهبا^۱ روح افزا
می ستاند و می گفت:

شعر

کَرَزْ^۲ عَلَیْ کُوسِ الرّاحِ یا ساقِی حَتّٰی تَرٰی الْمِیْلَ فِی عِطْفٰی وَ فِی ساقِی
بازگردان بر من کاسهای شراب را، ای آب دهنده
تا بینی تو چسبیدن در دوش من و در ساق پای من

شعر [الواحد من الشعرا]

مَالِیْ اُبْقِیْ مِنَ اللَّذَاتِ بَاقِیَةً وَ اِنَّ شَرَحَ شَبَابِیْ لَیْسَ بِالْبَاقِیِ
چه بودست مرا که باقی گذارم از خوشیها باقی مانده
بدرستی که اول جوانی من نیست باقی

نظم

رونق گرفت مجلس، ساقی شراب در ده سَغْرَاق^۳ آتش افشان، یاقوت ناب در ده
در از صدف روان مه در جلال زرکش گوهر ز کان برافکن، برق سحاب در ده

و چون حرارت شراب در مزاج برکت^۱ اثر کرد، ملک فخرالدین را گفت که «چون ملک اسلام را پیش پادشاه دُواخان برم هم در روز بهجت مراجعت [۴۰۵] او اجازت حاصل کنم و ملک را دوستکام تاج کیانی بر تارک مبارک نهاده و دواج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی بر میان بسته و قبای مرصع شهریاری پوشیده و جام کامکاری نوشیده و بر پشت مرکب دولت سوار شده به دارالملک اسکندر و مَطْلَع فتح و ظفر یعنی خطه محروسه هرات، کیفیت عن العاهات - که خاک عبیر سرشتش بوی بهشت دارد و آب زلال خوشگوارش غذوبت میاه حیاض ارم - شعر [مؤلف]

آب [او] خوشگوار و جان پرور خاک او مشک بیز و عنبر بار
مورد راحت^۲ وضع و شریف موضع عزت صغار و کبار
بازگردانم. ازین گونه حکایات بیهوده می گفت و سودای بی حاصل می پخت و از سرمستی بانگ بر ساقی می زد و شراب پیایی می خورد. گاهی دست می زد و گاهی رقص می کرد. گاهی پیاله می شکست و گاهی نواله می انداخت و می گفت:

شعر [مولانا روم]

چون من خراب مست را در خانه خود ره دهی

پس می ندانی این قدر کین بشکنم و ان بشکنم
آن روز را برین نَسَق به عیش و طرب بسر بردند و روز دیگر به وقت طلوع آفتاب ملک فخرالدین، برکت را با سی تن از ملازمان او بگرفت و اکابر و زعماء غرجستان را حاضر گردانید^۳ و گفت که «من این طایفه پیش امیر نوروز خواهم برد. دو تن ازین گرفتاران آنجا می گزارم تا چون دو روز از غیبت من بگذرد ایشان را بگذارید تا پیش خوارزمی کرکان روند و احوال که مشاهده کرده اند به سمع او رسانند.» بعد از آن امیر حسام الدین [۴۰۶] و پسر او جمهور را که از زمره امرا و زعماء غرجستان بودند به قتل رساند.

و چون شب درآمد از غرجستان^۴ با چند مرد دلاور چون افتخارالدین عیسی و اختیارالدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و پهلوان افتخارالدین

۲. اصل: «راحت» دوبار تکرار شده.

۱. اصل: رکب.

۴. غرجستان: ناحیه ای بین غور و غزنی.

۳. اصل: گردانیدن.

محمّد هارون و جمال الدّین محمد سام و شمس الدّین ابویزید و محمد جب [؟]* و پهلوان مظفر اسفزاری و عمر زنگی بر سبیل سرعت عزیمت سفر مصمّم گردانید و بیراهه^۱ به میدان زریر^۲ رفت و از میدان زریر به تولک درآمد، و از تولک به جانب کوهپایه‌های خواف حرکت فرمود.

چون به دزیاد رسید، طایفه [ای] از عساکر پادشاهزاده دُوا قُرب صد و پنجاه سوار به او مقابل افتاد. بعد از چند حمله حرب ملک فخرالدّین برکت را بسلامت از میان آن لشکر بیرون برد و روز دیگر را به هنگام زوالگاه به نیشابور درآمد و از نیشاور به طوس رفت و امیر نوروز را آنجا بدید و آنچه کرده بود پیش او عرض بداشت. امیر نوروز بدو آفرین فراوان خوند و به خلعت خاصّش اختصاص فرمود و هریک از ملازمان او را مرکب و جامه [ای] بخشید و بعد از سه روز متوجه عراق شد. و چون پیش پادشاه غازان رسید و برکت را بسته بدو نمود و از ملک فخرالدّین هر چه شنوده بود و دیده، به سمع او رساند، پادشاه غازان فرمود که: «ملک فخرالدّین را بیارند تا او را ببینم.» روز دیگر به وقت [؟] باز^۳ ملک فخرالدّین به بارگاه پادشاه غازان درآمد و چون وی او را بدید شرایط خدمت به جای آورد و گفت: [۴۰۷]

شعر [رشید و طواط]

أَيَا مَلِكًا أَنَا مِلَّةُ غِيَوْمٍ تَفِيضُ عَلَى بَنَى الدُّنْيَا مِيَاهًا^۴

ای پادشاهی که سرهای انگشت او ابرهاست

می‌ریزند بر پسران دنیا باران خود را

بَقِيَتْ مَدَى الزَّمَانِ خَلِيفَ نَعْمَى تَدُومُ فَلَا تُقَدَّرُ مُنْتَهَا هَا

باقی مانیا تو در غایت روزگار در حالی که باشی تو یار نعمتها

که دایم باشد آن نعمتها پس اندازه کرده نشود آخر آن نعمتها

شعر [ربیع]

خدایو جهاندار و شاه جهان بماناد تا هست دور زمان

۱. اصل: بیراهه. ۲. میدان زریر: زریر نام پهلوانان باستان است.

۳. علامت؟ بین [] از طرف مصحّح چاپ کلکته آمده که به نظر می‌رسد بی‌مورد است. جمله بدین صورت اصلاح می‌شود: «.. روز دیگر به وقت بار.»

۴. اصل: حیاها.

دلش شاد و کف راد و بخشنده باد رخ کامرانیش تابنده باد
 بعد از آن حکایاتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت. پادشاه غازان او را بر سر
 جمع به نواخت پادشاهانه محظوظ^۱ گردانید و خلعتِ خاص پوشانید و یرلیغ ملک
 هرات، حمیت عن الحدثان والآفات، و طبیل و عَلم و سراپرده و هزاره مغول
 اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد به ملازمان و خَدَم او داد و امیر نوروز را گفت که
 هر اصطفاع و تکریم که ترا دست دهد در باب او مبذول دار.

ذکر هشتادم^۱ در حرب پادشاهزاده دُوا بن بَراق با خلق کوسویه و فوشنج

راوی چنین گفت که چون پادشاهزاده دُوا به وقت مراجعت به دوفر سَنگی* کوسویه رسید، سواری [ی] چند به کوسویه رفتند و گفتند که پادشاه [۴۰۸] جهانگیر دُواخان با چندین هزار مرد جنگی می‌رسد، به استقبال آئید و شرایط ایلی و انقیاد^۲ به تقدیم رسانید. شهاب‌الدین زیرک که ملک کوسویه بود و اشراف و صُدُور ولایت گفتند که ما پیش سپاه پادشاه دُوا بیرون نخواهیم آمد؛ چه، تمامت ممالک خراسان را خراب کردند و قُرب دویست هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر گرفت [ند]. میان ما و ایشان جز حرب هیچ چیز دیگر صورت نخواهد بست. آن سواران غمناک^۳ گشتند و پیش پادشاهزاده دُوا آمدند^۴ و عرضه داشتند که ساکنان کوسویه یاغی‌اند و چندین حکایتها گفتند. پادشاهزاده دُوا در غضب رفت. پرسید که «آن موضع که ایشان پناه بدانجا برده‌اند از سنگ است یا از گِل؟» گفتند که «از گِل است» پادشاهزاده دُوا بخندید و گفت که «من خود فرض کردم که از روی و آهن است. به یک حمله آن حصار را با زمین برابر گردانم.»

شعر [دقیقی]

گر ایدون که سنگ است یا آهن است و یا جای شیران و اهریمن است
به یک^۵ حمله‌اش پست و ویران کنم چراگاه کرکان و شیران کنم
روز دیگر که شهسوار انجم خنجر زراندود از قُراب صبح برکشید و در
میدان زَبَر جَدین فلک رابع اَشْهَب روز را در جولان آورد و اماکن و مساکن مشارق و
مغارب را از چهر شعاع‌بخش خویشتن چون [۴۰۹] گلشن روشن گردانید،

۱. اصل: هفتاد هشتم.

*. کوسویه یا کوسو، شهرکی است در غرب هرات که اکنون آن را کُهسان یا کوهستان گویند.

۲. اصل: انقتاد. ۳. اصل: سوارار غماک. ۴. اصل: دو آمدن.

۵. اصل: از سکست یا ارکل. ۶. اصل: بتک.

پادشاهزاده دُوا با آن لشکر بی حساب^۱ پائی در رکاب آورد و روی به سوی حصار کوسویه نهاد؛ به مثابتی که ارکان زمین از بار سلاح مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان نیلگون از زخم نعل مراکب در جنبش آمد.

إِذَا نَحْنُ سِرْنَا بَيْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ نَحْرُكُ يَفْظَانُ الثَّرَابِ وَ نَائِمَه

چون ما برویم میان مشرق و مغرب

در حرکت آریم بیدار خاک را خواب‌کننده خاک را

و گرد گردان از صفّه اغبر خاک به طارم معظم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از تکائف^۲ غبار ابر تیره پیکر یک^۳ زمین دیگر پیدا شد.

شعر

أَظْلَهُمْ لَيْلٌ مِنَ النَّفْعِ لَمْ يَكُنْ سِوَى الْبَيْضِ وَالسَّمْرِ اللَّذَانِ كَوَاكِبُهُ

سایه انداخت بریشان شبی از گرد^۴ نبود

جز شمشیرها و نیزه‌ها نرم ستارگان آن شب

چون به نیم فرسنگی حصار کوسویه رسید نزول کرد و از شاهزادگان و امرای سپاه چهار تن را پیش خواند. یکی چون شاهزاده ایاکن، و دوّم شاهزاده سابان، و سیم تیمور که امیر لشکر بود، چهارم یسور بزرگ. و از سپاه خود دوازده هزار مرد جنگی بدیشان داد با دوازده منجنیق و صد مرد نفط انداز و گفت «چنان خواهم که در یک حمله حصار کوسویه را فتح کنید و تمامت سُگان او را به قتل رسانید.» این نامبردگان با دوازده هزار سوار روز دیگر پیش از طلوع نیراعظم از چهار طرف حصار کوسویه درآمدند [۴۱۰] و جمله پیاده کشتند و چون فیلان آشفته و شیران خشم‌آلود با خلق کوسویه در حرب و ضرب آمد [ند].

شهاب‌الدین زیرک که مهتر مردم کوسویه بود [با]^{*} طایفه [ای] از دلاوران و نامداران چون: پهلوان محمود بن اسعد و تاج‌الدین علیشاه بعلی و نجیب‌اسد و وجیه‌الدین ابوبکر و ساه رمره [و]^{*} دیگر از کماة رجال کوسویه از حصار بیرون آمد و با چندان هزار کافر ملعون به مقاتلت و مقاومت قیام نمود. ساعت بساعت قوم از لشکر پادشاهزاده دوا به آواز بلند می‌گفتند که «ای گروهی که بدین کلاته خاکی از

۲. اصل: یکایف.

۱. اصل: با لشگری بی حساب.

۴. اصل: کرت.

۳. اصل: ملک.

بیباکی مغرور گشته‌اید و بدین چهار دیوار مختصر مسرور شده و قدم در دایرهٔ جنون نهاده، هیچ می‌دانید یا نه که این پادشاهزادهٔ جهانگیر در توران زمین چه‌ها کرده است؟ و به چه صفت قلاع و حُصونی را که سر برج هر یک سر بالای تارک فلک البروج می‌سود شعاع بصر از حُضیض او نمی‌گذشت و وهم تیز تک^۱ به ذروهٔ آن نمی‌رسید، فتح کرد؟ و به چه نوع از خون اعدای و باغیان و منازعان روی زمین را محمروار غوانی گردانید و نسور و طیور و سبع و ضبع را از اجساد دشمنان و جماجم مخالفان قوت^۲ ابدی و طعمه سَمَدی^۳ بخشید؟»

شعر [ابوالعلاء]

فَتَنَّهُلُّ مِنْ أَعْدَائِهِ الْبَيْضُ وَالْقَنَّا وَ تَشْبَعُ مِنْ حُسَاةِ الذَّنْبِ وَالنَّشْرُ

پس سیراب می‌شود از خون او شمشیرها و نیم نیزه

و سیر می‌شود از بدن بدخواهان او گرگ و کرکس

خلق کوسویه آن سخنان را باد می‌پنداشتند و بسانت آتش بر روی کفار تیر می‌انداخت [ند]. روز دیگر پادشاهزاده دُوا فرمان فرمود تا بیست^۴ [۴۱۱] هزار مرد به پای حصار رفتند و حصار را چون حلقهٔ انگشتین در میان آورد [ند]. دوازده شباروز از جانبین

شعر [دقیقی]

به تیر و کمان و به تیغ و سنان^۵ یکی جنگ کردند با هم چنان

کز آوردشان چرخ ناپایدار به خود برپیچید و بگریست زار

ز بس کوشش و کینه و شور و جنگ به دریا فتاد آتش اندر نهنگ

ز بس موج خون، خاک پیدا نماند کسی را امیدی به فردا نماند

در این دوازده شباروز قُرب هفصد مرد نامدار و چهار امیر بزرگ از سپاه پادشاهزاده دُوا به قتل رسید و چند تن از شجعان و مبارزان کوسویه کشته شدند. و با وجود آنکه دوازده منجنیق نصب کرده بودند، ایشان را فتحی دست نداد. پادشاهزاده دوا از آن حالت بغایت مضطرب و منفعل گشت و بر شاهزادگان و امرا و وجوه سپاه غضب هر چه تمامتر ظاهر گردانید و گفت که «من این عار و شماتت را کجا برم که نود هزار

۳. اصل: اسمدی.

۲. اصل: قرب.

۱. اصل: تیر تک.

۵. اصل: تبغ و سنان.

۴. متن: بست.

مرد نامدار از فتح این حصار که به مثبت چهار دیواری بیش نیست، عاجز آمده‌اند؟» سه تن از امرا و مبارزان سپاه او یکی چون خواجه بهادر و دیگری طغای بهادر و سیّم چله بهادر زانو زدند و گفتند که «اگر پادشاه جهان ده هزار مرد و پنجاه خَرک به ما بندگان^[ن]* ارزانی فرماید، ما به دولتِ روزافزون پادشاه جهان در یک زمان این حصار را ویران کنیم.» پادشاهزاده دوازده هزار مرد بدیشان داد. روز دیگر از اول بامداد به پای حصار آمدند و از جوانب دست به تیر انداختن و سنگ منجنیق زدن برآوردند. آن روز تا هنگام شام از طرفین حرب کردند. روز دیگر نماز پیشین را چله بهادر و خواجه بهادر به قتل رسیدند. پادشاهزاده دُوا از قتل ایشان غمناک شد. پرسید که «در این حصار^[۴۱۲] چند مرد باشد؟» امرا گفتند «حالياً آنچه ما می‌بینیم که حرب می‌کنند، مرد دویست نباشد.» پادشاهزاده دُوا گفت «تا این دویست مرد را به دست خواهیم آورد دو هزار مر^[د]* ما^[ن]* به قتل خواهد پیوست و دو سه هزار مجروح خواهد شد. مصلحت در آن است که ترک این حصارها کنیم.» امرا گفتند که «هرچه حکم یرلیغ بزرگ پادشاه جهان باشد، بر آن موجب به تقدیم رسانیم.»

در اثنای این حالت باتفاق اشراف و اکابر کوسویه شهاب الدّین زیرک بادو تن از حصار بیرون آمد و چون پیش پادشاهزاده دوا رسید شرایط خدمت و دعا به تقدیم رسانید و گفت «پادشاه جهان و جهانیان را تا انقضاء عالم و انتهای بنی آدم زندگانی باد. من بنده والی و مرزبان این قصبه‌ام. مرا رعیت به بندگی پادشاه جهان فرستاده‌اند و می‌گویند که اگر پادشاه جهان از سرکمال قدرت پادشاهی قلم و رقم عفو و صفح بر جریده عصیان و طغیان ما کشد ایل می‌شویم و پیش لشکر جرّار و سپاه نامدار او بیرون آئیم.»

پادشاهزاده دُوا از آن معنی خرم و مبتهج گشت. امیری بیلاق نام را با بیست تن نامزد فرمود که «با این والی کوسویه به حصار درآی و یرلیغ امان بر خلق حصار خوان.» روز دیگر شهاب الدّین زیرک و بیلاق به پای حصار آمدند. مردم حصار بانگ بر ایشان زدند و گفتند که «اگر بیشتر خواهند آمد^۱ تیر خواهند خورد.» شهاب الدّین زیرک گفت که «ای قوم، مگر شما دیوانه شده‌اید^۲ که ازین نوع سخنها می‌گوئید؟ یرلیغ و خطّ امان و ایلچی پادشاهزاده دواخان آورده‌ام. در بگشائید تا در آئیم.» مردم

کوسویه گفتند که «ما از آن اندیشه برگشتیم».

و آن چنان بود که چون به مشورت اشراف و اکابر و اعیان و امائل کوسویه [۴۱۳] شهاب‌الدین زیرک از حصار بیرون آمد، مرد [م] کوسویه با هم گفتند که «بد کردیم که شهاب‌الدین زیرک را پیش پادشاهزاده دوا فرستادیم؛ چه، به هیچ نوع ما را بر لشکر او اعتماد نیست، خاصه که چندین مرد نامدار و امرای کبار سپاه او را به قتل رسانده‌ایم.» شمس‌الدین مهدب را که از زعما و اعیان کوسویه بود بر سر خود والی کردند و با هم عهد بستند که تا جان دارند با لشکر کفار حرب کنند.

القصه چون شهاب‌الدین زیرک را در حصار نگذاشتند، بیلاق بیش شاهزاده دوا آمد و آنچه که دیده بود و شنوده، عرضه داشت. پادشاهزاده دوا در غضب رفت. فرمان فرمود که در این نزدیکی هر جا که درختی و دری و بُنی باشد^۱ و چوبی و پُلی همه را بیارند و در مقابل حصار بلندی [ی] بسازند. سه روز دیگر تمامت لشکر از پنج فرسنگی اشجاری که یافتند به پای حصار آوردند و چندان درخت و خاک و خاشاک بر زیر هم انداختند که به ده گز^۲ از بلندی حصار بلندتر شد. از حصار مبارزان تیرانداز قُرب دویست تیر را در آتش بتافتند و به سوی آن بلندی که ساخته بودند انداخت [ند]. در حال به فرمان ملک متعال آتش در آن درختها افتاده و پنجاه مغول بسوخت و شاهزاده ایاکن^۳ جادویها [ی] مجرّب به اظهار رسانید، چنانک بر موجب «السَّحَرُ حَقٌّ» دوشباروز بادهای سخت رفت و سرمای عظیم شد. اما به فضل حق تعالی هیچ نکبت و زحمت به مردم کوسویه نرسید.

روز دیگر شاهزاده دوا بفرمود تا شهاب‌الدین زیرک و برادر او نجیب‌الدین^۴ را در پای حصار کوسویه به قتل رسانند و از کوسویه به وقت نماز پیشین سوار شد و عنان عزیمت [۴۱۴] به سوی ولایت فوشنج تافت و ایلچی به فوشنج فرستاد که «مردم فوشنج باید که به استقبال بیرون آیند و با لشکرهای طریق معامله و سودا مسلوک دارند.» فوشنجیان در جواب گفتند که «ما رعیت منقاد پادشاهیم، اما می‌ترسیم که پیش پادشاه آئیم؛ چه، پادشاه از خلق کوسویه در غضب است. شاید که ما را به کین ایشا [ن] مستأصل گرداند.» ایلچی بازگشت و آنچه شنوده بود به سمع

۳. اصل: اباکن.

۲. اصل: ده کر.

۱. اصل: ماسند.

۴. اصل: محب الدین.

پادشاهزاده دُوا رسانید. پادشاهزاده در خشم رفت. ده هزار سوار نامزد گردانید تا با خلق فوشنج حرب کنند. آن روز جنگ کردند. هیچ فتحی ظاهر نگشت. روز دیگر فوشنجیان باتفاق شمس الدّین میران را که والی فوشنج بود پیش پادشاهزاده دُوا فرستادند تا به جهت ایشان امان نامه بستانند.

شمس الدّین میران چون پیش پادشاهزاده دُوا رسید و شرایط خدمت به جای آورد به پادشاهزاده دُوا گفت «اگر پادشاه جهانگیر مزید^۱ سلطنت پادشاهی و دوام عظمت^۲ شاهنشاهی را مردم این خطّه را از قتل و نهب امان بخشد از کرم غریزی پادشاه جهان هیچ عجب و غریب نبود.» پادشاهزاده دُوا گفت که «مال و زن و بچه رعیت فوشنج رابه تو بخشیدم، اما مواشی و برده که داشته باشند بیرون فرستند.» برین موجب بفرمود تا یرلیغ نوشتند.

شمس الدّین میران از آن ترتیب^۳ بغایت شادمان شد و با طایفه ای^۴ از خواص پادشاهزاده دُوا مراجعت نمود. چون به دروازه رسید در بر وی بیستند. و سبب آن بود که چون شمس الدّین میران از فوشنج بیرون آمد پسران و خویشاوندان او و طایفه مردم قلعه گاهی^۵ که در فوشنج متوطن بودند با هم عهد بستند که با پادشاهزاده دُوا [۴۱۵] سر به صلح درنیارند.

القصّه هر چند که شمس الدّین الحاح کرد که «ای قوم در بگشائید که یرلیغ پادشاه آورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف و ناطق بر امان و احسان» فوشنجیان و پسران او گفتند که «ما را یرلیغ به کار نمی آید.» و چند تیر به جانب شمس الدّین میران و ایلچیان پادشاهزاده انداختند. شمس الدّین میران از آن حالت بغایت پریشان [و] دردمند گشت و مراجعت نمود و پیش پادشاهزاده دُوا آمد و گفت که «جماعتی از خونیان و مفتّنان و اوباش ولایت فوشنج پسران مرا گرفته اند و در بند کرده و با لشکر جرّار پادشاه جهان باغی شده.»

پادشاهزاده دُوا در غضب رفت و گفت «ای پیر، همّ و غمّ مخور. چون فوشنج را مسلّم گردانم، جمله فرزندان و متعلّقان تو را به تو دهم.» روز دیگر ده هزار

۱. اصل: مرید. ۲. اصل: مطمت. ۳. متن: تربیت.

۴. متن: به طایفه.

۵. متن: قاهی. قلعه گاه شهرستانی است در ولایت فراه افغانستان.

مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کنند. هفت روز متعاقب هر روز پنج هزار و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین بسیاری به قتل می پیوستند و مجروح و مقروح می گشت [ند].

شعر

وَ كَمْ مِنْ طَرِيحٍ بِالْعَرَارِ مُجَدِّلٍ وَ كَمْ مِنْ جَرِيحٍ بِالْذَّمَاءِ مُضَرِّجٍ

و چندان افکنده به گیاه انداخته شد

و چندان مجروحي به خونها رنگ کرده شده

روز هشتم میان فوشنجیان اختلاف و دو گروهی پیدا شد. طایفه ای گفتند که صلح می کنیم؛ چه، این حصار را پیش از بیش حصانتي نیست. جماعتي گفتند که حرب می باید کرد که اگر نعوذ بالله بر ما غالب آیند به انتقام مردم کوسویه دمار از نهاد ما بر آرند و فرزندان ما را به اطراف و اکناف ترکستان متفرق گردانند.

در اثناء این حالت چاه حصار از نیمه جا در افتاد. [۴۱۶] فوشنجیان بغایت مضطرب و متحیر^۱ گشتند و با وجود تشنگی دو روز دیگر جنگ کردند. روز دیگر به وقت زوال، لشکر پادشاهزاده دُوا حصار را بگرفتند. پادشاهزاده دُوا فرمان داد که تمامت مبارزان و بهادران فوشنجی را به قتل رسانند و زن و بچه ایشان را به ماوراءالنهر برند.

شعر [ربعی]

ز ده ساله تا پیر، گیتی بسود	به شمشیر از ایشان بر آرید دور
ممانید زنده کسی ^۲ را به جای	فرستید ازیدر به دیگر سرای
به خون ریختن دل گروگان کنید	چه باشد بتر در جهان، آن کنید
سراسر به فرمان و رأی دُوا	جهانگیر کین توز فرمانروا
سپاهش پریشان ز اندازه بیش	به خون ریختن دست آورده پیش
به پیر و جوان می درآویختند	کران تا کران خون همی ریختند
بریده سر نوجوانان ز تن	ز خون ساخته ارغوانی کفن
بر چون سهمی سرو، روی چو شید	تن نازپرورده، موی سفید
نترسیده از دادگر یک خدای	

زن و کودکان را همه دستگیر
 کران تا کران را بدرّد جگر
 پدر گشته از زخم پیکان تیز
 پدر را بریده سرافکنده پست
 به زاری و خواری گرفته اسیر
 همی درد بودند از یک دگر
 پسر بر در خیمه‌ها اشک‌ریز
 پسر را پیاده دوان بسته دست
 و تمامت اولاد و عورات و مخدرات فوشنجیان را اسیر کردند و از قتل و نهب هیچ
 باقی نگذاشت [ند]. روز دیگر پادشاهزاده دُوا از فوشنج سوار [۴۱۷] گشت و عنان
 عزیمت بر سمت هرات تاخت.

چون به صحرای اشکیدبان رسید، پرسید که «این چه جای است؟» امرا
 گفتند که «این آن موضع است که پادشاه براق با پادشاه ابقا حرب کرد.» پادشاهزاده
 دُوا گفت که «چون این ولایت بر پدر بزرگوار ما مبارک نیامده، مصلحت در آن است
 که ترک محاصره هرات کنیم.»

راوی چنین گفت که پادشاهزاده دُوا در آن شب که نیت محاصره هرات کرد،
 در خواب چنان دید که از طرف مزار متبرک و مقبره شریف گازرگاه جمع [ی] سوار
 انبوه، همه به کسوت ازرق ملّبس، بر اسبان جنگ [ی] سوار، با تیغهای کشیده و
 عَلمهای برافراشته به لشکرگاه او درآمدندی و بانگ بر وی زدندی و گفتندی «ای
 تُرک، ترک محاصره شهر هرات، کیفیت عن آلافت والعاها، می‌گیری، والا بدین
 خناجر^۱ مسلوله خونت را بر خاک خواری ریزیم.» و دمبدم آهنگ قتل و قتل^۲ او
 کردند. چون از خواب درآمد اندیشه‌مند و خایف گشت.

و در اثنای این حالت به عدد ذرات و شمار انفاس از جانب شمال مشرق
 مرغان سفید از کبوتر بزرگتر پیدا گشتند و بر شهر هرات بگذشت [ند]. پادشاهزاده
 دُوا را از ظهور آن طُیور رعب هرچه عظیم‌تر بر دل مستولی شد. و هم در آن ساعت
 به سمع او رساند [ند] که ملک شمس‌الدین کُرّات [از غور و غزنین و افغانستان
 لشکری جمع کرده و پسر او ملک فخرالدین نیز از جرّزوان^۳ و غرجستان و فیروزکوه
 و تولک و هرات رود سپاهی به هرات می‌آرد. پادشاهزاده دُوا روی به سوی
 شاهزادگان و امرا و رؤوس لشکر کرد و گفت که «صواب و نُجَح ما در آن است که

۳. اصل: حرروان؛ متن: حروران.

۲. اصل: قتل.

۱. اصل: صاجر.

بی‌آلَمی و چشم زخمی از ایران برویم؛ چه دوش خوابی پریشان دیده‌ام و پدید آمدن این مرغان سفید و رسیدن اخبار عساکر [۴۱۸] جوانب دلالت بر آن می‌کند که اگر ما بیشتر در این دیار مقام سازیم مضرّتی به ما لاحق شود که آن موجب هُموم خواطر دوستان و شماتت دشمنان باشد.» شاهزادگان و مدبران مملکت او گفتند که فرمان پادشاه عالم راست، اما بواسطه این اخبار اراجیف اگر پادشاه کوچ فرماید عاری عظیم بود و به انواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند و گویند که مراجعت پادشاه جهان از خوف و وهن عساکر بود. تدبیر مریح و مصلحتِ مُنْجِح آن است که آوازه کنیم که از جانب چین و ماچین لشکری سپاهی کرده‌اند و می‌خواهند که به دارالملک پادشاه دُوا آیند. بعد از آن برویم. پادشاهزاده دُوا این اندیشه را ستوده شمرد و گفت «این رأی به صواب و صلاح اقرب است.»

روز دیگر بواسطه این آوازه به بادغیس رفت و پنج شباروز سپاه او با چندین هزار اسیر و مواشی از جانب شهر هرات بر سبیل تعجیل بگذشتند.

شعر [اسدی]

چنان کرم راندند در دشت و کوه که آمد زمین و زمان در ستوه
و مبارزان هروی تا حدّ شبورغان در عقب ایشان برفتند و بسیاری از اسیران و
غنیمتها از ایشان بازستاندند.

ذکر هشتاد و یکم^۱ در بند^۲ افتادن مرحوم فخرالدوله والدین و خلاص ای^۳ او

روای چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور فخرالدوله والدین، طاب ثراه، در بند پادشاه غازان افتاد. و واسطه آن بود که چون امیر [۴۱۹] نوروز با پادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد، پادشاه غازان سُوتائی^۳ و هُرُقْداق را فرمود که نوروز را بگیرد. ایشان با بیست هزار سوار به طلب امیر نوروز به خراسان درآمدند. چون به حدود رادکان رسیدند در آن موضع با امیر نوروز حرب کردند. امیر نوروز از پیش ایشان منهزم شد و بناه به کلات کوه برد. چون شب درآمد از کلات کوه بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت هرات تافت. ملک فخرالدین امیر نوروز را گفت که «اگر امیر بزرگ اجازت دهد بروم و خُسَر^۴ خود امیر حاجی را ببینم کجاست و در کدام قلعه و حصین و یا در کدام خطّه متوطن است.» امیر نوروز گفت «اجازت است، اما در مراجعت چندانکه ممکن باشد مبالغه می باید نمود.»

ملک فخرالدین فی الحال با چند تن از کماة رجال چون اختیارالدین محمد هارون و سراج الدین عمر مرکاتی و تایتمور بهادر مظفر و محمد بزرگ از لشکرگاه امیر نوروز بیرون آمد. چون فرسنگ ده قطع مسافت کرد با آن پانصد سوار از سپاه امیر سُوتای مقابل افتاد. آن روز تا نماز دیگر با هفت تن که مصاحب او بودند با آن پانصد سوار جنگ^۵ کرد. بعد از نماز دیگر او را و اختیارالدین محمد هارون را بگرفتند و پیش امیر سُوتای آورد [ند]. بعد از نه روز امیر سُوتای آلتِ مغای نوشت که «امرا و زعما و اعیان و شجعان خواف و باخرز^۶ و جام و کوسویه و مرو^۷ و فوشنج و هرات و اسفزار و فراه و غور و تولک و آزاب و هرات رود و غرجستان و جرزوان^۸ باید که بر موجب حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل غازان خان در هر

۱. اصل: هفتاد و نهم.	۲. اصل، دبنده.	۳. جامع: سُوتائی.
۴. پدرزن.	۵. اصل: حنده.	۶. متن: با خور.
۷. اصل: حرد.	۸. متن: حرزوان.	

موضع [۴۲۰] که از نوروزیان شحنه و ناظر و عاملی باشد، ایشان را به قتل آورند.» و به جبر ملک فخرالدین را مأمور گردانید تا بر امضاء آلتَمغاءِ او مثال نوشت و اختیارالدین محمد هارون را به رساندن آن احکام نامزد فرمود.

روز دیگر بند از پای اختیارالدین محمد هارون برداشتند و دو مرکب نیک دُوتَه^۱ بدو داد تا هر جا که رسد گوید که «من بگریخته‌ام و از ملک فخرالدین و چگونگی احوال خبری ندارم.» بعد از چند روز دیگر ملک فخرالدین نیز از بند خلاص یافت. و واسطه آن بود که از موکلان او شخصی بود [که] او را شمس‌الدین ابوبکر آزابی گفتندی. شب با او یکی شد و هر دو از لشکرگاه امیر سوتای بیرون آمدند و در قطع مراحل و منازل و جوب طرق و مسالک بر مهالک اجتهاد تمام به جای می‌آورند، تا بسعادت و سلامت به جام رسیدند و از جام با طایفه [ای] از اهل نبرد به هرات آمدند، و از هرات بعد از سه روز پیش امیر نوروز رفت.

چون امیر نوروز ملک فخرالدین را بدید در کنار گرفت و بغایت خوشدل شد، اما برو اعتماد نکرد؛ چه، بعضی از امرا چون رمضان و بابک و ارواک چرخ انداز و بسوقا گفته بودند که ملک فخرالدین با امیر سوتای عهد کرده است که «چون مرا بگزاری، من امیر نوروز را بگیرم.» چند روز ازو مُحْتَرِز و مُجْتَنِب می‌بود. تا از پیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر نوروز بگریختند. و چون پیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که «ای امیر، ما را به حقیقت معلوم است که ملک فخرالدین از لشکرگاه امیر سوتای بگریخت، قُرب دو هزار سوار سه روز در عقب او برفتند.» چون امیر نوروز این سخن بشنید با او به سر عنایت آمد و حکومت هرات را بدو مفوض گردانید. [۴۲۱]

۱. ظاهراً به معنی دو فعل است.

ذکر هشتاد و دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هرات

چون شهر سنه ست و تسعین ستعمائه [۶۹۶] درآمد، درین سال امیر نوروز [لشکری] از نکودری و غیره جمع کرده و بر عزیمت آنک به عراق رود و فتنه انگیزد. چون به نیشابور رسید، برادر او امیر اورادی غازان بدو پیوست و گفت «حکم یرلیغ پادشاه غازان شده است که نوروزیان را به قتل رسانید، به علت آنکه امیر نوروز به سلطان مصر مکتوب نوشته که اگر سلطان اسلام از آن دیار لشکری بفرستد، من از خراسان نیز سپاهی بیاورم تا پادشاه غازان را از میان برداریم؛ چه، می خواهیم که به معاقبت و مظاهرت سلطان اسلام دین محمدی به تجدید تقویتی دهیم و اعلام کفار و رایات زندیقان نگویند و قانون مذموم و آئین شوم چنگیزخان مُندرس و مُتطمس گردد.^۱ به حقیقت برادران حاجی و لکزی و پسران امیر را و ستلمیش و

۱. بنا به تصریح صاحب روضة الصفا هنگامی که غازان قصد گرفتن بایندو را داشت، امیر نوروز که در این ایام در خراسان بود، فرستاده‌ای به مصر فرستاده از سلطان مصر در دفع بایندو یاری خواسته بود. مخالفان امیر نوروز و مخصوصاً صدرالدین زنجانی معروف به صدرجهان از این فرصت استفاده کردند و از زبان امیر نوروز نامه‌هایی به سلطان مصر و امرای او نوشتند به این مضمون که اگرچه پادشاه (یعنی غازان) مسلمان است و تقویت دین اسلام را طالب، اما امرای او مانع هستند. پس باید من با سلطان مصر به دفع ایشان قیام کنیم و من به برادران و منسوبان خود که در خدمت غازان هستند نوشته‌ام که تابع شما باشند. بعد قیصر نامی را که میان امیر نوروز و مصر رفت و آمد می‌کرد مست کردند نامه‌های جعلی را در جامه‌های او پنهان ساختند. از زبان امیر نوروز نامه‌ای به برادرش حاجی بیک نوشتند در باب اطاعت از سلطان مصر، و صدرالدین زنجانی آن نامه را به هنگام مستی در میان کاغذهای او گذاشت. پس از آن به عرض غازان رسانیدند که امیر نوروز با مصریان که دشمنان مملکت هستند مراوده و مکاتبه دارد. و چون آن نامه‌های جعلی را در جامه‌ها و اشیای قیصر و برادر نوروز یافتند، غازان بی‌آنکه تحقیقی در این کار بکند دستور داد تا برادران و نایبان نوروز را که در عراق بودند گرفتند و به یاسا رساندند. پس از آن غازان امیر سُوتنای و هُرقدای را با امیر قُتلُغشاه به گرفتن امیر نوروز فرستاد.

نوی را که در اردو بودند به قتل رسانده‌اند و اینک به معاونت سوتائی نوین و هُرُقْدَاق فولاد قُبا با لشکرگران می‌رسد و متعاقباً امیر قُتْلُغْشاه به حدود جاجُرم و اسفراین رسیده و در هر شهر و قریه که از نصب کردگان و متعلقان امیر کسی را می‌یابند به قتل می‌رسانند.»

چون امیر نوروز از برادر خود این سخن بشنود بغایت پریشان خاطر و دلتنگ شد و گفت:

شعر [ابیوردی]

فَكَمْ تُجَبِّرُ عَنِّي غَيْظًا تَقْوُرُ بِهِ جَوَانِحَ بَتَّ أَطْوِنُهَا عَلَى لَهَبٍ

چند جرعه می‌چشانی خشم را که به جوش می‌آید بدو غیظ

پهلوه‌ای [ی] که شب گذاشتم در پیچم آن جوانح را بر زبانه زدن آتش [۴۲۲]

يَا دَهْرُ هَبْنِي لَا أَشْكُوَ إِلَى أَحَدٍ مَا ظَلَّ مُنْتَهَسَا شَلْوَى مِنَ النَّوْبِ

ای روزگار انکار مرا شکایت نمی‌کنم به سوی یکی

تا مادام که روز گذارد مارگزنده اندام من از حادثه‌ها

در حال از نیشابور بازگشت و بواسطه این خبر بیشتر لشکر به او تخلف کردند و هر کس روی به طرفی آورد. طایفه [ای] پناه به قلاع و حصن^۱ بردند و قومی به جانب لشکر هُرُقْدَاق رفتند.

شعر [ابوالفتح البُستی]

وَالنَّاسُ أَعْوَانُ مِنْ وَالَّتِهِ دَوْلَتُهُ وَهُمْ عَلَيْهِ إِذَا عَادَتُهُ أَعْوَانُ

مردمانی یاری گران آن کس اند که دوست داشت او را دولت او

و ایشان بر وی چون دشمن گرفت او را دولت او یاری گران اند

امیر نوروز با هشتصد سوار بماند. چون به حدود جام رسید، دانشمند بهادر روز دیگر متعاقب به جام درآمد، با هزار سوار جرّار آهن پوش. امیر نوروز آن روز تا نماز پیشین با او حرب کرد. بعد نماز پیشین روی به هزیمت آورد؛ چه، تمامت مردان سپاهی او عازم فرار و متوجه انهزام بودند و هر چند که برادران و امرای لشکر خود را می‌گفت که «یک زمان بایستید و ثبات قدم نمایید تا من بدین تیغ آبدار آتش فعل از دماغ این جماعت خاکسار باد غرور بدرکنم.»

شعر

بدین تیغ هندی خونریز تیز پدید آورم هر زمان رستخیز
ایشان بدان سخن التفات نمی کردند. چون به کوسویه رسید چهارصد سوار بیش با
او مصاحب نماند. از کوسویه نماز شام سوار شد و با نزدیک طلوع صبح در هیچ
موضع مقام نساخت. [۴۲۳]

شعر [بیوردی]

وَالرَّكْبُ يَسْرُونَ وَالظُّلُمَاءُ رَاكِدَةٌ كَأَنَّهُمْ فِي ضَمِيرِ اللَّيْلِ أَسْرَارٌ
و اشترسواران به شب می رفتند و حال این بود که تاریکی مقیم شده بود
گویا که ایشان در ضمیر شب سرها اند

چون به یک فرسنگی شهر هرات رسید، روی به برادران و اقارب خود کرد و گفت
که «ملک فخرالدین داماد [برادر] من است و به جای او نیکوی [ی] و اصطناع و
تکریم تمام مبذول داشته‌ام. چنانچه همگان را از آن معلوم است من به هرات
خواهم رفت؛ چه، روزه [و] نماز قضا دارم.»^۱ برادران او گفتند که «هر چه خداوند
فرماید و مصلحت بیند ما بر آن موجب به تقدیم رسانیم.» طایفه [ای] از امرای سپاه
او؛ چون: رمضان و سُدُون و سابان و بابک^۲ و بُسُوقا گفتند که «ای خداوند،
مصلحت و صوابدید ما بندگان در آن است که امیر ازینجا بگذرد و در این شهر
درنیاید و بر ملک فخرالدین و خویشاوندی او به هیچ وجه اعتماد نکند.

شعر

عَدَاوَةُ ذِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مَفَاضَةً عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقَعِ الْحُسَامِ الْمُهَنْدِ

[ترجمه]

دشمنی خداوندان نزدیکی سخت بر مرد از افتادن

۱. بنا به تصریح صاحب جامع التواریخ، نوروز گفت «سه روزه نماز فرایض از من فوت شده،
می‌خواهم که به قضا بگزارم.» قُتُلُغْشاه هم که بر عقب امیرنوروز می‌رفت، چون به مشهد
طوس رسید زیارت کرد و دو رکعت نماز به نیاز بگزارد، و سجده کرد و گفت: الهی! ندانم که
اندر این کار مصیبت یا مخطی، و هر دو خصم مسلمان و پادشاه مسلمان و عالم‌الاسرار تو.
اگر می‌دانی که نوروز گناهکار است و بر باطل و با غازان‌خان خلاف و عصیان کرد، او را در
دست این بنده اسیر و مخدول گردان. جامع التواریخ، پیشین، ص ۱۲۷۸
۲. جامع التواریخ: امرای او بابکر و ساربان و سُدُوم.

شمشیرها [ی] کوهر دار[؟]* الاقارب کالعقارب

امیرنوروز در غضب رفت و گفت که «مرا بر ملک فخرالدین اعتماد کلی است. مثل هر کدام [کسی] را که از شما خاطرش^۱ به طرفی مایل است، گو برو که اجازت دادم!» در حال بانک [زدند] و سُدُون و سابان^۲ با صد سوار به طرف مرغاب رفتند. نوروز روز دیگر به طالع وقت بر مقتضاء [۴۲۴]

شعر

إِذَا مَا حَمَامُ الْمَرْءِ كَانَ بِلَدَةٍ دَعَتْهُ إِلَيْهَا حَاجَةٌ وَ تَطَرَّبُ

چون مرگ مرد باشد به شهری

بخواندن^۳ مرد را به سوی آن بلده حاجتی و در طرب آرد او را

به شهر هرات درآمد و در حصار شهر ساکن شد^۴. ملک فخرالدین در باب خدمت و اظهار یکدلی و محبت چندانکه ممکن بود سعی کرد. بعد از چهار روز امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنگی به در شهر هرات رسید و روز دیگر علی الصبح شهر را محاصره کرد. هژده روز از طرفین محارب و مقارع بود

نظم

دو لشکر چو دیوان مازندران به شمشیر و تیر و به گرز و سنان

به جای [ی] رساندند کار نبرد که سرگشته شد گنبد لاجورد

و راوی چنین گفت که چون امیرنوروز با سیصد مرد نامدار - که هر یک به ثبت^۵ هزار سوار بود - به حصار درآمد، ملک فخرالدین از جمعیت و کثرت ایشان متردد شد و شب با خواص وزرا و اکابر ندما و اعاظم صواحب، بعد از تدبیر تدبیر و تفکر بسیار بر آن اندیشه مقرر گردانیدند که به سمع امیرنوروز رسانند که در این شهر خلقی است مختلف. بعضی سنجری و طایفه [ای] بلوچ و قومی خَلج و گروهی مغول و

۱. اصل: خاطرف. ۲. اصل: ساریان. ۳. متن: بخواندان.

۴. تاریخ الفی: امیر نوروز «چون به دیوار بست هرات رسید ملک فخرالدین گُرث او را به شهر دعوت کرد. نوروز متفکر شد. او را گفتند که قول ملوک گُرث را اعتماد نشاید، و این معنی آزموده شده. چون اصل نوروز رسیده بود به سخن ناصحان مشفق را قبول نکرد و به سخن بیوفای ملک فخرالدین به شهر درآمد.» نسخه خطی، ۳۸۳ الف.

۵. اصل: شبت.

فرقه [ای] ابیوردی و سرخسی. اندیشه‌مندیم از آن معنی که نباید که قومی یاغی شوند و دروازه به دست خصم باز دهند. اگر چنانکه امیر مصلحت دانند از اخوان و خالان و ملازمان خود بر هر دروازه چند نامزد گردانند تا هیچ آفریده را مجال خلاف [۴۲۵] و یاغیگری نباشد.

روز دیگر ملک فخرالدین این معنی را به سمع امیرنوروز رسانید. امیرنوروز تمامت برادران و برادرزادگان و کُماة رجال سپاه خود را به دروازه‌ها فرستاد. چون شب درآمد با خواص و مقرّبان درگاه خود گفت که «تدبیر کار ما چیست؟» بعضی گفتند که «ای خداوند» مصلحت در آن است که امشب همه به اتفاق سوار شویم و خود را بر لشکر خصم زنیم و به طرف مرغاب بیرون رویم. یمكن^۱ که بیشتر امرای سپاه امیر قُتلُغشاه با او تخلف کنند و معاون ما^۲ شوند. طایفه [ای دیگر] گفتند که «اگر امیر قُتلُغشاه دست عهد دهد و سوگند خورد که قصد ما نکند، امیر را مصلحت آن است که پیش او رود.»

امیرنوروز گفت «نعوذ بالله که من بر قول و پیمان امیر قُتلُغشاه اعتماد کنم. ما را هیچ پناهی و جایگاه [ای] بهتر و محکم‌تر از هرات نخواهد بود. حالیا در این شهر قُرب پنجاه هزار مرد جنگی است. اکثر سپاه امیر قُتلُغشاه کشته شود تا^۳ بدین شهر ظفر یابد.» رمضان و اروک رشح بهادر گفتند که «در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت مرد سپاهی هیچ ریبی نیست، اما اگر خداوند امیر بزرگ عادل می‌خواهد که در این شهر سالم و ایمن ماند و سپاه دشمن خوار و محرم مراجعت نماید، مصلحت در آن است که ملک فخرالدین را بگیرد و حصار را از غوریان بازستاند؛ چه، نباید که بدی اندیشند و مرد [م] ما پراکنده است. نیز چنین شنوده‌ایم که ملک فخرالدین با سوتای نوین عهد کرده است که امیر را به هر نَسَق که دستش دهد بگیرد. آنچه ما بندگان را در خاطر آمد عرضه داشتیم. باقی حکم امیر راست.»

امیرنوروز گفت که «من با ملک فخرالدین مکر و غدر نیندیشم؛ چه، مکار [۴۲۶] و غدار را عاقبت وخیم است و جزا عذاب الیم؛ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبَوَّرُ^۴ امروز وقت این کار نیست. فردا

۳. متن: یا.

۲. متن: او.

۱. اصل: تمکن.

۴. قرآن، فاطر/۱۰ «و کسانی که بدسگالی می‌کنند، عذابی شدید [در پیش] دارند و مکر ←

در این تدبیر تفکری بکنیم، چنانچه نه شری به ما رسد، نه گزندی به ملک فخرالدین لاحق شود.» رمضان گفت «ای خداوند

شعر [فردوسی]

به فردا ممان کار امروز را بر تخت منشان بد آموز را
مگردان سر از رای داننده مرد ز آیین شاهان پیشین مگرد
امیرنوروز در غضب رفت و گفت که «ای رمضان، حالیا وقت اظهار تَجَلُّد و بَأْس
است نه هنگام یأس و ترس.»^۱

شخصی از جمله مقربان و خواص امیرنوروز ملک فخرالدین را ازین حکایت
خبر کرد.^۲ ملک فخرالدین بغایت غمناک و متردد گشت. بعد از زمان طولی
برجست

شعر

عَلَيْكَ الْمَشُورَةُ فِي الْمُعْضَلَاتِ فَقَدْ دَانَ خَيْرٌ مِنَ الْوَاحِدِ

بر تو باد مشورت کردن در کارهای دشوار

پس کم یافتن نیکی از یک کسی است

با وزرای خود این سخن را آشکار کرد. روز دیگر به مشورت ایشان تاج الدین یلْدُز و
جمال الدین محمد سام و سراج عمر هارون و محمد لقمان و ابوبکر حیدر بُزْدُوئی را
با چهار تن دیگر از مبارزان غوری کار دیده به گرفتن امیرنوروز نامزد گردانید.
تاج الدین یلْدُز با این نامبردگان مذکور هر یک با دری از در دزدیده به حصار بالا
برآمد. امیر نوروز با سه تن از خواص خود بر پشت بام حصار بود. چون حرب

→ ایشان بر باد است.»

۱. تاریخ الفی «... و چون نوروز به قلعه درآمد بعد از چند روز حاجی رمضان که صاحب
مشورت نوروز بود آثار غدر و مکر فخرالدین را فهمیده، به نوروز گفت که صلاح در آن است
که ملک فخرالدین را گرفته محبوس سازیم و خود به ضبط قلعه به خاطر جمعی مشغول
شویم و بعد از معاودت خصم او را رها کنیم. نوروز این سخن را قبول نکرد و گفت که ما با
شخصی که نیکی کرده و ما را پناه داده چگونه بدی کنیم؟» پیشین.

۲. جامع: «و سرهنگی سگری استراق سمع کرده بود، فی الحال برفت و ملک را خبر کرد.»
پیشین، ۱۲۷۹؛ تاریخ الفی «سرهنگی استراق سمع کرده این سخن را به ملک فخرالدین
رسانید.» پیشین.

سخت شد و از طرفین عساکر در مقاومت و مقاتلت آمدند دو تن را گفت «بروید و در حصار بالا را نگاه دارید و تا من نفرمایم از برای هیچ آفریده از غوری و هروی و سجزی [۴۲۷] و از لشکریان من در مگشائید.» و یکی را گفت که «ملازم من باش تا چون مرا به آلت حرب احتیاج افتد، در حال حاضر گردانی.» بعد از آن تیر [ی] چند به سوی سپاه امیر قُتْلُغْشاه انداخت. در اثناء این حالت زه کمان او بگسست. از سر غضب کمان را بر زمین زد و گفت:

چو بر گردد از مرد روزبهی نماید همه شیری اش روبهی

در آن بود که کمان دیگر طلب کند.^۱ که ناگاه از کم کشت در حصار^۲ بالا تاج الدین یُلْدُز چون فیل مست با دری در دست ظاهر شد و از عقب او جمال الدین محمد سام با در دیگر برآمد. امیرنوروز به آواز بلند گفت که «ای پهلوان یُلْدُز، به چه کار آمده‌ای؟ در چرا آورده‌ای؟ مگر ملک فخرالدین بالا می‌آید که تفرج لشکرها کند؟» تاج الدین یُلْدُز شرایط خدمت و سرافکندگی به جای آورد و گفت که «ما را ملک اسلام فخرالحق والدین فرمود که دری چند ببرید و در مقابل امیر چپر بندید.» امیر نوروز گفت «روا باشد. در مقابل من به فلان جایگاه ازین درها پناهی سازید.» تاج الدین یُلْدُز گفت «بندگی کنم.» بعد از آن امیرنوروز به زه بستن کمان مشغول شد. تاج الدین یُلْدُز پیشتر امیر نوروز آمد و ناگاه گُرسی بر شقیقه او بزد. پس از آن جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد لقمان حمله کردند و او را فرو گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته در خانه [ای] بازداشتند.

و در آن ساعت ملک فخرالدین با دویست مبارز غوری همه با تیغهای مسلول بر پشت بام زندان حصار ایستاده بود. چون به سمع او رساندند که تاج الدین یُلْدُز و جمال الدین محمد حسام و سراج الدین عمر هارون، امیر نوروز را بگرفتند، در حال جماعتی را [۴۲۸] به دروازه‌ها و بندها و برجها فرستاد و گفت «نوروزیان را به رفق و خُضوع بگویید که شما را امیر نوروز طلب داشته و گفته بزودی بیایید که با شما کار مهمی دارم.» القصه یکان و دوکان ترک حرب می‌کردند و بتعجیل تمام

۱. متن: کرد.

۲. گم گشت در حصار، راهرو بیرونی که امروزه غلام گردش گویند.

متوجّه حصار می شد [ند] و با خود می گفت [ند] که «مگر امیر نوروز ملک فخرالدین را بخواهد گرفت که طلب داشته.» چون به حصار درمی آمدند مبارزان غوری ایشان را می گرفتند. بعضی را به قتل می آوردند^۱ و گروهی را در چاه می کرد [ند]. برین نَسَق که ذکر رفت، در یک ساعت سیصد و نود تن از نوروزیان را بگرفتند. بعد از آن ملک فخرالدین دو تن را پیش امیر قُتلُغشاه فرستاد و گفت «به عون ایزدآفرین و به یمن دولت پادشاه روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او شیر شَرزه در وحشت بود و فیل مست با دهشت، بگرفتم.»^۲

شعر [ملک فخرالدین کُرت]

ز گاه کیومرث تا این زمان کرا بُد چنین دسترس در جهان
که نوروز یک را بگیرد به زور مگر من که هستم ز شاهان غور
امیر قُتلُغشاه آن فرستادگان را خلعت خاص پوشانید و از مقرّبان درگاه خود
جمجای نامی را بفرستاد تا امیر نوروز را بسته پیش آورد. چون نظرش بر امیر نوروز افتاد، در حالش به قتل رسانید.^۳

۱. تاریخ الفی «و سر حاجی رمضان را که وکیل نوروز بود بریده به دست معتمدی نزد امیر قتلغشاه فرستاد.» پیشین.

۲. و آن وقت که امیر را پیش ملک آوردند نوروز را ماجرای شفاعت وی پیش پدر ملک به یاد آمد و با وی گفت «در حقّ تو بد نکرده‌ام که به خون من زنهار می خوری. اگر البته چاره نیست، اسب بُوز من و شمشیر به من ده تا برهنه برنشینم و بر میان آن لشکر زنم و در جنگ کشته شوم تا هم غازی باشم و هم شهید. ملک گفت: من بعد اسب و شمشیر در زیر ران و قبضه دیگران بینی.» جامعه، پیشین، ص ۱۲۸۰؛ تاریخ الفی «ملک گفت که اسب و شمشیر در دست و زیر پای ترا ممکن نست!» پیشین.

۳. خواجه رشیدالدین صحنه مواجهه امیر نوروز با امیر قتلغشاه را بدین صورت به تصویر کشیده است «قتلغ شاه... از وی پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت: یارغوی من غازان تواند داشت نه شما؛ بعد از آن هرچه پرسیدند جواب نداد. سبب آنکه می دانست که او را هیچ گناهی نیست. امیر قتلغ شاه فرمود تا او را فرو کشیدند و میان او به دو نیم زدند و سر او را به دست بولادقیا به بندگی حضرت فرستاد...» جامع، ص ۱۲۸۱. و استاد منوچهر مرتضوی، بحق، سرنوشت غم‌انگیز امیر نوروز را - که و صاف الحضرة او را «ابو مسلم ثانی» می نامد - یک «تراژدی» تمام عیار در ردیف تراژدیهای تاریخ ایران مانند داستان حسنک وزیر و سرانجام آلتون‌تاش خوارزمشاه و سرنوشت خواجه رشیدالدین فضل‌الله و

شعر [ربعی]

بر و کتفش از گرز درهم شکست
 به خواریش بر خاک خارا فکند
 دریغ از چنان نامدار دلیر
 دریغ از چنان [سرفراز]ی که دید
 دریغ از چنان مرد یزدان شناس
 [۴۲۹] دریغ از چنان خسرو دین برست
 دریغ از چنان شاه خورشید چهر
 دریغ از چنان داور کی^۱ نژاد
 سپهر! چه بیدادی و کینه‌هاست
 سپهر! ترا مهر و آرم نیست
 یکی را ز تو گنج و دیهیم و تخت
 ز تو هر که ده روز کامی گرفت
 ز پایش در آوردی و خار کرد
 و هم در آن روز ملک فخرالدین تمامت برادران و خویشاوندان امیرنوروز را به قتل آورد.

بعد از قتل امیر نوروز به سه روز امیر قُتلُغُشاه مراجعت نمود و خلق شهر هرات از آن محاصره و مقاتلت خلا [صی] یافتند و آیت با هدایت و فال «الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور» ورد حال و وظیفه آمال خود ساختند. و مولانا وجیه‌الدین نَسَفی تاریخ قتل امیرنوروز را در قطعه [ای] گفته، و آن قطعه این است:

به ششصد و نود و شش درون شهر هرات
 گذشته^۲ از مه شوال بیست با یک روز
 ز هفت روز دوشنبه میانه دو نماز
 رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز [۴۳۰]

→ میرزاتقی خان امیرکبیر به شمار آورده است. مسائل عصر ایلخانان، پانوش ص ۱۳۷.

۲. متن: گذشت

۱. متن: که.

ذکر هشتاد و سوّم^۱
در عظمت و حکومت ملک
فخرالدّین بعد از قتل امیر نوروز

چون شهر سنه سبع و تسعين و ستمائه [۶۹۷] در آمد، درین سال ملک
فخرالدّین بر سریر عدل و دادگستری جلوس مبارک فرمود و افسر کامکاری بر تارک
شهریاری نهاد و صیت احسان و کرم به شرق و غرب منتشر گردانید و اخبار انصاف
و انتصاف به برّ و بحر کیهان رسانید.

شعر [من الکلیله]

بِغَزَنَةِ قَدْ أَلْقَى عَصَاهُ وَصِيَّتُهُ يُعْطَرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرَ
به شهر غزنین بدرستی که انداخت عصای خود را و آوازه او
خوشبوی می کند آنچه را که میان عراق تا مصر است

شعر [تاجی]

تاج کیانی چو به سر بر نهاد	بست ره ظلم و در دین گشاد
رسم سلاطین جهان تازه کرد	دهر به انصاف ازو شاد شد
ملک بدو خرّم و آباد شد	سایل و درویش ازو شاد شد
داد گهر مردم درویش را	ریخت به کین خون بداندیش را
پُر هنران را درم و سیم داد	بدگهران را آلم و بیم داد

و بواسطه آنکه امیر نوروز را - که از هیبت او سلطانان بلاد شرق بی خور و خواب
بودند و از حشمت او پادشاهان دیار غرب بی گاه و جاه - بگرفت، ملوک و امرای
خراسان ازو خایف شدند و او را نیز پیش هیچ پادشاهی و امیری روی رفتن نماند. و
پادشاه غازان خان به سبب آن وفاداری که امیر نوروز را بگرفت، یرلیغ ملکی شهر
هرات تا به آب سند و حدّ آموی مع تشریفات فاخرة جهت او بفرستاد و روز به روز
کار [وی] عظیم و قدر او در زیادت بود. [۴۳۱]

شعر [کافی]

لِيَهْنِكَ أَنَّ مُلْكَ فِي إِزْدِيَادٍ وَأَنَّ عُلَاكَ وَارِيَةَ الزُّنَادِ

گوارنده باد ترا آنکه پادشاهی تو در افزون شدنست

وآنکه بلندی تو بیرون آرنده آتش نهاست

شعر [انوری]

دمبدم پایه‌ات رفیع‌تر است هر زمانیت دولت دگراست

این اثرها که دیده‌ای جزو یست کار کلی هنوز در قدر است

باش تا صبح دولت بدمد کین هنوز از نتایج سحر است

ملوک اطراف و ولایات از غور و غرجستان و جرزوان^۱ و خواف و باخرز و جام و

اسفزار به هرات آمدند و شرایط خدمت و تهنیت به تقدیم رساند [ند] و

خراجگذاری را التزام نمود [ند].

ملک فخرالدین همه را بنواخت و چندانی اصطناع و بذل و احسان در باب

ایشان ارزانی داشت که

شعر

نه قلم شرح آن تواند داد نه زبان وصف آن تواند کرد

و ساکنان و ممتوطنان شهر هرات، حمیت عن الحدثان والآفات، و سایر ارباب

خراسان در ظل رأفت و معدلت او مرقه الحال در آسایش و اَطیب عیش زندگانی

کردند.

كَأَنَّمَا النَّاسُ فِي الدُّنْيَا بِظُلْمِكُمْ قَدْ خَيَّمُوا بَيْنَ جَنَاتٍ وَأَنْهَارٍ

گویا که مردمان در دنیا به سایه شما

بدرستی که خیمه زده‌اند میان بوستانها و جویها

۱. جرزوان: معرّب گرزوان است که به صورتهای جرزبان و گرزبان هم نوشته می‌شود، شهرست میان طالقان و مروالرود در مرزغور. به تصریح لسترنج شهر جرزوان در میان کوهستان واقع بود و از این جهت به مکه شباهت داشت. امروز در نقشه‌ها اسمی از این شهر نیست، ولی به احتمال قوی خرابه‌های معروف به قلعه والی محل آن شهر را نشان می‌دهد.

ذکر هشتاد و چهارم^۱ در آمدن اولجایتو سلطان به محاصره شهر هرات و مراجعت او

چون شهر سنه ثمان وتسعين و ستمائه [۶۹۸] درآمد، درین سال امیری نکودری، بوقا نام با سه هزار مرد به شهر هرات آمد. و سبب آمدن او به هرات آن [۴۳۲] بود که پادشاه غاران که برادر پادشاه خرّبنده^۲ است بوقا و نکودریان را در ممالک عراق یورت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعیین کرده بود و از ایشان خطّ گناهکاری بازستانده که در این دیار دزدی نکنند و معاون و شریک قُطّاع طریق نشوند؛ چه، عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم با دزدی و راه زدن است و از هنگام ظهور ایشان تا این زمان با هیچ پادشاه و ملکی و حاکمی وفا نکرده‌اند.

شعر

لَا أَدَبَ عِنْدَ مُمَرِّدٍ وَلَا حَسَبَ وَلَا عُهْدٌ لَهُمْ وَلَا ذِمَّةٌ

نیست فرهنگ نزدیک ایشان و نه حسبی

و نه عهد‌هاست مر ایشان را و نه زنهارها

شعر [سعدی]

۱. اصل: هشتاد.

۲. خرّبنده: نام سلطان محمد اولجایتو (سعادت، نیکبختی) خدابنده، در آغاز خرّبنده بوده است. مغول که معتقد بود نامهای مبارک ممکن است باعث رسیدن بلا و حادثه‌ای شوم بر فرزندان عزیزشان شود، نام نوزاد تازه به دنیا رسیده را عوض می‌کردند. به طوری که دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد: «... فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت می‌نهند تا چشم زخم بر وی کار نکند و از این جهت او را خرّبنده می‌گفته‌اند.» تذکرة الشعراء، ص ۲۴۰ و یا اینکه نام جدید بر روی اولجایتو را بر حسب رویداد و حادثه‌ای بر وی نهاده‌اند، چنانکه ابن بطوطه آورده است «... و سبب اینکه او را خرّبنده نامیده‌اند، این بود که مغولان نوزاد خود را به اسم اول کسی که وارد خانه می‌شود می‌نامند، و اول کسی که بعد از تولد این سلطان به خانه وارد شد، خرّبنده‌ای بود که همین اسم را به او دادند.»

سفرنامه، ترجمه فارسی، ج، ص ۲۴۵.

نه نیکی شناس و نه دانا پژوه
جهانی ز کردارشان در ستوه
همه بدسرشت و همه دزد و تند
همه درخور نطف و شمشیر [و] گند
سزاوار نفرین خلق خدا
که بر جان‌شان باد رنج و بلا
«مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخِذُوا وَقْتِكُمْ تَقْتِيلًا» نکودریان از آن حکم بغایت مضطرب و
متحیر شدند. و اگر طایفه [ای] دیگر راهی بزدندی، ایشان را بگرفتندی و گفتندی که
«این فعل شماس است و امثال چنین کارها از شما آید.» از آن تهمت و زحمت نیک به
جان آمدند و بعد از چندگاه از عراق به قهستان درآمد [ند] و مدتی پیش شاه علی
بسر ملک نصیرالدین سجستانی ملازمت نمودند و از قهستان نیز متنفر گشتند و به
هرات آمده ملک فخرالدین ایشان را در شهر جای داد و رؤوس و وجوه ساکنان
هرات را طلب داشت و هر طایفه به محلتی نامزد فرمود. [۴۳۳]

شعر [مُتَنَّبِي]

وَوَضَعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى مُضِرٌّ كَوَضَعَ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى
ونهادن عطا در جای نهادن شمشیر به بلندی

گزند رساننده است همچو نهادن شمشیر در موضع نم
همه را اسب و سلاح و جامه داد و به تاخت ولایاتی که ولات آن انقیاد نمی نمودند،
مأمور گردانید، علی‌الخصوص قهستان و فراه و سجستان و جرزووان. و ایشان چند
نوبت این مواضع^۱ را که به ذکر پیوست بتاختند و بسیاری از مسلمانان و ضعفای
رعیت را به قتل رسانیدند و از تخویف «وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا
كَسَبُوا»^۲ غافل ماند [ند]. بدین واسطه از اطراف خراسان فریادخواهان و مظلومان به
درگاه غازان رفتند و از نکودریان بنالید [ند]. غازان خان به برادر خود پادشاه خربنده
یرلیغ نوشت که «باید که لشکر به هرات برد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب
دارد. اگر چنانکه در فرستادن ایشان تعللی نماید و یا ابائی ظاهر کند، شهر هرات را
محاصره کند. بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد. غوریان و سجزیان و نکودریان و
اهل فتن و شور را مستأصل گرداند.» چون یرلیغ پادشاه غازان به پادشاه خربنده

۱. متن: موضع.

۲. قرآن، زمر ۵۱/ «و کسانی از اینان ستم کرده / شرک ورزیده بودند زودا که کیفر آنچه انجام داده بودند.»

رسید، روز دیگر از مازندران،

شعر [نظامی]

فرو کوفت کوس و بزد کرّه نای	به شیرنگ تاز [ی] درآورد پای
پسِ پُشتِ او لشکر بیکران	دلیران و گردان و گُندآوران
نهان زیر خفتان و جوشن همه	ز سر تا به پائی اندر آهن همه
سراسر شتابان همه رزم خواه	به پیش اندرون نامبردار شاه
فروزان چو برق و خروشان چو ابر	چو آشفته شیر و چو شوریده ببر
درفش از پس و بیش برداشته	ز چرخ برین کرد بگذاشته [۴۳۴]

چون به حدود نیشابور رسید ایلچی نزد ملک فخرالدّین فرستاد که «اگر می خواهی که ولایت تو از نهب و قتل سالم ماند، بوقا و محمدشاه لکلیک و امیرعلی و نوین^۱ و مهتران و امرای هزاره و صده لشکر نکودری را با تمامت اتباع و اشیاع پیش ما فرستی.»

چون ایلچی به شهر هرات آمد و یرلیغ پادشاه خربنده به ملک فخرالدّین رسید، ملک فخرالدّین اندیشه مند گشت و بوقا و امرای نکودری را طلب داشت و گفت «اینک پادشاه خربنده بالشکری به عدد رمّال و نمّال می آید. می باید که همه با من عهد کنید که تا من نفرمایم و اجازت ندهم به هیچ طرف نروید.» نکودریان به شمشیر و آب رز - چنانک میان مغول معهود است - سوگند خوردند که تا ملک اسلام نفرماید پیش پادشاه خربنده و به جای دیگر نروند.

ملک فخرالدّین روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانید و سی نفر برده داده گفت که «یک ماه باشد که بوقا و اکثر امرای نکودری به تاخت افغانستان رفته اند. چون برسند به بندگی پادشاه عادل آیم و ایشان را به نوّاب پادشاه سپارم.» ایلچی بازگشت و آنچه که از ملک فخرالدّین شنوده بود عرضه داشت. پادشاه خربنده دانست که آنچه ملک فخرالدّین گفته برخلاف آن خواهد بود. بر سبیل تعجیل متوجه شهر هرات گشت. چون به رودخانه هرات نزول کرد لشکر را به مهیا گردانیدن عدّت و عّراده و منجنیق و خرک و نردبان مأمور گردانید. ملک

فخرالدین پناه به قلعه محروسة اسکلجه^۱ - که او را امان کوه می خوانند - برد و نواب و کماة سپاه غور و هرات و خَلج و مغول و سجزی را بر دروازه ها نصب کرد. چون به سمع پادشاه خربنده رسانیدند که ملک فخرالدین به قلعه امان کوه رفته است، روز دیگر با تمامت لشکر به پای قلعه امان کوه رفت. چهار روز قلعه را محاصره کرد، بر امید آنکه شاید ملک فخرالدین سر به صلح درآرد. ملک فخرالدین [۴۳۵] به هیچ نوع به صلح و آشتی و التزام خراجگذاری تن درنداد. پادشاه خربنده از آن معنی در غضب رفت و روز حرب اختیار کرد و به هیبت هرجه عظیم تر جنگ پیش برد و قرب پنجاه هزار مرد پیاده شدند و بر روی آن جبل چون روی باخناجر مسلول برآمدند. ملک فخرالدین ساکنان قلعه را پیش خواند و گفت «بدانید که پادشاه خربنده با چندین هزار مرد سپاهی از خراسان و عراق به اخذ و قتل ما و شما آمده است و اگر نعوذ بالله که بر ما دست یابد یکی را زنده نخواهد گذاشت. می باید که همه یکدل و یک عزم میان دربندید و به جان بکوشید و از مرگ خوفی به دل راه ندهید.»

شعر [شیخ ابوسعید، قدّ سره]

تا کی ز جهان برگزند اندیشه تا چند ز جان مستمند اندیشه
این کز تو توان ستد، همین کالبد است یک مزبله گو مباش چند اندیشه
بعد از آن هرچند که در خزینه زر و جامه داشت بدیشان داد. مبارزان غوری هر یک چون پلنگی از بالای سنگی روی به جنگ آوردند و از جانبین نایره طعن و ضرب در شعله زدن آمد و طبل و کوس^۲ در نالش و غرّش.

شعر [مؤلف]

بنالید طبل و بغرّید کوس همی رفت خون از هری تا به طوس
همه دشت و صحرا و کُنه مرد بود ز روی زمین تا فلک گرد بود
ز شیب و ز بالا فغان بود و وای فتاده فراوان سر و دست و پای

۱. اسکلجه: این کلمه در جغرافیای حافظ ابرو و زبدة التواریخ و ذیل جامع التواریخ و نیز در روضات الجنّات زمچی نیز به همین صورت ضبط شده است. حمدالله مستوفی می گوید «بر دو فرسنگی هرات بر کوه آتشخانه (آتشکده) بوده است، آن را ارشک گفته اند، و این زمان قلعه اسکلجه می گویند.» نزهة القلوب، ص ۱۵۲. ۲. متن: کوش.

آن روز تا نماز دیگر از طرفین بدین صفت حرب کردند و قُرب دو هزار مرد از سپاه پادشاه خربنده به قتل پیوست و سه هزار دیگر زخم خورد. و چون شب زنگی صفت بر رومی روز فیروز گشت و شاه قیروانی بر [۴۳۶] تخت آبنوسی^۱ افسردُخانی بر سر نهاد و خسرو دارالملک نورانی در پَس برده تیرگی متوازی شد،
شعر [ربیعی]

شب آمد جهان سر بسر تیره شد شه زنگ بر رومیان چیره شد
ملک فخرالدین با چند سوار نامدار از قلعه امان کوه بیرون آمد و در آن شب سیاه با آن چند مرد کینه خواه ناگاه خود را بر آن سپاه زد و بسلامت به شهر هرات درآمد و از شهر هم در آن شب با صد مرد مبارز بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت غور تافت و به عون لطف یزدانی در آن شب ظلمانی چون باد صبا در بیراه و راه می شتافت.

شعر [ابیوردی]

أَمْزَقُ جِلْبَابَ الظَّلَامِ كَمَا تَرَى أَخْوَالُ الْحُزْنِ مَا نَأَلَتْ يَدَاهُ مِنَ الْبُرْدِ
پاره می کنم جامه تاریکی را چنانکه پاره کرد
ملازم اندوه آنچه را که یافت دو دست او از برد
وَقَدْ عَبَّ فِي كَأْسِ الْكَرَى كُلِّ رَاكِبٍ فَمَالَ نَزِيغاً وَالْجِيَادُ بِنَا تَرْدِي
بدرستی که شراب می خورد در کاسه خواب هر اشتر سواری
پس میل کرد مست و اسبان می پویند ما را

لشکر پادشاه خربنده را چون معلوم شد که از قلعه طایفه [ای] فرود آمدند، آن شب راهها را بگرفتند. ملک فخرالدین در میان لشکر افتاد و بیشتر مردم سپاهی او در آن شب تاریک راه غلط کردند. بعضی به شهر آمدند و بعضی در غارها و مواضع منیع متواری شد [ند] و ملک فخرالدین با دو سه تن از مردان کاردیده بیرون رفت بسلامت. روز دیگر پادشاه خربنده بنفسه تیغ برکشید و چون شیر خشم آلود پیاده روی به سوی درب قلعه امان کوه [۴۳۷] نهاد. تمامت سپاه از حاکم و محکوم به یکبار پیاده گشتند و در یک زمان قلعه شیب را بگرفتند و چندانی زر و نقره و عدلی سیاه و جامه و ساز نبرد به دست آوردند که حدّ و عدّ آن از ضبط و حصر ممکن

نبود. و روز دیگر حرب سخت کردند، بر امید آنکه باشد قلعه بالا را فتح کنند. قُرب صد و پنجاه مرد از کُماة سپاه پادشاه خَرَبَنده به قتل پیوست و آن مراد میسر نشد و آن فتح دست نداد.

پادشاه خَرَبَنده بعد از سه روز دیگر به محاصره شهر هرات عازم شد. امرای لشکر چون ایسن قُتْلُغ و هلاجو و هُرْقُداق و مولاید و مولای و دانشمند بهادر و بکتوب^۱ و تومان و رمضان و ایسن بهادر از جوانب شهر صف برکشیدند و از درون شهر افتخارالدین عیسی و اختیارالدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلجی خواجه و عمرشاه خواندری [؟]^{*} و پهلوان یاراحمد^۲ کار حرب را مرتب گردانیدند و از دروازه‌ها با مرد فراوان فرود آمدند.

شعر [ربعی]

یکی جنگ کردند با هم چنان	کز امروز تا گاه پیشین زمان
زمانه ندید و ندارد به یاد	شمار از فریدون کن و کیقباد
ز پیکان و نیزه، ز کوپال و تیغ	فزاینده خون همچو باران ز میغ
جهان تا جهان گشته دریای ژرف	به هر سوز شنگرف رودی شگرف
سر سرکشان همچو کشتی بر آب	گرفته میان خوی و خون شباب
چپ و راست هم مرد و هم بارکی	به خون اندرون خفته یکبارگی

هژده روز پادشاه خَرَبَنده برین نَسَق که به ذکر پیوست هرات را محاصره کرد و از طرفین قُرب ده هزار مرد سپاهی به قتل پیوست. روز نوزدهم شیخ السّلام خواجه شهاب الحقّ والدّین جامی بیش پادشاه خَرَبَنده رفت [۴۳۸] و گفت «ای پادشاه عادل، ملک فخرالدّین در شهر نیست و نکودریان غایب اند. چرا جنگ می‌کنی و بناحق خون مسلمانان می‌ریزی و در ایذاء بندگان خدای عزّ وجلّ می‌کوشی و از وعید «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْآخُسْرُونَ»^۳ نمی‌اندیشی؟ مرا یقین است که اگر پادشاه یک سال بر در این خطّه معسکر خواهد ساخت فتح او را میسر نخواهد بود؛ چه، در این شهر سی هزار مرد شمشیرزن تیرانداز هست، بلکه

۱. پسر اولدو نویان. ۲. اصل: بار.

۳. ۱. قرآن، نمل ۵/ «اینان کسانی هستند که عذاب سخت را [در پیش] دارند و در آخرت زیانکارترین [انسانها] هستند.»

بیشتر که همه حرب را میان بسته‌اند و از سر جان برخاسته. اگر پادشاه با جاه به کرم جبلّی و عفو پادشاهانه بر موجب کلام رسول ثقلین، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و عَلَیْ آلِهِ، که می‌فرماید: «يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَنْ كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ حَقٌّ فَلْيَقُمْ فَلَا يَقُومُ إِلَّا مَنْ عَفَا» گناه و جسارت مردم هرات را ببخشد^۱ از غایت بذل شاهنشاهی بود و از نهایت کرم پادشاهی.»

امرای لشکر و زعماء کشور یکسر به موافقت شیخ الاسلام عرضه داشتند که «ای پادشاه شفاعت شیخ الاسلام را قبول می‌باید کرد؛ چه، مصلحت در این است. و نیز خایف‌ایم که نباید که ناموس ما بشکند؛ چه، ملک فخرالدین غایب است و شاید که از جانبی لشکری بیارد.» پادشاه خربنده از در شهر برخاست. شهریان همچنان باس و تهوّر می‌نمودند و طبل و دُهل می‌زدند و سخنهای ناسزا می‌گفت [ند]. شیخ الاسلام شهاب الحق والدین جماعتی از مریدان را به شهر فرستاد و گفت «ای قوم، هرویان را بگویید که این چه فتنه و شور است که برانگیخته‌اید؟ دست از حرب کوتاه کنید و پای از مقارعت و مقاومت پس کشید و هم امروز مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و نرمینه و مواشی بیرون فرستید که پادشاه عادل خربنده فردا مراجعت می‌نماید.»

چون فرستادگان شیخ الاسلام [۴۳۹] به شهر درآمدند و آنچه که شیخ الاسلام گفته بود به سمع والی شهر رساندند، اعیان و اکابر هرات در حال به حسب حال مال بر هر کس حواله کردند و نماز پیشین را سی هزار دینار بیرون فرستادند و از برای ناموس پادشاه خربنده آوازه کرد [ند] که صد هزار دینار بدادیم تا پادشاه ما را به جان امان داد.^۲

روز دیگر پادشاه خربنده از رودخانه هرات رفت. خلق هرات حق تعالی را سجدات شکر به جای آوردند و شکرانه بسیار داد [ند] و نیات خیر کرد [ند]؛ چه گرفتن هرات تقدیر حق تعالی نبود، اگر نه پادشاه [ی] بدین عظمت با سپاهی بدین انبوهی چندانک امکان بود کوشید و در شرایط محاصره و مقاتلت هیچ دقیقه مهمل

۱. متن: ببخشد.

۲. روضه: ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار فراهم آوردند و بیرون فرستادند و ملتزم شدند که بقیه را بعداً پردازند.

و نامرعی نگذاشت.

و چون خبر به ملک فخرالدین رسید که پادشاه خربنده از محاصره هرات و فتح او عاجز آمد و مراجعت نمود، شادمان گشت و در حال چهارهزار دینار به فقرا و ضعفا داد و بعد از سه روز اخوان و خلّان را وداع کرد و از خیسار به طالع سعد بیرون آمد و چون به شهر هرات رسید طایفه [ای] را که در آن حرب باسی و شجاعتی ظاهر گردانیده بودند همه را خلعت خاص پوشانید و مردم رعیت را از قلانات و عوارضات دیوانی معاف و مسلّم داشت و ختم‌های قرآن فرمود و بناهای خیر نهاد، و ائمه و سادات و شیوخ و زهاد را از فیض انعام عامّ و نعمت تامّ محظوظ گردانید.^۱

۱. به گفته روضة الصفا، فخرالدین در ترویج آداب و احکام شرع سعی بسیار می‌کرد و امر کرده بود زنها به روز از خانه بیرون نیایند، و نوحه‌گران را از رفتن به ماتمها منع کرد و قاریان را از خواندن قرآن در پیش تابوتها منع کرد، و خرابات و میخانه‌ها را برانداخت، و شرابخواران را پس از اقامه حدّ شرعی به کارگِل مأمور کرد. تفصیل این مطالب در ذکر ۸۶ همین اثر خواهد آمد.

ذکر هشتاد و پنجم^۱ در عماراتی که ملک فخرالدین در شهر هرات کرد

چون شهر سنه تسع و تسعين و ستمائه [۶۹۹] درآمد، درین سال ملک مرحوم فخرالدوله والدین، طاب ثراه، بفرمود تا برج و بارو و خاکریز [۴۴۰] و بند خندق شهر هرات را عمارت کردند و دیوار بارو را بسندودند و برجها را مقدار چهارده کز برافراشتند و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش گز خاک برداشتند و بدان خاک خاکریز را تند گردانید و بر هر درب بندی بزرگ بیست و تمامت رعایای هرات و اسفزار و غور و غرجستان و آزاب و هراه رود و فوشنج و خره و کوسویه و باخرز را به عمارت برج و بارو و خندق مأمور گردانید.

و در عهد خود شهر را چنان استوار گرداند که هیچ پادشاهی و شهریاری را با لشکرهای گران به محاصره او چشم درندیدند؛ چه، از هیچ طرف غیر دروازه‌ها امکان درآمدن و مجال بیرون شدن نبود، چنانکه دقیقی گفته است در صف بلندی و تندی او:

شعر

چنان بُند بُد برج و باروی او که پُرّنده را ره بُد سوی او
بعد از آن که بند و خندق معمور گشت و برج و بارو و فصیل و خاکریز عمارت تمام گرفت و حصانت هرچه تمامتر یافت، در پای حصار^۲ میدانی ساخت بس بزرگ و به اسم عیدگاه دیواری گرد او درکشید و در پای حصار فیروزی خانقاه [ی] عالی منقش برآورد و فرمود که مسافران و عزیزان و ابنای سبیل که برسند، در این خانقاه نزول کنند و هر هفته یکبار به خانقاه آمدی و با درویشان صحبت داشتی و در باب ایشان احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشان را غنیمت بزرگ شمردی و گفتی:

۱. اصل: سیم.

۲. پای حصار: میدان سمت شرقی ارگ اختیارالدین هرات را هنوز میدان پای حصار و بازار دور این میدان را نیز «پای حصار» یا «بازار پای حصار» گویند. آصف، ص ۱۷۲.

شعر

جهان سلطنت درویش دارد که از سلطان فراغت بیش دارد
و در پای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و فیل بندی بس بزرگ
بساخت، و مسجد عبدالله عامر را به حال معموری بازآورد، و در مقابل درب
برامان مسجدی که معروف است به مسجد تره فروش آبادان کرد، و بازاری در پای
حصار بساخت و هر ماه هزار دینار به اسم صدقه به درویشان [۴۴۱] داد و هر
زمستان هزار جبه به جهت ایتم و ضعفا و عورات درویش حال تعیین فرمود و
برحسب «صَدَقَةُ السَّرِّ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ»^۱ در رواح و صباح صدقه سرو بر مخفی را
رعایت واجب شمرد و هر روز هزار من نان و ده سرگوسفند در آش بار^۲ خود
مصرف گردانید و در مزارات و مقابر چون گازرگاه و خیادوان و خواجه ابوالولید و
خانجه باد و خواجه طاقی و خانقاه شیخ مجدالدین طالبه ختم قرآن فرمود، و شب
و روز فقرا و مساکین در این زیارتگاهها و مقامهای بزرگوار نعمت او خوردندی و از
صمیم دل و میان جان در دعای خیر ذات عالی صفات او گفتندی:

شعر [سعدی]

خدایا مرین شاه اسلام را	مرین نیک رای نکونام را
مرین تاجبخش جوانبخت را	مرین خسرو افسر و تخت را
مرین گیتی افروز فیروز را	مرین دوست ورزِ عدو سوز را
همیدون مُعین و نگهدار باش	به هر کار او را مددکار باش
رخ دولتش را فروزنده دار	مه عزتش را درخشنده دار

ذکر هشتاد و ششم در امر به معروف و نهی از منکر که ملک فخرالدین در شهر هرات فرمود^۱

چون شهر سنه سبع مائه [۷۰۰] درآمد، درین سال ملک مرحوم فخرالدوله والدین، طاب ثراه و جعل الجنة مثواه، حکم فرمود که عورات به روز از خانه بدر نیایند و هر عورتی که به روز بیرون آید شمس الدین قادسی - که محتسب [۴۲۲] است - چادر او را سیاه کند و او را سربرهنه به محلّت ها و کوی ها برآرند تا تجربه دیگران باشد. و نوحه گران و مُحَنَّثان^۲ را به ماتمها رفتن منع کرد و مُقربان را از آنک در پیش تابوت قرآن خوانند نهی فرمود و خرابات را برانداخت و مُقامیران^۳ را سر و ریش تراشیده به بازار برآورد و شرابخوارگان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی در زنجیر کشید و به کارگل کشیدن و خشت زدن مأمور گردانید و بیشتر حجاب و نَوّاب خود را مصادری کرد و اکثر سیاست او به زندان و حُرْزندان و چوب زدن و گِل کشیدن بودی. و با وجود این همه امر معروف و نهی منکر البتّه هر شب آوازه چنگ و نغمه عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی و گفتی:

شعر [من المنتخب لواحد من الشعرا]
إِنَّ شَبَاباً وَإِنَّ خَمَراً وَإِنَّ لِي فِيهِمَا لِأَمراً

بدرستی که مرا جوانیست و بدرستی که مرا شراب است و
بدرستی که مرا در هر دو هر آینه کاریست
يَا لَأَيِّمٍ وَالْمَلَأَمُ لَغَوٌ لَأَشْرَبَنَّ مَا بَقِيَتْ عُمْراً
ای ملامت کننده من و حال این است که ملامت تو بیهوده است
هر آینه بیاشامم من مادام که باقی مانم از روی زندگانی

۱. اصل: هشتاد و چهارم در رفتن ملک فخرالدین با سفرار و حکایت ابوسعید نهی.

۲. اصل: نخثان. ۳. اصل: مقامیران.

شعر

ساقیا باده صبح بیار دانه دام هر فتوح بیار
قبله ملت مسیح بده آفت توبه نصوح^۱ بیار

شعر

فَهَاتِ عُقَارًا فِي قَمِيصِ زُجَاجَةٍ كَيْمَا قُوْتَةٍ فِي دُرَّةٍ تَتَوَقَّدُ
بیار شراب را که در پیراهن آبگینه

همچو یاقوتی ست در مروارید^۲ی که می درخشد [۴۴۳]

نظم

از آن شراب که در دُردی اش به تاریکی هلال عید توان دید روزِ سنگ انداز
مئی که پرتوِ عکسش ز سطح ظاهر چشم برون کند ز صمیم ضمیر نکته راز
چون راح روح افزای روح برور در مزاج او اثر کردی، بفرمودی تا راویان به آواز
خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی و الفاظ آن با ندما و
جُلّاس و شعرا سخن راندی. و در عهد دولت او چهل شاعر نامدار مدح او گفتندی.^۲
و جمع کننده این تاریخ نامه را در مدح او هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه است.

۱. توبه نصوح [= توبه النصوح] که در سوره تحریم آیه ۸ به صورت «تَوْبَةٌ نُّصُوحًا» آمده است، یعنی توبه خالص. توبه صادقانه؛ توبه ای که در آن تائب به هیچ وجه خیال بازگشت به کار یا گناه پیشین را ندارد.

۲. از مطاوی منابع مربوط به تاریخ دوران حکومت آل کُرْت در هرات چنین برمی آید که عشق و علاقه به ادب و هنر از صفات ممتازة همه ملوک کُرْت بوده و هر یک از پادشاهان کُرْت شاعری نامدار و نویسنده ای زبردست و خوشنویسی ماهر بوده اند. «مونس الاحرار» بدر جاجرمی و «زبده التواریخ» حافظ ابرو از جمله منابعی است که در این مورد گفتنی ها دارند. حافظ ابرو در وصف ادب دوستی ملک غیاث الدّین و مجالس ادبی او می نویسد: «و مجلس او دائم به انشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و بریق چهره ترکان ایلاقی بود.»

همو در این باب می نویسد: «شهر را محاصره کرده اند و به استعداد حصار گرفتن مشغول گشته و نردبان و خرک و عرّداره و منجنیق ترتیب می دهند، هنوز به طرح عمارات و ضبط کبوترخانه و ترتیب آلات مجلس انواع سازهای موسیقی و امثال آن مشغول بود.» زبده التواریخ بایسنقری، ربع چهارم از تاریخ عمومی حافظ ابرو، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، به نقل از حاشیه محمد کاظم امام بر روضات الجنّات اسفزاری، ج ۲، ص ۳۸.

ذکر هشتاد و هفتم^۱ در رفتن ملک فخرالدین به اسفزار و حکایت ابوسعید نهی

چون شهور سنه احدى و سبعامه [۷۰۱] درآمد، درین سال ملک فخرالدین با لشکری به اسفزار رفت، به واسطه آنک ملک حسام الدین و ملک رکن الدین که ملوک اسفزار بودند با او مخالفت می نمودند و به هیچ نوع انقیاد و خراجگذاری را قبول نمی کرد [ند]*. چون به اسفزار رسید ملک حسام الدین هم در آن چند روز وفات یافت. برادر او ملک رکن الدین به مقاومت ملک فخرالدین لشکر جمع کرد و بعد از چند حرب شباروزی از شهر اسفزار بیرون آمد و پناه به قلعه روباه که قلعه اش بر اوج برج شیرگردون می سود، برد. ملک فخرالدین روز دیگر از اسفزار مراجعت نمود و کرت [۴۴۴] دوّم با سپاهی از مغول و مسلمان، همه آماده حرب به اسفزار رفت و بعد از چند روز که حربهای سخت کرد و بسیاری را سپاه ملک رکن الدین به قتل رساند، بازگشت.

کرت سیّم با لشکری از هروی و باخرزی و توکلی و غوری و نکودری به اسفزار رفت و برادر او ملک علاء الدین با سه هزار مرد پیاده و سوار از ولایت غور به اسفزار آمد به معاونت و امداد برادر. پس از هفت روز حصار شهر اسفزار را بگرفت و بسی را از مخالفان و معاندان اسفزاری بکشت و قُرب هفتصد تن را در زنجیر کشید و حصار [ی] چند که در روستاقت بود فتح کرد و تمامت مردم اسفزار را از زن و مرد و آزاد و بنده به هرات فرستاد، و دویست تن را از خواجگان و متمولان دوشاخه کرد و سرو پا برهنه پیاده به شهر هرات آورد و به گِل کشیدن و خندق کندن و خشت زدن مأمور گردانید.

بعد از چند ماه ملک رکن الدین به شهر هرات آمد. ملک فخرالدین در باب او عنایت و رعایت هرچه تمامتر مبذول داشت. ملک رکن الدین یک ماه در هرات بود. شبی طایفه [ای] از اصحاب غرض به سمع او رساندند که ملک فخرالدین، یار علی

سجزی را فرموده که ملک رکن الدین را به قتل رسان. ملک رکن الدین از آن سخن غمکین و مضطرب گشت و آن روز تا شب در تردّد و تفکّر بسر برد و هر زمان [می]گفت:

شعر

فَلَلَمَوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَى مِنْ مَّقَامِهِ بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَايٍ وَ حَاسِدٍ

پس مرگ بهترست مر جوان را از مُقام کردن او

به سرای خواری میان بدگوی و بدخواه

روز دیگر با دل پُر هُموم و خاطر مقبوض به وقت آنکه

شعر

خسرو چین از افق آینه جین نمود

ز آینه چرخ رفت زنگ شب زنگبار [۴۴۵]

سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد

نکته باد سحر قیمت عود قمار

برقع زرین صبح چرخ برانداخت و کرد

پیش عروس سحر زر کواکب نثار

زاغ شب قیرگون رفت سوی قیروان

تا فکند ناگهان باز سفیدش شکار

از هرات به اسم زیارت خانجه باد* بیرون رفت. بعد از هژده روز ملک فخرالدین لشکر به اسفزار برد. پسر ملک رکن الدین که او را به لقب عزالدین گفتندی، پیش ملک فخرالدین آمد و چون خبر به ملک رکن الدین رسید که امیر عزالدین بی اجازت شما پیش ملک فخرالدین رفت و ملک فخرالدین در باب او تکریم و الطاف عظیم مبذول داشت، فرمود که «اگر پدر تو ملک رکن الدین مطیع منقاد من نگردد، ملکی اسفزار را به تو ارزانی دارم.» چون ملک رکن الدین آن سخن بشنید سراسیمه و مضطرب گشت و پسر خود امیر عزالدین مکتوب نوشت که «ای پسر بی فرمان من، این چه بود که تو کردی و بی رضا اجازت و مصلحت دید من خود را در کام ازدها و پنجه لیث و غا گرفتار گردانیدی؟ اگر چنانک می توانی زنهار زودتر بگریزی و با جان

* . خانجه باد = خانچه باد = خوانچه باد، ناحیه‌ای در بیرون شهر هرات.

عزیز خودنستیزی که مرا چون آفتاب عالمتاب روشن گشته که ملک فخرالدین قصد جان من دارد.»

هنوز برین* بود که مسعود امیر زنگی را فرمود که فلانی را به اسم ضیافت به خانه خود برو زهرده. و یارعلی^۱ سجزی را نیز مأمور گردانید که چون شبانگاه** از حصار فرود آید و متوجه وطن خود [۴۴۶] گردد، بر سر چهار سوی او را به قتل رسان. حق تعالی مرا سلامت، بی آنکه زحمتی ازو به من لاحق شود از دست او خلاص داد.

چون مکتوب به ملک عزالدین رسید و بر آنچه که پدرش ملک رکنالدین نوشته بود مطلع گشت، از آمدن به خدمت ملک اسلام فخرالحق والدین پشیمان گشت. اما مجال آنکه مراجعت نماید دستش نداد؛ چه ملک فخرالدین طایفه [ای] را از کُماة غور فرموده بود که شب و روز از حال او باخبر باشند.

القصة بعد از پنج روز که ملک رکنالدوله عهدنامه‌ای نوشت که چون ملک اسلام فخرالدین به هرات بازگردد در عقب او بیایم و من بعد باقی عمر را به خدمت و ملازمت منقضی گردانم و بر رأی عالی ملک اسلام مخفی نباشد که من بنده بواسطه سخن اصحاب غرض از هرات برفتم و در آن دیار فرار را بر قرار بدل گردانید [م].

شعر [من کنزالبلاغه]

لَقَدْ قَطَعَ الْوَاشُونَ حَبْلَ اجْتِمَاعِنَا فَيَا قَطَعَ الرَّحْمَنُ مَقْتُولَ مَنْ وَشَى

بدرستی که ببریدند بدگویان ریسمان فراهم آمدن ما را

ای خداوند بخشاینده ببر بافته شده آن کسی که نمایی کرد

چون عهدنامه ملک رکنالدین به ملک فخرالدین رسید روز دیگر از اسفزار بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت هرات تافت و بعد آن چند روز که از آمدن ملک رکنالدین به هرات رجا منقطع گردانید، امیر عزالدین را در بند کرد و قرب یک سال در آن بند گذاشت. او را نایبی بود از نه سجستان. او را اسدالدین ابوسعید خواندندی. روزی این ابوسعید در پیش امیر عزالدین نشسته بود و چنانکه رسم

بزرگان باشد و قاعده ارباب دولت، امیر عزالدین را دل باز می داد* و می گفت «ای ملکزاده [۴۴۷] هم در این هفته سخن تو به خدمت ملک فخرالدین عرضه خواهم داشت. امیر هست که سخن من مقبول افتد و ترا دوستکام مع حصول مقاصد و مآرب به جانب اسفراز فرستم. باید که هیچ همی و اندیشه [ای] به خاطر عاطر خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی.

شعر

أَذَا مَا أَتَاكَ الدَّهْرُ يَوْمًا بِنَكْبَةٍ فَهِيَ بِهَا صَبْرًا وَوَسْعَ لَهَا جَلْدًا

چون بیارد به تو روزگار در روزی دردی را

آماده کن بدان نکته شکیبائی را و فراخ کن از برای او مردانگی را

شعر

صبر است دوی مرد چون کار افتد کز صبر توان ستد ز بیدادان داد
و هندوانه‌ای پاره کرده بود و هر ساعت پاره‌ای هندوانه به امیر عزالدین دادی. در اثناء این حالت اسدالدین ابوسعید به جانبی ملتفت شد. امیر عزالدین کارد از دست او بستاند، یعنی که هندوانه پاره خواهم کرد، و پاره [ای] هندوانه بر سر کارد به رسم ترکان بدو داد. اسدالدین ابوسعید پاره هندوانه را از سر کارد برداشت و گفت خداوند ملکزاده لطف می فرماید. در این سخن بود که امیر عزالدین به قوت هرچه تمامتر کارد را بر سینه او زد و هم بدان زخم کارش را به آخر رساند. و تاریخ این حالت را خطیب فوشنجی که بعد ازین ذکر، ذکر واقعه او به کتابت خواهد پیوست نظم کرد که:

شعر [ربعی]

چو خواست تا که کند تازه در جهان کینه

سپهر خیره کش یاوه کرد دیرینه

به هفصد و یکم از هجرت رسول خدای

که در دو دنیا بالای دین او دین نه [۴۴۸]

[شعر]

گذشت بیست و یکم روز از ربیع نخست نماز شام مع القصه روز آدینه

پناه ملک اسدالدین ابوسعید نهی ز دستبرد قضا خورد کارد بر سینه
ملک فخرالدین به خون اسدالدین ابوسعید، امیر عزالدین را به انواع عقوبت
کرد

شعر [من البدایع]

وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللَّهِ فَوْقَهَا وَلَظَالِمٌ إِلَّا سَيْبِلِي بِظَالِمٍ
و نیست دستی مگر دست حق تعالی یعنی قدرت او بالای اوست
و نیست ستمکاری مگر مبتلا گردانیده شود به ستمکاری

ذکر هشتاد و هشتم*

در حکایت صدرالدین خطیب و یاران او

چون شهر سنهٔ اثنی و سبعمائه [۷۰۲] درآمد^۱، از تواریخ این سال حکایت در بند افتادن صدرالدین خطیب فوشنج است. و سبب آن بود که ملک فخرالدوله والدین، طاب ثراه، پسر خطیب فوشنج را که او را به لقب صدرالدین خواندندی و در اشعار خود را ربیعی خواندی به درگاه خود مقرب گردانیده بود؛ چه، او طبعی داشت در غایت نازکی و شعری در نهایت دلپذیری و سخن مطبوع [و] بس روان. ملک فخرالدین او را فرموده بود که «حکایت و سرگذشت جدان و پدران بزرگوار مرا و سیر و خصال و قتل و نهب و بسط و قبض هر یک را و قصص در بند افتادن و ماندن در آن هفت سال و حربها که با اعدای ملک کرده‌ام و تمرّد [۴۴۹] و تکبر من که هیچ پادشاهی را منقاد نگشتم، از جزویات و کلیّات علی التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم آر.»

خطیب فوشنج شش سال در ساختن و پرداختن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را به «کرت‌نامه» موسوم گردانیده بودند و هر چه از اصطناع و تَلَطُّف و احسان که در افهام و اذهان آمدی ملک اسلام فخرالدین دربارهٔ او مبذول داشت و خطیب بس مُعَرِّب و بواش** بودی و بیشتر اوقات شراب خوردی و گفتی:

شعر [پسر خطیب گنجه]

غذای روح بـود بـادهٔ رَحِیق بِحَق	که لون او کند از دور رنگ گُل را دق
به رنگ زنگ زداید ز جان آنـدِهـگین	همای گردد اگر جرعه بیابد بق
به طعم، تلخ، چو پند پدر، ولیک مفید	به نزد باطل باطل، به نزد دانا حق
حلال گشته به احکام عقل بر دانا	حرام گشته به فتوی شرع بر احمق

و هر ماه هزار دینار از خزانهٔ ملک فخرالدین بدو رسیدی و او بدان قناعت نکردی و بیشتر طمع داشتی و به غرور «الشُّعراءُ أُمراءُ الْکَلَامِ» فریفته بودی. روزی به

*. اصل: هشتاد و ششم. ۱. افتادگی در متن احساس می‌شود.

**. مفهوم نشد.

واسطهٔ خشونتی از ملک فخرالدین خایف گشت و هم در آن روز از هرات برفت و متوجه قهستان شد و چون پیش شاه علی بن ملک نصیرالدین سجستان [ی] که ملک قهستان بود رسید، از ملک فخرالدین شکوهٔ بسیار کرد و دو سراسب و دو یست دینار نقد بدو داد و گفت «تو لایق حضرت مانیستی. ازین ولایت برو» نواب و حجاب او گفتند که «خداوند عالم را در کامرانی و جلال فراوان سال زندگانی باد، چرا چنین شاعر سخنگوی را که در خراسان و عراق مثل ندارد به ملازمت قبول نمی فرمایی؟» شاه علی گفت که «هر چند این فوشبخی بچه هنرمند و سخن دان است، امابی و فاست. بواسطهٔ آنکه ملک هرات ملک فخرالدین او را ده سال پرورد و به حضرت خود مقرب و بُستاخ گردانید، امروز که ازو رنجیده در پیش من بد او می گوید، فردا که از ما نیز برنجد در پیش دیگران هر چه [۴۵۰] بدتر بود بگوید و باک ندارد.»

شعر [سعدی]

غماز را به حضرت عالی که راه داد هم صحبت تو هم چو تو باید سخنوری
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو فردا نکوهش تو کند پیش دیگری
خطیب از قهستان برفت. بعد از چند روز به سمع ملک فخرالدین رساندند که خطیب فوشنج از حضرت خداوند در پیش شاه علی گله کرده و چنین سخنهای بیهوده گفته، شاه علی او را بدان واسطه از درگاه خود براند و حالیا در نیشابور است و در خاطر عزیمت عراق دارد. ملک فخرالدین دانست که خطیب شاعر بی ثبات و بیهوده گویی است، نباید که به سبب اغرا و تحریص اعادی سخنی گوید که بر روی روزگار آثار آن بماند. در حال مکتوبی نوشت بدو و او را به انواع تلطف و تعلّف وعده کرد. خطیب از آن نامه شادمان گشت و گفت:

شعر

اَثَانِي كِتَابَ زَادَ مَوْرِدُهُ قَدَرِي كَمَا جَاءَ وَحْيُ اللَّهِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ

آمد به من نامه، افزون کرد آمدن او اندازه مرا

چنانک آمد وحی حق تعالی در شب قدر

شعر [عمری نسفی]

آمد به دام عاشق مهجور مستمند مرغی ز آستانهٔ مخدوم نامه نام
روحش لقب نهاده که یا ایمن الحدیث عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام

چند روز در تَدَبُّر و تَفَكُّر بسر برد. گاهی گفت که اگر مراجعت کنم و پیش
ملک فخرالدین روم شاید که به اِهلاک من فرمان فرماید؛ چه، مرا در [۴۵۱] خطّه
محروسه هرات غرض خواه و حاسد بسیار است. و گاهی گفتمی که می دانم که شعر
من پسندیده و مستحسن اوست و علی الدوام در خلاء و ملاء در باب من لطف و
عنایت را رعایت و واجب شمرده، نه همانا که به قصد جان من سعی نماید.

شعر [صاحب دیوان قاضی]

فَبَقِيتُ بَيْنَ عَزِيمَتَيْنِ كِلَيْهِمَا أَشْعَى وَأَنْفَدِمُنْ ظُبَاةَ سَنَانٍ

باقی ماندم میان دو عزیمت هر دو

رونده ترست و روان تر است از تیزیهای آهن سرنیزه

هِمَمٌ تُشَوِّقُنِي إِلَى طَلَبِ الْعُلَى وَهُوَ يُجَاذِبُنِي إِلَى الْأَوْطَانِ

همتهاست آرزومندی نمایند مرا به سوی جستن بلندی

و عشقیست می کشد مرا به سوی آرامگاهها

آخر الامر بر آن اندیشه مقرر گردانید که مکتوبی نویسد به خدمت ملک فخرالدین و
حال خود عرضه دارد. بعد از آن اگر جواب مکتوب به خط ید ملک فخرالدین
برسد، به هرات رود. نامه ای در قلم آورد بدین صفت:

شعر

سلامی که بر قصر ادراک او	بیفکند فکرت کمند گمان
سلامی کزو دل بسر زندگی	سلامی کزو جان شود شادمان
بر آن حضرت جنت آسا که شد	ز جان بنده اش هم زمین هم زمان
بر آن ذهن اطهر که در پیش او	یقین شد سراسر کمان جهان
بر آن طبع انور که در بذل و جود	فزوثر ز ابرست و از بحر و کان
بر آن شاه گیتی که در داد و عدل	چو اسکندرست و چو نوشیروان
هر آن قدر بخشی که در شرق و غرب	چو او نیست یک قاهر و قهرمان
بر آن کامکاری که [هم] هست و بود	همیدون جهان داور و کامران
به آن داوری که مثلش ندید	زمانه یکی شاه گیتی ستان [۴۵۲]
بر آن شهریار جهان، کز علو	چو صد سنجر است و چو صد اردوان

بعد از شرایط ثنا و دعا، حکایت خود از جز و کلّ عرضه کرد و از ملک

فخرالدین امان نامه ای طلب داشت. چون نامه او به ملک فخرالدین رسید بر فور

جواب نوشت و به سوگند مؤکد گردانید، بدین نوع:

شعر [سنید حسن]

«بدان خدای که از بهر روح سلطان وش
برید ساخت ز گوش و طلیعه از دیده
بدان رسول که بر فرق آسمان سایش
به حُسن نَعْمَت داود و رفعت ادریس
به رزم رستم دستان و بزم کیخسرو
که به جان او قصد نکنم و کسی را نفرمایم.»

چون این عهدنامه به خطیب رسید، بخواند و گفت «ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ»^۱
بعد از هژده روز به شهر هرات آمد. چون به دستبوس ملک مرحوم فخرالدوله
والدین مشرف شد، زبان به ثنا و دعا بگشاد و گفت:

شعر [رشید وطواط]

ای خداوندی که تیغ عدل تو در ملک دین

حافظ اسلام گشته، راعی ایمان شده

وقت سرعت پیش سیر مرکب میمون تو

عرصه کل جهان کمتر ز یک میدان شده

کسری و دارا به رغبت صدر و درگاه ترا

کمترین فراش گشته، کهنترین دربان شده

[۴۵۳] تا بود افلاک دوار و به صنع ایزدی

ثابت و سیار بر اطراف او تابان شده

سال و مه بادا زَتَفِ آتِش احراق جرخ

سینه خصم جناب فرخت بریان شده

باد ویران بقعه‌های شرک از شمشیر تو

وز مساعی تو قصر ملت آبادان شده

ملک فخرالدین او را به هشاشست تمام پرسید و بر منوال ماضی در میان ندما

نشست فرمود و به ظاهر خود را چنان نمود که خطیب گفت که «ملک اسلام با من بر

۱. قرآن، شوری / ۲۲ «آن همان نعمت بزرگ است.»

سر عنایت و رعایت است» و به باطن بواسطه بی ادبیهای او چنان بود که میخواست که به قتل او فرمان فرماید و هر زمان به زبان حال می گفت:

شعر [من الانوار]

لَا تُخَسِّبَنَّ هَشَاشَتِي لَكَ عَنْ رَضَى فَوَحَقِّ وَضَلِكِ إِنْ لِي أَتَمَلُّ

مپندار هیچگونه که گشادگی رو [ی] من مرا از خوشنودیست

بس بحق وصال تو بدرستی که من چا پلوسی می کنم

و به اشارت ملک فخرالدین تمامت اعیان و فضلا و اکابر و شعرای شهر هرات به سلام خطیب رفتند. چون ازین حکایت پنج ماه بگذشت، شبی خطیب مجلس شراب برآراست و طایفه را از خویشاوندان و احباء خود طلب داشت. چون شراب در ایشان اثر کرد در گفتگوی درآمدند و گوی دعوی بی معنی در میدانِ تَصَلُّف و خودستائی انداخت و در اظهار هنر و گهر خود مبالغت نمود.

یکی گفت: من شیرِ فیل افکنم به یک حمله کوه از زمین برکنم

دگر گفت: چون من خروش آورم زمین و زمان را به جوش آورم [۴۵۴]

یکی گفت: خورشیدِ رای من است سرِ آسمان زیر پای من است

یکی گفت: کو رستم زاوولی؟ که بیند ز گُند آوران پُر دلی

چون نوبت به خطیب رسید، گفت:

شعر [بُختری]

وَأَنَا الَّذِي أَوْضَحْتُ غَيْرَ مُدَافِع نَهَجَ الْقَوَافِي وَهُوَ رَسْمٌ دَارِسٌ

منم آن کس که پید [ا] کردم جز بازداشته شده

راه شعرها را و آن راه نشانی بود کهنه شونده

وَشُهْرَتُ فِي شَرْقِ الْبِلَادِ وَغَرْبِهَا فَكَأَنِّي فِي كُلِّ نَادٍ جَالِسٌ

و مشهور کرده شوم در مشرق و در مغرب شهرها

پس گویا که من در هر انجمن نشسته ام*

بعد از آن روی به حضار مجلس کرد و گفت «ای اصحاب، اگر شما همه بامن یکدل و یک عزم شوید من به اندک روزگاری ولایتی را در ضبط آرم و مملکتی را مسخر سازم و خلقی را منقاد گردانم.» و هر یک از حاضران را نامی نهاد. یکی را

شهبسوار اعظم، و دیگری را سام دیوبند، و یکی را پهلوان مشت زن، و دیگری را مفتن تیغ کش. بدین گونه هر تنی را به اسمی مسمی گردانید و گفت اسامی شما را در «کرت نامه» خواهم نوشت تا بعد از ما بازگویند که شاعری بود از فوشنج هرات با چندین مرد مبارز نامدار و ازو چنین و چنین کارهای خطرناک در وجود آمد.

تا هنگام غروب آفتاب ازین نوع سخنهای خیال انگیز بر زبان می راند و اندیشه های فاسد در خاطر می آورد و از معنی «رُبَّ قَوْلٍ أَوْرَدَكَ مَوْرِدَ الْقِتَالِ*» غافل می ماند. خطیب را شاگردی بود خوافی سوزنی نام. گاهگاه شعرکی [۴۵۵] گفتی و خطیب او را بغایت نیکو داشتی، مگر به سبب خشونت که از خطیب دیده بود از خطیب کینه در دل داشت. برخلاف قول امیرالمؤمنین علی، رضی الله عنه، که می فرماید «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا [قَدْ] صَيَّرَنِي عَبْدًا» روز دیگر به وقت بار به بارگاه ملک فخرالدین درآمد و زمین ببوسید و گفت:

شعر [کمال اسمعیل]

ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت

در میان سنگ و آهن آب و آتش مرتعش

بر سر آمد گوهر تیغ تو در روز نبرد

بر سر آید هر کرا زان دست باشد پرورش

بعد از آن آنچه که شب از خطیب و یاران او دیده و شنیده بود عرضه داشت و در اثناء آن چنین گفت «خطیب اندیشه آن دارد که به حصار کالیوین رود و قرب صدمرد دلاور فوشنجی در این کار با او بیعت کرده اند.» ملک فخرالدین از آن سخن اندیشه مند گشت. تاج الدین یلْدُز و لقمان را با پنجاه مرد بفرستاد تا خطیب را بازمره ای که در خانه او باشند بگیرند و بسته به حصار آورند. پهلوان یلْدُز و لقمان در حال به وثاق خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن پیش ملک فخرالدین آور[ند]. ملک فخرالدین بفرمود تا همه را آن روز در چاه کردند.

روز دیگر بفرمود تا ایشان [را] پیش آورند. به تخویف تمام ازیشان پرسید که «چنین اندیشه ای کرده اید و با خطیب یار بوده.» آن قوم منکر شدند و گفتند «ما

هَذَا إِلَّا أَفْكٌ مُّقْتَرَى.^۱ بعد از آن از خطیب پرسید. خطیب اقرار کرد و گفت «مست بودم و از سرِ مستی این حکایت گفتم.» ملک فخرالدین فرمود [۴۵۶] تا خطیب را در بند کردند^۲ و چند تن را از گرفتگان پوست کشیدند، و قومی را گوش و بینی و انگشت ابهام ببریدند، و جماعتی را چوب زدند، و گروهی را که به طفیلی در مجلس ایشان آمده بودند ببخشیدند. و این حکایت در میان خلق هرات تاریخی شد.

۱. قرآن، سبا / ۴۳ «این جز بهتانی ساختگی نیست.»

۲. خطیب در زندان قصیده‌ای گفت و پیش ملک فرستاد که این دو بیت از آن جمله است:
تو همان گیر که این یوم یقوم

الروح است
در پناه تو گریزیم به توبه به از آنک
آفریننده میان من و تو خصم و حکم
گوشه دامن آن را بگیرم محکم
ملک به این قصیده جوابی نداد. پس از آن چند بیت مثنوی به نزد ملک فرستاد. ملک باز هم التفاتی به حرف او نکرد. بالاخره عمر ربیعی فوشنجی در آن حبس به پایان رسید و کس ندانست که او را به چه سان هلاک کردند.

می‌گویند ربیعی در زندان قصائدی در حسب حال خود سروده است. یکی از این قصاید شورانگیز را فصیحی خوافی در تاریخ خود آورده است. این چند بیت از آن قصیده است:

شاه جهان خسرو روی زمین	وارث جمشید ملک فخر دین
داشت یکی بند گران ساخته	ز آهن و فولاد بپرداخته
کرد مرا بسته بدان بند پای	سرمکش از خواهش کیهان خدای
آن دگران را همه آزاد کرد	چرخ فلک بین که چه بیداد کرد
من شده پس بسته بندگران	راست چو کاوس به مازندران
بار غمی بر دل و بر پای بند	با همه غم هم نفسم تا به چند
جان من از صحبت‌شان در غریو	بلعجبی چند، نه مردم، نه دیو
دیو یکی مسخره در گردشان	خرس یکی لت خوره شاگردشان
عادت‌شان بستن و آویختن	خصلت‌شان کشتن و خون ریختن
کار همه عمر برون کوب و زور	روی همه سال به خیسار و غور
کوه روانند نبرد آزمای	کوه روانند به امر خدای
ده تن از این قوم نگهبان من	وای برین حال پریشان من

ذکر هشتاد و نهم^۱ در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان به ملک فخرالدین

چون شهر سنه ثلاث و سبعمائه [۷۰۳] درآمد، درین سال پادشاه خربنده خان به جای برادر خود پادشاه غازان بر تخت مملکت بنشست و امرای بزرگ او را اولجایتو سلطان^۲ نام کردند. چون سریر پادشاهی به جلوس اولجایتو سلطان مزین شد، شاهزادگان اقالیم کیهان و تاجداران اطراف ربع مسکون و ملوک نامدار ولایات روی به درگاه او نهادند و هریک به اسم تهنیت به حسب طاقت و ثروت خود خدمتی عرضه کرد و زبان به دعا بگشاد و گفت:

شعر

خسروا شاهیت مبارکباد اخترت مَطْلَع تبارک باد
خاک درگاه تو بزرگان را سرمه چشم و تاج تارک باد

پادشاه اولجایتو سلطان در باب هریک سیورغامیشی و عنایت شاهنشاهی مبذول داشت و به هر ملکی که در ملکی بود تشریف گرانمایه و خلعت ثمین فرستاد. به ملک فخرالدین یرلیغ نوشت و جامه خاص خویش بدو ارزانی داشت و در حاضر آمدن او به درگاه خود حکم کرد.

چون ایلچی به شهر هرات آمد و تشریف و یرلیغ پادشاه اولجایتو به ملک فخرالدین داد، ملک ایلچی را بنواخت و قُرب ده هزار دینار بدو داد و گفت «فرمان [۴۵۷] اولجایتو سلطان بر جان من روان است. به هر خدمت و بندگی که مرا مأمور

۱. اصل: هشتاد و هفتم.

۲. الجاتیو: بنابه نوشته کتب دوره مغول، به ویژه جامع التواریخ، نام نخست اولجایتو به مغولی الجیگچی = خربنده فارسی بوده است که به احتمال نام بد بوده باشد، آنگونه که خوافی آورده است: «او را اولجایتو نام کردند که قدم او مبارک بود و چون عادت مغول آن است که فرزندان عزیز را نام بگردانند تا چشم زخمی نرسد، او را تُمودُر (به احتمالی تَمور = دَمیر) نام کردند و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و چون بزرگ شد و مسلمان شد او را خدابنده گفتند.» مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۳۴۹.

گرداند در آن خدمت به جان بکوشم و قوّت و طاقت و استطاعت خود را بذل کنم. اما آمدن من بدان حضرت بعید است؛ چه، امروز ارکان دولت و اعیان مملکت پادشاه نوروزیان اند و همه طالب خون من. مرا به هیچ وجه از وُجوه برایشان اعتماد نیست و نخواهد بود.

شعر [حارث الذهلی]

لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ وَبَدَّاتَهُمْ بِالشَّتْمِ وَالرَّغْمِ

ایمن مباش تو از گروهی که ستم کردی بریشان

و پیشی گرفتی بریشان به دشنام دادن و خواری کردن

بدین واسطه از شرف خدمت پادشاه عالمگیر محروم می مانم.» روز دیگر ایلچی از هرات به دلخوشی تمام برفت.

ذکر نودم^۱ در آسایش و رفاهیت خلق شهر هراة

چون شهر سنه اربع و سبعمائه [۷۰۴] در آمد، درین سال سُکان شهر هرات در رفاهیت و فراغ البال بواسطه عدل و بذل ملک مرحوم فخرالدوله والذین زندگانی کردند و پریشانی و واقعه ای حادث نشد که موجب کتابت بودی.

ذکر نود و یکم^۱ در وفات ملک سعید شمس الدولة والدین، طاب ثراه

چون شهور سنه خمس و سبعمائه [۷۰۵] درآمد، درین سال ملک سعید
شمس الحق والدین محمد بن محمد بن ابی بکر کُزْتُ، طیب الله مرقدہ [۴۵۸] از عالم
فانی به عالم جاودانی خرامید

شعر

چو زین خاکدان ستم رو بتافت به مینو درون جاودان جای یافت
چو شد سوی یزدان و گیتی بهشت خرامان درآمد به خرّم بهشت

شعر [رشید و طواط]

طَوَى شَمْسُ الْمُلُوكِ بِسَاطِ عُمِرٍ وَعَظَّلَ مَنْ مُحِیَّاهُ السَّرِیرَ

در پیچید آفتاب پادشاهان شادروان زندگانی را

بی زبور کرد از روی خود تخت را

دَعَاَهُ اللَّهُ وَهُوَ أَجَلٌ ذَا عٍ فَعَجَّلَ نَحْوَ حَضْرَتِهِ الْمَسِيرَ

بخواند او را خدایتعالی و او بزرگتر خواننده ایست

پس بشتابانید به سوی حضرت او رفتن را

حَوَى الدُّنْيَا بِقُوَّةٍ سَاعِدِيهِ وَ ضَادَفَ مُلْكَهَا مُلْكاً صَغِيراً

گرد کرد دنیا را به زور دو دست خود

پس یافت پادشاهی دنیا را پادشاهی خود

بعد از هفت روز خبر به ملک فخرالدین رسید که «پدر بزرگوار تو از سرای غم و
غرور به دار نعم و سُرور رفت.» روز دیگر در مسجد جامع عزای پدر مرحوم مبرور
خود بداشت و تمامت سُکّان و قُطّان و اهالی شهر هرات، حمیت عن الآفات، چون
سپهر کبود لباس دود اندود در پوشیدند و غلغله آه و واویلاه و ولوله مصیبتا و حسرتا

به فلک و مَلک رسانید [ند] و گفت [ند]:

شعر [بدیع]

زار بنالید و ناله زار کنید	بر جهان عزم کارزار کنید
به زر و زور اجل چو بازنگشت	کارزارست و ناله زار کنید [۴۵۹]
بس به خوناب نرگس دیده	خاک را همجو لاله زار کنید
روی در روی بی‌کسان آرید	پُشت بر کار روزگار کنید
به سنانهای آه دیده خویش	سینه چرخ را فگار کنید
کر ز حال جهان نه‌اید آگاه	نظری سوی شهریار کنید

و ملک فخرالدین کلاه جاه از سر بینداخت و گهر شهریاری از میانِ نامداری باز کرد،
و پیراهن بر بدن چون گلِ چمن چاک زد.

شعر [مُتَنَبِّی]

عَلَيْنَا لَكَ الْإِسْعَادُ إِنْ كَانَ نَافِعًا بِشَقِّ قُلُوبٍ لَا بِشَقِّ جُيُوبٍ
بر ما^۱ مر ترا یاری کردست اگر باشد آن یاری کردن سود رساننده [به]^{*}
پاره کردن دلها نه پاره کردن گریبانها

شعر [جمال خوافی]

بی تو ام خسروا قرار مباد	بهره از دور روزگار مباد
بی‌رخ فرخ تو بر دل من	جز غم و درد بیشمار مباد
تخت شاهی و تاج روزبهی	بی تو جز بی‌بها و خوار مباد
روز پُر نور همچو شب بی تو	جز سیه‌پوش و سوگوار مباد
بی جهان‌داری و شهنشاهیت	در جهان شاه و شهریار مباد

ارکان دولت و اعیان مملکت او تن به تن شرایط ناله و شیون به تقدیم می‌رساندند و
می‌گفت [ند].

شعر [بدیع ترکوی]

جهد و جدّ با زمانه سود نداشت	شاه رفت از میانه سود نداشت
با قضا‌های آسمانی هیچ	رفعت آسمانه سود نداشت
قابض جان جو آستین برزد	خیل بر آستانه سود نداشت

با قدر این حدیث درنگرفت با قضا این بهانه سود نداشت [۴۶۰]
و ملوک اطراف و ولات و حکام و اشراف خراسان در خاک و خون می غلطیدند و
نفیر و زفیر به فلک اثیر می رساند [ند] و می گفت [ند]:

شعر [بدیع ترکوی]

بی ملک ملک در جهان بگریست عیسی از غم بر آسمان بگریست
شهریار سپهر هر ساعت بر دریغ خدایگان بگریست
بی دل و دست بحر و کان صفتش بحر خوناب گشت و کان بگریست
شرع بی سایه سیاست او زار بر امن و بر امان بگریست
بی صف رزم و روز میدانش خنجر و نیزه و سنان بگریست
و علما و فضلا و شیوخ هر نفس «اَنَا لِلَّهِ» می گفتند و از درد این معنی را مکرر
می گردانید [ند]:

شعر [ابوالحسن العلوی]

نَوْمُ الْعُيُونِ عَلَى الْجُنُونِ حَرَامٌ وَدُمُوعُهُنَّ مَعَ الدَّمَاءِ سِجَامٌ
خواب چشمها بر پلکهای چشم حرام است
و اشکهای آن چشمها با خون آمیخته است
مَاتَ الْمَعَالِي وَالْعُلُومُ بِمَوْتِهِ فَعَلَى الْمَعَانِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ
بمرد بزرگواری و علمها به مردن او
پس بر بزرگواری و علمها سلام باد

شعر [بدیع ترکوی]

بر سر تربت معظم او قدسیان داشتند ماتم او
رفت اندر جوار خاک آسود ذات آسوده مکرم او
نیست بزمش همه خراب کنید منظر و قصر و طاق و طارم او
نیست رزمش در آتش اندازید علم ازدها و پرچم او
شخص او چون نماند، پاره کنید جامه های نفیس مُعَلَّم او
بعد از هفت روز ملک فخرالدین به رسم سلاطین کامکار و قاعده ملوک نامدار در
مسجد جامع به اسم ملک سعید مغفور مرحوم شمس الحق [۴۶۱] والدین، طاب
ثراه و جعل الجنة مثواه، ختم قرآن کرد و استاد بنده ضعیف مؤلف کتاب مولانا ملک
الحکما سعدالدین حکیم منجم غوری در تاریخ [فوت] ملک سعید، طاب ثراه،

قطعه [ای] گفته است، و آن قطعه این است:

قطعه [حکیم غوری]

روز پنجشنبه از صفر ده و دو	سال هجرت رسیده هفتصد و پنج
شمس دین ^۱ گُرت خسرو آفاق	شد به فردوس از سرای سپنج

ذکر نود و دوم^۱ در آمدن دانشمند بهادر به محاصره شهر هرات

چون شهر سنه ست و سبعمائه [۷۰۶] درآمد، درین سال به فرمان اولجایتو سلطان، دانشمند بهادر به محاصره شهر هرات، حمیت عن الآفات، آمد. و سبب آن بود که چون اولجایتو سلطان بر تخت بنشست، برخلاف ملوک خراسان ملک فخرالدین به اسم تهنیت به درگاه او نرفت. اولجایتو سلطان از آن معنی در غضب شد. روزی بر سر جمع روی به امرا و وزرا کرد و گفت که «ملک فخرالدین در روی من تیغ کشید و خلق هرات با من حرب کردند. امروز که حق تعالی و تَعَظُّم سریر سلطنت را به ما ارزانی داشت و تاج جهاننداری را بر فرق فرقدسای ما نهاد و عالمیان را مُسَخَّر و مُذِلَّل ما گردانید، به حضرت با رفعت ما نیامد و چون ملوک آفاق شرایط تهنیت و انقیاد و خدمت و اعتقاد به تقدیم نرسانید. اکنون می خواهم که از بهادران لشکرکش و از شجعان دشمن‌کش نامداری را که پرورش از دایه شمشیر یافته و شیر از پستان شیرخورده و صحبت با کُماة ابطال داشته و در گرداب دریای مَوَاج حُرُوب و ضُرُوب غوص کرده و گرم و سرد وقایع و حوادث زمان [۴۶۲] و جهان چشیده، با لشکری به خطه هرات رود و ملک فخرالدین را با نکودریان به درگاه ما آرد و سکه و خطبه آن حدود را به نام نیک و القاب بزرگ ما گرداند.»^۲

امرای عظام و وزرای کرام و جمهور سپاه و اعیان درگاه بعد از تَدَبُّر و تفکر بی حساب تَقَلَّد و تَقَدَّم این امر عظیم را حواله به دانشمند بهادر - که مبارز [ی] یگانه

۱. اصل: نودم.

۲. تاریخ الفی «چون اولجایتو سلطان پادشاه عراق و خراسان شد، قبل از آنکه عزیمت گیلان کند، در اوایل شهر سنه هفتصد و شش [هجری] امرا سخن خراسان در میان آوردند که ملک فخرالدین به تهنیت سلطان نیامد و سابقاً آن حرکت کرد. اکنون امیری بزرگ به خراسان می باید فرستاد که ملک را خواهی نخواهی به درگاه آورد.» نسخه خطی، ورق [۳۹۷ الف]

و شجاع زمانه بود^۱ - کردند. روز دیگر دانشمند بهادر به حکم اولجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد. چون به حدود نیشابور رسید، از خویشاوندان خود کدای^۲ نامی را با هزار سوار نامزد کرد که «به هرات رو و راهها را بکیر و مردم رعیت را زحمت مده و مضرتی بدیشان مرسان تا آمدن من»

چون کدای به قراباغ رسید جماعتی را پیش ملک فخرالدین فرستاد و پیغام کرد که «امیر بزرگ دانشمند بهادر با سپاهی گران می‌رسد و به حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه جوان و خسرو زمان اولجایتو سلطان در این دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور و کلّ ابواب معین و یار ملک اسلام خواهد بود.»

ملک فخرالدین از سرکیاست و فراست شاهنشاهی به بدیهه عقل دانست که آنچه کدای پیغام کرده خلاف است و دانشمند بهادر به محاصره شهر می‌آید و بر عزم مقاتلت و محاربت است. فرستادگان کدای را به دلخوشی تمام بازگرداند. روز دیگر کدای به دیدن ملک فخرالدین آمد. ملک او را بنواخت و شرط دوستی به جای آورد و بزم خرم برآراست. و آن روز تا نماز شام شراب خوردند. چون صبح صادق ظاهر شد، ملک فخرالدین بفرمود تا مغنیان خوش آواز رود و ساز را بنواختند و از نغمات چنگ و جفانه اسماع حریفان شبانه را خوش گردانید[ند] و ساقیان سیم تن ماه بیکر خورشید عارض جام زرین گردان کردند و [از]* مجلسیان هریک سراز خواب مستی برداشتند و به آواز بلند به قوت بخت ارجمند این معنی را مکر[ر]* گردانید[ند]:

شعر [ابوسعید عاصمی]

هَاتُوا الصُّبُوحَ قُوجُهُ الصُّبْحِ لَأَقِينَا وَأَنْفُوا الْكَرَى بِالْحُمَيَّا عَنْ مَاقِينَا

بیارید شرابی را که در بامداد خورند به سبب آنکه روی صبح دیدار کرد با ما
و دور کنید خواب را به قوت شراب از گوشه‌های چشم ما

شعر [مؤلف کتاب]

ساقیا! در ده می گلرنک را	مطربا! برکش دمی آهنگ را
جام سنگین در ده و درهم شکن	شیشه طامات نام و ننگ را
دور کن زاینه دلهای ما	از می خون رنگ رنگ زنگ را

عالم خاکی چو بادست ای صنم خیز^۱ پیش آر آبِ آتش رنگ را
 یک نفس در رقص آور ساقیا شاهدان چُست [و] شوخ [و] شنگ را
 جرعه‌ای در کام زاهد ریز و زو زود بستان خرقهٔ نیرنگ را
 صوفیان از جهل [مانع]^{*} می‌شوند باده‌گلگون و بانگ جنگ را
 و دم به دم از ساغرِ میِ احمر در جام بلورین می‌ریخت و ساقی^۲ سیم ساقی لحظه به
 لحظه به کاسات راحت دوز از سر می‌گرفت و مجلس را زینت دیگر می‌داد.

شعر [خاقانی]

ساغر گهر از دهان فروریخت ساقی شکر از زبان فروریخت
 در جام صدف، دو بحر دارد یک جرعه به جرعه‌دان فروریخت
 چون خون سیاوشان صراحی خوناب دل از دهان فروریخت
 روز دیگر کدای، ملک را وداع کرد و به باد غیس رفت. بعد از چند روز
 دانشمند بهادر به رودخانهٔ هرات درآمد و جماعتی از مغولان، چون: طوطک بلا و
 مندوجاق^۳ را که از اعظم سپاه و اکابر درگاه او بودند پیش ملک [۴۶۴] فخرالدین
 فرستاد که «حکم پادشاه عادل،

شاه گیتی ستان که در صف شرع تیغ عدلش سر شر اندازد
 سگ درگاه او قلادهٔ حکم در گلوی غضنفر اندازد
 از شکوه همای رایت او کرکس آسمان براندازد
 دهر دربانِ اوست بر خَدَمَش ناوک ظلم کمتر اندازد

سلطان اعظم و خان اکرم، اولجایتو سلطان بر آن جمله به نفاذ پیوسته است که ملک
 فخرالدین نکودریان را به من سپارد و مردمی را که از مرو و ابیورد و سرخس و جام و
 خواف به هرات آمده‌اند و متوطن گشته، بگذارد تا به مقام مألوف خود باز روند و
 محصول سه سالهٔ تمغا و دارالضرب را به عمال و حساب من رسانند تا ایشان به
 لشکر منصور پادشاه جهان رسانند. و اگر چنانکه برخلاف این احکام رود تو که
 دانشمند بهادری شهر را محاصره کنی و در استیجماع مرد سپاهی و عدت و ساز نبرد
 اجتهاد تمام به جای آری.»

چون طوطک بلا و مندوجاق سخن پادشاه غازی به ملک فخرالدین

رساندند، ملک فخرالدین در غضب رفت و در جواب گفت که «دانشمند بهادر را بگویند که اگر چنانکه از راه درخواست و حق‌القدم از ما توقعی می‌داری، در آن مرجو و ملتمس هرچه از دست ما برآید برسانیم، والا که به تندی و تَفَوُّق، خواهی که در این دیار نام برآری و ما را به متابعت و مطاوعت خود منسوب گردانی، این اندیشه از محالات است و این عزیمت از خیالات.»^۱

شعر [ربیعی]

اگر پوزش و مهربانی کنی	به نر می درون زندگانی کنی
گشایم در گنج بر روی تو	فرستم بسی خواسته سوی تو [۴۶۵]
کیانی کلاه و کمر بخشمت	به دامن زر و من گهر بخشمت
وگر خود درشتی نمائی و زور	به دادار گردون و تابنده هور
به مینوی جاوید و خرم روان	به شش ^۲ سوی گیتی و هفت آسمان
که بر تو بشورانم ایام را	کزان زشت بینی سرانجام را
بغرم چو شیر و خروشم چو ابر	درآیم به فرخاش تو چون هزبر
جهان را پُر از شور و غوغا کنم	ز خون روی گیتی چو دریا کنم
به تیغ گهردار آتش فشان	ببیندازم از تن سرسرکشان
ز دز لشکری سوی دشت آورم	سرت را چو گردون به کشت آورم
ببندم به فرخاش تو کرده گاه	به حمله درآیم چو ابر سیاه
بدان سان درآیم به دشت نبرد	که بی‌جان شود گنبد لاجورد

چون طوطک بلا و مندوجاق پیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک فخرالدین عرضه داشت [ند] دانشمند بهادر برآشفست. و هم در آن روز به فراه و قلعه گاه و دره و اسفزار^۳ و آزاب و تولک قاصدان دواند و در حاضر شدن ملوک و امرای این مواضع مذکوره تأکید و مبالغت تمام نوشت.

بعد از چند روز، ملک جلال‌الدین و ملک ینالتکین فراه و امیر عمر دره‌ای و جمال قاضی و ملک قطب‌الدین تولک و امیر رکن‌الدین آزاب هر یک با لشکری از

۱. تاریخ الفی «اگر امیر به این ولایت آمده به رسم مهمانی توقعی دارد چه مضایقه، و اگر از روی حکومت‌طلبی می‌نماید به ضرب شمشیر می‌باید گرفت.» نسخه [خطی ۳۹۷ ب]

۲. اصل: بش. ۳. اصل: اسفزار.

پیاده و سوار پیش دانشمند بهادر [آمدند]. و پیش از رسیدن دانشمند بهادر به شهر هرات مولانا وجیه‌الدین نَسَفی که به حکم ملک فخرالدین قاضی ممالک هرات بود، از ملک فخرالدین اجازت خواست که به اسم طواف به خراسان گذری کند. چون به حدود نیشابور رسید، به دانشمند بهادر پیوست. دانشمند او را بر موجب [۴۶۶] «مَنْ أَكْرَمَ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا فَكَأَنَّمَا أَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيًّا» گرامی داشت و زمام تدابیر و آرا را به کف کفایت او باز گذاشت.

مولانا وجیه‌الدین او را بر محاصره کردن شهر و حرب با ملک فخرالدین تحریص کرد و گفت «ای امیر، این شهر وقتی تسخیر گردد که بر سر هر پل طایفه [ای] را بنشانی و از خوردنی مقدار یک شبروار در شهر نگذاری تا خلق شهر با ملک فخرالدین تَخَلَّف کنند و یکان و دوکان و ده‌کان به نزد تو آیند.» دانشمند بهادر به دلالت مولانا وجیه‌الدین دو هزار سوار را بر سر [هر] پل و راه‌گذرهای شهر نامزد فرمود و هر ممری را به سروری سپرد و هر راهی را به کینه خواهی داد و چون وقت حصاد^۱ و هنگام رفع غله بود و در شهر طعام تَعَذُّری تمام داشت، خلق شهر به یکبار متحیر و مضطر شدند.

و ملک فخرالدین نیز در شهر کار جنگ را بساخت و ابواب خزاین و دفائن و ذخایر را که اسلاف بزرگوار او به تدبیر و تقریر وزراء کامل ذات و صواب ستوده صفات فراهم آورده بودند بر وُجوه حَشَم و قُواد لشکر و طبقات خَدَم خرج کرد و هر یک را از شجعان و مبارزان و وُجوه عساکر چنانک فراخور قدر ایشان بود به تشریفهای گرانمایه و صَلات و مِبْرَات پادشاهانه بنواخت تا دلهای ایشان بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و طالب ضرب شدند و چند نوبت از شهر دلیران نامدار شبیخون بیرون بردند و بسیاری را از سپاه دانشمند بهادر [را] در آن شبهای قیرگون در خاک و خون غلطانید [ند].

چون از این حکایت روز ده بگذشت، دانشمند بهادر شیخ الاسلام خواجه قطب‌الحق والدین چشتی^۲ را طلب داشت و او را پیش ملک فخرالدین فرستاد و

۱. متن: حصار. حصاد به معنی درویدن و برداشت محصول غله.

۲. چشت: چشت بر وزن خشت، نام دهکده‌ایست نزدیک به هرات، خوش آب و هوا. بزرگان سلسله چشتیه از آنجا بوده‌اند مانند: خواجه ابوالاحمد ابدال، خواجه معین‌الدین ←

پیغام چنین کرد که «من با ملک جنگ نمی‌کنم و طالب و قاصد خرابی این ولایت نیستم و اهراق خون مسلمانان نمی [۴۶۷] خواهم. اما اگر فرمان پادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیگر می‌کنم، فردا روز از آن عصیان در معرض تلف و هلاکت می‌افتم. اکنون ملک مرا به جای فرزند است. اگر چند روزی به جهت ناموسی حکم پادشاه اولجایتو سلطان به قلعه امان کوه رود و از پسران من یکی را در شهر قایم مقام خود نصب گرداند، از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطه صلح و صلاح و نجع و فلاح جانبین می‌شود. دیگر آنکه مرا بدان مأمور گردانیده‌اند که معسکر در کنار آب آموی سازم، نه در جوار شهر هرات.»

از این گونه حدیثهای دلفریب و سخنهای صلح‌آمیز بگفت. شیخ الاسلام قطب‌الحق والدین روز دیگر پیش ملک فخرالدین آمد و هرچه از دانشمند بهادر شنوده بود به سمع او رسانید. ملک فخرالدین در جواب گفت که «هرچه که شیخ الاسلام که نیکوخواه مسلمانان و پناه عالمیان است مصلحت بیند بر آن جمله بروم و از آن عدول ننمایم.» شیخ الاسلام قطب‌الحق والدین گفت که «ای ملک اسلام، مصلحت در آن است که جنگ نکنی؛ چه، خلق این خطه دل بر صلح دارند. به جهت آنکه در این ولایت ذخیره نیست. چون وقت کارزار و روزگار پیش آید حرب نتوانند کرد، و اگر به زجر ایشان را پیش رانی تا جنگ کنند از صد یکی بیش پیش نروند» «وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا»^۱ و این چند دزد نکودری بی‌باک را که دور بودن از ایشان طاعت است و نفرین کردن بر ایشان از عبادت، بیرون فرستی؛ چه، ازین طایفه واجب‌القتل جز فرار و جبن تَهَوُّر و شجاعتی ظاهر نخواهد شد. روز دیگر به قلعه امان کوه روی تا چون این سپاه پراکنده شود و آتش عداوت و فتن منطفی گردد بعد از آن به شهر آئی.»

ملک مرحوم فخرالحق والدین گفت که «دانشمند بهادر می‌خواهد [۴۶۸] که مرا به مکر و غدر به دست آورد؛ چه، من چون متوجه قلعه محروسه امان کوه شوم راه بر من بگیرد و از جوانب کمین سازد.» شیخ الاسلام قطب‌الحق والدین گفت که

→ و خواجه نجیب‌الدین شیخ المشایخ چشتی که سلسله درویشان چشتی بدو منسوب‌اند. نفحات الانس، مطلع السعدین و مجمع البحرین.

۱. قرآن، حزاب / ۱۸ «و جز اندکی در کارزار شرکت نمی‌کنند.»

«از ابنا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام را که ملک اسلام تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر او را به اسم گروگان به شهر فرستد.» ملک فخرالدین گفت «از پسران دانشمند بهادر، لاغری، به قلعه محروسه اسکلجه رود و طغتای به شهر آید، تا چون من به قلعه روم لاغری را باز فرستم.»

چون برین جمله مقرر داشتند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین پیش دانشمند بهادر آمد و آنچه که ملک فخرالدین گفته بود به سمع او رسانید. دانشمند بهادر از آن خوشدل گشت؛ چه، از محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود و از حضرت باری تعالی و تعظم به تضرع و ابتهال صلح می طلبید. چون شب درآمد ملوک و امرا و رؤوس سپاه را طلب داشت و گفت «بدانید که میان من و ملک فخرالدین قاعده پدر فرزندی مستحکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام پذیرفت. اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین چشتی را فرستاده است و از من عهدنامه ای طلب داشته و گفته که فرزندان طغتای و لاغری را بفرستد به گروگانی تا من به قلعه امان کوه روم و شهر را به تو تسلیم کنم. در این قضایا چه صواب می بینید و بهبود در چیست؟»

بعض از ملوک چون ملک ینالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین اسفزار و طایفه [ای] از امرا چون مبارک شاه و اشتی و جنغور و کاجو گفتند که «ای امیر مصلحت نیست که امیرزادگان لاغری و طغتای را به دست غوریان و هرویانی بازدهی و ملک فخرالدین را بگذاری تا پناه به قلعه امان کوه برد، که از آن فتنه های عظیم در وجود آید که سالها دفع آن نتوان کرد.» و جماعتی دیگر گفتند که مصلحت در آن است که امیر با [۴۶۹] او صلح کند و او را بگذارد تا به قلعه رود که شهر بی زحمتی به امیر می رسد.

روز دیگر مولانا وجیه الدین^۱ نسفی را فرمود که «عهدنامه ای بنویس از زبان من.» مولانا وجیه الدین در حال عهدنامه ای در قلم آورد برین نسق که

شعر [مجیر]

بدان خدای که بر دژگه جلالت او

سجود کرد امیر و فقیر و شاه [و] گدا

بدان خدای که در ملک لایزالِ خویش
 قدیم رزق رسان است و خالق الاشیا
 به کافها و به یاسین و آیه‌الکرسی
 به نون و صاد و بالكهف و سورة الشعرا
 به مُهرِ خاتم رسالت که نوشدارو ساخت
 نسیم دعوتش از بیخهای زهرکیا
 به صدق^۱ همدم هجرت، به عدل شمع بهشت
 به خون گشته غوغا و صف شیر و غا
 به مفتیان شریعت، به مبدعان سخن
 به سالکان طریقت، به رهروان صفا
 به سقف خانه معمور و جار حدّ حرم
 به رکن کعبه و زنجیر مسجد الاقصا
 به هیبت نفس طور و هول لا اُقسم
 به حرمت شب معراج و قرب او اَدْنی
 باللّٰه العظیم ثم باللّٰه العظیم به خدای زمین و آسمان و به خدای [ی] که نهان بداند
 [۴۷۰] و به خدائی که نهان نهان بداند، به ذات رسول معظم که شهسوار میادین
 جلالت است و گل روح بخش بساتین رسالت.
 شعر

رسولی که بر ذات او سروری شده ختم مانند بیغمبری
 که چون ملک اسلام فخرالحق والدین به قلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم به
 جای حجاب و نواب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و هر نکوی [ی] او
 عاطفت که از دست من برآید در باب مردم شهر هرات مبذول دارم و قصد حصار
 شهر نکنم.

بعد از آن تمامت پسران و برادران و خویشاوندان و ملوک و امرای سپاه او
 برین موجب که ذکر رفت خطوط و اسامی خود در آخرین عهدنامه ثبت کردند.
 چون شیخ الاسلام قطب‌الحق والدین آن عهدنامه به ملک فخرالدین رسانید،

۱. مراد ابوبکر صدیق نخستین خلیفه مسلمین است.

او نیز در حال به خطّ یدِ خود وثیقت نامه‌ای نوشت برین گونه:

مثنوی [انوری]

به ذات خداوند و جان محمد	به تعظیم اسلام و اجلال ایمان
به پاکی هر حکم از شرع ایزد	به تفسیر هر حرف از نصّ قرآن
به حق دم پاک عیسی مریم	به حق کف دست موسی عمران
به تیمار یعقوب و دیدار یوسف	به تقوی یحیی و ملک سلیمان

که من که ملک فخرالدّین ام به جای^۱ امیر دانشمند بدی نکنم و شرّی نه اندیشم، و چون سلامت به قلعه محروسه امان کوه رسم امیرزاده را با حُصُول مآرب بازگردانم و تا مادام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و وفا باشد و نهج پدر فرزندی را مسلوک دارد، با او تخلف نکنم و شرایط پدری او را و فرزندی خود را رعایت واجب شمرم، بالله واللّه تا الله حقّا و ثمّ حقّا که از آنچه گفتم و به خط خود نوشتم برنگردم و اگر این عهد را بشکنم و ازین پیمان بگذرم، از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب.

چون برین گونه عهدنامه پرداختند، روز دیگر شیخ الاسلام قطب [۴۷۱] والدّین را پیش دانشمند بهادر فرستاد. چون عهدنامه به دانشمند بهادر رسید در حال پسر خود لاغری را با ده تن از اکابر و اعیان سپاه به قلعه امان کوه فرستاد و طُغَتای را به شهر و گفت «ای پسر چون به شهر درائی سُبُلِ عدل و نیکنامی و تواضع را مسلوک دار و نوّاب و حجاب و عمّال و خدّام ملک فخرالدّین را به لطف و رفق نیکوخواه و محبّ خود گردان و رعیت را دلداری کن و به وعده‌های خوب قویدل دار تا چنانکه شهر بکلی مسلم و مسخّر ما گردد و بعد از آن جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و قومی را که واجب القتل اند هلاک گردانیم.»

و چون طغتنای به شهر درآمد، ملک اسلام فخرالحقّ والدّین، جمال الدّین محمدسام را که از خدمتکاران قدیم او بود قایم مقام خود در شهر نصب گردانید و شهر را بدو سپرد و گفت «ای محمدسام، ما از برای مصلحت ملک و اصلاح جانبین را روزده به قلعه محروسه امان کوه خواهیم رفت. می باید که در کار باس و محافظت حصار و دروازه‌های شهر هیچ دقیقه را مهم نگذاری و از ضبط امور شهر و بدو نیک

۱. ظاهراً باید «به جان» صحیح باشد.

وگفت و شنود رعیت غافل نباشی؛ چه، دانشمند بهادر مرد گُزُز و مگار است. نباید که به مکر و چربزبانی تو را در دام غرور درآرد و حصار را بگیرد و هر چند که در استحضر و استتلاب حصار کسان فرستد البته از حصار بیرون نیایی و کسی را پیش او نفرستی و گوی [ی] که ما مطیع و منقاد امیریم و می خواهیم که بیاییم و ملازم درگاه باشیم، اما ما را ملک ما سوگند داده به طلاق و عتاق که از این حصار تا من اجازت ندهم بیرون نیایید. و اگر چنانکه طمع می داشته باشد دو هزار دینار کبکی^۱ و پنجاه تا جامه و خروار چند خوردنی و یک سراسب تازی و فلان غلام ترک را پیش او فرستند.» [۴۷۲]

شعر

قَالُوا عَوَى الْكَلْبُ جَلًا وَكَانَ قَبْلُ ضَعِيفًا فَقُلْتُ الْأَمْرُ سَهْلٌ الْقُوَا إِلَيْهِ رَغِيفًا

گفتند که بانگ کرد سک راستی را و بود پیش از این ضعیف

بس گفتم کار آسان است بیندازند به سوی او کرده را

و بعد از آن ساکنان حصار چون تاج الدین یلْدُوز و اختیارالدین نیسته [؟]* و محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخزاد و علی جب و سلیمان والشی و اکابر غور را پیش خواند و همه را خلعت پوشانید و گفت: «ای اصحاب، باید که همه به اتفاق بی نفاق محمد سام را مددکار و معین باشید و در جمیع امور رجوع به او کنید و او را در شهر هرات نایب و ناصب من دانید و احترام و احتشام او را به واجب تمام به جای آرید و شب و روز از احوال دانشمند بهادر و اتباع او متخصص و متجسس باشید و ظاهراً خود را با دانشمندیان دوست و یکدل نمایید و باطناً از ایشان ناایمن باشید و از کید و غدر دشمنان دوست نمائی احتراز واجب شمرد تا موجب نواخت و تربیت ما گردید.»

۱. کبکی: یا کپکی، در آثار منابع و معاصر سیفی هروی و آثار بعد از او از «دینار کپکی»، «تومان کپکی»، «زر کپکی» بسیار یاد شده است. حافظ ابرو در ذیل ظفرنامه شامی می گوید: «تیمور در سال ۸۰۱ مسجد جامعی در سمرقند بنیاد کرد که یک هزار و پانصد تومان رایج کپکی که نه هزار تومان عراقی باشد بر آن صرف کرد. اما در جایی وجه تسمیه آن به دست نیامد. می گویند زریست که کپک خان سگه زد (تاریخ مبارک غازانی) تعلیقه سید محمد کاظم امام بر روضات الجنات فی اوصاف مدینه الهراة اسفزاری، ج ۱، ص ۱۳۶.

و از سجزیان شاه اسماعیل و از هرویان بهرام گنده سر را با دویست مرد
 سجزی و هروی نامزد فرمود تا مصاحب جمال الدین محمد سام باشند و به هر چه
 که او فرماید و مصلحت بیند اقدام نمایند. بعد از آن شمشیر خاص خود به
 جمال الدین محمد سام داد و گفت: «هر که سخن تو نشنود و از فرموده تو تمرد جوید
 بدین تیغ آبدار آتش فعل سر خاکسارش را بینداز.»

جمال الدین محمد سام زمین خدمت ببوسید و زبان به ثنا بگشاد و گفت:

نظم [رشید و طواط]

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
 افکنده از سیاست تو آسمان سپر [۴۷۳]
 صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی
 هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر
 با رأی پیر و بخت جوانی و کرده‌اند
 اندر پناه جان تو پیر و جوان مقرر
 گیتی زبان گشاده به مدح تو و ملک
 بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
 با موکب سیادت تو هم کتف شرف
 با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر
 از فیض مکرّمات کف راد تو نماند
 در قعر بحر لؤلؤ و در جوف کان گهر
 گیتی ز امر تو نشود یک نفس جدا
 گردون ز حکم تو نکند یک زمان گذر
 تا عدل تست بدرقه شبها به هیچ راه
 از دزد راهزن نکند کاروان حذر
 تا بر فراز کنبد فیروزه گون شود
 هر مه دوباره چون سپر و چون کمان قدر^۱

بادا ولایت را ز سعود سپهر نفع

بادا عدوت را ز صرف زمان ضرر

بعد از ادای دعا و خدمت گفت که «بنده کمترین را جان فدای تراب آستان آسمان سای حضرت اعلیٰ مخدوم^۱ جهان و جهانیان ملک اسلام است. بعد از عون ایزد بخشنده در این امر عظیم به قدر توانایی خویشتن بکوشم و به یمن دولت ملکی ملک اسلام شرایط حفظ و حراست به جای آرم.»

ملک فخرالدین بر سر جمع او را بنواخت و تشریف گرانمایه [۴۷۴] بخشید و هرکس از نواب و حجاب خود را فراخور حوصله او به کاری نصب گردانید و بفرمود تا گنجور او مفاتیح ابواب کُنُوز به جمال الدین محمد سام داد و قُرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان نامدار قسمت کرد. چون شب تاری و هوای قاری قوت باصره را از مطالعه اشخاص و مشاهده اجسام مانع آمد و سدّی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشید،

شعر [ارشید و طواط]

چو از حدیقه مینای سرخ چرخ سقلاطون نهفته گشت علامات چرخ آینه کون
به حسن روی قمر همچو طلعت لیلی به ضعف شکل سُها همچو قامت مجنون
شعاع شعری اندر میان ظلمت شب چنانک^۲ در دل جُهاَل وَهْم افلاطون
ملک فخرالدین درع داودی در پوشید و خود زراندود بر سر نهاد و تیغ هندی
حمایل کرد و پای در رکاب زرّین آورد و بر پشت سمندِ براق پیکرِ رخسِ تکِ
صرصر و سوار شد.

شعر

صبا سرعتی، رعذ بانگ ادهمی که بر برق پیشی گرفتی همی
ازین سیل رفتار هامون نورد که باد از پیش باز ماندی جو کرد

شعر [ابیوردی]

عَلَى مُطَهَّمَةٍ جُرْدٍ جَحَافِلِهَا بَيِّضٌ تَلُوْحٌ عَلَيْهَا رَغْوَةُ اللَّبَنِ

بر سر اسب موی ریخته لبهای او
سفیدست می درخشد برو کف شیر

إِذَا رَمَوْا مَنْ يُعَادِيهِمْ بِهَا رَجَعَتْ بِالنَّهْبِ دَامِيَّةَ اللَّبَانِ وَالْثُّنَيْنِ
 چون بپندازند آن گروه آن کس را که دشمنی می‌کند یا ایشان به مصاحبت
 آن مطهمه باز کرد و آن مطهمه به غارت خون آلود سینه‌بندها و مویهای شُم
 [۴۷۵] با دویست و پنجاه سوار نامدار آهن‌پوش و سیصد پیاده جنگی تیز خشم
 حرب دوست بر مقتضای «فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ»^۲ از شهر بیرون
 رفت و بعد از دو باس شب به قلعه محروسه امان کوه نزول فرمود: «روز دیگر لاغری
 را با تحقیق آمال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و ملتسمات بازگردانید و نزد
 پدرش دانشمند بهادر از نفایس جواهر زواهر و مفاخر ثیاب قیمتی هدیه فرستاد و
 گفت «پدرم امیر بزرگ دانشمند بهادر بداند که به سخن خود رسیدم و برادر امیرزاده
 لاغری را با تحقیق آمال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و ملتسمات بازگرداند [م].
 آن پدر نیز باید که به سخن خود برسد و با مردم شهر هرات زندگانی به وجه صواب
 و سداد کند و مناهج عدل و دادکستری را مسلوک دارد

شعر

عدل کن زانک در ولایت دل در پیغمبری زند عادل
 و بر موجب «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۳ از تعدی و ستم که عاقبت
 آن مذموم و سرانجام آن وخیم است، اجتناب کلی واجب شمرد.

شعر

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

۱. متن: و توکل.

۲. قرآن، نمل / ۹۷ «پس بر خدا توکل کن که تو برخوردار از حق [و حقیقتی] آشکار باشد».

۳. قرآن، شعراء / ۲۲۷ «و کسانی که ستم کرده‌اند زودا که بدانند که به چه بازگشتگاهی راه خواهند برد».

ذکر نود و سوم^۱ در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام

چون ملک مرحوم فخرالحق والدین، طاب ثراه، از شهر هرات، حمیت عن
الآفات، به قلعه محروسه امان کوه رفت و لاغری به سلامت به مقام خود بازآمد،
روز دیگر که زورق زرین خورشید روشن چهر از دریای قار بر اوج [۴۷۶] طارم فلک
نیلی حصار درآمد و از پیش قیل قیل صبح تیغ کش سپاه شاه زنگبار منهزم شد،

شعر [خاقانی]

صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه ماه برآمد به صبح چون دُم ماهی ز آب
شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نای رزمی دردمیدند و کوس حربی
فروگرفت [ند] و رایات ازدها پیکر برافراشت [ند] و بر طالع مخیر به عظمت هر چه
تمامتر سوار گشت و با تمامت سپاه به سوی شهر راند.

شعر [دقیقی]

ز درگاه مهتر سپاه از پگاه	خروشیدن کوس بر شد به ماه
به فرمان مهتر سپه بر نشست	به کوپال هر یک برآورده دست
تو گفתי مگر رستخیز آمدست	و یا خود جهان در گریز آمدست
ز گِردِ سواران دشت نبرد	جهان قیرگون شد، فلک لاجورد
درخشید تیغ و خروشید کوس	فضا در فسانه، قَدَر در فسوس

چون به درب خوش رسید و آن شکوه خاکریز و بلندی دیوار بارو و ژرفی خندق و
محکمی بند و مخارج و مداخل استوار دروازه بدید، متفکر شد. مولانا وجیه الدین
پیش راند و گفت: «ای امیر نیکو ضمیر، ستاره منیر ماده طغیان و عصیان هرویوان
حصانت این برج و بارو و محکمی دروازه هاست. مصلحت در آن است که امیر بفرماید
تا دروازه ها را خراب کنند و بَوَابان و حَفَظَةُ بُرُوج و بندها را به قسر و تعریک برانند.»

دانشمند بهادر به دلالت و تدبیر مولا وجیه‌الدین حکم کرد تا یک دربند را از دروازه خوش خراب کردند و نگاهبانان و دروازه‌بانان را به زخم چماق دور کرد [ند] و [۳۷۷] چند تن از شجعان سپاه را بر دروازه نشانند.

چون به شهر درآمد بفرمود تا ندا در دادند که «شهر شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم امیر بزرگ دانشمند بهادر. رعیت باید که هیچ اندیشه بد به خود راه ندهند و به طاعت حق تعالی و دعای دولت روزافزون پادشاه عادل جهانبخش اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف امیر دانشمند من بعد همه احسان و مبرات و تَعَطُّف و مرحمت به احوال شما لاحق خواهد شد.»

مردم شهر از این اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار رونق و رواجی تمام گرفت و خصب نعمت و رخص اسعار حاصل شد و خلق در ظلّ راحت قرار گرفتند و از مناهل و مشارب عدل و داد سیراب گشت [ند].

شعر

آرام‌یافت در حَرَمِ اُنس و خُش و طَیْر و آسوده گشت در کنفِ عَذْلِ اُنس و جان
گردون فروگشاد کمند از میان تیغ ایام برگرفت زه از گردن کمان
از غَصّه خون گرفت چو می‌ظلم را جگر و ز خنده بازماند چو گل عدل را دهان
روز دیگر دانشمند بهادر، طوطک بلا را پیش جمال‌الدین محمدسام فرستاد و گفت: «می‌باید که پیش من آیی و سر طاعت بر خط فرمان من نهی.» جمال‌الدین محمدسام در جواب او سخنها درشت و پیغامهای جنگآمیز فرستاد. دانشمند بهادر از آن جواب در غضب شد و گفت که اگر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر یزدانی موافق آید، محمدسام را به عذابی و عقابی بی‌جان کنم که آن سیاست عبرت عالمیان و موعظت [۴۷۸] پیر و جوان شود «لَا عَذْبَنَّهُ عَذَاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْلِيَاءَتِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ»^۱ بعد از آن پسران خود لاغری و طُغْثای را پیش خواند و گفت «با ملک ینالتکین حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بگویم که با جمال‌الدین محمدسام چه باید کرد.»

۱. قرآن، نمل/ ۲۱ «او را عذابی سخت می‌کنم یا سرش را می‌برم، مگر آنکه حجتی روشن برای من [برای غیبت خود] بیاورد.»

مولانا وجیه‌الدین گفت: «ای امیر، مصلحت در آن است که بی‌جنگ و آهنگ این حصار به دست آید.» دانشمند بهادر گفت که «ای امام روزگار و ای مشیر خردمند، به چه نوع این معنی به ظهور پیوندد و این دولت مساعدت نماید.» مولانا وجیه‌الدین گفت که «مصلحت آن است که امیر شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین چشتی را پیش ملک فخرالدین فرستد و بعد از سلام و عرض اشتیاق و نزاع و بسط تَعَطُّف و اشفاق پدر فرزندی، باز نماید که فرزند ملک معظم بدانند که هیچ در این پنج روز فرزند اعز لاغری را با زمره [ی] از قوادر سپاه و وجوه درگاه به بندگی پادشاه جهان اولجایتو سلطان می‌فرستم تا عرضه دارند که ملک فخرالدین حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل را امتثال نمود و شهر را تسلیم لشکر منصور کرد و نواب و حجاب و عمال خود را پیش امرای سپاه فرستاد و شرایط ایلی و یکدلی و انقیاد به تقدیم رسانید. امیدواریم که از آن حضرت علیا به جهت تربیت او یرلیغ بزرگ و خلعت خاص مبذول فرمایند؛ چه، این دیار بی‌حکم و اهتمام ملوک غور آبادانی نمی‌پذیرد و راهها از قُطَاع طُرُق سالم نمی‌ماند. اما آوازه این حصار حصین که شرف بُرُوجش با رؤوس کنگره‌های فلک ثابتات راز می‌گوید و ساکنان او دست در کمر فلک می‌زنند و زمزمه تسبیح ملک می‌شنوند،

شعر [دقیقی]

به تندی چنان است بالای او که با آسمان است پهنای او

و مقتل و مطرح نوروز و نوروزیان است، بی‌هیچ رَئِب پادشاه عادل [۴۷۹] خواهد برسد که ملک فخرالدین آن حصار را - که چون البرز کوه است و در رفعت چون فلک جودی - باز گذاشت، یانی؟ اکنون از آن فرزند ملتمس آن است که به جمال‌الدین محمد سام مکتوبی نویسد و او را مأمور گرداند که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان من پدر در حصار گذارد تا سخن او در حضرت پادشاه عادل در محل قبول واقع شود و به وقت سئوال از عهده جواب بیرون تواند آمد و تواند گفتن که من بنده بدان حصار رفتم حَفَظَه و حَرَّاس او پیش آمدند و خراج و خدمتگذاری را التزام نمودند»

دانشمند بهادر را این تدبیر بغایت دلپذیر^۱ آمد و بر مولانا وجیه‌الدین آفرین

بسیار خواند و گفت «صُحْبَةُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ الْكُنُوزِ»^۱. روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خود منکوی نام پیش ملک فخرالدین فرستاد و در جستن حصار مبالغه تمام نمود. ملک فخرالدین از آن سخن برنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را گفت که «ای شیخ بزرگوار، از من دانشمند بهادر را بگوی که مردان عهد و پیمان نه چنین کنند که تو!

شعر [ملک فخرالدین کُرت]

چنین است سوگندت ای بدکنش	که نامت مبادا به داد و دهش
چنین سرز سوگند بر تافتی	به راه بـدی زود بشتافتی
تو دانی که مردی که پیمان شکست	میان مـهانش نباید نشست
نگفتی که چون برفرازم کلاه؟	درآیم به شهر اندرون با سپاه [۴۸۰]
گر آیم همیدون سوی نیکوئی	نپویم ره ^۲ زشتی و بدخوئی
گر ایدون که بند مرا بشنوی	ز راه جـهانداری و خسروی
کنون کت ^۳ به شهر اندرون گشت جای	بجز در نکوئی مزن هیچ رای
نگوگفت فردوسی نامدار	که چون بر زمانه شوی کامکار
به فیروزی اندر بترس از گزند	که یک سان نگردد سپهر بلند
من از اول روز گفتم که این تُرک بدکنش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهده	
عهد بیرون نیاید.	

شعر

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر جا گمان بری فزون آید مرد
 شیخ الاسلام قطب الحق و الدین گفت که «ای ملک جوانبخت فیروز روز
 گنج بخش، از مکر و غدر دانشمند بهادر اندیشه مند مشو [و] وَهْمی و غمی به دل
 دریا مثال خود که جهان مبرّات و احسان و آسمان مکرمات و افضال است راه مده
 «وَلَا تُحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ»^۴
 بعد از آن طوطک بلا بر پائی خاست و زبان به نشر فضل و کرم و اشاعت عظم
 و اقتدار و اداء شکر نعم ملک فخرالدین بگشاد و به ادب هر چه تمامتر گفت:

۱. از امثال سائره عرب. ۲. اصل: نبویم همی. ۳. که ترا.

۴. قرآن، نحل / ۱۲۷ «و بر آنان اندوه مخور و از مکاری که می ورزند دلتنگ مباش».

شعر

خسروا! تیغت آتشیست کزو جان دشمن چو دود بر شرر است
 حشمت^۱ جسم ملک را جان است فکرت چشم عقل را بَصَر است [۴۸۱]
 همه احکام تو به امر و نهی همجو احکام شرع معتبر است
 چرخ در جنب قدر تو خاک است بحر در پیش دست تو ثَمَر است
 سورت خسروی ترا یا دست آیت مردمی ترا زیرست
 خدعه‌های مخالفان گه جنگ پیش شمشیر تو همه هدر است

بس از آن گفت که «امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و پیمان خود است و مرادش از طلبیدن حصار شهر آن است که اگر پادشاه عادل اولجایتو سلطان از آن حصار بُرسد، فرستادگان امیر دانشمند بهادر به راستی از عهده جواب بیرون توانند آمد. ملک اسلام باید که در این مأمول و متوقع دیگر خاطر امیر دانشمند بهادر را به دست آرد. حصار از شهر هرات - که بغداد ثانی و مکه مسلمانست - اعظم تر نیست^۲. ملک اسلام در بذل و اعطاء آن سخنی نگفت و خشونت نمی نمود. من بنده به تجدید سوگند می خورم که در این امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارتضاء جانبین است.»

ملک فخرالدین گفت که «آنچه که امیر طوطک می گوید بر وجه صداقت و محبت طرفین است. اما می اندیشم که نباید که دیو غرور امیر دانشمند بهادر را از راه صواب بگرداند و قصدی کند که مردم حصار که هریک در رزم و زور شیر شریزه اند با او مقاومت نمایند و دست به حرب و ضرب او برآورند و به نوباز فتنه به ظهور پیوند که تلافی آن سالها دست ندهد و انطفای تَلَهُّب نوایر او عمرها حاصل نشود؛ خاصه محمدسام که ماده فتن و جلادت است و اعظم شجعانِ زمره غور.»

شعر [رشید و طواط]

به فزع وقت کین برانگیزد عنفش از چشمه حیات غبار
 پییشه اوست بردن ارواح عادت اوست غارت اعمار [۴۸۲]
 طوطک بلا گفت «امیدواریم از حضرت باری تعالی و تَعَظُّم که احوال جانبین را به

آنچه که به بود مقرون گرداند^۱ و دلها را به صدق و صفا مملوّ و مشحون دارد و از احن و بغضا خالی.»

ملک فخرالدّین البته به سخن ایشان راضی نشد. چند نوبت دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدّین به جهت کار حصار به قلعه محروسه امان کوه رفت. تا عاقبت ملک فخرالدّین مکتوبی فرستاد به جمال الدّین محمدسام که «پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خود به دیدن حصار خواهد آمد. می باید که در رضاجویی او هیچ تقصیر نکند.»

و بعضی از راویان می گویند که در نهانی مکتوبی دیگر فرستاد به جمال الدّین محمدسام که خویشان را از مکاید و شرور دانشمندیان نگاه دارد و شرایط کمین مکین و اختباء مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات علوی و سفلی به جا آرد و خود با مردمی بی سلاح^۲ و آلت حربی پیش دانشمند بهادر رود و آنچه از خدمت و تواضع باشد به اظهار رساند. اگر چنانکه به صلح و مجاملت میلان نماید و جز طریق دوستی و نیک عهدی نسپرد، خزینه موروثی ما بگشاید و برو اطباق دُرّ و لآلی و نفایس جواهر و اعلاق نثار کند و صحن بارگاه و فراز و نشیب صدر و بیشگاه را به بُخُور عود و عنبر معطر و مُعْتَبَر گرداند و از نعمتهای لذیذ و شرابه‌های خوشرنگ و نقل مهّنّا بزم را رونقی تمام دهد و از زمزمه رود و سرود و ترنم و آوای چنگ و نی مجلس را چون باغ ارم و نزهتگاه جم موضع سُرور و حُبُور و مجمع طرب و عشرت گرداند. و اگر خود بدی اندیشد و در اهلاک و تعریک حصاریان اشارت راند، بگوید تا دلاوران کمین بگشایند و از جوانب دانشمندیان را در میان آورند و در آن کوشند که اعادی را بتمام دستگیر کنند و تا نفرمایم کسی را به قتل نرساند.»

اما أَصَحّ آن است که ملک مرحوم فخرالدولة [۴۸۳] والدّین، جمال الدّین محمدسام را به قتل دانشمند بهادر و اتباع او مأمور نگردانید. و چون مثال عالی ملک فخرالدّین به جمال الدّین محمدسام رسید، مقبل گردانید و بر مردمک دیده نهاد و گفت:

شعر [حسام]

دستم چو به بوسیدن دستش نرسد باری خط و نام و نامه اش می بوسم
بعد از فتح چون بر مضمون آن واقف گشت با اتفاق مقدّمان و ارباب حصار

سیصد^۱ مرد نامدار از غوری و سجزی و هروی در دو سه موضع در کمین نشاند و خود با تاج الدین یلْدوز و خواهرزاده خویش ابوالفتح و علی جب و چند دیگر از پیران و جوانان به کار طوی و ضیافت قیام نمود و تمامت جدار و صحن حصار را به گسترده‌نیهای ملوّن و دیبایهای قیمتی چون نگارخانه مانی بیاراست و در هر قدمی از طعامهای لطیف مشتهی لذیذ در اوانی زرّین و سیمین چندانی مهیا گردانید که حدّش را کران و عدّش را پایان نبود.

روز دیگر که^۲.. صفرسنه مذکور بود، دانشمند بهادر مکتوب ملک مرحوم فخرالدوله والدین را به دست شیخ الاسلام قطب الانام خواجه قطب الحق والدین چشتی نزد جمال الدین محمدسام فرستاد. چون مکتوب به جمال الدین محمدسام رسید، گفت «هرچه ملک اسلام فخرالدوله والدین فرموده باشد بر آن جمله به تقدیم رسانم؛ چه، میان امیر دانشمند بهادر و ملک اسلام قاعده پدر[و] فرزند مستحکم کشته. هر چه گاه که عزیمت حصار مصمم گرداند در به روی سپاه او بکشایم و چون سایر خدّم ملک فخرالدین پیش او کمر خدمت و طاعت مسلوک داشته بر میان جان ملازم باشم.» شعر[دقیقی]

ببندم کم و بیش درگاه او شوم از دل و جان نکوخواه او [۴۸۴]
 بپاشم فراوان گهر بر سرش نیاز و نماز آورم بر درش
 شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد و چون نزد دانشمند بهادر رسید و آنچه از جمال الدین محمدسام شنیده بود به سمع او رساند، تمامت امرا و رؤوس سپاه دانشمند بهادر از آن معنی مبتهج و خرّم شدند و یکدیگر را مژده دادند که حصار نیز به دست ما آید. بعد از آن دانشمند بهادر از خواجه قطب الدین پرسید که «در حصار چند مرد سپاهی بود؟» خواجه قطب الدین گفت که «قریب دویست [و] پنجاه مرد غوری و پنجاه سجزی که هر یک به هنگام رزم با شیر شرزه درآویزد.» مولانا وجیه الدین نسفی گفت که «ای شیخ بزرگوار آخر در همه این ولایت پانصد مرد غوری بیش نیست، چهار صدتن ملازم ملک فخرالدین اند در قلعه محروسه امان کوه و مرد صد که اینجا مانده اند اکثر آن است که ساز و عدّت نبرد ندارند. من تفحص و تفتیش تمام به جای آورده‌ام و منهیان و

جاسوسان ذکی القلب فرستاده و محقق گردانیده که در حصار با جمال الدّین محمدسام سی مرد کارزاری بیش نیست. باقی پیر[ی] چند بیکاراند که حفظه و حُرّاس انبارها اند.^۱

شیخ الاسلام خواجه قطب الدّین روی به دانشمند بهادر آورد و گفت «اگر چنانکه تو امروز به حصار به جهت آن می روی که فتنه انگیزی، مرو. سخن من بشنو و از آن اندیشه اجتناب نمای؛ چه، جمال الدّین محمدسام و تاج الدّین یلّدوز و لقمان و یحیی و فرخزاد و ابوالفتح جماعتی بس بی باک و مفتن اند. نباید که چشم زخمی به کار تو رسد و این همه سعی و تکرّر ذهاب و ایاب ما از برای اصلاح جانبین ضایع شود و از آن شرمساری و نام بد حاصل آید.»

دانشمند بهادر خندید و در جواب گفت که «ای کشف شیوخ الاسلام و ای ملجاء عرفای انام و ای هادی خلائق و ای منظور نظر عنایت خالق، هرکز [۴۸۵] مبادا که من از عهد خود برگردم و به جای^۲ جمال الدّین محمدسام بدی اندیشم و در حصار از برای ظهور فتنه درآیم.»

بعد از آن در خلوت پسران خود طُغْثائی و لاغری را گفت که «شما و ملک ینالتکین مترصد باشید و چشم و هوش به سوی من دارید. هرچه گاه که من در حصار کمان خود از سلاح دار طلب دارم، شما جمال الدّین محمدسام و طایفه ای را که مصاحب او باشند بگیرید.» ایشان گفتند: «ما فرمانبرداریم.»

چون برین تدبیر و تزویر مقرر گردانیدند، دانشمند بهادر سوار شد و به حمام سر چهار سوی آمد. چون از حمام برآمد، هندوی منجم را که دعوی رمّالی کردی و خود را زناتی^۳ وقت و طرابلس زمان [؟]^۴ شمردی، پیش خواند و گفت «رمّلی بزن

۱. در تاریخ الفی این گفت و شنود بین دانشمند بهادر و رسول وی پیش جمال الدّین محمدسام انجام گرفته است.

۲. کذافی التمن. ظاهراً «جان» باید صحیح باشد.

۳. زناته: بالكسر و قد یفتح اللمله الجوهری و صاحب اللسان و قال الصغانی هی قبيلة بالمغرب... منها (الزناتی) الرمال المنجم المشهور فیها «تاج العروس من جواهر القاموس». و طاش کپری زاده در ذکر علم رمل از علوم ذهنی - نظری زناتی را یاد کرده می گوید: «ومن التصانیف فیه کتاب «تجارب العرب» و «مثلثات ابن محفوف» و «کتاب الزناتی» اصح طرق هذالفن. مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۷۹.

۴. شاید بظلمیوس باشد!

و ببین که ما را بدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه؟» هندوی منجم رملی بزد و گفت «ای خداوند عزیزمت رفتن حصار فسخ می‌باید کرد؛ چه، این رمل نیک نیامده و اشکالی که به خون و تیغ مسلول دلالت دارد در دوسه خانه مکرر شده‌اند و بیوتی که تعلق به ادعای دارد و منازعان به شکل‌های سعد نیرومندند و به نظرات محدوده چون تثلیث و تسدیس قوی حال گشته‌اند.»

دانشمند بهادر از آن سخن اندیشه‌مند شد و عزیمت آن کرد که به جانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد. مولانا وجیه‌الدین نسقی گفت که ای امیر، به سخن این رمّال پریشان حال کار مکن؛ چه، او دعوی غیب می‌کند و از مقتضای «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ»^۱ غافل است و باری تعالی و تَعَظُّم غیب خود را به انبیا، علیهم‌السلام، نداد و محمّد رسول‌الله را، صلوات‌الله علیه، که زیده مکونات و خلاصه موجودات است و به تشریف «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»^۲ مُشَرَّف، ذات بی‌عیوب او را بر اسرار غیوب خود واقف نگردانید که «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ»^۳ [۴۸۶] لَا يُعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ»^۴ و قصه صادقه «مَنْ أَمِنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ كَفَرَ»^۴ برین معنی برهان متین است و خبر صحیح صریح «كَذَبَ الْمُنْجَمُونَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ» برین معنی بیّنه صادقه.

و من بنده دعاگوی چند سال در علم رمل زحمت بردم و تتبع کتب حکمای مردم و هند و مغرب و بربر کرده‌ام. مرا تحقیقی حاصل نشد و از سرایر و ضمائر اندک چیزی که باز می‌خواند و موافق اقوال می‌آید بنای آن نیز بر فراست و تبخیر احوال سائل یافتم. و پیش از زمان ما این علم را اعتباری بوده است، بدان سبب که طالبان و عمال قسم رمل سالها ریاضت کشیده‌اند و به تجربت بسیار در احکام او شروع کرده امروز هرکس که بر معرفت خطوط و امّهات و بنات و اشکال شانزده‌گانه و قوفی یافت خود را رمّال ماهر و استاد حاذق در حساب آورد، لاجرم هرچه می‌گوید برخلاف آن واقع می‌شود.

۱. قرآن، لقمان / ۳۴ «بی‌گمان آگاهی از قیامت خاص خداوند است.»

۲. متن: مفاتیح.

۳. قرآن، انعام / ۵۹ «و کلیدهای گنجینه‌های غیب نزد اوست و هیچ کس جز او آن را نمی‌داند.»

۴. حدیث نبوی

دانشمند بهادر را این کلمات مُمَوّه و حکایات مزخرف خوش آمد. بر مولانا وجیه‌الدّین آفرین فراوان خواند و به حصار رفتن را راغب و مایل گشت و پسر خود لاغری را بیش خواند و با بیست تن از شجعان سپاه و مبارزان درگاه فرمود که به حصار رود و در عقب او کاجوی را با مردی ده دیگر از کُماة رجال بفرستاد و پس از وی مینکوی را با مرد چند دیگر.

چون لاغری به حصار درآمد، جمال‌الدّین محمدسام به هشاشتم تمام او را به بارگاه ملک فخرالدّین درآورد و در عقب او کاجوی و مینکوی را در یک ساعت قُرب هشتاد مرد دلاور دانشمندی در بارگاه جمع شدند. و جمال‌الدّین سام فرموده بود تا در بارگاه شراب و نقل مهیا کرده بودند و از بُخُور عود و مشک بارگاه را مُعْتَبَر و مُعَطَر گردانیده و مطربان خوش آواز را طلب داشته و فرشهای ملوّن گسترانیده و اوانی زرّین و سیمین مملوّ به فواکه و مشحون به اثمار گوناگون نهاده. لاغری و مصاحبان او به شراب خوردن مشغول گشتند و ساعت [۴۸۷] به ساعت جمال‌الدّین محمدسام پیش ایشان می‌آمد و نعمتی می‌آورد و خدمتی می‌کرد و لاغری و کاجوی او را می‌ستودند و شراب می‌داشت [ند] و می‌گفت [ند]:

شعر [فیاض هروی]

يَوْمَنَا يَوْمُ شَرَابٍ وَ سَمَاعٍ وَ كَبَابٍ وَ قِيَانٍ وَ قِنَانٍ وَ أَغَانِي وَ تَصَابِي

روز ما روز شراب است و شنیدنی ست و کباب است

و مطربان ست و صراحیهاست و آوازه‌است و عشقبازیه‌است

شعر [مؤلف کتاب]

امروز روز باد و جام است ساقیا	امروز روز باد و جام است ساقیا
در ده مدام جام شراب مذاب لعل	زیرا که وقت جام مدام است ساقیا
پیش آر آن شراب که در تیرگی شب	تابنده همچو ماه تمام است ساقیا
آن می‌که بیش دردی درّی شعاع او	صبح جهان فروز چو شام است ساقیا
آن می‌که نزد نور صفای لقای او	سیمای لعل همچو ظلام است ساقیا
آن می‌که رخس عکس فروز جمال او	براق همچو برق و حسام است ساقیا
آن می‌که طعم و رنگ و ضیا و نسیم او	مانند خمر دار سلام است ساقیا
آن می‌که در نظر ز صفا و ثنا و لطف	روح خواص و روح عوام است ساقیا
[۴۸۸] آن می‌که بوی ولذت و دیدار و فعل او	روح خواص و روح عوام است ساقیا

آن می‌که بی‌وجود طرب‌بخش روشنش عیش حلال عمر حرام است ساقیا
در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و به اسم تفرّج
مناظر و أبراج حصار به هر طرف نظر می‌افکند. ناگاه چهار تن از دلاوران غوری را
دید که با سلاح تمام در پسِ خمهایی که بر بام حصار بود در کمین نشسته بودند.
جمال‌الدین محمدسام را گفت که «ای پهلوان این طایفه چه کسان‌اند که در پسِ آن
خمها با آلت حرب نشسته‌اند؟ مگر به جهت گرفتن ما مرد در کمین نشانده [ای]؟
جمال‌الدین محمدسام گفت که «ای امیر مبادا که هرگز از من کاری در وجود آید که
خلاف حکم ملک فخرالدین باشد! یعنی ملک فخرالدین با شما بر سر عنایت پدر و
فرزندی است^۱، من به چه دلیری با شما بوی اندیشم؟»

این بگفت و چماقی بگرفت و حمله‌ای بر آن مردانی که در پسِ خمها بودند
کرد و ایشان را با مرد ده دیگر بفرمود تا از حصار بیرون کردند. این خبر به دانشمند
بهادر رسید که جمال‌الدین محمدسام جماعتی را که مردان کارزاری بودند به زخم
چوب از حصار بیرون کرد.

دانشمند بهادر از آن معنی شادمان گشت و چون دو ساعت از روز منقضی
شد با صد و هشتاد مرد از صفدران حشم و نامدارانِ خَدَم به حصار درآمد.
جمال‌الدین محمدسام پیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم به جای آورد. دانشمند
بهادر از سر غضب بانگ بر وی زد و گفت «ای تازیکی فضولِ معاند! به چه دلیری و
تمکین پیش من نیامدی؟ ملک تو با همه ابهت و جلالت از سخن [۴۸۹] من تَمَرْدُ
نَجَسْت و تَعَنُّدِ ظاهر نگردانید و حکم جهانمطاع پادشاه عادل باذل اولجایتو
سلطان را به جان انقیاد و امثال واجب شمرد و بر مراد و مآرب امرای سپاه رفت. تو
با چند تازیکی مجهول به شوکت خود مغرور شده‌ای و پناه بدین حصار آورده و
خود را در سلک معاندان پادشاه جهان منخرط گردانیده. می‌خواهی که بفرمایم تا به
زخم تیغ آتش فشان دمار از تو و مصاحبانت برآرند و این حصار را با روی زمین برابر
گردانند؟»

چون ازین نوع غلظتی ظاهر کرد، جمال‌الدین محمدسام گفت «ای خداوند،
من بنده بدان سبب به خدمت امیر بزرگ عادل نیامدم که مرا ملک فخرالدین سوگند

داده است که ازین حصار بیرون مرو. و به رأی عالی خداوند امیربزرگ مخفی نباشد که حق خدمت خدّام و مأموران آن است که سر از اوامر و نواهی خدیوان و خداوندان خود نتابند و تا جان دارند از امثله و احکام ایشان تَعَنَّبْ نجویند و بیمان و لینعمت خود را نشکنند و برحسب «وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»^۱ در اشارت و حکم ایشان تغییر و تبدیل جایز نشمرند.»

دانشمند بهادر را از تمهید عذر و باز نمودن حدیث وفاداری و ایفاء عهد او بغایت پسندیده آمد. بعد از ساعتی او را پیش خود خواند و در کنار گرفت و گفت: «ای پسر سام، همچنانک فرزندان اعزّان: طغنائی^۲ و لاغری پیش من عزیزند، تو نیز عزیزی. گناه ترا عفو کردم و از برای دوام دولت قاهره پادشاه جهانگیر اولجایتو سلطان قلم صفح بر جریده جسارت و عصیان تو کشیدم.» جمال الدّین محمد سام بار دیگر شرایط خُضُوع و ضراعت مجدد گردانید و برو آفرین فراوان خواند و گفت «لطف و تربیت مر خداوند امیر بزرگ عادل را که خلقیست نه کسبی و کهترنوازی و بنده [۴۹۰] بروی قدیمست نه امروزینه.»

بعد از آن دانشمند بهادر براند. چون به میان حصار رسید از اسب پیاده گشت. بر یک دست او مولانا وجیه الدّین نَسَفی بایستاد و بر دیگری کرای طغایبوغا که هم در آن روز به هرات آمده بود و یرلیغ آورده بود که الغ بیتکجی هرات باشد. مولانا وجیه الدّین به فصاحت هر چه تمامتر به آواز بلند گفت که «ای جمال الدّین محمد سام، امیر بزرگ عادل، لشکرکش خراسان، صفدر عراق، امیر دانشمند بهادر امیر بزرگ و عادل است. در ایام دولت او گرگ درنده با میش چرنده از یک آبشخور آب می خورند و در یک مقام آرام می گیرند. ابرنسانی با عطاء کف کریم او از بذل خود پشیمانی می خورد و آفتاب عالمتاب از عکس رأی انور او سر در نقاب حجاب می کشد و شیر شرزه از هیبت او چون روباه لنگ به ضعیفی خود اقرار می کند. امروز بحمدالله تعالی که از تمامت ممالک خراسان ملوک و امرا و اشراف و جماهیر و ارباب فضل و هنر و طبقات علم و عمل در خدمت او کم انقیاد و وداد بر میان بسته اند،

۱. قرآن / احزاب / ۳۳ «و هیچ گونه تغییر و تبدیلی در کار نیاورده اند.»

۲. متن: طغای.

شعر [رشید و طواط]

جهان را عدل او ظلّ ظلیل است هدی را حفظ او حصن حصین است
 ز بهر قهر بدخواهان جاهش نشسته حادثات اندر کمین است
 به بخشش آفتاب روز مهرست به کوشش ازدهای روزکین است
 به رُمح خطی و شمشیر هندی هژبر قاتل و شیر عرین است

شعر [سلیم ربیعہ]

رَجُلٌ إِذَا مَا النَّايِبَاتُ غَشِيَنَّهُ أَكْفَى لِمُعْضَلَةٍ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ

او مردیست چون حادثه‌ها بپایند بدو

پسندیده‌تر است مرکب دشوار را و اگرچه او بزرگ باشد

ازین گونه در مدح و سپاس او اطرابی می‌نمود. و بعد از آن جمال‌الدین محمدسام دو تا نخ قیمتی^۱ بر روی زمین بگسترد تا دانشمند بهادر قدم [۴۹۱] بر آن جامه‌ها نهاد و به دلال و خوشخرام و تائی روی به سوی در بالا آورد و خواص و اتباع او همه در زیر جامه‌ها زره‌ها پوشیده بودند و از معنی «إِذَا وَقَعَتْ سِهَامُ الْقِضَاءِ نَشَرَتْ حَلَقُ النَّثْرَةِ لِلْقِضَاءِ»^۲ غافل مانده، و چون به اسلحه ایشان را در حصار راه ندادند شمشیرها و خنجرها بر میان بسته بودند و کاردهای بزرگ در ساق موزه نهاده و برخلاف دقیقه

إِذَا اللَّهُ لَمْ يُخْرِزَكَ مِمَّا تَخَافُهُ فَلَا الدَّرْعُ مَنَاعٌ وَلَا السَّيْفُ قَاضٍ

چون حق تعالی نگاه ندارد ترا از آنچه می‌ترسی تو ازو

بس نه زره بازدارنده بود و نه شمشیر برنده

اعتماد بر آن خناجر و سکاکیں کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند.

و جمال‌الدین محمدسام تعیین کرده بود که چون دانشمند بهادر از زینه پایه‌های در بالا بگذرد و نزد در رسد کار او را انجام [و] به اتمام رسانند و به باد گرز کاوسار و آب تیغ آتشبار سرافسر جوی او را در خاک خواری اندازند و از دماء اتباع و اشیاع و نواب و حجاب او علو و سفلی و اراضی و جدر، حصار را به گونه ارغوان و

۱. نخ قیمتی: مراد پارچه و زیرانداز است. در تاریخ الفی آمده «...[دانشمند بهادر از اسب پیاده شد و قدم بر زربفت و دیبایی که به رسم پاندا از انداخته بودند، نهاد...] نسخه خطی، ورق

۴۰۵ ب. ۲. من کلام جاء الله

لون لاله نعمان گردانند.

چون دانشمند بهادر به زینه پایه‌های درِ بالا برآمد، تاج‌الدّین یلْدوز پیش آمد و دست او را بوسه داد. دانشمند بهادر گفت «ای پهلوان، پیش رو و ما را دلیل باش تا به بارگاه فرزند ملک فخرالدّین درآیم^۱». تاج‌الدّین یلْدوز گفت که «خداوند پیش رود که راه نزدیک است و ممر روشن. بنده خود را حدّ آن نمی‌داند که با وجود امیر بزرگ قدم تقدّم پیش نهد». دانشمند بهادر بخندید و گفت «ای پهلوان، از پهلوانان و مبارزان کاردیده همین سزد که در هر مکان که باشند و در هر زمان که بوند طریق ادب و نَهج عزّت را مسلوک دارند.» این بگفت و گام برداشت.

چون مقدار دو قدم از تاج‌الدّین یلْدوز پیشی گرفت، تاج‌الدّین [۴۹۲] یلْدوز دست دراز کرد و گریبان او را بگرفت و به دست دیگر گریزی بر سرش زد. ابوبکر سدید که از خواص درگاه ملک فخرالدّین بود از پسِ درِ بالا کمین بگشاد و چون شیر غرنده و ببر خشم‌آلود بیرون جست و شمشیر بر گردن دانشمند بهادر زد، چنانکه نکونش از زینه پایه‌ها بینداخت. طایفه‌ای که متعاقب دانشمند بهادر بودند، چون: مولانا وجیه‌الدّین و هندو جاق و جیغور بهادر و آشی و مینکون و طغاتیمور و غالی بهادر و کرای طغایبوقا و یوسف ایاز و هندوی منجم و زمره دیگر که هر یک خود را امیری فرض می‌کردند و رستمی در حساب می‌آورد [ند] چون آن حالت شدید و امر مفعج مویع را مشاهده کردند، پس جستند و با شمشیرهای کشیده عازم آن شدند که از حصار بیرون روند. ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بستند و از یمین و یسار و بالا و شیب فریاد و نعره و لوله و زلزله برآمد و سرّ «وَزُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا»^۲ ظاهر شد. دلیران غوری و سجزی و نامداران هروی کمین بگشادند و چنانک گرگان گرسنه در رمه بریشان افتند، روی به سوی دانشمندیان آوردند. دانشمندیان سراسیمه و متحیر کشتند و بر موجب «يَصْطَرِخُونَ فِيهَا»^۳ نفیر و فغان به گوش گردون گردان رسانید [ند]. ابطال غوری به یک طَرَفَةُ الْعَيْنِ تمامت دانشمندیان را که

۱. تاریخ الفی: «و چون امیر دانشمند که از دانش بجز نامی نداشت قدم بر زینه نهاد، تاج‌الدّین یلْدوز پیش آمده به دستبوس مشرف شد. امیر گفت که پیش پیش ما روان شو و راهنمایی

کن!» پیشین ۲. قرآن، احزاب / ۱۱ «و تکانی سخت خوردند.»

۳. قرآن، فاطر / ۳۷ «[و ایشان] در آنجا فریاد برآوردند.»

در صحن سرای حصار بودند به زخم تیر و تیغ و سنگ بیجان کردند و چندانی خون ریختند که همه دیوارها و اراضی و ابواب و حجر و ممر حصار ارغوانی گشت و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی در میان دو در مانده بود و هرچند که فریاد می کرد و آواز برمی داشت که

«ای قوم بی باک این چه فتنه است که برانگیخته اید و این چه شور است که ظاهر گردانیده اند؟ از خدای عزوجل بترسید و برخلاف حکم ملک فخرالدین مروید و مردم شهر هرات را پایبند بلا و عنا مگردانید.» هیچ کس بدان التفات نمی کرد.

ولاغری [۴۹۳] و جماعتی که در بارگاه بودند هیچ چاره ندانستند و مخلصی نیافتند جز آنکه شمشیرها برکشیدند و در بارگاه را از اندرون ببست [ند] و از بام حصار دریچه هایی را که شیشه گرفته بودند بشکستند و به زخم تیر از لاغری و اتباع او نفیر برآورد [ند]. لاغری در بگشاد و با تیغ کشیده از بارگاه بیرون آمد. هم بر پشت بام بر در بارگاه به قتلش رسانیدند. کاجوی و دیگران از بیم جان خود را از در بارگاه به طرف شمال بیرون انداختند. اکثر از اعناق و اضلاع درهم شکست [ند]. باقی را که زنده مانده بودند از درز دیده [با] زمره ای از سگان حصار بیرون رفتند و ایشان را بر شط خندق به قتل رسانید [ند] و خواتین و بنات و عمات و خالات و اخوات و دانشمندیان در حصار آمده بودند چون قبل الميعاد قرع و احوال و تزلزل و عید «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ»^۱ مشاهده کردند نفیر و زفیر به چرخ اثر رسانیدند. جمال الدین محمد سام فرمود که از عیال و اطفال و دانشمندیان هر کدام که در حصار آمده باشد غارت کنند. حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و پیشوای دله محتاله و در مکر و تلبیس رهنمای ابلیس، به کردار زشت و به دیدار سزای نفرین

شعر

لَهَا أَنْفٌ حَكِي خُرْطُومُ فِيلٍ إِلَى شَفَتَيْنِ مِثْلَ الْكُلَيْتَيْنِ

مرورا بینی [ی] است که ماندگی کرد با بینی فیل

۱. قرآن: عبس / ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ «روزی که انسان از برادرش بگریزد، و از مادرش و پدرش، و همسرانش و پسرانش.»

با دولب مانند دو کرده با خواتین و پسران و نبیرگان او که هر یک در حُسن و جمال چون لیلی و سَلْمی مادّه فتن و آشوب انجمن بودند و در لطافت و دلال حورثانی و روح محض و مَلک فلک دلبری،

شعر [حکیم باخرزی]

همه ماهروی و همه مشک بوی همه سروقد و همه سیم ساق
غارت کردند و چندانی از دُرّ و لّالی و جواهر و زررزینه و جامه های قیمتی [۴۹۴]
و مراکب گوهری به دست آورد [ند] که حدّ و عدّ آن را نهایت و غایت ممکن نبود و
بر بشارت و اشارت «وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا»^۱ همه
را به اسیری گرفت [ند] و ازین حالت هیچ تن را از او بیرون حصار آگاهی نبود، و
ملک ینالتکین و طوطک بلا و طایفه [ای] از اکابر و اعیان سپاه دانشمند بهادر بر درِ
فیل بند حصار بودند. سجزی [ی] از دوستان ملک ینالتکین از حصار بیرون آمد.
جو [ن] به فیل بند رسید حفظه و حُرّاس فیل بند گفتند که «ای نقیب کجا می روی؟»
سجزی^۲ گفت که «مرا خداوند جمال الدّین محمّد سام به جهت کار دروازه ها
فرستاده است.» در فیل بند باز کردند تا بیرون رفت.

چون ملک ینالتکین آن سجزی را بدید گفت «ای فلان، خیر هست که بشتاب
می روی؟» گفت: «ان شاء الله که خیر باشد.» بعد از وی پرسید که «امیر دانشمند بهادر
از طوی خوردن و ضیافت جمال الدّین محمّد حسام فارغ شده است یا نی؟» سجزی
گفت که «امیر دانشمند بهادر همان طوی می خورد که امیر نوروز خورد.» چون ملک
ینالتکین ازو این سخن بشنید متحیر گشت و بر فور سوار شد و با طوطک بلا از در
فیل بند بر سبیل رکضت بگریخت. چون به دروازه فیروز آباد رسید دروازه را دید که
بسته بودند و قفل کرده. بانگ بر مصاحبان و ملازمان خود زد و گفت که «پیاده شوید
و در را بشکنید.» شخصی از جمله شمعیان عمر گرتی نام به زخم تبرزین قفل و
زنجیر در را بشکست تا ملک ینالتکین و طوطک بلا و قُرب صد مرد دیگر از فراهی و

۱. قرآن، احزاب / ۲۶ «و در دلشان هراس افکند، چندانکه گروهی از ایشان را کشتید و گروهی را
به اسارت گرفتید.»

۲. تاریخ الفی: [سجزی] به زبان سجستانی گفت که دانشمند همان می خورد که نوروز خورد!
پیشین

دانشمندی از شهر بیرون رفتند.

و بعضی از راویان چنین گفتند که واسطه فرار ملک ینالتکین آن بود که چون دانشمند بهادر او را گفت که «ای ملک نیمروز^۱ چون من به دولت گیتی افروز پادشاه عادل اولجایتو سلطان به حصار درآیم و جمال الدین محمدسام و تمامت غوریانی را که در حصار و در شهر باشند بگیرم، ملکی شهر هرات را به تو خواهم [۴۹۵] داد.» ینالتکین در جواب گفت که «تربیت و عنایت امیر بزرگ در باب این مخلص بسیار است. ان شاء الله که عذرخواه تواند بود.» بعد از آنکه از پیش دانشمند بهادر بیرون آمد، لاغری به سمع او رسانید که «پدرم فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان پهلوان با ملک ینالتکین به وقت آنکه به آتش خوردن مشغول باشم جمال الدین محمدسام و شاه اسمعیل سجزی و یلد [و]^{*} را بگیرد.» ملک ینالتکین خدمت کرد و گفت «فرمانبرم.» اما از آن معنی اندیشه مند می بود و با خود گفت که «همچنان که ما قاصد [جان] جمال الدین سام ایم، او نیز قاصد [جان] ما باشد. مرا مصلحت آن است که به حصار نروم.» چون این اندیشه را با خود مقرر گردانید، در آن ساعت که به پای حصار رسید از هندوی منجم پرسید که «از روی نجوم، رفتن امیر دانشمند را بدین حصار چون می بینی؟» هندو گفت که «بغایت پریشان و مذموم می بینم.» توهم ملک ینالتکین بیشتر گشت.

چون دانشمند بهادر به حصار درآمد، ملک ینالتکین بر در فیل بند وقفه ای نمود و بعد از ساعتی به فیل بند درآمد و بر دکانچه فیل بند بنشست و از امرا و اعیان دانشمندی هر کدام که به فیل بند می رسید او را می گفت که «موقوف خدمت خواجه قطب الدین ام.» چون خواجه قطب الدین برسد، او را گفت که ملک بالا نمی آید؟ گفت که «بغایت انبوه بالا رفته اند و همه بارگاه و صحن سرائی و ممر بر مردست و مرکب. چون از آتش خوردن فارغ گردند، بالا آیم.» خواجه قطب الدین گفت «روا باشد. ای کاشکی مرا نیز پیش ایشان نبایستی رفت، چه، خاطر من نمی خواهد و

۱. نیمروز: نام خاصی است که به سرزمین سجستان اطلاق می شده است. کلمه نیمروز به فارسی به معنای جنوب است. ابن رسته در تعریف اطراف چهارگانه ایران شهر می نویسد: «و قسمه منها مابین مطلع النهار الاقصر الی مغیب النهار الاقصر و تسمی (نیمروز) و تفسیره الجنوب.» اعلاق، ص ۱۰۳.

هرگز چنین منقبض و خاطرپریشان نبوده‌ام که امروز.» این بگفت و به حصار درآمد. ملک ینالتکین را وهم و وهن مضاعف گشت. جماعتی که بُوَاب و حَفْظَةُ فیل بند بودند گفتند که «ملک چرا بالا نمی‌رود؟ اگر اجازت باشد ما [۴۹۶] خبر به امرا برسانیم که ملک در فیل بند است و یقین که چون جمال‌الدّین محمّد سام بشنود که خدمت ملک اینجاست، بیرون آید به استقبال.» ملک ینالتکین گفت که «شما زحمت مکشید که من یک زمان دیگر که امیر دانشمند از طُوی فارغ شود بالا خواهم رفت؛ چه، این ساعت انبوهی و ازدهام تام است و چندین مغول گرسنه جمع شده‌اند و ما نیز لقمه [ای] تناول کرده‌ایم. به أَکُل و شُرَب میل نداریم.»

چون ملک ینالتکین این بگفت، ناگاه بر زبان یکی از بُوَاب فیل بند رفت که «اگر خواست خدایتعالی باشد بزودی جمعیت این ملاعین به تفرقه بَدَل کرد.» ملک ینالتکین چون از آن شخص این سخن بشنود، در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل بند متفکّر و مترصد بنشست تا آن زمان که آن سجزی - که ذکر او به تقریر پیوست - از فیل بند بیرون آمد. ملک ینالتکین گفت که «ای نقیب کجا می‌روی؟ امرا از آش خوردن فارغ شدند، یا نی؟» سجزی گفت که «ای ملک سر خود گیر که دانشمند بهادر را بگرفتند.»

و بعضی می‌گویند که شاه اسمعیل سجزی برادرزاده خود را بیش ملک ینالتکین فرستاد و بیغام کرد که «ملک زنه‌ار که در حصار نیاید که مصلحت در آن است!»

القَصّه، چون جمال‌الدّین محمّد حسام و دلیران غوری و سجزی از قتل دانشمندیان پرداختند، بر بام حصار برآمدند و ندا در داد[ند] که «ای مردم شهر هرات، دروازه‌ها را ببندید که ما به توفیق باریتعالی و تَعَزُّظ و [به] یمن دولت روزافزون ملک ملوک اسلام فخرالدّوله والدّین، دانشمند بهادر و مصاحبان او را به قتل رساندیم.» و آتش بلندی برافروختند تا ملک فخرالدّین را از آن تنبیهی حاصل شود. بعد از آن جمال‌الدّین محمّد سالم سوار شد و با مبارزان غوری و هروی و سجزی و مغول باش از حصار بیرون آمد و دور شهر از دانشمندیان هرکس را که یافتند به قتل آوردند و در شهر شور و شغب و [۴۹۷] غوغای عامّه ظاهر گشت، به مثابتی که گفتی که مکرر روز قیامت قایم گشت. هرکس از عوام‌النّاس به طرفی می‌دوید و نعره می‌زد و کَرّی و فَرّی می‌نمود. و اگر از دانشمندیان در زوایا و بیوتات

و قمارخانه‌ها کسی را می‌یافت می‌کشت. آن روز تا نماز پیشین بدین نوع در شهر خونریزش بود. بعد از نماز پیشین جمال‌الدین محمدسام حکم کرد که کسی را از دانشمندیان به قتل نرسانند.

و در قلعه محروسه امان کوه چون دیده‌بان دود دید، ملک فخرالدین را اعلام داد. ملک از آن خبر متردد گشت و گفت «ان شاء الله که خیر باشد و ظفر و نصرت احباب ما و مقهوری و مخذولی اعادی.»

و تاریخ قتل دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است و آن نظم این است:

نظم

به سال هفتصد و شش در صفر به شهر هرات

به حکم لم یزل، کردگار بی مانند

ز دستبرد قضا از کف محمدسام

کشید جام شهادت امیر دانشمند

چون جمال‌الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل پرداخت به خدمت ملک فخرالدین نامه نوشت و کلی آنچه که واقع شده بود باز نمود. ملک فخرالدین چون بر مضمون آن نامه واقف گشت ظاهراً خود را چنان نمود که ارکان دولت و اعیان مملکت او کمان بردند که ملک فخرالدین را از قتل دانشمند بهادر ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را از جمال‌الدین محمد سام مذموم و مقبح شمرده و باطناً بغایت مُبْتَهَج و خرم شد؛ چه، دانشمند بهادر او را [۴۹۸] خصم [ی] قوی و عدوی عظیم بود. در حال در جواب نوشت که «محمدسام بداند که چون حادثه به اظهار پیوست و کار [ی] چنین بزرگ بر دست او رفت در محافظت شهر و حصار و رعیت سبیل حزم را نگاهدارد و بر دروازه‌ها و بندها مردان کاردیده معتمد و مبارزان جهان‌دیده دانا نصب می‌باید کرد، و البته ظهور این فتنه را به من حواله نکند و گوید که من این کار را به رأی خود کردم^۱ و ملک من مرا بدین کار مأمور نگردانیده. چون دانشمند بهادر به قصد من به حصار درآمد و چند تن از ملازمان و یاران مرا مجروح کرد و خواست که مرا بگیرد، از ترس جان خود این کار را کردم.»

بعد از آن از سگان قلعه امان کوه صد تن را با عدّت و ساز حرب به هرات فرستاد و گفت که «در جمیع امور مطاع^۱ و مشارالیه گفت و صوابدید جمال الدّین محمّد سام باشید و از او امر و نواهی او تَجَنَّب و عُدُول مجوئید.» و به اشراف و اکابر حصار نیز نامه نوشت و ایشان را در حفظ حصار و تعیین مرد باس و طلایه و تَفَحُّص احوال رعیت مأمور گردانید.

چون مکتوب ملک فخرالدّین به جمال الدّین محمّد سام رسید، ببوسید و بر چشم نهاد و تاج تارک ساخت و گفت:

شعر
فَلَوْ كَانَ وَحْيٌ بَعْدَ وَحْيِ نَبِيِّنَا لَمَا كَانَ ذَاكَ الْوَحْيُ إِلَّا كَلَامُهُ

اگر بودی الهامی پس الهام پیغمبر ما
هر آئینه نبودی آن الهام مگر سخن او

شعر

خطاب عالی دربار از آن جناب رسید به سان صحف الهی و وحی ربّانی
بعد از آنکه نامه را تمام بخواند، به مشورت اکابر حصار، چون: اختیارالدّین^۲
نیشه و امیر محمّد سنکه و تاج الدّین یلْدُوز و لقمان و یحیی و فرخزاد و شاه اسمعیل
بر هر دروازه از دلیران غوری پنجاه تن و از سجزیان بیست [۴۹۹] تن و از هرویّان
صد تن نصب گردانید و بر بندها و برجها مرد بنشانند و چهارصد مرد از کُماة رجال و
شجعان قوی حال را فرمود که «شما شب و روز بر سر چهارسوی شهر مقام سازید تا
اگر از جای [ی] جماعتی تخلفی اندیشند، شما از برای دفع ایشان مُعَدّ باشید.» روز
دیگر

شعر [سفیر اظهر]

چون خسرو نوربخش آنجُم برکرد سر از رواق طارم
به این جماعت مذکور عهد بست و زعما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر را طلب
داشت و باهر طایفه علیحدّه پیمان کرد که «تا من والی و زعیم شما باشم هیچ
زحمتی و نکبتی از من به شما نرسد. شما نیز باید که همه سوگند خورید که برخلاف

رضای تو نرویم و به هر امر که ما را بدان مأمور گردانی، به جان در آن امر قیام نماییم.»

و راوی چنین گفت که جماعتی از امرا و صده و هزارهٔ امیر دانشمند بهادر که در شهر نیامده بودند، چون ملک ینالتکین و طوطک بلا و فرقه [ای] که از پای حصار گریخته بودند و متعاقب ایشان خبر دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغای خلق و به قتل رسیدن زمرهٔ دانشمندی که در زوایا و بیوتات خرابات بودند برسید، به یکبار فغان برآوردند و جامه‌ها بر بدن‌ها ضرب کرد [ند] و دل پُر درد و سینهٔ خراب و چشم پُر آب و خاطر محترق بحر سُیول دُمُوع عُیُون

شعر [الواحد من الشعرا]

الصَّدْرُ مُلْتَهَبٌ وَالْقَلْبُ مُضْطَرِبٌ وَالذَّمْعُ مُنْسَكِبٌ وَالْعَيْشُ مَفْقُودٌ

سینه زبانه زننده است و دل نیک جنبان شونده

و اشک چشم ریزنده است و زندگانی کم شده است

از فراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران و دوستان خود در فغان و نالش آمدند؛ به مثابتی که سنگ خارا بر ایشان دل بسوخت. و ایشان را به حقیقت از قتل دانشمند بهادر اعلام نبود. باتفاق نامه نوشتند به جمال الدّین محمد سام که «اگر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان و برادران ما در [۵۰۰] عالم حیات اند، ما را اعلام ده تا بدانچه دلخواه و رضای تو باشد برویم.»

جمال الدّین محمد سام در جواب نوشت که «دانشمند بهادر به قصد من و طایفه‌ای که ملازم من اند به حصار درآمد. او را بگرفتم و دریند کرد [یم] و امیرزادگان لاغری و طُغْتائی و کاجور و کرای و مینکو و جیغور بهادر همه سلامت اند.»

چون امرای دانشمندی بر جواب مکتوب واقف گشتند، شادمان شدند و بر زندگی دانشمند بهادر و سلامتی نفوس اتباع و اشیاع او ابتهاج عظیم نمودند. روز دیگر که زورق زرّین بیضاء ضیابخش در بحر نیلی آسمان سیماب‌گون روان شد و از طارم چهارمین غنام مهر روشن جهر ظاهر گشت،

شعر [سفیر ظهیر]

خورشید جهان جمال بنمود زنگ از رخ شاه زنگ بر بود

طایفه [ای] از دانشمندیان به بای حصار آمدند و گفتند که «سلام ما به جمال الدّین محمد سام رسانید و بگوئید که ما را امرا فرستاده‌اند که اگر راست است که دانشمند

بهادر و ابنا و اخوان او زنده‌اند، از نوّاب و حجاب او یک دو کس را بفرمائید تا به بالای حصار برآیند تا ما ایشان را ببینیم.»

جمال‌الدّین محمّد سام از نوّاب دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز نام که به جان امان داده بود، بفرمود تا او را بر بام حصار برآوردند و مأمورش گردانید که به این طایفه چنین و چنین حکایتی بگوی. یوسف ایاز گفت که «ای اصحاب، امیر دانشمند بهادر فلان ملک و فلان امیر و فلان بهادر را سلام می‌رساند و می‌گوید که من سلامت ام و فرزندان طُغْثای و لاغری و خاتونان همه در حصارند. چون نیّت بد کرده بودیم که نِیَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ^۱ که این حصار را بگیریم و جمال‌الدّین محمّد سام را به قتل رسانیم و ساکنان شهر را به طرف عراق به اسم اسیری متفرّق گردانیم، حق تعالی ما را به نظر [۵۰۱] عظیم و عذاب الیم خود گرفتار کرد و رجال فرخ حالِ جبال غور را بر ما مسلّط گردانید؛ اَبَى اللَّهُ أَنْ يَقَعَ فِي الْبَثْرِ إِلَّا مَنْ حَفَرُوا^۲ وَ إِنْ يُحِثِّقَ الْمَكْرَ السَّيِّئُ إِلَّا بِمَنْ مَكَرَ^۲ می‌باید که همه یکدل شوید و طریق تشفّع و مسکنت و بذل اموال را مسلوک دارید و پیش جمال‌الدّین محمّد سام آید و به جواهر زواهر و نفایس اعلاق و تقبّل اموال در استخلاص من اجتهاد بلیغ به جای آرید. و جماعتی پیش ملک فخرالدّین روید و حال بازنمایید.»

دانشمندیان چون آواز یوسف ایاز بشنودند، پیشتر آمدند و گفتند که «ای امیر یوسف، یک کس دیگر را از امیرزادگان و نوّاب امیر دانشمند بهادر بگوی تا بیاید تا ما او را ببینیم و همچنانک از زبان تو پیغام امیر دانشمند شنودیم، ازو نیز بشنویم.» دختری بود ارمک نام که خود را به لباس مردان ملبوس داشتی و بر سواری و تیراندازی بغایت قادر و ماهر بودی. در آن ساعت که دانشمندیان را به قتل می‌رساندند او سینه خود برهنه کرد و فریاد برآورد که «ای جمال‌الدّین محمّد سام من عورتم. از برای خدای عزّ و جلّ که مرا بگوی تا به قتل نرسانند.» جمال‌الدّین محمّد سام و را به جان امان داد. بر شیوهٔ اوّل بفرمود تا جامه‌های مردانه درپوشید و بر شرفهٔ حصار آمد و گفت «ای قوم، منم ارمک. امیر دانشمند بهادر همه را سلام می‌رساند و می‌گوید که خاطر پریشان مدارید که من با فرزندان و برادران و خدمتکاران سلامت‌ایم. می‌باید که زودتر بازگردید و سخن من که یوسف ایاز به

شما رسانده به امرا رسانید.»

دو روز بدین گونه آمد و شد می کردند و به لیت و لعل حیات دانشمند را امید می داشت [ند]. روز سیّم برایشان محقق گشت که دانشمند بهادر از زمره محبوسان خاک است و از فرقه سُکّان دَرَکات «فَأُمَّهُ هَاوِيَه»^۱ و از سوختگان «نَارُ حَامِيَه»^۲. دانشمند بهادر را غیر طغتای و [۵۰۲] لاغری دو پسر دیگر بود. یکی را بوجای گفتندی و دیگری را طوغان. بوجای در دیار فرنگستان راه حرامیان و قُطّاع الطریق نگاه می داشت و طوغان در [این]* ایّام [در] شهرآباد طوس بود. چون خبر به طوغان رسید که دانشمند بهادر را در شهر هرات در حصار ملک فخرالدّین به قتل رساندند، در حالّ با سپاه خود متوجّه هرات شد. و چون به هرات رسید در پیش او امرای سپاه و لشکر یکسر کلاهها بر زمین زدند و مویها ببریدند و عِبَرَات حسرت بر وَجَنات جاری گردانید [ند] و نفیر و صُعدا و ولولّه و اوایلا و یا مصیبتا و یا حسرتا به اوج چرخ زنگاری رساند [ند]. طوغان در پیش امرای لشکر پدر در خاک غلطان شد و از سوز فراق بدر و برادران و اقارب سینه را کباب و دیده را پُر آب کرد و گفت:

شعر

ای جان ز تن برون رو، و ای عقل نیست شو

وای دل ز صبر بگسل، وای دیده خون گری

بعد از سه روز که شرایط عزا پرداخت، سُبُل و طُرُق جوانب شهر هرات را بر لشکر قسمت کرد و همراهی را به کینه خواهی سپرد و پس از چند نوبت که ایلچیان پیش ملک فخرالدّین فرستاد، جمال الدّین محمّد سام به اشارت ملک فخرالدّین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحّق والدّین الجشتی، شیرین خاتون^۳ را که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون فرستاد. شیرین خاتون که مفتنه روزگار بود، هم در آن روز که از شهر هرات بیرون آمد، قُرب دویست تن را از رعیت هرات به قتل رسانید و

۱. قرآن، القارعه/ ۹ «بازگشتگاه او دوزخ است.»

۲. قرآن، القارعه/ ۱۱ «آتشی است بس سوزان.»

۳. خاتون: احتمالاً واژه سغدی است که ترکها آن را اقتباس کرده و زین خان را به این لقب خوانده اند.

مبارزان غوری، چون تاج الدّین یلْدُوز و ابوالفتح و لقمان و یحیی و محمّد سکنه بسیاری کوشیدند که شیرین خاتون را به قتل رسانند، جمال الدّین محمّد سام ایشان را مانع می آمد و در قتل و قتل او رخصت نمی داد؛ بدان واسطه که شمس الدّین ابویزید غوری را که از مقرّبان درگاه ملک فخرالدّین بود دانشمندیان گرفته بودند تا شیرین خاتون^۱ و خواتین دیگر که در حصار [۵۰۳] بودند جمال الدّین محمّد سالم بیرون نفرستاد، طوغان، شمس الدّین ابویزید را رها نکرد [ند].

تا سه ماه طوغان با سپاه پدر خود به اسم دربندان در یک فرسنگی شهر معسکر ساخت و از قلعه محروسه امان کوه و شهر چند کُرت دلیران غوری و هروی بر طوغان شبخون بردند و بسیاری را از سپاه او به قتل آورد [ند].

ذکر نود و چهارم^۱ در آمدن بوجای بن دانشمند بهادر به محاصره شهر هرات*

بعد از واقعه دانشمند بهادر به پنج ماه به حکم پادشاه عادل اولجایتو سلطان، بوجای بن دانشمند که شجاع و مبارز قتال و نامدار بی باک و سفاک بدین بود و طبعش مایل ایذاء مسلمانان^[ن]* و قلبش مفتون ریختن خون ناحق، در اوایل رجب سنه مذکوره به هرات آمد. طوغان که برادر او بود و امرای لشکر دانشمند بهادر شرایط تعزیت را باز مجدد گردانیدند. بوجای نه روز در ماتم پدر به درد و سوز و شیون و زاری تمام بسر برد و هر لحظه می گفت:

شعر [خاقانی]

ایا ز قتل تو سرگشته گشته جانِ پسر ز درد هجر تو حیران شده روانِ پسر
ز سوز سینه و سیل دو چشم در غم تو در آب و آتش آندۀ شده مکانِ پسر
ز خاک تیره یکی سر برآر و پس بشنو به کوش هوش دمی نالش و فغانِ پسر
[۵۰۴] ز خاکدان غم افزای تا تو رفتی، رفت ز دست قوت و آرامش و توانِ پسر
روز دهم ایلچی پیش ملک فخرالدین فرستاد که «جمال الدین محمد سام پدر مرا با سیصد تن به قتل رسانیده. اگر این کار به فرمان تو کرده اند ما را اعلام ده، والا که بی اجازت و اشارت تو در این امر عظیم خوض نموده، به اشراف و زعما و اعیان شهر هرات نامه بنویس تا او را با جماعت خونیان به دست ما باز دهند و مال و اجناس و مراکب و اسلحه ای که گرفته اند تسلیم کنند^۲ تا آتش این فتنه فرو نشیند و این گفتگوی به محاربت و مقارعت نه انجامد، والا تمامی این دیار در سرو کار این انتقام خواهد رفت.»

ملک فخرالدین در جواب گفت که «به چنین سوگند که من جمال الدین محمد سام را و هیچ آفریده دیگر را به قتل پدر تو مأمور نگردانیده ام و بدین کار راضی نبوده. او به رأی و رأس خود این دلیری نموده. مردم هرات به فرمان من او را

۲. متن: کنید.

۱. اصل: نود و دوم.

به دست باز نتوانند داد؛ چه، حالیا دوهزار مرد تیغ کش تیرانداز تبع اویند. تو دانی و ایشان. مرا در این میان کاری نیست.»

چون جواب به بوجای رساندند، در غضب رفت و گفت که «ملک فخرالدین پدر مرا به قتل آورده و در یاغیگری و تمرّد جماعت خونیان را اغرا کرده، امروز می‌گوید که من خبر ندارم. آری! اگر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم جمال‌الدین محمّد را به قتل رسانم و هم قلعه محروسه امان کوه را خراب کنم و به خون پدر خود چندانی از ساکنان این بلده را به قتل آرم که حساب آن را در فهم و هَم نتوان آورد.»

بعد از آن به فراه و اسفزاز و قلعه گاه و سجستان و تولک و آزاب قاصدان دوانید و ملوک و حکّام این ولایات را طلب داشت. و از فرنگستان چند استاد و منجنیقی با خود آورده بود. ایشان را به کار ساختن منجنیق و پرداختن آلات و ادوات او مأمور گردانید [۵۰۵] و هر شهری از شهرای خراسان و عراق و فارس صد سر شتر فرستاد تا از آنجا تخوت جامه‌های رنگارنگ و انواع نعمت به هرات آوردند و بر شطّ کارتبار^۱ بر جنوب شهر بازاری قرب سیصد در دکان بساخت و از خوردنی و پوشیدنی بفرمود تا بازار را مملوّ و مشحون گردانیدند و به رخصّ اَسعار و نرخ ارزان اشارت راند و در امور محاصره شهر و جمع شدن مرد و ترتیب آلت حرب و کار قراول و طلایه و باس شب و نگاهداشتن راهها، حکمهای سخت فرمود.

چهل روز را قُرب سی هزار مرد جنگی بر در شهر هرات جمع گشتند و ملک جلال‌الدین و ملک ینالتکین فراه و ملک قطب‌الدین اسفزار و جمال قاضی و عمردره و رکن‌الدین آزاب و وُلات هرات رود و اعیان و رؤوس کوسویه و باخرز و جام و خواف و سرخس پیش بوجائی آمدند. و در شهر جمال‌الدین محمّد سام نیز کار حرب و ممارات را مرتّب گردانید و مردان سپاهی را بنواخت و هرکس را، علی قَدَرِ مَنزِلَتِه، نعمتی و خلعتی داد.

۱. کارتبار: جویباری است بسیار معروف و قدیمی، در جنوب شهر هرات. در زبان گفتاری «کاربار» گویند. دو روستای متّصل به کاربار را «کارته» گویند: کارته بالا و کارته پایین. اکنون متّصل به شهر شده است. آصف، ص ۱۷۸.

شعر [اسدی]

سپه را درم داد و ساز نبرد همان رایت سرخ و نیلی و زرد
 کمان و کند و کلاه و کمر همان ترکش و تیر و تیغ و سبر
 و نامه نوشت به ملک فخرالدین برین منوال که «بعد از حمد بی حد حضرت
 ربّ الارباب مطلق و مالک الملوک برحقّ، حیّ ابدی و زنده سرمدی، قادر بی عجز و
 حاکم بی عزل،

شعر [ربیع]

خداوند نه طاق نیلی نمای که ما را خرد داد و تدبیر و رای
 جهان آفرینی که بخشنده اوست خداوند روزی ده بنده اوست
 پس از آفرین شاه را برکشید به خواهش ز برجیس برتر کشید
 که ای نامور شاه فیروز روز ^۱
 [۵۰۶] خداوند عالم، خداوند حزم خداوند بزم و خداوند رزم
 به هفتاد تخمه خداوند تاج سرافراز و شایسته تخت علاج
 جهاندار و فرمانده و کامیاب به شاهی درخشنده چون آفتاب
 همی تا بود آسمان و زمین تو بادی شهنشاه تاج و زمین^۲
 همی تا بود پنج و هفت و دو شش گفت راد باد و دلت باذ خوش
 همی تا بود زهره و ماه و تیر به فرماندهی جاودان نامگیر
 بعد از آن عرضه داشت که «بر رأی اعلی ملک ملوک الاسلام شهریار الانام فی الایام
 نموده می شود که بوجای هم در این هفته به در شهر خواهد آمد. اگر حکم عالی
 ملک ملوک اسلام نافذ گردد بندگان از شهر بیرون روند و بر شط رود صف کشند و با
 سپاه او به محاربت و مقارعت قیام نمایند، والا که در این معنی حکم جهانمطاع
 نباشد هم در شهر ساکن باشند تا چون اعادی نزدیک رسند از شهر بیرون روند.»
 چون نامه جمال الدین محمد سام به ملک فخرالدین رسید در حال در جواب
 نوشت که «حرب اولی است. چندانکه تواند و دست^۳ دهد اجتهاد و بسالت را

۱. جای یک مصراع در متن بیاض مانده است.

۲. اصل: تو بادی شهنشاه تاج و نگین.

۳. اصل: دست دست.

مبذول دارید و معنی الصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اُولٰٓئِیْ^۱ را کار بندید و تا پل در قره^۲ و شط آب سیاه بیش پیش مروید.»

روز دیگر که غرّه ماه شعبان سنه مذکور بود بوجای با تمامت سپاه برخاست^۳. قبله شهر در مقابل برج خاکستر صف برکشید و بفرمود که کوسهای رسمی را فرو کوفتند. جمال الدین محمد سام از دلیران غوری و مبارزان هروی و عیاران سجزی و بلوچ و خلع هزار و هفتصد مرد آهن پوش رزم آزمای جانباز [۵۰۷] از شهر بیرون فرستاد و گفت «ای اصحاب، این گروه بدنژاد خونریز به قصد و حصد این ولایت آمده اند و از برای اهلاک و تنکیل ما. کمر انتقام بر میان بسته و تیغ بغض کشیده همه باید که بر مقتضای وَ مَنْ یُقَاتِلْ فِی سَبِيلِ اللّٰهِ فِیْ قِتْلٍ اَوْ یُغْلِبْ فَسَوْفَ نُوْتِیْهِ اَجْرًا عَظِیْمًا^۴ امروز از سر جان برخیزید و با این طایفه بیباک ناپاک سفاک که در طلب مال و اطفال شماند بر حسب حدیث رسول که مَنْ قُتِلَ دُونَ اَهْلِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ^۵ هیچ دقیقه از شرایط مردی و مردانگی در وقت حرب و ضرب مهمل مگذارید.»

به حکم جمال الدین محمد سام به یکبار آن هزار و هفتصد مرد دلاور فرخاشجوی از دروازه عراق بیرون رفتند و با تیغهای مسلول چون شیران آشفته و فیلان جنگی حمله آورد [ند]. و از آن طرف نیز سپاه بوجای پیش آمدند. از جانب هر دو فریق درهم افتادند و بی محابا و تحاشی به خون ریختن یکدیگر در حرکت آمد [ند] و آتش قراع و دفاع را مرتفع گردانید [ند] و چندانی^۶ را به قتل رساند [ند] که در هر کام از دماء دلاوران دریای [ی] در موج زدن آمد و در هر گوشه از سُخُوص مبارزان و جانبازان کوهی پیدا شد.

شعر [ربعی]

ز هر سو برآمد همی دار و گیر روان شد چب و راست شمشیر و تیر

۱. حدیث نبوی.

۲. متن: بل در فراه. به تصریح آصف «پل در قره صحیح و معروف و موجود است.»

۳. متن: خاست.

۴. قرآن، نساء / ۷۴ «و هرکس که در راه خدا کارزار کند و کشته یا پیروز شود، به زودی به او

۵. حدیث نبوی.

پاداشی عظیم می بخشیم.»

۶. اصل: و چندانی از هم را.

ندانست یک تن نشیب و فراز نه بیگانه از آشنا نیز باز
 تو از ابر گفتی به جای تگرگ بجوشید خون و ببارید مرگ
 به گرز گران و به شمشیر تیز شب تیره بیدا شده رستخیز [۵۰۸]
 چپ و راست گشته ز دریای خون سواران جنگی ز زینها نگون
 سرسرکشان دور مانده ز تن پراکنده در خاک و خون بی کفن
 سه روز بدین منوال بر در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود و شاهباز
 اجل در پرواز، و افواه و حوادث در تلقم و خناجر مولع حناجر، و قُراب شمشیرها
 رقاب ابطال، و ارماع مفتون اشباح، و اسیاف عاشق اعناق، و سنانها مایل سینه‌ها،
 و کوپالها مدقق یالها، و دُرُوع در دما و دُمُوع مخضوب، و مبلول و جواشن بر بدن‌ها
 مغرق خوی و خون.

شعر [دقیقی]

ز خون گشته روی زمین لعل گون سواران فتاده ز زین سرنگون
 در و دشت مرد و سلاح نبرد نهان گشته در خاک و در خون و کرد
 بعد از سه روز که بوجای بر فتح هرات دست نیافت و بسیاری از مبارزان و
 نامداران سپاه او به قتل رسید، از در شهر برخاست و در جوار پل مالان^۱ معسکر
 ساخت و روی به امرای سپاه و جُوه درگاه کرد و گفت «حاليا ما را جنگ به در این
 شهر بردن مصلحت نیست؛ چه، بند و دروازه و باره این شهر بس منیع و حصین
 است. هیچ تدبیر به از آن نیست که مداخل و مخارج اطراف این شهر را بگیریم
 چنانک از خوردنی و نوشیدنی هیچ چیز به شهر نتوان برد تا در شهر عُشرت و فقدان
 عشرت و عزیزی طعام و خوار[ی] انام ظاهر گردد و خلق این خطّه از بی‌نانی در
 کاهش جانی و زندگانی افتند و در غالب قحط و انیاب نوایب گرفتار شوند. بعد از آن
 جنگ پیش بریم؛ چه، مردم قحط‌زده را نیرو و شوکتی نباشد [۵۰۹] جهت آنکه
 واسطه قیام ابدان اغذیه است و ضعف و وهن او قَلّت خورش.»

۱. پل مالان: در دوفرسخی جنوب هرات؛ یعنی به فاصله نصف روز راه شهر مالن [مالان]
 واقع بود که تصوّر می‌شود آن سوی پل بزرگی که روی هریرود بسته بودند قرار داشته و آن
 پل به نام شهر خوانده می‌شده است. یا قوت اسم آن را به صورت «مالین» ضبط کرده، ولی
 گوید: مردم آن را مالان گویند. لسترنج، ص ۴۶۴.

تمامت امرا و ملوک بر بوجای آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را ازو محمود شمردند. روز دیگر لشکر به فرمان او کلی سُبُل و طُرُق و بندها و پلها را بگرفتند و بر سر هر پلی و ممّری امیری و مالکی بنشست و به صفتی راهها را نگاه داشتند که پیش هیچ آفریده را از شهریان مجال آن نماند که یک من بار و یک شاخ هیزم به شهر توانستی آورد. و به حکم جمال الدّین محمّد سام هر شب چند مرد عیار پیشه از شهر بیرون رفتندی و از گله‌های بوجاییان اسب بسیار به شهر آوردندی، به مثابتی که یک کس صد سر و دویست سر^۱ اسب بیاوردی و هر حکایتی که از جانبین واقع شدی و هر حرب که از طرفین به ظهور پیوستی، جمال الدّین به قلعه محروسه امان کوه قاصد دوانیدی و ملک فخرالدّین را از آن اعلام کردی و ملک فخرالدّین در جواب او سخنهاى پسندیده گفتی و به اندیشه صافی خود او را خوض کردن در کارها دلالت کردی.

ذکر نود و پنجم^۱ در وفات ملک مرحوم فخرالدولة والدین، طاب ثراه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جوهر نفیس ملک مرحوم فخرالدولة والدین به عرض مرض مقرون شد و مزاج لطیف از جانب اعتدال به جانب اعتلال حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهره او که هر یک مدرک مدرکات محسوسات و معقولات بود به ضعف و فتور متواصل گشت و رخساره ارغوانی لاله سیمای او که منظر نظرات [۵۱۰] ابصار انصار شهریاران جها [ن]* و فرمانفرمایان کیهان بود به گونه زعفرانی و لون زرین مبدل شد.

شعر [لبیبی]

ارغوانی چهره او زعفرانی رنگ شد
قد همچون تیر شکلش گشت از خم چون کمان
نرگس شهلای او پژمرده شد از ضعف و گشت

شخص نیرومند او هم ناروان هم ناتوان
نواب و حجاب و خدام و حشم او همه محزون و مهموم گشتند و به دعا و بُکا و خُشوع و مسکنت و ضراعت از حضرت مقدسه حق تبارک و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا نمودند و هر لحظه از سر نیاز و صدق تمام گفتند:

شعر [مؤلف کتاب]

ای قاهر مقدر و ای قادر قدیم	و ای صانع موجد و ای رازق حکیم
قهار و بصیری و رزاقی و سمیع	ستاری و صبوری و رحمانی و رحیم
غفاری و لطیفی و فتاحی و بدیع	نوابی و جلیلی و وهابی و کریم
حیی و ذوالجلای و متانی و ملک	قیومی و عزیزی و علامی و علیم
ربی و کردگاری و عادلی ^۲ و رافعی	بری و بی نیازی و دیانی و عظیم
فضل تو بی نهایت و لطف تو بی حساب	صنع تو بی ضلالت و ملک تو بی ندیم

[۵۱۱] اکرام تو همیشه و افضال تو مُدام احسان تو پیاپی و انعام تو عمیم به کرم عمیم بی نهایت و فضل شامل بی غایت خود این مَلِکِ مَلِکِ خصال را از داروخانه رحمت «و نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۱ شربت شفای بخش و از زلال حیاض ریاض رضای خویشتن حرقت نیران «الحمی»^۲ من فیح جهنم»^۳ که بر عنصر شریف او مستولی است انطفائی ده. و همه با دل پُر درد و سینه پُرسوز و دیده گریان به سر بالین او آمدند و شرایط عبادت و عیادت به قیام رساندند و گفتند:

شعر

هیچ دردی به تو ای مایه درمان مرساد هیچ گردی به تو ای چشمه حیوان مرساد
ملک فخرالدین گفت «ای اصحاب، کار من به آخر خواهد رسید و آفتاب جلال بقاء من از اوج شرف و کمال به حضيض هبوط و وبال نقل خواهد کرد. وصیت من آن است که چون من ازین منزل فانی به محلّ جاودانی مسافر شوم و از سرای غرور به دولتخانه سرور خرامم و شربت ضربت کُلِّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^۴ درکشم، شما باید که به شهر هرات روید و در این قضیه جمال الدین محمد سام را مددکار و یار باشید؛ چه، نعوذ بالله اگر بوجای پُرکین بر شهر دست یابد، کُلّ خلق هرات را به قتل رساند.»

بعد از آن روز به روز مرض او بیشتر می گشت. روز دوشنبه بیست^۵ و چهارم شعبان سنه مذکور به رحمت حق پیوست.^۶

۱. قرآن، اسراء / ۸۲ «و از قرآن آنچه برای مؤمنان شفا بخش و رحمت است نازل می کنیم.»

۲. اصل: المحی. ۳. حدیث قدسی.

۴. قرآن، انبیاء / ۳۵ «هر جاننداری چشنده [طعم] مرگ است.

۵. متن: بست.

۶. به تصریح مرحوم عباس اقبال (تاریخ مغول، ص ۳۷۷) ملک فخرالدین به شُرب بنگ یا به اصطلاح آن زمان «سبز» عادت داشته، و دو رباعی ذیل از اوست در این باب:

هرگه که من از سبز طربناک شوم شایسته سبز خنگ افلاک شوم
با سبز خطان سبز خورم بر سبزه زآن پیش که همچو سبزه در خاک شوم



میخواره اگر غنی بوَد، عور شود وز عربده اش جهان پر از شور شود
در حَقّه لعل از آن زمرد ریزم تا دیده افعی غَمَم کور شود

شعر

رفت ازین خاکدان رنج و بلا شادمان سوی جنتِ المأوی
رفت ازین حجره عذابِ نمای خرّم و خوش به خُلد روح افزای
رفت ازین تنگنای ظلمانی با طرب در قصور روحانی [۵۱۲]
رفت از دُنْیایِ دنیِ لثیم سوی نزهت سرای ناز و نعیم
رفت ازین موضع فریب و غرور سوی منزلگه نشاط و سرور
رؤوس سپاه و خواص درگاه اومویها ببردند و جامه‌ها پاره کردند و نفیر و ناله و
واویلا و وادریغا^۱ و واحسرتا از منزل سُفلی به عالم بالا رسانید [ند] و گفت [ند]:

شعر [حسن سمنانی]

شاهها بسوخت آتش مرگ تو جان ما از تن ز فرقت تو روان شد روان ما
بی فرّ خسروانی و دیدار انورت بر شد بر اوج چرخ نفیر و فغان ما
بی کف در نثار جهانبخش کان و شت چون بحر گشته دیده گوهرفشان ما
بی رزم و حزم و مردی و کُردی و پُردلیت در ناله‌اند خنجر و تیغ و سنان ما
در ماتم تو در غم و شادی و محنت‌اند جانهای دوستان و دل دشمنان ما
از شرح درد دوری تو خوار و خسته‌اند کِلک و بَنان و خاطر و دست و زیان ما
و خواص و عوام انام و صغار و کبار قلعه محروسه امان کوه ذرایر اقدام را بر
مفارق افشاندند و هر دم از تواتر سُیول دُمُوع طوفانی ظاهر گردانید [ند] و گفت [ند]:

شعر [سراجی]

شاهها ز فرقت تو جهان را قرار نیست
در ماتم تو چرخ بجز سوگوار نیست
[۵۱۳] بی رایت جلالت و تاج شهنشهی
دیهم و تخت ملک بجز خوار و زار نیست
بی تو سریر سنجر و اقدار گُرت را
قدر و بها و منزلت و اعتبار نیست
مردانِ مرد، صفدر و گردان رزم را
بی کوشش تو بیش سرکار زار نیست

در هجر جانگداز تو امروز در جهان
 بی داغ و درد یک شه و یک شهریار نیست
 از آتش فراق تو ای آبروی ملک
 سلطان تخت و بخت بجز خاکسار نیست
 بی نوبهار عالم اخلاق پاک تو
 کس را هوای باغ و کل و لاله زار نیست
 وانصار دولت و مملکت و افراد حشم و خدام او از پی گلستان جنت سان جمال با
 کمال مخدوم مرحوم خود چهره زعفرانی را از اشک ارغوانی خضاب می کردند و از
 کثرت جوش و خروش و فرط جزع و فزع و بسیاری تأسف و تلّهُف و قلق و ناله و
 زاری دل فلک زنکاری را به درد می آورد [ند] و می گفت [ند]:
 شعر [اوحدی]

خسروا! بی تو فلک گردان مباد	ملک گیتی را کسی سلطان مباد
بی ضیاء آفتاب رأی تو	جرم مه رخشنده و تابان مباد
بی سپهر جاه تو بر آسمان	مهر و تیر و زُهره و کیوان مباد
بی بهار دولت و اقبال تو	گلشن و باغ و گل و بستان مباد
بی نفاذ امر و حکم احکمت	در جهان فرمانده و فرمان مباد
بی شکوه بارگاه جاه تو	قصر و طاق و منظر و ایوان مباد
[۵۱۴] هر کرا در ماتم تو سوز نیست	تا ابد جز خوار و سرگردان مباد
بی حسام و خنجر و کوپال تو	رزم مردان و صف میدان مباد
بی نهیب قهر و روح لطف تو	ابر گریان و گل خندان مباد
از خدای لَمْ یَزَلْ بر جان تو	 ^۱
در جوار انبیا و اولیا	جای تو جز روضه رضوان مباد

بعد از شرایط دفن و عزا، بر موجب وصیت ملک مغفور فخرالدّولة والدّین، طاب
 ثراه، امارت قلعه محروسه امان کوه را به اختیارالدّین محمد هارون که لَیْث و غا و
 غَیْث سخاست مسلم داشتند و قُرب دویست مرد نامدار نیم شب از قلعه محروسه
 امان کوه بیرون آمدند و مفاجاء خود را بر سپاه بوجای زدند و بیش از ظهور تباشیر

صبح به شهر درآمد [ند] و در سر جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخرالدین آگاه گردانید [ند]. و جمال الدین محمد سام بعد از تأسف و بُکا گفت که «مصلحت در آن است که این خبر جانگداز موجب مفتح مولم را و این حادثه دردناک دلسوز را مخفی داریم؛ چه، از اشاعت این خبر مردم شهر از خاص و عام شکسته دل شوند و لشکر پریشان خاطر و بوجای بر حرب و محاصره مولع.»

پس در خلوت بفرمود تا از زبان ملک فخرالدین نامه‌ای بنوشتند که «ما را اندک تکسری بود چند روزی، اما بحمد الله تعالی که به فضل ربّانی و دعای عزیزان به صحت کلی مبدّل گشت و آن زحمت به رحمت پیوست. می باید که اکابر و اهالی هرات مجموع خاطر باشند و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند. اینک برادران اعزّان من غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد، ابقاهم الله تعالی و اسعدهما [۵۱۵] فی الدارین، با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب می رسند.» و روز دیگر این نامه را بر اشراف و اعیان شهر و رؤوس و زعماء سپاه خواند.

راوی چنین گفت که هم در آن شب که ملک فخرالدین به رحمت حق تعالی پیوست، پهلوان مظفر اسفزاری که از سلاحداران^۱ ملک فخرالدین بود از قلعه محروسه امان کوه به اسم آنکه به شهر هرات می روم پیش بوجای آمد و احوال وفات ملک فخرالدین عرض داشت. بوجای از اشارات آن خبر، بی خبر از معنی

شعر [سعدی]

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن، که با تو همین ماجرا رود
خنده‌ای به قهقهه بزد و قبا و کلاه خود به پهلوان مظفر بخشید و گفت:

شعر [ربیع]

چو برخاست از پیش آن نره شیر کنون اندر آیم به بیشه دلیر
ابتهاج فراوان و مسرت بیکران به دل او راه یافت و هم در شب به رسم خدیوان
بزمی برآراست و ملوک ممالک و امرای لشکر و ولّات و لایات را طلب داشت و خبر
وفات ملک فخرالدین به اسماع ایشان رسانید و بفرمود تا کاسات خمور و جامات
راحت در دوران آوردند و به شادمانی آن خبر، آن شب تا صبح و هنگام حئی
عَلَى الْفَلَاحِ» راح روح پرور نوشید و جام مُدام گرفت.

شعر [ابوالقاسم الحمید]

إِذَا أَنْسَتَ فِي الظُّلُمَاءِ فَجْراً وَ أَنْسَتِ الْمَضَاجِعُ مِنْكَ هِجْراً

چون بینی تو در تاریکی صبح را

و بیند جایهای خواب از تو بریدن را

فَلَا تَحْفَلْ عَنِ الرَّاحِ اصْتِيحاً وَلَا تَحْفَلْ بِمَنْ يَنْهَاكَ نَعْراً

[۵۱۶] پس غافل مشو از شراب بامداد خوردن

باک مدار به آن کسی که باز می دارد ترا از بانگ بر زدن

و چون حرارت شراب طرب انگیز بر آمزجه ملوک و امرا و طباع ابطال و شجعان سپاه مستولی شد، به خودستائی و تَصَلُّف با هم در مقالات آمدند. یکی گفت:

شعر [فردوسی]

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب

دیگری گفت:

شعر [مؤلف]

چو فردا برآید خور خاوری من و گرز و میدان کین آوری

شعر [معینی]

من آنم کز حسام من تن فیلان شود بی سر

منم آن کز سنان من دل شیران شود از جا

برافرازد، بسیندازد، ببندد پیش درگاهم

علم کیوان، سپر مهر و قلم تیر و کمر جوزا

چو اندر رزم دل بستم بدان شمشیر شیراوژن

چو اندر کینه پیوستم بدان کوپال کوه آسا

بلرزد کوه از خوفم، بجنبد دشت از ترسم

برآید ماهی از شیب و درافتد ماه از بالا

دیگری گفت:

شعر [فردوسی]

پناه دلیران ایران منم که خوکرده جنگ شیران منم

شعر

بسی سر جدا کرده دارم ز تن که جز خاک تیره نبودش کفن

دیگری گفت:

شعر [سهیل]

وَ أَنَا الَّذِي وَقَّتَ التَّجَلُّدَ وَالْوَغَى بِالْحَزْزِهَا مَاتِ الْأَسُودُ أَدَقُّ

من آن کسم که هنگام جلدی کردن و کارزار

به گرز تارکهای سرشیران را می‌کوبم

شعر [ابوالعباس]

أَنَا ابْنُ رُكْنِ الدَّيْلَةِ الْمُجْتَبَى لَا تَهْمِسُ الْأَقْدَارُ مِنْ خَوْفِهِ

من پسر رکن‌الدوله برگزیده‌ام

آواز نرم نمی‌کند تقدیرها از ترس او

همه شب برین گونه که به ذکر پیوست در گفتگوی رزم فردا بودند و در بگیر و بیار جام صهبا. روز دیگر که شهبسوار میادین افلاک با رایت زرافشان و تیغ درخشان از دارالملک خاور سر برزد و شاه سیاهپوش سپاه شب با مشاغل نور نجوم سر در نقاب حجاب کشید، از درگاه بوجای صدای کوس و نفیر و آوای طبل و نای به فلک نیلی نمای برآمد و تلالو آشیاف و تشعشع آسنه شعاعات جرم نیر اعظم را مستور گرداند، بوجای با تمامت سپاه سوار گشت و روی به سوی شهر آورد و ملوک و امرا و رؤوس لشکر را گفت که «امروز آن روز است که این شهر متین و حصن حصین را که نسور فلک را آشیان در حضيض اوست و صوامع ادیار ملایکه را ابنیه در جوار او، به دولت قاهره روزافزون اولجایتو سلطان بخواهم گرفت و از خون دلیران غوری و سجزی و مبارزان هروی بر هر طرف این خطه دریای [ی] ظاهر [خواهم] گردانید و از اشخاص اعادی و چماچم مخالفان در هر غوری کوهی پیدا [خواهم] آورد. می‌باید که همه یک عزم و یکدل با تیغهای مسلول و سناهای مصقول چون اسود و سیول بر دروازه‌ها و بندها حمله آرید.

و از شهر نیز جمال‌الدین محمد سام با دو هزار مرد تیرانداز بیرون رفت و در جوار پل در قره و آب کارتبار^۱ با سپاه بوجای مقابل شد. از جانبین [۵۱۸] حسام و سهام در بریدن و پریدن آمد و مبارزان و مراکب در دویدن و کردیدن. و چندانی از طرفین مرد جنگی به قتل پیوست که مراکب را گذر بر ظهور و بطون مقتولان بود و

قاتلان را ممرّ بر رؤوس و صدور مجروحان.
و پهلوان مظفر سبزواری آن روز به آواز بلند ندای وفات ملک فخرالدّین در داد و آن خبر غم‌فزای جگرسوز را فاش گردانید و گفت «ای اصحاب^۱ و جماعتی که بر خود ستم می‌کنید، بدانید و آگاه باشید که دی بامداد ملک فخرالدّین درگذشت. من دوش از قلعه محروسه امان کوه می‌آیم. می‌باید که سر به صلح درآرید و سخن من بشنوید که امیر بوجای بر سر عفو و عنایت است.»
مردم هرات از احرار و ابرار و صغار و کبار در میان کارزار از آن خبر غمگین شدند و شرایط شداید هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب گشت.

شعر

وَقَالُوا مَلِيكَ قَضَ نَحْبُهُ وَصَيْحَةً مِّنْ قَدْ نَعَاهُ عَلَتْ

و گفتند پادشاهی بگذارد حاجت خود را

و آواز آن کس که خبر مرگ او آورد بلند شد

فَقُلْنَا وَ مَا وَاحِدٌ قَدْ مَضَى وَلَكِنَّهُ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ

پس گفتیم ما نیست یک کس بدرستی^۲ که گذشت

لکن او گروهیست بدرستی که خالی شد

لقمان غوری بر بام حصار شوانیان^۳ بود. چون از پهلوان مظفر سخن وفات ملک فخرالدّین بشنود از برای آن تا خلق دل نیندازد و وهنی و ضعفی لاحق ایشان نگردد، به آواز بلند به غضب هر چه تمامتر بانگ بر مظفر زد و گفت «ای اسفزاری ناکسِ خون‌گرفته کذاب! آنچه تو [۵۱۹] می‌گویی و از خود افترا می‌کنی، به چنین و چنین سوگند که دروغ است، و دوش به تازگی مکتوبی به خطّ ید ملک فخرالدّین رسیده. اگر حق تعالی عمر بخشد سرت را به دست خود ببرم.» و بوجای و امرای سپاه او را دشنام داد.

چون بوجای آواز لقمان بشنید پرسید که «چه می‌گوید؟» گفتند که «می‌گوید ملک فخرالدّین زنده است و امروز نامه [ای] به خطّ او رسید.» بوجای غمناک گشت و پهلوان مظفر را طلب داشت و گفت که «حکایت وفات ملک فخرالدّین تحقیق هست یا خود حیلّتی ساخته است؟» پهلوان مظفر گفت: «من آنجا بودم که درگذشت

و حاضر بودم که دفنش کردند.» بوجای خوشدل گشت.
و تا دو سال^۱ در خراسان و عراق و ماوراءالنهر این خبر شایع بود که ملک
فخرالدین گُرت زنده است و روی از دنیا گردانیده است و در قلعه محروسه خیصار
ساکن شده.

القصه آن روز تا وقت غروب آفتاب و ظهور شفق، از طرفین جنگ قایم بود و
دلها هایم، و طبل در ناله، و نای در فغان، و اجل در عمل، و زمین مرتعش، و زمان
متحیر. چهارروز پیایی هر دو فریق بدین طریق با هم حرب کردند. روز پنجم بوجای
بنفسه پیاده گشت و بر موافقت و متابعت او تمامت ملوک و امرا به یکباره پیاده
گشتند و تیغها برکشید [ند] و سپرها در سر آورد [ند] و به یک حمله تا شط خندق
رسید [ند]. جمال الدین محمد سنم با هزار مرد دلیر جانباز از هروی و غوری و
سجزی و خلج از دروازه عراق بدر رفت و به حمله اول ایشان را به زخم و تیر و تیغ
و سنان و کوپال مقدار یک تیر پرتاب پس نشانند. و هفت هشت گرت هر دو سپاه بر
هم حمله کردند و در هر گرت قُرب دویست مرد کشته و مجروح گشت.

و در این حرب دلیران غوری ملک قطب الدین تولک را بگرفتند. بوجای
خایب و مغموم بازگشت و از گرفتار [۵۲۰] شدن ملک قطب الدین تولک همدم هم و
ندیم ندم شد و دوروز بار نداد و بجز شُرب خمر به کار دیگر قیام ننمود. روز سیم
ملک ینالتکین و قطب الدین اسفزار و زعما و امرای سپاه پگاه به در خرگاه بوجای
آمدند و بعد از آنکه بوجای را دیدند گفتند که «امیر را مصلحت نیست که خلوت
گزیند و دربار بر روی امرا و سپاه ببندد و به هر چشم زخمی پریشان خاطر شود. اگر
یک ملک گرفتار شد ما چندین ملک و امیر دیگریم که جانهای خود را به دوستی تو
بر کف دست نهاده ایم. اگر خواست باری تبارک و تعالی باشد و سعادت فلکی
مساعد گردد و در اجل تأخیری رود، ده روز دیگر این شهر را بگیریم و به هر تار
موئی امیری که در این بلد بر فتن به قتل رسیده است، از غوریان و هروی [ان] و
سجزیان نامداری را به قتل آوریم.»

بوجای بریشان آفرین خواند و هر یک را به حسب مرتبه زر و جامه و مرکب و
قبا و کلاه و سلاح نبرد داد و گفت «ای برادران و دوستان، من بدین دیار به معاونت و

مظاهرت شما آمده‌ام. بی شک چون این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را به شما
مفوض خواهم گرداند؛ چه، حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل جهانکشای
پادشاه عادل اولجایتو سلطان بر آن جمله به نفاذ پیوسته است که بعد از فتح شهر
هرات و قتل قاتلان پدر خود معسکر بر شط آب آموی سازم.»
ملوک و امرا و رؤوس و کبراء سپاه جمله بر پای خاستند و بر بوجای ستایش
فراوان خواند [ند] و گفت [ند]:

شعر [انوری]

ای به جنب همّت تو پایه اجرام پست
وی به پیش طلعت تو چشمه خورشید تار
دارد از لطف تو برجیس وز قهر تو زحل
این سعادت مُستفاد و آن نحوست مُستعار
[۵۲۱] در پناه درکه اقبال و بام قدرتت
هفت کوكب در مسیر و نه فلک اندر مدار
دستِ جود آسمان از دست جودت مایه خواه
نقد جان اختران بر سنگ قَدَرَت کم عیار
ابر جودت گر به نیشان قطره بارد بر زمین

در بهاران با درم آید برون دست چنار
آن روز تا هنگام شام شراب خوردند و چون شب درآمد بوجای خواص و
ندماء خود را پیش خواند و گفت «مصلحت هست که فردا به جنگ به در شهر رویم
یا نه؟» بعضی گفتند که مصلحت در آن است که هر روز دو بار حرب کنیم. جماعتی
گفتند که مصلحت در آن است که در هر هفته یکبار پیش نرویم؛ چه، در شهر تنگی
نان ظاهر گشته و مردم از گرسنگی به فغان آمده‌اند. ما را پیش رفتن و مرد فدا کردن و
سر در باختن [به] چه کار می‌آید؟ اگر هم برین نوع که شهر را محاصره کرده‌ایم و
طریق درندگان را مسکوک داشته تا سلخ این ماه شرایط محاصره را رعایت واجب
شمیریم و خوردنی در شهر نگذاریم، بی هیچ منازعت و محاربت هرات فتح شود.
بوجای گفت «این تدبیر به صواب اقرب است، اما ما را تدبیری می‌باید
اندیشید که ضرری به ملک قطب الدّین تولک نرسد؛ چه، وی به سبب ما در بند
افتاده.» امرا گفتند که مصلحت در آن است که تولکیان نامه پیش جمال الدّین

محمد سام فرستند و باز نمایند که ما را به ستم و زور به چریک^۱ آورده‌اند و جمال‌الدین محمد سام و تمامت اعیان هرات و نواب و حجاب ملک مرحوم فخرالدوله والدین می‌دانند که از عهد قدیم باز [۵۲۲] آبا و اجداد ملک قطب‌الدین مطیع و منقاد ملوک اسلام غور بوده‌اند و به دل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده‌اند. اگر چنانکه ملک ما را به زر باز می‌فروشد خریداریم و اگر می‌گوید که با بوجای تخلف کنید، در این فرموده نیز به آهستگی شروع کنیم.

چون نامه به جمال‌الدین محمد سام رسید، در جواب نوشت که «به چندین سوگند که من با ملک قطب‌الدین کینه در دل ندارم و قاصد هلاک او نیستم. اگر شما راست می‌گوئید که به جهت ملک خود متردد و پریشان خاطرید، با بوجای تخلف کنید و چند سر اسب برانید و به هرات آورید، والا که این امر میسر نگردد مبلغ ده هزار دینار نقد و پانصد خروار غله و پانصد گوسفند و پنجاه سر اسب و سی نفر برده بفرستید تا او را بگذارم.»

چون مکتوب به تولکیان رسید و مکتوب دیگر ملک قطب‌الدین هم در این معنی که جمال‌الدین محمد سام نوشته بود در کتابت آورده به بوجای رسانیدند، بوجای بخواند و چون بر مضمون آن واقف گشت امرا را گفت که «تدبیر این چیست؟» امرا گفتند که حالیا خروار [ی] چند آرد و گوسفند [ی] چند بیاید فرستاد تا زبان‌بندی باشد، والا تولکیان چیزی نفرستند. جمال‌الدین محمد سام و غوریان دیگر ملک قطب‌الدین را برنجانند و بیم آن بود که به قتل رسانندش. بوجای گفت که «مصلحت در آن است که چیزی بفرستید.»

روز دیگر تولکیان سی خروار آرد و سی سر گوسفند و پنجاه من دوشاب و دو خروار میوه‌ترو من پنج شیر خشت و دوباره کمان بر شط جوی انجیر جمع کردند و نیم شب را به شهر درآوردند و گفتند که بوجاییان خبر ندارند که ما چیزی به شهر

۱. چریک: کهنترین کاربرد چریک در سنگ نبشته‌های ترکی به معنای: صف (رسته) سپاه در میدان کارزار بوده است. اما بعدها به جای واژه ترکی سو (=SU) نشسته و معنای سپاه و لشگر یافته است. لفظ چریک در زبان کومانی و عثمانی به صورت چری (=Ceri) و در زبان قپچاقی به صورت شری (=Šeri) درآمده است. بعدها چریک به معنی نیروی کمکی، نیروی ذخیره نیز به کار رفته است.

می آریم. حالیا این به اسم آتش بار جمال الدین محمد محقری آورده ایم. ده روز دیگر را که فرستادگان ما از آزاب و تولک برسند آنچه خدمت جمال الدین محمد سام طلب داشته بیاریم.

چون ازین حکایت روز پنج بگذشت بوجای [۵۲۳] نامه ای نوشت به خط ید خود به شاه اسماعیل سجزی که «چند روز شد که به ما پیغام کرده [ای] که جمال الدین محمد سام را بخوایم گرفت. تا امروز آن وعده به وفا نپیوست. اگر چنانک آن سخن راست است و به دوستکاری^۱ پادشاه عادل اولجایتو سلطان گفته ای، باید که هم در این هفته جمال الدین محمد سام را با جماعتی که مصاحب اویند بگیری، والا که این کار از دست تو بر نمی آید، مردم شهر را طلب داری و با ایشان بگویی که کار غله تنگ شد و مردم از بی نانی مضطرب و حیران گشته اند، بیایید به رأی من و تدبیر شما چنانک صواب ببیند جمال الدین محمد سام را بگیریم و شهر را به دست بوجای باز دهیم؛ چه، بوجای به من عهدنامه ای نوشته که به جای خلق هرات بدی نه اندیشم و از اصطناع و احسان چندانک ممکن بود در حق ایشان مبذول دارم.»

از این گونه سخن چند تهمت آمیز بنوشت و نامه را مهر کرد و یکی را از هرویانی که دریند داشت پیش خواند و گفت «ای تازیک هروی ترا به قتل خواستم رساند، اما به جهت جاننداری^۲ پادشاه جهان اولجایتو سلطان جان ترا ببخشیدم. می باید که هم امروز به اسم آنکه من از بند گریخته ام به شهر روی و این نامه را بر در وثاق شاه اسماعیل بیندازی.»

و نامه ای دیگر نوشت از زبان جماعت هرویانی که پیش او ملازم بودند که جمال الدین محمد سام بداند که شاه اسماعیل دل با بوجای دارد و در این هفته چند مکتوب بوجای بدو رسیده. خود را از وی نگاه دار. نباید که چشم زخمی به کار تو لاحق گردد. و این نامه را بر تیری بستند و به سوی شهر انداخت. از زمره غلامان جمال الدین محمد سام شخصی موسی نام آن تیر را بیافت. در حال پیش

۱. اصل: دوستتاری.

۲. جاندار: نگاهبان جان سلاطین که همیشه با شمشیر در خدمت سلطان حاضر و متوجه است. و به معنی دوست و مددکار نیز آمده است. آنندراج

جمال‌الدین محمد‌سام آورد. جمال‌الدین محمد‌سام گفت «ای موسی [۵۲۴] زینهار که با هیچ آفریده نکویی که چنین نامه یافته‌ام.»

روز دیگر به وقت طلوع آفتاب عالم‌تاب آن شخص که حامل مکتوب بوجای بود به دروازه خوش رسید. قضا را جمال‌الدین محمد‌سام بر بام دروازه بود. آن شخص را پیش او بردند. از وی پرسید که «تو چه کسی؟» گفت «من فلان، پسر فلان‌الدین‌ام. بوجای مرا دریند داشت، به علت آنکه تو از زمره قاتلان بدر و برادران منی. دوش بند بشکسته‌ام و روی به حضرت خداوند آورده.» جمال‌الدین محمد‌سام دانست که دروغ می‌گوید. از میان جمع به رحبه دروازه رفت و آن شخص را پیش خواند و گفت «راست بگوی که بوجای ترا به چه کار فرستاده است و به کسی پیغام کرده یا نامه‌ای نوشته؟ والا که دروغ گویی، بفرمایم تا از بالای دروازه سرنگونت بیندازند.»

آن شخص بترسید و گفت «به جان زینهار.» بعد از آن گُرگاو خود را بشکافت^۱ و آن نامه را به جمال‌الدین محمد‌سام داد. جمال‌الدین سام چون مَهر نامه بگشود و نامه را بخواند، دانست که بوجای فریب و غدر می‌کند. شاه اسماعیل [سجزی] را بخواند و نامه را بدو داد و گفت «شاه بداند که بوجای ملعون می‌خواهد که میان من و تو به هم برآرد.» بتجدید بار دیگر با هم عهد بستند و مکتوب نوشتند به فخرالدین زنگی که «چندگاه شد که بر عزیمت آنکه بوجای را به قتل خواهم رساند غیبت کرده تا امروز در آن کار خوض ننموده‌ای. می‌باید که چون مکتوب برسد ما را خبر دهی که، مصرع:

«تقصیر در این کار پسندیده چراست؟»

و به جماعتی دیگر که از هرات رفته بودند و به خدمت بوجائی درآمده به هر یک برحسب، مصرع [بدر دمراچی؟!]:

«دروغی را چه آید جز دروغی»

نامه فرستاد. چون نامه‌ها را به بوجای رساندند، دانست که جمال‌الدین محمد‌سام بر غدر و فریب او واقف گشته است. غمناک شد و شب و روز با دانا [یا] ن و اهل بصارت به جهت فتح هرات رأی می‌زد و هرکس بر مزاج او سخنی می‌گفت. [۵۲۵]

۱. زمچی: آن شخص پای‌افزار خود را شکافته نامه بوجای بیرون آورد (ص ۷۸)

ذکر نود و ششم^۱ در قتل پهلوان یار احمد^۲ و محمود فهاد

چنین می‌گوید بنده ضعیف نحیف گناهکار پُر آوزار^۳ سیفی هروی، رزقه‌الله علماً نافعاً، که شخصی بود در غایت جلادت و زور و نهایت تهوّر و دانای و توانای. او را پهلوان یار احمد خواندندی. محتدش از شهر سجستان بود و مولدش خطّه هرات، صانهاالله عن البیّات والآت. بیشتر ایام و لیالی خود را به کشتی‌گیری و تیراندازی منقضی گردانیده بود و هر دو هنر را به کمال حاصل کرده، به قادراندازی چنان ماهر بود که به روز جنگ تیرتیز بر عقاب پُر خدنگ او از سپر زرین مهر سپهر چهر به سان حریر و سُندُس برّان بیرون جستی و در خود خون‌آلود مریخ قتال که صاحب حمل است ترازو شدی و در صف میدان به روز روشن محقّرتین ذره‌ای از ذرایر آفتاب را در دیده سَهی تاریک سیمای سما دوختی، و در لیالی مظلّمه به نوک پیکان سهام مسمومه خال از رخ زنگی بر بودی، و هر دم از سر دعوی گفتی:

شعر [فردوسی]

ز قربان چو چاچی کمان بر کشم زمانه برآرد سر از ترکشم
به تأیید نظر آفریدگار، تعالت صفاته و توالت هباته، و مساعدت روزگار و معاونت انصار به خدمت ملک مرحوم فخرالدّوله والدّین از مرتبه کشتی‌گیری به معماری رسید و از معماری به مرور ایام و تعاقب لیالی به جاننداری نقل کرد و تقرّبی هرچه بیشتر یافت، چنانک سایر اوقات در خلوات و ملوات ملازم ملک مرحوم بودی و در اهمّ مهمات ملک [۵۲۶] و اعظم اوامر صوابدید ملک شروع کردی و آن را به فرّ فراست و رأی رزین خود چنان بساختی و برداختی که پیش ملک مرحوم فخرالدّوله والدّین پسندیده و محمود بودی. و قُرب دویست تن از مبارزان و عیاران هروی مرید و هواخواه او بودند.

چون ملک مرحوم فخرالدّین، جمال الدّین محمدسام را قایم مقام خود در هرات نصب گردانید و جمال الدّین محمدسام، دانشمند بهادر را به قتل آورد و در

۱. اصل: نود و چهارم.

۲. اصل: بار احمد.

۳. اصل: آوزاز.

شهر هرات والی قادر و آمر قاهر گشت، پهلوان یار احمد را حسد دامنگیر شد. مبارزی بود نخشی از زمرة شجاعان و نامداران درگاه ملک فخرالدین محمود فهاد نام. دلیری بود کاردیده و چند نوبت در میادین حُرُوب افتاده و به قلعه گیری نام تمام داشت. و ترکی بود هم از زمرة مبارزان ملک فخرالدین او را ینکبی تیرکر گفتندی. صد مرد نامدار مأمور او بود.

پهلوان یار احمد روزی این هر دو مبارز جانباز نامدار را به وثاق خود طلب داشت و برخلاف قضیه «لَا تَجْعَلْ صَنْدُوقَ السِّرِّ الْأَصْدَرِ الصَّدُوقِ الْحَرِّ»^۱ اسراری که در ضمیر او متمکن بود با ایشان در میان نهاد و گفت «ای اصحاب که هر یک چون رستم دستان به مردی و دل و زهره در جهان برآورده اید و چون اسفندیار روئین تن به رزم جوئی مثل شده، بدانید که جمال الدین محمدسام بغایت فضول و بزرگمنش شده است و بواسطه قتل دانشمند بهادر خود را ملکی فرض کرده و بر جماعتی که در همه ابواب صد همچون اویند تفوق می جوید. مرا در خاطر آن است که او را به قتل رسانم و حصار را بگیرم. و بوجای نیز به من پیغام کرده که اگر جمال الدین محمدسام را بگیری و قاتلان پدر و برادران و اقارب مرا [۵۲۷] به من بسپاری، حکومت شهر هرات به تو ارزانی دارم و به نام تو از بندگی پادشاه عادل یرلیغ و پایزه بستانم و از خزینة خود مبلغ ده هزار دینار نقد تسلیم مصاحبان تو کنم. اکنون اگر شما درین اندیشه با من مددکار می باشید بزودی این مراد میسر می گردد.»

محمود فهاد گفت «هرچه پهلوان مصلحت بیند من بر آن جمله بروم.» ینکبی تیرکر گفت که «ای پهلوان، در حصار مرد بسیار است و ما اندک. نباید که بر ما چیره شوند و جان و تن و زن و فرزند ما در سر این کار شوند. پهلوان باز نماید که به چه حیلت این امر عظیم بی آنکه زحمتی به ما رسد دست دهد.» چون ینکبی تیرکر این سخن بگفت،

شعر

بدو گفت: ای ترک روشن روان	بخندید از گفت او پهلوان
درین بوم و مرزم بسی یار هست	مرا نیز مرد سپهدار هست
که غمخوار مایند روز نبرد	همانا که هشتصد فزون است مرد

چنان دان که چون من بگیرم حصار
 بگویم که درمان این درد چیست
 کنون چاره آن است ای نیکزاد
 به بالا برآرم شبستان خویش
 صد و شست شمشیر زهرآبدار
 نود جوشن و شست ترک و سنان
 دو ره سی کمند و سه ره جُل زره
 چو از آلت چنگ دژ پُر شود
 به زر سروران را دلیری دهم
 دگر روز کز پرتو شمع مهر
 زمین گردد از شید چون شید روس
 بپوشم زره شیب خفتان جنگ
 مرا چون در دژ^۱ ره و روی هست
 از آن پس ز گردان تو چند مرد
 به چاره سگالی و خواهشگری
 از آن پس برآریم در دژ خروش
 به یکباره صدمرد فرخنده بخت
 گرفتم که با پور سام دلیر
 به یکدم برایشان درآید شکست
 نخستین من از تاب داده کمند
 بدین پهلوی خنجر جان گسل
 یل سنکه‌ای را ببندم دودست
 ز لقمان جنگی بر آرم دمار
 سرافراز محمود فهاد گرد
 تن شاه سکزی به بند آورد
 تو ای پهلوان ینکبی با گروه

فزون گرددم مرد از ده هزار
 سزاوار این رأی و اندیشه کیست
 که در دژ درآیم هم از بامداد
 سلاح نبردی ز اندازه بیش
 برآرم به بالای کاخ حصار
 فراوان ز کوپال و گرز گران
 همان شست چاچی کمان بزه
 از آن پس همه کار چون دُر شود
 به خواهش همه زور شیری دهم
 شود روشن این گنبد سبز چهر
 بشوید جهان تخته آبنوس [۵۲۸]
 به دژ اندرآیم به سان پلنگ
 در آرم به کاخ اندرون مرد شست
 بسپوشند بر تن سلاح نبرد
 یکایک برآیند بی داوری
 کزان بانگ گیتی برآید به جوش
 یکی حمله آرند چون کوه سخت
 بُوَد چار صد مرد چون نَره شیر
 ز پیشش گریزان شود هر که هست
 تن پور سام اندر آرم به بند
 رخ خاک از خون کنم همچو گل
 ببرم به خنجر سر بلغه بست
 تنش [را] به خاک افکنم خوار و زار
 چو رستم نماید یکی دستبرد
 سرش در طناب کمند آورد
 به یلْدوز یکی حمله بر همچو کوه

کسی را که دانی ز نام آوران ز پای اندر افکن به گرز گران
بعد از آن با هم عهد بستند که ازین اندیشه برنگردند و فردابه وقت آنکه جمال الدین
محمدسام بار دهد، درین کار شروع نمایند.

چون برین جمله مقرر داشتند هر یکی به طرفی متوجه شدند. پهلوان
یاراحمد نزدیکان و یاران خود را طلب داشت و هر یک را، علی قدر مرتبه، چیزی
بخشید. در اثناء این حالت پرسید که «جمال الدین محمدسام کجاست؟» [۵۲۹]
گفتند در میدان پای حصار در صفه باراست. پرسید که «با او مرد بسیار است یا نه؟»
گفتند «مرد ده بیش نیست.» در حال سوارشد و به وثاق محمود فهاد آمد و گفت «به
دیدن جمال الدین محمدسام می روم.» محمود فهاد و از مبارزان هروی قُرب هشتاد
تن مصاحب او روان شدند.

چون به میدان درآمد روی به جانب محمود فهاد کرد و گفت که «مصلحت
هست که جمال الدین محمدسام را هم درین میدان به قتل آرم؛ چه، او با مردی ده
بیش نیست.» محمود فهاد گفت که «این کار به آسانی دست می دهد، اما فساد آن
است که مبارزان غوری، چون: تاج الدین یلْدُوز و لقمان و یحیی و سجزیان
غایب اند. اگر ما فتنه ای انگیزیم حصاریان حصار را به ما ندهند. صواب آن است که
جمال الدین محمدسام را در حصار به قتل رسانیم تا حصار نیز به دست آید.» پهلوان
یاراحمد گفت «روا باشد.» و با آن هشتاد مرد به یکبار پیش جمال الدین محمدسام
آمد.

جمال الدین محمدسام چون یاراحمد را با آن طایفه پدید، منفعل گشت.
روی به یاران خود کرد که «بنگرید که این فضول کشتی گیر به چه صفت می رود!»
یاران در جواب گفتند که «روستای [ی] است و هرگز خود را این تجشم و بزرگی
ندیده است که امروز.» بعد از آن جمال الدین محمدسام یکی را گفت که «به حصار
رو و خواهرزاده من ابوالفتح و پهلوان لقمان را با بیست^۱ مرد طلب دار و بگوی تا
مفرداً یکان و دوکان پیش من آیند.»

القصه بعد از ساعتی همه میدان پُر از مرد غوری و هروی گشت و دمبدم
پهلوان یاراحمد به جانب محمود متلفت شدی و گفتی که «برخیزم و جمال الدین

محمدّسام را بگیرم.» محمود فهاد گفتی که «مصلحت نیست، یک امروز دیگر صبر کن.» در اثناء این ینکبی تیرکر با مردمی ده به میدان درآمد. چون پهلوان یاراحمد و جمال الدّین محمدّسام را [۵۳۰] دید که هر یک با مردمی چند در مقابل یکدیگر نشسته بودند، با خود گفت که «مصلحت در آن است که من راز خود با جمال الدّین محمدّسام پیدا گردانم.» بعد از آن پیش آمد. جمال الدّین محمدّسام گفت که «ای پهلوان ینکبی از کجا می رسی و خبر چیست؟» گفت «از کار تبار می آیم. مغولی چند از لشکر بوجای در نیستان متواری شده بودند. خواستم که ایشان را بگیرم. چون ما را بدیدند به جانب جفرتان رفتند.» جمال الدّین محمدّسام گفت که «ما را اینجا ساکن بودن مصلحت نیست.»

از میدان بیرون آمد. روز به آخر رسیده بود. چون به حصار درآمد و به خلوت خاص خود رفت ینکبی تیرکر پیش او آمد و هرچه که از پهلوان یاراحمد و محمود فهاد دیده بود و شنوده از جزو و کلّ تقریر کرد. چون جمال الدّین محمدّسام از ینکبی تیرکر این سخن بشنود متغیر و متردد گشت. اکابر حصار چون اختیار الدّین ینشه و تاج الدّین یلّدوز و لقمان و یحیی و امیر محمد سنکه‌ای و شاه اسماعیل را طلب داشت و آنچه که ینکبی تیرکر گفته بود به اسماع ایشان رسانید و گفت «مصلحت چه می بینید؟» همه باتفاق گفتند که «مصلحت در آن است که پهلوان یاراحمد و محمود فهاد را بگیری و بعد از ثابت شدن این اندیشه بد ایشان را به قتل رسانی.»

چون برین تدبیر مقرر و معین گردانیدند، از وثاق جمال الدّین محمدّسام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و باس حصار اجتهاد بلیغ به جای آوردند. روز دیگر هنگام طلوع خورشید پهلوان یاراحمد و محمود فهاد بر قاعده هر روز به حصار درآمدند. جمال الدّین محمدّسام بر کنار صفّه جنوبی صحن سرای حصار نشسته بود و از یمین و یسار دلاوران غوری و مبارزان هروی و نامداران سنجزی ایستاده بودند. پهلوان یاراحمد شمشیری در دست داشت و نیم خنجری بر میان [۵۳۱] بسته. با پنج تن از عیاران هرات بیش آمد. چون نزدیک محمدّسام رسید سلام کرد. جمال الدّین محمدّسام بر پای خواست و به هشاشت تمام بیش از عادات جواب سلام او باز داد و گفت «بفرما بنشین.» پهلوان یاراحمد شمشیر به یکی از ملازمان خود داد و در محاذات جمال الدّین محمدّسام بر کنار صفّه بنشست.

بعد از ساعتی، جمال‌الدین محمدسام گفت که «ای پهلوان، آن نیم خنجر را از میان باز کن». پهلوان یاراحمد برفور آن نیم‌خنجر را از میان بگشاد. پس از آن جمال‌الدین محمدسام گفت «ای پهلوان! مردان چنین کنند که تو کردی؟» پهلوان گفت «چه کردم؟ از من چه در وجود آمد که مستوجب ملامتم؟» جمال‌الدین محمدسام گفت که «چنین و چنین اندیشه‌ای کرده بودی». پهلوان یاراحمد منکر شد. جمال‌الدین محمدسام دیگر هیچ سخن نگفت و از صفّه برخاست و به طرف وثاق خود روان شد و گفت «این یاراحمد بدطالع را نگاه دارید.» در حال پهلوان یاراحمد و محمود فهاد را بگرفتند و آن شب هر دو را بسته و نگاه داشتند. روز دیگر هر دو را بر سر چهار سو به قتل رسانیدند و ندا دردادند که «هر که با ملک و حاکم خود [رای] دیگر کند سزای او این است.» مردم هرات از آن سیاست خایف شدند. و هم در آن روز قُرب صد مرد دلاور هروی که از نزدیکان پهلوان یاراحمد بودند خود را از باروی شهر بیرون انداختند و پیش بوجای رفت [ند]. و جمال‌الدین محمدسام ینکبی تیرکر را بنواخت و تشریف خاص پوشانید و دوهزار دینار نقد و پنج سراسب بدو داد و اقارب و عشایر طایفه‌ای را که به او تخلف کرده بودند و از شهر بیرون رفته و به خدمت بوجای درآمده، بگرفت و از هریک مبلغ مال بستاند و سرایها و قُصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمره باغات ایشان را بزد. و دروازه خوش و دروازه عراق را برآورد و حکم کرد که جز مردم سپاهی هیچ آفریده دیگر را از شهر بیرون نگذارند. [۵۳۲]

ذکر نود و هفتم^۱ در صفت قحط و قتل جمال الدّین محمد سام و خرابی هرات

راوی چنین روایت کند که چون خبر به بوجای رسید که جمال الدّین محمد سام، پهلوان یار احمد و محمود فهاد را که شیران بیشه شجاعت و نهنگان بحار بسالت بودند به قتل رساند، دلتنگ شد و قلق و اضطراب تمام به حال او راه یافت و بعد از آن ساعتی روی به ملوک و امرا کرد و گفت که «کار ما بر در این شهر پُر بلا که خاکش به خون چندین هزار ملک و امیر مخمّر است به تطویل انجامید. مِنْ بعد حکم آن است که اگر بشنوم که کسی یک سیر بار از غلّه و طعام به شهر فرستد به عقوبتی به قتلش رسانم که چشم و سر و گوش و هوش هیچ آفریده از فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده.»

و امیری بود. او را محمد دُلْدائی^۲ گفتندی. ده هزار مرد در فرمان داشت. به حکم یرلیغ اولجایتو سلطان و آلتمغای امیر یساول به هرات آمد و به جمال الدّین محمد سام پیغام کرد که «اگر چنانکه تو با من سر به صلح درآری و دروازه بر روی لشکر من بگشای [ی] ترا با اتباع تو و با تمامت رعیت این خطّه در حمایت گیرم و نگذارم که از بوجای و سپاه او گزند و زحمتی به شما رسد.» جمال الدّین محمد سام در جواب او سخنهاى دلفریب و حکایتهاى صلح آمیز فرستاد.^۳

۱. اصل: نود و پنجم. ۲. زمچى: محمد ولدای.

۳. تاریخ الفی:.... پادشاه سلطان محمد خدا بنده حکومت خراسان را به امیر یساول مفوض داشت و او را متعاقب بوجای به خراسان فرستاد. امیر یساول چون به حدود خراسان رسید، محمد دُلْدائی را با جمعی کثیر به کمک بوجای فرستاد و یرلیغ پادشاه رسانید که «بوجای به جز قتل کشندگان پدر خود کاری نداشته باشد.»... و محمّه دُلْدائی... کس نزد محمد شاه [= جمال الدّین محمد سام] فرستاد که «امیر یساول ترا امان داده است و من به این کار آمده‌ام» محمد شاه پیغام داد که «به عهد امیر یساول اعتماد کرده، می‌آیم؛ چه، من به حکم فخرالدّین به قتل امیر دانشمند قیام نمودم و ملک فوت شد. اکنون هر جا که نوکر باشم به وفاداری قیام خواهم نمود.» نسخه خطی، ورق ۳۹۸ ب.

روز دیگری به سمع بوجای رساندند که جمال الدین محمد سام با محمد دلدای ایل خواهد شد و شهر را بدو خواهد داد. بوجای از آن خبر در رنج شد و گفت که «اگر محمد دلدای شهر هرات را فتح کند این همه زحمت لشکر کشیدن و محاصره ما ضایع شود و صیت نام او منتشر گردد نه آوازه ما.» باتفاق ملوک و امرای سپاه نامه [ای] نوشت به جمال الدین محمد سام [۵۳۳] که «اگر چنانکه ملک تولک را بگذاری تا پیش من آید و با من پیمان بندی که سر به صلح محمد دلدای در نیاری و منقاد سخن او نشوی، من از سر خون پدر و برادران خود برخیزم و به هر سوگند که عظیم تر باشد قسم بر زبان رانم که قصد تو نکنم و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز نیکوئی و تجمیل و عدل چیزی دیگر نرسانم.»

جمال الدین محمد سام آن مکتوب را بر سر جمع پاره کرد و حامل مکتوب را دشنام بسیار داد و سخن همه از رزم و فرخاش گفت و پیغام از آویزش و خونریزش کرد. و چون خبر به بوجای رسید که جمال الدین محمد سام چنین و چنین می گوید، در کار محاصره و در بندگان مبالغت بیشتر نمود و در شهر روز به روز تنگی غله زیادت می گشت و اثر قحط ظاهرتر می شد، تا کار عسرت به جای [ای] رسید که صدمن گندم به هشتاد دینار و نطاق طاقت از مقاسات این بلا و معانات این عنا تنگ آمد و کسی را از نیافت قوت قوت نماند و فریاد «إِذَا حَصَلْتُكَ يَا قُوتُ هَانَ عَلَيَّ الدُّرُؤُا لِيَا قُوتُ»^۱ به فلک و ملک رسید و به اندک روزگاری کل رخسارها پژمرده شد و نصارت خدود چون برک خزان بی طراوت گشت و چشمهای نرگسین در مفاک افتاد، و لبهای شیرین متقلص شد، و مغنی ناطقه را بر ارغنون زبان او تار نطق فروگسست، و سنبله آسمان بر سنبله زمین حسد برد، و دانه پُر چون دانه دُر قیمت گرفت، و در انبارهای اهل احتکار از غله آثار نماند، و دکا کین حنّاطان بسته شد، و شکمهای منعمان چون طبل تهی گشت و از نان نشان نماند و طعام معدوم گشت و به جای [ای] انجامید که قُرب شش هزار آدمی به فنا پیوست و کس به غسل و تکفین و تدفین آن نمی رسید. و در بیرون شهر به یک نعره وار مسافت در بازار بوجای صد من گندم به دو دینار بود و صدمن شیرینی به هفت دینار. و هر کرا آن توانایی بود که بکریزد با حِبال و اطناب به شب از باره فرو می رفت و ترک عیال و اطفال می کرد. و

بوجای [۵۳۴] هر کدام را که پیش او می آوردند می نواخت و فراخور حال او غله و سیم می داد.

بعد از پنج روز دیگر خلق شهر هرات به پای حصار آمدند و فریاد و فغان به گوش فلک سبزه بوش رساند [ند] و گفت [ند] که «ای امیر جمال الدّین! از خدایتعالی بترس. فرزندان ما همه از آتش گرسنگی بسوختند و از بی نانی از زندگانی سیر آمد [ند]. ما را بیش [ازین] طاقت محاربت و مبارزت نماند. بفرمای تا دروازه ها بگشایند و ما را بیرون گذارند.» و روز جمعه در مسجد آدینه نیز طایفه [ای] بر منبر خطیب و تخت مقریان برآمدند و جامه ها بر تن پاره کرد [ند] و نفیر و جزع جوع به فلک اثیر رسانید [ند].

جمال الدّین محمد سام دانست که کار از دست بخواهد رفت و اگر با بوجای صلح نخواهد کرد تمامت خلق از گرسنگی هلاک خواهند شد. روز دیگر فرمود تا ضعفا و غربا و اوباش قُرب پنج هزار آدمی را از شهر بیرون کردند و گفتند به لشکرگاه بوجای روید. لشکر بوجای این جماعت مسکین حال سرگشته را به زخم تیغ و ضرب جوب بازگردانیدند و گفتند که «به شهر روید که حکم بوجای بر آن جمله نفاذ پیوسته است که هر که از شهر بیرون آید بازش به شهر فرستند.» اکثر آن جماعت در آب کار تبار هلاک شدند.

روز دیگر جمال الدّین محمد سام باتفاق عظماء و کبرای حصار بند از پای ملک قطب الدّین تولک برداشت و خلعت پوشانیده پیش بوجای فرستاد و عهدنامه ای طلب داشت. چون ملک قطب الدّین به لشکرگاه بوجای رسید تمامت ملوک و امرا به استقبال او بیرون آمدند. بوجای از آمدن ملک قطب الدّین چنان شادمان شد که گفتی مگر دانشمند بهادر زنده شده است و یا خبر زندگانی ابدی به گوش رسانده اند. در حال ملوک و امرا و رؤوس سپاه و لایات و لایات را طلب داشت و گفت که «جمال الدّین محمد سام صلح می کند. عهدنامه طلب داشته. چه می گوئید؟ عهدنامه بفرستم یا نی؟ [۵۳۵]

ملک ینالتکین و مبارکشاه و تاجوی گفتند که چون ما جمال الدّین محمد سام را به قتل خواهیم آورد امیر را مصلحت نبود که عهدنامه فرستد؛ چه، از نقض عهد گرفتاری و خسران دین و دنیی حاصل آید. ملک قطب الدّین تولک و پهلوان حاجی و باشتمور و تلفجی گفتند که کاری که به عهدنامه به آخر خواهد رسید او را

در تأخیر نباید داشت. امیر را مصلحت در آن است که عهدنامه بفرستد. بعد از آنکه جمال‌الدین محمد سام با خونیان دیگر به دست آید، تدبیر آن بکنیم که به چه نوع او را با مصاحبانش هلاک گردانیم. بوجای را این رأی پسندیده افتاد. عهدنامه [ای] در قلم آورد بدین صفت:

شعر [انوری]

بدان خدای که در جستجوی قدرت او

مسافران فلک را قدوم فرسودست^۱

کمال لم یزل لایزال ذاتی او

ز هرچه نسبت نقصان بود بر آسودست^۲

درازدستی ادارک و تیزگامی فهم

طناب نوبتی از حضرتش نه پیمودست

جناب قدرت او را به قدر وسعت نطق

زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست

که به جان تو که جمال‌الدین محمد بن سامی قصد نکنم و کسی را نفرمایم و به حق نعمت پادشاه عادل با ذل جمشید ثانی اولجایتو سلطان،

نظم [اثیر]

سوگند می خورم به جمال مبارکش

کاندر فضای معرکه با فتح رهبرست

[۵۳۶] سوگند می خورم به خدنگ جگر خورش

کاندر قضا مضاء خیال مقدرست

سوگند می خورم به سخای دل و کفش

کان یک جوکان بر زر و این بحر گوهرست

سوگند می خورم به شعاع حسام او

گوروز رزم بر صفت تیغ حیدرست

که از آنچه گفتم برنگردم.» بعد از آن ملوک و امرا و سران سپاه خطوط خود در آخر

۱. دیوان: قدم بفرسود.

۲. دیوان: کمال لم یزل لایزال ذاتی اوست / زهرچه نسبت نقصان کنی بر آسودست

آن عهدنامه ثبت کردند.

چون عهدنامه به جمال الدّین محمدسام رسید، روز دیگر [طوغان] برادر بوجای بر شط کارتبار آمد. جمال الدّین محمدسام پیش او رفت. طوغان او را بنواخت و سوگند خورد که بوجای به دل راست عهد نامه نوشته، و ما همه بر آن موجب که او نوشته عهد کرده ایم و خطوط خود در آخر آن ثبت گردانیده.

بوجای شب را به شهر درآمد. روز دیگر ابواب دروازه ها بگشاد تا لشکر بوجای به شهر درآمد. بوجای حکم کرد که جمله خلق را از شهر بیرون آرند و دیوارهای برج و بارو و فصیل شهر را خراب کنند. روز دوشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ستّ و سبعمائه [= ۷۰۶] تمامت خلق شهر هرات از شهر بیرون آمدند و بر شط کارتبار مسکن ساخت. و جمال الدّین محمدسام باده مرد پیش بوجای رفت. بوجای او را در کنار گرفت و بنواخت و فرزندش خواند و بر دست راست خود میان امرای بزرگ جلوسش فرمود. بعد از آن گفت «ای فرزند، جمال الدّین محمد! من از سر خون پدر خود درگذشتم و قلم عفو و صفح بر صفحه جرایم و خطیات تو کشید [م] و بر حسب قضیت إنّ الله لا یهدی من هو کاذب^۱ این سخن من از کذب معرّاست. می باید که در حصار بگشایی [۵۳۷] تا از خواص درگاه من مردی چند در آن حصار در آیند.» جمال الدّین محمدسام گفت که «هرچه امیر فرماید بنده به جان و دل در آن اجتهاد تمام به جای آورد.» بوجای به تشریف خاص او را اختصاص داد و حکم کرد تا تمامی امرای سپاه او را شراب دادند و هر یک چیزی بدو بخشیدند.

بعد از ساعتی بوجای به خرگاه خاص خود رفت و جمال الدّین محمدسام را طلب داشت و به شراب خوردن مشغول شد. چون مستی بر جمال الدّین محمدسام مستولی گشت به اسم استفراغ از خرگاه خود بیرون آمد و در بارگاه رفت و روی به یاران خود چون لقمان و فرخزاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان و آلشی و رستم و ابوالفتح کرد و گفت «ای اصحاب، بوجای مست است و در خرگاه مرد ده بیش نیست. مصلحت در آن است که تیغها برکشیم و او را با مجالسان او به قتل رسانیم و به تجدید صیت نامداری و دلاوری خویش در جهان منتشر گردانیم.»

۱. قرآن، زمرد/ ۳ «خداوند کسی را که دروغزن کفران پیشه است هدایت نمی کند.»

یاران او [که] اسامی ایشان به ذکر پیوست، گفتند «ای خدیوند، این کار بزودی دست می‌دهد، اما اگر ما بوجای را به قتل رسانیم سپاه او تمامت خلق هرات را به مصادره و شکنجه هلاک گردانند و چون ما اندک‌ایم غوغا کنند و ما را امکان بیرون شدن نباشد.» جمال‌الدین محمدسام آن اندیشه را نفی کرد و نماز شام را به اجازت بوجای مراجعت نمود و به حصار درآمد.

روز دیگر شاه اسماعیل با سجزی ده پیش بوجای آمد. هم بر آن منوال که جمال‌الدین محمدسام را نواخته بود او را بنواخت. روز دیگر تاج‌الدین یلْدُوز از حصار بیرون آمد. بوجای او را به اصناف آنچه که جمال‌الدین محمدسام و شاه اسماعیل سجزی را نواخته بود بنواخت. سیزده روز پیایی هر روز از اعیان حصار یکی [یکی] پیش بوجای می‌آمد و بوجای او را اسب و جامه می‌داد و خوشدل باز [۵۳۸] می‌گردانید بدان امید که باشد حصاریان همه به یکباره پیش او آیند. و حصاریان هر روز به نوعی بیرون آمدن خود را تأخیر می‌داشتند و امروز و فردا می‌گفت [ند] و سجزیان بیشتر پناه به ملک ینالتکین [می] بردند. و در حصار صد مرد بیش نماند. و جمال‌الدین محمدسام و اختیارالدین ینشه و تاج‌الدین یلْدُوز و لقمان و یحیی و علی جب با هم قرار کردند که ایشان نیز از هرات بروند و تا بوجای خبردار شود خود را در حوالی قلاغ غرجستان اندازند. باز از آن قرار برگشتند و بدنامی گریز و جُبْن ایشان را دامنگیر شد. به قضاء ربّانی و تقدیر یزدانی رضا دادند.

و راوی چنین گفت که پیش از آنک جمال‌الدین محمدسام با بوجای صلح کرد، قاصدی فرستاده بود پیش امیر یساول که امیری بس بزرگ و متمکن و امیرالامراء خراسان بود و عرضه داشت که «اگر امیر عادل باذل یساول نویان، زیّدت معدلته، بدین طرف حرکت فرماید، بنده با جماعتی که در اهتمام اوست پیش او آید و این خطّه را به امیر سپارد و اگر سزاوار قتل یا عفو باشد، حکم آن را امیر داند.» هم در آن هفته که بوجای شهر را فتح کرد، امیر یساول با پنج هزار سوار به شهر هرات آمد و ایلچی گرگ مست نام پیش جمال‌الدین محمدسام فرستاد و بر مقتضای «لَا تَخْضَفْ وَلَا تَحْزَنْ»^۱ گفت که «خوفی و وهنی به خود راه مده و پیش من

بیرون آی تا ترا تربیت کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نگاه دارم.» و درین معنی سوگند بسیار خورد. جمال الدین محمد سام بر [امیر] یساول اعتماد کرد و با تمامت ساکنان حصار پیش او رفت. امیر یساول، جمال الدین محمد سام و یاران او را بگرفت و به بوجای سپرد و گفت «خصمان ترا به تو دادم. به حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل اولجایتو سلطان ایشان را به قتل [۵۳۹] رسان و از رودخانه هرات بر وجه حکم یرلیغ بدان گونه به نفاذ پیوسته است که بوجای جز کشندگان پدر و برادران خود هیچ آفریده دیگر را زحمت ندهد و شهر را خراب نکند، که اگر شهر هرات ویرانی پذیرد ممالک خراسان بکل خراب شود.»

روز دیگر بوجای به حکم امیر یساول و اغوای بعضی از ملوک و امرای لشکر تاج الدین یلڈوز و پهلوان لقمان را با بیست تن از نامداران غور بر سر پل هرات به قتل آورد. و بنده ضعیف، مؤلف کتاب، سیفی هروی را در آن روز نیز بگرفتند. و سبب آن بود که طایفه [ای] از حساد بد نژاد در آن ساعت که مبارزان غوری را به دست می آوردند، در پیش بوجای عرضه داشتند که درین شهر شاعریست سیفی نام و مداح ملک مرحوم فخرالدوله والدین است و به جهت جمال الدین محمد سام کتابی نظم کرده قرب بیست هزار بیت و آن کتاب را به سام نامه مسمی گردانیده، و در کار لشکرکشی و محاصره امیر مر شهر هرات را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هرویانی را به همه ابواب راجح داشته. اگر حکم امیر شود او را نیز به قتل رسانیم.»

القصة بنده را بگرفتند و سروپائی برهنه پیش بوجای برد[ند] و به زخم چوب و چماق مجروح گردانید[ند]. بوجای فرمود که آن کتاب را بیارید تا ببینم. چون کتاب را به دست بوجای دادند کتابی دید قرب پنجاه جزو مصور و پرداخته. آن را بگشاد. قضا را ذکر عظمت و لشکرکشی دانشمند بهادر و صفت معموری خیلخانه او برآمد. بوجای گفت که «درین کتاب پدر بزرگوار مرا بستوده است، اما چون شاعر غوریان است او را نیز به قتل رسانید.» بنده را در سلک قاتلان دانشمند بهادر منخرط گردانیدند. چون حیاتی باقی بود از میان هفتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب نام بعد از آنکه به بوجای خط بندگی و گناهکاری دادند خلاص یافتند. باقی را به قتل [۵۴۰] رسانیدند، علیهم الرحمة والرضوان.

بعد از آن به دو روز بوجای به حکم امیر یساول از هرات برفت. امیر یساول

اعیان و جماهیر ارباب ولایت هرات را طلب داشت و گفت «ای قوم حکم یرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان بر آن جمله است که هیچ آفریده بر رعیت هرات تعدی و زور نکند. از فردا بامداد تا نماز پیشین روز دیگر همه باید که به شهر درآید و بر نهج گذشته و عادت معهود به اشغال و امور خویش مشغول باشید.» خلق شهر هرات بر امیر یساول آفرین فراوان و ستایش بی پایان خواندند و گفتند:

شعر [ادیب صابر]

تا باد و خاک و آتش و آب است در جهان	تا آفتاب و ماه بتابند بر جهان
تا هست شیب رایت علم علی زمین	تا هست در حمایت عدل عمر جهان
بردار حظ لذت عیش و طرب ز عمر	بگذار در بزرگی و جاه و خطر جهان
کشته ترا بدانچه تو خواهی قرین قضا	داده ترا بدانجاه تو خواهی ظفر جهان
عز ترا ز تیر تبدل زره فلک	حال ترا ز تیغ تغیر سپر جهان

شعر [ابوالعلا]

وَكُنْ فِي الْمُلْكِ يَا خَيْرَ الْبَرِّايَا سَلِيمَانًا وَكُنْ فِي الْعُمْرِ نَوْحَا

و باش در پادشاهی ای بهتر پادشاهان

سلیمان بن داود، علیها السلام، و باش در زندگانی نوح، علیه السلام

روز دیگر تمامت خلق به شهر درآمدند. شهری دیدند خراب و کنده [۵۴۱] و سوخته به مثابتی که گفتی که سالهاست که درین شهر عمارتی نبوده. و بیشتر شهر و بازار را فراهیان و اسفزاریان خراب کردند و نقوش و صوری را که بر دیوارها [ی] بارگاه حصار و خانقاه ملک مرحوم فخرالدوله والدین بود به تراشش و خراشش ناجیز گردانید [ند].

و جمال الدین محمد سام را بوجای بند کرده با خود ببرد. مؤلف کتاب، بنده ضعیف سیفی هروی در فاریاب شبی به وثاق جمال الدین محمد سام رسید. بندی دید بر پای چپ او به وزن دوازده من و دست راست او را به سلسله به جانب پای چپ او محکوم گردانیده. آن شب تا روز به تضرع و مسکنت از درگاه لایزالی، باریتعالی و تعظم، طلب غفران می کرد و از تبدل زمان و تقلب احوال و جفای سپهر دون خس پرور می نالید و از آن بند گران و حبس دلگیر شکوه و غصه می نمود و می گفت:

شعر [خاقانی]

مار دیدی بر گیا بی جان شده^۱ در غار غم
 مار بین پیچیده بر ساق گیا آسای من
 ازدهای حلقه گشته بینم اندردامنم^۲
 زان نیچم^۳ ترسم آگه گردد ازدهای من
 تاترسد این دو طفل هندو اندر مهدچشم
 زیر دامن پوشم ازدرهای جان فرسای من
 دست آهنگر مرا در مار ضحاک کشید
 گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
 آتشین آب از جوی خونین برانم تا به کعب
 کآسیاسنگ است بر پای جهان پیمای من
 [۵۴۲] پای من کوی [ی] به درد کژروی مأخوذ بود

پای را این درد^۴ بر بود از سر سودای من
 بعد از چند روز بوجای جمال الدّین محمدسام را نامزد عراق گردانید به اسم آنکه در
 پیش پادشاه و امرا عرضه دارد که «من دانشمند بهادر را به فرمان و اشارت ملک
 مرحوم فخرالدولة والدّین به قتل رساندم.» و از قرابتان بوجای، پهلوان حاجی،
 جمال الدّین محمدسام را تا طوس ببرد. و به هر بلده و بقعه و قصبه که می رسیدند
 مردم آنجا از وضع و شریف به دیدن جمال الدّین محمدسام می آمدند و نعمت
 فراوان می آورد [ند] و از آن هیکل و شکل و شمایل پهلوی او در شگفت می ماندند و
 از حضرت عزّت به ابتهال و دعا خلاص [ی] او می جست [ند].

امیر یساول را خبر کردند که بوجای، جمال الدّین محمدسام را به پهلوان
 حاجی سپرده تا به عراق پیش پادشاه زمان اولجایتو سلطان ببرد. امیر یساول امرا را
 گفت که «اگر جمال الدّین محمدسام سلامت به عراق رسد هر آینه که از من شکایت
 [خواهد] کرد و خواهد گفت ما که پناه به یساول بردیم مال ما بستاند و فرزندان ما
 اسیر کرد و ما را به دست بوجای باز داد. مصلحت در آن است که او را بازگردانیم و

۲. دیوان: ازدها بین حلقه کشته خفته زیر دامنم.

۱. دیوان: کنون.

۴. دیوان: سر

۳. اصل: پنجم.

بوجای را بگویم تا او را به قتل رساند.» امرا گفتند که صواب در آن است که امیر می‌فرماید. در حال صد سوار را نامزد کرد تا پهلوان حاجی را با جمال‌الدین محمدسام بازگردانند.

و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود و به مرغزار بُشوران^۱ نزول کرد، به حکم امیر یساول، جمال‌الدین محمدسام را به قتل رساند و از آنجا به زورآباد رفت و خلق هرات از شرّ او باز رستند و حق تعالی را سجدهات شکر به جای [۵۳۴] آوردند و در طاعت و عبادت افزود [ند] و انعامات و صدقات در باب علما و فقرا جاری داشت [ند] و نیات خیر کرد [ند] و در عمارت و مساجد و مدارس اجتهاد بلیغ مبذول داشت [ند].

۱. مرغزار بُشوران: مرغزار یا اولنگ بُشوران در شهرستان کרוخ هرات واقع است. حافظ ابرو در جغرافیای خود بشوران را جزو بلوک سبقر ضبط کرده است.

ذکر نود و هشتم^۱ در صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق والدین، خلد ملکه

ملک اسلام غیاث الحق والدین که پسر ملک مغفور مبرور
شمس الدولة والدین، طاب ثراه، است و دیباچه این تاریخ نامه بعد از حمد و نعت
به نام بزرگوار و القاب عالیّه او مؤشّح و مزین، ملکی ست ملک صفات و ملکی ست
ملک بخش. مخصوص به عون الهی و آراسته به آیین پادشاهی و موصوف به
اوصاف جهانداری و متحلّی به حلیت شهریاری.

شعر [متنبی]

مَلِكُ سِنَانُ قَنَاتِهِ وَ بَنَاتِهِ يَتَبَارِعَانِ دَمًا وَ عُرْفًا سَاكِبًا
پادشاهیست که سرنیزه او و سرانگشت او
برابری می کند با هم در خون و در نیکوئی از روی ریختن
كَالْبَدْرِ مِنْ حَيْثُ انْتَفَتْ رَأْيَتُهُ يُهْدِي إِلَى عَيْنِكَ نُورًا ثاقِبًا
چون ماه شب چهارده از هر جا که التفاتی کنی تو بینی او را
هدیه می فرستد به سوی دو چشم تو روشنای افروزنده
كَالشَّمْسِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ وَضَوْءُهَا يَغْشَى الْبِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا
چون آفتاب در میان آسمان و روشنایی او
می پوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها [۵۴۴]

شعر [مجیر]

شه مسیح دم و خسرو سلیمان قدر
که مرده از نفسش زنده شد مسیح آسا
قضا کمین و قدر صولت و ستاره حشر
سکندر آیت و جمشید ملک و خضر بقا

محیط دست [و] رکاب آسمان [و] صاعقه خشم
 سپهر عرش [و] جناب آفتاب [و] ابر عطا
 هزار چیز که کان در هزار سال اندوخت
 درست شد که ز یک جود او شد دست هبا
 چنان بدو همه اجزای خاک در طرب اند
 که ذره رقص کنان می رود میان هوا
 ز روی قدر به جای [ی] رسیده حضرت او
 که عقل کل به دو منزل نمی رسد آنجا
 گاه کوشش چون ضرغام قتال همه باس و عنف، و وقت بخشش چون غمام
 هطال همه کرم و لطف،

شعر [رشید و طواط]

هزار صاعقه در یک شکوه او مضمّر
 هزار فایده در یک حدیث او مضمون
 به قدر مرتبه دارش به سان کیکاوس
 به جاه غاشیه دارش به شکل افریدون
 محیط جود و کرم را ضمیر او مرکز
 حساب مجد و شرف را جلال او قانون
 هوای نرم به طیب سخا و ممزوج
 زمین رزم به خون عدوی او معجون [۵۴۵]
 ز شخص شیر فلک سهم او ربوده حیات
 ز فرق گاو زمین پاس او شکسته سرو
 به امر نافذ او دهر چاکر و منقاد
 به حکم عالی او چرخ بنده مأذون
 به یمن همت او جان عاقلان مشعوف
 به دست منت او شخص فاضلان مرهون
 زهر دُئوب دل او منزّه است و بری
 زهر عُیوب تن او مطهر است و مصون
 هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف، و چون آفتاب تابنده بر وضع و

شریف. به همت چون دریای [ی] که در دهش از گاهش ناندیشد و در تهوّر چون سیلی که از نشیب و فراز نپرهیزد. خنجر ذوالفقار اثر او در مفاصل عدو چون قضا گره گشای، و رأی عالم آرای او در ظلمت حوادث و نوایب دُهور چون ستاره راهنمای.

شعر [مسعود سعد]

رای او را دلیل گشته قدر	عزم او را مطیع گشته قضا
خنجر عدل او نموده هنر	گوهر ملک او فزوده بها
تیغ او بر فنای عمر دلیل	جود او بر بقاء عمر لوا
جسم گیتی به حکم او محکوم	چشم گردون ز رای او بینا

آثار نجابت و شهامت او روشن و پیدا، و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا.

شعر [ظهیر]

فرّ سلطانی و نشان جلال	در جبینش چو مهر و مه پیداست ^۱
مسند قدر و کامرانی اوست	که ز بر دست گنبد خضر است
پیش کف کریم کان صفتش ^۲	از خجل ماندگان یکی دریاست [۵۴۶]
بر در بارگاه میمونش ^۳	از کمر بستگان یکی جوزاست
چرخ را امثال فرمانش	در بد و نیک مقصد اقصاست

درگاه عالیجاه او کهف و ملجاء ستم رسیدگان، و جناب عالی پناه و ولیجه و مغیث فریادخواهان.

شعر

از نکبت حوادث ایام فارغ است
آن کس که در حمایت حرز و امان اوست
چرخ ارچه توسن است، مطیع رکاب اوست
دهر ارچه گردن است، اسیر عنان اوست

۱. این بیت در دیوان شاعر نیست.

۲. دیوان: آنکه در پیش فیض احسانش.

۳. دیوان: وانکه بر آستان میمونش

خورشید چرخ سلطنت است و ز روی قدر
همچون زحل هزار ملک پاسبان اوست
عنایت بی غایت ذات نیکو صفات با حسنات او مقوی ارباب علم و عمل، و تربیت
بی نهایت جود وجود با مقصود او مربی اصحاب فضل و هنر.

شعر

هم فضل را مربی و هم علم را عماد
هم صدر را مقوی و هم ملک را شرف
فکرش همه درایت و دستش همه سخا
طبعش همه لطافت و لفظش همه لطف
عالی به قدر اوست کنون رایت هنر
زنده به سعی اوست کنون سنت سلف
مقبول شد به دولت او ملّت کرم
معمول شد ز همت او سنت شرف
حساد او ز صولت ایام مبتذل

اعداء او ز نکبت ادوار مستخف [۵۴۷]

بر سیر انبیا و روش اولیا، بر حسب بشارت «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»^۱ مقتضای
اشارت «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا»^۲ ایام و لیالی او به زهد و تقوی مصروف، و ساعات و
آنات او به پرهیزکاری مقرون.

شعر

وَأَنْتَ لِعُمَّةِ الْبَلَوَىٰ جَلَاءٌ وَأَنْتَ لَأُمَّةِ التَّقْوَىٰ إِمَامٌ
و تو مر پوشیدگی سخنی را خداوند زدودنی
و تو مر گروه پرهیزگاری را پیشوائی
وَأَنْتَ لِكُلِّ مَأْثَرَةٍ أَسَاسٌ وَأَنْتَ لِكُلِّ مَكْرَمَةٍ عِمَادٌ
و تو مر هر کار گزیده را بنیادی
و تو مر هر برزنی را ستونی

۱. قرآن، حجرات / ۱۳ «بی گمان گرامی ترین شما در نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.»

۲. قرآن، نباء / «بی گمان پرهیزکاران را دستکاری است.»

ذکر نود و نهم^۱ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین به عراق بار اول

چنین می‌گوید بنده ضعیف، مؤلف کتاب که درین سال مذکور که سنه ست و سبعمائه [= ۷۰۶] است ملک اسلام غیاث الحق والدین از قلعه محروسه خیسار به خطه معموره هرات حرکت فرمود و از هرات عنان عزیمت بر سمت عراق تاخت. و سبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای «أَنْ اشْكُرْ لِي وَلَوْلَا دَنكَ إِلَى الْمَصِيرِ»^۲ در شرایط خدمت پدر مغفور خود شمس الحق والدین، نَوَّرَ الله رَمْسَهُ، هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و چنانکه از کمال کیاست و وفور دانش او بود در جمیع امور زندگانی به رضای بدر مرحوم کرد و ملک مغفور شمس الحق والدین را هرگز از آغاری عقوق و عصیان او بر ضمیر منیرکردی ننشست و ظاهر و باطن و اقوال [۵۴۸] و افعال و حرکات و سکنت او را به اداء فرایض الهی و قضای سنن نبوی مشعوف و مصروف یافت و به خدمت امثال امثله خویشتن مایل و مشتعل تمامت مملکت و خزاین و دفاین و قلاع و حصون ولایات خود را تملیک او کرد و رؤوس حشم و وُجوه خَدَم را به مطاوعت و متابعت او مأمور گردانید.

چون به رحمت حق پیوست و به اشارت «قِيلَ ادْخُلِي الْجَنَّةَ» در دارالقرار قرار گرفت، ملک اسلام غیاث الحق والدین بعد از چهل روز که شرایط عزا و مصیبت به جای آورد به جای او جلوس مبارک فرمود و ولایت غور را در ضبط آورد و وُلاة و حکام آن حدود را در سلک خدمت و طاعت منخرط گردانید و ابواب عدل و بذل بر خاص و عام بگشاد و طریق عشم و تعدی را بیست و از سخاء غریزی و جود خلقی^۳ بر مقتضاء کلام نبوی که «السَّخِي لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا»^۴ وضع و

۱. اصل: نود و هفتم.

۲. قرآن، لقمان / ۱۴ «برای پدر و مادرت سپاس بگذار که سیر و سرانجام به سوی من است.»

۳. اصل: خلقی را. ۴. حدیث قدسی.

شریف را محظوظ و بهره‌مند گردانید و در جمیع امور شرعی و سیاسی تتبع به آثار مرضیه و رسوم محمودۀ پدر مرحوم خود ملک مغفور شمس الحق والدین کرد و تغییر و تبدیل^۱ در مواعظ و وصایا و فرمودۀ او از محض خطا و عین جفا شمرد. ملک مغفور علاءالدین که برادر او بود و ازو به سال بزرگتر و از ملک فخرالدین کهنتر^۲، طمع در خزاین پدر مرحوم و قلعه محروسه خیسار کرد. و میان ایشان به جهت این معنی قیل و قال و جواب و سئوال بسیار رفت و عاقبت به رنجش انجامید و چند کرت قلاع یکدیگر را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین در باس خاطر برادر چندانک ممکن بود اجتهاد نمود و از زعما و رؤسای ولایات و قلاع او هر کسی را که به دست آورد به جهت حفظ شرایط اخوت آن کس را تشریف داد و گفت که «اگر برادرم به جهت سخن غرض خواهان [۵۴۹] و ارباب حقد^۳ و حسد با من حرب می‌کند، من باری برخلاف آن خواهم رفت.» چون ازین حکایت چند گاه برآمد [ملک] اسلام غیاث الحق والدین عزیمت سفر ممالک عراق مصمم گردانید و با برادران و اقارب و ملازمان خود گفت که «مرا در خاطر آن است که پیش اولجایتو سلطان روم و ممالک عراق و عراقین را ببینم؛ چه، بارها از لفظ مبارک پدر مرحوم خود، طاب ثراه، شنیده‌ام که مرا گفته که ای فرزند

شعر [فردوسی]

اگر تاج خواهی و زرینه طشت به ملک عراقت ببايد گذشت
چه در طالع تو دیده‌ام که بر درگاه پادشاه وقت کار تو بالا گیرد و همچنانک خزینه و دینه و حشم و خدَم من به تو رسد از آن برادران و ارقاب تو هم به تو رسد و اولاد و احفاد ایشان بیش تو در سلک خدمتکاری و طاعت داری منخرط گردند و اولیا و اعدای خاندان بزرگوار و دودمان نامدار ما در عهد دولت تو در سُرور و حُبور و هُموم و غُموم روزگار گذرانند^۴ و روز به روز اعلام همایون دولت قاهره و ملک سنیّه ملوک خراسان و حُکّام زمان در ایّام دولت و دولت ایّام تو افراشته تر گردد و قاعده عدل و داد و ابنیه صلاح و نجاع مستحکم تر شود.»

۲. اصل: کمتر

۱. اصل: تغییر و تبدیل

۴. اصل: که رانند.

۳. اصل: حقطد.

شعر [نظامی]

به جای [ی] رسد کارت ای هوشمند که بسود رکابت سپهر بلند
جهانت رهی، چرخ چاکر شود خرد راهبر، بخت یاور شود
وجوه ملازمان درگاه و رؤوس اکابر سپاه او گفتند که «هرچه رأی اعلی ملک ملوک
اسلام مصلحت بیند امثال آن بر ما بندگان چون فرضهای ایزدی و سنتهای محمدی
از جمله واجبات و لوازم است. اما در این سر وقت که دانشمند بهادر با لشکرهای
اطراف شهر هرات را محاصره کرده است [۵۵۰] و برادر تو ملک فخرالدین به
مقاومت و ممارات در حرب و ضرب آمده، حرکت فرمودن بدان طرف از صوابدید
بعید می نماید.»

ملک در اسلام غیاث الحق والدین گفت که «چون ما متوجه اردوی پادشاهیم
و برادر خویش را نخواهیم دید، دانشمند بهادر قصد ما نکند و ازو در باب ما جز
لطف و تکریم و اعزاز چیزی دیگر در وجود نیابد.» روز دیگر بر موجب قضیت «ان
الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ [وَعَلَيْهِ] فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلِينَ»^۱ به طالع وقت و ساعت
فرخنده از قلعه محروسه خیسار بیرون آمد. چون به هفت فرسنگی خطه هرات
رسید قاصدی پیش برادر خود ملک فخرالدین فرستاد و دیگری نزد دانشمند بهادر.
چون دانشمند بهادر از رسیدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خبر یافت بغایت
مبتهج و خوشدل گشت. پسران و برادران خود را با تمامت ملوک و امرای سپاه تا
چهار فرسنگ [ی] به استقبال او فرستاد.

چون ملک اسلام غیاث الحق والدین نزدیک دانشمند بهادر رسید، دانشمند
بهادر او را در کنار گرفت و از زحمت راه بسیاری پرسید و گفت «ای مَلِک مَلِک
سیرت پاک سریرت، پدران مرحوم و جدان مغفور تو از پادشاهان ما همیشه نیکوئی
و عاطفت دیده اند و از حضرت ایشان به جمیع منتظر و مرجو خود رسیده. امروز بر
خلاف ملوک ماضی، علیهم الرحمة و الغفران، برادر تو ملک فخرالدین با پادشاه
عادل باذل کامیاب گیتی ستان اولجایتو سلطان عناد و یاغیگری ظاهر گردانیده و
چند هزار نکودری دزد سفاک بی باک بدکار واجب القتل را در حمایت گرفته و خلق

۱. قرآن، یوسف / ۶۷ «حکم جز از آن خداوند نیست؛ بر او توکل کردم و اهل توکل باید بر او
توکل کنند.»

خدای عزوجل را از درون بیرون در دریای مقاسات و معانات انداخته و در تیه حیرانی و پریشانی متحیر گردانیده. این خطّه همان است که آبا و اجداد و اعمام تو در وی ملک بوده‌اند. [۵۵۱] هرگز ازین نوع تَخَلُّف و تَعَنُّد ننموده‌اند و خلاف احکام پادشاهان نکرده. می‌باید که بیش برادر روی و او را به وجه احسن نصیحت کنی. باشد که دست از ستیز و حرب بازدارد و پائی از دایره رزم جستن و کین‌آوری بیرون نهد.»

ملک اسلام غیاث‌الحق والدین، خُلِدَ مُکَّةً، فرمود که «پدر مرحوم و مغفور من شمس‌الحق والدین مرا وصیت کرده است که پیش او نروی؛ چه، او روی پادشاهان ندیده است و با عساکر ایشان تیغ کشیده و در او امر و نواهی [ی] که او را فرموده‌ام از آن اجتناب و عدول جسته.»

شعر [فردوسی]

بدین فرّت ای شاه ایران زمین نگهدار بادا جهان‌آفرین
بعد از آن، روز دیگر او را به الحاح بسیار و تکلیف تمام پیش ملک فخرالدین فرستاد.

چون ملک فخرالدین را خبر شد که برادر او به شهر می‌آید، تمامت نوّاب و حجاب و ارکان دولت و اعیان درگاه خود را چون: افتخارالدین عمر هارون و شمس‌الدین فارسی و شمس‌الدین عمر شاه خواندزی و پهلوان یاراحمد و ابوبکر سدید و شمس‌الدین خلج با اطباق اشراف و جماهیر و صُدُور و اکابر هرات به استقبال برادر بیرون فرستاد. چون ملک اسلام غیاث‌الحق والدین به شهر هرات درآمد خلق از وضع و شریف و صغار و کبار بر رأیت همایون و موکب میمون و تارک مبارک او دُرر و دنانیر نثار کردند و گفتند:

شعر

دین سپر شهریار دولت و دین	قبله در شهریار دولت و دین
عرصه افلاک و برّ و بحر تمام	در نظر شهریار دولت و دین [۵۵۲]
مایده‌های بهشت و نعمت الوان	ماخضر شهریار دولت و دین
وعده گردون به صدهزار بزرگی	مدخر شهریار دولت و دین
مهر و مه و مشتری به جای جواهر	بر کمر شهریار دولت و دین
صحت و راحت و بی غمی و غنیمت	همسفر شهریار دولت و دین

نصرت و اقبال هر کجا که کند روی راهبر شهریار دولت و دین
چون به حصار درآمد و پیش ملک فخرالدین رسید، ملک فخرالدین او را در آغوش
گرفت و آثار مهر اخوت ظاهر گردانید و آب به چشم درآورد و گفت:

شعر [جمال الاسلام]

أَهْلًا بِمَقْدَمِ أَيْمَنِ الْأَخْوَانِ فَخْرُ الْمُلُوكِ خُلَاصَةُ الْأَرْكَانِ

نیکوئی بار مقدم خجسته مر برادران را

نازش پادشاهان پاکیزه عناصر

شعر [ربعی]

به یزدان که دادار جان است و هوش به گردون گردان و شید و خروش
که جانم به دیدار تو شاد شد روانم چو مینوی آباد شد
ملک اسلام غیاث الحق والدین بر برادر ثناء فراوان خواند و مدایح بی پایان گفت:

شعر [دقیقی]

به فرکیانی و فرماندهی به گیتی ستانی و شاهنشهی
بما [ن] شادمان، بزی خوش منش که بسی توش بادا تن بدگنش
دو روز پیش برادر بود. روز سیم اجازت خواست. ملک فخرالدین مایحتاج سفر او
را مرتب گردانید و هر اصطناع و تعطف که ممکن بود در باب او مبذول داشت و به
شفاعت او جماعتی را که در بند و زندان داشت، بگذاشت و او را در کنار گرفت و
گفت:

شعر

[۵۵۳] قَضَى الدَّهْرُ بِالتَّفْرِيقِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ فَيَأْتِيَتْ شِعْرِي مَالِ الْقَضَاءِ يُرِيدُ

حکم کرد روزگار به جدائی میان من و میان شما

ای کاشکی بدانمی چیست که قضا می خواهد آن چیز را

بعد از آن ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و گفت:

شعر

أَوْدَعُكُمْ وَأَوْدَعُكُمْ چنانی وَأَنْتُمْ عَبَرْتُمْ مِثْلَ الْجَمَانِ

وداع می کنم شما را و ودیعت می نهم به شما دل خود را

و نثار می کنم اشک خود را مانند مروارید بزرگ

فَأَنِّي لَا أُرِيدُ بِكُمْ فِرَاقًا وَلَكِنْ هَذِهِ حُكْمُ الزَّمَانِ

بدرستی که من نمی خواهم به شما جدای [ی] را
 ولیکن این جدای [ی] حکم روزگار است
 روز دیگر پیش دانشمند بهادر آمد. دانشمند بهادر او را بنواخت و به خوشدلی تمام
 وداع کرد و به امرای اردوی اولجایتو سلطان نامه ها نوشت و ازو شکر بسیار باز نمود.
 القصه روز دیگر ملک اسلام غیاث الحق والدین، خلد ملکه، از لشکرگاه
 دانشمند بهادر حرکت فرمود. چون به مزار متبرک و مقام مبارک جام رسید،
 شیخ الاسلام شهاب الحق والدین، مدّظله، در باب او شفقت و کرامت بی حدّ و
 حساب مبذول دانست و هم در آن روز او را وداع کرد و گفت:

شعر

رو که اقبال آستانه تست	قصر قیصر کمینه خانه تست
رو درین وقت هر کجا خواهی	که زمین تو در زمانه تست
جرم خورشید با بلندی قدر	رایت ظلّ آستانه تست [۵۵۴]
به هنر تیری از کمان بگشای	که دل حاسدان نشانه تست
شمع ملکی و ماه را هر شب	مدد نور از زیانه تست

راوی چنین گفت که چون ملک اسلام غیاث الحق والدین از جام حرکت
 فرمود، بعد از سه روز به مشهد متبرک طوس درآمد و زیارت تربت مقدسه و روضه
 مطهره سله النبویه جلال آل یاسین علی بن موسی الرضا، علیهما السلام و الاکرام،
 دریافت. والی مشهد مرتضی اعظم سلطان نقباء العرب والعجم، مصدر الجود
 والحق، مفخر آل عبا، بدر الحق والدین، آنک

شعر

تفاخر نموده بدو آل هاشم	تظاهر فزوده بدو آل حیدر
به اجداد او عزّ بطحا و یثرب	به اسلاف او فخر محراب و منبر

در حق ملک تربیت و تکریم به جای آورد و گفت «ای ملک نیک رای ستوده ذات
 عالی صفات، خواطر سادات این بقعه خیر و قلوب مجاوران این روضه منوره
 ملتفت حال تواند و دعا و ثناء صباح و مساء ایشان بدرقه راه و مصاحبت بامداد و
 شبانگاه تو.

شعر [نصیری]

دعای گوشه نشینان و ذکر زمره حق معاون و مدد روز و روزگارت باد

ثناء حزب سموات در صوامع قدس حلیف ذات شریف بزرگوارت باد
 کرامت ابدی و سعادت افلاک قرین طالع میمون نامداریت باد
 درین سفر ظفرو فتح و نصرت و اقبال انیس و راهنمای و رفیق و یارت باد [۵۵۵]
 شعر [رشید و طواط]

غَنِمْتَ بِمَا تَهْوَىٰ وَنَلْتَ الَّذِي تَرْضَىٰ وَلَقِيتَ مَا تَرْجُو وَوَقَّيْتَ مَا تَخْشَىٰ

غنیمت یا بیا تو به آنچه دوست می داری تو آن چیز را و بیابیا تو آنچه را

خشنود می شوی تو به آن چیز

و ببینیا تو آنچه را امید می داری و نگاه داشته یا بیا تو از آنچه

می ترسی از آن چیز

ملک اسلام غیاث الحق والدین بر موجب کلام رسول رب العالمین، علیه افضل الصلوات واکمل التحیات، که «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»^۱ از امیر بدرالدین استمداد همت نمود و به نهمت و همت او افتقار و افتخار هرچه تمامتر به اظهار رسانید و چنگ رجا در حبل متین و لا و محبت خاندان بزرگوار و دودمان نامدار او زد.

و راوی چنین تقریر کرد که هم در آن دو سه روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین از خیلخانه دانشمند بهادر بیرون آمد و به جانب جام حرکت فرمود، دانشمند بهادر در حصار شهر - چنانکه ذکر آن ثبت شده است - به قتل رسید. هم در روز قتل او صدسوار دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک اسلام غیاث الحق والدین برفتند و چون ضراغم و قیول در قطع منازل و مراحل صحراوات و جبال حرکت کردند [ند] بر آن طمع که چون خدم ملک فخرالدین، دانشمند بهادر را با سیصد تن از اکابر و رؤوس سپاه او به قتل رساندند ما ملک اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بگیریم. و تا حدود طوس برفتند. و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین از ایشان به زمان و مکان سبقت داشت، خایب و خاسر مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق والدین به عون الله تعالی کوه و بیابان را پس می گذاشت تا

به سلامت و سعادت به لشکرگاه [۵۵۶] پادشاه اولجایتو سلطان رسید.
روز دیگر به خدمت پادشاه رفت و چون شرف بار یافت شرایط خدمت و
دعا به جای [ی] آورد و به رسم ملک الملوک عجم زیان به مدح پادشاه بگشاد و
گفت:

شعر

پادشاه! رایت قدرت همایون باد و هست
اخترت فرخنده و ایام میمون باد و هست
عدل و بذل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا به حشر
شامل اطراف ملک ربع مسکون باد و هست
پیش درگاه معلای بهشت آساء تو
خسرو سیارگان چون عبد مادون باد و هست
در صف هیجا ز خون دشمنان جاه تو
تیغ تیزت همچو تیغ صبح گلگون باد و هست
از برای عزت ایام و بذل مالها
در جهانت عمر نوح و گنج قارون باد [و هست]
تا زمین و آسمان بر ذره و آنجم بود
لشکرت از آنجم و از ذره افزون باد و هست
بعد از آن امرای عظام و صواحب کرام سخن او را در پیش پادشاه عرضه داشتند.
پادشاه عهد الجایتو سلطان چنانک از کمال^۱ شمایل خدایگانی او بود، در باب ملک
اسلام غیاث الحق والدین تربیتها و عنایتها [ی] فرمود که تمامت امیران و وزیران
مملکت او بر آن حسد بردند و اشارت راند که «به موجب یرلیغ پدر بزرگوار او ملک
شمس الدین خطّه معموره هرات را تا شطّ سند و حدّ آموی بدو مفوض گردانند و در
تضاعیف خدّم و حشم او چندانک امکان دارد اجتهاد نمایند که می دانم که ازین
ملک نیک اعتقاد برخلاف برادر [۵۵۷] ملک فخرالدین، همه نیک خدمتی و
حق شناسی در وجود خواهد آمد.»
امرا و وزرا در کار ساختگی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین بودند

که ناگاه به سمع پادشاه اولجایتو رساندند که بتجدید ملک فخرالدین غوری آتش فتنه برانگیخت و از مورد صفا و مشرب وفا روی به مناهل نفاق آورد و سر از ربه طاعت پیچید و پای از حد خدمت و دایره عبودیت بیرون نهاد و به مکر و غدر دانشمند بهادر و لاغری و طُغْثائی و کاجوی و منکوی و جیغور بهادر و آشبی و کرای طغایبوقا را با سیصدتن از اکابر و اعیان لشکر منصور پادشاه عادل جهانگیر به قتل آورد.

پادشاه اولجایتو سلطان از آن خبر هایل مفعج در غضب رفت و امرا و کبرای سپاه برایشان و غمناک گشتند و عساکر یکسر در گفتگوی افتادند که «این جسارت و دلیری که ملک فخرالدین کرد، نه همانا که در هیچ دوری در کشوری از داوری در وجود آمده باشد و یا از ملکی در ملکی ظاهر شده.» و عوام الناس به انواع خبرهای اراجیف در میان خود منتشر گردانیدند. بعضی گفتند که اگر ملک فخرالدین، دانشمند بهادر را به قتل آورد، پادشاه به خون او ملک غیاث الدین را که برادر ملک فخرالدین است بگیرد. و طایفه [ای] گفتند که بیشتر آن است که پادشاه بنفسه عساکر به طرف هرات برد. جماعتی گفتند زهی بر بلا شهری که شهر هرات است که هر چند گاهی درو چنین فتنه ها به ظهور می پیوندد. و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین مکتوبات دانشمند بهادر را به امراء عظام او رسانیده بود، همه به او نیک بودند و چنانکه از آراء متینه و تدابیر باصواب ایشان سزد، آتش خشم پادشاه را منطقی گردانیدند و خاطر او را از تَهْیِج و اضطراب تسکین داد[ند].

چند ماه ملک اسلام غیاث الحق والدین در لشکرگاه پادشاه اولجایتو سلطان بماند و چون خبر رسانیدند که بوجای به دولت قاهره روز افزون پادشاه جهانیان هرات را فتح [۵۵۸] کرد و کشتندگان پدر خود را به قتل رساند و ملک فخرالدین به رحمت حق پیوست و آن سرحد از معاندان و اعادی ملک برداخته شد و خصمان مملکت پادشاه جهانگیر - که آثار نخوت و طغیان برجباه ایشان ظاهر و لایح بود - منکوب و مستأصل گشتند و امیر یساول شهر هرات را در ضبط آورد و در وی شحنة خود را نصب گردانید و سکه و خطبه به نام نیک پادشاه جهان کرد، اولجایتو سلطان از آن خبر خوشدل و مبتهج گشت و فرح تمام یافت. فرمان فرمود که ملک فخرالدین را با حصول مرادات و نیل امانی و مآرب به رسم اعظام ملوک عجم به ملکی خطه محروسه هرات روان گردانند.

ذکر صدم^۱ در حکومت ملک اسلام غیاث الحق والدین در خطّه هرات

چون شهر سنه سبع و سبعمائِه [= ۷۰۷] درآمد، درین سال ملک اسلام غیاث الحق والدین به عظمت هرچه تمامتر از پیش پادشاه عادل اولجایتو سلطان مراجعت نمود و به هر خطّه و بقعه و قصبه که نزول فرمود وولات و حُکام آنجا به استقبال بیرون آمدند و شرایط تعظیم و توقیر به جای آوردند و از طُرُف گوهری و ظروف قیمتی و خُیول راهوار و سُیوف آبدار و دَرَع داودی و رِمَاح خَطّی و اَثواب ثمین و نفایس اعلاق و غرایب ممالک عراق به اسم تحفه و هدیه خدمتی عرضه کرد[ند] و ملک اسلام غیاث الحق والدین در باب ایشان انواع کرامت و عاطفت مبذول داشت و هر طایفه را عَلٰی حَسَب مَرْتَبَتَهُمْ به تشریفات گرانمایه اختصاص فرمود و به کرم عمیم و نعیم جسیم خواطر و قلوب اقاصی و ادانی ممالک خراسان را به محبت و مودّت حضرت علیاء خود مشعوف گردانید.

و چون به جام رسید، در خدمت شیخ الاسلام شهاب الحق والدین [۵۵۹] مُدّظَلّه، دو روز بسر برد و روز سیم از جام بیرون آمده، پس از پنج روز به طالع سعد و وقت خجسته به شهر هرات درآمد و سادات و مشایخ و اشراف و جماهیر و بُدُور و صُدُور و وضع و شریف و کُلّ قُطّان سُکان شهر به آمدن او سجدات شکر به جای آوردند و در طاعت و عبادت [ند] و بر ملک اسلام ثناء فراوان خواند[ند] و گفت[ند]:

شعرا [نوری]

خسروا! رایتت همایون باد	ملک و دیهیم بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت	زیده شکلهای گردون باد
گرد جیشْت که متصل مدد است	مدد سمک کوه و هامون باد
روز خصمت که متصل عقب است	معتکف بر در شیخون باد
آنک بی داغ طاعتت زاید	از مراعات نشو بیرون باد

گر نه لاف از دلت زند دریا گوهرش در دل صدف خون باد
 وقت توجیه رزق آدمیان آسمان را کف تو قانون باد
 در مصاف قضا به خون عدوت تاب شمشیر^۱ بید گلگون باد
 در جهان تا کمی و افزون است کمی دشمنت پُر افزون باد

و ملک اسلام غیاث الحق والذین امثله عالیه به ولایات چون اسفزار و فراه و
 سجستان و غور و غرجستان و حرزوان^۲ تا حدّ آموی و شطّ سند روان کرد و بر
 موجب حکم یرلیغ پادشاه عادل اولجایتو سلطان ملوک و حکام و زعما و عمّال و
 حساب را طلب داشت و در مسند عزّ و جلال دست پُر و نوال بگشاد و در عدل و
 افضال بازنهاد و به مقناطیس احسان که «جُبِلَتْ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا»
 دلهای جهانیان جذب کرد و نام نوشیروان و حدیث حاتم طیّ در طی نسیان آورد.

شعر

مَلِكٌ تَلَاءًا مِنْ مَنَاقِبِ عِزِّهِ شَرَفُ الْمَنَاصِبِ
 نَشَأَتْ سَخَابِيبُ وَ فِذِهِ فِي الْخَلْقِ تَمَطَّرُ بِالرَّغَائِبِ

[۵۶۰] ملکی ست که بدرخشید از بزرگیهای عزّت او بندگی منصبها

بر بالید ابرهای گروه او در میان خلق باران می بارد به رغبتها

شعر [شاعر]

از وجود جود کف بحرسانِ کان و شش

ابر نیشان هر نفس در اضطراب دیگر است

هر مثالی کاسمان در منصب جاهش نوشت

بر سر و پایان هر خطی خطابی دیگر است

رأی نورافشان او در کشف و حلّ مشکلات

بر سپهر جاودانی آفتابی دیگر است

هر که دیدش روز بارِ خسروی بر تخت ملک

گفت: این دارای دین، افراسیابی دیگر است

طارق احداث را سوی سرای حاسدش

از نشاط آمدن هر دم شتابی دیگر است

و خطّه معموره هرات را به معمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و به میامن همت بلند رنگ به روی بازار عدل و مرحمت بازآورد و توقیر و احترام علمای دین - که ورثه انبیا و خزینه علوم شریعت و حقیقت اند - برحسب «اگرّموا العُلَمَاءَ فَإِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»^۱ بر خود واجب دانست و روز بر احوال ملک آثار لطف و عنایت او ظاهرتر شد و امداد نعمت و فیض فضل او بیشتر گشت و کافّه خلق خراسان به آوازه کف گهربار دُرافشان دریا مثال او روی به هرات آورند و عنان همت، علی تباعد الدیار و تدانیها، به خدمت درگاه آسمان رفعت او تافت [ند] و خود را ذره کردار بر آفتاب عالمتاب حضرت جنت حضرت آدم علم او جلو داد [ند] و گفت [ند]:

شعر [مؤلف]

ای حضرت تو کشف و امان جهانیان	وی مدحت تو ورد زبان جهانیان [۵۶۱]
شد لطف و قهر و کینه و مهر تو تا ابد	رنج و شفا و سود و زیان جهانیان
پیش از وجود عالم و آدم پدید شد	مهر ولات بر دل و جان جهانیان
نزد ضمیر روشن تو آشکار گشت	چون جرم جمله نهان جهانیان
پشت و پناه خلق جهانی، بدان سبب	آمد در تو جای و مکان جهانیان
ملوک و صنادید ^۲ و رؤوس ولایات خراسان و حُکّام و اکابر تومانات هرات چون	انجم بر آسمان محلّ و سُده درگاه سُدّره مثال او اجتماع کردند و در معان
فرمانبرداری و مکان خدمتگذاری، شرایط بندگی و مراتب سرافکندگی به ادا	رساند [ند] و گفت [ند]:

شعر [انوری]

ای جهان را موسم آزادگی ایام تو	بنده کرده یک جهان آزاد را انعام تو
سرمه چشم قدر کردی و آن از راه تو	حلقه گوش فلک حرفی و آن از نام تو
دست تقدیر آسمان را می کند گردون او	گام بردارد برون از امر و حکم و کام تو
تو جهان کاملی اندر جهان مختصر	هفت اقلیمت که باقی باد هفت اندام تو
جنبش فیض کرم آرام طوفان نیاز	تا ابد مقصور شد بر جنبش و آرام تو
[۵۶۲] و اختیارالدّین محمّد هارون که کوتوال قلعه محروسه امان کوه بود به خدمت	او آمد و مفاتیح ابواب قلعه و خزاین به خازنان و کوتوالان اوسپارش فرمود. ملک

اسلام غیاث الحق والدین او را به نواخت هر چه بیشتر مخصوص گردانید؛ چه، از آن روز که ملک مرحوم فخرالدوله والدین، طاب ثراه، به رحمت حق پیوست چند نوبت امیر یساول و بکتوب و بوجائی و محمد دلدائی ایلچیان پیش اختیارالدین محمد هارون فرستادند که «قلعه محروسه امان کوه را به ما تسلیم کن.» و وعید و تهدید بسیار نوشتند. اختیارالدین محمد هارون سخن ایشان نشنود و گفت «تا مثال بی مثال و حکم محکم ملک اسلام غیاث الحق والدین نبود، من قلعه را به کسی ندهم.» به واسطه این وفاداری و حق‌گذاری نعمت خداوند خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را برو اعتماد کلی حاصل شد و قول و فعل او را مقبول و حسن شمرد و از جواهر زواهر و دُرر غرر و ثخوت اثواب و آوانی زرین و سیمین و اسلحه هندی و مصری و آنچه بهتر و ثمین تر بود پیش پادشاه اولجایتو سلطان فرستاد و ذخیره قلعه را به جهت مواجب عسکر در وجه نهاد.

و محمد دلدائی و بوجائی را از آمدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خواطر مهموم و مغموم گشت؛ چه، ایشان در غیبت او بر خلق غلبه و تسلط تمام داشتند و هر تعدی و جور که می‌خواستند می‌توانستند کرد، خاصه بوجائی که راهها را ناایمن می‌داشت و از ساکنان هرات هر کرا که پیش او بردندی بفرمودی تا او را به علت آنکه تو غوری و پدر و برادران مرا غوریان کشته‌اند، به قتل [می] آورند. برین گونه بیگناه خلق خدای تعالی را می‌کشت و از خبر صحیح «أَوَّلُ مَا يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي الدِّمَاءِ»^۱ غافل می‌ماند. بعد از چند ماه که امیر یساول به هرات آمد، بوجائی بعد از آنکه از عراق مراجعت نمود پیش او رفت و عرضه داشت که «حکم یرلیغ پادشاه جهان جمشید ثانی، کیخسرو فریدون جاه [۵۶۳]

شعر [انوری]

سلطان وشی که هستش لشکرکش آسمان	فرماندهی که هستش فرمان بر آفتاب
بر طالع قویش دعاگوی مشتریست	بر طلعت بهیش، ثنا گستر آفتاب
بر منبر [ی] که خطبه جاهش ادا کنند	بوسد ز فخر پایه آن منبر آفتاب
از عکس تاب خنجر مردان لشکرش	در سر کشد به شکل زنان چادر آفتاب

بر آن جمله به نفاذ پیوسته که ملک اسلام غیاث الحق والدین املاک و اسباب و عبید

و متعلّقان ملک مرحوم فخرالدّولة والدّین را به من باز گذارد.» امیر یساول بدان سخن التفات نکرد و بوجای را گفت «ترا مصلحت آن نیست که با ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین قاعده عداوت مستحکم گردانی و بتجدید میان او و خویشان فتنه ای ظاهر کنی! حکم یرلیغ پادشاه بتازگی بر آن جمله رسیده است که بوجای را با ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین بواسطه مال و اسباب و خدّام ملک مرحوم فخرالدّولة والدّین به هیچ وجه دعوی نباشد و رعیت هرات را زحمتی نرساند و راهها را مخوف ندارد و در سالی یک فصل بیش در باد غیس توطن نسازد. باقی در حدود مرغاب و فاریاب باشد.»

چون ازین حکایت یک دو ماه بگذشت، امیر سونج که امیر بزرگ و اتابک پادشاهزاده ابوسعید بهادرخان بود، از عراق با سپاه گران به هرات نزول فرمود. ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین پیش او رفت. امیر سونج در باب بوجای عنایت تمام داشت. بوجای روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از چهره شاهد روز برافروخت [۵۶۴]

شعر [خاقانی]

صبح چون جیب آسمان بگشاد	هاتف صبحدم زبان بُگشاد
بر فروکوفت مرغ صبحدمی	دم او خواب پاسبان بُگشاد
دست صبح جهان نقاب ظلام	از رخ شمع آسمان بُگشاد

پیش امیر سونج آمد و به رسم مأموران و محکومان زبان به نشر محامد و ستایش او بگشاد و گفت:

شعر [ظهیر]

ای خسروی که درگه قدر ترا سپهر	تا روز حشر مقصد اهل زمانه کرد
غوغای فتنه دست به جای [ی] که برگشاد	حزم تو دفع آن به سر تازیانه کرد
پرواز کرد گرد جهان طایر جلال	تا در پناه دولت تو آشیانه کرد
در خون بد سگال تو حزم بهانه جوی	هر قصد بد که آن بتوانی، بی بهانه کرد
چون طاق کبریای تو اقبال برکشید	از طاق آسمانش قضا آستانه کرد

بعد از آن، حکایت خود بر آن گونه که به سمع امیر یساول رسانده بود، در پیش او عرضه داشت. امیر سونج به راه تَلَطُّف و التماس ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین را فرمود که تا مبلغ مال به بوجای داد و یرلیغ و احکامی که در دست بوجای بود

بازستاند و به جهت دفع و قلع مواد آن تنازع بختیار نامی را - که خزینه دار ملک مرحوم فخرالدولة والدین بود، با شخصی که او را عُمَرِ جامی گفتندی - امیرسونج به قتل رساند و روز دیگر به بادغیس رفت و از امرا هرکس به وطن و یورت [۵۶۵] معهود خود بازگشتند. و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سریر عظمت و حکمرانی در خطّه هرات جلوس فرمود و آن سال را به خیر و سعادت و داد و اشاعت نام نیک منقضی گردانید.

ذکر صد و یکم^۱ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین به قلعه محروسه خیّسار^۲

چون شهور سنه ثمان و سبعمائه [=۷۰۸] درآمد، درین سال ملک اسلام غیاث الحق والدین رکاب عالی، لازال عالیا، را در ظلّ فیروزی بر صوب ولایت غور حرکت داد و به بهترین ساعتی از ساعات به قلعه محروسه خیّسار متوجه شد و به جهت ضبط آن حدود روز [ی] چند آنجا توقف فرمود و احبّا و اعدا و موالی و معادی آن دیار را از لطف و قهر خود محظوظ گردانید.

شعر [انوری]

ای ز لطف دوستان در نعمت و ناز و طرب
وی ز قهر دشمنان در درد و رنج و اضطراب
آسمانی، گر چه ثابت رای نبود آسمان
آفتابی، گر چه زاید نور نبود آفتاب
سیر امرت چون مسیر اختران بی ارتداد
روز عزمت چون قضاء آسمان بی انقلاب
پایِ حلم تو ندارد خاکِ هنگام درنک
تاب حکم تو ندارد بادِ هنگام شتاب

شعر [رشید و طواط]

فَفِي سَيْبِهِ لِلنَّاصِحِينَ مَعِيشَةٌ وَفِي سَيْفِهِ لِلْكَاشِحِينَ شُعُوبٌ

پس در عطای او مردوستان را زندگانی است

و در شمشیر او مردشمنان او را مرگ است

ملوک و امرا و حکام اطراف و اقطار آن ولایات روی به سوی قلعه خیّسار آوردند و به تقبیل بساط همایون - که بوسه جای ملکان نامدار و حاکمان با اقتدار است - عزّ اصلی و سعادت کلی یافتند و به تشریفات گرانمایه و خلعتهای فاخره فایز و بهره‌مند

کشت و در دعاکوی [ی] و ثناگستری و سپاس و رزی آن حضرتِ جنتِ مثال و آن جناب حیات بخش

شعر

هِيَ الْحَضْرَةُ الْغَنَاءُ تَهْتَرُ نَضْرَةً وَتُزْرِي بِأَنْوَارِ الرَّبِيعِ الْمُهْلِكِ

این حضرتیست بسیار آواز در جنبش می آید از روی تازگی

و خوار می گرداند شکوفه های بهار تابان را

افزود و از سر صدق [و] نیاز گفت که «ای کریم لم یزل و ای حکیم بی علل، و ای رافع گنبد خضرا، و ای خالق خیر و شر، و ای قیوم بی عیوب، و ای علام غیوب

شعر

عَلَامٌ غَيْبٍ خَاطِعٌ عَنِ الْعِلْمِ الْوَرَى عَالٍ تَعَالَى عَنْ عِلَالَاتِ الْعِلَلِ

دانا غیب فرارسیده به علم آدمیان

بلندست بزرگ است از علتها

بَاقٍ قَدِيمٍ لَا يَمِينَا جِيهِ الْفَتَى حَتَّى حَلِيمٍ لَا يُزَاحِمُهُ الْجَلَلُ

پاینده است، همیشه است، راز نگوید با او نیستی

زنده است، بردبار است زحمت ندهد او را هنگام

به حرمت آن مشرف تشریف «طه ما أنزلنا» و به عظمت آن مبشر بشارت «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا»^۲ و به کرامت آن مسافر «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى»^۳ که [۵۶۷] طناب خیمه جهاننداری این ملک ملک خصال فرخنده فال را به مسامیر خلود بسته^۴ و عقود شهریاری این خسرو جمشید جلال را در سلک دوام پیوسته و گلزار خرمی و بی غمی این فرمان فرمان عالی رأی را از خار اشحان و هموم پیراسته و رایات مکنات این عدو بند قلعه گشای را به آیات فتح و نصرت آراسته و آفتاب اقبال این شمع دودمان سنجر^۵ و کُرت را بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت و از چشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم،

۱. قرآن، طه / ۱ و ۲ «طه، نفرستادیم...

۲. قرآن، فتح / ۱ «بی گمان ما به فتح مکه حکم کردیم آشکارا».

۳. قرآن، اسراء / ۱ «پاکا کسی که [بنده اش را...]»
۴. اصل: بسته داد.

۵. متن: سجز

شعر

حضرتش سجده جای جانها کن مدحتش حلیه زبانها کن
 سینه کان نه در محبت اوست بوسه جای لب سنانها کن
 قدر ذاتش بر آسمان علو برتر از قوت گمانها کن
 اثر طیب خلق جان بخشش مدد راحت روانها کن
 از رسوم جلال قدرت او بر جبین فلک نشانها کن
 مدح گویان ذات پاکش را چون صدف پر دُرر دهانها کن

و بعد از دو ماه ملک اسلام غیاث الحق والدین عنان عزیمت بر سمت خطه اسفزار
 تاخت و آن بلده را به قدوم مبارک خود زینت تازه داد و صباح و رواح صلحا و
 طلحای خلق اسفزار را به آفتاب فلک اقبال و ظل جتر همایون فال تابش و آرامش
 [و] راحت بخشید.

شعر [سعدی]

فرخ صباح آنکه تو بر وی گذر کنی فیروز روز آنکه تو در وی نظر کنی
 آزاد بنده ای که بود در رکاب تو خرّم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

ملک قطب الدّین بن ملک رکن الدّین که ملک اسفزار و حاکم آن دیار بود، به خدمت
 ملک اسلام غیاث الحق والدّین شتافت و در ظاهر شرایط خدمت و سرافکندگی به
 تقدیم رسانید و در باطن طریقه حزم و تیقّظ [۵۶۸] حصار داری را مسلوک داشت و
 بواسطه آنکه ملک مرحوم فخرالدوله والدّین اسفزار را خراب کرد و برادر او ملک
 عزالدّین را تا روز وفات در حبس داشت - چنانکه ذکر آن پیش ازین در تواریخ ملک
 فخرالدّین به تقریر و تحریر پیوسته است - عداوت خاندان بزرگوار و دودمان نامدار
 ملک مغفور شمس الحق والدّین، طاب ثراه، در دل گرفته بود و به حصانت حصار
 شهر اسفزار و مردن کار دیده مغرور گشته و از معنی:

شعر [حسام ترمذی]

ای بدسگال شاه اگر چون غضنفری از زخم تیغ شاه جهان بی روان شدی
 بر آستان حضرت او سر نهی اگر از راه قدر و مرتبه بر آسمان شدی

غافل مانده، ملک اسلام غیاث الحق^۱ والدّین به حال او چندان التفات ننمود و

جماعتی را که قلاع و حُصُون آن خطّه را بدیشان سپرده بود بنواخت و همه را از انعام و اگرام تمام به حظّ او فر و نصیب کامل متواصل گرداند و بر حسب «مَنْ طَائَتْ نِعْمَتُهُ وَاصْبَتْ كَانَتْ طَاعَتُهُ وَاجِبَةً»^۱ همه با طوق خدمت و تضرّع کردن دل و جَیْد وجد را مُطَوَّق گردانیدند و غاشیه بندگی و اخلاص برکتف فرمانبرداری نهادند. و از اسفزار بعد از سه روز به طرف خطّه محروسه هرات - که دولخانه قدیم و مرکز جلال و نقطه اقبال و دایره امانی و آمال است - حرکت فرمود و به بهترین وقتی به شهر درآمد و به تجدید اسباب سُرور و سَلَوَت و فراغ و رفاهیت خلق در هم پیوست و خاصّ و عامّ در ظلّ عاطفت و کتفِ مرحمت او آسوده گشتند و در پناه امن و امان از مخالب نوایب و حوادث خلاص یافت [ند].

شعر

غَدَتْ بِكَ آفَاقُ الْبِلَادِ حَصِينَةً وَهَلْ تَحْمَلُ الدُّنْيَا وَأَنْتَ ثِمَالَهَا

گشت به تو کنارهای شهرها استوار

و هیچ فرو می رود دنیا و تو پناه اویی [۵۶۹]

شعر

در جوار خدمت تو از نکایات سپهر

خلق شد آسوده تن چون در جوار کعبه حاج

منت ایزد^۲ که اقبال و شرف را هر زمان

هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهاج

و ائمه کبار و فقهای نامدار و معاشر شرف و اقبال و زمره فضل و افضال و طبقه دین و دولت و فرقه عزّ و ثروت بتازگی مراسم محامد و مدایح به محلّ ادا رساندند و گفتند:

شعر [سیف اسفراینی]

خسرو ملک داوری، شاه جهان غیاث دین^۳

ای ز حصار قدر تو حصنِ سپهر باره ای

در رصد جلال تو کر مفلسی رسد [؟]

بیشی و کم نه آسمان دید کم از ستاره ای

زورق چرخ چیست در بحر محیط جاه تو
لوح سفینه تھی مانده بر کناره‌ای
چار مثلث است در مجمر شش سوی جهان
پنج یکی مربعش از غضبت شراره‌ای
و تباشیر صبح انصاف او به اطراف ولایات هرات رسید و شعاع آفتاب معدلت او
برکافه رعایا و زیردستان تافت و وضع و شریف سگان هرات آیت «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ
عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ»^۱ بر خود خواندند و در عیش کام این سال مذکور را به آخر
رساند[ند].

۱. قرآن، یوسف / ۳۸ «این از فضل الهی در حق ما و در حق مردم است.»

ذکر صد و دوم^۱ در آسایش و فراغت خاطر خلق شهر هرات

چون شهر سنه تسع و سبعمائِه [= ۷۰۹] درآمد، درین سال خلق هرات
بواسطه عدل شامل ملک اسلام غیاث الحق والدین، خلد ملکه و جلاله، از نوایب
حدثان روزگار امان تمام یافتند و از امرا و کبرای عساکر توران و ایران زحمتی
بدیشان لاحق نشد.

ذکر صد و سوّم^۱ در بدگفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدّین در پیش اولجایتو سلطان

چون شهور سنه [و] سبعمائه [= ۷۱۰] درآمد، درین سال امرای خراسان چون امیر یساول و توکال و صواحب چون علاءالدّین هندو و جلال الدّین محمدشاه به هرات آمدند. ملک اسلام غیاث الحق والدّین مبالغی مال و بسیاری از تحف و غرایب قیمتی بدیشان داد و در رضاجوی [ی] و باس خاطر هر یک به اقصی الغایة والامکان اجتهاد نمود و تمامت امرا و صواحب و حکّام و جماهیر ممالک خراسان برو آفرین خواندند و از بذل اموال و ترتیب رسوم ملکانه او در تعجب ماندند و با هم گفتند که از آن گاه باز که این خطه محروسه را ساخته‌اند و بناء این حصن حصین انداخته، مثل این مَلِکِ مَلِکْ خصال درین دیار نبوده و دیده فلکِ بیر نظیر این خسرو جمشید سریر ندیده. و هر تن از امرای والی کامگار خزاین و عساکر و ولایات ما خاص از آن تست و بر جمله اوامر [۵۷۱] و نواهی تو نافذ.

ازین نوع بسیاری تَلَطُّف و تَعَطُّف به جای آوردند، الاّ خواجه علاءالدّین هندو که ظاهراً خویشان را به ملک اسلام غیاث الحق والدّین محبّ و هواخواه می نمود و باطناً بر آن اهبت و عظمت او حسد می برد و از دقیقه «أَنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْخَطَبَ»^۲ غافل می ماند^۳ و ملک اسلام غیاث الحق والدّین بر مقتضای «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ»^۴ آثار بغض و حسد در جبین او مشاهده می کرد و به زبان حال این مقال را جاری می داشت:

شعر [سعید باخرزی]^۵

حاسد^۵ شاه را بلاها باد هر زمان بر تنش جفاها باد

۱. اصل: صد و یکم. ۲. حدیث نبوی. ۳. متن: عافل.

۴. حدیث نبوی.

۵. ابوالمعالی سیف الدّین سعید بن مطهر بن سعید (۵۸۶ - ۶۵۹ ق) مشهور به شیخ عالم، محدث، عارف و از مشایخ بزرگ طریقه کبرویه. نزد شیخ نجم الدّین مراحل سیر و ←

بهره‌اش از حیاتِ ده روزه محنت و شدت و عناها باد
 از تقادیر چرخ بر دل او دمبدم ناوک قضاها باد
 بر دل دردمند او غم و سوز بَدَل دارو [و] دواها باد
 نامهٔ عمر و دفتر عرضش سیه از جُرم و از خطاها باد
 بی‌گل عیش بلبل جانش در قفس همدم نواها باد

چون امرا و صواحب و کبرای خراسان از هرات برفتند مُحَمَّد دُلْدائی و بُوجائی و
 خواجه علاءالدّین هندو به مشاورت یکدیگر به حضرت پادشاه عادل اولجایتو
 سلطان عرضه داشتی نوشتند برین نَسَق که «در بارگاه جهان بناه پادشاه جهان و
 جهانیان جمشید العهد و اسکندر الزمان فرمانفرمای اقالیم کیهان [۵۷۲]

شعر [عزیزی]

ستوده پادشاه پادشاهان مظفر فر
 مغیث حق غیاث الدّین معین ملت یزدان
 محیط عزّت و قدرت، مدار حشمت و دولت
 سپهر رأفت و رحمت، جهان بخشش و احسان
 پناه دین، خدابنده مُحَمَّد داور گیتی
 گزیده سایهٔ حق در زمین اولجایتو سلطان

→ سلوک را طی کرد و پس از مدتی کوتاه خرقهٔ خلافت گرفت (نفحات الانس، ص ۴۳۰؛
 ریاض العارفین، ۸۵) و شیخ نجم الدّین کبریٰ او را با القابی چون امام العارف، شرف الاسلام،
 مقدم الطائفه و حجة السالکین ستود. در تاریخ وفات او اختلاف کرده‌اند، اما ذیقعه ۶۵۹
 درست‌تر به نظر می‌رسد. پیکرهٔ او را در خانقاهش در روستای فتح آباد به خاک سپردند و به
 همین جهت او را خواجه فتح آبادی هم نامیده‌اند. (تاریخ گزیده، ص ۷۹۱؛ نفحات الانس،
 ص ۴۳۲) باخرزی به عشق مجازی نیز اهمیت می‌داد و شاید بتوان گفت بیشتر موضوع
 «رسالهٔ عشق» او اختصاص به عشق مجازی دارد. باخرزی دیوان مستقلی ندارد، و تنها
 رباعیات پراکندهٔ وی موجود است. در ۱۹۰۵ نخستین بار ۵۱ رباعی از او در مجلهٔ «انجمن
 شرق شناسی آلمان» توسط سهراب خدابخش منتشر شد، بعدها ۹۰ رباعی او در مجلهٔ
 دانشکدهٔ ادبیات تهران (۱۳۴۴، ص ۲، ش ۴) منتشر گشت. دایرة المعارف بزرگ اسلامی،

شهنشاه فلک قدر [و] زمین حلم [و] عطاگستر
 که گشت از فرّاقبالش جهان چون روضه رضوان
 ز رسم و رای میمونش فزون شد رونق ملت
 ز عدل و داد افزونش قوی شد قوت ایمان
 هم اندر جانب هند و هم اندر وادی آرمن
 هم اندر ملکت مغرب هم اندر حدّ ترکستان
 ز جیش او بود قوّت و ز جوش او بود قدرت

ز حزم او بود حجّت و ز عزم او بود برهان
 عرضه می دارند: بندگان کمترین بر آن جمله که ملک اسلام الحقّ والدّین اندیشه آن
 دارد که با حضرت جهان پناه جنّت مثال پادشاه جهانیان تَخَلُّف ورزد و چون برادر
 خود ملک فخرالدوله والدّین فتنه انگیزد که مواد آن واسطه فساد کلی و سبب خرابی
 عالمی باشد، و تا از بندگی پادشاه غیبت کرده و به هرات آمده شباروز در کار
 عمارت قلاع و حُصُون و مَرَمَت خرابی دُرُوب و بُرُوج شهر است و سلاح می سازد و
 مرد جنگی جمع می کند و ذخیره می نهد.»

ازین گونه دروغ چند مُتَزَيّن [۵۷۳] به سخندهای راست مانند باز نمودند. و
 خواجه علاءالدّین هندو علیحدّه تذکره [ای] نوشت و به اضعاف آنچه محمّد
 دُلْدائی [و] بوجای عرضه داشته بودند. و [بوجای] عرضه داشت و در آن مبالغت
 تمام نمود و سوگند یاد کرد که «نزد من بنده که پرورده نعمت آن حضرت و برآورده
 تربیت آن درگاهم چون خورشید پیداست و چون روز روشن هویدا که ملک اسلام
 غیاث الحقّ والدّین پناه به قلعه محروسه خیّسار خواهد بود و نَهْج ایلی و یکدلی را
 بر بست و نطق طاعت را بگشاد و توجه به اردوی شاهزادگان توران نمود.»^۱

و راوی چنین گفت که چون قاصدان محمّد دلدای و بوجای و خواجه
 علاءالدّین هندو به دارالملک سلطانیه رسیدند و هریک مکتوبات و عرضه داشت
 مرسلان خود را به امیری که معین بود داد [ند]. برادرزاده ای داشت محمّد دلدائی که
 او را هرزه محمّد گفتندی. ملازم درگاه پادشاه اولجایتو سلطان بود و اولجایتو سلطان
 در باب او تربیت و عنایت هرچه تمامتر داشت. مکتوب محمّد دُلْدائی را جواب

۱. به نظر می رسد نارسایی در جمله است.

نوشت که «پدرم امیر بزرگ محمد آقا بداند که بیشتر امرای این ملک با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر رنجش اند. اگر بخت یاوری دهد و سعادت همراه باشد، عرضه داشت ترا به مشورت این امرا چنان عرضه دارم که بسندیده بود.»

بعد از آن به حکم طغماق که از زمرة اعادی حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بود باز نمودن آن عرضه داشت را فرصتی می طلبید. تا آن هنگام که نیر اعظم از بارگاه حوت به تختگاه نقطه حمل خرامید و شاهنشاه ملک روح نامیه در ممالک کیهان نوبت عمل فرو گرفت

شعر [سیف اسفراینی]

چون خیمه زد شهنشه سیاره در حمل	تأثیر روح نامیه زد نوبت عمل
نزدیک شد که باز عروسان باغ را	جلوه گر صبا کند از پرنیان حُلّ [۵۷۴]
بند قبای غنچه گشاید به دم صبا	نقش نسیج لاله کند خامه ازل
از فیض ژاله جام بلورین شود سحاب	زو جام لاله کانِ عقیقی شود جَبَل
از ذره های خاک که برخیزد از صبا	گردد بیاض دیده ایام مکتحل
از قطره های خون دل و چشم عاشقان	بندد به باغ شاخ گل ارغوان کُلّ
باد عقیم چون بوزد در هوای باغ	آرد پدید مادر اشجار را حبل
باغ و چمن از سرو و یاسمن نمودار گلشن	خلد برین گشت و کوه و بیابان چون روضه
رضوان نزهتگاه سُرو و حُبُور شد.	

شعر [ادیب صابر]

از خرمی که روضه باغ است ننگرد
 رضوان همی به روضه خویش از رضای باغ
 با باغ و سبزه قصد قدح کن که در بهار
 جان راست رأی سبزه و دل راست رأی باغ
 چون روی دوست شد چمن باغ دلگشای
 بگشای دل برین چمن دلکشای باغ
 گاهی اسیر کوشم و گاهی اسیر چشم
 آن از برای بلبل و این از برای باغ
 و سحاب با آب از چشمه چشم سرشک باران از جوّ جواهر صحن صحرا نثار کرد و
 گوش و گردن عروسان چمن را به گوهرهای قیمتی بیاراست. [۵۷۵]

شعر

قطره‌ها کز ابر نیسان می‌چکد چون گهر در کان بستان می‌چکد
 این قیامت بین که باران چون نجوم از فلک بر صحن کیهان می‌چکد
 اشک چشم ابر بر رخسار گُل همچو خوی بر روی جانان می‌چکد
 ژاله بر رخسار لاله گوئیا ذره بر خورشید تابان می‌چکد

طفل رضیع بنات از بستان ابر مطیر شیر ترشیخ تربیت نوشید و در حجر لطف دایه
 نامیه به حد بلوغ رسید، و خاک از نسیم لاقح خاصیت آب حیات یافت و اطراف و
 نواحی باغ و بستان از انوار ربیع جمال دیگر گرفت، و روی زمین چون نگارخانه
 چین و کارگاه مانی شد،

شعر [ادیب صابر]

روی زمین ز سبزه و گل پُرنگارهاست
 وز چشم ابر بر سر هر دو نثارهاست
 ناخورده هیچ باده و نابوده هیچ مست
 در چشمهای نرگس شها خمارهاست
 گوی [ی] که صد هزار چراغ است و مشعله
 از بس فروغ لاله که در لاله‌زارهاست
 و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد، و عارض خوب
 چمن را به خط زبرجد رنگ سبزه بیاراست، و عرصه گلستان از کثرت ریاحین
 صد هزار زهره و پروین نمود، و بساط خاک اراضی از لطایف انوار آسمانی پُر اختر
 شد [۵۷۶]

شعر

كَانَ الرِّیَاضُ وَ اَنْوَارُهَا وَ اَغْصَانُ اَنْوَارِهَا التُّعَیْسُ
 گوئیا مرغزار و شکوفه‌های او
 و شاخه‌های شکوفه‌های خواب شوندگان
 طَوَائِشُ اَجَلٰی بِاَلْاَزْجَلِ اَرَاْقِمُ تَسْعٰی بِاَلْاَرْوَسِ
 طاوسان اند بی پای‌ها
 ماران اند که می‌روند بی سرها
 و بواسطه ابر گوهر بار نهال یاسمین لؤلؤ با مینا در یک سلک کشید، و شاخ ارغوان

لعل با زَبَرَجَد در یک رشته پیوست

شعر

بر زمین از ابر لؤلؤ بار و باد مشک بیز

فرشهای چون منقش پرنیان آمد پدید

در و میناز نهال یاسمین آمد برون

لعل و بُسَد از درخت ارغوان آمد پدید

گلستان ارنیست چون ارژنگ مانی پس چرا

نقشهای مانوی در گلستان آمد پدید

در چنین فصل خرّم و آوان دلپذیر پادشاه عادل اولجایتو سلطان به تماشای باغ و راغ
و تفرّج لاله و گُل و نوشیدن جام مُل عزیمت کرد و گفت:

شعر [ادیب صابر]

با حسن باغ و فرّ بهار و جمال گل نیکوست حال ما که نکوباد حال گل

بر نقش آزی شد و بر صورت پری باغ از بهار خرّم و چشم از جمال گل

با گل نشین و نغمه بلبل سماع کن پیش از رحیل بلبل و بیش از زوال گل

[۵۷۷] و سه روز به شراب خوردن و طرب انگیختن مشغول شد. روز چهارم به وقت
صبح طایفه [ای] از امرا و هرزه محمد جبین بر زمین بندگی و سرافکندگی مالیدند و
بر پادشاه ثنا و مدح و آفرین فراوان خواند [ند] و هریک از صمیم دل و جان بر زبان
راند [ند]:

شعر [سیف اسفراینی]

ایا خدیو جهان، شهریار دین پرور که هست از تف تیغش در اضطراب آتش

به امتحان نقادت قصب نگار شود شب چهارده از نور ماهتاب آتش

به انتقام طبیعی سُموم قهرت بود که بار داد به کیفیت سداب آتش

به دور دولت بیدار تو نیارد سوخت طراز پیرهن شمع را به تاب آتش

در آشیانه سیمرغ می زند هر شب خدنگ عزم تو از شهر عقاب آتش

ز خشکسال خلاف تو در ولایت خصم نماید ابر بهاری به فتح باب آتش

بعد از اداء ستایش و دعا عرضه داشت محمد دُلدائی را به پادشاه نمودند و

تذکره خواجه علاء الدّین هندو را نیز عرضه کرد. پادشاه عادل اولجایتو سلطان چون
بر مضمون آن تذکره ها مطلع گشت اندیشه مند شد. خواجه رشیدالدّوله و

سعدالدین صاحب‌دیوان و امرای لشکر را گفت که «جماعتی از ملک هری ملک غیاث‌الدین چنین و چنین حکایتی نوشته‌اند. مصلحت چیست؟ نباید که خلق شهر هرات باز یاغی کردند و ملک غیاث‌الدین چون برادر خود ملک فخرالدین فتنه‌ای انگیزد که باز ما را به دفع [۵۷۸] و تسکین او سالها شروع باید کرد و از اطراف ممالک عراق و عراقین و شام و شامات و اکناف ارمن و روم عساکر به خراسان کشید و به محاصره شهر هرات و آن دیار رفت.

شعر [معزی]

باز گیتی پُر زمرّد و جوشن و مرکب شود
باز از گرد دلیران روز روشن شب شود
بار دیگر از شعاع خنجر و رخس سنان
روی گیتی همچو پشت چرخ پر کوکب شود
باز از زخم سنان و نیزه‌های مارشکل
موج بحر خون ز دشت رزم پر عقرب شود
آن یکی را نیزه اندر مهره گردن رود
وین یکی را ناوگ اندر ملحم غبغب شود
امرا و وزرا به یکباره جباه در پیش تختگاه پادشاه عادل اولجایتو سلطان بر خاک
خُشوع و مسکنت مالیدند و گفتند:

شعر [سیف اسفراینی]

ای چو آصف صد هزارت بنده دستور آمده
لشکر ملک تو هر جا رفته منصور آمده
کمترین بندگان حضرت اعلای تو
صد چو رای و قیصر و خاقان و فغفور آمده
تیغداران قضا با نیزه‌های زهردار
بر سر اعلای تو چون خیل زنبور آمده
قوس طاق بارگاهت بر جبین روزگار
خوب و زیباتر ز طاق ابروی حور آمده
هر چه رای انور پادشاه عادل جهانگیر جمشید سریر فرماید، بندگان بر آن موجب به
تقدیم رسانند. اولجایتو سلطان گفت «رأی آن است که ملک [۵۷۹] غیاث‌الدین را

طلب داریم و حکایتی که ازو باز نموده‌اند به مشافهه و مواجهه صدق و کذب آن را به تحقیق رسانیم.» بعد از آن از مقربان درگاه خود او تک نامی را مأمور گردانید که «به هرات رو و توقف و درنگ را مجال مده و به مدارا و وعده‌های خوب ملک غیاث‌الدین را به درگاه ما حاضر گردان.»

روز دیگر درین باب یرلیغ به نفاذ پیوست و امرا و وزرا هر یک به ملک غیاث‌الدین نامه‌ای نوشتند و ملک را به آمدن به درگاه پادشاه تحریص کردند.

ذکر صد و چهارم^۱ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین به عراق کَرَتِ دَوَم

چون شهر سنه احدى عشر و سبعمائه [= ۷۰۱] درآمد، درین سال امیر اوتک به شهر هرات، کفیت عن الآفات، آمد و حکم یرلیغ اولجایتو سلطان به ملک غیاث الحق والدین رسانید که ملک اسلام روز دیگر عزیمت سفر عراق مصمم گردانید و فرمود که «اگر در رفتن و امثال این یرلیغ توقّف و تمهّل جایز شمرم، آنچه که اعدای به سمع پادشاه رسانده اند محقق شود و گویند که بواسطه آنکه با ما خلاف و یاغیگری در خاطر داشت، نیامد.»

روز دیگر از حصار به طالع فرخنده و ساعتی ستوده بیرون آمد و در بیرون شهر نزول فرمود و حکومت شهر به عمّ خود ملک شمس الدّین امیر ورنه و به پسر خود مخدوم زاده شمس الحق والدین محمد مفوض گردانید و زمام حلّ و عقد وزارت را به مولانا ناصر الدّین عبیدالله باز گذاشت و راه نیابت را به شمس الدّین عمر شاه خواندزی ارزانی داشت و خواجه عزیز الدّین شهاب را به نظم مصالح امور دیوانی نصب گردانید و حصار را به اختیار الدّین [۵۸۰] محمد هارون سپرد و هریک ازین نواب و عمّال را به کاری که فراخور حوصله او بود نصب گردانید و به وقت وداع ملک معظم شمس الدّین امیر ورنه و نصب گردگان مذکور را گفت «ای اصحاب، می باید که بر موجب «وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^۲ در حق رعیت نیکوئی و تجمیل به جای آرید،

شعر [خالدی]

دل زبردستان به دست آورید ز فرموده ایزدی مگذرید
و بر بندگان خدای عزّو جلّ حیف و ستم مکنید، و مرآة «مَأْمِنٌ عَبْدٌ يَسْتَرْعِيهِ اللَّهُ
رَعِيَّةٌ يَمُوتُ يَوْمَ يَمُوتُ غَاشًّا لِرَعِيَّتِهِ الْأَحْرَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةُ» در اندیشید و بر

۱. اصل: صد و دوم.

۲. قرآن، بقره / ۱۹۵ «و نیکی کنید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

مقتضای «الْمُؤْمِنُ مَنْ آمَنَهُ النَّاسُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَدِمَائِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ»^۱ قاصد اهانت
نفس خلق و طالب اهراق دماء ایشان مشوید و در اموال و اجناس ایشان طمع
مکنید و از دعای ستم رسیدگان بترسید.

[شعر]

بدخواه قدر جاه تو از حادثات دهر
مجروح زخم خنجر و ضرب حسام باد
از واقعات روز و شب و جور سال و ماه
صبح بقاء حاسد تو همچو شام باد
کف کریم و طبع جواد و دل سخیف
ر شک بحار و غیرت کان و غمام باد
طاق رواق بارگه اقتدار تو
بالای هفت گنبد زنگار فام باد
کسمرکسی ز حزب عباد عبید تو
فرمانروای ملک ملوک عظام باد [۵۸۱]
بر قلب و بر جناح سپاه تو روز رزم
صد بنده همچو رستم و دستان سام باد
نزهت سرای عیش و مراد تو در خوشی
چون باغ خلد و گلشن دارالسلام باد
رخش نفاذ عزم ترا روز تاختن
میدان آسمان نهم زیر گام باد
تا هست آسمان و زمین و زمان ترا

اقبال و جاه و دولت و دین پر دوام باد
روز دیگر که نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور بود، عنان عزیمت برسمت
ولایت فوشنج تافت و بر سبیل قلت و خفت از ملازمان نامدار و دلیران جانسپار
مردی ده در رکاب همایون او روان شدند. چون به مقام متبرک جام نزول فرمود دو
روز در خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین بسر برد. روز سیّم

شیخ الاسلام را وداع کرد. شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین او را در کنار گرفت و دعای خیر کرد و گفت:

شعر [مؤلف کتاب]

یارب غیاث دولت و دین را نگاهدار
از حادثات دور زمان در پناه دار
این شاه شهریار نسب را به فضل خویش
محفوظ لطف هر ملک و پادشاه دار
دایم به لطف خویشتنش ای کریم پاک
با عز و قدر و دولت و با ملک [و] جاه دار
روز سفید دشمن او را - که جان مباد -
از تارکی واقعه چون شب سیاه دار
[۵۸۲] تا هست ماه و سال و شب و روز، عزتش

فرمانروای روز و شب و سال و ماه دار
و از جام بر سبیل شتاب به جَوْبِ^۱ طُرُق صحراوات و قطع سُبُل و عقبات جبال
اجتهاد تمام نمود و به هر خطّه و بلده که رسید ملک و زعیم آن جا به خدمت
شتافتند و به تحف و مرکب راهوار و مایحتاج اسفار آثار نیکبختی به اظهار
رسانیدند.

شعر [ربعی]

سران و بزرگان ایران زمین هما نامدارانِ گردِ گزین
بر خسرو گنج بخش آمدند ابا گوهر و تیغ و رخس آمدند
و ملک اسلام غیاث الحق والدین هر یک را، علی حسب مرتبه، می نواخت و به
وعده های خوب قویدل می گردانید و به هر شهر که نزول می فرمود بر موجب «أَذا
تَحَيَّرْتُمْ فِي الْأُمُورِ اسْتَعِينُوا مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ»^۲ به مزارات متبرک آن مقام می رفت و از
ارواح علمای بزرگوار و شیوخ نامدار استعانتی می طلبید و بیشتر بر حسب «أَسْفِرُوا
بِالْفَجْرِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّهُ أَكْبَرُ لِلْآجِرِ»^۳ به وقت سحر بودی. و همچنین شهر به شهر و
قصبه به قصبه حرکت می فرمود تا به مبارکی و سعادت به اردوی پادشاه اولجایتو

سلطان رسید.

روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از روی شاهد روز باز کرد،

شعر [سیف اسفراینی]

شب چو برداشت نقاب سیه از روی سحر

فلک از جلوه ایام فرو بست نظر

تا جهان روی بشوید ز غبار شب تار

شد روان از لب دریای فلک چشمه خور

اولجایتو سلطان امرا و صواحب را پیش خواند و گفت «ملک غیاث الدین را بگویید که پدران بزرگوار و جدان نامدار ما را در باب آباء و اجداد تو همه [۵۸۳] عنایت و عاطفت بوده و به اصناف آنچه پادشاهان جهانگیر و خسروان تاج و سریر درباره ایشان فرموده اند ما در حق تو مبذول داشته ایم و از انواع اصطناع و اصناف الطاف هر چه متصور گردد فرموده ایم. امروز بر رأی عالم آرای ما چنان رفع گردانیده اند که با ما خلاف و یاغیگری در خاطر داشته ای و چون برادر خود ملک فخرالدین در اظهار طغیان و ایضاع عصیان کمر اجتهاد بر میان بسته ای و قلعه ها و حصارهای آن حدود را به حال عمارت با آورده و در جمع کردن ساز و سلاح نبرد و استخدام اهل تهوّر و باس به جان کوشیده ای و به طرف شاهزادگان توران زمین میلان نموده و سفرا و ایلچیان ایشان را خدمتها کرده ای. اگر این معانی که به ذکر پیوست راست است، هر آئینه که غبار غضب بر آینه ضمیر منیر ما نشیند و آتش قهر و سخط در سینه بی کینه ما در التهاب آید.

شعر [دقیقی]

گر ایدون که من خشم و کین آورم بلند آسمان بر زمین آورم
والا که دروغ بود، به ضعف^۱ تربیت گذشته مخصوص و محظوظ گردی و مخبران
آن اخبار به عذاب الیم ما درمانند.

امرا و صواحب از پیش اولجایتو سلطان بیرون آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب داشتند و گفتند که «پادشاه جم مرتبت و شاهنشاه سلیمان حشمت و خسرو فریدون جاه و شهریار کاوس گاه،

۱. ظاهراً باید «به صفت» صحیح باشد.

شعر [اسفراینی]

شهنشاه فلک رفعت که چون در صف کین آید
مُجَوِّف گردد از تیرش چو ناوک نیزهٔ اعلا
سکندر آیتی کز نور موسی وار بنماید
سنان در کوه تاریک دل خصمش ید بیضا
[۵۸۴] جهاننداری که تیر آسمان بر صفحه تیغش
کند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا
اگر طوفان قهر او به مشرق حمله‌ای آرد
بجز مردم گیا در چین نماند صورتی برپا
وگر الماس خشم او به کوه قاف روی آرد
هوای تیر او از تف بسوزد سینهٔ عنقا
اگر در چشم نابینا رود گرد سپاه او
عطار را توان دیدن به نور چشم نابینا
چنین و چنین می فرماید: «ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که «برآرای همگنان
مُبَرِّهَن است که من در سَرّ و ضرّا ثنا گستر و فرمانبر حضر علیاء پادشاه جهان بوده‌ام
و هستم و با اعدای و منازعان ملک او دشمن و با اولیاء او دوست.

شعر [انوری]

تیر تقدیر را روان کرد دست	به خدای [ی] که از کمان قضا
خازن نقد و بحر و کان کرد دست	چشمهٔ آفتاب رخشان را
بر گلستان گهر نشان کرد دست	ابر لؤلؤ نثار نیسان را
که سپر ^۱ گاه چون کمان کرد دست	ماه را بر سپهر قدرت او
روشن از نور عقل و جان [کرد دست]	محنت آباد ظلمت تن را
بر زمین و بر آسمان کرد دست	قلم صُنع او هزاران نقش
غرق در بحر بیکران کرد دست	ذات غَوّاص عقل اول ^۲ را
برتر از وَهْم آشیان کرد دست	شاهباز جلال معرفتش
جای بر اوج لامکان کرد دست	قهرمان جلال صفتش

در دل سنگ خاره آتش را اثر قهر او نهان کردست [۵۸۵]
 که هرگز خلاف حکم پادشاه عادل نجسته‌ام و در فرموده او تبدیل و تغییر و تقصیر
 جایز نشمرده و آنچه که حسّاد از من تقریر کرده‌اند و به سمع اشرف شاهنشاهی
 رسانده‌اند [دروغ است و بواسطه دفع شُرور مُرور عساکریاگی و حفظ رعایا] [ی]
 ولایات پادشاه عادل قلاع غور و حُصون هرات و ولایاتی را که به حکم یرلیغ پادشاه
 جهانگیر چنگیزخانی و منکوخان و هلاگوخان و ابقاخان و غازان خان در حکم
 پدران من بوده و امروز به فرمان عالی پادشاه زمان اولجایتو سلطان در تصرف من
 است، عمارت کرده‌ام؛ چه، اگر این قلعه‌ها و حصارها خراب باشد سپاه عدو
 بی خوف و دهشت به ولایات ایل پادشاه درآیند. و اول تربیت و سُیورغامیشی که
 پدر بزرگ من ملک مغفور شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر بن کُرت، طاب ثراه،
 از پادشاهان جهان چنگیزخانی یافته لشکرکشی و سپهداری بوده. اگر من در عهد
 دولت روزافزون پادشاه مرد [ی] چند سپاهی را در آن سرحدّ - که ممر جُیوش
 خراسان و ماوراءالنهر است و موقع فتن و حدّثان - از برای محافظت راهها و تفحص
 احوال یاغی و قسراهل بغی و تاخت خطط اعدای آن حضرت و قصد و حصد دیار
 بدخواهان آن درگاه والا جمع گردانم، از مصلحت دور نبود. و از آن روز باز که با
 نواب پادشاه عادل عهد کرده‌ام، در ایفاء آن بر موجب یاعبادالله اتقواالله ولا تنقضوا
 العهود^۱ تا زنده‌ام به جان خواهم کشید.»

شعر

سَاخِضُ عَهْدُهُ مَا دُمْتُ حَيًّا وَحِفْضُ الْعَهْدِ مَنْ كَرَّمَ النَّحَاسِ

زود بود که نگاه دارم عهد او را تا مادام که زنده باشم

و نگاه داشتن عهد از کرم اصلی ست

شعر [ربعی]

هر آنکوز پیمان خود بگذرد	خردمند او را به کس نشمرد
نتابد سر از گفت خود هوشمند	گر ایدون که پیش آیدش صد گزند [۵۸۶]
سزاوار پیمان شکستن کسی ست	که از ناکسی نزد گردان خسی ست
بویژه بزرگان با دین و داد	که فیروز روزند و فرّخ نژاد

نکردند از گفت و سوگند خویش نکردند بد با خداوند خویش و اگر چنانکه ازین دروغی چند که این طایفه بد نژاد که از خبث طبیعت و لوث نیت خویش^۱ باز نموده اند اندیشه مند بودمی، متوجه این جانب نگشتمی. و امیر اوتک شاهد حال است که چون حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل به من رسانید، بر فور عزیمت سفر این دارالملک مصمم گردانیدم و چون ذمه من از آنچه که عرضه داشته اند بری بود، قویدل و مجموع خاطر بر نهج خفت و شتاب روی بدین جناب عالی مآب آوردم.»

امرا و وزرا از آن جواب با صواب ملک اسلام غیاث الحق والدین متفکر و متعجب شدند و گفتند «ای ملک اسلام، می دانیم و بر ما چون آفتاب روشن است که از چون تو ملکی که به صورت و سیرت و روش و پرورش افضل ملوک خراسانی، امری در وجود نیاید که موجب تغییر خاطر پادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان باشد.» بعد از آنکه،

شعر [نظامی]

سیه زاغ شب چون به فرخنده فال برین آبگون خیمه بگشاد بال
جهان گشت چون چهر دیوان سیاه به دیدار شد انجم و جرم ماه
زمین قیرگون شد، زمان دودوش درخشیده اختر ز چرخ بنفش
به درگاه پادشاه و بارگاه شاهنشاه آمدند و بعد از تشریف بار به یکبار زبان به ثنا بگشادند و گفت [ند]:

شعر [سیف اسفرنکی]

ای خسروی که تیغ نفاذ تو می کند بر آسمان ملک جهان آفتابی
رُمح سماک شکل تو دیوان عهد را در رقعۀ جهاد نماید شهابی
این آبگون محیط که بر لای می رود در کارگاه عدل تو چه بود عتابی
[۵۸۷] بردامن سُرادی جاه تو می کند حبلِ متین عصمت باری طنابی

[شعر]

يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِي الْوَرَى إعْظَامَ رَبِّ الْعَرْشِ فِي إعْظَامِهِ
ای پادشاه آن پادشاهی که می بینند مردمان

بزرگ داشتن خداوند عرش در بزرگ داشتن او
بعد از نشر دعا و ثنا هر جوابی که ملک اسلام غیاث الحق والدین گفته بود عرضه
داشتند. اولجایتو سلطان را آن اجوبه پسندیده آمد و هیجان غضب او تسکین
پذیرفت و زنگ کینه از آینه سینه او زدوده شد و تَلَهَّب نیران قهاری او به آب حلیمی
انطفائی یافت.

شعر [مؤلف]

تو گفתי سروش آمد از آسمان	فرو خواند در گوش شاه جهان
که شاها! کوا! خسروا! داورا!	خدیا! سرا! بر سران سرورا!
مشو سوی تندی و کین آوری	که نرمیست رسم و ره داوری
به خوی خوش و نیکنامی و داد	جهان داوران شهنشه نژاد
جهان را گرفتند و دیهیم تام	نهادند هر سو به دلخواه کام

با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر رضا آمد و جمال فرخ حال شمایل ستوده را
به نظر عنایت منظور گردانید و مواد بغض و احسن را از فواد با و داد به نیروی قوت
عاطفت شاهنشاهی قلع کرد و شجر تشاویش و بدگمانی را که در شجرائِ خاطر او
بود ابو مسلم وار به تبر حُسن آثار بزد و هر تصور شر را که از او کرده بود [ند] به خیر و
خوبی بدل گردانید.

شعر

کسی به دیده انکار اگر نگاه کند	نشان یوسف مصری دهد به ناخوبی
وگر به عین ارادت نظر کند در دیو	فرشته ایش نماید به چشم کروب

شعر

وَعَيْنِ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا

و چشم خوشنودی از هر عیبی کند است

لیکن چشم خشم ظاهر می کند بدیها را [۵۸۸]

اما چون حسّاد و غرض خواهان ملک اسلام حاضر بودند و به انواع روز به روز
عداوت ظاهر می کردند و خبرهای دروغ به سمع پادشاه می رسانیدند، پادشاه
اجازت مراجعتش نمی داد و می گفت که «ملک اسلام غیاث الحق والدین در اردوی
بزرگ ما ساکن باشد تا آن هنگام که آن جماعت که ازو حکایت تخلف و یاغیگری
باز نموده اند، حاضر گردند. بعد از آنکه در مشافهه کذب و صدق آن به ثبوت پیوند

دریاب او حکم مطلق فرمایم.»

و چون شرف و میلان اولجایتو سلطان بیشتر اوقات به شرب خمر بود، اعلاء ملک اسلام غیاث الحق والدین قصه محاصره پادشاه شهر هرات و قلعه امان کوه را و تمرّد ملک فخرالدین و واقعه دانشمند بهادر سرّاً و جهراً با هم مکرر گرداندندی و گفتندی که ملوک غور ملکان بس عظیم الشان و رفیع المحلّ اند و آنچه از تخلّف تعدی ایشان به عساکر پادشاهان چنگیزخانی لاحق شد از هیچ شهریار دیاری و ملک مملکی در وجود نیامد و نخواهد آمد نیز، و در اقطار و اکناف اقالیم سبعة شهری محکم تر و خطّه ای شریف تر از بلده هرات نیست؛ چه، لشکرهای آفاق از فتح آن عاجزند و سلاطین روزگار از محاصره آن قاصر، خاصّه که چند قلعه منیع و حصن حصین در نواحی اوست.»

ازین گونه سخنهاى تهمت آمیز در حال مستی به سمع پادشاه فرو می خواندند و او را از طریق تربیت و عنایت منخرط می گردانید [ند] و هاتف غیبی دمبدم این معنی را به اسماع آن طبقه فسقه می رساند:

شعر [شاعر]

ای دشمن شه، بقا مبادت	وز عمر بجز عنا مبادت
وی حاسد تیره بخت، هرگز	یک مشرب باصفا مبادت
از لذت عیش و کام دنیی	جز رنج و غم و بلا مبادت

و ملک اسلام غیاث الحق والدین در هفته سه بار به دیدن امرا و وزراء [۵۸۹] اولجایتو سلطان آمدی و بعد از آن که یک زمان با ایشان مجالست داشتی به وثاق خود آمدی و گفتی:

شعر [سنایی]

درگه خلق همه زرق و فسون ست و هوس کار درگاه خداوند جهان دارد و بس
و اوقات و ساعات را به طاعت و عبادت حضرت ربوبیت باری تعالی منقضی^۱
گرداندی و ملازمان و مصاحبان خود را گفتی که ای اصحاب

شعر [ربیع]

بیایید تا رو به راه آوریم به درگاه یزدان پناه آوریم

ز دادار جوییم نیروی خویش نه از پنجه و زور بازوی خویش
درین ورطه که ما افتادیم؛ وجود چندین خصم قوی جز آنکه چنگ امید به
حبل المتین عون عبودیت و نصر خُشوع و خُضوع استوار گردانیم، هیچ چاره دیگر
نیست. و برحسب «الضَّايِمُ لَا تُرَدُّ إِلَهُ» [دَعْوَتُهُ] ^۱ پنجشنبه و دوشنبه و ایام بیض روزه
داشتی و بر موجب «مَنْ كَثَرَ صَلَوَاتُهُ بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ» ^۲ اکثر ساعات شب را
به نماز و نیاز بسر بردی.

شعر

گرت صبح سعادت آرزو هست ره حق گیر و شب بیدار می باش
و بر مقتضای «نِعْمَ الشَّفِيعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» ^۳ به تلاوت کلام الله عقیب
صلوات الخمس مشغول بودی و در سر

شعر [فردوسی]

اول و آخر قرآن ز چه «با» آمد و «سین» یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس
تأمل بلیغ به جای آوردی و ساعت بساعت امرای [ای] که با او بر سر عنایت و
رعایت بودند و وزرای [ای] که بر نهج محبت و مودت، مقرّبان درگاه [۵۹۰] خود را
به انواع نعمتهای رنگارنگ و طعامهای لذیذ هنی پیش او فرستادی و پیغام کردند
که «ملک اسلام غیاث الحق والدّین را بر مال ما حکم است و به هرچه رأی عالی او
اقتضا کند بفرستیم و خویشان را به تقبّل آن رهین و رهی منتّ ملک اسلام دانیم و
باید که ما را دوست و نیکو خواه خود داند.

شعر [فردوسی]

همه دوستداریم و خسروپرست من و گيو و گودرز و هرکس که هست
بر قضیّت «مَنْ كَانَ وَصْلُهُ لِأَخِيهِ إِلَى ذِي السُّلْطَانِ فِي مَنْهَجٍ بَرٍّ أَوْ بَتِّيْسِيرٍ عَسِيرٍ أَغَاثُهُ
اللَّهُ عَلَى إِجَازَةِ الصَّرَاطِ يَوْمَ تَذَحُّضٍ فِيهِ الْأَقْدَامُ» حکایت هواداری و نیک اعتقادی
ملک اسلام را در خدمت پادشاه عرضه می داریم.

و مدبّران پادشاه چون خواجه رشیدالدّوله و تاج الدّین علیشاه و بعضی از
امرا که حامی و محبّ ملک اسلام غیاث الحق والدّین بودند، گفتند که «ای ملک
اعظم، اگر بر خاطر پادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان بواسطه سعایت و شکایت

۳. حدیث نبوی.

۲. حدیث نبوی.

۱. حدیث نبوی.

اعدا غبار آزاری نشسته است، از آن معنی اندیشه به خاطر مبارک خود راه مده و از نکایت هُموم خسته دل و متردد مباحث و رمزه «اَللّٰهُمَّ نِصْفُ الْهَرَمِ»^۱ را بر ضمیر منیر بگذران. از آنگاه که تو بدین دار ملک نزول کرده‌ای، چند نوبت سخن تو در خلوت پیش پادشاه عرضه داشته‌ایم و بر رأی اعلیٰ او بَطْلانِ سخنانِ اصحابِ غرض را هویدا گردانیده، و امیدواریم که رَغَمِ آن جماعت را بزودی ترا به خدمت پادشاه درآریم و با حُصول مرادات مع مزید حکومت ولایات به بلده معموره هراا فرستیم. و حالیا ملکی هر خطّه بزرگ که در ممالک عراق و عراقین تعیین گردانی به حکم یرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان به نواب تو حواله داریم.»

ازین نوع، هر تن از امیر و وزیر در باب ملک اسلام [۵۹۱] غیاث‌الحقّ والدّین تربیتی می‌فرمود و موالاتی می‌نمود و ملک اسلام بر ایشان آفرین می‌خواند و می‌گفت:

شعر [ربعی]

ایا نامداران فرّخ نژاد	خدیوان زربخش با رأی و داد
جهان داوران خجسته منش	بزرگان با خوی و داد و دهش
همه نیکنامی ست آیین‌تان	خردمندی و مردمی دین‌تان
به رادی و آزادی و ننگ و نام	به خوی خوش و سرفرازی و کام
سزاوار دیهیم و تختی همه	فروزنده چهر بختی همه
همیدوتان روز فیروز باد	شبان روز و روزان جو نوروز باد

امراء عظام و صواحب کرام در مقابل آن سباس و نیکوخواهی، او را عزیز و محترم می‌داشتند و در باب او هر یک عاطفت و کرامی بی حدّ می‌فرمود و می‌گفت:

شعر [ادیب صابر]

شاه خسرو، غیاث دولت و دین	خسرو کامکار، فرّخ نام
چون جلای خدائی، جاه تو خاص	چون عطای خدائی، جود تو عام
اصطناعات چو آب جان پرور	انتقامات چو خاک خون آشام
شاگرد نعمتات وضع و شریف	مادح خدماتت خواص و عوام
زیر طوق تو گردن شب و روز	لوح داغ تو شانه دد و دام

ذکر صد و پنجم^۱ در جور و تعدی محمد دُلدائی و بُوجائی بر مردم شهر هرات

چون شهر سنه اثنی عشر و سبعمائه [= ۷۱۲] درآمد، درین سال هرزه محمد و امرایی که با ملک اسلام غیاث الحق والدین بد بودند قاصدان پیایی [۵۹۲] و مکتوبات متواتر فرستادند و محمد دلدائی و بُوجائی را آگاه گردانید[ند] که پادشاه جهان اولجایتو سلطان از ملک اسلام غیاث الحق والدین بغایت در غضب است و او را در اردوی بزرگ بازداشت فرمود و ممکن نیست که او را بیش به هرات نامزد فرماید؛ چه، ما مادام حکایت طغیان و عصیان خلق هرات و آن دلیری‌ها و بی ادبی‌ها که از ایشان صادر گشت و در روی پادشاه تیغ کشیدن و تیرانداختن و از کماة و ابطال عسکر منصور پادشاه چندن را به قتل آوردن و خلاف ملک فخرالدین و غدر جمال الدین محمد [سام] و عمارت ملک اسلام غیاث الحق والدین قلاع و حصون را به سمع پادشاه می‌رسانیم و آتش غضب او را در تلّه‌ب می‌آریم و در باب ملکش بی‌رعایت و عنایت می‌گردانیم، باید که شما در آن مقام مِنْ بعد خوشدل و آسوده حال زندگی کنید و چندانک ممکن باشد و متصور کرد بر حشم و خدام ملک اسلام غیاث الحق والدین زور و زیادتی نمایید و از تمرّد و تعنّی خدام و عمّال او آنچه حادث گردد به اضعاف آن بازنمایید و متعاقب قاصد فرستید.

بدین سبب محمد دُلدائی و بُوجائی دست حیف و ستم برآوردند. و بوجای^۲ هر چند روز به در شهر می‌آمد و به علّت آنکه «پدر من دانشمند بهادر را درین شهر به قتل رسانیده‌اند» از متمولان و منعمان هرکس را که می‌گرفت مصادره می‌کرد و از نواب و نصب کردگان ملک اسلام غیاث الحق والدین خرج و مایحتاج لشکر می‌طلبید. و اگر ایشان به دفع شرور و قلع مواد فتن او می‌خواستند که لشکری کشند، ائمه و سادات و اکابر شهر هرات مانع می‌آمدند و می‌گفتند که «در غیبت ملک اسلام غیاث الحق والدین با بوجای [۵۹۳] به مقاتلت و مقاومت شروع نمودن

مصلحت نیست.» و به اشارت ملک‌زاده شمس‌الحق والدین، چند کُرت اختیارالدین محمد هارون و شمس‌الدین عمر شاه خواندزی^۱ با سپاه غوری و هروی و خلیج و بلوچ و نکودری عزیمت آن کردند که از شهر بیرون روند و با بوجائی و سپاه او حرب کنند، شحنگان، چون: قرتقا و ایوب و ابراهیم عزیمت او را فسخ کردند و آن تهییج را تسکین داد[ند] و گفت[ند] که «بوجای درین دیار امیر است با ده هزار مرد. اگر به وقت ذهاب و ایاب به محقر چیزی او را خوشدل گردانیم، زیان ندارد.» و در راهها و کوهپایه‌ها و روستاها متعلقات بوجای مردم را می‌گرفتند و زحمت می‌داد[ند].

و محمد دلدائی بیشتر اوقات در هرات توطن می‌ساخت و هر روز بتازگی از نایبان و کاردان[ان] ملک اسلام غیاث‌الحق والدین خدمتی توقع می‌داشت و مغولان گرسنه و درویش حال ظالم بد اصل را بر سر خلق خدای، عزوجل، به اسم ناظری و شحنگی نصب می‌گرداند. و چون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل می‌شد ایشان را معزول می‌کرد و آن گرسنگان و فرومایگان زمره دیگر را بر کار می‌داشت و مشرفی تمغا و دارالضرب و دروب و قنطرات را بدیشان مفوض می‌گردانید تا ایشان نیز توانگر و معتبر شدند. و خدام و ملازمان محمد دلدائی و سرهنگان مسافر و تاجری را که در شهر می‌آمدند، به علت آنکه به سلام امیر و شحنه و فلان و بهمان نیامدید، مطالبه می‌نمودند و مضرتی بدیشان ملحق می‌گردانید[ند]. تا کار ظلم به جای[ی] انجامید که خلق هرات از وضع و شریف و صغار و کبار به یکبار در نفیر و ناله آمدند و گفتند:

شعر[انوری]

این چه شهرست پُر از وحشت و ظلم وین چه قوم‌اند سراسر تلبیس
با چنین شهر عفا الله دوزخ با چنین قوم سقی الله ابلیس [۵۹۴]

[شعر]

بَلِّغْنَا بِقَوْمٍ يَدْعُونَ رِيَاةً لَهَا طَرُقٌ يَغِي عَلَىٰ هِمِّ سُلُوكِهَا
مبتلا کرده شده‌ایم به گروهی که دعوت می‌کنند بزرگی را
مر آن ریاست را راهاست که گران می‌آید بر ایشان سپردن آن راهها
فَتَعَسَّالِدَهْرٍ قَدَمَتَهُمْ صُرُوفُهُ فَمَا خَيْرُ قَوْمٍ هَؤُلَاءِ مُلُوكُهَا

بس هلاکت باد مر روزگاری را که پیش کردست ایشان را گردشهای او
پس چه بود نیکوی [ی] گروهی که آن گروه پادشاهان ایشان اند

[شعر]

کجارت آن عهد و دولت که مردم	بیاسود از خویشتن گاه گاهی
به خاصیت دور اهل هنر را	ز خود بود اگر بود آبی و جاهی
کنون گر بخواهی ز شاهی نشانی	کنون گر بجوئی به صدری پناهی
به محراب پُریابی از صدر سنگی	به شطرنج در بینی از چوب شاهی
به در دست گردون ازین حال و هر شب	برآرد ز آیینه صبح آهی
سراناند امروز قومی که دارد	در انساب ایشان خرد اشتباهی
نه زنده، نه مرده، چو مار طلسمی	چو کرزه گشاده دهان سیاهی [۵۹۵]
نه بر قول شان آیتی و دلیلی	نه در عدلشان حجتی و گواهی
چو تمثال عفریت محض خطایی	چو اشکال نسناس عین گناهی

و محمد دُلْدای در جوار مسجد فلک الدین از زن^۱ و مرد رعیت بازاری
بساخت و آن را به «سوق السلطان» مسمی گردانید و فرمود که اهل سوقِ قدیم بدین
بازار آیند و بیع و شری بر سر چهار سوی این سوق کنند.

و پیش ازین تاریخ مذکور به دو سه سال، امیریساول بازار قدیمی طرف
جنوبی شهر را که مدروس شده بود به حال عمارت بازآورد و شحنه‌ای ایوب نام در
وی نصب کرد و بوجای نیز بیرون درب خوش بازاری بنیاد انداخت و چند سرای و
جدار باغاتِ خلق را بواسطه عمارت او خراب کرد و به خشت و جسر مساجد و
مدارس آن بازار را معمور گردانید و سگان شهر هر کس خود را به متعلق و
خدمتکاری شحنه‌ای از شحنگان شهر منسوب گردانید و شحنگان و عسسان زُتود و
اوباشان را برمی گماشتند تا مردمان را به زنا و لواط متهم می کردند و از هر یک
مبالغی مال می ستاندند] و در دعاوی و خصومات خلق مدخل می ساختند و
رشوت می گرفت [ند] و به خزانه محمد دُلْدای می رساندند].

القصة، این سال مذکور برین گونه که به ذکر پیوست، بر ساکنان شهر هرات،
حمیت عن الآفات و البلیات، به آخر آمد.

ذکر صد و ششم^۱ در رفتن لشکر خراسان به تکناباد به حرب شاهزاده داود خواجه

چون شهر سنه ثلاث عشر و سبعمائه [=۷۱۳] درآمد، از تواریخ این سال مذکور یکی آن بود که چون شاهزاده داود خواجه که پسر شاهزاده دُوای [۵۹۶] بن بَراق بود، دارالملک غزنین را [به] ضبط آورد و با لشکر بی عدد در آن سرحدّ قرار گرفت. ابواب عدل و رأفت بر خلق بگشاد و راهها را از دزدان و بی باکان پاک کرد و دست ظلم ظالمان از سر رعایا کوتاه گردانید. و معدلت او نامه امن و امان برجہانیان فروخواند و مکرمات او صیت بخشش بی سئوال در ریع مسکون منتشر گردانید. و اگر چه کافر بود، اما به عدل عُمری او ارباب ادیان و ملک و اصحاب فرمان و دول در اماکن و مساکن آسوده حال بودند و به دعاء دولت و ثناء حضرت او مشغول و مشعوف.

چون آن حدود را بکل مسلّم و مسخّر کرد، اندیشه به دست آوردن دارالامان خطّه محروسه هرات را که از دور بهمن تا این زمان پادشاهان جهان و سلطانان کامران جهت حکومت او با هم تیغ کشیدند و می کشند، در خاطر خویش متمکن گرداند و عزیمت آن کرد که با سپاهی ناگاه به هرات گذری کند و در باد غیس معسکر سازد.

بعد از چند گاه [ای] از محبّان پادشاه اولجایتو سلطان، امیر یساول را که امیر خراسان بود از آن حال و اندیشه که شاهزاده داود خواجه در خاطر داشت اعلام کردند و امیر یساول با تمامت عساکر خراسان و مازندران به تعجیل تمام سوار شد و بعد از سیزده روز به رودخانه هرات درآمد. خلق شهر را بواسطه نزول مرور آن لشکر خرج بسیار شد. بعد از چهار روز که خورشید جمشید آسا شرع شعاع خویش را به دست اعتدال به ایوان زمان برکشید و منشور عمل به نام محل تازه کرد،

شعر [ربعی]

به برج حمل مهر بنمود چهر زمین گشت آراسته چون سپهر
 هوا بوی مشک تتاری گرفت زمین یکسر ابر بهاری گرفت
 همه باغ و گلراز و بستان و کشت شد از خرّمی جانفزا چون بهشت
 [۵۹۷] گل و لاله و نرگس و ارغوان برآورد بار دگر بوستان
 سر سرو آزاد بالا گرفت میان چمن بلبل آوا گرفت
 درخشید لاله به سان چراغ همه بوی مشک آمد از باغ و راغ
 و محققان قضا و قدر رموز کُتوز «فَانْظُرُوا إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»^۱ بر خواطر ارباب قلوب و اهل عرفان کشف کردند و نقاشان کُنْ فَيَكُون به ید قدرت بی چون نقوش مکنون بر الواح بساط بوقلمون ظاهر گردانیدند،

شعر

آفرین بر دست نقاشی که بی نوک قلم صورت زیبای بستان را نگارستان کند
 گاه از زنکار نقش نرگس شهلا کشد گاه از شنگرف رنگ لاله نعمان کند
 از فروغ لاله و ارغوان باغ و راغ پُر شمع و چراغ گشت و از نکهت گل و سنبل دماغ
 باد سحر معطر و منور گشت،

شعر [فرّخی]

افروخته به هر طرف از گل چراغها چون روی دلبران شده از لاله باغها
 از بوی جانفزای گل و نکهت سمن کرده نسیم صبح معطر دماغها
 امیر یساول امرا را با عساکر به تکه‌ناباد فرستاد. شاهزاده داود خواجه پیش از وصول
 لشکر خراسان هزیمت کرده بود و خلیخانه خود را بیرون برده. چون امرا به لشکرگاه
 او رسیدند، خلیخانه و هزاره و بازار او را غارت کردند و پنج هزار سوار در عقب او
 برفتند و نوبتخانه و عَلم و توق خاصّ او را بگرفت و چندانی از اموال و اجناس و
 اسب و برده به دست آورد که حدّ و عدّ آن را قیاس و اندازه ممکن نبود و طایفه [ای]
 را که در آن دیار [۵۹۸] ماده فتن و شور بودند به قتل رسانید و اسیر بسیار گرفت و
 مظفّر و کامیاب مراجعت نمود و در جوار هرات معسکر ساخت.

۱. قرآن، روم/ ۵۰ «پس به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را پس از پژمردنش زنده

می‌دارد.»

ذکر صد و هفتم^۱ در وفات ملک مرحوم علاء الحق والدین، طاب ثراه

راوی چنین گفت که برادر ملک غیاث الحق والدین، ملک علاء الدین درین سال مذکور رنجور گشت و حرقت تب محرق بر اعضای او مستولی شد و سر بر سریر بالش نالش نهاد و چون دانست که «سُلْطَانُ الْحَمَى زَائِدُ الْمَوْتِ»^۲ بر سریر مملکت شخص بی نظیر او تاج «كُلُّ شَيْءٍ سَيَمُوتُ»^۳ بر فرق خواهد نهاد و عسکر قهر ملک الموت قصد شکست جیش قوتهای ظاهر و باطن او خواهد کرد و آشیان نفس از طاوس جان تهی خواهد شد و انفاس معدوده به انجام خواهد پیوست، فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت خود را طلب داشت و گفت «بدانید که هنگام رحلت من نزدیک شد و وقت آن رسید که از خرابه دنیا به کاشانه عقبی روم و دستگاه عالم فانی را که به حقیقت خوابی ست، بدرود کنم و به سوی مهمانسرای «الْقَبْرِ أَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْقِيَمَةِ»^۴ قدم زنم و بر اسرار طومار

شعر

لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ فَكُلُّكُمْ يَصِيرُ إِلَى ذَهَابٍ

بزایید از برای مردن و بنا کنید از برای خرابی

پس همه شما می گردید^۵ به سوی رفتن

واقف گردم. می باید که بعد از وفات من سلام مرا به برادر اعز غیاث الحق [۵۹۹] والدین، ابقاء الله تعالی، برسانید و بگوئید که وصیت من آن است که اگر بر خاطر عاطر تو از طرف من برادر غبار آزاری نشسته باشد آن را به آب کرم و لطف خود محو کن و از سر مقالات و حکایاتی که بواسطه اصحاب غرض میان ما واقع شد در

۱. اصل صد و پنجم. ۲. حدیث نبوی. در منابع بدون لفظ «سلطان» آمده است.

۳. اصل: حدیث نبوی.

۴. حدیث نبوی. در منابع به صورت «... من منازل الاخره» ضبط شده است.

۵. متن: می گردد

گذر که من برادر ظاهراً و باطناً خاطر به او خوش کردم.
شعر [ملک علاء الدین کُرت]

میان ما و تو گر پیش ازین غباری بود
ازین طرف همه برخاست از میان بالله
وگر حدیثی گفتم که خاطرت رنجید
نگفته باشم جز از سر زبان بالله

و فرزند اعزّ محمد را، طال بقاوه، که ملازم اوست به تربیت و تقویت الطاف و اعطاف پدری و تحرّیص برکسب علوم محظوظ و مخصوص دار؛ چه، به دانش و هنر ابناء کرام نام نیک آباء عظام را زنده و باقی دارند و به نادانی و بی فرهنگی مرده و مُنْطَمِس گردانند.»

و بعد از آن امیر صالح را که پسر دوم او بود پیش خواند و گفت «ای فرزند، برادر بزرگتر تو محمد غایب است و برادر اعزّ غیاث الدوله والدین، ابقاه الله تعالی فی السّعادة والسلامة، در عراق متوطن و از اولاد و اقارب من جز تو کسی دیگر نیست که قایم مقام من درین قلعه محروسه روزگار تواند کرد و تو خُردی^۱ و در امور ملکداری خوض نتوانی. باید که در کلّ مهمّات رجوع به نوّاب این پدر کنی و شب و روز در اندوختن فرهنگ و دانش مجتهد باشی و یقین دانی که قدر و قیمت مردم به فضل و ادب است نه بر اصل و نسب.

شعر

فَلَيْسَ فِخْازُ الْمَرْءِ إِلَّا بِنَفْسِهِ وَإِنْ عَدَّ آبَاءَ كِرَاماً ذَوِي حَسَبٍ

پس نیست فخر کردن مرد، الاّ به نفس او

و اگر چه بشمارد پدران بزرگوار خداوندان حسب [۶۰۰]

لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدَّمَاتُ وَالِدُهُ إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْفَضْلِ وَالْأَدَبِ

نیست بی پدر آن بی پدر که بمرد پدر او

بدرستی که بی پدر آن است که بی فضل و فرهنگ است

شعر

بلند همت باش ای پسر که عزّت تو چنانک همت تست آن قدر تواند بود

اگر چه کار بزرگاست هم طمع به مبر[؟]* به جان بکوش چه دانی مگر تواند بود
پس از آن نواب [و] حجاب خود را گفت که «بعد از حفظ و حیاطت ایزد
بی چون فرزند صالح را به شما سپردم؛ چه، از میان ابناء او رفیع الشان و
عظیم‌المحل خواهد بودن و کارهای عجیب بر دست او خواهد رفت. چون برادر
اعز غیاث‌الحق والدین، ابقاه‌الله تعالی فی‌الاقبال و الجدال، از ممالک عراق
بسلامت و سعادت مراجعت نماید و کامیاب در خطه محروسه هرات [قرار گیرد]
همه با فرزند صالح پیش او روید و مفاتیح خزاین و قلاع و حصون مرا به خزنه و
حفظه وی تسلیم کنید.»

چون از این نصایح و وصایا فارغ گشت روی نیاز به حضرت بی نیاز آورد و از
درگاه ربّ الارباب مطلق به خشوع و بکا طلب رضوان و غفران کرد و گفت:

لَنْ عَظَمْتُ ذَنْبِي يَا إِلَهِي [من الطرایف] فَخُذْ بِالْعَفْوِ إِنَّ الْعَفْوَ أَشْنَى

اگر چه بزرگ است گناهان من ای خدای من

پس بگیر در گذراندن را بدرستی که در گذراندن بلندترست

مَتَمَّا أَزْدَادَ وَجْهَ الذَّنْبِ قُبْحاً فَإِنَّ الْعَفْوَ فِيهِ يَزِيدُ حُسْنًا

هر چه گاه که زیادت شود روی گناه از روی زشتی

بدرستی که در گذران در وی افزون کند نیکوئی را [۶۰۱]

خداوند به حق سُکان قباب قُرب تو و به عظمت غمام غم دم عارفان جلال تو و به
حرمت نم زمزم دیده عاشقان وصال تو،

شعر [سعدی]

بزرگ بار خدایا به حق مردانی که عاشقان وصال‌اند و طالبان جمال

که جرایم و خطیئات من بنده عاصی را به کرم بی‌نهایت و فضل بی‌غایت خود عفو
کن. «بعد از آن بر اشارت بشارت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي آمِنٌ مِنْ
عَذَابِي»^۱ کلمه توحید بر زبان راند و شربت اجل نوش کرد و از دار فنا به ملک بقا
رفت. به یکباره و جوه سپاه و اعیان درگاه و کاردانان مملکت و نامداران حضرت او
کمرها از میان بکشادند و عمّامه‌ها از سر بینداخت [ند]. جزع و فزع و خروش و
جوش از میدان سمک به ایوان سماک رساند [ند] و گفت [ند]:

شعر [سیف اسفرنکی]^۱

ای پر [ده] دارا! پرده فروکش که راه نیست
 هنگام بار دادن شاه است و شاه نیست
 وی نوبتی! بپرس ز خاصان روزگار
 کان شه نشان کجاست که در بارگاه نیست
 دم درکش ای نقیب [و] کم ترهات گیر
 چون داروگیر داد ده و دادخواه نیست
 ای باغبان، چرا بنگویی که در چمن
 آن سرو با قبا و مه با کلاه نیست
 [۶۰۲] خلقی ست در شگفت کزین واقعه چرا

خورشید را چو ماه گلیم سیاه نیست
 آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرد و مردمک چشم او در آب غوطه خورد. خاک
 اقدام تاج مفارق شد و خون دیده غالیه خُذود گشت، و از چپ و راست درگاه و
 فراز و نشیب بارگاه واویلا و واحسرتا و وامصیبتا، و این ندا درآمد:
 [ایضاً]

چون او نماند اختر و افلاک، گومباش	جمشید رفت، لشکر ضحاک گومباش
زهر گزنده کوزه غم گشت خلق را	در هیچ طببله مُهره تریاک گومباش
چون از طناب خیمه جاهش گسسته شد	چون خیمه کوه دامن بی جاک کو مباح
گو آفتاب خرمین بی گاه مه بسوز	در کشتزار سنبله خاشاک گو مباح
چون بارگه نماند که پرده بروکشند	نه برده مُنقَش افلاک گو مباح
چون در شکست کنگره قصر خسروی	این سال خورده قاعده خاک گو مباح

۱. اسفرنکی: سیف الدین اسفرنکی یکی از فحول شعراء نامدار خراسان بوده و در نیمه دوم سده ششم (۵۵۱ هـ تا ۵۹۶ هـ) می زیسته است. در جوانی از بخارا به خوارزم شتافته و به دربار ایل ارسلان خوارزم پیوست و مورد عنایت قرار گرفت. در سرودن لُغز پیرو مکتب «بدرالدین چاچی» و شاگرد عطار بخاری بود. در شعر بعضی قصاید خاقانی و خواجه ظهیرالدین فاریابی را جواب گفته. به تصریح هدایت هشتاد و پنج سال عمر کرده است (مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۲۵۲). اسفرنک، شهری که سیف الدین بدان منسوب است، جایی است در ماوراءالنهر خراسان از توابع سغد سمرقند. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۴۸.

مأمور و امیر، غنی و فقیر، ضعیف و شریف، پیر و جوان، پهلوی و پهلوان، پلاسها در گردن افکندند و سر و پا برهنه چون بیهوشان و متحیران، در فریاد و نفیر و ناله و وای و های آمد [ند] و گفت [ند]:

[ایضاً]

ای برتن تو جان دو پیکر گریسته در هفت پرده چشم سه خواهر گریسته
تا دُر ندید از صدف جان نشان تو الماس برق بر دل گوهر گریسته [۶۰۳]
بر سبزه‌های خاک تو رعد از زبان ابر هر ساعتی به نوحه دیگر گریسته
بی خطبه جلال و نام تو هر زمان محراب نوحه کرده و منبر گریسته
چشم سرشک بار جهانی به درد تو با ابر نوبهار برابر گریسته
وز آتش فراق تو هر صبحدم هوا بر زهر خنده‌های گل تر گریسته
و حشم و خدام و منتسبان عتبه و ملتزمان سده او در خاک حسرت می غلطیدند و از سر درد می گفت [ند]:

[ایضاً]

بی صورت تو روز جوانی سیاه باد
وز نوحه تو نیت توبه گناه باد
آن را که بوی خاک تو صحت‌فزای نیست
آب حیات همچو اجل عمرگاه باد
وان را که نیست جان و دل از درد تو حزین
بی جان و دل جو صورت مردم گیاه باد
در پرده‌های روح عروسان قدس را
در جلوه وفای تو آینه ماه باد
گر بی تو لاله بیش بخندد به کوهسار
روی از سُئوم حادثه چون برگ گاه باد
روز قضا که تزکیت حالها کنند
برجیس^۱ بر طهارت نفست گواه باد [۶۰۴]
احزاب عرفان و وجدان و اقوام علم و حلم و زمره دین و یقین از آن قطیعت و

محیفت تأسف بسیار و اندوه بیشمار خوردند و روح مروح و قالب معطر ملک
مرحوم مبرور مغفور علاء الحق والدین را به عطر دعاء صالح و عبیر ثناء خیر معطر و
مُعْتَبَر کرد و گفت [ند]:

شعر [ایضاًله]

طایر سدره نشین مرغ سحرخوان تو باد
خازن خلد برین هر شبه مهمان تو باد
هرچه در عالم ارواح نشان دارد و نام
همه در دارچنان پیشکش جان تو باد
بر سر جلوه حوران بهشتی شب و روز
شقه رحمت حق حله غفران تو باد
هر کجا در حرم قدس کنی مجلس خاص
جان ادریس ندیم دل پڑمان تو باد
بر در بارگه انس چو ستی بکشی
بر تو روح ملک شمع شبستان تو باد
و مشایخ نامدار و زهاد کبار در آن حلقه ماتم حاضر گشتند و از راه بند و نصیحت
اکابر و مشاهیر و امثال و جماهیر را که خداوندان تعزیت و مصاحبان مصیبت
بودند، گفتند:

يَا قَوْمٍ قَدْ سَاءَتْ الظُّنُونُ وَ اضْطَرَبَ الصَّبْرُ وَالسَّكُونُ

ای گروه من بدرستی که بد شد گمانها

و در حرکت آمد شکیبایی و آرمیدن

أَمَّا عَلِمْتُمْ بِأَنَّ فِيكُمْ يَنْتَظِرُ الْمَوْتُ وَالْمُنُونُ

ندانستند شما به این که در میان شما

چشم می دارد مرک و مرگها [۶۰۵]

شعر

ای اهل علم، عقل ازین داوری بریست

با حکم کردگار جهان این چه داوریست

معلوم نیست نزد شما کین برید مرگ

اندر میان خلق چو طواف هر دریست

هر سر نهادنی که درین خاک تیره هست

حقاً که آن به حکم خداوند آن سر است

ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت و ای خداوندان ثروت، این نه نخستین جنازه ایست که به دروازه عدم بیرون شده است و این نه اوّل تابوتی ست که از بیوت فنا به حانوت بقا نقل کرده است. آن را که مهتر عالم و بهتر بنی آدم و خلاصه موجودات و زبده مکونات بود و به طفیل او آدمیان و عالمیان را بر مائده حیات نشانند، این شربت در دادند و این نام نهادند که «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»^۱ ابوالبشر که مطلع تخلیق بود، مقطع این تفریق کداخته شد. خلیل الله که قدم خلّت بر مفرش آتش نهاد، درین دام افتاد. سلیمان که زین نبوت بر پشت باد نهاده بود، ازین حادثه نتوانست گریخت. نوح عمر دراز بزیست و نزیست. لقمان هزار سال بماند و نماند

شعر [فردوسی]

اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره دگر جای نیست
اگر چرخ گردان کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو
شاه و گدارا این شربت چشیدنی است، و امیر و فقیر را این جام نوشیدنی، و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و قساق را این در کوفتنی.

شعر [مؤلف]

گر شیری و گر روبهی، گر فاضلی، گر ابلهی
گر پادشاهی، گر شهی، گر سروری، گر باسبان
[۶۰۶] گرانجمی، گر انجمن، گر فیلی و گریلتن
گر صفدری، گر صف شکن، گر پهلوی، گر پهلوان
گرالشی، گر سرکشی، گر ناخوشی، و گر خوشی
گر مهری و گر مهوشی، گر دلبری، گر دلستان
از مرگ سرگردان شوی، بیجان و بس بیجان شوی
با خاک ره یکسان شوی، کم گرددت نام و نشان
القصه، چهل روز برین صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور و گرمسیر در

۱. قرآن، زمر / ۳۰ «تو میرا هستی و آنان هم میرا هستند».

وفات او بسر بردند و به هر خطّه و بلد از خطوط و بلاد خراسان خصوصاً شهر هرات، حمیت عن الآفات، که نعات خبر مفجع موجع وفات او برساندند، سه روز سُکّان و قُطّان آنجا بر پلاس ماتم نشستند و لباس دوداندود در پوشیدند و گفت [ند]:

شعر

اندر فراق روی تو، جامه کبود به وز آتش هوای تو دمها چو دود به
پیراهنی که صبر کند از برای عقل از هجر جانگداز تو بی تار و بود به
ایزد تعالی روح با روح آن ملک سعید مغفور را در جوار رحمت خود آسوده
دارد و از زلال بی زوال و کاساهاقا سیراب، بمحمّد و عترته الطّاهرین و
اصحابه الطّاهرین.

ذکر صد و هشتم^۱ در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراءالنهر و انهزام لشکر خراسان

چون شهور سنه اربع عشر و سبعمائه [= ۷۱۴] درآمد، درین سال شاهزادگان دوائی از ماوراءالنهر با پنجاه هزار از آموی بگذشتند. چون به حدود فاریاب رسیدند امیر رمضان که بر سر سی هزار مرد به حکم اولجایتو سلطان امیر [۶۰۷] بود لشکر جمع کرد و کارحرب را ترتیب داد. چون شاهزادگان به مرغاب رسیدند و میان دو دو سپاه قرب پنج فرسنگ راه مانده بود، امیر رمضان و بکتوت و امرای سپاه بوجای و پسر محمد دلدای بر آن معین گردانیدند که فردا بامداد باتفاق با سپاه شاهزادگان مقابل شوند.

شعر [ظهیر]

چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار
امیر رمضان اطراف معرکه را بر امرا قسمت کرد و لشکر یکسر در آن شب به کار
ترتیب اسلحه و مراکب قیام نمودند و همه بر آن اندیشه متفق شدند که فردا چون
شیر و اژدها متوجه میدان و غا شوند و جدل فیول و شُبُول بر اعادی حمله آرند.
چون از شب ثلثی بگذشت امیر رمضان به رسم کیان اهبت و ساز نبرد بر تن خود
راست کرد.

شعر [ربعی]

ز ره جست و خفتان و خود کمی ^۲	به فرخنده بختی و فرخ تنی
که بود آن ز درع سیاوش فره	بیاراست تن را به چینی زره
دگر هر چه زان کونه بُد در خودش	بپوشید خفتان روم از برش

و در آن شب قرب ده نوبت بر میمنه و میسره لشکر طواف کرد و امر او و جُوه سپاه را
به وعده‌های خوب و امیدهای دلپذیر بر جنگ حریص گردانید و گفت:

شعر

ایا نامدارانِ فیروزِ روز
 دلیرانِ گـردنکش کـینه‌توز
 میان را ببندید بر کینه سخت
 به داد خدای و به نیروی بخت
 چو شیران آشفته جنگ آورید
 سربد سگالان به چنگ آورید
 تن دشمن از تیغ بی جان کنید
 ز خون روی گیتی^۱ چو مرجان کنید [۶۰۸]
 تا آن زمان که خروش خروس سحر برآمد و شیطان شب از سلطان روز بگریخت،

شعر [ابیوردی]

فَلَاخَ الصُّبْحِ مُبْتَسِمَ الثَّنَايَا وَ غَادَ اللَّيْلُ مَقْصُوصَ الْجَنَاحِ

پس ظاهر شده صبح در حالی که گمارنده دندانها بود

و بازگشت شب در حالی که کوتاه شده بال بود

دل بر جنگ داشت. چون آفتاب طلوع کرد، چون جبنا معنی

شعر [نظامی]

گریز بهنگام با سر به جای به از رزم جستن به نام و به رای

را دریافت و سر

[لواحد الشعرا]

فَلَوْ كَانَ لِي نَفْسَانِ كُنْتُ مُقَاتِلًا بِأَخْذَائِهِمَا حَتَّى تَمُوتَ وَ أَسْلَمًا

پس اگر بودی مرا دو نفس، بودمی من حرب کننده

به یکی از آن هر دو نفس تا بمردی یکی از آن نفس و سالم ماندی یکی از آن نفس

واقف گشت و سپاهی مشاهده ناکرده روی به هزیمت آورد. امرای دیگر چون بکتوت و بیرامشاه و مبارکشاه بوجائی چون دیدند که امیر رمضان هزیمت کرد ایشان نیز بگریختند. چاشتگاه شاهزادگان بدان موضع که امیر رمضان معسکر ساخته بود نزول کردند. خرگاه و خیام و مواشی بسیار دیدند و از لشکر نشانی، نه. سه فرسنگ

در عقب لشکر امیر رمضان بر کیفیت هر چه عظیم تر برانندند. چند تن را از لشکریان او بگرفتند و تفحص و تحقیق احوال کرد[ند]. گفتند «بوجای غایب است و ما نمی دانیم که امرا را چه شد، و اگر نه، همه بر آن عزیمت بودند که با شما جنگ کنند.»

شاهزادگان اندیشه مند شدند. بعضی گفتند که فرسنگ [ی] چند دیگر در عقب ایشان لشکر کشیم. طایفه ای گفتند که هم از این جایگاه بازگردیم؛ چه، شاید که مکاری کرده باشند. آن روز در آن منزل قرار گرفتند. روز دیگر [۶۰۹] با نعمت بی حد و غنیمت بی حساب مراجعت نمودند. و امیر رمضان تا سرخس در هیچ مسکن قرار نگرفت.

و چون خبر جُبْن و فرار او از پیش لشکر ماوراءالنهر به سمع اولجایتو سلطان رسید، او را معزول کرد و سپاهش را به بکتوت داد و سی هزار مرد دیگر از عراق نامزد خراسان فرمود.

ذکر صد و نهم^۱
در فرستادن ملک اسلام غیاث الحق
والدین مولانا صدرالدین را به قضاء ممالک هرات

چون خسرو سیارگانِ چنگ آهنگ در حَبَلِ فرهنگ خرچنگ زد و از تابخانهٔ
ربیعی به یادخانهٔ صیفی نقل کرد و پَرستارانِ صبا از چهار گوشهٔ عالم به بادبیزن
صبحی مروحه داری آغاز کردند و کلابیانِ بساتین حیاض ریاض را به زلال نسیم
مالامال گردانیدند،

شعر [خاقانی]

مهرست با زرین صدف خرچنگ را یار آمده
خرچنگ با پرواز تف پروانه‌ای ناز آمده
بیمار بوده جرم خور، سرطانش داده زیب و فر
معجون سرطانی نگر، داروی بیمار آمده
آن کعبهٔ محرم نشان، وان زمزم آتش فشان
در کاخ مه دامن‌کشان، یک مه به پرواز آمده
درین فصل منبع فضل، مولانا صدرالحق والدین قاضی، به حکم ملک اسلام
غیاث‌الحق والدین به حکومت قضاء ممالک هرات به هرات آمد.
و سبب آن بود که چون مالک اسلام غیاث‌الحق والدین از قلعهٔ محروسهٔ
[۶۱۰] خَیْسار به مبارکی به دولتخانهٔ هرات آمده [نزول فرمود، قضاء شهر هرات به
مولانا معظم صدرالحق والدین مفوض گردانید. و در آن وقت قاضی هرات امیر علی
نصرت بود. مولانا] معظم به کرم غریزی و حُسن خلق امیر علی را معزول نکرد.
چون مولانا] معظم صدرالحق والدین به عراق رفت، ائمه و مشایخ و اکابر و
اعیان شهر هرات، احسن الله احوالهم، محضری نوشتند بر آن جمله که «امیر علی که
قاضی خطهٔ محروسهٔ هرات است. از علم عاریست و در امور شرعیه بخلاف احکام
شرع مصطفوی شروع می نماید.» و آن محضر را به عراق فرستادند. چون صواحب

عظام و مدبران ملک بر مضمون آن محضر مطلع گشتند، به خدمت اولجایتو سلطان عرض کردند. چون اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر عنایت و رعایت آمده بود - چنانک ذکر آن به تقریر خواهد پیوست - فرمود که «ملک اسلام غیاث الحق والدین هر کس را که تعیین کرده اند منصب قضاء هرات را بدو ارزانی دارید.» ملک اسلام غیاث الحق والدین در تقلد آن معنی مولانا معظم صدرالحق والدین را مشارالیه گردانید.

بعد از آن، روز دیگر حکم یرلیغ اولجایتو سلطان به نفاذ پیوست که قاضی ممالک هرات مولانا معظم صدرالحق والدین باشد و بر امضاء آن امثله صواب دین به کتابت پیوست برین نسق که «بر رأی عالم آرای ارباب ادیان و ملل و اذهان نورافشان اصحاب علم و عمل محقق و مبرهن است که در هر ذره از ذرایر سرّیست و در هر نقطه‌ای از صنایع لطفی. تا دیده هر دلی که به کُحل تأثیر و تسدید مُکحَل بُوَد، و بستان هر سینه که نور معرفت حضرت ربوبیت انور و شمع عقل هر خردمندی که به لطف الهی و احسان پادشاهی منور در آیات و بیّنات او نظر کند در هر ذره بیانی بیند و در هر بیانی نشانی مشاهده کند و به حقیقت بداند [۶۱۱] که از جمله پیرایه‌ها که صور سریت را بیاراید، بعد از حلیه ایمان و حُلّه اسلام بر مقتضای «الْعِلْمُ أَحْسَنُ حِلْيَةٍ وَالْعَقْلُ أَفْضَلُ غُنْيَةٍ»^۱ هیچ پیرایه آن رتبت و عزّت و آن حرمت و آن منقبت ندارد که پیرایه علم، و خداوند جلّت قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُ هر که را که بدین حلیه مخصوص کرد نام او را در سورة مجد بر لوح شرف ثبت گردانید و ذات شریف او را در مقام شهادت با هادیان سُبُل و جمع رُسُل، صلوات الله علیهم اجمعین، جمع آورد؛ قوله تعالی «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ»^۲ و سند کائنات و مفخر موجودات، علیه افضل الصلوات التامات، علماء امت خود را با انبیاء گذشته در رسوم درجه دعوت این تشریف فرموده است که «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلِ»^۳ و هر که از وطن مألوف و مسکن معمور خود قدم در ره تعلّم نهد، سُکّان ملاء اعلی را فرمان رسد تا قوادم خود را در شاهراه او بسط کنند و نعلین

۱. از امثال سائره عرب.

۲. قرآن، آل عمران / ۱۸ «خداوند که در دادگری استوار است و فرشتگان و عالمان [راستین]...»

۳. حدیث نبوی.

قصد صدق او را از خوافی خود فرش سازند؛ قول علیه السلام «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِمَا يَصْنَعُ»^۱ و این درجات کسی را به حاصل آید که غره جوانی و عنفوان زندگانی را در تحصیل علوم و تذکار روز و تکرار شب و تقوی و عفت و ورع بسر برده باشد و در استفادت از شیوخ اسلام و کبار ائمه مُسْتَغْفِرُ گردانیده و سکن و وطن بر ساحل^۲ بحر فضل محققان دین ساخته و از برای دُرر فواید و غُرر فراید به تحمّل بار تَلَمُّذ و میثاق تَعَلُّم غوص کرده.

«و امروز کسی که به حلیه علم مُحَلّی است و به لباس فضل و ورع آراسته، مولانا معظم، همام مکرم، صدرالحق والدین مولانا اعظم اعلم ملک الزهاد والمتقین، فخرالملة والدین خیساری است که بدین صفات حمیده موصوف و بدین آثار پسندیده معروف است و احاطت [۶۱۲] او به علوم اسلام و تبخّر در معرفت شرایع و احکام به درجه ایست که ابناء روزگار از بحار خصایص او مغترف اند و به فضل سَبَق و مزیت تقدّم او معترف. بنابراین مقدمات، منصب قضاء خطّه محروسه هرات را با ولایات او چون فوشنج و کوسویه و آزاب و تولک و هرات رود و فیروزکوه و غرجستان و جرزوان و اسفزار و دره و قلعه گاه و فراه و غور و گرمسیر تا حدّ سند بدو مفوض کرده آمد و این مهم بزرگ را که از معظلمات شرع سیّد المرسلین است به صدق امانت و صیانت و حسن هدایت و کیاست او باز بسته شد و فرموده آمد تا این مهم را به نیت صافی و عقیدت و عزیمت صادق تقلّد کند و بر مقتضای «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى»^۳ ورع و تقوی را که بهترین زادی و نیکوترین عنادیست، شعار و دثار روزگار خود سازد.

شعرا ابو الفتح بستی^۴

۱. حدیث نبوی. ۲. اصل: ساحر.

۳. قرآن، حجرات / ۱۳ «بِیْ گمان گرامی ترین شما در نزد خداوند پرهیزکارترین شماست.»

۴. بستی: ابو الفتح علی بن محمد کاتب البستی شاعر المشهور. از شعرا و نویسندگان نامدار خراسان بوده و در زمان سلطنت محمود غزنوی می زیسته است. او ذواللسانین بوده و در هر دو زبان فارسی و عربی شعر سروده و مخصوصاً در صنعت بدیع «تجنیس» مهارت خاصی داشته است. وفات وی را ابن خلکان (وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۸۴) در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ نوشته است. مبالغی از ترجمه حال وی در یتیمه الدهر ثعالبی و تذکره دولتشاه سمرقندی ذکر شده است.

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

هر که بترسد از خدای عزوجل ستوده شود در آخرهای کار خود

و کفایت کند از و بدی آن کسانی که عزیز می شوند و آن کسانی که خوار می شوند. و در سرّ و علانیه اعتصام به حبل متین دین مبین کند و ایام و اوقات خود را بر معرفت حقایق معانی سبع المثانی و کشف دقایق تنزیل آسمانی مقصور و موقوف دارد؛ چه، هر که به آیات آن تمسک کند و در مبانی و معانی آن تفکر و تدبّر به جای آرد، به همه آمال و امانی برسد و مُبْتَغَاءِ هَمّت بر تفتیش آثار و تحقیق اخبار و درک اصول اجماع - که قریب کتاب ربّ الارباب است و سنّت سنّیه - صرف کرده اند و حدیث «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأْيِهِمْ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»^۱ نصب العین ضمیر خود سازد و شاهراه حکومت را به خطّوات معدلت مسلوک دارد و در استماع شهادت [۶۱۳] احتیاط نماید و در حفظ ترکات و اموال ایتم مجدّ مجتهد باشد و مساهلت و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموماً به یکسو نهد و در قطع خصومات و امضاء حکومات فتوی مفتیان مصیب را دستور اعمال خود سازد و نواب و گماشتگان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل و مدهانت اجتناب کلی فرماید.

«سبیل ائمه و سادات و معارف و اصحاب مناصب و عموم رعایا و کافّة برایای خطّه معموره هرات، حمیت عن الالفات و العاهات، آن است که در توقیر و احتشام مولاناء معظم صدرالحق والدین، زیّدت فضایله، اجتهاد هر چه تمامتر به جای آرند و در رعایت جانب او هیچ دقیقه از دقایق مطاوعت و مظاهرت فرو نگذارند و منصب قضا و خطابت و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرّف منابر و مساجد و مدارس و خانقاهات و تولیت اوقاف و سبيلات و آنچه از لوازم و عوارض منصب قضا باشد بدو مفوّض دانند و او را در استخلاف و سبيلات و آنچه از لوازم و عوارض منصب قضایا باشد بدون مفوّض دانند و او را در استخلاف و استنابت و عزل و تقلّد نواب و تزویج صغابر و حفظ اموال ایتم و غایبان و آنچه از شغل قضاست مطلق العنان شناسند و در کلّ امور شرعی رجوع بدو و نواب او کنند و احکام او را مطاوعت و افعال او را متابعت نمایند و در خطّه هرات و ولایات او هر قاضی [ی] که یرلیغ و آلتماغای و مثالی داشته باشد، به مولاناء معظم صدرالحق

والَّذین تسلیم کند، بدین جمله بروند و حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل و امثله
 عالیہ را به جان تلقی نمایند تا به احما د پیوندند، ان شاء الله وحده.»

و ملک اسلام غیاث الحق والَّذین نیز بر امضاء این یرلیغ و آلتما مثال عالی
 نوشت و مولانا معظم صدرالحق والَّذین را به هرات فرستاد.

چون مولانا معظم به هرات رسید، روز جمعه در مسجد جامع احکام پادشاه
 و امرا و صواحب بخواند و امیر محمد بن علی نصرت را معزول کرد و یرلیغ و
 امثله ای که در دست داشت ازو بستاند و قضاء شهر [۶۱۴] هرات را در تصرف آورد
 و ابواب انصاف و انتصاف بر موجب شرع مصطفوی گشاده داشت، و رسوم دین
 احمدی را به حُسن خلق و اعتقاد مبین مجدّد گردانید، و در تقویت و تربیت اهل
 علم و تقوی معاونت هر چه تمامتر فرمود، و در قلع و قمع فسقه و فجّره اجتهاد بلیغ
 به جای آورد تا بکلی معالم سُرور و قُجور محو شد، و اَعْلَام علوم دینی در اهتزاز
 آمد و امور شرعیه رونق تمام گرفت.

ذکر صد و دهم^۱ در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق والدین را

ثقات هرات چنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر عنایت آمد و زنگ تهمتی که ازو بر آینه ضمیر او ظاهر شده بود به مصقله رضا و یقین بزود و به حکمت حکم افواه بدگویان و حساد او را بست و چشم رعایت بر جمال حال او بگشاد.

و سبب آن بود که چون درین سال مذکور اولجایتو سلطان به دارالملک بغداد نزول فرمود، خواجه رشیدالدوله و تاج الدین علیشاه به خدمت شیخ الاسلام قطب الانام، سلطان السالکین، قدوة الناسکین، نورالحق والدین شیخ الشیوخ عبدالرحمن اسفراینی که شیخ وقت و بیر عصر و جنید ثانی و شبلی زمان،

شعر [بایزید بغدادی]

بایزید عهد، نورالحق والدین، آنک هست

آسمانِ قدر و کوهِ حلم و دریای سخا

شبلی ثانی، دلیل خلق، کز سیر و سلوک

کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها

[۶۱۵] مقصد ارباب ملت مرجع اهل هنر

حامی ابناء گیتی، کشف شرع مصطفی

عِلْمُهُ يَهْدِي إِلَى التَّوْحِيدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلِ

حِلْمُهُ يَحْمِي حِمَى التَّقْدِيسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلَى

دانش او راه می نماید به سوی یکی گفتن در راه عمل کردن

بردباری او نگاه می دارد فرق پاک گردانیدن را از روی بزرگواری

قُدُس سِرُّه آمدند، شیخ نورالدین بعد از آنک یک زمانی با ایشان بسر برد، گفت «چهار سال می شود که ملک اسلام غیاث الدین والدین که ملک عادل است و از

دودمان بزرگواری و از خاندان نامداری و به حلیت عدل و بذل آراسته و به صورت
و معنی ستوده و بسندیده

شعر

فَتَى كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يَبْقَى مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا

جوانیست که تمام شده است خویهای او جز آنکه او
جوانمردیست که باقی نمی‌گذارد از مال چیزی را

شعر

آن سخاوورزی که گردون دام اوست کوش کیوان سفته انعام اوست

مر خردمندان فضل اندوز را گر امیدی هست در ایام اوست

بر درگاه این پادشاه ملازم است. شما که مدبران ملک و ناظم مصالح آن درگاهاید،
چرا تا این غایت در مراجعت او تأخیر و تعویق جایز شمرده‌اید و به سخن طایفه‌ای
که شیوه ایشان حیف و تعدی است و پیشه فسق و فجور، او را به یاغیگری و خلاف
کردن منسوب گردانیده و بواسطه غیبت او خلق هراة و سُکَّان آن دیار را به دست
امرای جابر و حکام بدّ دین که متوطن آن حدودند باز گذاشته‌اید؟ مِنْ بَعْدِ بِرْخَلَاَفِ
گذشته [۶۱۶] بر مقتضای «مِنْ بَلَغَ سُلْطَانًا حَاجَةً مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ ابْلَاغُهَا ثَبَّتَ اللَّهُ قَدَمَيْهِ
يَوْمَ الْقِيَمَةِ»^۱ حکایت راست دلی و هواداری او را به حضرت پادشاه رفع گردانید.
صواحب مذکور گفتند که «فرمانبرداریم و چندانک امکان دارد در آنچه بر لفظ مبارک
شیخ رفت بکوشیم».

القصة چون از پیش شیخ الاسلام نورالحق والدین بیرون آمدند، هم در آن
هفته امرای [ای] را که با ملک اسلام بد بودند بر سر رضا آوردند و بعد از چند روز
دیگر امرا و صواحب باتفاق به خدمت اولجایتو سلطان آمدند و زبان به نشر مدح و
سپاس او بگشادند و گفتند:

شعر [ولوالجی]

ای ملک بسی تو بوی بقا درنیافته عزم ترا سفیر صبا درنیافته

بی‌عون قدرت تو و تعلیم حکم تو طبع قدر مزاج قضا درنیافته

سیاح گشته ابر و شده پیک آفتاب دست ترا به جود و سخا دریافته

هفت اسبه رفت تیغ کشیده شه نجوم
 بی سیل ابر دست تو در مرغزار خُلد
 خصم ترا به راه بقا درنیافته
 طوبی کمال نشو نما درنیافته

بعد از آن ملک اسلام غیاث الحق والدّین عرضه داشتند و به جهت مراجعت او حکم یرلیغ طلبید[ند]. اولجایتو سلطان فرمود که «ملک غیاث الدین را به هر چه دلخواه او باشد به اضعاف سیور غامیشی و عاطفتی که پدران نیک و جدّان بزرگ ما در باب آبا و اجداد او فرموده‌اند بازگردانید، امّا [۶۱۷] بدین شرط که سوگند خورد که با ما دل دیگر نکند و با دشمنان و منازعان ملک ما دشمن باشد و با اولیا و احبّاء ما دوست.» امرا و صواحب از آن تربیت و حسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق والدّین بغایت خوشدل و مستبشر گشتند و بار دیگر بر پادشاه آفرین فراوان و ثناء بیکران خواند و گفتند:

شعر[فرید کشی]

ای جهاندار خدیوی که ز جان هر نفسی
 سجده بر درگاه تو قیصر و کسری کرده
 آسمان از اثر صبح دم دولت تو
 خنده بر صبحدم عالم عقبی کرده
 رأی خورشیدنمای تو که صبح اَمَل است
 سرمه روشنی دیده اعلیٰ کرده
 دست در گوشه فتراک تو اقبال زده
 دشمنانت به سفر مسکن و مأوا کرده

روز دیگر بشارتِ نواخت و عاطفتِ پادشاه عادل اولجایتو سلطان را به ملک اسلام غیاث الحق والدّین رساندند و بر موجب حکم اولجایتو سلطان ازو دست عهد خواست[ند]. چون ملک اسلام را از پادشاه بغضی در خاطر نبود، از صفای طویّت و خلوص عقیدت، نام باری تعالی و تعظّم بر زبان راند و گفت «بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ ثُمَّ بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ، بدان خدای، جلّت اسماءه و عَمَّتْ نعمائه، که او هام خلائق از معرفت کُنه اصناف الطاف او قاصر است و افهام عالمیان از اعداد آلاء و نعماء او عاجز، و بدان جبّاری که کمال جلال او از وَصَمَتِ نقصان منزّه است و موارد ارادت او از شوایب غرض مبرّا، نه غَوَاصّ عقل در دریای کبریای او سباحت تواند کرد و نه مَسّاح وَهْم ساحتِ عظمت او را تواند بیمود، بدان قادری که [۶۱۸] هفت سپهر رفیع را برآورد و

اوراق اطباق هر یک را به کواکب ثواقب بیاراست و بساط رُبیع مسکون بر بسیط
عالم بگسترانید و به اوتاد اطواد محکم و مبرم گردانید و اجناس حیوانات را از
کَثمِ عدم در عالم ظهور آورد و انسان را از میان ایشان به کرامت «وَلَقَدْ
كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۱ مکرّم و مشرّف کرد و به ذات باک رسول عربی - که زبده
آفرینش و خلاصه موجودات است - و به تشریف «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً
لِّلْعَالَمِينَ»^۲

شعر [سنائی]

هاشمی نسب مبارک بی	چون گل نوبهار در مه دی
توتیا گشت اندر ایامش	خاک یثرب ز عزّ اقدامش
چون به اعزاز باز شد مشتش	ماه دو نیم شد ز انگشتش
فصحا را به وقت دُر سُفتن	کرد بر سر لکام ناگفتن
روز غار ایزدش چو یاری کرد	عنکبوتیش پرده داری کرد

و به صحابه کرام که انجم سپاه شرایع و لآلی اصداف حقایق و جواهر کان مفاخر و
ثواقب مکان فضایل و عُقُود قلاید مهتری و تمایم وشاح سروری اند،

شعر

قسم به خالق خلقی که خلق کرد مهیا
قسم به رازق رزقی که رزق کرد مُقسم
به عرش پاک و بر و بر فرشتگان مقرب
به فرش خاک و در و در پیامبران مقدم
به مهد مولد زهرا، به عهد مبعث احمد
به مهر عصمت حوّا، به طهر صفوت آدم
به حق گزاری موسی، به حق گزینی هارون
به پاکزادی عیسی، به پارسائی مریم
[۶۱۹] به عارفان محقق، به زاهدان موّحد
به انبیاء مطهر، به اولیاء مکرّم

۱. قرآن، اسراء / ۷۰ «و به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم.»

۲. قرآن، انبیاء / ۱۰۷ «و ما ترا جز مایه رحمت برای جهانیان نفرستاده ایم.»

به ذات خالق بی چون، به جان احمد مرسل
 به قدر مسجد اقصی، به جاه کعبه اعظم
 به پنج فرض مقرر، به چار کتب مُخیر
 به هشت قصر معمر، به هفت نور مقدم
 به نور روضه سید، به خاک مشهد یاران
 به سنگ خانه کعبه، به آب چشمه زمزم
 که با حضرت پادشاه جهان پناه عادل باذل شاهنشاه و شهریار جهان،

شعر[رشید و طواط]

مَلِیْکَ مُلُوکِ الْأَرْضِ شَرْقاً وَ مَغْرِباً عَزَائِمُهُ أَزْرَتْ بِزَهْرِ الْکَوَاکِبِ

او پادشاه پادشاهان زمین است در مشرق و مغرب

عزیمتهای او خوار است روشنای ستارگان را

نظم[سراج قمری]

آن شاه شه نژاد که از راه مرتبت رایات دین به قبه اخضر برآورد
 از حسن اعتقاد ز درهای بتکده در حد روم پایه منبر برآورد
 اسبش برای روشنی چشم اختران کرد از زمین به دیده اختر برآورد
 قهرمان گیتی اولجایتو خلاف نکنم و با اعادی و مخالفان او جز ره مخالفت و
 منازعت نسپریم.»

چون ملک اسلام غیاث الحق والدین با امرا و صواحب عهد کرد، روز دیگر او
 را پیش اولجایتو سلطان بردند. اولجایتو سلطان در باب او نه چندان الطاف و
 عاطفت شاهنشاهی و کرامت و عنایت پادشاهی مبذول داشت که شرح و تقریر آن
 را تبیان و بیان در حد امکان توان آورد. فرمان فرمود تا بتجدید یرلیغ نوشتند و خطه
 هرات را [۶۲۰] تا اقصای افغانستان^۱ و حد آموی بدو مفوض کرد[ند] و به هر امری

۱. افغانستان: نام یک ناحیه کوهستانی است از استان مکران که از اقدم ازمنه در کتب تواریخ و
 جغرافیا به همین نام مذکور و موصوف و مشهور می باشد، و درین عصر آنجا را
 «پشتونستان» می نامند و از توابع ایالت سند و از اجزاء کشور پاکستان کنونی است. اما از نیم
 قرن پیش تا کنون نام «افغانستان» مجازاً و برخلاف صریح اسناد تاریخی بر بخشی از خراسان
 شرقی (ایران شرقی) که از شهرها نواحی: هرات، غزنین، بلخ، کابلستان، بدخشان، ←

که مقصد و مطلب ملک اسلام غیاث الحق والدّین بود علیحده یرلیغی به نفاذ پیوست و خلعت خاص خود بدو داد با چندین سراسبان تازی و چندین جامه‌های قیمتی و قبا‌های زریفت و کلاه‌های مرصّع و کمرهای زرّین و سلاح‌های مصری و سرابرده‌های رومی و پنج تانیزه زرّین^۱ و هفت علم اژدها پیکر و هفت خروار طبل و سه کوس با آنچ از توابع نوبتخانه است، چون: نفیر و گاودم و سفید مهره و سُرنای مع مزید حکم آلتماغای که از ملوک اسلام غور و ملوک خراسان و عراق و عراقین نداشته‌اند و پادشاهان چنگیزخانی ایشان را بدان ترتیب بزرگ نگردانیده.

شعر[ربعی]

بفرمود کیخسرو دادگر	شه‌ن‌شاه زربخش خورشید فرّ
که تا اسب و زین و کلاه آورند	زر و سیم و ساز سپاه آورند ^۲
همان اسب تازی زرّینه زین	همان اشتر بار دیباء چین
همان استرگام رو زیر بار	کمرهای زرّین گوهر نگار
بدیشان زر و گوهر نابسود	همه هر چه در گنج آکنده بود
دکر تیغ و کوپال و خفتان و ترک	ز آهن زره، جوشن از جرم گرگ
سراپرده و طبل زرّینه کفش	همان تیغ هندی و تابان درفش
بدو داد و چهرش چو گل تازه کرد	جهان را ز نامش پُر آوازه کرد

و تمامت امرا و صواحب و وُجوه عساکر اولجایتو سلطان ملک اسلام را بنواختند و به مراکب راهوار و ملابس زرنگار و ساز نبرد و اوانی زرّین و خیام و خرگاه و شادروان شاهانه مدد داد[ند].

و درین سال مذکور ملک اسلام با اردوی بزرگ پادشاه به مازندران درآمد. [۶۲۱]

→ گردیز، ترمذ، و غیره ترکیب و تشکیل یافته اطلاق گردیده است. و به تبع همین استعمال مردم این ناحیه را نیز مجازاً «افغانی» می‌گویند. توضیح سید محمد کاظم امام بر روّضات الجنّات فی اوصاف مدینه الہرات، ج ۲، ص ۱۱۱

۱. به قرینه مطالب و تحفه‌های مذکوره پیشین، باید «پایزه زرّین» صحیح باشد.

۲. متن: آوردند.

ذکر صد و یازدهم^۱ در آمدن ملک اسلام غیاث الحق والدین از جانب عراق به خطه هرات

چون مشهور سنه خمس عشر و سبعمائه [=۷۱۵] درآمد، درین سال ملک اسلام غیاث الحق والدین از اردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر به طرف خطه محروسه هرات، حمیت عن الافات، مصمم گردانید به وقتی که غمام پرده ظلام در فضاء عالم بالا می کشید و گلهای دخانی ز قبه فلک آتش نگار می نمود و بیلان سریع السیر بر صحن میدان فلک قطار می کرد و امواج کوه پیکر ز روی دریای اخضر می آورد،

شعر [دقیقی]

الْآخَ وَقَدْ رَأَى بَرْقًا مُلِيحًا سَرَى فَاتَى الْجَمَى نَضْوَاً طَلِيحًا
بدرخشید و بدرستی که دید برقی درخشان

رفت پس دید به قرق نزار مانده

كَمَا أَعْصَى أَلْفَتَى لِيَذُوقَ غُمُضًا فَضَادَفَ جِفْنَهُ جَفْنًا قَرِيحًا
همچنانکه چشم فرو خواباند مرد جوان تا ببخشد خواب اندک را

پس بیافت پلک چشم خود را پلک چشمی خسته

إِذَا مَا أَهْتَاجَ أَحْمَرَ مُسْتَصِيرًا حَسِبْتُ اللَّيْلَ زَنْجِيًّا جَرِيحًا [۶۲۲]

و از خروش نای رویین رعد طایس نگویند گردون پُر آوازه می شد و از نهیب صیحه او نفخه صور پیدا می آمد.

شعر

گاهی کابرتیره فغان داشتی به بالا گه برف انباشتی

رخ آب گشتی به سان بلور فسردی دم اندر تن نره گور

چون یک منزل از لشکرگاه اولجایتو سلطان بیرون آمد به اسم ابلاغ بشارت مولانا ملک الحکما حکیم سعدالدین منجم غوری، امیر ایاجی را به جانب هرات فرستاد و

متعاقب ایشان بر نهج تائی حرکت فرمود و به هر بلده و خطّه و قصبه و بقعه که نزول کرد، ملوک و امرا و جماهیر و مشاهیر آن مواضع به استقبال بیرون آمدند و شرایط دوستی و محبت و هواجویی به تقدیم رساندند. و به هنگامی که مشاطه ربیع جمال با کمال عروس چمن را به وسمه سبزه و گلغونه لاله برآراست و بر تخت زمردین بوستان به عصابه گل افشان جلوه داد،

شعر [ظهیر]

دوش آوازه درافکند نسیم سحری که عروسان چمن راست گه جلوه گری و نقاش تأثیر فلکی به نوک خامه اعتدال هوا بر صحایف اوراق اشجار صد هزاران نقش و نگار ظاهر گرداند و عطار صباء جان پرور به شام و سحر در چمن و گلشن سر طبله نافجات ختن باز کرد،

شعر [سید حسن]

صبا نقاش و عطارست پنداری که هر ساعت
چو نقاشی به پایان برد، عطاری ز سر گیرد
و از فرّ دولت شهنشاه مملکت بهاری عامل عالم بین به خلعت فاخر جوانی مشرف
گشت،

نظم [شمسی طبسی]

جهان چه خدمت شایسته کرد گردون را
که باز در بر او خلعت شباب انداخت
[۶۲۳] طرب سرای شهنشاه گل مگر چمن است
که عندلیب درو ناله ریاب انداخت
کنار لاله صحرانشین به خون غرق است
خدنگ برق همانا فلک صواب انداخت
نهاد مجمر بر دود لاله پیش مبین
ز برق بین که درو آسمان چه تاب [انداخت]*
زالال برق صفا ده مرا که نعره رعد

هزار مشعله در قبه سحاب انداخت

و باد نوروز از نسیم گل و سنبل و رایحه سمن و سوسن دماغ عالم و عالمیان را معطر

و مُعْتَبَرِ گرداند و فَرَّاشِ بَواش^۱ ربيع به الوان فَرَّاشِ بدیع، صحن بساتین و ساحتِ باغ را مَزین کرد.

شعر [ولوالجی]

نوروز باز قاعده کارگل نهاد بر سمت باغ رسته بازار گل نهاد
از آستین نافه برون گرد باد سنگ آورد و زیر دامن کلبار گل نهاد
در ملک باغ ابر بسی جهدها نمود تا تخت کل زمانه سزاوار گل نهاد
یارب زمانه آن چه کزی و چه نازک است کندر قد بنفشه و رخسار گل نهاد
اندک ترست هر نفسی صبر عندلیب تا دیده بر کرشمه بسیار گل نهاد

به مقام متبرک جام، علی ساکنین^۲ السلام، درآمد و سه روز به خدمت [۶۲۴] شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین، ملازم بود. روز چهارم ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و ملکزاده اعظم جوانبخت شمس الحق والدین و مولانا صدرالدین قاضی و شمس الدین عمر شاه خواندزی و حکام و عمال و صدور و بُدور شهر هرات به استقبال ملک اسلام به جام آمدند. روز پنجم ملک اسلام غیاث الحق والدین از جام حرکت فرمود و از حدود جام تا دروب شهر هرات در هر ده کامی طایفه ای از ائمه و معارف شهر با طبقهای زر و سیم مترصد ایستاده بودند.

شعر [عطار]

زر و گوهر در زمین می ریختند مشک و عنبر در هوا می ریختند
و بوجای پسر خود ابو یزید را با پنجاه سوار از اوبه تا کوسویه به استقبال بفرستاد و شحنگان شهر چون ابراهیم و یوسف و کوجری و ایوب و اسغ و تمامت و جوه سپاه بکتوت و بوجای و محمد دلای که در حدود هرات متوطن بودند همه به استقبال بیرون آمدند و خلق شهر از مرد و زن پیاده و اطباق زر و سیم بر فرق نهاد، به اسم پذیره پیشباز رفتند و صنایع و اهل حرفه هر کس به نوعی دکاکین و مساکن خود را به الوان اثواب و انواع فواکه و اجناس اسلحه برآراستند و از چپ و راست و فراز و نشیب بُخُور عود و عنبر و لخلخه مشک و عبیر دماغ فلک اخضر را خوشبوی گرداند.

۱. در فرهنگهای دم دست چنین لغتی به چشم نخورد. شاید بَواش باشد به معنی چهار شاخ که کشاورزان خرمن کوبیده شده را با آن بر باد دهند تا گاه از دانه جدا شود.

۲. اصل: ساکنتها.

شعر [ربعی]

چو مردم به شهر اندر آگاه شد پذیره شدن را سوی راه شد
 زن و مرد از شهر بیرون شدند پذیره ز باره به هامون شدند
 ز اندازه افزون فراز آمدند به پیش جهانجوی باز آمدند
 در و بام را همچو چشم خروس برآراستند و بنالید کوس
 جهان تا جهان از پی شاه راه ببستند آذین همه راه را
 همه خاک ره را به مشک و گلاب زدند از برای جهانجوی آب
 [۶۲۵] ز یاقوت و از گوهر نابسود ز سیم و ز زر هر کرا هر چه بود
 چه مایه که با هم برآمیختند همه راه یکسر همی ریختند
 جهان شد چو فردوس آراسته ز بس گونه گون هدیه و خواسته
 بدین عظمت و شکوه در اواسط شهر الله الاضم رجب رجب الله قدره،

شعر [ازرقی]^۱

به فال همایون و فرخنده اختر به بخت موفی و سعد موقر
 به وقتی که هست اندرو فال نیک به روزی که هست اندرو سعد اکبر
 به دولتخانه شهر هرات، کفیت عن الآفات، درآمد و بتجدید بر سریر عزت جلوس
 مبارک فرمود.

شعر [سیف اسفرنکی]

شهریار تاجداران باز آمد بر سریر فتنه [و] غوغاء دوران باز ماند از دار و گیر
 مورد انصاف شد اهل جهان را خوابگاه معهد اقبال شد ارباب دین را بارگیر
 چون نسیم صبحدم از گرد شب‌دیزان^۲ گرفت موکب دارای عالم آسمان را در عبیر
 و تشنگان بادیۀ ظلم یعنی سُگان هرات بواسطه وصول موکب میمون و رایت
 همایون ملک اسلام از موارد امن و امان و مشارع روح و راحت سیراب گشتند.

نظم [سراج قمری]

بنمود نوعروس فلک روی ایمنی آمد ز نوبهار جهان بوی ایمنی
 بشگفت بوستان مراد و گل نشاط خوشگشت بوی عافیت و کوی ایمنی [۶۲۶]
 شاهین مثال کار جهان باز راست کرد انصاف و عدل کرد ترازوی ایمنی

از بس که خورد خون جگر تیغ آبدار تا مشک زاد نوافه آهوی ایمنی
 از بس که ابر چشم ستم دیده آب زد بستر دگرد حادثه از روی ایمنی
 و از اطراف و اکناف خراسان ملوک و حکام و اعیان و زعما و جماهیر به هرات
 آمدند و به شرف رکاب ملک اسلام غیاث الحق والدین مکرم و مشرف گشت [ند].
 ملک اسلام در باب هر یک خاصه ملک قطب الدین اسفزار و ملک قطب الدین تولک
 و امیر شمس الدین حمال قاضی و تاج الدین علیشاه - که نایب کل ملک ینالتکین
 هرات بود - و ملوک غور و غرجستان و جرزان اعطاف بیکران و الطاف بی پایان
 مبذول داشت.

نظم [شاعر]

همه همگروه به راه آمدند	سوی انجمنگاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان گشت شاه	از آن نامداران لشکر پناه
جداگانه با هر یکی عهد بست	که درپایه کس نیارد شکست
در گنج بگشاد بر هر کسی	خزینه بسی داد و گوهر بسی
چو نام آوران آن دهش یافتند	سراسر سر از سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یک زمان	کله گوشه بردند بر آسمان
گرفتند بر شهریار آفرین	که یار تو بادا سپهر برین
سر تخت جمشید جای تو باد	سریر سران خاکپای تو باد

و ملک هر بلده و حاکم هر بقعه و والی هر قصبه و حارس هر حصار [۶۲۷] و حامی
 هر دیار را با خلعت تمام اجازت مراجعت فرمود و ایشان را بر عدل و استمالت
 رعایا و تجمیل در حق سایر برایا، و تعظیم اهل علم و تحقیق زمره اهل فسق و قمع
 قُطَاع طریق حریص گردانید و شمس الدین عمر شاه خواندزی و تاج الدین فشتی را
 که در ظاهر در خدمتکاری و فرمانبرداری ملک ید بیضا می نمودند و در باطن با
 اعادی و حساد او طریق مصادقت و یگانگی می سپرد [ند]، بعد از آنکه بر مقتضای
 شرع مطهر نبوی ذنوب ایشان به ثبوت پیوست، هر یک را به ادب بلیغ و بطش
 عظیم مالشی تمام داد و دست حیف و تعدی شحنگان و ملازمان ایشان از سر
 رعیت کوتاه گردانید و ابواب عدل و احسان بر خلائق بگشاد. و به جهت ادرارات
 علماء اسلام و عمارات مزارات و جمعیت خانقاهات خطه پاک هراة علیحدّه به نام
 هر یک و هر موضع آلتمغاء مبارک ناطق بر مال معین و غله مبین ارزانی داشت و بر

حسب «الرَّجُلُ فِي ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتَّى يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ»^۱ مال بی حد بر فقرا و غرما و غربا و مساکین صدقه کرد و بر موجب «أَنَا ضَامِنٌ بِالْجَنَّةِ لِمَنْ آدَى زَكَاةَ مَالِهِ وَ الْعُشْرَ»^۲ واجب زکات و اعشار خویشتن را به مستحقان رسانید و خلق را بر مقتضای «فَشَارِبُ^۳ الْخَمْرِ مَلْعُونٌ وَ طَعَامُهُ زُقُومٌ وَ شَرَابُهُ حَمِيمٌ وَ لِبَاسُهُ قَطْرَانٌ»^۴ از شرب خمر منع فرمودن و نوحه گران را بر قضیت «لَعَنَ اللَّهُ النَّاحِيَةَ سَبْعِينَ لَعْنَةً وَ لَعَنَ الْمُسْتَمِعَةَ ثَمَانِينَ لَعْنَةً»^۵ از آنک در ماتمها درآیند و نوحه کنند باز زد و امور شرعیه را بتجدید نفاذ کلی داد. [۶۲۸]

۱. حدیث نبوی.

۲. به اعتقاد اهل تسنن حدیث نبوی است. در فقه شیعه عُشر نیست.

۳. شارب صحیح است. ۴. حدیث نبوی. ۵. حدیث نبوی.

ذکر صد و دوازدهم^۱ در قتل بُوجائی بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان

بعد از چند روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین، خلد قدره و جلاله، بر سریر حکومت در خطّه محروسه هرات، کفیت عن الحدّثان والعاہات، جلوس مبارک فرمود و به یمن عدل نوشیروانی و فرّ دولت سلطانی متحیران بادیّه ظلم را به مأمن روح و راحت آورد و خلق شهر هرات را از دست متعدّیان بی دین و جابران پُرکین خلاص داد و هیبت باس معدلت او طرق مسدوده را بگشاد و اصحاب سرقه و قُطّاع راهها را در گوشه دهشت و وحشت منزوی گرداند و به قوّت طالع سعد او از بُرج شرف دول اختر از هر دین پروری ظاهر شد و در باغ عزّ و حشمت زهر انور تناسانی و آرام پیدا آمد،

شعر [سید حسن]

گر جهان از عدل شاه آسوده شد بس دور نیست
هر که دردی می کشد از بهر درمان می کشد
هر که جان دارد برو شه را حقوق نعمت است
کفر باشد هر که برحق خطّ نسیان می کشد
چرخ تاوان دار بود از جورهای مامضی

الحق اندر عهد شه انصاف تاوان می کشد
بُوجائی که از اکابر اعدای حضرت جنّت مثال ملک اسلام غیاث الحق والدین بود به قتل رسید. و سبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادگان گُپِک و یَسُور و داود خواجه باده شاهزاده دیگر با لشکری به عدد ریک در بیابان و شمار حیتان ابحار و اوراق اشجار از آب آموی بگذشتند بر آن عزم [۶۲۹] که خراسان را در تحت تصرّف آرند. امیر یساول و بوجای و بیرامشاه بن محمّد دُلدای بعد از گذشتن ایشان از آموی در مرغاب جمع شدند. امیر یساول در خزینه بگشاد و امرای لشکر و رؤوس سپاه و

ابطال و کماة عسکر را به زر و سیم و ساختِ نبرد بر رزم جستن و کینه اندوختن
 حریص گرداند و بُوجائی و غیاث الدین علিশاه را که ملک بدخشان بود گفت «با هزار
 سوار جرّار نامدار خنجرگذار تا آنجا که سپاه خصم است بروید و زبانگیری به دست
 آرید تا از کیفیّت و کمیّت آن لشکر ما را اعلامی می دهند.» بوجای و شاه بدخشان
 روز دیگر،

شعر [نظامی]

چو گیتی در روشنی باز کرد جهان بازی دیگر آغاز کرد
 به آتش بدل گشت مشتی شرار کلیجه شد آن سیم کاوس وار
 با آن هزار سوار بر سبیل رکضت برانندند. چون فرسنگ ده برفتند، بوجای شاه
 بدخشان را گفت که «ما را به حقیقت معلوم نیست که لشکر از آب گذشته اند یا نی.
 بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما بخواهند ماند. مصلحت در آن است که
 من و خدمت^۱ شاه با سوار سیصد گزیده پیشتر برانیم.» شاه بدخشان گفت «روا
 باشد.»

بوجای و شاه با سیصد مرد نامدار جنگی آن شب بتعجیل هر چه تمامتر
 برانندند. چون به بیست فرسنگی شبورغان رسیدند، در صحراواتِ طریق بدخشان
 آتش بسیار دیدند. شاه بدخشان^۲ گفت که «چنین گمان برم که آن آتشها لشکر
 بدخشانست که به مدد شاهزادگان می آیند. هنوز از شب ثلثی باقیست. هم درین
 خرابه ها واطلال مقام کنیم؛ چه، شاید که از هر دو لشکر طایفه [ای] به سوی هم
 روانه باشد و گذر ایشان برین ممّر [شود] که مائیم.» بوجای آن تدبیر را پسندیده
 شمرد و بر شاه بدخشان آفرین فراوان خواند:

شعر [فردوسی]

که شاها! خرد رهنمونِ تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد [۶۳۰]
 به هر جا که روی آری از دشت کوه مبادت گزند و مبادت ستوه

۱. خدمت: کلمه «خدمت» را اغلب نویسندگان خراسان از جمله سیفی هروی، زمچی اسفزاری،
 عبدالرزاق سمرقندی، خواندمیر، خواجه عبدالله مروارید و دیگران در سده های ۸-۱۰
 هجری به معنی: حضرت و جناب استعمال کرده اند.

۲. متن: بوجای. روال و سیاق مطلب در سطور آتی چنین می نماید.

جهان داور آفرینش پناه پناه تو باد ای جهانگیر شاه
چون یک ساعت بگذشت، قُرب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشت،
بدان نیت که پیش شاهزادگان روند. ناگاه در میان لشکر بوجای افتادند. گمان بردند
که سپاه ماوراءالنهر است. بی تحاشی با بوجائیان در سخن درآمدند. بوجائیان ایشان
را گرفته و پیش بوجای آوردند. بوجای به تخویف تمام از ایشان از احوال
شاهزادگان و چگونگی و چندی لشکر پرسید. گفتند که شاهزاده کُپک و شاهزاده
یسور^۱ و داود خواجه و ایلجکدای و پولاد و جبرشاه با شست هزار سوار آهن پوش
از آب آموی گذشتند و از شما تا ایشان فرسنگ ده بیش نباشد.

بوجای چون این سخن ایشان را فهم کرد در حال دو تن را پیش امیر یساول
فرستاد و دیگران را به قتل درآورد. شاه بدخشان گفت «مصلحت ما در آن است که
بازگردیم.» بوجای گفت که «من فرسنگ پنج پیش خواهم رفت تا تحقیق احوال
کنم.» بعد از آن با سیصد سوار براند. چون دو فرسنگ برفت، از قضا را با قراول
لشکر شاهزادگان مقابل افتاد. و آن چنان بود که چون شاهزادگان کُپک و یسور و
داود خواجه از بلخ به شبورغان آمدند. پانصد سوارکار دیده را فرمودند که تا
مرغاب بروند و از لشکر خبری گیرند. آن سواران به فرمان شاهزادگان یک شباروز
تمام رانده بودند. در آن تیره شب ناگاه با سپاه بوجای برابر افتادند. هر دو قوم در آن
شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و بال یکدیگر کوفتند. از
جانبین خروش و غریو مردان و اسبان بر فلک گردان برآمد.

شعر [نظامی]

چنان آمد از هر دو لشکر غریو	کز آن هول دیوانه شد مغز دیو
گیره در گلوها فرو بست کرد	ز بی خونی اندامها گشت زرد
ز گرزگران سنگ و شمشیر تیز	میانجی همی جست جان در گریز [۶۳۱]
ز شوریدن برق رویینه طاس	به گردون گردان درآمد هراس
ز بس کوفتن بر زمین گرز و تیغ	ز هر غار بر شد غباری به میغ
ز منتقار پولاد بران خدنگ	گره بسته خون در دل خاره سنگ
کمان کژ ابرو به مژگان تیر	ز بستان جوشن برآورده شیر

کمند گره داده بر پیچ پیچ بجز گرد گردن نمی کشت هیچ
 بوجاییان آن شب تهوّر و جسارت تمام نمودند و قرب صد تن را از سپاه عدو
 به قتل رسانیدند و امیری منکلی نام را که از خویشاوندان امیرنوروز بود بگرفت [ند].
 چون بر بوجای محقق شد که شاهزادگان نزدیک اند و لشکر بی حساب، به وقت
 صبح مراجعت نمود. چون به مرغاب رسید و احوال [ی] که مشاهده کرده بود پیش
 امیر یساول عرضه داشت، امیر یساول کار جنگ بساخت و آن شب تا روز با امرا و
 وُجوه سپاه در کار جنگ با شاهزادگان مشورت کرد.

بوجای گفت که «سپاه شاهزادگان بسیار است و ما اندک ایم. مصلحت آن
 است که تنگنای مرغاب را بگیریم و هزار هزار بیرون می رویم و با ایشان حرب
 می کنیم. چون بدین نوع با ایشان در محاربت آئیم، ایشان را بر قلت سپاه ما اطلاع
 حاصل نیاید و لشکر ما نیز بر کثرت و جمعیت^۱ ایشان واقف نگردد.»

بکتوت گفت که «صواب آن است که [چند] فرسنگ پس نشینیم و در عقبات
 و کوهپایه ها کمین سازیم و چون سپاه خصم برسد کمین بکشاییم.» شاه بدخشان
 گفت که «ما را پناه نزدیک شهر هرات می باید برد. تا اگر نعوذ بالله لشکر ما منهزم
 شوند به آبادانی نزدیک باشد.»

امیر یساول گفت که «من با این لشکر مقابل خواهم شد و به هیچ نوع سپاه
 خود را از ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیت من کثر فکرة فی العواقب لم
 یَشْجَع^۲ کار خواهم کرد و از بسیاری سپاه دشمن و اندکی لشکر خود باک نخواهم
 داشت.» [۶۳۲]

شعر [فردوسی]

تو این اندکی لشکر من مبین مرا جوی با گرز بر پشت زین
 من امروز با این سپه آن کنم که از آمدن شان پشیمان کنم

بدین نوع که به تقریر پیوست، در تدبیر حرب و ضرب بود

شعر [فردوسی]

چو خورشید تابنده بنمود چهر خرامان برآمد به خم سپهر

شاهزادگان کُپک و یسور و داودخواجه و حرحان^۱ با سپاهی چون کوه آهن و دریای مواج به مرغاب رسیدند. امیر یساول فرمود تا نقباء لشکر صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا و وُجوه سپاه بخش کردند. پیش از آنکه شاهزادگان آهنگ جنگ کنند و به محاربت مسابقت نمایند، امیر یساول با تمامت سپاه خود برایشان حمله کرد. شاهزادگان از آن معنی بغایت در غضب رفتند. همه یکدل تیغها برکشیدند و روی به رزم آورد[ند]. از طرفین مبارزان با یکدیگر در منازعت و مضاربت آمدند و در یک زمان چندانی از هر دو سپاه به قتل پیوست که از موج خون مرغاب چون دریای بی پایاب در موج زدن آمد و تمامت صحراوات و جبال از خون گلگون گشت و از غریدن و نالیدن شیران بیشه و نهنگان دریا را دل در بر در طپیدن آمد و اجزاء زمین در لرزیدن.

شعر [فردوسی]

ز بس ناله کوس و بانگ درای	همی آسمان اندر آمد ز جای
چنان شد ز گرد سپه آفتاب	که آتش برآمد ز دریای آب
درخشیدن ^۲ تیغ و زوبین و خشت	تو گفتی شب آمد هوا لاله گشت
بر بس ترک رومی و زرین سپر	ز جوشن سواران زرین کمر [۶۳۳]
برآمد یکی ابر چون سندروس	همی بوسه داد ابر بر آبَنوس
سر سرکشان زیر گرز گران	چو سندان شد و پتک آهنگران
ز خون رود گفتی همه می شدست	ز نیزه هوا بیشه نی شدست

امیر یساول چون شیر خشم آلود بر روی صفها برمی آمد و به سوی میمنه و میسره می تاخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص می گرداند و هر دم با خواص و اغلمه خود چون کوه آهن بر سپاه دشمن می زد و بسیاری را از ایشان به عدم می رساند.

شعر

كَأَنَّ الْمَنَايَا جَارِيَاتٍ بِأَمْرِهٖ إِذَا اذْخَتَلَفَتْ أَرْمَاحُهُ وَ مَنَاصِلُهُ
گویا که مرگها رونده اند به فرمان او
چون مختلف شوند نیزه های او و تیغهای او

شاهزادگان چون تجلّد و دلاوری خراسانیان را مشاهده کردند، به یکبار روی به حرب آوردند.

و راوی چنین گفت که لشکر شاهزادگان هفت صف بود. هر صف هشت هزار سوار و سپاه امیر یساول یک صف بود به قیاس ده هزار مرد. امرای عساکر خراسان روی به هزیمت آوردند و گفتند:

شعر [فردوسی]

یکی خود از ایشان ز ما سیصدست بدین رزمگه غم کشیدن بدست
امیر یساول و بوجای با سوار هزاری بماندند. باقی تمامت لشکر خراسان قرار را به فرار و آویختن را به گریختن و اقبال را به ادبار بدّل گردانیدند.

شعر [فردوسی]

دریده درفش و نکونسار کوس رخ زندگان نیز چون آبَنوس
به بیچارگی پشت بر کاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند
امیر یساول بعد از جنگهای سخت و جانبازیهای صعب با هفت سوار [۶۳۴] سلامت بیرون رفت و بوجای با چهل مرد دلیر جانباز در میان لشکر بماند و جز تسلیم و رضائی به قضای یزدانی چاره‌ای دیگر ندید. تیر برکشید و با آن چندان سپاه در حرب آمد و بانگ بر ایشان زد و گفت: «ای سپاه کینه‌خواه، منم! بوجای بن دانشمند بهادری که هنگام نبرد زخم خنجر آبگون از خون اعدا جرم فلک نیلگون را ارغوانی کنم و گاه زور بتوان [م] سردست کردن فیل مست را برتابم. از آوای زهره بر من شیر شرزه در بیشه در نالش آید و از صدمه کوپال من اوتاد جبالِ راسیات متزلزل گردد.

شعر [نظامی]

چو بر جوشم از خشم چون تند میغ در آب آتش انگیزم از دور تیغ
کفلگاه شیران در آرم به داغ ز پیه نهنگان فروزم جِراغ
چو تیر از کمان در کمین افکنم سر آسمان بر زمین افکنم
گرم زرق دریا بود هم نبرد ز دریا بر آرم به شمشیر گرد

شعر

وَ اَدْرِکْ سُوْلِی حَیْنِ اَزْکَبْ عَزْمَتِی وَ لَوْ اَنَّهٗ فِی جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ
درمی یابم مطلوب خود را آن هنگام که برمی نشینم عزیمت خود را

و اگر چه بود آن مطلوب در پیشانی شیر گلگون
 قرب هزار سوار جنگی او را با آن چهل تن در میان آوردند. بعد از ساعتی که آن چهل
 تن را که ملازم بوجای بودند به قتل آوردند، بوجای خود از سر برگرفت و آهنگ آن
 کرد که کمان از قریان بیرون کند و تیر [۶۳۵] اندازد. مبارزی از سپاه شاهزادگان از
 یمین او درآمد و نیزه [ای] بر بناگوش او زد. بوجای از آن زخم چون پاره کوه از پشت
 مرکب درگشت.

شعر [فردوسی]

ز بالای آن باره تابناک سر نامدارش درآمد به خاک
 چنین است کردار چرخ بلند به دستی کلاه و به دیگر کمند
 چو شادان نشیند کسی با کلاه به خم کمندش رباید ز گاه
 چون بوجای به قتل پیوست سران سپاه و اعیان درگاه او کلاهها از سر بینداختند و
 نفیر و خروش به گوش فلک سبزپوش رساند [ند].

شعر

همه لشکرش خاک سر بر زدند به پرده سرای آتش اندر زدند
 و آن روز تا هنگام غروب شاهزادگان با تمامت سپاه در عقب لشکر خراسان برفتند و
 قرب هزار تن را از معروفان و امرای لشکر دستگیر کردند و هزار دیگر را به قتل
 آوردند.

شعر [نظامی]

ز لشکر بسی را که خون ریختند گرفتند و بستند و آویختند
 و سپاه شاهزاده یسور هر کس را که از خراسانیان می گرفتند، اسب و سلاح و جامه او
 می ستاندند و می گذاشت [ند]. و لشکر شاهزادگان دیگر چون کُپک و داود خواجه
 می کشتند.

شعر [نظامی]

چو شب قفل پیروزه برزد به گنج ترازوی کافور شد مشک سنج
 شاهزادگان عزیمت آن کردند که در عقب لشکر خراسان در شب نیز بروند. شاهزاده
 یسور گفت که «صواب آن است که بازگردیم؛ چه، امرای خراسان بیشتر کشته
 شده اند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه ایشان مجروح اند و بزرگان اخترشناس و عقال
 هنرمند در عقب هزیمتی رفتن [را] مذموم داشته اند.»

شعر

چو پیروز باشی، مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز
به مشورت او شاهزادگان کُپک و داود خواجه و پولاد و حبرحان[؟]* بازگشتند. امیر
[۶۳۶] یساول بعد از دو روز با پنج سوار به ولایت فوشنج درآمد و تا ده روز از
خواص و نَوّاب و حَجّاب امیر یساول و وُجوه سپاه خراسان یگان و دوگان و ده گان
پیاده و برهنه مجروح به هرات می آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدّین، خلد
ملکه، ایشان را اسب و سلاح و جامه و زوار می داد و به دلخوشی تمام به جانب
نیشابور و آن حدود گسیل می کرد.

و امیر محمّد دُلْدائی نیز درین ماه که بُوجائی به قتل پیوست، وفات یافت و
حق تعالی به کرم عمیم خود چنین دو خصم قوی حال را که سالها در آن بودند که
نکبتی به ملک اسلام غیاث الحق والدّین لاحق گردانند، هلاک کرد. و این حکایت در
میان خلق هرات تاریخی گشت بس معتبر.

ایزد بیچون به فضل بی نهایت و جود بی غایت خود حضرت علیاء ملک
ملوک اسلام سلطان الحاج والزایرین غیاث الحق والدّین، خلد ملکه، را از نکبات
ایام و حوادث لیالی محروس و مصون دارد و اعادی و حَسّاد جناب جنّات حیات
ایشان را - که مرّبع سعادت است و کرامت و منبع جلالت و حشمت - مخدول و
منکوب، به حرمتِ «مَنْ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ».

و صدر معظم معدن اللطف و الکرم خواجه شهاب بن صدر اعظم عزیزالدّین
شهاب سق را که منشی حضرت علماء ملک اسلام است و مرّبی اهل فضل و هنر، از
عزّ و جلال و دولت و اقبال برخوردار دارد؛ چه، دعای این صدر شریف خطیر
نیک اعتقاد جواد بر من از لوازم است. بدان واسطه که اگر تربیت و تَفَقُّد و انعام
مترادف او نبودی، این تاریخ نامه که صد و بیست تا کاغذ است سالها به انجام
نپیوستی و بی کرم و تقویت او چنین کتاب معتبر در دو سال و نیم به آخر نرسیدی. و
اگر آن نوازش و بنده پروری و عطا که در باب من بنده در او ان برداختن این تاریخ نامه
مبذول داشته است در کفایت آرم، این نسخه به تطویل انجامد، اما بر مقتضای
«شُكْرُ الْمُنْعِمِ عَلَى الْمُنْعَمِ وَاجِبٌ» از جمله اعطاف [۶۳۷] و الطاف و صنایع جمیله
آن صدر کبیر نیکو دل شمه ای نوشتم تا بر رأی انور ملک ملوک الاسلام انهایی بود که
بعد از لطف حضرت الهی و کرم غریزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجه

شهاب‌الدوله والدین در مدت پرداختن این کتاب از ارباب و اصحاب کسی در باب بنده به حبه‌ای حقّی ثابت نگردانید. ایزدش به فرّ دولتِ روزافزون ملک ملوک‌الاسلام، خَلَّدَ اللَّهُ مُلْكُهُ، بر نهج نیکونامی و جاده سخاورزی مستقیم دارد، بمَنَّة و چوده.

ذکر صد و سیزدهم^۱ در حرب ملک اسلام غیاث الحق والدین با آوجی بلا و انهزام آوجی بلا

چون شهور سنه ستّ عشر و سبعمائه [= ۷۱۶] درآمد، درین سال ملک اسلام
غیاث الحق والدین.

شعر [نظامی]

به روزی که طالع برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود
به طرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و یک ماه در قلعه خیسار مقام کرد و بر
موجب «خَيْرُ مَا أُوتِيَ الْعَبْدُ فِي الدُّنْيَا الْقُرْآنُ»^۲ به کتابت کلام الله تعالی
شعر

به خطی چو زنجیر مشکین مسلسل ولیکن روان همچو آب از روانی
مشغول شد و بعد از یک ماه از قلعه خیسار بیرون آمد و چون به خطه اسفزار رسید
به سمع مبارک او رساندند که امیری از امرای نکودری آوجی بلا نام خانه خود را از
قهستان به گرمسیر می برد و اینک در سه فرسنگی این [۶۳۸] خطه نزول کرد و فردا
بر عزیمت سفر است. ملک اسلام غیاث الحق والدین چون این خبر را سماع فرمود،
روز دیگر

شعر [فردوسی]

چو خورشید بنمود پهنای خویش نشست از بر تندبالای خویش
با لشکر ساخته از پیاده و سوار که هنگام کارزار به شمشیر شیرافکن گرد از دریای
قُلُوم برآرند و به زخم گاوسار کوه بیستون را با زمین متساوی گردانند.

شعر [مثنوی]

قَوْمٌ إِذَا امْطَرَتْ مَوْتًا سَيُوفُهُمْ حَسِبَتْهَا سُحْبًا جَادَتْ عَلَى بَلَدٍ
ایشان گروهی چون ببارد مرگ را شمشیره [ی] ایشان
پنداری توان سیوف را ابرها که می بارند بر شهر

بر نهج شتاب در عقب آوجی بلا براند. چون به نیم فرسنگی لشکرگاه او رسید بفرمود تا نای رزمی دردمیدند و کوس حربی فروگرفت [ند]. آوجی بلا با هزار سوار نکودری قتال بی باک با ملک اسلام غیاث الحق والدین برابر شد و در زمان از طرفین نفیر و فغان و خروش رکبان و فرسان و غریو و فریاد طبل و نای بر فلک نیلی نمای برآمد.

شعر [نظامی]

درآمد به غریدن آوای کوس	شد از گرد روی زمین آبنوس
شغبه‌های شیون از آهنگ تیز	چو صور سرافیل در رستخیز
دهلهای کرکینه جرم از خروش	در آورده مغز جهان را به چوش
زمین لرزه مقررعه در دماغ	زده آتشین مقررعه چون چراغ
بلارک چنان تافت از روی میغ	که در شب ستاره ز تاریک میغ
ترنگ کمانهای بازو شکن	بسی خلق را برده از خویشتن
درخشیدن تیغ آینه تاب	درخشان ^۱ تر از چشمه آفتاب

شجعان و مبارزان سپاه به حکم جهان پناه ملک اسلام غیاث الحق والدین [۶۳۹] با تیغهای مسلول، چون هژیران خشم آلود با لشکر آوجی بلا در مقارعت و محاربت آمدند. آن روز تا نماز پیشین از هر دو جانب حربی کردند با هم که صفت شدت و حدت آن به عبارت و کتابت درنیاید. بعد از نماز پیشین ملک اسلام غیاث الحق والدین مرکب بگرداند و از بالای سمند پولاد^۱ سم دلدل^۱ دل بر پشت رخس جهانگیر سوار شد.

شعر [فردوسی]

به اسب عقاب اندر آورد پائی	برانگیخت آن بارکش را ز جای
تو گفתי یکی پاره آهن است	و یا کوه البرز در جوشن است
به پیش سپاه اندر آمد به جنگ	یکی تیغ رخشان گرفته به چنگ

با تمام سپاه بر لشکر آوجی بلا حمله آورد و بسیاری از ایشان به قتل رساند. چون آوجی بلا آن دلیری و باس ملک اسلام غیاث الحق والدین و عسکر او مشاهده کرد، روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه و گله و رمه و خیلخانه و

خیام و خرگاه بگذاشت. اسیر بسیار از خواتین و اغلمه به سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین رسید. ملک اسلام حق تعالی را بدان موهبت بزرگ و فتح عظیم سجدهات شکر به جای آورد.

شعر [نظامی]

چو بر دشمنان شاه شد کامکار شد از فرّخی کار او چون نگار
 فرود آمد از خنگ ختلی خرام که دید آنچه مقصود بودش تمام
 به شکر خدا روی بر خاک سود که فتح از خدا بود، او خاک بود
 چو کرد آفرین داور خویش را همان گنجها داد درویش را
 روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم بی حدّ و اسیران ماه خدّ به طرف شهر هرات
 حرکت فرمود و زمره‌ای را که در آن رزم کوشش به اظهار رسانده بودند بنواخت و هر
 یک را علی حسب مرتبه تشریف فاخر و خلعت گرانمایه ملکانه داد.

ذکر صد و چهاردهم^۱ در حکایت شاهزاده یسور و تَخْلُف او با شاهزاده کُپک

راوی چنین گفت که در جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده یسور ماوراءالنهر را خراب کرد و بالشکری حساب و خلق انبوه در رجب سنه مذکور از آب آموی بگذشت. و سبب آن بود که بیش از آمدن شاهزاده یسور به خراسان به چند سال، شاهزاده کُپک پیش پادشاه ایسن بوقا^۲ که برادر او بود عرضه داشت که «شاهزاده یسور دل به جانب خراسان دارد و دعوی ولا و محبت اولجایتو سلطان می کند. نباید که فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر را از آب بگذرانند و به خراسان درآید. اگر حکم یرلیغ جهانگشای شود او را به قتل رسانم یا بگیرم.» پادشاه ایسن بوقا بدانچه که او باز نمود، التفات نکرد و گفت «ای برادر، شاهزاده یسور با ما خلاف نکند؛ چه، ما را برو اعتماد کلی ست.»

القصه هر چند گاهی شاهزاده کُپک پیش برادر از شاهزاده یسور حکایت تَخْلُف و یاغیگری عرضه داشتی و پادشاه ایسن بوقا آن حکایت را رد کردی. تا آن سال که بوجای را به قتل رساندند و شاهزادگان با غنیمت و اسیر بیشمار به ماوراءالنهر درآمدند، شاهزاده کُپک پیش برادر رفت و گفت:

شعر [نظامی]

جهان خسروا! زیر هفت آسمان	طرفدار پنجم توئی بی گمان
جهان را به فرمان چندین بلاد	ستون در تست ذات العمامد
همه شب که مه طوف گردون کند	چراغ ترا روغن افزون کند [۶۴۱]
همه روز خورشید با تاج زر	به پایین تخت تو بندد کمر
سپارنده پادشاهی به تو	سپرد از جهان هر چه خواهی به تو

بعد از دعا باز نمود که «اگر چنانکه شاهزاده یسور ما را از رفتن منع نمی کرد، تا ما زاندران بخواستیم رفت و اکثر لشکر خراسان را به قتل آورد و قُرب هزار پهلوان

نامدار خراسانی را که ما گرفته بودیم ایشان را بگذاشت و همه [را] اولاغ و توشه داد و به طرف شهر هرات فرستاد.»

پادشاه ایسن بوقا گفت که «حاليا هنگام آن نیست که شاهزاده یسور را به جهت این معنی طلب داریم؛ چه، اگر او از بخارا و آن حدود به ترکستان حرکت کند، لشکر خراسان بی‌رعبی از آب بگذرند و از آن فساد کلی ظاهر شود و خرابی و نهب در ماوراءالنهر راه یابد. چون فصل شتا درآید ازین دیار بفرستیم تا مددکار تو باشند و او را طلب داریم و در حضور شاهزادگان و امرای بزرگ بر مقتضای حکم یرلیغ پادشاه چنگیزخان سخن او را بپرسیم.»

شاهزاده کُپک از آن سخن خوشدل گشت و به شادمانی هر چه تمامتر از پیش برادر بیرون آمد و به ولایتی که در تحت تصرّف او بود نزول کرد. بعضی از امرای که با شاهزاده یسور یکدل و یکجهت بودند به سمع او رساندند که پادشاه ایسن بوقا چنین و چنین فرمود و شاهزاده کُپک قصد تو دارد. شاهزاده یسور اندیشه‌مند شد. بعد از آنک با شاهزادگان مشورت کرد، امرای [ی] را که در حکم شاهزاده کُپک بودند بعضی را پایمال و بعضی را به وعده‌های خوب بفریفت و همه را در بیعت خود درآورد و بعد از سه روز به امیر یساول که امیر خراسان بود، نامه [ای] نوشت برین گونه:

شعر [نظامی]

سرِ نامه نام جهاندار پاک	برآرنده رُستنیها ز خاک
جهان‌آفرین از جهان ^۱ بی‌نیاز	به هنگام بیچارگی کارساز [۶۴۲]
بلندی ده آسمان بلند	گشاینده دیده هوشمند
زمین را به مردم برآراست چهر	کمر بست گردش ز گردان سپهر
نیام زمین را به شمشیر آب	برافروخت چون چشمه آفتاب

خداوندی که عدل و احسان را قرین اقبال و دولت، و نیکوکاری و کم‌آزاری را رفیق فتح و نصرت، و عقاید صافیه را مقارن نیل مآرب و نیات سلیمه را مقارب ادراک مطالب گردانیده است، و هر که ابواب امن و آمان بر بندگان او گشاده و مواید برّ و مرحمت بر پدیدآرندگان او کشیده می‌دارد، بدان وسایل حمیده بر قضیت^۱ إنّ

أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ^۱ فرق قدرتش را فَرْقَدَسائی می گرداند و بدان شوافع اکید بر حسب «إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ»^۲ صیت عظمتش را جهان پیمائی می کند، چرخ دوار جز به مراد او و مدار روزگار او جز برای او میسر نمی باشد. و بخت با او جز دم مساعدت نمی زند و اقبال جز طریق موافقت نمی سپرد.

«اما بعد، این نامه ایست از شاهزاده یسور به امیر یساول که اگر چنانکه با سپاه خراسان بدین طرف می آیی من جنگخانه خود را با شاهزاده [ی] دیگر به خراسان می آرم و چون سایر پادشاهزادگان دیگر کمر خدمت و ولای پادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان بر میان جان مسدود گردانیده به کوچ دادن و جانسپاری قیام می نمایم و بر آنچ باز نمودم قسم یاد می کنم و می گویم:

شعر [ادیب صابر]

بدان خدای که هست از صفات لم یزلش

جدا مکان و زمان و بری حدوث و قدم

به حق خاتم پیغمبران و حرمت آن

که بود معجزه ملک او سبب خاتم

[۶۴۳] به عرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر

به محشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم

که به جهت ایلی و یکدلی و خدمت پادشاه جهان اولجایتو سلطان به خراسان می آیم و درین مکر و تزویر ندارم.

چون مکتوب به امیر یساول رساند [ند]، روز دیگر

شعر [نظامی]

که صبح از رخ روز برقع گشاد ختن بر حبش داغ حربت نهاد

امیر یساول با امرا چون امیر علی و امیر قرمشی و امیرتاز از سمت هرات به طرف ماوراءالنهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکر غوری و هروی و نکودری و بلوچ و خلج و سجزی

۱. قرآن: اسراء/۷ «اگر نیکی کنید در حق خویش نیکی کرده اید.»

۲. قرآن، توبه/ ۱۲۰ «زیرا که خداوند پاداش نیکوکاران را فرو نمی گذارد.»

شعر

بِجَيْشٍ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّى ظَنَنْتُ الْبَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحٍ

مصاحب امرا روان شد. و چون امرا به بکتوت و بیرامشاه محمد دُلْدائی و طوغان بن دانشمند بهادر پیوستند، بعد از شش روز به کنار آب آموی رسیدند و در اوایل رجب سنه مذکور از آب بگذشتند. و در آن روز که لشکر خراسان نزدیک لشکرگاه شاهزاده کُپک رسید، شاهزاده یسور با شاهزاده کُپک در حرب بود. چون رایات همایون لشکر خراسان بدید آمد، شاهزاده یسور به قوّت و مظاهرت ایشان با لشکر خود بر شاهزاده کُپک زد. و چون بیشتر شاهزادگان و امرای لشکر با شاهزاده کُپک تَخْلَف کردند، شاهزاده کُپک منهزم شد. خلق ماوراءالنهر را از لشکر شاهزاده کُپک و سپاه خراسان نکبتی عظیم رسید و ملک اسلام غیاث الحق والدین در خطّه محروسه معموره ترمذ بسی را از اکابر و اشراف ماوراءالنهر در حمایت گرفت و بسی را از اساری و ضعف رعیت از عساکر جانبین بازستاند.

و از شهر ترمذ تا حدّ سمرقند شاهزاده یسور تمامت سُکّان و قُطّان ولایت و قصبات را از آب آموی [۶۴۶] بگذراند و بقاعی را که در تحت تصرّف شاهزاده کُپک بود خراب کرد و مردم آنجا را به اسیری گرفت. امرای خراسان غنیمت بی اندازه گرفتند و قرب پنجاه هزار آدمی را به اسیری برد[ند]. بعد از هفته ای امرای خراسان مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق والدین به طرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و امیر یساول و امیر علی و دیگر امرا از راه بادغیس و رودخانه هرات به حدود طوس و نیشابور رفتند و شاهزاده یسور فرمان فرمود که چون زمستان است خلق از شبورغان تا حدود مرغاب ساکن شوند تا چون فصل بهار شود این ولایت را بر امرا قسمت کنم تا به حال معموری باز آرند.

چون روز پنج بگذشت، شاهزاده کُپک سپاهی گرد کرد و به شهر پاک ترمذ آمد و عزیمت آن کرد که از آب آموی بگذرد و با شاهزاده یسور حرب کند. چون این خبر به شاهزاده یسور رسید، فرمود که خلق تمام باید که از فاریاب و مرغاب به ولایت هرات در آیند. خلق بیچاره گرسنه و برهنه و پیاده در آن بیابان روان شدند و قرب صد هزار آدمی از زن و مرد را از سرما بر موجب «الْبَرْدُ يَقْتُلُ وَالْحَرُّ يُذِيبُ»^۱

هلاک گشت [ند] و در میان ایشان کار قحط به جایی رسید که یک من طعام به یک دینار شد.

و راوی چنین تقریر کرد که چون شاهزاده یسور از آب آموی بگذشت هم در آن روز ایلچی [ای] از مقرّبان درگاه خود با خزینه مملوّ به جواهر و لآلی شعر [نظامی]

چواهر نه چندان که جوهرشناس کند نیم آن را به سالی قیاس
ظرایف نه زانسان که دینار پَرست یکی آورد زان به عمری به دست
با چندین نفر غلام ترک و مراکب گوهری و ثیاب^۱ چینی به خدمت اولجایتو سلطان فرستاد. اولجایتو سلطان ایلچی او را بنواخت و بعد از سه روز یرلیغ جهانگشای نوشت که «از آب آموی تا حدّ مازندران [۷۴۵] به شاهزاده یسور ارزانی داشتیم و امرا و ملوک خراسان چندانک امکان دارد در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد و امر و نهی او نامرعی نگذارند و تشریفهای گرانمایه و خلعتهای پادشاهانه از نیزه زرّین و قبا و کلاه و کمر و اسب و ساز نبرد و خرگاه و خیام زربفت و شادروان شاهی و طبل و علم و توق و کوس فرستاد.

شاهزاده یسور به رسیدن آن احکام و تشریفات بغایت مبتهج شد و حق تعالی را سجدهات شکر به جای آورد و شکر آنها بر خود واجب دید. روز دیگر نامه [ای] نوشت به ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین برین کونه:

شعر [نظامی]

طراز سرنامه بوّد از نخست به نامی کزو نامها شد درست
خداوند بی یار و یارِ همه به خود زنده و زنده دارِ همه
جهان آفرین ایزد کار ساز^۲ توانا گن و ناتوان نواز
عَلَم برکشِ روشنان^۳ سپهر قلم درکش دیو تاریک چهر
روش بخت بر کار جنبش پذیر^۴ سکونت ده نقطه جای کیر
پدید آورِ هرچه آمد^۵ پدید رساننده هرچه خواهد رسید
خداوندی که شمع مهر را درین سبز لگن سپهر ید قدرت او برافراخت. پادشاهی که

۱. اصل: ثبات.

۲. اسکندرنامه: جهان آفرین از جهان بی نیاز

۵. اسکندرنامه: آید.

۳. اسکندرنامه: روشنایی

۴. متن: بزیر.

در فضای هوای ادراک معرفت او شاهباز عقل کل بال و پر بسوخت. این نامه ایست از شاهزاده یسور به ملک معظم غیاث الحق والدین ناطق بر آن جمله که ما بر مقتضای حکم یرلیغ پادشاه عالم بناه اولجایتو سلطان از مقام اصلی و وطن مألوف خود بر موجب فَإِنَّ لِلْبَقَاعِ دَوْلًا^۱ حرکت کردیم. ملک اسلام باید که به دیدن ما آید و بدانچ تواند لشکر منصور ما را مدد دهد.»

چون مکتوب شاهزاده یسور به ملک اسلام غیاث الحق والدین [۶۴۶] رسید با وزرا و ندما و اصحاب تدابیر گفت که «در خاطر من چنین متصور می‌گردد که از شاهزاده یسور هیچ خبری به ما و امرا و ملوک این دیار لاحق نخواهد شد؛ چه، بواسطه قدم و دم او ماوراءالنهر خراب گشت و چندین هزار مسلمان در دست و پای لشکر بی‌باک او بی‌جان و بی‌جان شدند. شما از من این سخن بر موجب ظَنُّ الْعَاقِلِ كَهَانَةً^۲ یاد دارید که عاقبت این شاهزاده یسور درین دیار فتنه‌ای انگیزد که عساکر اقالیم سالها و دورها دفع آن نتوانند کرد.»

نَوَاب و مقرّبان و خواص حضرت از لفظ دُرُزْبار ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین این معنی را سماع کردند، بر او آفرین فراوان خواندند و ثناء بیکران، و گفتند:

شعر [سید حسن]

ای که موکب همّت بر چرخ اعظم می‌برد
وی که دامن طلعت بر سعد اکبر می‌کشد

آفتاب کیمیاگر تا نبخشی کوه کوه

ذره ذره سوی کانه‌ها از عدم زر می‌کشد

صدق بوبکریت بر عدل عمر دارد همی

شرم عثمانیت سوی علم حیدر می‌کشد^۳

خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می‌نهد

غاشیه پیش سر اسب تو قیصر می‌کشد

بعد از آن عرضه داشتند که «آنچ خداوند ملک ملوک الاسلام می‌فرماید ما بندگان را

۱. مثل عربی. ۲. مَثَل سَائِرَةُ عَرَب.

۳. شاعر در این بیت اشاره به صداقت ابوبکر صدیق، عدالت عمر بن خطاب، شرم و حیای عثمان بن عفان و علم علی مرتضی (ع) دارد.

همان معنی در خاطر می‌آید، اما چون حکم اولجایتو سلطان بر آن جمله به نفاذ پیوسته است که مقدم او را عزیز دارند و ملوک و امرای خراسان بیش او روند و شرایط خدمت به تقدیم رسانند، اگر ملک اسلام جماعتی را از ائمه و شیوخ و معارف شهر پیش او فرستد از مصلحت [۶۴۷] دور نبود.»

روز دیگر ملک اسلام، شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را و مولاناء معظم نظام‌الملّة والدّین و شیخ بزرگوار صاحب و خواجه خلیفه شیبانی را با زمره [ای] دیگر از مشاهیر و فصحاء هرات به دیدن شاهزاده یسور فرستاد. این نامبردگان مذکور در حدود فارس به شاهزاده یسور پیوستند. شاهزاده یسور خواجه ابواحمد و مصاحبان او را به اعزاز هر چه تمامتر در جوار بارگاه خواص خود فرود آورد و از احسان و تجمیل هر چه ممکن بود در باب ایشان مبذول داشت و از ملک اسلام غیاث‌الحق والدّین به خیر یاد کرد و گفت «البته ملک اسلام را پیش ما می‌باید آمدن؛ چه، او ملک ملوک خراسان و والی ولات این حدود است. اگر او به دیدن ما بیاید^۱ تمامت ملوک و حکام و زعماء و لشکرکشان ممالک خراسان طبعاً و اختیاراً به استقبال ما راغب و مایل شوند، والاّ که از آمدن ابا نماید، به متابعت او همه از ما متنفر کردند و حق می‌داند که ما بدین ولایت به دوستی ملک اسلام آمده‌ایم.»

شعر

فَمَا بِبِلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ وَلَا فِي وَدَائِدِ وَدَّكَ مَرْغَبٌ

پس نیست به شهرها جز زمین تو حاجتی

و نیست در دوستی جز دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابواحمد و مولاناء معظم نظام‌الملّة والدّین و صاحب بر شاهزاده یسور آفرین بسیار خواندند و از برای مصلحت ملک را چندانک ممکن بود بستودندش.

شعر [نظامی]

به پاسخ گشادند یکسر زبان دعا تازه کردند بر مرزبان

که تا سبزه روینده باشد ز باغ گل سرخ تابد چو روشن چراغ

رخت باد چون گل برافروخته جهان از تو سرسبزی آموخته [۶۴۸]

نگین فلک زیر نام تو باد همه کار دولت به کام تو باد
ملک اسلام عرضه می دارد که بدان واسطه به حضرت پادشاه نیامدم که با پادشاه
جهان اولجایتو سلطان عهد کرده‌ام که بی فرمان و اجازت او پیش هیچ پادشاهزاده
نروم، و بر رأی انور پادشاه پوشیده نباشد که شکستن عهد از نقض ایمان است.

شعر[فردوسی]

تو دانی که مردان پیمان[ن] شکن ستوده نباشند در انجمن
پادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و به هر امر و نهی دیگر که حکم یرلیغ باشد بر
آن موجب به تقدیم رسانم و از آن تَجَنُّب و عدول ننمایم.

شعر[نظامی]

چه فرمایدم شاه فیروز رأی که فرمان فرمانده آرم به جای
شاهزاده یسور از آن سخن اندیشه مند گشت و روی به سوی شاهزادگان و امرای
سپاه کرد و به زبان مغولی گفت که «ملک غیاث الدین با ما دل یکی ندارد و پیش ما
نخواهد آمد.» شاهزادگان و امرا گفتند که «پادشاه جهانگیر را به جهت این معنی
متردد نمی باید بود؛ چه، اگر ملک هرات به طوع و رغبت مطیع و منقاد پادشاه
جهان نگردد به کره و جبر سر بر خط فرمان اعلی نهد.»

بعد از دو روز شیخ الاسلام خواجه ابواحمد را بازگرداند. چون شیخ الاسلام
خواجه ابواحمد به هرات آمد و آنچ[از] شاهزاده یسور دیده بود و شنوده به سمع
اشرف ملک اسلام غیاث الحق والدین رساند و از زهد و عبادت و عرفان او بسیاری
باز نمود، ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمود که «اگر شاهزاده یسور را از
خداشناسی و ایمان شمه‌ای حاصل بودی، در خون جان چندین هزار مؤمن و
مؤمنه نشدی. بر مقتضای الْعَمَلُ مَعَ فُسَادِ الْإِعْتِقَادِ مُشَبَّهٌ بِالسَّرَابِ وَالرَّمَادِ اِعمال
حسنة ظاهریه او را اعتباری نیست.» [۶۴۹]

ذکر صد و پانزدهم^۱ در صفت جوری که امیر یساول بر خلق هرات کرد

راوی گفت که درین سال مذکور امیر یساول به اسم آنک شاهزاده یسور را طُوی خواهم کرد و ازو دختری خواهم خواست، مبلغ هزار دینار بر ولایت خراسان قسمت کرد و پنجاه هزار دینار بر خلق شهر هرات نوشت و نَوّاب و عمّال خود را گفت که «می خواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را به خزینّه معموره من رسانده باشید.» در روز عید قربان از جمله نَوّاب او یکی خضر و دوم فیروز با پنجاه سوار به هرات آمدند و هم از گرد راه [رسیده] خلق شهر را به زخم چوب و چماق مجروح گردانید[ند] و خلق را از مسجد جامع به تعدّی کردن بسته بیرون آورد[ند] و هر کس [را] که می گرفتند صد دینار و دویست دینار برو حواله می کردند و در سوق و طُرُق قرب دویست تن را به شکنجه خسته و بیکار گردانیدند.

القَصّه روز دیگر به هنگام زوال مبلغ پنجاه هزار دینار از سُگان هرات بستاندند و بندگان خدای عزّوجلّ، چه در شهر هرات و چه در کل بلاد خراسان زبان به دعای بد و نفرین امیر یساول بگشادند.

شعر[ربعی]

که و مه از آن راه و آیین او گشاده زبانها به نفرین او

ذکر صد و شانزدهم^۱ در رفتن امیر یساول پیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول

چون شهر سنه سبع عشر و سبعمائۀ [=۷۱۷] درآمد در محرم این سال مذکور امیر یساول به قتل پیوست. و سبب آن بود که چون امیر یساول [۶۵۰] مال بی حدّ از ساکنان خراسان به جبر و تحکم بستاند تا خزینۀ مملو به زر و گوهر و کلاههای مرصع و قباهای زرنگار و اوانی زرّین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از خوردنی و شراب و دوهزار سرگوسفند،

شعر [نظامی]

زر و سیم و گوهر به خروارها	ز سیفور و اطلس شتر بارها
ز جنس حبش خادمی نیز چند	به دیدار نیکو به بالا بلند
بسی نافه مشک و دیبای نفز	کزیشان فزوده شود هوش مغز
زمرد نگینهای چون آب رنگ	دُر و لعل و فیروزه بی وزن و سنگ
یکی تاج زرّین زمردنگار	برآورد از لؤلؤ شاهوار
پرند مکمل به یاقوت و دُر	همه گردش از کرد کافور پُر

متوجّه اردوی شاهزاده یسور شد و پیش از آمدن امیر یساول، بکتوت چند کُرت به سمع شاهزاده یسور رسانده بود که امیر یساول به گرفتن پادشاه می آید. شاهزاده یسور از آن سخن در شک افتاده بود. تا اتفاق چنان افتاد که ابویزید بن بوجای به حکم یرلیغ اولجایتو سلطان به حکومت لشکر پدر خود آمد و از امیر سونج امضاء احکام حاصل کرد و پیش بکتوت رفت. امیر یساول از آن برنجید که ابویزید پیش امیر سونج رفته بود و احکام حاصل کرده. سوگند خورد که:

شعر [سیف اسفرنکی]^۲

بدان خدای که تأثیر آتش قهرش	نهاد گی فنا بر جبین ملک قباد
نگاشت بی رصد طبع چرخ را هیئت ^۳	فکند بی مدد وهم خاک را بنیاد

۱. اصل: صد و چهاردهم. ۲. اصل: اسفرنکنی. ۳. اصل: هیأت.

گشاد روی سخن را به نقش بند ضمیر نمود شکل خرد را به فکرت استاد که تا ابویزید بن بوجای را با طایفه‌ای که مقوی و مربی اویند؛ چون بکتوت و مبارکشاه و تاشتمور و امرای دیگر به قتل نرسانم از پای ننشینم. روز دیگر طوغان بن دانشمند بهادر را خلعت پوشانید و آلتما نوشت که امرای هزاره [۶۵۱] و صده بوجای بدانند که ابویزید کودک است و امارت را نمی‌شاید؛ چه، بزرگان گفته‌اند:

شعر [حسن مرورودی]

شَيَانٍ يَغْجِزُ ذُو الْكِيَاَسَةِ عَنْهُمَا رَأَى النِّسَاءِ وَأَمْرَةَ الصَّبِيَّانِ

دو چیز است که عاجز می‌آیند خداوند زیرکی از آن هر دو چیز

رای زدن زنان و حکم کردن کودکان

باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و چنانکه بوجای را خدمت می‌کرده‌اند و انقیاد می‌نموده، او را نیز مطیع باشند و از امر و نهی او عدول نجویند. چون آلتماغای امیر یساول با امرای سپاه رسید پیش طوغان رفتند. بکتوت روز دیگر پیش شاهزاده یسور رفت و عرضه داشت که «امیر یساول به حکم آلتماغای خود پسر بوجای را که یرلیغ اولجایتو سلطان به بندگی پادشاه عادل آمده معزول کرد.» شاهزاده یسور از آن معنی در غضب رفت و گفت «بر یساول ما را اعتماد نماند و آمدن او به طوی ما از مکر و خدیعت خالی نیست.» بکتوت را گفت که «پیش از آنکه از یساول شری و فتنه [ای] پیوندد او را بگیر.» روز دیگر

شعر [فردوسی]

چو روز درخشان برآورد چاک بگسترد یاقوت بر تیره خاک

امیر یساول به خیلخانه بکتوت رسید. بکتوت ترتیب ضیافت کرده بود. چون از اول بامداد تا نیم چاشت شراب خوردند، ناگاه در خرگاهی که طوغان بود شور و شغب برآمد و تمامت طغانیان را بگرفتند. امیر یساول را امیری از امرای بکتوت خبر کرد که «بکتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند بهادر را بگرفتند.» امیر یساول با سوار پنج به اسم آنک به طوف صحرا می‌روم از لشکرگاه بکتوت بیرون آمد. چون نیم فرسنگی برفت لشکر شاهزاده یسور خود را بر خیلخانه و خزینه امیر یساول زدند و بسیاری را به اسیری گرفت [ند] و تمامت اموال و اجناس را به غارت برد [ند] و مبارکشاه بوجای خرگاه خاص [۶۵۲] امیر یساول را بگرفت با جاریه‌ای ترکیه که آفتاب تابان را از تابش روی او عرض خجالت بر جبین

مبین نشستی و ماه رخشان را از لمعه تاب چهر دلربای او، از حُسن عذار خود شرم
آمدی.

شعر [خسروی]

سه چیز از رخ زیبای او خجل گردد
یکی پری و دوم زهره و سیم بیضا
سه چیز بنده لعل و جمال او شده اند
یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حورا
بکتوت، مبارکشاه بوجای را با پنجاه سوار در پی امیر یساول بفرستاد. امیر یساول
باده سوار جبال و صحراواتی را که دیو را در وی امکان مرور نبود و وهم را مجال
دخول [نه]،

شعر [انوری]

ریگش چو نیش کژدم و سنگش چو پشک مار
زین طبع را عفونت وزان روح را زیان
در آب او سمک نرود جز به سلسله
بر کوه او ملک نشود جز به نردبان
قطع می کرد. بعد از دو روز پیش از طلوع آفتاب به هرات رسید و در قریه کلجرد
نزول کرد و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب داشت. چون ملک اسلام را بدید
گفت «ای ملک، بکتوت ناحق شناس به جای من چنین کرد. اکنون مرا عزیمت آن
است که به نیشابور روم و هم درین ده روز با لشکری بازگردم.» ملک اسلام
غیاث الحق والدین او را دل داد و گفت که «امیر عادل باید که اندیشه بد به خود راه
ندهد؛ چه، داب و عادت سپهر ازرق همین است که گاه فرح بخشد و گاه تعب.

شعر [فردوسی]

چنین است رسم سرای فریب گهی با فراز و گهی با نشیب
ازو شادمانی و زو مستمند گهی بر زمین گه به ابر بلند [۶۵۳]

شعر

لِذِي عَقِبَ الْإِيَّامِ بُؤْسٌ وَ أَنْعَمُ نَعَمْ وَانْتِعَاشٌ ثَارَةٌ وَ عِثَارٌ
مر خداوند از بی در آمدن روزها را سختیهاست و نعمتها
آری نیکو شدن حال است یکبار و به سرور آمدن است یکبار

«مَا مَثَلْتُ دَارَ حَبْرَةٍ إِلَّا أَمْتَلَاتُ عِبْرَةً وَمَا كَانَتْ فَرْحَةً إِلَّا تَبِعَتْهَا تَرْحَةٌ»^۱ شهر و اموال ما از آن امیر است. اگر به شهر درآید حاکم است. «امیر یساول بر ملک اسلام آفرین خواند و گفت «مصلحت من در آن است که زودتر بروم؛ چه، لشکر در عقب من اند. و اگر چنانکه من درین وقت درنگ نمایم و ایلچیان به اطراف خراسان و حضرت اولجایتو سلطان نفرستم، کار ممالک خراسان بگلی ضعف و وهن بذیرد.»

شعر [فردوسی]

نگه کن که این بوم ویران شود به کام دلیران توران شود
نه پیر و جوان ماند ایدر نه شاه نه گنج و نه اسب و نه تخت و کلاه
ملک اسلام غیاث الحق والدین چند سر اسب و آنچ مایحتاج سفر باشد با خیمه و
خرگاه و سراپرده و طبیل و علم به جهت امیر یساول ترتیب داد و پنج تن از بوم دانان
و راه شناسان را مصاحب او گرداند.

امیر یساول، ملک اسلام را وداع کرد و از هرات برفت و آن شب تا روز بر
سبیل شتاب براند. چون خورشید جهان فروز نقاب ظلام از چهره دلفروز باز کرد،
مبارکشاه بوجای با پنجاه سوار بدو رسید. امیر یساول با سی سوار با مبارکشاه در
محاربت آمد و بانگ بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و گفت «پیش روید و این
قوم عاصی بدکردار را به زخم تیغ و تیر سرگشته و دستگیر کنید.» آن جماعت تیغها
برکشیدند و چون شیران شرزه و فیلان جنگی روی به رزم آوردند]

شعر [فردوسی]

[۶۵۴] دو رویه به تنگ اندر آمد سپاه یکی ابر گفتی برآمد سیاه
ز پیکان پولاد و بر عقاب سیه گشت رخشان رخ آفتاب
سنانهای نیزه به گرد اندرون ستاره بیالود گفتی به خون
ز افکندن گرز گاوچهر تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
درخشیدن^۲ تیغ الماسگون شده ابر و باران ازو پُر ز خون
به کام و به مغز اندرون گاو و خاک شده فرق ترک از سرش چاک چاک
مبارکشاهیان آسوده بودند و یساولیان مانده و خسته. مقاومت نتوانستند نمود. قضا
را تیری بر امیر یساول رسید و از پشت مرکب درگشت.

شعر [ربعی]

ز دستش بیفتاد کوپال او به خاک اندر آمد سر و بال او
برادران و مبارزان امیر یساول چون دیدند که امیر یساول از بالای زین زرین بر خاک
خواری افتاد، روی به هزیمت آوردند. مبارکشاه بفرمود تا سر امیر یساول را از بدن
جدا کردند^۱ و کسانی را که گرفته بودند بعضی را به قتل آوردند و بعضی را
بگذاشت [ند].

شعر [فردوسی]

چنین است هر چند مانیم دیر نه فیل سرافراز ماند نه شیر
دل سنگ و سنگدلان بترسد ز مرگ رهائی نیابد ازو بار و برگ [۶۵۵]
و عزیزی تاریخ قتل امیر یساول را در قطعه [ای] آورده و آن قطعه این است که:

شعر

بر هفصد و هفده دهم ماه محرم^۲
سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یسول پیش اجل باز
بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت
چرخ فلک آن را که برافراخت، بینداخت

این است مرورا صفت و سیرت و عادت

چون امیر یساول به قتل رسید، شاهزاده مینقان و بکتوت و مبارکشاه و
بیرامشاه و محمد دُلْدائی بعضی طبعاً و اختیاراً و طایفه [ی] عجزاً و اضطراراً سر
انقیاد بر خط حکم شاهزاده یسور نهادند و رقم نسیان حقوق نعمت بر جریده
طاعتداری و ولاء اولجایتو سلطان کشید [ند]. شاهزاده یسور ایشان را بنواخت و به
عاطفت و اصطناع تمام مخصوص گردانید و هر یک را فراخور حال و حرمت او
اسب و قبا و کلاه و ساخت حرب داد و گفت «امیدوارم

شعر [نظامی]

که دادار داور خداوند پاک که زد صنع او نقش بر لوح خاک

۱. به تاریخ دهم محرم سال ۷۱۷ هجری.

۲. به تاریخ دهم محرم سال ۷۱۷ هجری.

جهان آفریننده یزدان که هست به فرمان او جمله بالا و پست
ممالک ایران را به من ارزانی دارد تا هر یک از شما ملکی را در تصرف آرد و خداوند
مال و جاه شود.» امرا و وجوه سپاه برو آفرین فراوان خواندند و بعد از زمین بوس
گفتند:

شعر [ازرقی]

ایا سپهر شرف را ستاره سارا ایا جهان کرم را طبایع و ارکان [۶۵۶]
نمونه ایست ز آثار رأی تو پروین نشانه ایست ز اجزای قدر تو سرطان
ز روی جاه و معالی توئی باستحقاق خدایگان جهان شهریار و شاه جهان
بعد از ادای خدمت و دعا عرضه داشتند که «ما بندگان را جان فدای خداوند است
و تا زنده خواهیم بود سر بر آستان آسمان محل پادشاه جهانگیر خواهیم داشت.»

و راوی چنین گفت که بعد از قتل امیر یساول به چند روز که خسرو کواکب
لواء ضیا بر قُمه ذروه برج جوزا زد و هنگام حصاد شد، شاهزاده یسور با تمامت
سپاه خود به رودخانه هرات درآمد و بامدادی با سوار [ی] چند به مقام متبرک و مزار
مبارک گازرگاه رفت و چون بدان مقبره شریف رسید از یک تیر پرتاب پیاده گشت و
بر اصحاب قبور - که خفتگان بیدار و خاموشان گویا اند - سلام کرد و گفت
«عَلَيْكُمْ السَّلَامُ يَا أَهْلَ الْإِيمَانِ غَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ كَمَا غَفَرَ لِنَبِيِّكُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

شعر [فخر عمید]

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ كَأَنَّهُمْ لَا يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ

سلام باد بر اهل گورها [ی] که نه شونده

گوئیا که ایشان ننشسته اند در جایهای نشستن

وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرِبَةً وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسٍ

و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی

و نخورده اند از هر تری و خشکی

و ساعتی بر سر تربت مُعَطَّرَةٌ مُطَيَّبَةٌ شیخ الاسلام قطب الاقطاب، سرّ الله
فی الارضین، قُدْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ خواجه عبدالله انصاری، قُدِّسَ سُرُّهُ وَ نُورَ رَمْسُهُ، به
تسبیح و تهلیل بسر برد. و چون به طرف شهر هرات ملتفت شد [۶۵۷] روی به
حضرار و نظار کرد و گفت «مثل چنین شهر حصین در روی زمین نشان نمی دهند.

امیدوارم که این خطّه مرا مسلّم گردد.»

شعر [ربعی]

گر این تُند دژ را به دست آورم ز گردون به فرخ تنی بگذرم
کمینگاه کند آوران سازمش چو مینوی خرّم بپردازمش
درین جای باشد شبستان من همان بخت و گنج فراوان من

بعضی از شاهزادگان گفتند که اگر پادشاه جهانگیر به اسم زیارت روز پنج در مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود. ما نیز در شهر درآیم و شهر را ببینیم که سالیان می شود که صیت حصانت این خطّه به ما رسیده است. شاهزاده یسور گفت که «صواب و تَجَحُّج در آن است که درین شهر درنیایید، چه، از آن روز که بهمن بن اسفندیار این شهر را بنا فکنده است تا امروز چندین پادشاه کامکار و ملک نامدار و امیر کبیر را درین شهر به قتل آورده اند.»

القصّه روز دیگر ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین پسر خود مخدوم زاده جوانبخت، حافظ کلام الله، امیر حافظ را و شیخ الاسلام خواجه اسمعیل و مولانا عفیف الدّین مفتی و مولانا نظام الدّین نسفی را با طایفه ای دیگر از ائمه و اکابر هرات پیش شاهزاده یسور فرستاد. شاهزاده یسور مخدوم زاده امیر حافظ را به نواخت پادشاهانه مکرم گردانید و گفت که «ما مهمان ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین ایم. هر چند که میزبان جمال نمی نماید، اما نعمت او بر مهمان مترادف و متعاقب است. اگر حق تعالی عمر بخشد و در اجل تأخیری رود عذر زحمات او بخواهیم.»

از این گونه سخنان دلفریب باز راند و روز دیگر مخدوم زاده امیر حافظ را اجازت مراجعت فرمود. و سپاه او چون گرسنه بودند خرمنها را غارت می کردند و مردم را برهنه می گردانید [ند]. چون این خبر به ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین رساندند که لشکر شاهزاده یسور دست به خرابی برآورده اند و هر کس که غله به شهر می آرد به جور ازو باز می ستانند، روز دیگر [۶۵۸]

شعر [فردوسی]

چو خورشید تابان بگسترده فر سیه زاغ پَرّان فرو برد سر
طایفه [ای] از فصحاء نامدار پیش شاهزاده یسور فرستاد و گفت «بگویند که لشکر پادشاه خرابی می کند. و بر رأی عالی پادشاه پوشیده نماند که هفت سال شد که

درین ولایت متعاقب ملخ آمد و مردم این ولایت را غله حاصل نشد. امسال اندک زراعتی کرده‌اند تا باشد که تخمی حاصل شود، سپاه پادشاه آن را نیز در تلف دارند. و من نمی‌گذارم که مردم اینجا به جهت محقر غله در روی لشکر پادشاه تیغ کشند و تیراندازند. اگر پادشاه به اسم شحنگی به هر قریه مرد پنج نامزد فرماید حاکم است.»

آن فرستادگان روز دیگر پیش شاهزاده یسور آمدند و نخست برو آفرین خواند[ند] و گفت[ند]:

شعر[معزی]

ای بلند اختر شاهی که ترا بار خدای

شاه ایران و خداوند همه توران کرد

نیست بر تیغ تو تاوان ظفر و نصرت و فتح

هرچه کرد ای عجبی تیغ تو بی تاوان کرد

جاودان همّت میمون تو زرافشان باد

که قضا پایۀ اقبال تو بی پایان باد

بعد از آن آنچ که ملک اسلام غیاث الحق والدین گفته بود عرضه داشتند. شاهزاده طایفه‌ای را از مقرّبان درگاه خود نامزد کرد که بر اطراف ولایت بگردند و نگذارند که هیچ لشکری مردم را زحمت دهد و غله ایشان تصرف کند. درین معنی مبالغت تمام نمود. با وجود آنکه شاهزاده یسور از معتبران سپاه چندین [کس] را به قتل رساند، لشکریان همچنان خرابی می‌کردند. بعد از آن به یک هفته شاهزاده یسور از هرات به بادغیس رفت و ساکنان هرات از [۶۵۹] دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دعاء ملک اسلام غیاث الحق والدین افزود[ند].

ذکر صد و هفدهم^۱ در عهدنامه‌ها که سلطان ابوسعید و یسور به یکدیگر فرستادند

درین سال مذکور اولجایتو سلطان به رحمت حق پیوست^۲ و سلطان ابوسعید به جای او به شاهزاده یسور عهدنامه [ای] نوشت برین منوال که «یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ^۳ بر رأی اولی الالباب و داندگان ام‌الکتاب و ارباب دانش و اصحاب بخشش پوشیده نباشد که لباس تقوی بر بالای مردی راست آید که عقده و تکمه آن لباس از عهد مؤکد و میثاق مؤید باشد و تاج و هاج ایمان بر فرق مردی شایسته بود که آن تاج را به جواهر بیعت و ایمان مرصع کرده باشند. پس واجب است بر کافه انام و متابعان دین محمد، علیه السلام، که در آن کوشند که به لباس «وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَٰلِكَ خَيْرٌ»^۴ مشرف شوند تا در دار آخرت مقام ایشان بهشت پُر نعمت گردد که «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ»^۵ بنا برین اشارات عقیده و دلالات نقلیه می‌گوید رایت منصور حبیب و آیه «نَضَّرَ مِنَ اللَّهِ وَفُتِحَ قَرِيبٌ»^۶ نور حدقه انسانی و نور حدیقه چنگیزخانی، پادشاه اسلام یسورخان، ادام‌الله علوه و کب عدوه، که حضرت سلطان‌الدنیا و الآخرة و شفیع‌المذنبین یوم‌القیمة،

۱. اصل: بانزدهم.

۲. اولجایتو در ۷۱۶ بیمار گردید. اطبا در معالجه او کوشش کردند تا بیماری روی به کاهش نهاد. اما هنوز اندکی ضعف داشت که به حمام رفت. پس از حمام غذای سنگین خورد و بیمارتر شد، تا آنجا که ارکان دولت از حیات او مأیوس شدند و به طلب شاهزاده ابوسعید فرستادند. چون نزدیکان شاهزاده از گماشتگان امیر سونج بودند و بی حضور او حرکت ابوسعید ممکن نبود، آمدن او چند روز به تعویق افتاد و اولجایتو در شب عید فطر سال هفتصد و شانزده از دنیا رفت. او را زیر گنبدی که در سلطانیه ساخته بود، دفن کردند.

۳. قرآن، آل عمران/ ۱۰۲ «ای مؤمنان از خداوند چنانکه سزاوار پروای اوست، پروا کنید.»

۴. قرآن، اعراف/ ۲۶ «ولی لباس تقوا بهتر است.»

۵. قرآن، الذاریات / ۱۵ «پرهیزگاران در بوستانها و چشمه‌ساران‌اند.»

۶. قرآن، صف/ ۱۳ «یاری از جانب خداوند و پیروزی نزدیک است.»

شعر [خسرو]

شاه عادل، خسرو غازی، شهنشاه جهان

پادشاه عهد، ظل ایزدی، سلطان دین [۶۶۰]

اولجایتو سلطان آقا، طَیِّبُ اللَّهِ تُرْبَتَهُ، به تشریفات بی قیاس و کرامات بی احساس ما را مشرف گردانیده بودند و از برای تألیف قلوب و خاطر محبوب با کثرت فراسخ عهد راسخ در میان آورده و در ضمن آن عهدنامه امر فرموده که در متابعت ما مبیعت در میان آرند و عهدنامه [ای] بفرستند به حکم امر محکم «أَطِيعُوا اللَّهَ...»^۱ اِلی آخرِه، طوق انقیاد و حَبْلِ وِدَاد در جَبْد وجود انداخته بودیم و عهدنامه‌ای از روی خطاب نه از قَبْلِ قیل و جواب پرداخته و به آن حضرت علیا، رَوْحَ اللَّهِ رَوْحَهُ نَوَّرَ اللَّهُ صَرِيحَهُ، عهد و میثاق در میان آورده و سرایر مستکنه ضمایر را ظاهر گردانیده و جوهر مقصود خویش را بر تخته عرض داده و از سر کرم جبلی و عنایت خلقی آن پادشاه انجم سپاه گردون درگاه عرش پناه آن را در رسته بازار عاطفت شاهنشاهی در رشته قبول کشیده بودند و از وجه من یزید خریداری کرده، اما چه توان کرد که غمّامه عمّامه دولت سایه سلطنت از سرما دور انداخت و تاج مرصع مکّلل مملکت خورشید سعادت از فرق ما پرداخت. آه! آه! جز این نتوان گفت که «أَنَا لِلَّهِ» بعد از شرایط تعزیت، چند روز در خلوت حسرت، سر بر زانو [ای] حیرت نهاده بودم و بر حسب «إِطَالَةُ الْفِكْرِ تَنْفِيحُ الْحِكْمَةِ»^۲ در راه دور و دراز به قدم و هم سیر می نمودم تا منتهی به گوش هوش جانم این آیت فرو خواند که «فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُخَيِّ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»^۳ در تفسیر این آیت و تعبیر این عبارت، تفکر و تدبّر می کردم که ناگاه به توفیق الله ایلچیان رسیدند و این بشارت رسانید [ند] که شجره طیبه سلطنت یافت نما بر شکلی که «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»^۴ و آفتاب مملکت و ستاره سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و از اوج کمال و بُرج بی

۱. قرآن، نساء ۵۹/ «[ای مؤمنان] از خداوند و پیامبر و اولوالامر اطاعت کنید...»

۲. از کلمات قصار حریری صاحب مقامات.

۳. قرآن، روم / ۵۰ «پس به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را پس از پژمردنش زنده می دارد.»

۴. قرآن، ابراهیم / ۲۴ «ریشه‌اش [در زمین] استوار است و شاخه‌اش سر بر آسمان دارد.»

وبال، بر سُکَّانِ هفت اقلیم تافت، یعنی آفتاب سلطان الدنیا والدین غیاث اسلام
والمسلمین خاقان الاعظم و قهرمان الاکرام محرز ممالک الدنیا [۶۶۱] مظهر کلمة الله
العلیا، حامی حوزة الحق، راعی بیضة الخلق، ضلّ الله فی الارضین المخصوص
بعنایت رب العالمین، سلطان ابوسعید،

شعر [سیف اسفرنکی]

آنکه تا بر بالش شاهی و دولت تکیه زد
رونق مسند فزود و زیب ایوان تازه شد
از هوای حضرت او تازه شد شمع روان
همچو خاک مرده کز تأثیر باران تازه شد
روز عرض خسروی تا تیغ مردی برکشید
در زبانها داستان زال داستان تازه شد
از سحاب دست دریا شکل گوهر بار او

گلستان سلطنت چون باغ رضوان تازه شد
خَلَّدَ اللَّهُ سُلْطَنَتَهُ وَ رَفَعَ عَلَى هَامَةِ الْبَرْجِيسِ مَنْقِبَتَهُ، مستفیض و مستبشر گشتم و
ذرات وجود من از آن اضائت قوت گرفت و تشریفات بی قیاس به همان اساس به ما
رسید، الحمد لله رب العالمین. باقی عرضه می دارد این شاهزاده یسور و بر موافقت
او شاهزادگان لهاوری و تُغْلَغُ خواجه که بر همان عهد مؤکدیم که با حضرت
سلطان الدنیا و لآخره اولجایتو سلطان آقا کرده بودیم پیش ازین تاریخ از آن قول
برنگشته ایم و آن عهد را نشکسته «اللَّهُمَّ أَحْفِظْنَا عَنْ مُخَالَفَتِهِ وَانْصُرْنَا عَلَى مُتَابَعَتِهِ»^۱
زیرا که ناقض عهد و پیمان به حقیقت در خُسران است و هر که به حضرت خداوند
بی مابند براستی عهد کند و در آن صادق باشد، الله تبارک و تعالی ابقاء او کند علی
سبیل المكافات والمجازات، چنانک از حال بنی اسرائیل خبر می دهد و منت [۶۶۲]
می نهد بریشان به اعطاء نعمت و ابقاء عهد و بیعت، قول عزّ وجلّ «يَا بَنِي
إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ»^۲ و ما در آن

۱. دعاست.

۲. قرآن، قره / ۴۰ «ای بنی اسرائیل نعمتم را که بر شما ارزانی داشتم یاد کنید و به پیمان من وفا کنید تا به پیمان خود با شما وفا کنم.»

عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابوسعید خان، خَلَّدَ اللَّهُ سُلْطَنَتَهُ، کردیم صادق و واثق ایم و در آنچه گفتیم مکرری و تزویری نیست که اگر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم، کما قال عزَّ و جلَّ فی محکم تنزیله «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»^۱.

و بعد عرضه می دارد این شاهزاده یسور و بر موافقت او لهاوری و تُغْلَغُ خواجه که اگر خصومت سلطان ابوسعید، خَلَّدَ اللَّهُ مَلَكَهُ، این کمینه آقایان و فروتر برادران را با شاهزادگان مذکور پرورده تربیت دارد و تقویت و معاضدت فرماید، ما به دل و جان کوچ دهیم و با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشیم و از برای آن تا حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور گردد که در آنچه گفتیم و در آنچه خواهیم گفت اکنون به تازگی به صدق عقیدت و صفاهی طوَّیت بر لسان خویش می رانیم که بِاللَّهِ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الْمَدْرُكُ الْمَهْلِكُ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ که آنچه بر زبان ما رفت در سابق و لاحق در آن راست گوئیم و خواهیم بود بِاللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِاللَّهِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، به خدای آسمان و زمین و به خدای [ی] که نهان بداند و به خدای [ی] که نهان نهان بداند.

شعر [نظامی]

به دارنده آسمان و زمین کزو مایه دارد همان و همین
خدایی کزو هر که آگاه نیست خرد را به آن بی خرد راه نیست

شعر [حریری]

فَوَالَّذِي تَعْنُوا النَّوَاصِي لَهُ يَوْمَ وَجْوهُ الْجَمْعِ سُودٌ وَ بَيْضٌ

که به دل و جان متابع فرمان سلطان السلاطین سلطان ابوسعیدیم بِاللَّهِ وَاللَّهِ [۶۶۳] تَاللَّهِ که در آنچه بر زبان رانیدیم در دل بغیر آن چیزی دیگر اندیشه نداشتیم و عرضه می داریم پیش آن آستان جلال و آسمان کمال که چون جوزا که نطق مرصع از ثریا بندد، کمر خدمت و هواداری بسته ایم و چون ماه که لشکر از اجرام کشد، لشکر از برای قمع اعادی او کشیده ایم تا اگر والعیاذ بالله جاهلی غبی سر از ربقه طاعت و مطاوعت ایشان بکشد به قدر الوُشْع در قمع آن بکوشیم و اگر مخالفی خواهد که بر آینه ضمیر منیر آن سکندر تخت جمشید بخت غباری انگیزد التماس و متوقع آن

۱. قرآن، فاطر/ ۴۳ «و بدسگالی جز به صاحب آن باز نمی گردد.»

است که به صیقل «مَا سَمِعْتَ وَ مَا أَسْمَعُ» آن را از پیش روی آینه جهان‌نمای بزدایند و یقین دانند و به حقیقت تصوّر فرمایند که آنچ خاطر عاطر و ضمیر روشن ایشان آن را مستبعد و مستنکر شمرند ما از آن دور بوده‌ایم و خواهیم بودن، و اگر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابوسعید به حال این کمینه آقایان نظر عنایت مبذول فرماید، او داند و ما کمینه آقایان نیز اگر در فرمانبرداری و مطاوعت و هواداری تقصیر روا داریم از اروغ با فروغ پادشاه جهانگیر جنگیزخان نباشیم و متابع دین محمد رسول‌الله نی، و مر حضرت خدای تعالی را دروغگوی داشته باشیم در آنچه گفته است.

و پوشیده نباشد که هر که متابعت پیغامبر را ترک کند و مر حضرت خدای عزوجل را دروغگوی دارد، او مسلمان نبود و مستوجب لعنت خدای عزوجل و ملائکه و انبیاء گردد فنعوذ بالله عن مخالفته. و ازین جانب فرستاده شد از اینیان تغلغ بوقا^۱ و اسنان را از امرا ایلتمور و از ائمه مولانا علامه العهد سیف‌الدین عصبه و مولانا جمال‌الدین عبدالعزیز را تا صورت حال گذشته عرضه دارند و آنچ در صمیم دل و سوئدای سینه محترم مکتوم^۲ بوده باشد باز نمایند و به حکم وکالت ما با آن حضرت علیا عهد و پیمان کنند [۶۶۴] و عهدنامه‌ای از حضرت علیا طلب دارند تا در ضمن آن صلاح دین و دنیای به حاصل آید و اشهاد کردند برین جمله امرای عظام و مشایخ کرام را که هر یک معتمد الحال و صادق‌المقال‌اند.

و چون عهدنامه به سلطان ابوسعید رسید فرمان فرمود تا عهدنامه‌ای در قلم آورند برین منوال که:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوفُوا بِالْعُقُودِ»^۳ و قال ايضاً عزّ شأنه «وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولاً»^۴ مبنی بر دلالات این آیات باهره و مبنی بر اشارات کلمات این نصوص ظاهره، مضمون این فصل بلاغت شعار و محصول این ذکر براءت آثار مبنی از آنکه پادشاهزاده جهان، خلاصه نتیجه دوران، مظهر سرّ رحمن، سایه لطف یزدان، نور حدیقه شهنشاهی و نور حدیقه نامتناهی، سلطان‌السلطین فی العالمین، المفترض

۱. اصل: نعلغ بوقا؛ ذیل جامع‌التواریخ: تعلقبوقا ۲. اصل: مکتوم.

۳. قرآن، مائده / ۱ «ای مؤمنان به پیمانهای خود وفا کنید».

۴. قرآن، اسراء / ۳۴ «و به پیمان وفا کنید، چرا که از پیمان پرسیده خواهید شد».

الطاعة على كافة المسلمين، ظلّ الله في الارضين، خان بن خان و سلطان بن سلطان
ابوسعید بهادرخان

شعر[سیف اسفرنگی]

آن شاه شه نژاد که در ملک عدل او ضحاک ظلم راست فریدون راستین
آن سایه خدا که ندارد چو آفتاب در سایه سرادق هفت آسمان قرین
ظاهر شود کتابه فتح از طراز ملک هر جا فشاند رایت انصافش آستین
در عهد او که غرّه نوروز عالم است از صدمت هوا نبود ابر را انین
تیر سحر که بگذرد از درع آسمان در خانه کمان نهد اعلاش را کمین
لا زالت الوباء جلاله مرفوعة على الافلاك و قوايم سریر اقباله موضوعه فوق السماک
به طالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موزون را به جلوس مبارک مزین
گردانید و هاتف فیض ربّانی ندای «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا»^۱ و صدای «وَأَتَيْتُهُ الْحُكْمَ
صَبِيًّا»^۲ به گوش هوش جهان و جهانیان رسانید و عرصه ممالک دین پروری از رونق
بازار دادگستری لوائی نو یافت و آفتاب کامکاری از مطلع بختیاری بر خواص و عوام
ابناء ایام یافت.

شعر[فردوسی]

چو دیهیم شاهی به سر بر نهاد جهان را سراسر همه مژده داد [۶۶۵]
به داد و به آئین مردانگی به پاکی و نیکی و فرزاندگی
ابواب اشاعت معدلت و افاضت مرحمت بر عالمیان گشاده و خوان انعام عام پیش
اصناف خاص و عام نهاده به نظر همّت بلند پادشاهانه در تمهید قواعد مصالح
ممالک تأمل نموده و از مقتضای رأی ارجمند خسروانه تدبیر آن بغایت نهایت متین
و رزین فرموده، از آن جمله آنک والیان ولایات امارت و حامیان مملکت وزارت
نویان^۳ اعظم صاحب دولت و امراء عادل مهیب صورت جووان^۴ و ارنجین و حسین
و سونج و ایسن قتلغ و دستوران جوانبخت تیز تدبیر و وزیران صاحب رأی ثاقب
ضمیر خواجه رشیدالدین و خواجه تاج الدین و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و

۱. قرآن، مریم / ۵۷ «و او را بلند مرتبه گردانیدیم».

۲. قرآن، مریم / ۱۲ «و به او در عهد صباوت نبوت بخشیدیم».

۳. اصل: ؟

۴. جوان.

جماهیر ایمان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و به لفظ درافشان به همگنان شنواید که چون جامه‌داران عنایت ازلی خلعت نعمت هدایت کم یزلی بر دوش همّت ما نهاده‌اند و ایلچیان دیوان «تُؤْتِي الْمُلُوكَ مَنْ تَشَاءُ»^۱ و آل جلال «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ تَشَاءُ»^۲ بر منشور امور سلطنت ما زده همگی همّت و جملگی نعمت بر آن مصروف است و بدان موصوف که در جمیع قضایا به متابعت سنیّه شاهنشاهی پدر نیکوکردار آثار فحای «الْوَلَدُ سِرُّ أَبِيهِ»^۳ به اظهار رسانیم و مبانی معانی «الْوَلَدُ الْخُرُّ يَقْتَدِي بِأَبَائِهِ الْغُرُّ»^۴ مشید گردانیم.

شعر [فردوسی]

به راه فریدون فرخ شویم نیاما [ن] کهن بود اگر ما نویم
و طریقه «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ»^۵ مسلوک داشته استمرار بر جاده «أَنَا وَجَدْنَا
آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ»^۶ خواهم نمود و روز به روز یک لحظه
فلمحه در اعداد مراد امداد این معنی افزود، خصوصاً در مخالفت با دوستان
صافی و داد و موافقت با محبّان وافی اتحاد که [۶۶۶] در اظهار یکدلی و رسوم
راست روی ید بیضا و بر مقتضای «الْحُبُّ يَتَوَارَثُ» محبّت ایشان ثابت شده باشد. و
چون درین وقت یسور آقا و امرا و جمع شاهزادگان که مصاحب اویند پیش ازین از
راه دور و دل نزدیک راست و درون صافی پشت بر خان و مان و ملک و املاک کرده
روی به جانب پدر نیکوی ما نهاده و در حدود خراسان باتفاق عساکر منصور
کوچه‌های نیکو پسندیده دارند و از جانبین اساس اخلاص استحکام پذیرفت و
قواعد معاهدان اتفاق و وفاق به تأکید عهد و میثاق مؤکد [و] ممهّد گشت و تا نوبت
دولت به ما رسید با وجود اراجیف مختلفه بر آن جاده استمرار نموده و هم بر آن
قاعده مستقر بوده طریق متابعت و مطاوعت سپرده‌اند و ایلچیان و رسولان معتبر را
با عهدنامه‌ای به تأکید هر چه تمامتر فرستاده التماس تجدید عهد و پیمان کرده و ما
چنانک در مقدم تقدیم یافت، اقتدا به مراضی احوال و اقوال بدر نیکو واجب الادا و

۱. قرآن، آل عمران / ۲۶ «به هر کس خواهی فرمانروایی بخشی.»

۲. قرآن، مائده / ۵۴ «این فضل الهی است که به هر کس بخواهد ارزانی می‌دارد.»

۳. حدیث نبوی. ۴. از امثال سائره عرب. ۵. قرآن.

۶. قرآن، یوسف / ۳۷ «که من آیین مردمی را که به خداوند ایمان ندارند رها کرده‌ام.»

قرض لازم القضا می دانیم جهت تَعَطُّش ضمایر و تسکین خواطر یسور آقا و امرا و شاهزادگان که به سخن خود رسیده اند و بر وفا و عهد و میثاق با ما اتفاق دارند و آنچه از شرایط وفاداری و حق گذاری تواند بود به جای آورده و می آرند، ملتمس و مأمول ایشان را مقبول و مبذول داشته می فرماییم تا از زبان ما عهدنامه [ای] مؤکد بنویسند و شما هم متفق الکلم شده بر آن میثاق اتفاق کرده خطوط خوش در آخر مثبت گردانید و همواره آنچ به تکمیل این قواعد عاید باشد بی اهمال به تقدیم رسانید. همکنان لب ثنا و تحسین و دعا و آفرین گشادند [و] بی نفاق و شقاق به اطباق و اتفاق گفتند:

شعر

دل ما یکایک به فرمان توست	همه جانها جای قربان تست
همه بندگانیم و فرمان کنیم	روان را به مهرت گروگان کنیم
[۶۶۷] جهان داور و شاه ایران توئی	پناه خواقین توران توئی
خردمند و زیبا و چیره سخن	جوانی به سال و به دانش توئی
همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ	ز تو هرچه گوی [ی] نیاید دروغ
بدین فرّت ایزد نگهدار باد	دلت شادمان، بخت بیدار باد
همیشه بزی شاد و فیروز بخت	به تو شادمان کشور و تاج و تخت

بنابراین مقدمات به حکم یرلیغ جهانگشای پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید بهادرخان، خَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ، این کلمات نوشته شد و از لسان مبارک پادشاهزاده اسلام در قلم آمد که «من که ابوسعید بن سلطان مرحوم مبرور مغفور اولجایتو سلطان ام، با تمامت امرا و صواحب عهد کردیم با یسور آقا و امرا و با شاهزادگان دیگر که با او متفق و موافق و یکدل اند و هم با لهاوری و تُغْلُغُ خواجه که هم بر آن موجب که میان پدر نیکوی ما و ایشان عهد و پیمان رفته بود و درین وقت ایشان به آن عهدنامه ای به تأکید تمام در صحبت شاهزادگان تُغْلُغُ بوقا و اسنان و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و ییسوبوقا^۱ و بطوغو[؟] و تولاکیتمور فرستاده اند با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم و آنچه وظیفه مددکاری و جانبداری و

شریطه معونت و یاری باشد به جای آریم و مال و لشکر و عدت پدران ایشان به ایشان بازرسد و تا مادام که زندگانی به طریق یگانگی کنند و از مخالفت محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند، در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزاییم و در جمیع ابواب در آنچه از باب [۶۶۸] موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نماییم. این عهد برین موجب کردیم به خدای آسمان و زمین، ایزد بخشاینده جان آفرین و به نبوت تمامت انبیا و مرسلین خصوصاً محمد مصطفی خاتم النبیین، صلوات الله علیه و علیهم اجمعین، و به قرآن کریم و کعبه حطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام، شعر [انوری]

به فیض عقل مجرد که اوست منبع خیر	به لفظ نفس معارف ^۱ که اوست مدفع شر
به نفس ناطقه، کو راست پیل گردن نه	به روح عاقله کو راست شیر فرمانبر
به انتهای وجودات آخرین مصحف ^۲	به ذات ایزد داور، به دین پیغمبر ^۳
به اعتقاد ابوبکر و هیبت فاروق	به ترش کاری عثمان و حکمت حیدر

سوگند می‌خوریم که به هیچ وجه از وجوه و به هیچ سبب از اسباب ازین عهد و شرط برنگردیم و تا امکان باشد بر آن وفا کنیم و می‌گوئیم «بِاللَّهِ الطَّالِبِ الْمُدْرِكِ الْمُهِلْكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» که این سوگندها از دل راست یاد کردیم و هیچ تأویل ننهادیم، وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ.

پادشاهزاده جهان، خلد ملکه، به حضور ایلچیان و رسولان مذکور برین منوال عهد و میثاق فرمود و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت قاهره همه برین موجب پیمان بستند و سوگند یاد کردند و جمله باتفاق خدای تعالی را و رسولان او را، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ، و ملائکه آسمان و زمین را و مجموع حضرات را بر خود گواه گرفتند و هر یک گفتند «كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ»^۴

راوی چنین گفت که در آن روز که عهدنامه سلطان ابوسعید می‌نوشتند [۶۶۹] خبر رسید که شاهزاده یسور غوری را که امیر ده هزار مرد نکودری بود به قتل آورد. امرا متردد شدند. از مولانا سیف الدین عصبه پرسیدند که «اگر شاهزاده یسور با ما

۱. دیوان: بلطف نفس مقارن.

۲. دیوان: بهلول جنبش محشر بحق مصحف ابجد.

۳. اصل: بیغامبر.

۴. قرآن، اسراء / ۹۶ [بگو] خداوند بین من و شما گواه بس.

دل یکی دارد، غوری را که در آن سرحد نامزد فرموده بودیم چرا به قتل رسانید؟» مولانا سیف‌الدین عصبه گفت که «جواب این سخن بر ما بندگان نیست؛ چه، این حالت بعد از خروج بندگان حادث شده. اگر ما از آن معنی سخن عرضه داریم فضولی کرده باشیم. اما این قدر می‌دانیم که پیش از آنکه شاهزاده یسور ما بندگان را به رسالت فرستادی، دو نوبت سوادِ یرلیغ جهانگشای سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان، نورالله مرقده و طیب مضجع، نزد غوری فرستاده و گفت که به موجب حکم یرلیغ سلطان مغفور اولجایتو سلطان آقا پیش من آئی. غوری در امثال آن معنی تعللی می‌نمود و امروز و فردا می‌گفت. شاید که به جهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد نمود او را به قتل آورده باشد.»

امرا را این سخن پسندیده افتاد و مولانا سیف‌الدین عصبه را بسیاری بستودند و گفتند که «رسول حکیم پیش بین هرچه گوید و کند از صواب و نجح مرسل باشد.

شعر

تَخَيَّرَ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا فَمُبْلَغُ آرَاءِ الرَّجَالِ رُسُولُهَا

اختیار کن چون باشی تو در کاری فرستنده

سبب آنکه رساننده رأیهای مردان رسول آن مردان است

چه، رسول حضرت و سفیر مملکت کسی باید که به وفور علم و ثبات رأی موصوف باشد و به کمال شهامت و حصافت معروف؛ چه، رسول زبان پادشاه و سفیر ضمیر اوست و هرچه از صواب و خطا در وجود آید بر اندازه‌دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوت رأی پادشاه دلیل گیرند.»

بعد از آن روز دیگر ایلچیان شاهزاده یسور را با تشریفات فاخر و خلعت‌های گرانمایه و مال بی حساب و شمار به خوشدلی هرچه تمامتر اجازت مراجعت فرمودند. [۶۷۰]

ذکر صد و هژدهم^۱ در تخلف کردن شاهزاده منقان و امرا با بکتوت

راوی چنین گفت که چون بکتوت بکلی در بیعت و متابعت شاهزاده یسور درآمد و شاهزاده یسور را برگرفتن امرای خراسان و مخالفت پادشاه عادل سلطان ابوسعید دلالت کرد و کار او روز به روز در پیش شاهزاده یسور بالا می‌گرفت و شاهزادگان و امرای لشکر و ارکان و اعیان مملکت شاهزاده یسور بی تدبیر و رأی او کار نمی‌کردند. شاهزاده منقان که پیش ازین تاریخ به چند سال از ماوراءالنهر به ایلی پادشاه مغفور اولجایتو سلطان به خراسان آمده بود و بیرامشاه بن محمد دلدای و بعضی از امرای سپاه بکتوت با هم عهد کردند که شبی ناگاه بکتوت را به قتل رسانند و خیلخانه او را غارت کنند و به طرف طوس و رادکان روند؛ چه، ایشان را بر شاهزاده یسور و بکتوت اعتمادی نبود. به اتفاق هم نخست نامه‌ای نوشتند به ملک اسلام غیاث‌الحق والدین برین گونه:

شعر [عطار]

«طرازنامه نام ایزد باک	که دریا آفرید و کوه و افلاک
خداوند جهان، دانای بی عیب	شناسای نهان، داننده غیب
برافرازنده تُو چرخ گردان	پدیدآرنده خورشید تابان

این نامه‌ایست که در قلم آید از جانب شاهزاده منقان و امرا به طرف ملک ملوک اسلام غیاث‌الحق والدین شمس‌الاسلام والمسلمین،

شعر [سیف اسفرنگی]

آنکه عدلش در ستم بندد	دیده جور متهم بندد
وانکه مر خواب فتنه را هر شب	بخت بیدار او به دم بندد [۶۷۱]
بر سفیران ممکنات به حزم	راه آمد شد عدم بندد
آفتاب از خجالت رایش	پرده بر روی صبحدم بندد

ناطق در معنی آنکه ما بضرورت سر به بیعت و تبعیت شاهزاده یسور و بکتوت درآورده‌ایم؛ چه، اگر تَخَلَّف می‌نماییم^۱ لشکر شاهزاده یسور نزدیک است و بسیار، و مفرّ ما دور است و مددکار اندک. می‌ترسیم که نباید که بر ما غالب شوند. اکنون همه بر آن عزیمت متفق و یکدل‌ایم که بکتوت را بگیریم و بند کرده به حضرت پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید بفرستیم. اگر ملک اسلام ما را درین معنی مدد می‌دهد و نصیر و معاون ما می‌باشد، این تمنی بزودی دست می‌دهد و از قوّت به فعل می‌پیوندد.»

چون مکتوب به ملک اسلام غیاث‌الحق والدّین رسید روز دیگر پهلوان حاجی^۲ را که از خویشاوندان بوجای بود و مرد دلیر و جنگی و از زمره متابعان و ملازمان او، پیش خواند و گفت «با صد مرد آهن‌پوش رزم‌آزمائی پیش شاهزاده منقان رو و مصاحب او به طرف لشکرگاه بکتوت متوجه شو.» پهلوان حاجی به فرمان ملک اسلام

شعر [فردوسی]

پیوشید خفتان و بر پُشتِ اسب برآمد به کردار آذرگشسب
و با صد سوار نامدار خنجرگذار به خیلخانه شاهزاده منقان و بیرامشاه و پهلوان
حاجی لشکرگرد کردند^۳ و باتفاق چون زاغ شب دیجور سر از آشیان باز سفید بر نور
روز برآورد و جهان کسوت عباسیان درپوشید و روی آفاق چون جعد زنگیان
قیرگون و شبه شبه کشت.

شعر [ربعی]

چو شب زیور عنبری ساز کرد سر نافه مشک را باز کرد
چو زلفین زنگی جهان تیره شد ابر روم شاه حبش چیره شد
بر خیلخانه بکتوت زدند و از یمین و یسار لشکرگاه او در آن شب دیجور با لشکری
به عدد ملخ و مور حمله کردند. بکتوت با پنج تن از خواتین و اولاد [۶۷۲] خود
بسلامت بیرون رفت. باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال و مواشی در دست
لشکر شاهزاده منقان افتاد و از امرای لشکر بوجای دو امیر بزرگ به قتل رسید [ند] و

۱. متن: می‌نمایم. ۲. متن: پهلوان حاجی. دو سطر بعد پهلوان حاجی.

۳. در متن افتادگی و سکنه‌ای دیده می‌شود.

چندین دیگر از امرا [ی] سپاه بکتوت زخم خورد [ند].
و بکتوت آن شب بتعجیل تمام می‌رفت، تا آن هنگام که «بَلَّغَ اللَّيْلُ غَايَتَهُ وَ رَفَعَ الْفَجْرَ رَأَيْتَهُ»^۱ به درگاه شاهزاده یسور رسید. هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و احوال عرضه داشت. شاهزاده یسور بنفسه سوار گشت و به اسم مقدمه سپاه پسر خود جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خربوست با هفت هزار سوار بفرستاد و فرمان فرمود که تا آنجا که مراکب شما برود بروید و شاهزاده منقان را با امرا بازگردانید.

شاهزاده جوکی به فرمان پدر با آن لشکر در عقب شاهزاده منقان برنهیج شتاب براند و در حدود سرخس به شاهزاده منقان رسید. بعد از چند حمله از جوانب، شاهزاده منقان منهدم شد و خیلخانه خاص و خواتین و پرستاران او در دست سپاه شاهزاده جوکی افتاد. و بیرامشاه به راه دیگر رفته بود. لشکر شاهزاده یسور بدو نرسید. اما بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را از لشکر بیرامشاه بازستاندند و به هنگام مراجعت چندپاره دیه را از دیه‌های سرخس غارت کردند و مردم آنجا را به اسیری گرفت [ند].

چون شاهزاده جوکی و بکتوت پیش شاهزاده یسور آمدند، شاهزاده یسور روز دیگر بر سر جمع بکتوت را بنواخت و تشریف گرانمایه بدو داد و بسیاری از اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خيام و خرگاه در باب او مبذول داشت و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان او کرد و در بادغیس مقام او تعیین گردانید و خود به جانب گرمسیر رفت. در راه بسر بوجای با دویست مرد از شاهزاده یسور بکریخت و در خراسان در حدود ابیورد ساکن شد و بعد از چند روز از عراق امیر بزرگ امیرچوپان^۲، ایسن قُتْلُغ را به جهت ضبط ممالک خراسان و نظم مصالح [۶۷۳]

۱. من کلام العتبی.

۲. امیر چوپان: از امرای بزرگ و نامدار عهد اولجایتو سلطان بوده. پس از مرگ خواجه علিশاه چندی بر دست وزارت و صدارت آن پادشاه نشست و به معاضدت رکن الدین صاین رتق و فتح امور می‌نمود. عاقبت مورد خشم ابوسعید بهادر، ایلخان جانشین اولجایتو، واقع شد. به هرات فرار کرد و به غیاث الدین گُرت پناهنده شد. اما ملک غیاث الدین با او غدر کرده و به امر ایلخان، امیر را به قتل رساند.

لشکرهای پراکنده به خراسان فرستاد.

ایسن قتلغ چون به حدود سرخس رسید، بکتوت از بادغیس پیش او رفت. امرای لشکر و ملوک خراسان با هم گفتند که چون بکتوت پیش ایسن قتلغ آید در حال ایسن قتلغ او را بگیرد؛ چه، مادّه فتن و خرابی خراسان و تخلّف عساکر با امرای بود. برخلاف گمان ایشان، ایسن قتلغ بکتوت را بنواخت و آلتمغا نوشت که بر منوال گذشته بیرامشاه و ابویزید بوجای و امرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند همه هم درین هفته به بادغیس روند و در حکم بکتوت باشند؛ چه، حکم یرلیغ جهانگشای پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید خان و آلتمغا مبارک نویین اعظم چوپان بیک بر آن موجب به نفاذ پیوسته است که امرای مذکور پیش بکتوت باشند و از فرمان و حکم او عدول و تجاوز نجویند.

القصّه روز دیگر بکتوت را با خلعت گرانمایه بازگردانید و اراجیف چنین گفتند که ایسن قتلغ را دل پادشاهزاده یسور بود و در نهان مکتوب فرستاده بود به شاهزاده یسور که در ممالک خراسان زیادت سپاهی نیست و کار عراق نیز در تزلزل و اضطراب است. اگر چنانک پادشاه عادل با سپاهی به خراسان حرکت فرماید خراسان بزودی در تحت تصرّف پادشاه در آید و ممالک عراق نیز به اندک روزی به تبعیت خراسان مسلم گردد. بدین واسطه بکتوت را به نواخت و عاطفت مخصوص گردانید.

بعد از چند روز پسر بوجای و بعضی از امرای لشکر بیرامشاه به بادغیس درآمدند و کار بکتوت باز بتجدید رفعت تمام گرفت و هر خیر و شر که در خراسان واقع شدی بکتوت آن را علی التفصیل به سمع شاهزاده یسور رساندی. و شاهزاده یسور را روز به روز برو اعتماد واثق تر گشتی و التفات خاطر به طرف او پیش تر شدی. [۶۷۴]

ذکر صد و نوزدهم در رفتن شاهزاده یسور به شهر سجستان و مراجعت او

راوی چنین گفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود تگناباد به جانب شهر سجستان حرکت کرد و پیشتر نامه‌ای نوشت به ملک عادل نصیرالحق والذین که ملک سجستان بود.

شعر [نظامی]

به نام بزرگ ایزد دادبخش	که ما را ز هر دانش او داد بخش
خداوندِ روزی ده دستگیر	پناهنده را از درش ناکزیر
فروزنده کوکب تابناک	به مردم کن از مرده تیره خاک
برآرنده آسمان بلند	زداینده خاطر هوشمند
به انعام او نیک و بد بهره‌ور	به فرمان او می‌رسد خیر و شر

این نامه‌ایست از شاهزاده جهان یسور خان به ملک نصیرالدین سجستان [ی]. محرّر در معنی آنک به حکم سلطان مغفور سعید سدید اولجایتو سلطان و فرمان شاهزاده جهان سلطان ابوسعید حکومت خراسان تا حدّ مازندران و وسط قیس و مکران و شط سند درید حکم ماست و تمامت ملوک و امرای خراسان بعضی رغبت و اختیاراً و قومی عجزاً و اضطراراً مال بی حدّ و تحف و غریب بی عدّ به حضرت جهان‌پناه ما آوردند و فرستادند، و جمله سرگردنکشی بر خط انقیاد و خشوع نهاد [ه] و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراجگزاری منخرط گشت [ند]. و درین دو سال که به مبارکی از ماوراءالنهر درین حدود با عسکر منصور درآمده‌ایم، تا این غایت از شهر [۶۷۵] سجستان مالی به خزینه معموره ما نرسیده می‌باید که برخلاف گذشته پیش رایت منصور ما بیرون آی [ی] و شرایط خدمت و طاعت چون سایر ملوک و حکام خراسان به تقدیم رسانی تا به هنگام مراجعت به انواع عاطفت شاهنشاهی و اصناف الطاف پادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان ما و توقاعده محبت و ولا مستحکم گردد و طریق بیگانگی و مخالفت مسدود ماند و روز بروز تربیت و سُیور غامیشی در باب تو در زیادت باشد.

شعر [ربعی]

به فیروز اختر، به فرخنده نام ز توران به ایران کشیدم کنام
 دلیران شمشیرزن صد هزار کشیدم بدین بوم و مرز و دیار
 همه مرز ایران به من بازگشت سپاهم به گیتی سرافراز گشت
 شما نیز باید که اندر زمان سراسر به کردار باد بزان
 بیایید با ساو و با باج زود جز این در سخن می نباید فزود
 وَاَلَا که برخلاف آنچه ذکر رفت خواهد رفت، اینک با لشکری به عدد ریگ بیابان و
 شمار قطرات باران می آیم تا سجستان را محاصره کنم و بعد از فتح در آن دیار از
 سجزی دیار [ای] نگذارم.

شعر [مؤلف کتاب]

بسوزم بر و بوم شاهنشیت به خاک اندر آرم کلاه مهیت
 درین مرز گرشاسب از زخم تیغ بریزم بسی خون چو باران ز میغ
 دژ و باره را پست و ویران کنم چراگاه گرگان و شیران کنم
 تو دانی که چون من در آیم به جنگ ز هییت بمیرد به دریا نهنگ
 به گاهی که من برکشم تیغ تیز پدید آید اندر جهان رستخیز
 به روزی که من رای کین آورم مرو را به تندی به چین^۱ آورم
 نهنگان به دریا فغان برکشند هزبران پیشه سراندر کشند [۶۷۶]
 ستاره فروریزد از آسمان بسجند زمین و بنالد زمان

از این نوع در نامه تهدید و تخویف تمام نوشت و سوگند بر زبان راند که:

شعر [دقیقی]

به یزدان داور، خداوند جان که چرخ آفرید و زمین و زمان
 به عرش و سروش و به جان نبی به طاعات عثمان و علم علی
 به رضوان و حور و به خرّم بهشت به ذات رسولان نیکو سرشت
 که چون پیش من آیی به جان تو قصدی نکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حقّ تو به
 چیزی دیگر اشارات نرانم.
 چون مکتوب به ملک نصیرالدین رسید، اندیشه مند شد و بعد از آنکه با

برادران و عشایر و نوّاب و مدبّران ملک خود مشورت کرد، در جواب سخنهاى پسندیده نوشت و ایلچیان شاهزاده یسور را با تحفه‌های بسیار و هدیه‌های پیش‌مار و غرابی که از سجستان خیزد بازگردانید و خراج‌گذاری و طاعت‌داری را التزام نمود. و در آن بود که بر خواجه‌کان و زعماء شهر سجستان مالی توزیع کند و پیش شاهزاده یسور فرستد. در اثناء این عزیمت تمور پسر اباجی نکودری نامه‌ای فرستاد که «ملک اسلام نصیرالحق والدّین باید که از شاهزاده یسور اندیشمند نگردد و وهنی و تردّی به خود راه ندهد؛ چه، من با چند تن از امرای نامدار با تمام لشکر نکودری به خون و [جان] او تشنه‌ایم و فرصتی می‌طلبیم تا او را بگیریم؛ چه، از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام ظاهر گشت، خاصّه که ناقض عهودیست که با پادشاه و امرای عراق کرد و ملک اسلام غیاث‌الحق والدّین که ملک ملوک خراسان است پیش او نیامد و مالی نداد.»

چون نامه تمور به ملک نصیرالدّین رسید کار حرب را ترتیب^۱ داد و بفرمود تا هنگام مراجعت ایلچیان شاهزاده یسور سی تن [۶۷۷] را از ایشان به قتل آوردند و شاهزاده یسور تا ده فرسنگی سجستان پیش نیامد و دو سه حصار را در روستاقت بعد از آنکه از سپاه او قُرب سیصدتن به قتل رسید فتح کرد و خلق آنجا را بکشت. و در خاطر داشت که نزدیک شهر سجستان آید به اسم محاصره و دربندان که به سمع او رساندند که پسر اباجی تمور به ملک نصیرالدّین نامه‌ای نوشته و چنین حکایتی باز نموده و او را به مخالفت و حرب پادشاه اغوا کرده.

شاهزاده یسور روز دیگر از ولایت سجستان بیرون رفت و بواسطه آن نامه تمور را به قتل آورد و سپاه او را به خربوست داد. و چون جمشید خورشید تاج زرین بر سریر حمل بر سر نهاد و تباشیرنیر اعظم جهان پیر خلعت جوانی درپوشید، شعر [سراج قمری]

جهان پیر به نوروز باز برنا شد	دم ربیع همه روح چون مسیحا شد
شکوفه تا ید بیضا نمود چون موسی	چمن ز نور تجلّیش طور سینا شد
ز ژاله زاد به بستان هزار بیضه ز زاغ	شکست بیضه و زو سبزه طوطی آسا شد
به وطن خود رسید و چند روز متعاقب طویهای شگرف کرد و شاهزادگان و امرا و	

رؤوس سپاه را خلعت‌های گرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان را به نواخت و عاطفت تمام محظوظ گرداند و به اندک روزگاری لشکر انبوه و خزاین مملو و فرمان فرمود که لشکر یکسر در فربه کردن مراکب و پرداختن ساز و عدّت نبرد و مایحتاج سفر اجتهاد نمایند که ما را عزیمت [۶۷۸] آن است که به طرف ممالک خراسان درآییم و از خراسان بعد از قلع و قمع ادعای به دارالملک سلطانیه رویم.

ذکر صد و بیستم^۱
در نامه‌ای که ملک اسلام
غیاث‌الحق والدین به امرای خراسان نوشت

چون شهر سنه ثمان عشر و سبعمائه [= ۷۲۸] درآمد در صفر این سال مذکور
جماعتی از حکام و ولات غزنین و گرمسیر مکتوبات فرستادند به خدمت ملک
ملوک اسلام غیاث‌الحق والدین ناطق در معنی آنکه «بر رأی انور اعلی ملک ملوک
اسلام عرضه می‌دارند بندگان بر آن جمله که به حقیقت شاهزاده یسور درین یک دو
ماه با لشکر گران به خرابی خراسان و اعتاب عساکر آنجا خواهد آمد و چهل روز
می‌شود که سپاه او اسب فربه می‌کنند و در تربیت امور محاصره بلا و تبریح و تفریق
جُیوش خراسان اجتهاد بلیغ و سعی تمام دارند.»

چون مکتوبات به ملک اسلام غیاث‌الحق والدین رسید روز دیگر که شمع
مهره‌بازان این گنبد دوالک باز چهره برافروخت و زاغ شب پروانه وار بسوخت و از
رخ رومی و شی روز عالم مینوفر شد و از خنده ترک سبیده دم خاک دُرچ کمر بست،

شعر

أَهْلًا بِفَجْرِ قَدْ نَضَا ثَوْبَ الدُّجَى بِالسَّيْفِ جُرْدَ مِنْ سَوَادِ قِرَابٍ

شعر

سلطان صبح رایت مصقول برکشید بر خیل شام لشکر زرین برکشید
ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب عزیز نامه‌ای نوشت به امرا و ملوک
خراسان، بدین نسق:

نظم [خسروی]

طراز نامه آن بهتر که از نام خدا باشد
که با نامش سخن را قیمت و قدر و بها باشد
خداوندی که غایات کمال بسی زوال او
ورای درک او هام و عقول انبیا باشد

نه در صنعش خلل بینی، نه در امرش زلل یابی

نه در ملکش فنا هرگز نه در حکمش خطا باشد

خداوندی که بی واسطهٔ عمد این قبهٔ خضراءِ معلّق برافراشت و به شهب زهرا این آینهٔ نیلگون و طارم آبگون را بنگاشت و پایهٔ مرتبت انسان را بر سایر موجودات برتر گردانید.

اما بعد بر رأی امرای عظام خراسان نموده می‌آید که زمره‌ای از متابعان و منقادان ما که در حدود غور و کابلستان متوطن‌اند و از کلی احوال شاهزاده یسور واقف، چنین نوشته‌اند و عرضه داشته که هم درین چند روز شاهزاده یسور با سپاهی به پُری دریا و شکوه کوه و عظم غمام از زمین داور به هرات خواهد آمد و از سمت هرات به طرف طوس و نیشابور حرکت [خواهد] کرد. و بر آن عزم است که اگر لشکر خراسان به مدافعت او با هم متفق و یکدل نباشند یکسر به ممالک عراق رود. چون حال برین جمله بود، نموده آمد تا لشکر پراکنده را گرد کنند و در یاس و حزم و شرایط قراول و دیده‌بان و حفظ راهها و جمعیت مردم لشکری و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال چنانچ از تدابیر و آراء متینۀ ایشان سزد سعی بلیغ مبذول دارند و شب و روز مُتَرَصّد و مُتَرَقّب باشند و از صحراوات و جبال حواشی و مواشی خویشان را به جوار حصارها و شهرها آرند؛ چه، اگر آمدن شاهزاده یسور محقق است در یک هفته از گرمسیر بر نهج شتاب به خراسان نزول خواهد کرد. زیادت تأکید حاجت [۶۸۰] نیست. ایشان در کار خود به دانند و ما از هرات قُرب صد سوار نامدار فرستاده‌ایم تا تحقیق احوال آمدن شاهزاده یسور کنند. چون خبر دیگر برسانند، فی الحال قاصد بدان طرف دوانیده آید و به مزار متبرّک جام کبوتر فرستاده شود.

ذکر صد و بیست و یکم^۱ در نامه‌ها که شاهزاده یسور و ملک اسلام غیاث الدین به هم نوشتند

راوی چنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الآخر^۲ سنه مذکور شاهزاده یسور اردوی خود را به پسر خود شاهزاده جوکی سپرد و روز دیگر به طالع خجسته سوار شود و با سپاه بی اندازه به مقام متبرک و مزار مبارک چشت درآمد و زیارت مقبره مطهره معنبره شیوخ چشت، تَوَرَّاهُ مَرَقْدَهُم، دریافت و به وقت صلوة الظهر از چشت بیرون آمد و امرای بادغیس چون بکتوت و دلچک و مبارکشاه و پسر بوجای پیش او آمدند. روز دیگر

شعر [فردوسی]

چو خورشید بنمود رخشان کلاه چو سیمین سپر دید رخسار^۳ ماه
بترسید ماه از پی گفت و گوی به خم اندر آمد بیچید روی
شاهزاده یسور امرا را گفت که «مرا عزیمت آن است که به خراسان روم؛ چه، چنین می شنوم که پادشاهزاده ابوسعید بر تخت مملکت جلوس مبارک نفرموده و امرا به سر خود در کار ملکداری مدخل می سازند. [۶۸۱] اگر این خبر صادق باشد از خراسان به عراق روم و سلطان ابوسعید را بر تخت نشانم و مخالفان و منازعان ملک او را قلع گردانیده مراجعت نمایم، والا که دروغ بود و سلطان ابوسعید بر تخت مروئی جلوس مبارک فرموده باشد از حدود مازندران بازکردم.»
امرا چون از شاهزاده یسور این سخن بشنودند متردد و پریشان خاطر گشتند. و شاهزاده یسور چون بس گریز و محیل و خردمند بود از سر فرط کیاست سخنی به اسماع امرای لشکر خراسان رساند که جمله باتفاق گفتند که «بر ما واجب است که حق نعمت و خدمت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان به جای آریم و فرزند خلف شاه نسب او را کوچ دهیم و با طایفه [ای] که منازعان ملک اویند حرب کنیم» و گرنه به

۱. اصل: صد و نوزدهم. ۲. ذیل جامع التواریخ: جمادی الاول.

۳. اصل: رخسپار.

حقیقت شاهزاده یسور می دانست که پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید بر تخت پادشاهی جلوس مبارک فرموده و امرا و وزرا همه طبعاً و رغبتاً کمر ایفتاد و مطاوعت او بر میان بسته اند.

بعد از آن شاهزاده یسور گفت که «اگر ما از هرات بگذریم، ملک اسلام غیاث الحق والدین لشکر به اردوی ما فرستد و متعاقب ما نکودریانی که در حکم اویند بدمزدی بیایند^۱ و ازیشان فتنه عظیم در وجود آید. و اگر چنانچه به محاصره شهر هرات و اخذ ملک اسلام غیاث الحق والدین لبث می نمایم، این تمنی که حالیا در خاطر است دست نمی دهد؛ چه، عساکر متفرقه خراسان جمع شوند و رفتن ما به مازندران میسر نگردد. درین اندیشه هر کس سخنی بگوید تا بر آنچ که خاطر قرار گیرد برویم.»

پیش از همه امرا مبارکشاه بوجای زمین خدمت در پیش شاهزاده یسور بیوسید و گفت:

شعر [محمد همام]

ای از تو سروری و سری نام یافته	وز بخت روزگار همه کام یافته [۶۸۲]
در خدمت رکاب تو هر که نهاده گام	صد کام را مقابل هر گام یافته
خلق ز بذل کاملت اقسام دوخته	عالم ز عدل شاملت آرام یافته
دریا ز بذل دست و کف چون سحاب تو	خود را غریق منت انعام یافته
در آشیان ملک جهان مرغ باس تو	در زیر بال بیضه اسلام یافته

بعد از اداء مدح و ثنا عرضه داشت که «بنده در عهد دانشمند بهادر و در عصر بوجای بر در شهر هرات قرب یک سال و نیم به محاصره و دربندان و حرب روزگار برده. این شهر را به حرب نتوان گرفت؛ چه، بس حصین و متین است و خندق ژرف و بندها استوار دارد. اما به دربندان بزودی فتح توان کرد، خاصه اکنون که هنگام رفع غله و موسم حصد مزروعات است، و الا که پادشاه جهانگیر هرات را پس پشت کند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را دوستدار و مطیع خود داند، از آن فساد کلی در ممالک پادشاه راه یابد و نکودری و غوری و هروی و بلوچ و خلج و سجزی که در هرات متوطن اند تمامت مراکب ما را ببرند و خیلخانه ها را که در بادغیس است

ی‌مکن که غارت کنند. و اگر چنانک پادشاه به مبارکی به طرف نیشابور و آن حدود حرکت می‌فرماید و به دربندان هرات درنگ نمی‌کند، من بنده مُتَقَبِّل‌ام که باده هزار سوار تا هنگام مراجعت پادشاه هرات را گرفته باشم.»
بعد از آن خربوست زمین خدمت مقبَل گردانید و گفت:

شعر[سراج قمری]

زهی صیت عدلت همه جا گرفته مقامت محل ثریا گرفته
نسیمت جهان خوشتر از خُلْد کرده ز ذات شرف دین و دنیا گرفته [۶۸۳]
به دستت درون تیغ گوهر نثارت نهنگیست مسکن به دریا گرفته
ز سهم شررهای کین تو آتش وطن در دل سنگ خارا گرفته
بعد از آن عرضه داشت که «ملک اسلام غیاث‌الحق والدین با پادشاه جهانگیر دیگر کند و به هیچ باب تخلّفی ناندیشد، و چون خراسان و مازندران در تحت تصرّف و ید قدرت پادشاه در آید، خلق هرات را چه یارا و توانا[یی] آن باشد که با لشکر منصور پادشاه حرب کنند؟»

بعد از آن بکتوت بر شاهزاده یسور آفرین خواند و گفت:

شعر[سیف اسفرنکی]

ایا شهی که نفاذ تو کر مثال دهد فلک ز جنبش و قطب از مدار برخیزد
لوا ی کین تو جای[ی] که سایه اندازد ز ذره‌های هوا زینهار برخیزد
در آن زمین که گل از آرزوی نصرت تو سپر مثال ز پیکان خار برخیزد
به کین خصم تو خنجر کشیده در میدان به جای بید پیاده سوار برخیزد
پس از ستایش باز نمود که «مصلحت در آن است که بر سبیل تعجیل از هرات بگذریم؛ چه، کار فتح هرات جزو بیست و مهمّی که در پیش داریم گلی. هرچه گاه که مملکت عراق و خراسان مسخّر و مسلّم پادشاه عادل گردد، ملک اسلام غیاث‌الحق الدّین بی گفت و گوئی به خدمت پادشاه آید، والاّ که در انقیاد ابائی ظاهر گرداند، بنده باده هزار مرد به دو ماه شهر هرات را بگیرد؛ چه، تمامت سُکّان و اهالی هرات بلّ جمیع رعایا و برایاء بلاد خراسان دعاگوی و هواخواه پادشاه‌اند.»

از این گونه هر کس از امرا حکایتی به سمع شاهزاده یسور رسانید و آخر الامر بر آن مقرر شد که شاهزاده [۶۸۴] نامه‌ای نزد ملک اسلام غیاث‌الحق والدین فرستد و در آن نامه بسیاری از عاطفت و دلنوازی یاد فرماید تا او را بر پادشاه اتکالی

حاصل آید و مطیع و هوادار حضرت گردد و یمن که مصاحب پادشاه به خراسان رود، و اگر چنانکه بواسطه امری نتواند آمد، بی شک از برادران و اقارب خود یکی را با سپاهی به خدمت پادشاه بفرستد. مبنی برین تدبیر، شاهزاده یسور روز دیگر نامه [ای] نوشت به ملک اسلام غیاث الحق والدین برین منوال:

شعر [فردوسی]

سرنامه بخرد آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه به جای
 برآورنده ماه و کیوان و هور نگارنده فر دیهیم و زور
 خداوند بی عیب، دانای غیب، روزی رسانِ بندگان، آفریننده زمین و آسمان، پدید
 آورنده بالا و پستی، توانا بر نیستی و هستی، حی بی موت و متکلم بی حرف و
 صوت. خداوندی که توفیقش آدم را، صلوات الرحمن علیه، به اوج درجات «إِنَّ اللَّهَ
 إِصْطَفَى»^۱ رسانده، خذلانش ابلیس لعین را در حضیض نکبات «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي
 إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»^۲ انداخته. تربیت ربوبیتش موسی را، صلوات الله علیه، در کنار
 فرعون پروریده و تقویت الوهیتش عیسی را، علیه السلام، به قلعه^۳ چهارم فلک
 برآورده،

شعر [حسین خوارزمی]

بزرگ باد خدای [ای] که قاف قدرت او
 به هیبتی شکم کاف کن ز هم بشکافت
 هزار سال دو اسبه خرد چو باد براند

به راه معرفتش باز ماند و هیچ نیافت
 اما بعد، این نامه ایست از شاهزاده یسور به ملک اسلام غیاث الحق والدین ناطق در
 معنی آنکه پیش ازین تاریخ چند نوبت ایلچیان معتبر به هرات فرستادیم و مکتوبات
 متعاقب و متواتر فرستاد [یم] و او را طلب داشت [یم] تا غایت [۶۸۵] نیامد و ما به
 کرم جبلّی پادشاهانه بدان ابا و تمرّد او نظر کردیم و وجود آن نالتفاتی را عدم
 انگاشت [یم]. امروز بر عزیمت مسلم گردانیدن بلاد خراسان بدین ولایت آمده ایم.

۱. قرآن، بقره / ۱۳۲ «خداوند این [دین] را برای شما برگزیده است.»

۲. قرآن، ص / ۷۸ «و لعنت من تا روز جزا بر تو خواهد بود.»

۳. متن: قلعه.

می‌باید که برخلاف گذشته با سپاهی که در اهتمام اوست عزیمت سفر مصمم گرداند تا باتفاق و دلالت او و امرای این حدود، لشکر به خراسان کشیم.

شعر [رباعی]

برانم ازینجا چو گند آوران به گردن برآورده گرز گران
بگیریم دیهیم و تخت شهی همان گنج و ملک و کلاه مهی
درفش کیانی به گردون بریم ابر بدسگالان شیخون بریم
و چون پادشاهی این ملک بر من مسلم گردد، کل ممالک خراسان را بدو مفوض گردانم.

ازین سخن چند دلفریب در آن نامه یاد کرد. چون نامه به ملک اسلام غیاث‌الحق والدین رسید روی به حضار مجلس کرد و گفت «من روز اول نگفتم که از شاهزاده یسور جز شر و گزند خبری و نفعی به کسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق خود نایستد؟» حاضران به یکبار برو آفرین خواندند.

شعر [نظامی]

زمین بوسه دادند در پیش شاه که خالی مباد از تو تخت و کلاه
قوی باد در ملک بازوی تو بقا باد نقد ترازوی تو
بعد از آن گفتند که «بر ما بندگان محقق و مبرهن است که خاطر عاطر انور ملک ملوک اسلام مشکوة عالم ارواح است و آنچه فرموده و فرماید موافق قدر و مطابق قضا.»

روز دیگر بفرمود تا خواجه شهاب عزیز^۱ جواب مکتوب شاهزاده یسور در قلم آورد، برین گونه:

شعر [فردوسی]

به نام خداوند خورشید و ماه که دارد به نیک و به بد دستگاه
جهان و مکان و زمان آفرید بی مور و پیل گران آفرید [۶۸۶]
خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند
خداوندی که نفس ناطقه را بی‌کام و زیان گویا کرد و دیده عقل کل را بی واسطه صورت و هیولی بینا گردانید. مقدری که جمله آفرینش در بیضه بندگی او

می گردانید و بلابل خوش الحان در چمنهای توحید ذات وحید او می سرایند «الَّذِي هُوَ مُبْدِعُ الْمَفْرَدَاتِ وَالْمُرَكَّبَاتِ وَ الْمُخْتَرَعُ الذَّاتِ وَالصِّفَاتِ وَ مُوَجِّدُ الْحَيَوَانِ وَالنبَاتِ وَ مُنْشِئُ الْبَاقِيَاتِ وَالْمُتَغَيِّرَاتِ وَ رَازِقُ الْأَرْزَاقِ وَالْأَقْوَاتِ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ تَقَدَّسَتْ حَيَوْتُهُ عَنِ السَّقَمِ وَالْأَلَمِ وَالْمَمَاتِ وَ تَنَزَّهَ عِلْمُهُ عَنِ الشُّكُوكِ وَالْأَوْهَامِ وَالشُّبُهَاتِ وَ تَبَرَّأَتْ قُدْرَتُهُ عَنِ الْإِخْتِيَاجِ إِلَى الْأَلَاتِ وَالْأَدَوَاتِ فَسُبْحَانَهُ هُوَ الَّذِي لَا يُعْزَبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضَيْنِ وَالسَّمَوَاتِ»^۱

بعد از حمد حضرت واهب حقیقی تعالی و تعظم نموده می آید که فرمان شاهزاده جهان یسور رسید و بر مضمون آنچه که فرموده بود وقوف حاصل آمد. بر رأی انور لازال منیراً اینها می رود که اگر شاهزاده به خراسان حرکت نمی کند به صواب نزدیکتر است؛ چه، با حضرت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان و با خدمات پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید عهد مؤکد و میثاق مؤید بسته اند که تخلفی به اظهار نرسانند. و بر عقلاء عالم پوشیده نباشد که شکستن پیمان و نقض عهد واسطه خرابی ابنیه دین و دولت تواند بود و سبب خلل قاعده ملک و ملّت و نصّ «وَلَا تَنْقُصُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا»^۲ برین معنی دلیل واضح و حجّت صریح است.

دیگر آنک ممالک عراق و خراسان که تختگاه پادشاهان باستحقاق است، نه مملکتی است که هر سروری را توان و یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت شاهی تواند زد و رایت پادشاهی تواند افراشت! چه، عساکر عراق [۶۸۷] و عراقین و جیوش شام و شامات را حدّ و اندازه نیست. و چنانکه من مشاهده کرده ام و لشکرها منصور پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید خان را در حصر آورده، سپاه شاهزاده در جنب آن جنود چون ذره ایست در مقابل آفتاب و چون قطره ایست در پیش دریا.

شعر [فردوسی]

چو قطره [که] بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری
آنچ شاهزاده می طلبد به دینداری و داد و جمعیت لشکرها و معموری ولایتها و پُری
خزینه ها و امداد پادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم جهان میسر گردد.

۱. خطبه من انشاء زین الاسلام.

۲. قرآن، نحل، ۹۱ «و سوگندهایتان را بس از مؤکد داشتن آنها مشکنید».

شعر [عمیق]

پادشاهی را ببايد هشت چیز این چنین گفتند شاهان جهان
 نسیّت نیکو و دین بر کمال مال و مرد و داد و عدل و نام و نان
 باقی طایفه از امرا چون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلّک که شاهزاده را بر
 لشکر کشیدن به خراسان و اُخراب دیار مسلمانان و اِهراق دماء بندگان خدای عزّ
 و جلّ اغوا می‌کنند، ایشان دوست شاهزاده نیستند؛ چه، نیکو خواه و دوستدار
 شاهزادگان و خداوندان دین و دولت جماعتی اند که در سزا و ضرا و شدّت و رخا
 طالب نام نیک و ذکر خیر موالی و ارباب خویشان باشند و در خاتمت امور ایشان
 تدبّر و تفکر با صواب فرمایند. و اگر برین امرای مذکور اعتمادی بودی، پادشاهزاده
 جهان سلطان ابوسعید مخالفت نکردندی.

دیگر، پیش ازین تاریخ در عهد دولت پدران من شاهزادگان بَراق و دُوا با
 لشکرهای بی اندازه به خراسان آمدند و تا حدود مازندران لشکر کشید [ند]. غیر
 تاخت و خرابی امکنه‌ای که حصانتي نداشت چیزی دیگر ایشان را دست نداد و
 عاقبت خایب مراجعت نمودند. این مقدار سپاه که شاهزاده دارد، توان دانست که
 او را در ممالک خراسان چه دست دهد.

دیگر، مرا طلب داشته‌اند. هرچه گاه که شاهزاده [۶۸۸] امرای [ی] را که در
 خراسان متوطن اند به ایلی و یکدلی دارد و قلاع و حُصُون و بلدانی را که از اینجا تا
 حدود مازندران است فتح کند و عساکری را که از عراق به حرب او آیند منهزم
 گرداند، به خدمت آیم و چون سایر ملوک و امرای خراسان در سلک طاعتداری
 منخرط گردم.

چون جواب نامه بدین نمط که به تقریر پیوست به شاهزاده یسور رسید،
 اندیشه‌مند شد و دانست که آنچ ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین نوشته است راست
 است و عاقبت کار او به ندامت و خُسران و نام بد خواهد انجامید. اما چون بر جناح
 سفر بود و شاهزادگان و امرا و رؤوس لشکر باتفاق در رفتن به مازندران مُجَدّ بودند،
 آن معنی را ظاهر نگردانیدند و از ملک اسلام حقد تمام در دل گرفت.

ذکر صد و بیست و دوم^۱ در رفتن شاهزاده یسور به مازندران و صفت خرابی [ای] که لشکر او کرد

در رجب سنه مذکور شاهزاده یسور از هرات بگذشت و چون به جام رسید به خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین، مدظله، رفت و بعد از آنکه زیارت تربت مقدسه شیخ الاسلام شیخ احمد جام، قدس سره، دریافت بر نهج شتاب از جام حرکت کرد. امرای خراسان همه به کار عشرت مشغول بودند و لشکرهای براکنده با وجود آنکه ملک اسلام غیاث الحق والدین به کرات بدیشان مکتوبات فرستاد و به مرآت قاصدان دوانید که «به حقیقت شاهزاده یسور می رسد امرا باید که غفلت ننمایند و باخبر باشند». ایشان آن اخبار را می گفتند که دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق والدین ما را می ترساند و بر ما چون آفتاب روشن است که شاهزاده یسور [۶۸۹] به خراسان نیاید؛ چه، او با پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید عهد کرده است، و نیز لشکر او اندک است و شاهزادگان و امرا و وجوه سپاه اکثر با او بدند و از جانب ماوراءالنهر و عساکر شاهزاده گپک خایف است.

ازین گونه سخنها می گفتند و غفلت می نمود [ند] تا آن زمان که ناگاه شاهزاده یسور بر ایشان زد و تمامت خیلخانه های ایشان را غارت کرد و حواشی و مواشی و خواتین و اغلمه و خزاین و خیام و خرگاه و نوبتخانه و گله و رمة ایشان را بگرفت و هرکس از امرا چون توگال^۲ و امیراوردای غازان و اباجی و الاتمور^۳ و بیرامشاه و رای ملک پناه به طرفی بردند. و بکتوت تا حد دامغان براند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران برفت.

و راوی چنین گفت که در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و برآن حدود را بکنند [ند] و بسوخت [ند].

۱. اصل: صد و بیستم. ۲. ذیل جامع التواریخ: امیر توگل.

۳. ذیل جامع التواریخ: آلان تیمور.

شعر [ربعی]

گشادند لشکر به بیداد دست در دادِ گردونِ گردان ببست
 اگر کشت دیدند و گریه و کاخ و گر رود و کاریز [و] گریه و شاخ
 همی سوختند و همی کند [ند] نیز ز بیداد مانده نبود هیچ چیز
 و چندانی غنائیم از نعمت و اسیران ماه خد دوشیزه و پسران مهر چهر بزرگزاده و
 غلامان ترک زرین کمر و اسبان راهوار و استران گوهری و اشتران گزیده و خرگاههای
 زربفت پادشاهانه و سراپرده‌های رومی منقش و کلاهها و کمرهای مرصع و تخوت
 جامه‌های قیمتی و صندوقهای اثواب دوخته و اوانی زرین و سیمین در دست لشکر
 شاهزاده یسور افتاد که بر حصر و عدّ آن جز خدای عزّ و جلّ کسی را علم حاصل
 نیامدی.

و راوی چنین [۶۹۰] گفت که شاهزاده یسور بعد از سه روز که پیش‌تر بلاد و
 اماکن و مساکن مازندران را خراب کرد، به شهرهای خراسان ایلچیان فرستاد و گفت:

شعر [ربعی]

منم شاه ایران و لشکر مراست سر تخت شاهی و کشور مراست
 سپهر برین تکیه جای من است بویژه خرد رهنمای من است
 گرفتم خراسان به مردی و زور به نیروی یزدان زاو [و] *ش و هور
 گر ایدون که از گفت من تند میغ کشد سر بدرم دلش را به تیغ
 و گر شیر شرزه شود دشمنم سرش را به زور از بدن برکنم
 و گر فیل بامن نَبَرَد آورد خدنگم دلش را به درد آورد
 هم تخت و دیهیم و هم لشکرست هم ملک و هم گنج پُر گوهرست
 هم پنجه و زور و دست قویست هم زهره و گرده پهلویست
 و مردم آنجا را به ایلی و متابعت خود دعوت کرد. ملوک و زعماء آن بلاد گفتند که تا
 ما جان داریم در روی سپاه تو تیغ خواهیم کشید و به هیچ نوع سربه صلح و ایلی در
 نخواهیم آورد؛ چه، عالمی را خراب کردی و عهدی که میان تو و پادشاهزاده جهان
 ابوسعید بود بشکستی و قصور و دیار مسلمانان را به جبر بسوختی و ویران
 گردانیدی [ی].

شعر [فردوسی]

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی

و اگر چنانکه ملک اسلام غیاث‌الحق والدین با تو صلح کردی و در شهر هرات بر روی سپاه تو بگشادی ما نیز پیش تو آمدیمی^۱ و شرایط انقیاد و رعیتی به تقدیم رساندیمی^۲. چون ملک اسلام غیاث‌الحق والدین که ملک ملوک خراسان است با وجود چندان لشکر جنگی که در فرمان داشت بر تو اعتماد نکرد و به فرط علم و دها[ء] ملکی و وفور حکمت و براعت [۶۹۱] ملکی دانست که تو بدین ممالک به جهت خرابی آمدی پیش تو بیرون نیامد و خراج و تاج نفرستاد، به طریق اولی که ما را به ایلی تو در آمدن مصلحت نبود.

القصه، هیچ شهری و حصاری شاهزاده یسور را مسلّم نشد و بسیاری از سپاه او در شهرها و راهها و قلاع[ها] به قتل پیوست، خصوصاً در مشهد متبرک طوس. و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت نمود و در موضعی که آن را قراتپه^۳ می خوانند نزول کرد؛ بدان امید که از جانب دریند

شعر[مؤلف کتاب]

به گاهی که خورشید تابنده چهر	به پره خرامد پس از روی مهر
جهان را به نوزینت و فر دهد	صبا را چمن بوی عنبر دهد
گلستان چو مینو شود دلفریب	گل و لاله روید فراز و نشیب
هوا دلکش و عنبرآگین شود	گلستان چو گلزار مشکین شود

پادشاه اوزیک با لشکر قفقاق به قصد و حصد ممالک عراق درآید و او از این جانب لشکر به مازندران برد و از مازندران به دارالملک سلطانیه^۴ رود. و چون در قراتپه^۵ معسکر ساخت، شیخ‌الاسلام خواجه شهاب‌الحق والدین را طلب داشت. شیخ‌الاسلام پیش او نرفت و به جانب ایلچیان ملتفت نشد. شاهزاده یسور از آن معنی در غضب رفت و لشکری به پای حصار شیخ‌الاسلام شهاب‌الحق والدین فرستاد تا چند روز حصار را محاصره کردند و تمامت مواشی ولایت جام را

۱. متن: آمدمی. ۲. متن: رساندمی. ۳. ذیل جامع‌التواریخ: قرایه.

۴. سلطانیه: از مستحدثات ارغون است که اولجایتو آن را گسترش داد و به پایتختی برگزید. ابوسعید در آنجا بر تخت نشست و اولجایتو را در گوری که برای خویش در آنجا ساخته بود به خاک سپرد. پس از ایلخانان اعتبار خویش را از دست داد و اینک شهری است کوچک.

۵. متن: قرتپه.

بگرفتند. و بعد از آنک از فتح حصار عاجز آمدند مراجعت نمودند و شاهزاده یسور را گفتند که «مردمان بسیاری به قتل پیوست و حربهای سخت کردیم [لیکن] حصار شیخ الاسلام شهاب الحق والدین را فتح نتوانستیم کرد.»

شاهزاده یسور اندیشه مند شد و چون غم بر دل او کار کرد - چه، در خراسان شهری نتوانست گرفت و کسی از امرا و حکام خراسان به ایلی او در نیامد - از آمدن بغایت پشیمان گشت و از هیچ [۶۹۲] طرف خایف نبود که از طرف شهر هرات؛ چه، ملک اسلام غیاث الحق والدین هر پنج روز جماعتی از نکودریان را بفرستادی تا از سپاه او مردی چند [می] گرفتند و به هرات می آورد [ند] و از ایشان تحقیق احوال می کرد و بر کیفیت عزیمت شاهزاده یسور مطلع می گشت.

ذکر صد و بیست و سوم^۱ در لشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق والدین به بادغیس و گرفتاری خیلخانه بوجای

پیش از آمدن شاهزاده یسور، ملک اسلام غیاث الحق والدین ایلچیان معتبر خردمند به دارالملک سلطانیه فرستاد و از احوال شاهزاده یسور پادشاهزاده سلطان ابوسعید و امیر چوپان را آگاه گردانید. امیر چوپان ایلچیان ملک اسلام غیاث الحق والدین را بنواخت و یرلیغ و تشریفات گرانمایه به جهت ملک اسلام نامزد فرمود [و] او را بر حرب و تخلف و معاندت پادشاهزاده یسور حریص گرداند و گفت که «ملک غیاث الدین را بگوئید که اگر خواست حق تعالی باشد چنانک دلخواه ملک بود تمامت مآرب و مطالب او را به اسعاف مقرون گردانم.

شعر [ربعی]

گرَم دادگر زندگانی دهد	ابر دشمنان کامرانی دهد
به فرخند اختر، به نیروی شاه	به خاک اندر آرم سرکینه خواه
بدرَم جگرگاه بدکیش را	بسوزم روانِ بداندیش را
ترا تخت و دیهیم و لشکر دهم	بسی گنج و بسیار لشکر دهم
برافروزم چهره چون آفتاب	شوی کامران و شوی کامیاب [۶۹۳]
خراسان شود سر بسر زان تو	که فرخنده بادا تن و جان تو

امیرحسین را با سپاه بی حد و قیاس نامزد گردانیده‌ام تا با شاهزاده یسور حرب کند. ملک باید که به هیچ باب خاطر متردد ندارد و به انواع خوشدل و مستظهر باشد که در باب او عاطفت پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید و عنایت و تربیت ما پیش از آن است که در افهام و افکار همگنان درآید. دیگر از لشکر شاهزاده یسور و خیلخانه‌های امرائی که با ما یاغی شده‌اند و حقوق نعمت را فرو گذاشته، چندانک امکان دارد [از] قتل و نهب دریغ ندارد.»

چون یرلیغ و تشریف سلطان ابوسعید و احکام و خلعت امیرچوپان به ملک

اسلام غیاث الحق والدین رسید، خوشدل و مبتهج گشت، روز دیگر
شعر [فردوسی]

چو خورشید با زیب دیباء زرد ستم کرد بر پرده لاجورد
لشکری به بادغیس فرستاد تا خیلخانه پسر بوجای و خانه وارای [چند از لشکر
بکتوت به هرات آوردند. و دلک که در بادغیس قایم مقام بکتوت بود، چون خبر
یافت که لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین خیلخانه بسر بوجای را بکرفتند،
منهزم شد و خیلخانه بکتوت و مبارکشاه به فاریاب و مواضع حصین برد. و ملک
غیاث الدین والدین خواتین و ابنا و بنات بوجائیان را در شهر به معتمدان سپارش
فرمود و اموال و مواشی ایشان را بر لشکر منصور خود قسمت کرد.

و چون این خبر به بکتوت و پسر بوجای رسید، متحیر و مضطرب شدند و
پیش شاهزاده یسور آمدند و گفتند «ای پادشاه جهان، ملک اسلام غیاث الحق
والدین خیلخانه ما را غارت کرد و زن و فرزند ما را به اسیری گرفت و حواشی و
مواشی ما را بر لشکر غوری و هروی و سجزی و نکودری و خلج و بلوچ قسمت
کرد.» شاهزاده یسور از آن سخن اندیشه مند گشت و فی الحال ایلچی نزد پسر خود
شاهزاده جوکی فرستاد که «باید که در [۶۹۴] حفظ و حراست اردوی بزرگ و
خیلخانه های لشکر منصور ما اجتهاد تمام به جای آرد و بیدار و باخبر باشد و به روز
قراول و دیده بان، و به شب طلایه و پاسبان بر کار دارد که چنین می شنوم که ملک
اسلام غیاث الحق والدین بر آن عزیمت است که لشکری بدان طرف بفرستد تا
خرابی به اردوی بزرگ ما رساند.»

بعد از آن دو روز با شاهزادگان و امرا و رؤوس سپاه در کار ملک اسلام
غیاث الحق والدین مشورت کرد. روز چهارم همه باتفاق بر آن تدبیر یکدل و بر آن
عزم متفق الکلم شدند که «شاهزاده یسور نخست ایلچی نزد ملک غیاث الحق
والدین فرستد و به رفق و حسن کلام خانه های امرا را طلب دارد. و اگر چنانک درین
معنی ابا کند و برخلاف فرمان اعلی پادشاه رود، هر ده روز ازینجا یکی از امرا با
لشکری برود و هرات را بتازد و راهها را بر خلق بسته دارد، تا آن زمان که غله برسد.
بعد از آن لشکر منصور پادشاه بتمامی به محاصره شهر روند.» شاهزاده یسور باتفاق
جماهیر و اکابر سپاه روز دیگر

شعر [نظامی]

چو صبح از دم گرگ برزد زبان به گفتن درآمد سگ پاسبان
 خروس غنوده فرو کوفت بال دهل زن بزد بر تبیره^۱ دوال

نامه‌ای نوشت به ملک اسلام غیاث‌الحق والدین و در طلب کردن خانه‌ها و خاتون
 پسر بوجای تَلَطُّف و تَعَطُّف بی حد نمود. ملک اسلام غیاث‌الحق والدین در جواب
 نوشت که «این کار به حکم یرلیغ پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید و حکم آلتمغاء
 امیر چوپان کرده‌ام. تا اجازت ایشان نباشد، نتوانم که خانه‌های بسر بوجای و
 متعلقان بکتوت را بازگردانم.»

شاهزاده یسور از آن جواب خشم‌آلود گشت و شاهزادگان و امرا را گفت که
 «ما را هیچ خصم قوی‌تر از ملک غیاث‌الدین نیست. بنگرید که او درین دو سال با ما
 چه‌ها کرد! اگر بر من پیش از این چنین که اکنون است روشن و محقق [۶۹۵] بودی که
 با ما بدین نوع زندگانی خواهد کرد و بدین نَسَق مخالفت و منازعت خواهد نمود، تا
 هرات و سگان او مرا مسلم و مسخر نشدی، من لشکر بدین دیار نکشیدی.»

شاهزادگان و امرای سپاه و وجوه درگاه گفتند که «ای پادشاه جهانگیر خاطر
 عاطر بزرگوار پادشاه باید که جهت مخالفت ملک هر [و] ی بریشان نگردد. به دولت
 روزافزون پادشاه عادل شهر هرات را چنان خراب گردانیم که تا نفع صور در وی
 کسی را مجال آرام و امکان سکونت نباشد. از ماندگان هرکدام را که حکم یرلیغ
 باشد به محاصره هرات رود و تا جان دارد با لشکر ملک غیاث‌الدین حرب کند، تا
 آن هنگام که خانه‌های امرا را بیرون فرستد.»

شاهزاده یسور روز دیگر مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار جنگی به
 تاخت هرات فرستاد و فرمود که غیر مردم ماوراءالنهری هر آفریده دیگر که به دست
 شما افتد به قتل رسانید و از قتل و نهب هر چه ممکن بود و متصور گردد، به جای
 آرید.

ذکر صد و بیست و چهارم^۱ در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین با مبارکشاه بوجای

چون شهر سنه تسع عشر و سبعمائه [= ۷۱۹] درآمد، در محرم این سال مذکور لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین از معتبران سپاه شاهزاده یسور سه تن را گرفته به خدمت ملک اسلام آوردند. ایشان چنین عرضه داشتند که «هم درین چند روز به فرمان شاهزاده یسور لشکری به تاخت هرات خواهد آمد.» ملک اسلام غیاث الدین والدین بفرمود تا رعایا از قری و مواضع دور [۶۹۶] به شهر هرات درآیند و مواشی خود را از رود نگذرانند، و مردم دهقان مجرّد با ساز نبرد به شهر و روستا آمد و شد کنند. و بر دروازه‌ها و بندها و مواضع جنگ، مرد سپاهی از غوری و هروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوچ و افغان نصب گردانید، و به اسفزار و هراترود و غور قاصدان دوانید تا سگان آنجا در قلاع و حصّون درآیند که شاهزاده یسور بر عزیمت مراجعت است.

برین نوع، شرایط رعایت رعیت و حراست ولایت به جای می‌آورد. و از آن جانب مبارکشاه بوجای با شش هزار سوار خونخوار از اردوی شاهزاده یسور بیرون آمد و به ده روز به بادغیس نزول کرد و سوار ده بفرستاد تا از رعیت هرات زبانگیری بگرفتند و پیش او آورد[ند]. آن شخص با خود چنین گفت که «خلق اهل بیت خود را به شهر درآورده‌اند و مواشی نزدیک شهر دارند، الا بلوچان که بارمه بسیار در قهدستان متوطن‌اند و از مقام خود حرکت نکرده‌اند و پناه به جای [ی] نبرده. باقی تمامت قُطان روستاقت در شهراند.» مبارکشاه بوجای به شب در درّه باستان^۲ کمین کرد. بامداد که چهارشنبه یازدهم صفر سنه مذکور بود،

شعر [فردوسی]

بدانگه که دریای یاقوت زرد زند موج بر لشکر لاجورد

۱. اصل: صد و بیست و دوم.

۲. باستان یا پاشتان، دهستانی است از السوالی انجیل هرات بالاتر از کهدستان. آصف، ص

با آن لشکر کینه خواه کمین بگشاد و از چپ و راست در تاخت. چون دیدبان از بالای طاق مسجد جامع گرد سپاه بدید نعره برآورد. در حال ملک اسلام غیاث الحق والدین، امیر اباجی را با امرای لشکر نکودری و مبارزان هروی به حرب مبارکشاه بوجای فرستاد و فرمان فرمود که اگر لشکر مبارکشاه بوجای پشت دهند و روی به هزیمت آرند، البته باید که لشکر منصور ما متعاقب ایشان حرکت نکنند؛ چه، شاید که شاهزادگان و امرا با لشکر انبوه در پس کوه کمین کرده باشند. امیر اباجی و امرای نکودری و شجاعان هروی زمین خدمت ببوسیدند و گفتند: شاهها!

شعر [فردوسی]

[۶۹۷] فلک زیر سمّ سمند تو باد سر تاجداران به بند تو باد
توئی پشت ایران و تاج سران تو شاهی و ما پیش تو کهتران
به فرمان تو جان گروگان کنیم به کاری که گوی [ی] همه آن کنیم
بعد از آن سپاه بی اندازه و نفیر کوس و دهل و آوای دلیران و ولوله و غلغله خلق بر
فلک گردان برآمد. و از آن جانب لشکر مبارکشاه بوجای بر خانه های بلوچان زدند و
تمامت مواشی ایشان را براند [ند]. شاه بلوچ که والی بلوچان بود، با چند تن معدود
با ایشان جنگ در پیوست. امیر اباجی و دلیران غوری و امرای نکودری و مبارزان
هروی قُرب هزار سوار نامدار آهن پوش با مبارکشاه بوجای مقابل شدند. مبارکشاه
دویست سوار را نامزد گردانید تا رمه و چهارپایان [ی] که گرفته بودند براندند و خود
با پنج هزار سوار جنگی صف برکشیدند. و از جانبین دلیران و صف شکنان آهنگ
جنگ کردند و چون شیران آشفته و گرگان گرسنه با خناجر مسلوله و رماح مثقفه بر
یکدیگر حمله آورد [ند].

شعر [نظامی]

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند نبردی جهان در جهان ساختند
به شمشیر پولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند مور مور تنگ
و از طرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر گله و رمه ای که لشکر مبارکشاه بوجای
گرفته بود، سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین بازستاند. و مبارکشاه حرب می کرد
و پس می رفت و هر چند که مبارزان هروی آهنگ آن می کردند که پیش تر روند و به
شمشیر با سپاه عدو جنگ کنند، امیر اباجی ایشان را مانع می آمد، تا غایتی که چند
تن از اکابر شجاعان هروی را که پیش رفته بودند بزد و گفت که «حکم جهائمطاع

ملک اسلام غیاث الحق والدین [۶۹۸] بر آن جمله است که کسی در عقب این لشکر نرود.»

برین نوع که به ذکر پیوست در عقب مبارکشاه بوجای می رفتند و چهارپای و برده از سپاه او باز می ستاند [ند]. تا آن هنگام که «هِرَمَ النَّهَارُ وَكَادَ جُرْفُ الْيَوْمِ يَنْهَارُ»^۱ مبارکشاه بوجای با چهارهزار مرد فرخاشجوی تندخوی به درّه کרוخ درآمد و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین متعاقب او به درّه رسیدند و عزم آن کردند که پیشتر روند. امرای عسکر ایشان را به جبر بازگرداندند و مبارکشاه بوجای با چند سر گاو و گوسفند و نفرای [چند برده که گرفته بود آن شب تا روز برفت و تا از هرات هژده فرسنگ دور نشد در هیچ موضوع مقام نکرد.

روز دیگر مغولی جله نام را پیش شاهزاده یسور و بکتوت فرستاد که «شهر هرات را بتاختم و از شهر مرد بسیار از پیاده و سوار بیرون آمد و چند حمله میان ما و ایشان واقع شد. چون تازیک بسیار بود و خلق از روستاقت به شهر درآمده بودند، پیشتر نرفتم. اگر پادشاه جهانگیر از امرای بهادر یکی را با پنج هزار سوار به مدد من نامزد فرماید تا به جمعیت تمام شهر را محاصره کنم، به صواب و نَجَح نزدیکتر باشد.» شاهزاده یسور روز دیگر

شعر [ربعی]

که خورشید تابنده بنمود چهر شد از روشنائیش روشن ضمیر
سلطان نامی را که از خویشاوندان او بود باده هزار سوار نامزد گردانید تا هرات را محاصره کنند و آب از مزروعات بیندازند^۲ و هر غوری و سجزی و هروی را که بگیرند به قتل رسانند و اگر چنانکه ملک اسلام غیاث الحق والدین زن و فرزند امرا [و] بوجائی باز دهد و طریقه ایلی و انقیاد را مسلوک دارد، زحمتی به کسی نرسانند و غله نخوراند و با ملک عهد کنند و چنان سازند که از جانبین قواعد دوستی و یگانگی محکم گردد و هرچه از خیر و شرّ روز به روز از طرفین حادث گردد به حضرت ما عرضه دارند.

سلطان [۶۹۹] و بکتوت روز دیگر با آن ده هزار سوار از لشکرگاه شاهزاده یسور بیرون آمدند و به هفت روز به هرات رسید [ند].

ذکر صد و بیست و پنجم^۱ در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین با سلطان و بکتوت

چون مبارکشاه بوجای هرات را بتاخت و بعد از دو روز بازگشت، سلطان و بکتوت با سپاه آراسته به شکوه هرچه تمامتر مع «جَمُّ الْغَفِيرِ مِنْ أَعْيَانِ الْقَوَادِرِ وَ أَبْطَالِ الْأَفْرَادِ» روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره به اسم تاخت از جوانب شهر هرات درآمدند. ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمان فرمود تا سپاه منصور او از سوار و پیاده همه یک عزم و آماده روی به کارزار آرند و با لشکر عدو ممارات و مبارات ظاهر گردانند و به زخم تیغ آبدار آتش اثر سر پرباد و غرور اعادی خاکسار را از بدن بیندازند و به صدمه گرز گاوسر جثه بداندیش بدکیش را چون سرمه درهاون فرو کوبند و به آسنه بُر اشعه نیزه های خطی از گردن گردنکشان رگ جان بگشایند و به پیکان زهر آبدار اسهم نه مشتی قلوب مغضوب بی سرور مخالفان بی دین را چون خانه زنبور هزار روزنه کنند و به خم کمند پرتاب کیانی رؤوس منحوس منازعان را به بند محن و بلایا مقید گردانند.

شعر [مؤلف کتاب]

بفرمود تا از سپه هر که هست	برآرد به شمشیر دو رویه دست
به خنجر بدر دل بدسگال	به خاکش درآرد سر و برز و یال
به خم کمند پر از پیچ و تاب	ز بالا به شیب آورد آفتاب [۷۰۰]
به نیروی باهوی گردون گسل	ستاند به سرپنجه از شیر دل
به پولاد پیکان زهر آبدار	ز خون روی گیتی کند لاله زار
چو تن در غریو و خروش آورد	جهان را چو دریا به جوش آورد

و از آن جانب بکتوت بانگ بر جیش خویش زد و گفت «ای کماة جانباز، و ای حماة تیرانداز، و ای فرقه شیر حمله، و ای زمرة ببر زهره! امروز باید درین معرکه چون

دلهاث آشفته و تمساح خشم آلود بر مبارزان غوری و دلاوران هروی حمله آرید و به زخم تیغ هندی آذرگون کوه و هامون را از خون بیجاده گون گردانید.»
 سپاه او به یکبار بر شطوط کارتبار آمدند و با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والذین حرب در پیوست. از هر دو فریق آوای دار و گیر و صدای و خروش و نفیر بر فلک اثیر برآمد و غریو ناله کوس و نای زلزال و ارتعاش در صحراوات و جبال پیدا آورد.

شعر [نظامی]

به ابر اندر آورد آواز کوس بر آن سان که نه چرخ ازو یافت کوس
 ز یک سو بنالید هندی درای ز دست دگر مهره و کرّه نای
 شجعان غوری و مبارزان هروی چون شواحق اعلام راسخات و بوارق غمام
 معصزات بر سپاه کینه خواه بکتوت حمله بردند و قرب پنجاه تن را از ایشان دستگیر
 کردند و مواشی و خلقی را که گرفته بودند بازستاند [ند] و از مراکب و اسلحه بی عد
 غنیمت بی حد به دست آورد [ند] و به تیغ و نیزه و زُمح و دهره بسیاری را مجروح
 گردانید [ند]. برین نَسَق که به ذکر پیوست آن روز تا به وقتی که «كَادَتِ الشَّمْسُ تَجِبُ
 وَالضُّبَاءُ تَخْتَجِبُ»^۱

شعر [فردوسی]

به گاهی که خورشید بنمود پشت هوا شد سیاه و زمین شد درشت
 [۷۰۱] هر دو قوم دست از حرب کوتاه کردند. روز دیگر بکتوت شیخ الاسلام
 خواجه ابواحمد را به خدمت ملک معظم غیاث الحق والذین فرستاد و گفت که
 «قریب بیست سال می شود که من درین دیار متوطن ام. هرگز درین مدّت از من
 زحمتی و نکبتی به مردم این شهر نرسید و بر رأی اعلی ملک اسلام پوشیده نباشد
 که تمامت امرای خراسان و قوّاد سپاه عراق بدخواه من بودند، خصوصاً امیر یساول
 که به اخراج و اهلاک من منطقه طاق بر میان کینه بسته بود و خنجر بغض از قراب
 حسد برکشیده. چون به مرغاب آمد بر عزیمت آنک مرا بگیرد و به سبب قصد وی
 به جای من، با او مخالفت نمودم و بر آن عزم که شَرّ وی از خود دفع گردانم آهنگ
 گرفتن او کردم. تقدیر ایزدی خود چنان بود که به قتل پیوست «الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ

يُقَدَّر»^۱ بواسطه این حادثه مرا با شاهزاده یسور ایل می‌بایست شد و فرمان او را امثال نمود.

«اکنون بر نهج ماضی و عهود سالفه همچنان محب و نیکوخواه ملک اسلام‌ام. امروز مصلحت ملک اسلام در آن است که جماعتی را که سپاه او از بادغیس آورده‌اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده از گرد آزار پاک گردد و من نیز به دلخوشی تمام در اسعاف این حاجت رهین منت ملک اسلام باشم، والا که درین ملتمس قیل و قالی خواهد رفت. هر آئینه که به حکم شاهزاده یسور هر ده روز لشکری به خرابی این ولایت خواهد آمد و از جانبین خلق به قتل خواهد رسید.»

چون شیخ الاسلام خواجه ابواحمد حکایت بکتوت را به سمع مبارک ملک اسلام غیاث‌الحق والدین رساند، ملک اسلام از شنودن آن کلام از بکتوت در غضب رفت و فرمود که «بکتوت را این چه خیال فاسدست که در دماغ متمکن گشته، و این چه سودای باطل است که در سوئدای دل پیدا آمده؟ اگر شاهزاده یسور با تمامت لشکرهای کیهان این شهر را در بندان خواهد داد و هر روز سه نوبت حرب [۷۰۲] پیش خواهد آمد، من از اسیران بادغیس یک نفر مردم را بیرون نخواهم فرستاد! و امیدوارم که واجب‌الوجود مطلق و مالک‌الملوک بر حق، تعالی و تعظم، به بطش عظیم و قهر غالب خود شر شاهزاده یسور را با متابعان او از سرما و سایر خلق خراسان و ماوراءالنهر دفع کند. و اگر چنانکه ایشان غله این ولایت را تلف کنند، باری تعالی ما را به کرم بی‌غایت و رحمت بی‌نهایت خود بی‌رزق نگذارد و از خزاین «وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»^۲ ابواب ارزاق بر ما بندگان بگشاید و فردا روز که عساکر خراسان و عراق برسند و شاهزاده یسور منهزم و خایب به گرمسیر رود، تمامت خواتین و اطفال و حواشی امرای بوجای را به سجستان فرستم تا به ثمن عدل بفروشند و غله به هرات آرند.»

برین گونه سخندهای زهرآلود در جواب بکتوت بر لفظ مبارک ملک اسلام رفت. و چون آن آجوبه به بکتوت رسید بغایت دردمند و اندوهگین شد. با امرا و قواد جیوش آن روز تا شب مشورت کرد. بر آن تدبیر مقرر گردانیدند که فردا از اول

۱. از امثال سائره عرب.

۲. قرآن، طلاق ۳/ «و او را از جائی که گمان نمی‌برد، روزی رساند.»

فَلَقَىٰ تَا آخِرَ غَسَقٍ حَرَبِيٍّ كُنَدَ كِه دِيْدَةُ هِيچ بِيْنِنْدِه و گُوش هِيچ شِنُونْدِه مِثْل اَن نَدِيْدِه
بَاشَد و نَشْنُوْدِه؛ تَا بَاشَد كِه مَلِك اسْلَام غِيَاثِ الْحَقِّ وَالْدِّين بِر سِر رِضَا و صِلَح اَيَد و
اَسِيْرَانِي كِه اَز بَادِغِيْس اَوْرْدِه اَنْد بِيْرُون فِرْسْتَد.

رُوز دِيْگَر كِه سَابِع رِيْبِعِ الْاَوَّل سَنَه مَذْكُور بُوْد، اَز اَوَّل بَاْمَدَاد بَكْتُوت و سُلْطَان
و دَلَقَك و مَبَارَكْشَاه بُوْجَايِ هَمِه بِر اَن عَزْم كِه اَمْرُوز اَز خُون كُوه و هَاْمُون شَهْر هَرَات
رَا چُون جِيْحُون و سِيْمُون گِرْدَانَنْد و اَز اَجْسَام كَشْتِگَان تَا نَفْخ صُور طُبُور و وُخُوش رَا
طَعْمِه و ذَخِيْرِه پِيْدَا كَنْنَد، بِه سَان كُوه اَهْن و دِرْيَايِ مَوَاج و غَمَام شَكُوهْمَنْد و سَبْهَر
بَلَنْد اَز طَرَف دِرَوَازَه فَيْرُوزْآبَاد و جَانِب دِرَوَازَه خُوش^۱ دِرَاْمَدَنْد بِه صِفْتِي كِه اَز غَبَار
مَرَاكِب اِيْشَان اَفْتَاب تَابَنْدِه سِر دَر حِجَاب تِيْرُگِي كَشِيْد و رُوز سَفِيْد دَر تُتُق شَب
سِيَاهِپُوش نَهَان گِشْت، [۷۰۳]

شعر [اسدی]

چَسَنان تَنْد بَر رِفْت كَرْد سِپَاه كِه شَد رُوي خُورْشِيْد تَابَان سِيَاه
مَبَارَكْشَاه بُوْجَايِ بَا دُو هِزَار و هَفْصَد سِوَار بَر سِر پُل رِيْگَنَه^۲ صَف بَر كَشِيْد و سُلْطَان
بَا سِه هِزَار مَرْد جَنْگِي بَر سِر پُل دَر قَرَاه^۳ رَايْت بَرَا فِرُوخت، و بَكْتُوت بَا پَنْج هِزَار
سِوَار خِرَاسَانِي اَز يَمِيْن و يَسَار [بِه] شَهْر حَمْلَه اَوْرْد. مَلِك اسْلَام غِيَاثِ الْحَقِّ وَالْدِّين
سِلَاح نَبِرْد بَر تَن خُود رَاسْت كَرْد و بَر پِشْتِ اَذْهَم بَا ذُرْفَتَار، پُولَا ذُسم، رَخْش و ش،
شَبْدِيْزْتَك، دُلْدُلْ دَل كِه هَنْگَام پُويِه و تَاخْت مَرَكَب تِيْز كَام وَهْم رَا بِه يَك كَام
صَد سَالِه رَاه پَس گِذَاشْتِي،

نظم

چو شب بود و در شب چو بشتافتی به تک روز بگذشته دریافتی

۱. متن: خوس.

۲. ذیل جامع التواریخ: بل زنکنه. به تصریح محمد آصف فکرت امروزه پلِ رگینه تلفظ می‌شود
و برجاست. پلی است بر روی آب در شرق هراق، به راه صالح آباد و نوبادان (بنادان، نوبادام)
و امام شش نور. در اطراف این پل هنوز حمام و بازار و دیگر تأسیسات هست و به لحاظ
آبادانی متصل به شهر است.

۳. ذیل جامع التواریخ: درقرا. در قره یا درقرا روستایی است در هرات و پلی که از طریق آن از
شهر به درقره روند پل درقره نام دارد.

بگشتی چپ و راست هنگام کار
چو بر کار بر نقطه‌ای چند بار
نهادی به لطف آن گره بسته دم
دو سه بار بر یک درم چار شم
چو بینائی دیده بی رنج راه
رسیدی به هر جا که کردی نگاه
سوار گشت و با لشکری چون صواعق جهانسوز، و چون قَطَرَاتِ اَمطارِ بی حساب،
و چون رُعود در خروش و چون بُخُور در جوش و چون جبال در حمله
شعر [ملک فخرالدین گُرت]

دلیران غوری که هنگام جنگ
نترسند از شیر و ببر و پلنک
همان نامداران مرز هری
که هستند هر یک جدا لشکری
بلوچان که دیوان مازندران
به دیوی نخواهند از ایشان امان
با رایات همایون از شهر بیرون آمد؛ به عظمتی که گفتی جمشید است که [۷۰۴] با
سپاه به آوردگاه می‌رود و یا سکندر است که با جیوش به صید و حوش حرکت
می‌کند. و بر منظری عالی مُقام کرد و فرمان فرمود تا لشکر از فارس و راجل پیش
روند. سپاه منصور ملک اسلام به یکبار آواز تکبیر برآوردند و دو فرقه شد [ند]. یک
فرقه به طرف دروازه فیروزآباد و دیگری به جانب پل ریگنه^۱ رفت. چون هر دو سپاه
به هم رسیدند، بی هیچ وقفه‌ای و درنگی چون دو کوه با یکدیگر در مُخارِشت و
مُخادِشت آمدند و چون دو دریا با هم در مُلاطِمت و مُصادِمت.

شعر [نظامی]

درآمد به جنبش دو لشکر چو کوه
کزان جنبش آمد جهان در ستوه
تبیره بغرید چون تند شیر
درآمد به رقص اژدهای دلیر
ز شوریدن ناله گره نای
بافتاد تب لرزه بر دست و پای
ز فریاد روئین خم از پشت فیل
نفیر نهنگان برآمد ز نیل
ز بس بانک شیور^۲ زهره شکاف
بدرید زهره بیچید ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ
زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
خروشیدن کوس روئینه کاس
برآورد خون از دل خاره سنگ
نیوشیده را داده بر جان هراس
جلجل زنان از نواهای زنگ
برآورده خون از دل خاره سنگ
«فَخِلَّتِ الْأَرْضُ سَائِرَةً وَالنُّجُومُ مُنْكَدِرَةً وَالسَّمَاءُ مُنْفَطِرَةً»^۳ و چندان خون ریخته شد

۱. اصل: ریکنه.

۲. متن: شبور.

۳. از کلمات عُبّی.

که فرسان و رکبان را جز در موج خون سباحه نمودن مجال دیگر نماند، و پیاده و نظارکی را جز در بحر دماء قتلی غرقه شدن چاره [ای] دیگر، نی.^۱

شعر [اسدی]

چنان شد ز خون کوه [و] صحرا و دشت که گفتمی که کیهان^۲ همه لاله گشت [۷۰۵]
و چند نوبت لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین سپاه عدو را از سر پل
ریگنه دور کردند و بسیاری از ایشان را به قتل آوردند. و چون ازین جانب پُل که
شهر است مکان مضیق بود و آوردگاه فسیح، از آن جانب که سپاه عدو صف زده
بودند لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین مجال جولان و صف کشیدن نداشتند،
گام پنج پس آمدند تا لشکر خصم بی تحاشی بدان موضع تنگ درآیند. مرد پنج از
دلیران هروی و کُماة رجال سپاه ملک اسلام با اصحاب خود موافقت ننمودند و از
آن موقف - که دیگران پس نشستند - پس نرفتند. لشکر خصم چون دیدند که سپاه
ملک اسلام غیاث الحق والدین پس رفت، قُرب هفصد سوار نامدار آهن پوش از پل
بگذشتند. آن دلیر [ان] پنج که از مقام خود بس نشسته بودند با ایشان در حرب آمدند
و به زخم تیر ناوک و ضرب تیغ بلارک آن هفصد مرد کین ورز را از آنکه به کوچه و
ممر مُضیق درآیند مانع آمدند و هر چند که قُواد سپاه ملک اسلام غیاث الحق
والدین، خُلْدَ مُلْکُهُ، آن پنج مرد نامدار هروی را می گفتند که پس نشینید تا سپاه
بکتوت به کوچه ها در آیند، ایشان نمی شنودند و پیشتر می رفتند.

مبارکشاه بوجای چون جلادت و اقدام آن مرد پنج هروی را مشاهده کرد تیغ
برکشید و بانگ بر سپاه خود زد و گفت «شرم نمی دارید که هفصد مرد نامدارید،
تأثیریک [ای] پنج را به قتل نمی توانید رسانید؟! پیش روید و آن پیادگان با سِلِ پُر دل را
گرفته پیش من آرید.» سپاه او به یکبار چون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با
سیوف مسلوله بر سر آن پنج دلیر هروی راندند. سه تن بسلامت رفتند و دو دیگر
یکی چون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیگر چون مسافر
شکیبائی که در دلیری بیژنی، به قتل رسیدند. و آهنگ آن کردند که سر از تن پهلوان
محمد شیخ علی جدا کنند، که لشکر منصور ملک اسلام [۷۰۶] غیاث الحق والدین

۱. متن: نیست. برای یکدست شدن سیاق قلم مؤلف تصحیح شد.

۲. کیهان.

چون ازدهای دمان و کوه کران پیش آمدند و به زخم تیز جهان روشن را بر چشم آن ملاعین چون شب تیره گرداند[ند] و چند تن را از اکابر و وُجوه سپاه بکتوت به قتل آورد[ند] و ایشان را از آن مقام پس نشانند[ند]، «فَبَدَّوْا نَظَامَهُمْ وَ زَعَزَعُوا عَنِ الْمَقَامِ أَقْدَامَهُمْ»^۱

از آن جانب سلطان با سه هزار سوار نامدار بر شط کارتبار با لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین در مقارعت و مقاتلت آمد و چون او ضربت دستبرد هرویان ندیده بود و شربت حرب ایشان نچشیده، بی تحاشی و رعبی با سیصد سوار گزیده از پل درقراه^۲ بگذشت. مبارزان هروی با او در حرب آمدند. اسب سلطان تیر خورد. پیاده گشت و خواست که بر مرکب دیگر سوار گردد، لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین به یکبار حمله کردند و زمره‌ای را که از یمین و یسار سلطان صف زده بودند منهزم گردانیدند. سلطان متحیر بماند و هیچ مخلصی و مفری ندید، جز آنک خود را در آب انداخت. حکم اندازی از قبیله شمعانیان حسام الدین نام تیری بر کتف سلطان زد. سلطان خفتانی پوشیده بود و در زیر او زره داودی^۳ در بر کرده. تیر از خفتان و هر دو زره بگذشت و مقدار سه انگشت در کتف او نشست.

سلطان چون آن زخم خورد، سراسیمه و مضطر گشت. بانگ بر سپاه خود زد و گفت «ای اصحاب مرا از دست این طایفه که در پیش زخم تیر ایشان آهن حریر است و اهرمن اسیر، خلاص دهید.» سپاه او همه یک عزم حمله کردند و او را از آن آب بیرون آورد[ند] و از آن معرض مهلک مخلص گردانید[ند] و از آن ورطه بیمناک نجات داد[ند].

القصة برین نوع که به ذکر پیوست تا هنگام زوال دو فریق با هم در قتال بودند و چون زوال درگذشت و خسرو سیارگان روی به مغرب نهاد سلطان و بکتوت دست از حرب [۷۰۷] بازداشتند. ملک اسلام غیاث الحق والدین به شکرانه آن که سپاه عدو را فتحی دست نداد و بسیاری از ایشان به قتل رسید و زخم خورد،

۱. از گفته‌های عُتبی است. ۲. متن: درقراه.

۳. زره داودی: منسوب به داود پیغمبر و پادشاه یهود، نظامی:

تیغ هندی و درع داودی کشتی جود دارند بر جودی

حضرت باری تبارک و تعالی را سجدهات شکر به جای آورد و بر خود نذرهای واجب گردانید و گفت:

شعر [دقیقی]

ایا دادگـر داور بی نیاز	خداوند جانبخش بنده نواز
جهان آفریننده، یزدان توئی	خداوند دین و دل و جان توئی
به تو روشنی دیده روز را	همان شمع ماه شب افروز را
ز تو چرخ گردنده بالا و هست	به فرمان تو جمله بالا و پست
توانای [ی] و دانش و هوشمند	تو بخشی، نه اختر، نه چرخ بلند
کلید در فتح و نـجـح سپاه	تو داری، نه لشکر، نه کشور، نه شاه

و جماعتی [را] که در آن حرب قدم بقدم پیش نهاده و با سنان جان ستان و خنجر خون افشان برحسب

شعر

إِنَّ الْعُلَىٰ فِي شِفَارِ الْبَيْضِ كَامِنَةٌ أَوْ فِي الْأَسِنَّةِ مِنْ عَسَالَةٍ ذُبُلٍ
 بدرستی که بلندی در تیزیهای کناره‌های شمشیرها پنهان شونده است
 یا در آهنگهای سرهای نیزه لرزان پژمرده

با سپاه کینه‌خواه دشمن در حرب آمده خلعت پوشانید و لشکر را سلاح و مرکب داد. و از آن جانب بکتوت روز دیگر با تمامت سپاه سوار گشت و آب از جویها بینداخت و شیخ الاسلام خواجه ابواحمد را پیش ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد و گفت که «اگر ملک اسلام پنج خانوار مردم را که تعلق به امرای لشکر بوجای دارد بیرون فرستد دست از حرب کوتاه گردانم و پای از مقارعت و عداوت پس کشم، والا که ملک اسلام [۷۰۸] سخن من نخواهد شنید انهار این دیار را خراب خواهم کرد.»

چون شیخ الاسلام خواجه ابواحمد به شهر آمد و آنچ که بکتوت گفته بود به ملک اسلام غیاث الحق والدین رساند، ملک اسلام فرمود که «اگر همه این ولایت را بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و انهار را بینبارد، یک تن را از آن گروه که او می‌طلبد بیرون نخواهم فرستاد.»

روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابواحمد و طایفه‌ای از نوّاب و حجاب و جماعتی از ائمه و اشراف شهر به خدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین آمدند و

ثناء فراوان خواند [ند] و گفت [ند]:

شعر [انوری]

زهی به تقویت دین نهاده صد انگشت

مأثرت ید بیضاء دست موسی را

نموده عکس نگینت به چشم دشمن^۱ ملک

چنانک زمرّد نموده افعی را

ز کنه رتبت تو قاصرست دیده عقل

بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را

به خاک پای^۲ تو صدبار طعنه پیش ز دست

سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که «اگر ملک ملوک اسلام خانواری [دو سه را که بکتوت طلب می دارد بیرون فرستد تا از در شهر برخیزد و غلّه این ولایت از بی آبی خشک نگردد و راهها گشاده شود و آتش این فتنه انطفائی پذیرد، از صواب بعید نبود». ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین در جواب فرمود که «آنچه شما می گوئید بر دست من آسان است. اما این قوم به جهت قتل و نهب بدین ولایت آمده اند؛ چه، شاهزاده یسور طمع درین شهر کرده است و گفته که اگر هرات مرا مسلم گردد تا اقصاء عراق در تحت [۷۰۹] تصرّف من درآید.»

شیخ الاسلام خواجه ابواحمد گفت که «اگر اجازت ملک اسلام باشد؛ بار دیگر پیش بکتوت روم و مزاج او معلوم کنم. اگر چنانک به خانوار پنج مردم که بدو دهیم دست از حرب باز می دارد و مخالفت دیگر نمی نماید و بر آنچه که می گوید سوکند می خورد، بازگردم و ملک اسلام را از آن معنی آگاه گردانم تا بر آن موجب که رأی عالی انور ملک اسلام اقتضا کند برویم.» ملک اسلام فرمود که «روا باشد.»

روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابواحمد از شهر بیرون آمد. چون به لشکرگاه بکتوت رسید، هیچ آفریده را ندید. فرسنگ پنج در عقب بکتوت برفت. از بکتوت و سپاه او خبری نیافت. سواری پیش ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین فرستاد و از رفتن بکتوت بر سبیل تعجیل خبر داد. ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین فرمود که «از دو

حال بدر نیست. یا مکرری و خدیعتی کرده‌اند و یا شاهزاده یسور را از طرفی خبری رسیده که بکتوت را بشتاب طلب داشته.»

و راوی چنین تقریر کرد که سبب رفتن بکتوت از هرات بر نهج سرعت آن بود که شاهزاده یسور را چنین گفتند که لشکرهای عراق درین هفته می‌رسند. شاهزاده یسور از آن خبر اندیشه‌مند شد. ایلچی نزد بکتوت فرستاد که باید که بزودی مراجعت نماید. بکتوت بدین واسطه از هرات برفت. و چون پیش شاهزاده یسور رسید هم در آن روز باز خبر آوردند که عساکر عراق و خراسان بر عزیمت آمدند. اما دو ماه دیگر ببايد تا بدین سرحد رسند. شاهزاده یسور از آن خبر خوشدل گشت. شاهزادگان و امرای سپاه را گفت که «مصلحت چیست؟ اگر باز به خراسان و مازندران لشکر کشیم کار سفر ما دور و دراز گردد؛ چه، یک سال می‌بود که از اوطان خود حرکت کرده‌ایم و از اروغ^۱ چنگیزخان هیچ شاهزاده در اسفار چنین تَلَبُّث ننموده است که ما. و اگر هم درین مقام [۷۱۰] ساکن باشیم امرای خراسان برسند و چون لشکر ما غنیمت بسیار دارند و مایل مسکن خوداند، چنانکه دلخواه ما بُوَد حرب نکنند.»

شاهزادگان و امرای اعیان سپاه گفتند که «تدبیر با صواب آن است که به هرات رویم و شهر را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بنشینیم.» شاهزاده یسور آن تدبیر را پسندیده شمرد و عزیمت سفر به طرف هرات مصمم گردانید و سه هزار سوار را به جانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر عراق کنند و هزار سوار دیگر به جانب خواف و قهستان نامزد گردانید.

۱. اُرُغ: واژه‌ایست ترکی که در منابع فارسی به صورتهای اورغ، اورو، اروق، اروغ، اروق و اوراق نیز آمده است. به معنی نسل، سلاله، فرزندان یک دنیای مشترک، خویشاوند و قبیله است. این لفظ از زبان ترکی وارد مغولی شده و پس از یورش مغول به ایران وارد زبان فارسی گشته. احتمالاً برای نخستین بار در جهانگشای جوینی به کار برده شده است.

ذکر صد و بیست و ششم^۱ در حرب شاهزاده یسور با ملک اسلام غیاث الحق والدین

راوی چنین گفت که شاهزاده یسور از قراتپه^۲ لشکر به جانب شهر هرات کشید و بر سبیل مقدمه بکتوت و مبارکشاه و سلطان را با شش هزار سوار پیش فرستاد. بکتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه مذکور به رودخانه هرات فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکور شاهزاده یسور در مرغزار بشوران نزول کرد.

چون خبر آمدن شاهزاده یسور [به] ملک اسلام غیاث الحق والدین رسید بفرمود تا نقبا و وُجوه سپاه و ابطال و کماة شهرکار حرب را ترتیب دهند و در حفظ و حراست دروازه‌ها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام به جای آرند و هر چند که طایفه‌ای از اعظم نوّاب و حجّاب و جماعتی از ائمه و اشراف شهر ملک اسلام را گفتند که «شاهزاده یسور می‌رسد، اگر ملک اسلام محقّر نُزلی پیش او فرستد از مصلحت بعید نبوّد.»

ملک اسلام فرمود که «اگر من طایفه‌ای را به استقبال او نامزد گردانم و چیزی پیش او فرستم، شاهزاده یسور را گمان شود که [۷۱۱] مگر من ازو خایفم و سر صلح و ایلی دارم. بر طمع آن جماعتی را که از بادغیس آورده‌اند طلب دارد. و چون ایشان را پیش او فرستم، نکودریان را بطلبد. و چون نکودریان را بیرون نفرستم، برنجد. من از اوّل وهله در درخواست و تردّد ایلچیان او ببندم. باقی مرا به هیچ وجه از وُجوه با شاهزاده یسور روی مصالحت و موافقت نیست. خصوصاً اکنون که خراسان را ویران گردانید و چندین هزار مسلمان را به قتل رسانید.» بعد از آن سوگند خورد:

۱. اصل: صد و بیست و چهارم.

۲. متن: مراتبه. قراتپه شهری است در شمال هرات در مرز ترکمنستان که اکنون تورغندی گویند که به معنی تپه سیاه است.

شعر [ابیوردی]

وَأَقْسِمُ بِالْبَيْتِ الرَّحِيبِ فِتَاوُهُ وَبِالْحَجَرِ الْمَلْثُومِ وَالْحَجَرِ وَالرُّكْنِ
و سوگند می خورم به خانه‌ای که فراخ است پیش درگاه او
و به سنگی که بوسه زده شده است و به حجر یعنی حطیم و رکن یمانی

شعر [علائی]

به حق کعبه و حُجَّاج و یثرب و بطحا به حق جَنَّت و رضوان و سلسبیل و قصور
به حق حامل قرآن و قدر و جاه نبی به حق موسی عمران و حرمت کُنه طور
که اگر کسی از وضع و شریف، و خواص و عوام این شهر بی اجازت من پیش
شاهزاده یسور رود و یا چیزی فرستد، به نکال و عقاب هرچه تمامتر عبرت
عالمیانش گردانم.

و از آن جانب شاهزاده یسور شاهزادگان و امرای عسکر را گفت که «امروز بر
من محقق و مبین گشت که مرا در تمامت ممالک سلطان ابوسعید خصمی قوی‌تر و
معاندی عظیم‌تر از ملک غیاث الدین نیست، و برین گونه که او از مکت و کثرت سپاه
من حسابی برنگرفت و از فرمان من تمرد نمود، نه همانا که به هیچ باب با من سر به
صلح درآرد. اکنون بر من از جمله فروض و قروض است که این خطه را با ولایت
غور از دست او بیرون کنم.»

شاهزادگان و امیران سپاه یک بیک برو ستایش و ثنا خواندند:

شعر [فردوسی]

[۷۱۲] بخواندند بر وی همه آفرین که ای نازش تخت و تاج و نگین
زمین گلشن از پایه تخت تست هوا روشن از مایه بخت تست
همه بنده خاکپای توئیم همه پاک زنده به رأی توئیم
بعد از آن شاهزاده یسور ابواب خزائن بگشاد و لشکر را به زر و سیم و اسلحه بر
حرب و ضرب حریص گردانید و اطراف شهر را برای امرای سپاه بخش کرد. روز
دیگر

شعر [بدیعی]

چو جمشید خورشید رخشنده چهر برآمد برین تختگاه سپهر

به عظمت هرچه پیش تر^۱ و شکوه هرچه تمامتر با لشکری آراسته از مرغزار بشوران سوارگشت و روی به طرف شهر هرات آورد. و چون نزدیک شهر رسید بفرمود تا در برامان شادروان شاهی و سایه بان پادشاهی او برکشیدند و سپاه او چون مور و ملخ از یمین و یسار صف زدند و از طرف دروازه خوش و دروازه فیروزآباد و دروازه عراق و دروازه برامان^۲ و دروازه ملک^۳ شاهزادگان و امرا با سپاه بی حد درآمدند. ملک اسلام غیاث الحق والدین بر بام قصر عالی حصار برآمد و بفرمود تا در مقابل شاهزاده یسور شادروان و سایه بانی که سلطان ابوسعید در باب او مبذول داشته بود برافراشتند. رایات همایون برافراخت و شرفات بُرُوج حصار را به رماح و درفش کاویانی بیاراست؛ به صفتی که گفتی:

شعر [اسدی]

فروشد به ماهی و بر شد به ماه بن نیزه و قبه بارگاه
و از مناظر حصار و دروازه ها و بُرُوج و بندهای شهر به یکباره نعره گردان و آوای
کوس غزان و فریاد طبل نوان و ناله نای روین و خروش گاودم و سفید مهره^۴
برخاست و مرد بی حساب و اندازه از سوار و پیاده از دروازه ها بیرون رفت، و از
طرفین هر دو فریق در یکدیگر افتادند و جهان پُر آوای مردان اسبان گشت. [۷۱۳]

شعر [فردوسی]

برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس	هوا نیلگون شد، زمین آبنوس
چو برق درخشنده از تیره میغ	همی آتش افروخت از گرز و تیغ
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش	ز بس نیزه و گونه گونه درفش
زمین شد به کردار دریای تیر	همه موجش از خنجر و گرز و تیر
دمان باد پایان چو کشتی پُر آب	سوی غرق دارند گوی [ی] شتاب

۱. متن: پیشتر.

۲. دروازه برامان: دروازه ای بوده است در شمال شهر که به سوی برامان گشوده می شده و اکنون از این دروازه نامی نیست و بر این جانب دروازه ملک باقی است. ← آصف.

۳. دروازه ملک: واقع در شمال غرب هرات. هنوز به همین نام یاد می شود.

۴. سفید مهره: یکی از ذوات النفخ: «و فیلان و لشکر را بیاراستند و کوس و سفید مهره بزدند.» اسکندرنامه به نقل از دهخدا.

همه گرز بارید بر خود و ترک
خروشان سواران و اسبان ز دشت
همه تیغ و ساعد به خون گشته لعل
دل مردِ بَد دل گریزان ز تن
چو ماه خزان، بارد از بید برگ
ز بهرام و کیوان همی در گذشت
خروشان دل خاک در زیر نعل
دلیران ز خفتان بریده کفن
و از طرف دروازه برامان بر سر پل انجیر و جوار قَهَنْدُز و گذر جایهای برامان، و از
طرف دروازه عراق در محوَّطات و باغات سینان^۱، و از طرف دروازه فیروزآباد بر سر
پل در فراه و جوار کارتبار، و از طرف دروازه بر سر پل ریگنه و حایط مرکتای^۲ و
کوچه‌های باد مرغان، و از طرف دروازه ملک در کوچه قَهَنْدُز و باغات و شارع باغ
سفید لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین با سپاه شاهزاده یسور در حرب
آمدند و از هر دو جانب بسیاری از کُماة رجال و شجعان سپاه به قتل رسید.
و چون شاهزاده یسور بانگ بر بهادران لشکر می‌زد که پیش روید و غوریان و
هرویایان را به قتل رسانید و ممّر و گذرگاه شهر را بگیرید، ایشان بر سبیل امثال، در
نظر او فرّی و کَرّی می‌نمودند، و چون از نظر شاهزاده یسور غایب می‌شدند پای از
مقارعت و محاربت پس می‌کشیدند و دست‌از‌مقاتلت و ممارات بازمی‌داشت [ند].
در اثناء این حالت نظر شاهزاده یسور بر حصار افتاد و آن شادروان و سایه‌بان
پادشاهی [۷۱۴] ملک اسلام غیاث‌الحقّ والدّین بدید. متغیّر شد. شاهزادگان را
گفت «بنگرید که به چه نوع ملک غیاث‌الدّین با ما که از اروغ بزرگ پادشاه جهانگیر
چنگیز خان‌ایم مقابلی می‌کند!»

شاهزاده یسور درین سخن بود که به فرمان ملک اسلام غیاث‌الحقّ والدّین
حکم‌اندازی از باره شهر تیری بینداخت، چنانک آن تیر نزدیک سایه‌بان شاهزاده
یسور فرود آمد. از سبب نزول آن تیر جماعتی که آنجا بودند بس نشستند و خیمه
شاهزاده را برکنندند. هرویایان چون دیدند که خیمه شاهزاده یسور و سایه‌بان بارگاه او

۱. سینان: ناحیه‌ای در غرب هرات.

۲. حایط مرکتای: چهار دیواری متعلّق به مرکتای مغول. مراد از حایط زمینی است در داخل
شهر که اطراف آن دیوار کشیده باشند و در آن زراعت کنند. این گونه زمین‌ها را امروز در
سبزوار حَیْط بر وزن نمط، و در مسجد حَیْطه بر وزن بیضه گویند. حواشی تاریخ بیهقی از
آقای بهمنیار ص ۳۳۲ به نقل از دهخدا.

را پس بردند، به یکباره نعره شادمانی برآوردند و کوس و طبل را در غریدن و نالیدن آورد[ند] و بر جنگ حریص گشت[ند]. شاهزاده یسور چون آن حالت را مشاهده کرد و نعره شادی و سرور هرویایان به سمع او رسید منقبض گشت و از آن موضع که بارگاه او زده بودند حرکت کرد و در موقعی «مَشْحُوناً بِبُهِمِ الرِّجَالِ وَ مَخْضُوفاً بِكُمَاةِ الْأَبْطَالِ»^۱ بایستاد و مبارزان و دلاوران سپاه را بر اقدام و تَجَلُّد و تَهَوُّر مأمور گردانید.

لشکریان چون دانستند که شاهزاده یسور در غضب است، به یکبار چون کوه آهن از جای خود بجنبیدند و بر لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین حمله آورد[ند] و در آن یک حمله از فیلقین قُرب هفصد مرد نامدار زخم خورد و بسیاری به قتل رسید، و اگر چنانکه ملک اسلام غیاث الحق والدین سپاه منصور خود را از پیش رفتن و در صحراوات جنگ کردن منع نفرمودی، محاربت بین العسکرین در دشت خیادوان^۲ [؟]* و صحرای قهدستان بودی.

و مقصود ملک اسلام غیاث الحق والدین از آن منع آن بود که چون هرویایان را عادت آن است که هنگام مبارزت و رزم، دیوانه وار، بی آنکه شرایط حرب به جای آرند بی جواشن و دُرُوع به مجرّد تیر و کمان و سپر و شمشیر روی به میدان حرب می نهند و با جماعتی که وقت کوشش چون کوه آهن اند و روز جوشش چون دریای موج زن معاملت و مقارعت [۷۱۵] می نمایند نباید که چشم زخمی حادث گردد ایشان را از پیش رفتن باز می زد،

شعر [فردوسی]

چنین تا شب تیره سر در کشید درخشنده خورشید شد ناپدید
در چهار طرف شهر هر دو سپاه با هم حرب کردند و چون خسرو روم شاه زنگبار
منهزم گردانید و جهان چون عباسیان لباس قیرگون درپوشید،

شعر [سیف اسفرنکی]

روی آفاق چو گیسوی بُتان شد شبرنگ پرچم شاه برافراخت سپاه شهرنگ
شد پدید از تُتُق عودی شب تیر شهاب چون زه تافته بر نیم کش هفت اورنگ

۱. از کلمات قصار عتبی.

۲. خیادوان، خدایان، خیابان: ناحیه ای در شمال هرات بر دامن کوه مختار. جامی گوید:
نسیم روضه فردوس این نه بس ما را؟ که در سواد هری ساکن خیابانیم

خط بیجاده مثال شفق آن شکل نمود که بود در تنه شیشه شراب گلرنگ شاهزاده یسور دست از حرب بازداشت و سپاه او از دشت رزم خسته و خایب به اوطان خود رفتند. و از آن جانب ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمان فرمود تا آن شب تمامت رجال هرات بر سر باره و به دروازه‌ها رفتند و به سائتی حفظ و حراستی نمودند که از آواز و خروش بآس دلیران هروی اسماع سپاه شاهزاده یسور کرگشت و دل‌های ایشان غم خور و خاطر‌ها پریشان شد و با هم گفتند که «شاهزاده یسور رنج بیهوده می‌برد. شاهزاده براق و دُوا با عساکر بی حدّ و اندازه به محاصره این شهر حصین قیام نمودند؛ چه، دانستند که به جنگ کسی بر هرات دست نیابد.»

و در آن شب قُرب صد تن را که در خانه‌های خود غنوده بودند و بر خلاف حکم ملک اسلام غیاث الحق والدین رفته، عسسان بگرفتند و بامداد به خدمت ملک اسلام آورد[ند]. ملک اسلام به جهت نفاذ امر و تأکید سیاست را آن گرفتگان را ادب بلیغ [۷۱۶] فرمود و چند تن را بر دروازه‌ها برآویخت. و چون شب تیره به آخر رسید و خسرو سیارگان خنجر زران‌دوده برکشید،

شعر[اسدی]

چو برداشت چادر ز پیش آفتاب	سپیده برآمد بپالود خواب
تبیره برآمد ز هر دو سرای	جهان شد پر از ناله کُره نای
هوا خیره گشت از فروغ درفش	طَبَرخون و زرد و سیاه و بنفش
کشیده همه تیغ گرز و سنان	همه راه را گرد کرده نهان
توگفتی سپهر و زمان و زمین	بپوشد همی چادر آهنین
به پرده درون شد خور تابناک	ز جوش سواران و از گرد خاک
ز هرای اسبان و آوای کوس	همی آسمان بر زمین داد بوس
چو دریای خون شد همه دشت و راغ	جهان چون شب و تیغها چون چراغ
هواگفتی از گرز و از آهن است	زمین یکسر از نعل و از جوشن است

روز^۱ دیگر هر دو سپاه تا هنگام غروب آفتاب با هم در مقاتلت و مقارعت بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف به قتل پیوست. هژده روز متعاقب برین نَسَق که به ذکر پیوست با ملک اسلام غیاث الحق والدین حرب کرد. و چون دانست که به

حرب و ضرب فتحی روی نخواهد نمود، خود بنفسه با تمامت سپاه که قُرب چهل هزار مرد بود چند روز دیگر به تلف غلّه و خرابی بیوقات و قصور روستاها و قلع اشجار مشغول شد و چند نوبت خربوست و امرای دیگر را به در دروازه فرستاد و گفت که «اگر ملک اسلام خاتون [و] پسر بوجای را با محقر نُزلی بیرون فرستد به چنین سوگند که من غلّه این ولایت را نسوزم و بزودی ازین دیار بروم.»

ملک اسلام بدانچ که مطلب و مرام شاهزاده یسور بود رضا نداد و در جواب گفت که «هفت سال می شود که غلّه این ولایت را ملخ می خورد. امسال دیگر همان فرض کنیم که ملخ خورد.»

القَصّه، یک ماه پیوسته شاهزاده یسور هرات را محاصره کرد [۷۱۷] و تمامت غلّه را بسوخت و از ضعف و فقرا قُرب هزار تن را به قتل رساند و بعد از یک ماه خایب و خاسر به چشمه سلوین رفت و از چشمه سلوین بعد از دو روز متوجه گرمسیر شد. پس از حرکت او به طرف گرمسیر به چند روز، امرای ممالک خراسان «مَعَ جُیوشِ لَوْ آرَامُوا الْجَوَ لَا سَتَنْزِلُوا طَيَّارَتَهُ أَوْ وَرَدُوا لَأَبْدُوا قَرَارَتَهُ.» به هرات آمدند. ملک اسلام غیاث الحق والدین با چهار هزار سوار نامدار غوری و هروی و نکودری و امرای خراسان متعاقب شاهزاده یسور لشکر کشیدند و تا میدان زیر^۱ برفتند و امیری را از امرای عسکر او قبرجه نام با دویست تن دیگر به قتل رساند[ند].

و چون شاهزاده یسور بر تَهج شتاب رفته بود و عساکر خراسان و عراق از راه دور آمده، مراجعت نمودند. و چون به هرات رسیدند ملک اسلام غیاث الحق والدین ایشان را مال و اجناس بی حد داد و در اعزاز و اکرام هریک مبالغت تمام به جای آورد. امرانیز به جای او به جهت ثبات قدم و ابقاء عهد و مقابله و مقاومت او با شاهزاده یسور تکریم و تجلیل هرچه پیشتر مبذول داشتند و خلعتهای گرانمایه و مراکب گوهری و اسلحه قیمتی داد و نواب و مبارزان او را بنواخت و تربیت مخصوص گرداند.

ذکر صد و بیست و هفتم^۱ در تخلف ملک قطب الدّین اسفزار با ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین

راوی چنین تقریر کرد که ملک قطب الدّین بن ملک رکن الدّین - که ملک خطّه اسفزار بود - پیش ازین تاریخ دو نوبت با ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین [۷۱۸] تخلف کرد و به حضرت پادشاه وقت و امرای خراسان رفت و مال بی حدّ در باخت تا باشد که پادشاه و امرا شهر اسفزار را بتمامی بدو مسلمّ دارند. امرا فرمودند که اسفزار و فراه و سجستان تا حدّ افغانستان از توابع و مضافات شهر هرات است و از عهد قدیم باز در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان چنگیزخانی و امرای پیشین بر آن ناطق و شاهد است. مصلحت کار تو در آن است که رجوع به ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین کنی و ما به جهت تو به ملک چیزی نویسیم تا در باب تو عنایت مبذول دارد و ملک خطّه اسفزار به تو دهد.

القصّه ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین در هر دو کُرت به ملک قطب الدّین مکتوبات فرستاد و در مراجعت او به اسفزار تأکید و مبالغت تمام نمود. و چون ملک قطب الدّین به هرات آمد ملک اسلام او را به عاطفت ملکی مخصوص و محظوظ گردانید و ملکی خطّه اسفزار را برو مقرر ساخت. ملک قطب الدّین تا این سال مذکور به حکم ملک اسلام غیاث الدّین در خطّه اسفزار حکومت راند و در هر چند گاه به اسم خدمت به هرات آمد و به هنگام مراجعت ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین او را به خلعت فاخر و تشریف گرانمایه بهره مند و قویدل گردانید.

و چون شاهزاده یسور به هرات آمد و به کار خرابی شهر و تلف کردن و سوختن غلّه قیام نمود و پنج هزار سوار به اسفزار فرستاد تا غلّه اسفزار را نیز بسوزانند، ملک قطب الدّین پیش ایشان بیرون آمد و گفت که «من بنده و خدمتکار و منقاد شاهزاده یسورم» و مال بی حدّ بدان لشکر داد و ایشان را به دلخوشی تمام از اسفزار باز گرداند و مکتوبی فرستاد نزد شاهزاده یسور که «اگر پادشاه بزرگ جهانگیر

من بنده را لشکر دهد، خطّه اسفزار را بکلی از تحت نظر ملک اسلام غیاث الحق والدّین بیرون کنم و سکه و خطبه این ولایت را به نام نیک پادشاه گردانم.»

شعر [فردوسی]

[۷۱۹] چنین گفت: من شاه را بنده ام همی باژ را گردن افکنده ام
به جای درم زرّ و گوهر دهم سپاسی ز گنجور بر سر نهم
بعد از آن تحف و غرایب بی اندازه نزد او فرستاد. شاهزاده یسور در جواب ملک قطب الدّین را به وعده های خوب برخلاف کردن با ملک اسلام غیاث الحق والدّین ترغیب کرد و گفت «هر چند لشکر که ترا بباید، بفرستم. به همه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش.»

چون یرلیغ و تشریف به ملک قطب الدّین رسید مبتهج و خوشدل گشت و بواسطه آن تربیت که از شاهزاده یسور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق والدّین برداشت و پائی در دایره عصیان نهاد. در ماه جمادی الآخر سنه مذکور نماز شامی که خسرو سیارگان در دریای قیروان غوطه خورد و شاه حبش بر تختگاه زمردین جامه کلریز درپوشید،

شعر

نماز شام چو بر روی گنبد خضرا پدید گشت علامات زهره زهرا
شفق نمود به مانند چادر بُر خون فلک نمود به مانند تیغ روهینها^۱
سرای پرده سیمین مجره بازکشید چو دید در تُتق خویش خیمه جوزا
بنات نعل بر آکنده گشت بر گردون چو هفت گوهر بر روی تخته مینا
نواب و حجاب و ارکان دولت خود را طلب داشت و گفت «ای اصحاب بدانید که شاهزاده یسور به من یرلیغ نوشته و چنین حکمها فرموده و بر آن سوگندهای عظیم خورده. ما را مصلحت در آن است که به ایلی او درآئیم؛ چه، بر من چون آفتاب عالمتاب روشن است که شاهزاده یسور بار دیگر با عسکری به عدد ریگ بیابان و قطرات باران،

۱. روهنی صحیح است به معنی آهن و پولاد جواهر دار و آنچه از آن سازند. فردوسی گوید: ←
سه مغفر ز در چون مه از روشنی بسز رسد پرند آور و روهنی

شعر [انوری]

به وقت آنکه به بُرج شرف رسد خورشید
 به گاه آنکه به صحرا کشد صبا لشکر
 [۷۲۰] دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ
 کنار سبزه کند باد مسکن عنبر
 به جنس باد شود آسمان به وقت غروب
 به شکل چرخ شود بوستان به وقت سحر
 به وقت شام همی این به آن سپارد گل
 به گاه بام همی آن بدین دهد اختر
 به رنگِ عارضِ خوبانِ خُلُخی در باغ
 میان سبزه دُر افشان شود گل عبهر
 شگفته نرگس پویا به طرف لاله‌ستان

چنانک در قدح گوهرین می احمر

به خراسان خواهد آمد، و درین کرت چون غلّه شهر هرات را بخوراند بکلّ هرات خراب شود. اکنون تدبیر آن است که این خطّه را از دست نواب ملک اسلام غیاث‌الحقّ والدّین بیرون کنیم و حصّونی را که درین نواحی است بگیریم و اتباع و ملازمان و احبّاء و یاران خود را به حصار درآریم؛ چه، این حصار بس حصین است و از ذخیره و اسلحه مملو. و چون آوازه مخالفت من با ملک غیاث‌الدّین به سمع شاهزاده یسور رسانند، بی شکّ که سپاهی به مدد من فرستد. و چون لشکری در اسفزار متوطّن شود، من و ملک ینالتکین فراه به موافقت یکدیگر و معاونت شاهزادگان سجستان کمر مطاوعت و هواداری شاهزاده یسور بر میان بندیم و کوچهای پسندیده و خدمتهای شایسته به تقدیم رسانیم. و چون ممالک خراسان و عراق بر شاهزاده یسور مقرر گردد و قلاع و حصّون آن حدود بر دست او فتح شود، ما را پیش او عرض و اقتدار در تزیید باشد و ولایت و مکنت در تضاعف.

ازین نوع سخن چند خیال‌انگیز سوداآمیز به سمع حضار و نظار [۷۲۱] رسانید و هریک را به وعده‌ها مایل خود گردانید. همه به یکبار برو آفرین خواندند و گفتند:

شعر [نظامی]

که شاه! خدیو! جهان داور! خردمند خویا! خرد برورا!
 سر سبزت از سرزنش دور باد دل روشنات چشمه نور باد
 جوانبخت بادی و فیروز رأی توانا و دانا و قلعه گشائی
 به هر جاکه روی آری از نیک و بد پناهت خدا باد و پُشتت خرد
 بعد از دعا عرضه داشتند که «خداوند ملک معظم درین تدبیر حاکم است و
 به هر چه امر فرماید ما بندگان به جان بدان مأمور و منقادیم.»

شعر [ربیعی]

همه، شاه را چاکر و بنده ایم به فرمانش یکسر سرافکنده ایم
 ملک قطب الدین چون دانست که در آن تدبیر همه با او یکدل اند و در آن اندیشه
 متفق، در آن شب «دَاجِیَةُ الظُّلُمِ فَاحِیَةُ اللَّمَمِ»^۱ از دلیران اسفزاری شادی فراش را که
 مرد بس شجاع و گُرُز و دلاور و نامدار بود و از جمله معتمدان ملک او، با هژده تن
 دیگر نامزد کرد تا در آن شب حصار عبقل^۲ را بگیرند و خویشتن با دویست مرد
 آهن پوش به شهر درآمد و مردم رعیت را به حصار برد و جماعتی که منازع او [بودند]
 خانه های ایشان را غارت کرد و زن و فرزند ایشان را به حصار در آورد، و بر امید آنکه
 حصار عبقل بر دست آن هژده مرد دلاور فتح خواهد شد، بر در حصار منتظر
 بنشست.

قضا را کوتوالان حصار عبقل باخبر بودند. آن جماعت را که به حصارگیری
 آمده بودند بگرفتند و اکثر را به قتل رساند [ند]. چون این خبر به ملک قطب الدین
 رسید، مضطرب و متحیر گشت و آن حالت را به فال نیک نشمرد؛ از اول کار چند
 دلیر با سیل قاتل نامدار از سپاه او به قتل رسید و آنچه که مقصود او بود حاصل نشد.
 آن شب تا روز در اندوه و غم بسر برد. و چون [۷۲۲]

شعر [سیف اسفرنکی]

صبح روان کرد باز چشمه آتش فشان بار دگر آب زد گلشن روحانیان

۱. از کلمات حریری است.

۲. به تصریح آصف ظاهراً همان است که اکنون به اوکل موسوم است و شهرستانی است در

روز که فرق سپند کرده بُد از شب خضاب روی سفیده پدید باز شد از سر جوان قُرب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدّین در حصار جمع گشت. و چون امیر علی خططائی - که به حکم ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین در اسفزار حاکم بود - از تخلف ملک قطب الدّین آگاه شد، با تمام خَدَم و متعلّقان ملک اسلام و زمره‌ای که مطیع و منقاد ملک اسلام بودند به پای حصار رفت و شرایط محاصره و دریندان به جای آورد. و ملک قطب الدّین روز دیگر به مشورت زعما و اکابر سپاه خود به ملک ینالتکین فراه نامه نوشت بدین نوع:

شعر [فردوسی]

سر نامه بر نام یزدانِ خدای	کز ویست نیکی به هر دو سرای
دل او داد جان و تن زورمند	بزرگی و دیهیم و تخت بلند
رهایی نیاید سر از بند اوی	یکی را بُوَد فرّ و اورند اوی
یکی را دگر شوربختی دهد	نیاز و غم و درد و سختی دهد

واجب الوجودی که دیده عقل و جان در مطالعه بیداء کبریای عزّت او حیران است و غایات انظار و افکار مخلوقات در حضيض کنه جبال کمال صمدیت او سرگردان. مالک الملوکی که هستی او از مشاکلت زمان و تجدید لیل و نهار و تقدیر احیاز و افطار بی نشان است «الَّذِي تَرَعَّرَعَ بِإِرَادَتِهِ الْغُبَرَاءُ عَلَى الْخَبْرَاءِ وَ تَقَعَّقَ بِإِشَارَتِهِ الْبَرَقَاءُ عَلَى الْبُلُقَاءِ [۷۲۳] الَّذِي سَحَسَحَ مِنْ هَيْبَتِهِ الرَّمْضَاءُ فِي الصَّرْمَاءِ وَ تَلَخَّلَخَ مِنْ رَحْمَتِهِ السَّخْنَاءُ بِالْخَدْلَاءِ»^۱

پس از تحمید و توحید باری تعالی و تعظّم ملک ینالتکین را به مدایح فراوان و نعوت بی پایان موصوف و منعوت گردانید، بعد از آن حکایت یرلیغ فرستادن شاهزاده یسور و تخلف خود با ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین و به قتل رسیدن جماعتی که به جهت گرفتن حصار عبقل فرستاده بود و محاصره امیر علی خططائی حصار را علی التفصیل باز نمود و گفت که «ملک اسلام باید که درین قضیه نصیر و ممدّ من باشد و لشکری بزودی بفرستد تا پیش از آمدن لشکر ملک غیاث الدّین خانه خود را به فراه آرم و باقی عمر را به خدمت منقضی گردانم.» چون نامه به ملک ینالتکین رسید، اندیشه مند شد. اصحاب تدابیر و ارباب

مشورت را طلب داشت و نامهٔ ملک قطب‌الدین بدیشان نمود و گفت که «مصلحت این کار چیست و درمان این درد کیست که در چنین سروقتی که عساکر خراسان در نواحی هرات‌اند و شاهزاده یسور دور، ملک قطب‌الدین بتجدید فتنه‌ای چنین برانگیخته و بی هنگام در امری [ی] چنین صعب خوض نموده.»

شعر [عزیزی]

کار بی هنگام کردن مرد را بی‌سر کند روزگارش بر سر آرد، دولتش دیگر کند قوادر سپاه و وجوه درگاه^۱ او گفتند که «ملک قطب‌الدین کار نااندیشیده کرده و از دقیقه^۲ «الأمور مَرهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا» غفلت نموده. اگر ملک اسلام او را مدد خواهد تمامت ولایت فراه در سر و کار این فتنه خواهد شد.» ملک ینالتکین در غضب رفت و از آن سخن که اعیان فراه و رؤوس سپاه او بگفتند برنجید و گفت «آنچه شما می‌گویید بر من چون آفتاب روشن است که [۷۲۴] بواسطهٔ تخلف ملک قطب‌الدین با ملک غیاث‌الدین هزار شور و پریشانی به فراه خواهد رسید، اما اگر من درین قضیه ملک قطب‌الدین را که خویشاوند من است مدد ندهم و لشکری به اسفزار نفرستم و او را از آن حصار بیرون نیاورم، جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان به طعن من دراز کنند و بگویند که فلانی با وجود چندین سپاه از فراه با اسفزار نتوانست رفت و ملک قطب‌الدین را که قرابت اوست مدد نتوانست داد.» نواب او گفتند که «خداوند ملک اسلام حاکم است. هرچه رأی عالی انور او اقتضای کند بندگان بدان موجب به تقدیم رسانند.»

ملک ینالتکین بدان سخن خرم و مبتهج و متبسم شد و نواب و حجاب و اعیان درگاه خود را بنواخت.

شعر [نظامی]

دگر روز چون چشمهٔ آفتاب^۳ برانگیخت آتش ز دریای آب
نقباء لشکر و زعماء ولایت را پیش خواند و گفت «می‌خواهم که درین دو روز ده هزار مرد از سوار و پیاده همه با عدت و ساز نبرد گیرد کرده باشید و امور لشکرکشی را ترتیب داده.» پس از آن به ملک قطب‌الدین نامه‌ای نوشت که «دل قوی دار که

۱. متن: درکار. ۲. حدیث نبوی.

۳. اسکندرنامه: چو روز دگر چشمهٔ آفتاب.

اینک با لشکری چون کوه آهن و دریای موج زن می‌رسم تا باتفاق یکدیگر کینه چندین ساله خود را از سپاه غوری و هروی بخواهیم.»
چون نامه ملک ینالتکین به ملک قطب الدّین رسید، بغایت خوشدل و مستظهر شد و حق تعالی را سجدهات شکر به جای آورد و روز دیگر به امیرعلی خططای حرب کرد.

و راوی چنین گفت که چون خبر مخالفت ملک قطب الدّین به ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین رساندند، روی به حضار، چون: ملک شمس الدّین امیرورنه و سراج الدّین علی [۷۲۵] و مولانا صدرالدّین قاضی و مولانا ناصرالدّین عبیدالله و سعدالدّین حکیم و غیاث الدّین طغرل فوشنجی کرد و گفت که «بحمدالله تعالی که نقض عهد و میثاق از طرف ملک قطب الدّین بود نه از جانب ما. پیش از آنکه از فراه و سجستان لشکری به مدد و معاونت او به اسفزار آید، مصلحت در آن است که به طرف اسفزار حرکت کنیم.» نوّاب و حجاب مذکور گفتند که «آنچه که خداوند ملک ملوک الاسلام می‌فرماید از عین مصلحت ملک است.» بعد از آن ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب نامه‌ای در قلم آورد بدین نوع که:

«به نام واجب‌الوجودی که فیض فضل وجود جود و اصناف الطاف و انواع اصطناع او در اطراف و اکناف آفاق و انفس فراوان است. کثرت جمله ممکنات دلیل وحدانیت او و تَغیُّر و تَبَدُّل کاینات حجت قدرت او. بحر خضم علم و حکمت او محیط به جمله معلومات از ذوات و صفات و کلیّات و جزویات و باقیات و متغیّرات و استحقاق طاعات و عبادات و خُضُوع و خُشُوع جز او را ثابت نی که «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ»^۱ و صنعت فردانیت و نَعْتِ وحدانیت و برائت ذات و صفات از وَضَمَّت قسمت و تهمت کثرت جز او را لازم نی.

شعر [فردوسی]

خداوند خورشید و گردان سپهر کزویست پرخاش و پیوند و مهر
سپهرای [برین گونه بر پائی کرد شب و روز را گیتی آرائی کرد
بعد از حمد و ثنای خالق جمله موجودات، امیرعلی خططای و زعماء و اکابر خطّه اسفزار، احسن الله اموالهم، باید که از مخالفت ملک قطب الدّین اندیشه به خود راه

ندهند و در محافظت راهها و محاصره حصار و استیجماع اسلحه و ادوات حصارگیری غفلت ننمایند. ما به مبارکی در [۷۲۶] عقب مکتوب با سپاه بی حد از غوری و هروی و نکودری و سجزی و بلوچ و خلج می‌رسیم.»

چون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث‌الحق والدین به امیر علی خططای رسید، مستظهر و مُبتهج گشت. روز دیگر هزار سوار از شهر هرات به مدد او آمد و تا آمدن ملک اسلام غیاث‌الحق والدین به اسفزار سه کرت با ملک قطب‌الدین حرب کرد و مرد بسیار از جانبین به قتل رسید.

ذکر صد و بیست و هشتم^۱
در فتح ملک اسلام غیاث الحق
والدین بر ملک ینالتکین و گرفتاری فراهیان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق والدین به طالع سعد و اختر
فرخنده با سپاهی که هر یک هنگام حرب و ضرب چون رستم زال ماده جلادت و
بأس اند و چون بهرام گور به وقت شر و شور با بسالت و زور،

شعر [متنبی]

هُمْ الْمُحْسِنُونَ الْكَرَّ فِي حَوْمَةِ الْوَعْيِ وَأَحْسَنُ مِنْهُ كَرُّهُمْ فِي الْمَكَارِمِ

ایشان نیکوکنندگان اند مانند حمله کردن را در حربگاه کارزار

و نیکوترست از حمله کردن ایشان در بزرگیها

وَلَوْلَا اخْتِقَارُ الْأَسَدِ شَبَّهَتْهَا بِهِمْ وَلَكِنَّهَا مَعْدُودَةٌ فِي الْبَهَائِمِ

و اگر نه چنانکه خوار داشتن شیران بودی تشبیه کردن من آن شیران را به ایشان

و لکن آن شیران شمرده شده اند در میان چهارپایان [۷۲۷]

شعر [نظامی]

سپاهی به هم کرد چون کوه قاف همه سنگ فرسای و آهن شکاف

سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان ایشان ستوه

نَبْد شیر درنده را جایگاه نه گور زیان داشت بر دشت راه

از شهر هرات، صینت عن العاهات، بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت خطه اسفزار
تاخت. روز دیگر به وقت طلوع آفتاب در یک فرسنگی اسفزار نزول فرمود.

و چون ملک قطب الدین [را] از وصول رایات همایون ملک اسلام غیاث الحق

والدین خبر شد، مضطرب و سراسیمه گشت و بغایت دلتنگ و پریشان شد. نواب و

اعیان سپاه او گفتند که «ای خداوند، خاطر مجموع دار و قبضی و وهنی به خود راه

مده که ما بندگان به توفیق الله تبارک و تعالی و یمن دولت تو تا جان داریم با سپاه

ملک اسلام غیاث الدین جنگ خواهیم کرد، و چون وقت مقارعت و محاربت پیش

آید و روز کین خواستن و کمین ساختن، چهره نماید و اوان جانبازی و چاره‌سازی شود.

شعر [سیف اسفرنکی]

اندران روز که در چشم سراندازان کوه
چون سراب از مدد حمله نماید بی جای
چشمه تیغ ز رخسار سواران تابد
همچو در آیینه آب روان کاهربائی
از غبار سپه و عکس رخ کشته کند
در هوا میغ اجل کهگل خورشید اندائی
تیر در خانه دیده چه بود؟ مردم جوی
گُرز در هاون کله چه بود؟ سوداسائی [۷۲۸]

چون حیدرُ خشم‌آلود و چون سپهر دوداندود و چون یم بُر موج و چون مُزن سر بر
اوج، پیش رویم و از سپاه مخالف چندانی را به زخم تیغ هندی در خاک و خون
غلطانیم که در هر گامی از اجساد کشتگان جَبَلی پیدا گردد و در هر قدمی از دماءِ
پُردلان درابی ظاهر شود.»

ملک قطب‌الدین به تَصَلُّف آن جماعتِ نیرومند و خوشدل گشت و ساکنان
حصار را بر حرب تحریص گردانید و گفت «ملک ینالتکین هم درین دو روز به ما
خواهد پیوست و چون گرد سپاه او پیدا شود، جمله باتفاق و یکدل ازین حصار با
تیغهای کشیده و رایات برافراشته بیرون رویم. از آن جانب ملک ینالتکین و از این
طرف ما این لشکر را دستبردی نماییم که تا نفخ صور و هنگام نشور از آن بازگویند.»
و در آن روز ملک اسلام غیاث‌الحق والدین زمره‌ای را از نواب به پای حصار
فرستاد و فرمود که ملک قطب‌الدین را بگویند که این چه فتنه است که برانگیخته‌ای
و این چه آشوب است که ظاهر گردانیده‌ای؟ در خون جان چندین هزار مسلمان
مشو و بر موجب «أَلْفِکُرُّ رَأِیْدُ الْعَقْلِ» در خاتمت کار خود تفکری کن و به دیده سرو
بینش در سپاه منصور من که چون عدد رمال بی حساب است و چون شمار ذرات
بی پایان و چون قطرات امطار بی اندازه، نظری کن.

شعر

یکی لشکرست این چو مور و ملخ تو با پیل و با پیلانان مَجَخ

نَوَاب ملک اسلام غیاث الدّین الحقّ والدّین به پای حصار آمدند و سخن ملک اسلام به ملک قطب الدّین [رساندند. او] در جواب گفت که «بنده و منقاد ملک اسلام ام، امّا خایفم و عقل من به هیچ وجه رخصت آنک به خدمت [۷۲۹] ملک اسلام آیم، نمی دهد.» چون نَوَاب به سمع اشرف ملک رساندند که ملک قطب الدّین به نصیحت ما به هیچ نوع سر طاعت و خدمتکاری بر خط انقیاد و فرمانبرداری امر اعلیٰ ملک اسلام نخواهد نهاد، ملک اسلام بفرمود تا ادوات و آلات حصارگیری چون عزّاده و خرک و نردبان و کلنگ و بیل و تبر و تیشه گرد کنند و لشکر منصور عدّت و ساز نبرد را مرتّب گردانیده، فردا

شعر [نظامی]

چو خورشید روشن برآرد کلاه پدیدار گردد سپید از سیاه
از جوانب حصار صف برکشند.

و از آن جانب ملک ینالتکین با ده هزار مرد فراهی هم در آن روز که ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین به اسفزار آمد و به درّه رسید و از درّه به شب بتعجیل تمام بر آن عزیمت که به وقت ظهور صبح مفاجا به پای حصار رود و بر سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین شبخون برد.

و راوی چنین گفت لشکر او به شتاب چون باد پُران و سحاب ربیع تا هنگام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه چندانکه امکان داشت سعی نمودند، به شهر نرسیدند. در صحرای شاکان^۱ نزول کردند. ملک ینالتکین سواری [ی] چند را گفت «بروید و ما را از شهر و سپاه خبری آرید.» آن سواران دو پیاده را از شهر اسفزار بگرفتند و پیش ملک ینالتکین آورد [ند]. ملک ینالتکین به تخویف تمام از ایشان تحقیق احوال کرد. گفتند «که اینک ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین با لشکر بی حساب از مغول و تازیکی در یک فرسنگی شهر معسکر ساخته است و رایات همایون برافراخته.» ملک ینالتکین چون آن خبر بشنود مُتَحَرِّزٌ و مُتَعَمِّجٌ شد و آثار رُعب و حُبْن بر قالب قلب او کار [۷۳۰] کرد. عزیمت هزیمت مصمّم گردانید و معنی «الْفِرَارُ فِي وَفْتِهِ ظَفَرٌ» بر خود خواند و بر دقیقه

۱. صحرای شاکان: محلی است در یک فرسخی اسفزار.

شعر

به جنگ ار چه رفتن به بهروزی است گریزش به هنگام پیروزی است
واقف گشت. در حال با چند سوار از اکابر فراه روی به گریز و پشت به هزیمت آورد
و هر چند که وُجوه سپاه و اشراف فراه گفتند که «ای خداوند، سپاهی ندیده و حربی
نکرده و زخمی نخورده دل^۱ بر انهزام منه و لباس عارِ استیفاز^۲ مپوش

شعر [مؤلف]

نه آنی که گفتی که گاه نبرد برآرم ز گردون گردنده گرد
به نیروی باهوی و زور دو دست ز تن بگسلانم سرفیل مست
به شمشیر بیرافکن روش چهر بدرّم جگرگاه شیر سپهر
و صیت جهان پیمای نامداری و آوازه عالمگیر شهریاری خود را بر باد مده، و از
ذروه^۳ جبالِ ابطالِ رجالِ فرخنده حال به حَضِیضِ منازلِ جُبْناء و اراذلِ مَیْلان
منمائی، و بر سرّ

شعر [وطواط]

أَذَا رُمْتَ ثُبَسَ الْعَلَى فَادَّرِعْ لَبُوسَ التَّجَلُّدِ يَوْمَ الْجِلَادِ
چون می طلبی تو پوشیدن بلندی را، پس زره کن
جامهای جلدی گردن را در روز شمشیر زدن با هم
واقف شو و از برای ابقاء نام نیک آباء کرام و اجداد عظام خود را پیش زخم سهام
مسمومه بلایا، سینه بی کینه را هدف ساز.

شعر [کمال]

کسی به گردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
به آرزو و هوس برنیاید این معنی به زخم خنجر و تیر و تبر تواند بود [۷۳۱]
و یک زمانی ثابت قدم باش تا ما بندگان به یمن دولت ساعت افزون ملکی
خداوندی و فرّ غرّه میمون ملکی مخدومی، به مثالی روی به قتال آریم که از هیبت
و صدمت آن اجزاء افلاک چون ذرایر خاک از هم فرو ریزد و از التهاب و اشتعال
نیران او هیاکل کواکب ثواقب بگدازد. ای ملک! گاه جنگ و آهنگ است نه هنگام
گریز و پرهیز، و زمان تاختن و سرافراختن است نه اوان گریختن و آبروی ریختن.»

۳. متن: زروه.

۲. اصل: استیفاز.

۱. اصل: دل بر دل.

شعر [لواحد من الشعرا]

روز جنگ است، جنگ باید کرد کوشش نام و ننگ باید کرد
 وقت جوشش شتاب باید جست گاه کوشش درنگ باید کرد
 شکم ماه و پشت ماهی را ز اشک شمشیر رنگ باید کرد
 دست پیکار روز کوشش و کار در دهان نهنگ باید کرد
 از نمِ خونِ زمینِ معرکه را همچو پشت پلنگ باید کرد
 گوش افلاک را ز ناله کوس پُر غریو و غرنگ باید کرد

ملک ینالتکین گفت که «ای اصحاب، وقت اطناب سخن نیست. همین ساعت ملک اسلام غیاث الحق والدین با سپاهی بس انبوه از جوانب دشت و کوه خواهد رسید.

شعر [فردوسی]

شما هر کسی چاره جان کنید خرد را برین کار درمان کنید
 مصلحت من در انصراف و ایاب است نه در تَلَبُّث و مطاولت؛ چه

شعر [خالدی]

شدن پیش جنگی کسی کز تو پیش بود مرگ جستن به دلخواه خویش
 رأی من بر آن مقرر است و اندیشه من در آن مُخَمَّر که طریق تَقَابُل و تَقَاتُل و نَهْج
 تَخَاصُّم و تناضل را مسدود گردانیده، پیش از آنک همی و غمی به اتباع و اشیاع من
 ملصق گردد، بروم.» این بگفت و بانگ بر [۷۳۲] مرکب زد و با پانصد سوار از راه
 بیابانی متوجّه فراه شد، که در صفت او چنین گفته‌اند:

شعر [مُتَنَبِّی]

مَهَالِكُ لَمْ يَضْحَبْ بِهَا الذُّئْبُ نَفْسَهُ وَلَا حَمَلَتْ فِيهَا الْغُرَابُ قَوَادِمُهُ
 و از سپاه او قرب چهار هزار مرد جنگی بماند.

در اثنای این حالت بر رأی اعلی ملک اسلام غیاث الحق والدین عرضه داشتند که ملک ینالتکین با ده هزار مرد نامدار از پیاده و سوار صحرای شاکان است و امشب به مدد ملک قطب الدین به شهر اسفزار خواهد آمد. ملک اسلام غیاث الحق والدین برفور پسر خود مخدوم زاده شمس الحق والدین را به اسم مقدمه با هزار سوار جنگی به حرب ملک ینالتکین فرستاد و بعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب ملک زاده اعظم بر سبیل رکضت براند. و چون نزدیک لشکرگاه ملک ینالتکین رسید بفرمود تا رایات همایون برافراشتند و کوسهای حربی فروگرفت [ند]

«فَرَّتَبَ الْجِيُوشَ كَثْهَلَانَ وَ مَيْمَنَةً كَرَضَوِيَّ وَ مَيْسَرَةً كَابَانَ»^۱

چون سپاه فراه آنچ از ملک ینالتکین شنوده بودند به اضعاف آن مشاهده کردند و برهان «لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ»^۲ بر ایشان کشف شد، جمله یکدل صف برکشیدند و جز حرب کردن چاره‌ای ندید [ند]. چون از جانبین صفوف به هم پیوسته کشت و رکاب مبارزان درهم بسته شد و صرصر حدثان در تَنَسُّم آمد و اسنان سنان در تَبَسُّم و لب آجال در چهره آمال خندیدن گرفت و طُيُور ارواح از قفص اشباح بریدن، به یکبار هر دو کرده بی محابا و تحاشی طریق تقاتل و تقابل را پیش گرفتند.

شعر [فردوسی]

سپه یکسره نعره برداشتند	سنانها به ابر اندر افراشتند
ز گرد سپه روشنایی نماند	ز خورشید شب را جلائی نماند
ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت	همی آفتاب اندران خیره گشت [۷۳۳]
درخشیدن تیغ الماس‌گون	شده لعل اهار داده به خون
پُر از ناله کوس شد گوش ^۳ میغ	پُر از آب شنگرف شد جای تیغ
هوا گفتی از نیزه چون پیشه شد	خور از گرد اسبان پر اندیشه شد
ز کرد سپه کوه شد نابدید	کس از خاک گفتی زمین را ندید
تو گفتی زمین روی زنگی شدست	ستاره دل فیل جنگی شدست

فراهیان چون تواتر حملات و ترادف صدمات دلیران غوری و مبارزان هروی و کماة نکودری بدیدند، از دشت برگشتند و سه طایفه شد [ند] و هر طایفه قُرب هزار مرد بناه به قلّه جنگی و ذروه تندی برد [ند]. ملک اسلام غیاث‌الحقّ والدّین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید که یکسر از جوانب جبال درآیند. ملکزاده اعظم شمس‌الحقّ والدّین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید که یکسر از جوانب جبال درآیند. ملکزاده اعظم شمس‌الحقّ والدّین کمر مجاهدت در بست و شمشیر مقاتلت برکشید و بر شاهق جنان جبلی با چند مرد سپاهی با چندان لشکر فراهی مُقام ساخت و بانگ بر فراهیان زد و گفت «منم نور دیده کُرُتِشاه و سرور سینه سنجر.

شعر [متنبی]

أَنَا ابْنُ اللَّقَاءِ، أَنَا ابْنُ السَّخَاءِ أَنَا ابْنُ الضَّرَابِ، أَنَا ابْنُ الطَّعَانِ

۳. متن: کوس.

۲. حدیث نبوی.

۱. از کلمات قصار عتبی.

من پسر دیدار کردم در حرب، من پسر جوانمردی ام
 من پسر^۱ شمشیر زددم، من پسر^۱ نیزه زددم
 طَوِيلُ النَّجَادِ، طَوِيلُ الْعِمَادِ طَوِيلُ الْقَنَاةِ، طَوِيلُ اللِّسَانِ
 دراز دوال شمشیرم، دراز ستونهای خیمه ام
 دراز نیم نیزه هام، دراز آهن سرنیزه ام
 ای جماعتِ خون گرفته از سجستانی و فراهی و درّه ای و قلعه گاهی! دست از جنگ
 کوتاه کنید و پائی از مقاومت پس کشید و فریاد آلمان الا مان برآرید، والا همه برین
 کوه و پشته کشته و سرگشته خواهید [۷۳۴] شد.»
 فراهیان چون دانستند که ملک زاده اعظم شمس الحق والدین با لشکر بر آن
 جبل شاهق از برای تدمیر و تقلیع ایشان مِنْطَقَهُ بَأْس و شجاعت بر میان طاعت و
 استطاعت بسته است و خنجر مبادرت و ممارات برآورده، به یکبار در خروش
 آمدند و دست به تیرزدن و سنگ انداختن برآورد[ند]. ملک اسلام غیاث الحق
 والدین بانگ بر گُماة غوری و شجعان هروی زد که «پیش روید و این گروه عادی
 نژاد^۱ دیو اصلِ عفریت کردار را در میان آرید.» غوریان و هرویانی و نکودریان پیاده
 کشتند و بسرعت چون آب و آتش بر اطراف کوه برآمد[ند]. و ملک زاده اعظم هر
 ساعت به زخم تیغ آبدار آتش نشان و باد گرز گاوسار مغزکاو[و] خاک معرکه را با
 خون پُردلانِ جانباز آمیخت.

شعر [عمیق]

چندان بریخت خون عدو خنجرش که گشت

اجزاء کوه و دشت همه لعل و ارغوان

چون فراهیان از درّه تا دو فرسنگی اسفزار بتعجیل تمام رانده بودند و روز دیگر تا
 غروب آفتاب حرب کرده تشنگی بر ایشان غالب گشت، دو گروه شدند. یک گروه
 سلاحها بینداختند و در پیش ملک اسلام غیاث الحق والدین جباه بر خاک خواری
 مالید[ند]. و گفت[ند]:

شعر [مجد همگر]

شاه! به ذات پاک خدای [ی] که حکمتش
بر درگه تو رایت شاهی فراشته ست
وز بهر حفظ بیضه اسلام و ضبط ملک
ذات ترا به داد و دهش برگماشته ست
نقاش صنع او به سر کلک «کُنْ فَکَانَ»

نه طاق را به کوکب زرین نگاشته ست

[۷۳۵] که «ما بندگانِ عاصی سرگشته را به جان امان ده و به کرمِ جبلی قلم عفو و غفران بر جریده جرم و عصیان ما کش.» و گروه دیگر به باد اغراء شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هر چند که اکابر زمره غور و اشراف حزب هرات گفتند که «ای قوم بی باک، پیش از آنکه همه به زخم تیغ بی دریغ کشته شوید، دست از حرب کوتاه کنید تا ملک اسلام غیاث الحق والدین بر حسب «الْكَرِيمُ إِذَا قَدَرَ عَفَى»^۱ گناه شما را ببخشد.» فراهیان بدان اقوال التفات نکردند و هر چند که از ایشان مرد پیش تر کشته می شد، پیشتر می رفتند؛ برین گونه که از طرفین میان عسکرین کشش و کوشش و خونریزش و آویزش بود تا آن هنگام

شعر [فردوسی]

که خورشید تابنده شد ناپدید شب تیره بر چرخ لشکر کشید
ملک اسلام غیاث الحق والدین به پیرامن آن کوه با تمامت سپاه فرود آمد و ممر عقبات و هضبات را چنان بگرفت که موری را مجال درآمدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن، نی. فراهیان نیز مداخل و مخارج کوه را در حفظ درآوردند، و آن شب تا روزگرسنه و تشنه و حیران بر آن جبل رفیع و قلعه منیع بسر برد [ند]. و آن شب بر ایشان شبی گذشت که گفتی مگر روز قیامت است و یا شام باز پسین. قُرب هزارتن در آن شب از رؤوس قلل جبال و طُرُقِ عقبات، پنج گان و ده گان بسلامت بیرون رفتند.

شعر [فردوسی]

برفتند بیدل گروها گروه پراکنده در دشت [و] وادی [و] کوه

آن شب برین نوع که ذکر رفت فراهیان بر سر کوه بسر بردند. روز دیگر

شعر [فرخی]

چون خسرو زرین سپر سر بر زد از چرخ فلک

شد چهر دهر دیوگون برسانت روی ملک

[۷۳۶] ملک اسلام غیاث الحق والدین به عون ایزد بخشنده دادگر جان آفرین بر فراهیان ظفر یافت و قرب دوهزار تن را بگرفت و مراکب پیش مار و اسلحه بی حد و ثیاب بی عد در دست سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین افتاد. دو تن را از آن فراهیان، ملک اسلام به فراه فرستاد تا به سمع ملک ینالتکین رسانند که به چه صفت سپاه او مخدول و گرفتار شد. بعد از آن فرمان فرمود تا فردا بامدادان فراهیان را گردن بسته و سرو پا برهنه، چون اساری خیبر، به پای حصار اسفزار برند تا ملک قطب الدین به دیده تفکر در جمال حال بازوال ایشان نظری کند و از ملک ینالتکین و سپاه او پیش [ازین] مفاخره نکند.^۱

۱. معین الدین زمجی اسفزاری پس از بیان پیروزی ملک غیاث الدین کرت بر فراهیان و اعزام اسرا با آن حال نکبت بار به حصار اسفزار، این دوبیت را از پوربهاء اسفزاری قید کرده است:

شاها دگر به پستی سستان سیستان آهنگ جنگ لشکر ایرانیان مکن
ریش و بروت پیش نیند اهل سیستان زینهار تکیه بر نمد و ریسمان مکن

روضات الجنات، ج ۱، ص ۴۹۹

ذکر صد و بیست و نهم^۱
در فتح ملک اسلام غیاث الحق والدین
بر ملک قطب الدین اسفزار و زوال حکومت ملک قطب الدین

شعر [سیف اسفرنکی]

چو چتر عودی شب سایه از جهان برداشت
فلک ز افسر خورشید سایه بان برداشت
سفید باز جهانگیر صبح نوبت زد
چو مهر کاسه روئین ز هفت خوان برداشت
پیاده وار فروماند مه چو شام نجوم
ز اسب آذهم شب زین کهکشان برداشت
کلاه گوشه خورشید چون هویدا شد
شب از عمامه برجیس طیلسان برداشت
[۷۳۷] ملک اسلام غیاث الحق والدین به پای حصار اسفزار آمد و فرمان فرمود تا
جمله فراهیان^۲ را پیش بردند. به یکبار از اطراف حصار فراهیان و سپاه منصور ملک
اسلام غیاث الحق والدین خروش و فغان برآوردند و آواز کوس و نفیر طبل و نای بر
فلک گردان رسانید [ند]؛ به مثابتی که گفتی سر «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا»^۳ ظاهر شد
و از گرد سواران و خوی مرکبان روی زمین «ذَاتُ لَيْلَةٍ خَالِکَةِ الْجُلْبَابِ هَامِيَةِ الرَّبَابِ»^۴
گشت و فراهیان به آواز بلند فریاد برآوردند که «ای ملک^۵ قطب الدین در خون جان
ما مشو. ملک ینالتکین که گاه دعوی تهوّر و بأس در انجمن ملوک و کماة رجال خطه
نیمروز این گفتی:

شعر [نظامی]

۲. اصل: فراهان.

۱. اصل: صد و بیست و هفتم.

۳. قرآن، زلزال / ۱ «آنگاه که زمین به زلزله [ی واپسین] اش بلرزد.»

۴. از کلمات قصار حریری.

۵. اصل: «ای ملک» دوبار آمده است.

چو در معرکه برکشم تیغ تیز به کوهه کنم کوه را ریزرِیز^۱
 گرم شیر پیش آید و گر نهنگ برو اندر آیم چو غُران پلنک^۲
 چو کردن برآرم به گردنکشی نه از آبی هر اسم نه از آتشی
 دَرَم پهلوی پهلوانان به تیغ خورم گرده گردنان بی دریغ

باده هزار مرد جنگی پیش از آنکه نظر او به رایات همایون ملک اسلام غیاث الحق والدین افتادی منهزم شد. ترا با این مرد هزار، درین حصار چه دست دهد؟
 چون ملک قطب الدین و اکابر متوطنان حصار آن حالت با فزع را مشاهده کردند و دوهزار فراهی را گردن بسته و سر و پا برهنه، بعضی مجروح و مقروح و قومی عریان و گریان و طایفه [ای] حزین و غمین دیدند، متحیر و سرگشته و غمگین و مضطرب حال شدند.

شعر [حریری]

حَايَارِي يَمِينَد بِهَمْ شَجُوهُمْ كَاثَمُهمْ اِرْتَضَعُوا الْخَنْدَرِيسَا [۸۳۸]

اختلاف و دو گروهی در میان سپاه ملک قطب الدین ظاهر شد. امیر ملک‌شاه آزابی گفت که «مصلحت در آن است که حرب کنیم و به هیچ نوع اندیشه‌ای به خود راه ندهیم و با ملک اسلام غیاث الحق والدین سر به صلح درنیاریم؛ چه، اگر بر ما دست یابد فی الحال همه را به خواری هرچه سخت تر به قتل رسانند. مصلحت در آن است که همه یکدل شویم و نام خود را به نیکی منتشر گردانیم، و اگر شما همه ازین حصار بیرون خواهید رفت و منقاد و مطیع سپاه منصور ملک غیاث الدین خواهید شد، من باری به چنین و چنین سوگند که تا جان داشته باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراعتی و مسکنتی نخواهم نمود.» برین نوع که ذکر رفت،

شعر [فردوسی]

بسی سخت سوگندهای گران بخورد و برآهخت گرز از میان

که امروز من جز بدین گرز جنگ نسازم و گر بارد از ابر سنگ

طایفه‌ای از اسفزاریان و جماعتی از مبارزان هرات چون سیف الدین شمعانی و محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه و زمره [ای] دیگر از اوباش با امیر

۱. سکندرنامه: سنگ ریز.

۲. سکندرنامه: گرم شیر پیش آید و گر هزبر برو سیل ریزم چون غرنده ابر

ملکشاه آزابی بیعت کردند که «ما نیز درین اندیشه متفق ایم.» و گروهی دیگر ملک قطب الدّین را گفتند که «مصلحت کار ملک در آن است که حصار به دست باز دهد و پیش ملک اسلام غیاث الدّین رود و به تضرّع و خُشوع و خُضوع هرچه تمامتر از ملک اسلام طلب عفو و صفح خطایا و ذُئوب خود کند.»

ملک قطب الدّین سخن آن قوم بشنود و از حصار بیرون آمد و پناه به ملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحقّ والدّین برد و لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین خود را در حصار انداختند و غنیمت بسیار به دست آورد[ند]. ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین بفرمود تا جماعتی را [۷۳۹] که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند. گروهی را که ماده آن فتنه بودند به قتل آورد و زمره‌ای را چوب زد و ملک قطب الدّین و پسرش خسرو را در خیمه‌ای بازداشت. روز دیگر

شعر[فردوسی]

چو خورشید سر بر زد از کوهسار بگسترد یاقوت بر پشت قار
ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین به شفاعت نوّاب و اعیان ملک خود و علمای اسفزار امیر ملک‌شاه آزابی را با صد و پنجاه بفرمود از اساری فراهی که از قلعه گاه بودند به ملک تاج الدّین جمال قاضی بخشید و مرد صد دیگر که از اوک سجستان بودند و از زمره تبع شاهزاده شاه علی، آزاد کرد و طایفه‌ای دیگر را افراداً[از] مبارزان غوری و بُردلان هروی در شب بگذاشتند تا هر کس به گوشه‌ای منزوی شد. باقی هزار مرد فراهی بماند. ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین فرمان فرمود تا ایشان را دهه و صده کردند و هر گروهی را به یکی از قُواد و رؤوس سپاه سپرد.

و بعد از دو روز، ملکی شهر اسفزار را به ملک زاده امیر محمد بن ملک مغفور مبرور علاء الحقّ والدّین ارزانی داشت و امیر علی خططای را به نیابت او نصب گردانید و قلاع و حُصون اسفزار را به معتمدان و کوتوالان نامدارِ کاردیده سپارش فرمود و قومی را که در حرب فراهیان بسالتی و شجاعتی به اظهار رسانده بودند بنواخت و هریک را تشریف خاص داد و جماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و به کار عمارت خندق و باره حصار مأمور گردانید، و امرای مغول را مال فاخر داد و روز دیگر به طالع فرّخ و ساعت میمون از اسفزار بیرون آمد.

و چون به خطّه معموره هرات نزول فرمود، حکم کرد که ملک قطب الدّین را با تمامت فراهیان، علی وجه السیاسه، به آیین تمام به شهر درآوردند. روز دیگر

نواب و ارکان مُلکِ ملک اسلام غیاث الحق و الدّین چون مولانا ناصرالدّین عبیدالله [۷۴۰] و مولانا صدرالدّین قاضی و غیاث الدّین بهرام و ناصرالدّین ایلچی خواجه و امیر اباحی و اختیارالدّین محمد هارون و تاج الدّین احمد و جمال الدّین شیث و سیف الدّین بادام و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدّین و جماهیر ارباب ولایت هرات پیش ملک قطب الدّین رفتند و کلّ خلق هرات از زن و مرد بر ابراج و مناظر دروازه فیروزآباد برآمدند و از دروازه فیروزآباد تاجسر در قراه دورویه خلق صف زده بایستادند. پیش از همه طایفه شتربانان با صد شتر آراسته و آوای درای و صدای طبل به شهر درآمدند و در عقب ایشان استربانان با صد سر استر بر منوال شتربانان و در عقب ایشان دُهلّیان شهر دهل زنان با سپربازان و جماعتی با تیغهای کشیده و رماح برافراشته، و از عقب ایشان نوبتیان ملک اسلام غیاث الحق و الدّین با کوس و طبل و نای و نفیر و گاودم و سفیدمهره و رایات برافراشته و توقهای برافراخته، و از عقب ایشان نواب و حجاب مذکور، و از عقب ایشان پنجاه مبارز غوری و هروی با خناجر مسلوله و گرزهای گاوسار، و از عقب ایشان ملک قطب الدّین سواره بر اسبی کُودن که گوی [ی] در صفت او گفته اند:

شعر [انوری]

جهانوردی که امروزش ار برانگیزی به عالمیت رساند که اندرو فرداست و مصاحب او پسرش خسرو بر لاشه‌ای دیگر سوار و از یمین و یسار ایشان پنجاه مرد با شمشیرهای کشیده و از عقب ملک قطب الدّین فراهیان سربرهنه و عریان و گردن بسته و بر سر هر ده فراهی چهار مرد نامدار از کُماة غور و شجاعان هرات موکل - بدین نوع که ذکر رفت - به شهر درآمدند و بر سر چهار سوی واجب القتل را بر چنگ زده بودند و چند دزد را [۷۴۱] دست و پای قطع کرده.

چون ملک قطب الدّین و فراهیان به سر چهارسوی رسیدند و آن شخص را بر چنگ و آن دزدان را دست و پای بریده بدیدند، متحیر و مدهوش شدند و با هم گفتند که ما را نیز بدین صفت به تنکیت و تعذیب هرچه سخت‌تر عبرت جهانیان خواهند گردانید.

القُصّه ملک قطب الدّین را به حصار بردند و از آن جمله اسیران فراهی سراج مودود و پسر رئیس سراج را که هر دو از جمله اکابر و جماهیر فراه بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیگران را در زنجیر کشید و به کارگل کشیدن و

خشت زدن نصب گردانید. مردم شهر هرات ایشان را به طعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از چند روز محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه را با طایفه [ای] دیگر بر سر چهارسوی بی دست و پای بیرون کردند. و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر موجب شرع مطهر مصطفوی مال بی حد در ذمه ملک قطب الدین ثابت گردانید و ملک قطب الدین در حضور قضاة و ائمه و شیوخ شهر هرات بدان اقرار کرد و اعتراف آورد و گفت که «آنچه که در ذمه من بر موجب شرع نبوی ثابت شد حق است و مرا به خدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین دادنی ست.» و ملک اسلام به جهت نفاذ سیاست را بفرمود تا ملک قطب الدین را بر سر چهارسوی هرات چوب زدند.

و امرای خراسان به اسم تهنیت آن دو فتح بزرگ که بر دست ملک اسلام برآمد سفرا و رُسُل و ایلچیان به هرات فرستادند با خلعت و تشریف و هدایای بی اندازه. و ملک اسلام شکرانه آن موهبت را مبلغ بیست هزار دینار بر علما و فقرا قسمت کرد و در عمارت مواضع خیرافزود و از آنجا که کرم غریزی اوست به جهت فراهیان هر روز هزار من نان مع الادم از خاصه خود تعیین فرمود تا همچنانکه موالی و دعاگویان او را از نعمت عام [۷۴۲] او نصیب کامل و حظ وافر حاصل است، اعادی و حساد ملک او را نیز بهره باشد. و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در پای حصار و حمام و کوشک و حوض و خانقاه ملک اسلام گل می کشیدند و خشت می زدند [ند] و بعد از نماز دیگر چون فراش مبثوث فوج فوج و گروه گروه، دهگان و پنجمگان در بازارها و کویها و سرایها می گشتند و به گدایی و اظهار بی نوائی خورش و پوشش حاصل می گرد [ند].

و راوی چنین گفت که چون دو فتح چنین عظیم یکی مغلوبی و مخدولی فراهیان و دیگر فتح حصار اسفزار و درین افتادن ملک قطب الدین باری تعالی و تعظم به کرم عمیم و فیض فضل بی غایت خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را کرامت فرمود، ملک اسلام غیاث الحق والدین به شکر این عطیت الهی بر حسیب «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَصِيدَ قُلُوبَ الرِّجَالِ يَنْثُرْ لَهَا حَبَّ الْإِحْسَانِ وَالْإِجْمَالِ»^۱ ابواب خزاین را بگشاد و

۱. از سخنان ابی بکر خوارزمی.

بندگان خدای عزوجل را از سخاء خود محظوظ گردانید.

شعر [عزیزی]

در گنجهای کهن برگشاد بسی زر و گوهر به درویش داد
به داندگان داد بسیار چیز به گوشه نشینان و زهاد نیز
به ایزدشناسان تقرّب نمود در نیک و بد را بیست و گشاد

بعد از چند روز مولاناء و معظم ناصرالدین عبیدالله را پیش پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید فرستاد تا احوال فراهیان و انقلاب دولت ملک قطب الدین اسفزار و موافقت خواجه مجّد خوافی با شاهزاده یسور و مودّت ملک فرخزاد بن ملک قطب الدین تولک با مخالفان ملک پادشاهزاده جهان عرضه دارد. مولاناء معظم ناصرالدین عبیدالله در بیستم شعبان سنه مذکور به طالع سعد و زمان خجسته از شهر هرات بیرون آمد و در ذیقعه سنه مذکور در حدود ازان به اردوی پادشاهزاده جهان [۷۴۳] سلطان ابوسعید رسید. روز دیگر پیش امیر چوپان رفت و چون بار یافت و روی امیر چوپان بدید، زبان به نشر مدح و ثناء او بگشاد و گفت:

شعر [سیف اسفرنکی]

خسرو گرشب روز، ای که چو دستان سام
در عجم و ترک هست مردی تو داستان
رستم اگر هفت خوان روز و غا می نهاد
تو به سخا می نهی هر نفسی هفت خوان
عزم جهانگیر تو حامله خیر و شر
تسیغ ظفریاب تو عاقله انس و جان
آتش شمشیر تو گر بزند شعله ای

در تن شیران چو مغز آب شود استخوان

بعد از آن دعا و ثنا و مَحَمَدَت ملک اسلام غیاث الحق والدین عرضه داشت و در عقب آن حکایات شاهزاده یسور و فتح حصار اسفزار و انهزام ملک ینالتکین و گرفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن خانه های بکتوتیان و خاتون [و] پسر بوجای و پیغامهای درشت که به شاهزاده یسور فرستاد، و به قتل رساندن هر قشون^۱ بوجای

را با اتباع او و حکایت ملک تولک و خواجه محمد چنانکه حقّ اداء سخن باشد به
 سمع امیر چوپان رسانید. امیر چوپان گفت که «ای رسول خردمند و ای فصیح
 مقبول القول»، بر من روشن و محقق است که در کلّ ممالک پادشاهزاده جهان
 سلطان ابوسعیدخان ملکی با حسب تر و حاکمی با نسب تر از ملک غیاث الدّین
 نیست و از کوچهای پسندیده و خدمتهای شایسته که از او در وجود آمد از عهد مهد
 کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی و از هیچ والی [ای] در ولایتی و از هیچ
 شهریاری در دیاری نمانده و آنچ او با شاهزاده یسور - که تمامت [۷۴۴] عساکر
 پادشاهان توران را منهزم گردانید و چندین شاهزاده بزرگ حال را به قتل آورد - کرد،
 هیچ پادشاهی و ملکی از گاه دولت پادشاهان چنگیزخان نکرد. اگر خواست حقّ
 باشد از حدّ مازندران تا اقصای افغانستان و شطّ آموی بدو مفوّض گردانم.» بعد از
 آن مولانا ناصرالدّین عبیدالله را گفت که «فردا در خدمت پادشاهزاده جهان همین
 حکایت را که پیش من تقریر کردی عرضه دار.» روز دیگر،

شعر [فردوسی]

چو خورشید پیدا شد از پشت زاغ برآمد به کردار زرّین چراغ
 امیر چوپان مولانا ناصرالدّین عبیدالله را به خدمت پادشاهزاده جهان سلطان
 ابوسعید برد. و چون مولانا به شرف پادشاهنشاهی مشرف گشت، شرایط خدمت
 به جای آورد و زبان به دعا بگشاد،

شعر [مجد همگر]

پادشاه! عون حقّ یار شب و روز تو باد
 بخت پیروزه غلام بخت بیروز تو باد
 اقتباس نور ماه رایت دولت مدام
 از ضیاء روی و رأی عالم افروز تو باد
 پیر گردون تابع بخت جوان شاد تست
 ملک عالم صید اقبال نوآموز تو باد
 آب روی روز پیکار و فروغ کارزار
 از سر تیغ کمین ساز جهان سوز تو باد
 هرکجا عیشی ست در عالم ز روی خاصیت
 وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا و ادای ثنا، آنچه که ملک اسلام غیاث الحق والدین گفته بود علی التفصیل به شرح و بسط تمام به سمع اشرف پادشاهزاده جهان [۷۴۵] رساند. پادشاهزاده از غایت فرح به استماع آن کلمات متبسم شد و روی به جانب امیر چوپان و تاج الدین علیشاه و امرا و صواحب آورد و گفت «به هر چه که دلخواه ملک غیاث الدین باشد یرلیغ و پائیزه دهید؛ چه، چنین ملکی را که به راستی و نیک دلی چنین کوچها دهد که امثال و اقران او از آن عاجز و قاصر باشد، به نواخت و عاطفت مخصوص و محظوظ گردانیدن از جمله لوازم و واجبات است.»

شعر [مؤلف]

سزد گر بدو گنج و لشکر دهم همان تاج شاهی و کشور دهم
به دُر کرانمایه و زرّ ناب برافروزمش چهره چون آفتاب

روز دیگر امیر چوپان و تاج الدین علیشاه مبلغ پنجاه هزار دینار نقد به جهت ملک اسلام غیاث الحق والدین تسلیم مولانا ناصرالدین عبیدالله کردند و یرلیغ نوشت [ند] که «سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قبحور^۱ و عوارضات دیوان خراسان^۲ معاف و مسلم باشند و تمامت اسباب و املاک خواجه مجد خوافی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک فرخزاد تولک و طایفه دیگر که با شاهزاده موافقت و دل ایلی داشته‌اند و احرار و عبید پسر بوجای از آن او باشد. و امرای نکودری حکم و امر او را انقیاد نمایند، و چرخ اندازان خراسان پیش او روند، و امرای خراسان او را به مال و مرد و ساز نبرد و آنچه بدیشان رجوع کند مدد دهند.»

و از مراکب و اسلحه و غریب عراق «مِنْ عِثَاقِ الْأَفْرَاسِ وَ جِیَادِ الْمَرَاکِبِ وَ الدَّوَابِّ وَ أَعْدَادِ الْأَسْلِحَةِ وَ النِّقَایَاتِ مِنْ تَجَافِیْفٍ وَ مَغَافِرٍ وَ جَوَاشِیْنٍ وَ تَرْسَةٍ وَ زَانَاتٍ» به اسم ملک اسلام تعیین فرمود و مولانا ناصرالدین عبیدالله را مبلغ هزار دینار خراسانی ادرار مخلد و انعام مؤبد کرد و مصاحبان او را هر یک را به ادرار و خلعت گرانمایه، علی حسب مرتبه، بزرگ گردانید، و مولانا را به دلخوشی تمام مع [۷۴۶] حصول المطالب و المآرب دوستکام اجازت مراجعت فرمود و هر کس از امرا و صواحب به ملک اسلام نامه‌ای نوشت.

۱. قلان و قبحور هر دو در زبان ترکی برای عوارضی که رعیت می‌پردازند اطلاق می‌شود.

۲. متن: خراسان.

ذکر صد و سی ام در عماراتی که ملک اسلام غیاث الحق والدین در شهر [هرات]* کرد

از جمله عماراتی که ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین در خطّه محروسه هرات، حمیت عن الآفات والعاهات، فرمود اوّل عمارت مسجد جامع است و هیچ پادشاه ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور غیاث الحق والدین، نورالله رمسه، تا این عصر آن دست نداد که مسجد جامع هرات را که اکثر به اندراس انجامیده بود و صفّه‌های شرقی و جنوبی آن خراب شده و از جُنُبُذات و بیل پایه‌های اطراف اربعه او و آثار نمانده، مرمتی کردی.

ملک اسلام غیاث الحق والدین در عهد دولت خود از سر صفای عقیدت و کمال حسن ایمان که «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»^۱ یعنی «عمارت کنند خانه‌های خدای عزّوجلّ را آن کس که ایمان دارد به خدای عزّوجلّ و به روز قیامت.» و برحسب قول نبی، علیه السلام که «مَنْ بَنَى مَسْجِداً وَلَوْ كَفَخَصِ قِطَاةَ بَنَى اللَّهُ [لَهُ] بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ» یعنی «هر که بنا کند جهت خدای عزّوجلّ مسجدی و اگر همه به مقدار خانه‌ای سنگ خواره بود بنا کند، حق تعالی از برای او در بهشت خانه [ای عطا فرماید.]» و ایضاً قوله، علیه السلام «إِذَا نَزَلَ عَاهَةٌ مِنَ السَّمَاءِ غَوَفِي مِنْهَا ثَلَاثَةُ نَفَرٍ حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَ عُمَرَاؤُ الْمَسَاجِدِ وَ زُعَاةُ الشَّمْسِ» یعنی «چون حق تعالی [۷۴۷] از آسمان بلائی به زمین خواهد فرستاد سه گروه مردم را از آن بلا معاف دارد. بر دارندگان قرآن را و عمارت‌کنندگان مسجدها را و نگاهدارندگان آفتاب را؛ یعنی مؤذنان را.» و ایضاً قوله، علیه السلام «مَنْ بَنَى مَسْجِداً أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ شَبْرٍ أَوْ بِكُلِّ ذِرَاعٍ أَرْبَعِينَ أَلْفَ مَدِينَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ وَ يَاقُوتَةٍ» یعنی «هر که بنا کند مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را به هر بدستی یا به هر گزی چهل شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت» مسجد جامع شهر هرات به حال عمارت بازآورد و خود بنفسه با تمامت

۱. قرآن، توبه / ۱۸ «مَسَاجِدَ اللَّهِ» را فقط کسانی آباد می‌کنند که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورده‌اند.»

نواب و ارکان دولت و اعیان ولایت هرات پنجاه روز در مسجد جامع متوطن شد و در آن سعی جمیل و خیر نامی به اعتقاد صافی اجتهاد تمام و جدّ بلیغ مبذول داشت و بفرمود تا هر موضع را که خراب شده بود بهتر و محکم تر از وضع اوّل به حال آبادانی باز آورد[ند] و به لطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته گردانید[ند] و اشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و پرداخته کرد؛ به صفتی که:

شعر[من تاج المآثر]

همی بینند از اشکالش جمال قصر نوشروان

همی یابند ز ارکانش مثال سدّ اسکندر

کشیدستند در سقفش تو گویی جامه دیبا

فکندستند بر صحنش تو گویی تخته مرمر

و در حصار بر طرف شمال بارگاهی که منسوب است به دار...^۱ بساخت و بفرمود تا آن را به نقوش و صُور مُزَیّن گردانیدند به شکلی که دیده سیّاح مثل آن در افطار و اکناف ربع مسکون ندید و گوش هیچ مسافر در شرق و غرب جهان مانند آن نشنود.

شعر[ازرقی]

ز بس نغزکاری چو کاخ سلیمان ز بس استواری چو سد سکندر[۷۴۸]

تصاویر او دهشت طبع مانی تمائیل او حیرت جان آذر

نبرد مگر صحن او را به سالی مهندس به اندیشه، عتقا به شهر

مزین درو صفّه های مریع منقش درو شمسّه های^۲ مصور

و یا گویی که ملک الکلام فردوسی، رحمة الله، این دو بیت را که در شاهنامه آوردست، به جهت این بارگاه عالی بناه گفته است و این بیتها این است:

شعر[فردوسی]

یکی کاخ آراسته چون بهشت همه سیم و زر اندر افکنده خشت

به دیبای رومی بیاراسته چه مایه بدو اندرون ساخته

و به خوبی و دلپذیری چنان بود که هر آفریده را که نظر بر صور جان افزای و منظر جدر دلربای یمین و یسار او افتاد این شعر به زبان راند:

۱. جای یک کلمه در متن بیاض مانده است.

۲. اصل: و شمسها؛ متن: و شمعها.

شعر

ای مرتفع بنای همایون خسروی منسوخ گشته از تو عمارات کسروی
 اوجت گذشته ز مصاییح آسمان سقفت نگاشته ز تصاویر مانوی
 ارکانت با مدارج افلاک متصل ایوانت با مطالع خورشید مستوی
 دست ظفر ز چرخ ببرده به ارتفاع کوی سَبَق ز خُلد ربوده به نیکوی
 شکل ترا به امر سلیمان به سالها برده به سر معلم دیوان به جادوی
 چون برجهای گردون ایوان تو بلند چون رکنهای عالم ارکان تو قوی

در ساختن این بارگاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحق والدین آن است که نقاشان را مأمور گردانید که طرف جدرا^۱ غربی بارگاه را به نقوش عساکر پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید منقش گردانند به عظمت هرچه تمامتر و به شکوه هرچه پیشتر، و جانب شرقی را به مجئوش شاهزاده یسور [۷۴۹] مصور کنند، اما بر مقتضای «نِعْمَ الشَّيْءُ الْقَالَ»^۲ عساکر شاهزاده یسور را منهزم و گرفتار و مقتول^۳ و مجروح پردازند و شاهزاده یسور را پیاده و غمگین و خایب و خاسر برکشند. حق تعالی به اندک روزگاری - چنانکه ذکر آن به تقریر خواهد پیوست - شاهزاده یسور و سپاه او را چنانکه دلخواه ملک اسلام بود، مخدول و منکوب گردانید. دیگر در جوار خندق پای حصار حمامی ساخت که به وضع و هیأت آن در عراق و عراقین و شام و شامات دیده هیچ آفریده ندید و مال بی حد در پرداختن آن مصروف داشت.

شعر [صاحب الطرائق]

حَمَامُنَا فِي كُلِّ جُنُبَةٍ لَهُ أَمْثَالُ جَامَاتٍ مِنَ الْبُلُورِ

گرما به ما در هر گنبدی که مرور است

مانندهای جامهاست از بلور

تَلْقَى رُجَا جَابٍ إِذَا شَمْسُ الضُّحَى طَلَعَتْ عَلَيْنَا أَشْرَقَتْ كَبُودِرِ

بینی تو شیشه ها را چون آفتاب چاشتگاه

برآید برو بدرخشد همچو ماهها شب چهارده

و هَوَاهُ ذَا الْإِعْتِدَالِ وَ صَحْنُهُ شَرِيقٌ بِعَرْفِ الْمِسْكِ وَالْكَافُورِ

و هوای او خداوند اعتدال است و میان سرای او

پُر است به بوی مشک و کافور

شعر [حسامی]

حَبَّذا این بنای خوش دیدار	حَبَّذا این مقام خُلد آثار
خاک او مشک بیز و عنبر بار	آب او خوشگوار و جان پرور
وز هوایش خجل نسیم بهار	نفس آتشش موافق طبع
موقف خلوت صفار و کبار [۷۵۰]	موضع راحت و ضیع و شریف
خلق را سال و ماه و لیل و نهار	هست بسی شبه احتیاج بدو
چون بُوَد سرد و خشک، باشد خوار	چون بُوَد گَرم و تَر، عزیز بُوَد
دوزخ است و بهشت پُرانوار	چون حقیقت نظر کنی در وی

و در شرقی حصار کوشک [عالی] بنا افکند و از پای حصار تا سر چهار سوی بازاری
با دو کاروانسرائی بساخت و در بیرون شهر در جوار باغ سفید خانقاهی بس عظیم
برآورد و آسیاب و آسیاب و آنچ که مایحتاج خانقاه داری باشد از خالص مال بی و بال
خود برو وقف کرد. و در طرف شمالی مسجد تره فروش [ان] حوضی عظیم و حجره
[ای] بس ملکانه بساخت. و در غربی مسجد تره فروش [ان] خانقاهی و بر درِ او
کاروانسرای [ی] بنا افکند و بر حسب «شَرَفُ الرَّجُلِ بِنَاؤُهُ وَ ابْنَاؤُهُ وَ هِمَّةُ الْمَرْءِ دَارُهُ وَ
جَارُهُ»^۱ و بر موجب آنکه گفته‌اند:

شعر

إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

بدرستی که نشانه‌های ما راه می‌نماید بر ما

پس نظر کنید پس از ما به سوی نشانه‌ها

در هر بلده و بقعه و حصن که در تحت تصرّف او بود عمارتی فرمود.

ذکر صد و سی و یکم^۱ در فتح حصار رزه^۲ بر دست سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین

چون شهو[ر]* سنه^۳ عشرين و سبعمائه [= ۷۲۰] در آمد، درین سال حصار رزه باخرز - که در تمامت ولایات جام و خواف حصاری از وی حصین تر نیست - بر دست لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین فتح شد.

و سبب آن بود که [۷۵۱] عبدالعزیز بن شهاب الدین رزه که پیش ازین تاریخ نایب کل امیر محمد دلدائی بود و در آن عهد که ملک اسلام غیاث الحق والدین مقرّ در عراق داشت، عبدالعزیز با سگان هرات و نواب ملک اسلام زندگانی نه بر طریق محبت و انقیاد می کرد. چون ملک اسلام غیاث الحق والدین از عراق مراجعت نمود و امیر محمد دلدائی وفات یافت، عبدالعزیز از مرتبه نیابت بیفتاد و از ملک اسلام خایف شد. چند روزی به هر جانبی منزوی روزگار گذرانید. جماعتی از علمای اسلام و شیوخ انام و اعیان ولایت هرات به خدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین آمدند و به تعظیم و تبجیل تمام زبان به نشر محامد و ادعیه بگشاد [ند] و گفت [ند]:

شعر

۱. اصل: صد و بیست و نهم.

۲. متن: رزه. این کلمه در دو سه جا «زره» به تقدیم زاء معجمه بر راء مهمله نوشته شده. ظاهراً این یک اشتباهی است از ناسخ نسخه دستنویس که مورد استفاده چاپ لاهور شده - و یا از تصرفات ناشر و مصحح آن است که آن را «زره سیستان» پنداشته. در صورتی که «زره» ی مطرح شده در اینجا از تقسیمات باخرز از بلوکات سجستان نیست و تا سجستان فاصله زیادی دارد، و «زره» به کسر اول نام شهر و قصبه سیستان است که آن را «زرنگ» نیز گفته اند و در عربی زرنگ دریاچه ایست که مصب رود هیرمند است و آن را «آب زره» می گویند.

و اما «زره» ی باخرز - به تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه - از دیه های بلوک باخرز بوده، زیرا به کلمه یاخرز اضافه شده. نقل به اختصار از توضیحات سید کاظم امام بر روضات الجنّات، ج اول، ص ۲۲۸.

ای چراغ آفتاب از شمع رایت منزوی
وز نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی
بر شکسته در مقام عز و تمکین بارها
خاک درگاه تو ناموس جلال خسروی
تا ببوسد آستان، منحنی شد آسمان
ورنه روز آفرینش داشت قد مستوی
سبز خنگ آسمان هر ماه شَم می افکند
بر سر میدان طول و عرضت از پهناوری
با عقول آنجا قرین بینی کمال خویش را
گر به وَهْم از حد امکان پاره‌ای بیرون نهی
بعد از آن عرضه داشتند که اگر ملک ملوک اسلام گناه عبدالعزیز را به ما دعاگویان
بخشد و از سر کمال قدرت قلم عفو و صفح بر جریده عصیان و طغیان او کشد از
کرم غریزی و خُلق نبوی ملک اسلام هیچ بعید و غریب نبود.
ملک اسلام غیاث الحق والدین حاجت ایشان را به اسعاف مقرون [۷۵۲]
گردانید و از غایت لطف و مرحمت شاهنشاهی از سر خطایا و جسارت عبدالعزیز
درگذشت و او را به نواخت ملکانه و عاطفت بزرگانه محظوظ گردانید. عبدالعزیز
چند ماه ملازم خدمت ملک اسلام بود و بعد از آن پیش امرای خراسان رفت و
مَلِکی ولایت با خرز حاصل کرد. دو سال در باخرز حکومت راند. بعد از آن چون به
سمع او رساندند که مخدوم‌زاده ملک اعظم شمس الحق والدین ملازم امیر حسین
است و امیر حسین مَلِکی ولایت جام و باخرز بدو مفوض کرده، عبدالعزیز
اندیشه‌مند شد و باز بر تَهج ماضی سر طاعت و انقیاد از خطّ امر و نهی ملک اسلام
غیاث الحق والدین برداشت و مِنْطَقَه مخالفت و عداوت بر میان طاعت بست.
ملک اسلام غیاث الحق والدین از آن معنی در غضب رفت. ناصرالدین طغرل
فوشنجی را با پانصد سوار و چریک ولایت کوسویه و باخرز به محاصره حصار رزه
نامزد فرمود. ناصرالدین طغرل به طالع سَعْد از هرات بیرون رفت و چون به رزه
رسید چند روز متعاقب با عبدالعزیز حرب کرد. شبی عبدالعزیز با چند مرد دلاور از

حصار رزه بیرون آمد، به اسم آنکه پیش امیرحسین^۱ رود و ایلچی بیارد تا لشکر از رزه برخیزد، فخرالدین شروان را با صد مرد دلاور کاردیده قایم مقام خود در حصار بگذاشت. روز دیگر ناصرالدین طغرل و پهلوان حسام الدین جزه‌ای جنگ پیش بردند. فخرالدین شروان و حصاریان نیز با سپاه ناصرالدین طغرل در حرب آمدند و آن روز تا هنگام زردی آفتاب^۲ با هم دو سپاه از بالا و شیب در حرب و ضرب بودند. پانزده روز متعاقب سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین بر در حصار رزه بنشستند و چند جنگهای عظیم کردند. روز شانزدهم حصار را فتح کردند و تمامت مردان را که در حصار بودند برستند و مال و نعمت و ذخیره و اسلحه و مراکب و برده بسیار در دست سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین افتاد.

ناصرالدین [۷۵۳] طغرل بعد از ده روز فخرالدین شروان را با سی تن از مبارزان هروی و باخرزی و خوافی دوشاخه کرد و به خدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد. ملک اسلام بفرمود تا روز دیگر که چهارشنبه بیست و سیم محرم سنه مذکور بود بر سر چهار سوی شهر هرات دلیران غوری فخرالدین شروان را به قتل رساندند و طایفه‌ای را دست و پای بیرون کردند، و گروهی را انگشت ابهام ببریدند و زمره‌ای را چوب زد. بعد ازین سیاست به هفت روز - که سلخ محرم سنه مذکور بود - طایفه‌ای از دزدان فراهی را در بیرون دروازه فیروزآباد به قتل آوردند، و روز شنبه چهارم صفر سنه مذکور ده تن دیگر را هم از دزدان فراهی دستها ببریدند، و در هشتم صفر سنه مذکور جماعت سجزیان را که خواجه مجد به هرات فرستاده بود به قتل آوردند. و مؤلف کتاب از پیران بسیار سال چنین شنود که ایشان گفتند که درین صد سال در هیچ سال در شهر هرات چندین خون نرفت که درین سال مذکور. و بعد از ده روز ناصرالدین طغرل به هرات آمد. ملک اسلام

۱. امیرحسین: سال هفتصد و هیچده هجری سالی است که در اطراف ممالک ایلخانی آشوب و شورش برپا شد. شاهزاده ییسور در خراسان سر به عصیان برداشت و تا مازندران تاخت. پادشاه قبیچاق اوزبک از جانب در بند روی به آذربایجان نهاد، و لشکر مصر و شام یورش به دیار بکر برد. سلطان ابوسعید پس از مشورت با امرا و درباریان، امیر ایرنجین را به دیار بکر فرستاد، امیرحسین گورکان را جهت دفع ییسور به خراسان اعزام داشت و خود متوجه قشلاق قراباغ گردید. امیرحسین گورکان همین امیرحسین مذکور است.
۲. هنگام غروب آفتاب.

غیاث‌الحقّ والدّین او را خلعت داد و مصاحبان او را بنواخت.
و از آن جانب عبدالعزیز چند ماه ملازم امیرحسین بود و مال بی حدّ به امرا و
وُجوه درگاه او داد. جز قرض هیچ فایده دیگری حاصل نشد. و به وقت مراجعت
ملکزاده اعظم شمس‌الحقّ والدّین به هرات، امیرحسین، عبدالعزیز را بدو سپرد و
گفت «به جهت خاطر من او را در حمایت و رعایت خود گیر و تربیت و عنایت در
باب او مبذول دار.»

و چون ملکزاده اعظم شمس‌الحقّ والدّین به هرات آمد عبدالعزیز را پیش
پدر خود [برد]. ملک ملوک اسلام از سر کمال قدرت و کرم بی غایت، بر مقتضای
سخن اردشیر بابکان که گفته است که «دشمن چه مرده و چه گریخته و چه به زینهار
آمده» از سرگناه عبدالعزیز درگذشت و از برای پاس خاطر عاطر ملکزاده جوانبخت
شمس‌الحقّ والدّین از حشم و خدّم عبدالعزیز هرکس را که [۷۵۴] در بند داشت آزاد
کرد و اسباب او را بدو بازگذاشت. عبدالعزیز طریق خدمت و طاعت را با نواب و
حجّاب و عمّال ملک اسلام غیاث‌الحقّ والدّین به شرایط هرچه بهتر مسلوک داشت
و برخلاف گذشته زندگانی پسندیده پیش گرفت و به اندک روزگاری در پیش
ملکزاده جوانبخت فیروز روز دریادل شمس‌الحقّ والدّین معتبر گشت و در سلک
نواب [وی] منخرط گشت.

ذکر صد و سی و دوم^۱ در فتح حصار نیازآباد بر دست لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین

در ربیع الاول سنه مذکور حصار نیازآباد خوفاً که به حصانت چون قلعه کرده کوه بود و به محکمی چون جَبَل بیستون بر دست ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین فتح شد.

و سبب آن بود که خواجه مجد خوافی - که مدت مدید در ولایت خواف حکومت راند و او مردی بود بس محتشم و مالدار و بواش و اکثر ولایت خواف در تصرّف او - در نیازآباد حصاری داشت که به تندی و بلندی چنان بود که ابر را گذر بر پهنای او بودی و باد را مهبّ در دامن او.

شعر [نظامی]

ز پرتاب او ناوک افکند بال کمندی نه کانجا رساند دوال
نه عزّاده بر گرد او ره شناس نه از گردش منجیقش هراس
و ذخیره بی حد و قیاس درین حصار نهاده. چند سال درین حصار بسر برد. تا اتفاق چنان افتاد که پیش ازین تاریخ به شش سال حصار مابیزناباد^۲ را [۷۵۵] بگرفت و پیشتر اموال خود را از حصار نیازآباد به حصار مابیزناباد آورد و به پُشتی آنک حصار مابیزناباد و حصار کاریان و حصار نیازآباد در تصرّف داشت بر مقتضای کلام صادق رسول ثقلین، خواجه قاب قوسین، که می فرماید «لَکُلِّ أُمَّةٍ فِتْنَةٌ وَ فِتْنَةُ أُمَّتِي الْمَالُ»^۳ مال بسیار بذل کرد و قُرب هزار مرد اوباش دلیر سفاک بی باک را به ملازمت خود درآورد و هر چند روز طرف قُهستان و خواف فتنه‌ای ظاهر گردانید و راهها را بر مسلمانان ببست. و در آن سال که شاهزاده یسور به خرابی خراسان لشکر کشید مال فاخر پیش او فرستاد و گفت که «من بنده و مطیع شاهزاده جهانگیرم و درین حدود خصم و غرض خواه بسیار دارم. اگر شاهزاده جهان من بنده را به لشکری مدد دهد

۱. اصل: صد و سی ام. ۲. اصل: ماثرناباد؛ متن: مائیژناباد.

۳. حدیث نبوی.

در بندگی و کوچ دادن افزایش و قلاع و حصون این دیار را تا حد کرمان و سجستان به دست عسکر شاهزاده بازدهم.»

شاهزاده یسور هزار سوار را نامزد گردانید تا پیش خواجه مجد رفتند. خواجه مجد با آن هزار سوار پیشتر ولایت خواف را بتاخت و مال و برده مسلمانان را به دست لشکر شاهزاده یسور باز داد. بعد از دو ماه، چند نوبت خواجه سعدالملک و حکام و زعماء ولایت خواف لشکر کشیدند. و چون خواجه مجد مرد فدائی بسیار داشت برو ظفر نیافتند و در محاصره مابیزناباد و جلاء خواجه مجد از خواف و به قتل آوردن جماعت فدائیان را که در حصار مابیزناباد متوطن اند رجوع کلی [به] ملک اسلام غیاث الحق والدین کردند. ملک اسلام پیش از این حالت چند کربت مکتوبات به خواجه مجد فرستاده بود و او را از چنین کارها منع کرده. و ملک اسلام را پیش از استمداد و استعضاد حکام خواف ازو عزیمت آن بود که به حرب خواجه مجد رود.

چون حصار رزه را فتح کرد، در صفر سنه مذکور ناصرالدین ایلچی خواجه و ناصرالدین طغرل [۷۵۶] فوشنجی را با پانصد سوار به طرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست و هفتم صفر سنه مذکور از خطه محروسه هرات، حمیت عن الآفات، بر عزیمت محاصره حصون خواجه مجد حرکت فرمود. و چون ناصرالدین ایلچی خواجه و ناصرالدین طغرل به حدود خواف رسیدند و عزیمت آن کردند که به پای حصار نیازآباد روند، خواجه مجد چون شنود که از هرات به حکم ملک اسلام غیاث الحق والدین لشکری به خواف می آید، صدمرد دلیر کار دیده از سجزی و قهستانی و خوافی را فرمود که بروید و حصار نیازآباد را محافظت نمایند. آن صد مرد فدائی به هنگام شام از حصار مابیزناباد بیرون آمدند و چون نزدیک حصار نیازآباد رسیدند، با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین در آن

شعر [فردوسی]

شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدانه تابنده ماه
تو خورشید گفתי به بند اندرست ستاره به خم کمند اندرست
سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین با ایشان در حرب آمدند و در یک حمله قرب
بیست تن را از آن صد مرد به قتل رسانید [ند] و پنج تن را اسیر کرد [ند] و باقی را
منهزم.

شعر [نظامی]

چو لشکر هراسان شود در ستیز سگالش نسازد مگر برگریز
 بعد از دو روز ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکری بی حد در نیازآباد نزول فرمود
 و روز دیگر با تمامت سپاه از جوانب حصار درآمد. از حصار مبارزان خوفی که هر
 یک سالها خواجه مجد را خدمت کرده بودند و جنگهای عظیم و جانسپاریهای
 صعب به تقدیم رسانده، دست به تیر زدن و سنگ انداختن برآوردند. و از طرفین
 آتش حرب بالا گرفت و دریای قتل در موج آمد و از علو و سُفل نفیر و نعره و آوا و
 صدای کوس و طبل و خروش و جوش سپاه و مراکب زلزال و ارتعاش در جبال و
 صحراوات پیدا آوردند.

شعر [فردوسی]

[۷۵۷] ز دریا تو گفתי که برخاست موج سپهر اندر آمد همی فوج فوج
 همی چشم روشن جهان را ندید سپهر و ستاره سنان را ندید
 ز گرد سواران هوا بسته میغ چو برق فروزنده پولاد تیغ
 به مغز اندرون بانگ پولاد خاست به ابر اندرون آتش و باد خاست
 و هر چند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین خَرکها و درها و نردبانها و ادوات
 حصارگیری بیشتر می بردند، حصاریان جنگ بیشتر می کردند. چون زوال درگشت،
 ملک اسلام غیاث الحق والدین پیش راند و بانگ بر سپاه منصور خود زد و گفت که
 «پیش روید!» مبارزان غوری و دلیران هروی به یکبار نعره برآوردند و با خنجرها [ی]
 کشیده چون اژدهای دمان و غضنفر خشم آلود به پای حصار آمدند و بعد از آنک از
 جانبین قرب صدمرد نامدار خنجرگزار به قتل پیوست، به عون ایزد دادگر جانبخش
 روزی رسان و فرّ دولت روزافزون ملک اسلام غیاث الحق والدین حصار نیازآباد را
 بگرفتند.

حصاریان چون آن حالت را مشاهده کردند دست و پای ایشان از کار بشد و
 سرگشته و بی خود گشتند. «فَتَزَلَّزَلْتُ أَقْدَامَهُمْ وَضَلَّتْ أَخْلَامُهُمْ وَأَفْهَامُهُمْ»^۱ سلاحها
 بینداختند و نعره الامان الامان برآورد [ند]. سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق
 والدین در حصار رفتند و مال بی حد غنیمت کرد [ند]. «وَأَصَابُوا مِنْهُ غَنَائِمَ مُوفُورَةً

وَأَنْفَالًا غَيْرَ مَحْصُورَةٍ^۱.

و چون حصار نیازآباد فتح شد ملک اسلام غیاث الحق والدین روز دیگر صدسوار گزیده از دلیران غوری و هروی و نکودری به مابیزناباد فرستاد تا ندا در دادند که «حصار نیازآباد را بگرفیتم و خزینه و ذخیره چندین ساله ترا بر سپاه منصور بخش کردیم.» خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمد و گفت «ای غوریان و هرویان، آنچه شما می‌گویید از خیالات است و محالات. نه سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین [۷۵۸] که اگر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرن‌ها به محاصره حصار نیازآباد نمایند، فتح آن هنوز تعذری تمام داشته باشد.»

کوتوال حصار نیازآباد و خزینه دار او را پیش بردند تا به آواز بلند کیفیت احوال و احوال به سمع خواجه مجد رسانیدند. خواجه مجد چون نیازآبادیان را بدان حال بدید، سراسیمه و متحیر شد و بیم آن بود که بر جای هلاک شود. اما بواسطه آنک حصار مابیزناباد در تصرف او بود و قرب هزار مرد دلیر بی باک خونی جانباز در حکم [او]، دل نینداخت و بر حسب

شعر

لَا تَجْزَعَنَّ عَنِ الْحَوَادِثِ إِنَّمَا خَزَقَ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ تَخْرُغُ^۲
ناشکیبائی مکن هیچ گونه هیچ گونه از حادثه‌ها جز این نیست
که دریدگی مردان بر حادثه‌ها ناشکیبائی کردن تست
هیچ تأسفی و تلّهی ظاهر نکرد و بر سر «الْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْمِحْنِ» واقف گشت.
آن روز در غم و اندیشه‌ای هرجه سخت تر بسر برد.

شعر [ابیوردی]

فَظَلْتُ بِیَوْمٍ دَعَّ عَدُوِّي بِمِثْلِهِ طَوِيلٍ عَلَى مَنْ ضَمَّنَ اللَّحْدَ غَائِبُهُ
پس روز گذاشت بروزی بمان دشمن مرا بمانند آن روز
دراز بر آنکه درآورده‌اند در لحد غایب او را
و چون آفتاب عالمتاب روی در حجاب آورد و عالم نورافشان به جهان تاریک مبدّل شد،

۱. از کلمات قصار عتبی. ۲. بیتی منسوب به علی بن ابی طالب (ع)

نظم [انوری]

چون روز روشن از ایوان آسمان

ناگه در افتاد به دریای قیروان [۷۵۹]

دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک

سَحَر سپهر کوژ ردا کرد طیلسان

آورد پای مهر چو در دامن زمین

بگرفت دست ماه گریبان آسمان

بر طارم فلک چو شه زنگ شد مکین

در خاک تیره شد ملک روم را مکان

خواجه مجد و جره و رؤوس سپاه و اعیان درگاه و نقباء و زعماء حصار را گفت که «فردا بامداد ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکر بی اندازه به مابیزناباد خواهد آمد. تدبیر چیست؟ با او حرب کنیم و یا سر به صلح درآریم؟» همه باتفاق گفتند که «مصلحت جنگ نیست و مصلحت آنک پیش او بیرون رویم هم، نه. صواب آن است که خواجه به طریق رفق و خادم مخدومی با ملک اسلام غیاث الحق والدین درآید و ازو عهدنامه [ای] بستاند و از پسران خود یکی را پیش او فرستد، تا چون او ازین ولایت به طرف شهر هرات حرکت کند، بعد از آن خواجه در کار خود اندیشه باصواب فرماید. واللّه اعلم بالصواب.»

ذکر صد و سی و سوم^۱ در حرب ملک اسلام غیاث الحق والدین با خواجه مجد خوافی در مایژناباد

چون ملک اسلام غیاث الحق والدین حصار نیازآباد را فتح کرد به بهدادین آمد و از آنجا روز دیگر لشکر به مایژناباد کشید. و چنین [۷۶۰] شنودم که حصار مایژناباد را مادر بیژن بنا کرده است. حصاریست بس محکم و به وضع او در کل خراسان و عراق حصاری نیست و سنک عزاده و منجنیق بر دیوار او کار نمی‌کند؛ چه، خاک او به ریگ و حصاة آمیخته است و قُرب پنج هزار کدخدای را در اندرون او خانه‌های معمور و مساکن آبادان است و تا کسی به چشم خود آن حصار^۲ را نبیند، آنچ از صفات او شنوده باور ندارد که به چه سان حصن محکم و بناء منیع است.

شعر [دقیقی]

برآورد سر تا به چرخ برین ز بالاش پیدا نبودی زمین
برو مرغ پرنده را راه نی برش باد را هم گذرگاه نی

ملک اسلام غیاث الحق والدین روز دیگر اطراف اربعه حصار را بر نقباء سپاه منصور بخش کرد و بفرمود تا رایات ازدها پیکر اقبال یاب ظفر اندوز همایون او را در مقابل درب حصار برافراشتند و اعلام و مراکب و نوبتخانه خواجه مجد را که در حصار نیازآباد داشت پیش بردند و به یکبار از جوانب حصار نعره گیر و دار برآورد[ند] و نفیر و آوای طبل و کوس و دهل به عیوق رسانید[ند]. خواجه مجد از اندرون حصار ابراج و دروازه‌ها را بر مبارزان قسمت کرد و هر برجی را به دو یست مرد فدائی سفاک سبرد و ایشان نیز از بالای حصار طبل فروکوفتند و عَلمها بر افراخت[ند] و از فراز و نشیب چون تگرگ و باران تیر و سنگ روان شد.

شعر [نظامی]

چپ و راست پیرامن آن حصار ز پولاد بستند ره بر غبار

جرسهای روسی خروشان شده دماغ از تف خشم جوشان شده
 ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه می رفت و دست از عنان
 سم بادپایان ز خون چون عقیق شده تا نمد زین به خون در غریق [۷۶۱]
 ز بس کشتگان گرد بر کرد راه چو بازار محشر شده حربگاه
 ز بس خسته تیر پیکان فشان شده آبله دست پیکان کشان
 و هر چند از بالا [ی] حصار تیر و سنگ بیشتر می آمد، مبارزان غوری و دلیران هروی
 بیشتر [به سوی] حصار می رفتند و بی خوف و رعبی تهوّر و تجلّد می نمود [ند] و
 می گفت [ند]:

شعر [مُتَنَبِّی]

أَلَدُّ مِنَ الْهَذَامِ الْخَنْدَرِيسِ وَأَخْلَى مِنْ مُعَاطَاةِ الْكُؤُسِ
 خوشتر است از شراب کهنه خوش بوی
 و شیرین تر است از دست به دست دان کاسها
 مُعَاطَاةُ الصَّفَايِحِ وَالْعَوَالِي وَأَقْحَامِي خَمِيساً فِي خَمِيسِ
 دست به دست دادن شمشیرها و سرهای نیزه
 و به زور درآوردن من لشکری را در لشکری
 فَمَوْتِي فِي الْوَعَا عَيْشِي لِأَنِّي رَأَيْتُ الْعَيْشَ فِي أَرْبِ النَّفُوسِ
 پس مرگ من در جنگ زندگانی من است، از برای آنک من
 دیدم زندگانی را در حاجت نفسها
 شعر [ملک فخرالدین کُزْت]

بِهْ كَفَمَ درون خنجر آبدار بُوْدَ به ز جام مئی خوشگوار
 صف کین و میدان پر خاش و رزم مرا بهتر از کامرانی و بزم
 کمند و همان گُزره پهلوی برم بهتر از گنج کیخسروی [۷۶۲]
 و از جانبین مرد بسیار به قتل پیوست و مبارز بی حدّ مجروح شد و تمامت
 صحراوات و اطلال و در و دشت مابین نباد از خون دلاوران لعل فام کشت. چهار روز
 برین نَسَق که به تقریر پیوست ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین با خواجه مجد حرب
 کرد و مقنّیان و ثَقَاب به حکم ملک اسلام از جوانب حصار نقب بریدند.
 و راوی چنین گفت که خواجه مجد هر مردی را از حصاریان به طمع مال که
 «دِمَاءُ إِبْطَالِ الرِّجَالِ تُسْفِكُ لِأَجْلِ وَالْأَمَالِ» حرب عظیم می کردند و جسارت و تهوّر

هر چه تمامتر می نمود [ند]. روز پنجم خواجه مجد طایفه ای از ائمه و معارف مابیزناباد را به خدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد که «ملک اسلام مرا حالیا امان دهد تا بعد از بیست روز به خدمت آیم.» ملک اسلام از سر عاطفت مِلکی بدانج دلخواه خواجه مجد بود رضا داد. روز دیگر خواجه مجد پسر خردتر خود را بیرون فرستاد با عهدنامه [ای] برین منوال که «بدان خدائی که فرش بسیط مرکز دایره قدرت اوست و عرش محیط دایره مرکز فطرت او؛ و بدان حکیمی که وجود قدیم ازلی او از سمات حدوث منزّه است و ذات قدسی ابدی او از مقولات عشر مبرّا،

شعر [انوری]

آنک تأخیر صباء صنع او را آمدست
گل فشان اختران برگنبد نیلوفری
آنک بر لوح زیانها خط اول نام اوست
آن همی گوید اله این ایزد و آن تنکری
آنک قهرش داد انجم را شیاطین افکنی
و آنک لطفش آتش را سمندر پروری
[۷۶۳] آنک گبر را سب فکرت جاودان جولان کنی
از نخستین آستان حضرتش در نگذری
آنک تا او دهر را از خال شب تزین نداد
روز بر گوش شفق نهاد خال عنبری
آنک خار ازدها دندان عقرب نیش را
شحنگی دادست بر اقطاع گلبرگ طری

شعر [حریری]

أَقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ذِي الْحَرَمِ وَالطَّائِفِينَ الْعَاكِفِينَ فِي الْحَرَمِ
سوگند می خورم به خانه شریف که خداوند حرامهاست
و به طواف کنندگان مقیم شوندگان در کعبه

که چون ملک اسلام، شهریار دیار عجم، مالک رقاب، ملوک الامم، غیاث الحق والدین، خُلد مُلکُ، به دولتخانه هرات نزول فرماید، بعد از بیست روز به هرات آیم و باقی عمر را چون سایر بندگان آن حضرت جنت حضرت بسر برم و به دل صافی و

صفاء عقیدت در سلک عبید آن جناب عالی مآب منخرط کردم.» و در آخر عهدنامه باز نمود که «مأمول بنده آن است که ملک ملوک الاسلام به خط شریف ید مبارک خویشتن به جهت اطمینان دل بنده و تسکین خواطر مردم این حصار امان‌نامه‌ای مبذول دارند که چون بنده کمترین به خدمت آید و به شرف تقبیل رکاب همایون مشرف گردد، در اهلاک و تذلیل او اشارت نراند و از تابعان و ملازمان او کسی را به قتل و قتل نرسانند.»

چون عهدنامه خواجه مجد به ملک اسلام رسید و پسر او از حصار بیرون آمد، ملک اسلام از پای حصار برخاست؛ چه، هر شب از جوانب حصار ائمه و طلبه علم کلام الله می خواندند و در اثنای آن ملک اسلام [۷۶۴] را به دعای خیر و ذکر نامی یاد می کرد [ند] و می گفت [ند] که «ای ملک اسلام، و ای شهریار انام، و ای داور دادگر، و ای شاه سکندر فرّ

شعر [ربعی]

ببخشای بر ما که بیچاره‌ایم به درد اندرون سخت غمخواره‌ایم
ز ما گریب آمد، تو نیکی نمای که این است رسم شه نیک رأی
ملک اسلام بدان واسطه که نباید که خون مسلمانی به ناحق ریخته شود و ضرری به فقیری رسد، سر بدان صلح درآورد و وثیقت‌نامه‌ای نوشت به خواجه مجد.

شعر [فردوسی]

یکی سخت سوگند شاهان بخورد به روز سفید و شب لاجورد
بدان دادگر کین جهان آفرید سپهر و دد و دام و جان آفرید
«أَقْسَمُ بِمَنْ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ وَ نَوَّرَ الْقَهْرَيْنِ وَ رَفَعَ قَدْرَ الْحَجَرَيْنِ^۱ که چون خواجه مجد به عهدی که کرده برسد و بر آن میثاق که بسته برود و در ابقاء عهد ثابت قدم باشد و از نقص نقض ایمان احتراز و تَجَنُّب واجب شمرد، در قصد جان او نکوشم و کسی را نفرمایم، و او را به دست امرای خراسان باز ندهم، و هر مکرمت و مرحمت که از دست من برآید در باب او مبذول دارم.»

چون عهدنامه‌ای برین گونه که ذکر رفت به خواجه مجد رسید مُبْتَهَج و خرم گشت و فرستاده ملک غیاث‌الحق والدین را به اعزاز و اکرام هرچه تمامتر بنواخت.

شعر [فردوسی]

فرستاده شاه را پیش خواند فراوان سخنهای خوبی براند
 کمین شهریار ترا کهترم به هر جم بفرمود فرمانبرم
 بعد از آن در خزینه بگشاد و چیزی که شایسته حضرت ملک اسلام بود بیرون
 فرستاد.

شعر [نظامی]

گرانمایه‌های [ی] که باشد غریب ز دینار و جوهر ز دیبای طیب
 برون از طبقهای پُر زر خشک به صندوق عنبر به خروار مشک
 مرصع بسی تیغ گوهر نگار نَمَطهای زرافه آبدار [۷۶۵]
 ملک اسلام غیاث الحق والدین پسر خواجه مجد را به نواخت هرچه بهتر مخصوص
 گردانید. روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم فراوان از خطه مابیزناباد حرکت فرمود و
 ناصرالدین طغرل فوشنجی را با چهارصد سوار در نیازآباد و حدود خواف نصب
 گردانید. و چون به سعادت و دوستکام به دولتخانه هرات، حمیت عن الآفات
 والبلیات، درآمد شکرانه آن عطیت سنیّه و موهبت هنیّه را مبلغ دوهزار دینار بر اهل
 خیر و زمره علم صدقه کرد و ده هزار دینار دیگر در وجه عمارت مسجد جامع
 و مواضع خیر مصروف داشت. اولیا و احبّاء حضرت او را از آن فتحیات و
 فتوحات فرح و ابتهاج بی حدّ و عدّ حاصل شد و حسّاد و اعادی را بلا و عناء
 بی قیاس مدّخر گشت.

ذکر صد و سی چهارم^۱ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بالشکر خراسان به حرب یسور و قتل یسور

راوی چنین گفت که در اواسط جمادی الاول سنه مذکور به حکم ملک غفور شاهزاده یسور به قتل پیوست. و واسطه آن بود که ملک اسلام غیاث الحق والدین چند نوبت مکتوبات فرستاد پیش شاهزاده عادل کُپک که «شاهزاده یسور تا از دیار ماوراءالنهر لشکر بدن ممالک کشید در خراسان خرابی بسیار کرد و قرب ده هزار تن را از سادات و ائمه و عورات و اطفال و فقرا در مازندران به قتل رسانید.

شعر [نظامی]

به تاراج داد آن بر و بوم را که ره بسته باد آن پیئ شوم را
جز از کشتگان که نتوان شمرد خرابی بسی کرد و بسیار برد [۷۶۶]
و چهل روز با چهل هزار مرد بی باکِ ناپاک سفاک شهر هرات را محاصره کرد و جز آنک غله بسوخت و چندین از فقرا و اوباش مردم را به قتل رسانید، هیچ کار دیگر دستش نداد. به توفیق الهی و یمن دولت شاهنشانی قُرب هزار بهادر نامدار او را در شهر هرات به قتل آوردند. حالیا اخبار در خراسان بر آن جمله شایع است که عزیمت ماوراءالنهر دارد. اگر پادشاهزاده عادل به جهت رفع و قلع او سپاهی بدین ممالک نخواهد فرستاد، بتجدید باز در آن ولایات پریشانی راه خواهد یافت و به ضعف گذشته در آن حدود فتنه و شرّ حادث خواهد شد.

شعر [فردوسی]

اگر بیخ او نگسلانی ز جای ز تخت بلندت درآرد ز پای
پادشاهزاده کُپک در هر نوبت که مرسل و مکتوب ملک اسلام غیاث الحق والدین بدو [می] رسید، نزد ملک اسلام ایلچیان معتبر با یرلیغ و سنقور و خلعت خاص [می] فرستاد و [می] گفت که «ملک بداند که ما را درین نزدیکی عزیمت آن نبود که سپاهی بدان طرف فرستیم، اما چون ملک باز نموده که شاهزاده یسور

خرابی بسیار می‌کند و بندگان خدایتعالی از ظلم و تعدی لشکر او در نالش و دعا[ء]* بد اند، واجب شد بر ما که سپاهی فرستیم تا در رفع او چندانک ممکن بود بکوشد. القصه، بعد از چند روز شاهزادگان چون ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه^۱ و پولاد را با چهل هزار سوم جرّار خنجرگذار به حرب شاهزاده یسور نامزد گردانید، و ایلچی پیش امیر خراسان امیر حسین [گورکان] فرستاد که «لشکر ما از آب آموی بگذشتند بر آن عزیمت که با شاهزاده یسور حرب کنند. باید که امرای خراسان و ملوک آن حدود را با عساکر بفرستد تا لشکرهای آن ممالک و جیوش آن ولایات به موافقت و معاونت یکدیگر با شاهزاده یسور مقابل شوند.»

امیر حسین [۷۶۷] امیر اوردای غازان و القبجی^۲ [القجی؟] و یکنتمور^۳ [بیگ تیمور؟] و ملک اسلام غیاث الحق والدین را با چهل هزار سوار نامدار نامزد کرد. امرای ملک اسلام با سپاهی که از کثرت ایشان زمین و زمان در نالش آمد و ملک و فلک در لرزش «فَكَادَتِ الْأَرْضُ تَمُورُ وَالْجِبَالُ تَثُورُ»^۴ تا خرسنگ^۵ برفتند. و از آن جانب شاهزادگان ایکجکدی و رستم و منکلی و پولاد پیش از وصول عساکر خراسان، شاهزاده یسور را به قتل آوردند.

و آن چنان بود که چون شاهزادگان مذکور به ده فرسنگی لشکرگاه شاهزاده یسور نزول کردند، طایفه‌ای را پیش امرای لشکر او فرستادند و هر یک را به وعده‌های خوب به خود دعوت کردند. امرای سپاه او بعد از تأمل و تدبّر بسیار با هم مقرر گردانیدند که چون شاهزادگان با شاهزاده یسور مقابل شوند ایشان با شاهزاده یسور تخلف کنند. و شاهزاده یسور ازین حالت غافل. چون خبر به شاهزاده یسور رسید که شاهزادگان ایکجکدای و رستم و منکلی خواجه و پولاد پرسیدند، روز دیگر لشکر را مال بی حد داد.

شعر [فردوسی]

چو لشکر سراسر شد آراسته	برایشان برآکنده شد خواسته
نبرد نای زرین و هندی داری	سواران سوی رزم کردند رای

۱. ذیل جامع التواریخ: منکلخواجه.

۲. ذیل جامع التواریخ: القجی.

۳. ذیل جامع التواریخ: بیگتمور.

۴. از کلمات قصار عتبی.

۵. ظاهراً باید فرسنگ باشد. یعنی چهل هزار سوار نامدار مقدار راهی رفتند!

چون نزدیک شاهزادگان رسید، فرمان فرمود تا امرای سپاه صفها راست کردند
«وَأَقَامُوا الصُّفُوفَ عَلَى مُوَازَةِ قَلْبًا كَمُجْتَمَعِ اللَّيْلِ وَمَيِّمَةً كَمُنْدَفَعِ السَّيْلِ
وَمَيْسَرَةً مَشْحُونَةً بِأَشَاهِبِ الْخَيْلِ»^۱.

چون هنگام آن رسید که هر دو سپاه با هم در محاربت و مقارعت آیند و هر
دو گروه با هم در مقابلت و مصادرت، امرای سپاه شاهزاده یسور به یکبار ازو
برکشتند و بکتوت را که رکن رکن عسکر او بود به قتل آورد[ند]. شاهزاده یسور چون
آن حالت را مشاهده کرد هیچ چاره ندانست جز آنک با پسر خود شاهزاده جوکی و
خیلخانه خاص [۷۶۸] خود و سوار[ی] دویست روی به هزیمت نهاد. شاهزاده
ایلجکدای هزار سوار کاردیده جنگی متعاقب او بفرستاد. بعد از سه روز آن سواران
بدو رسیدند. پس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بگرفتند و برفور به قتل
رسانید[ند] و جهانیان را از شرّ و مضرت او و سپاهش خلاص داد[ند].

شعر [مؤلف کتاب]

چنین است آئین این چرخ پیر	ازوگاه شاهای و گاهی اسیر
گهی نیش بخشد ترا، گاه نوش	گهی سود و گه ^۲ ماتم و گه ^۳ خروش
گهت سر برآرد به غرنده ابر	گهت افکند در دهان هژبر
به دیهیم و تخت مَهِی پس مناز	که خواهد ز تو ماند ناگاه باز
نگه کن که پیش از تو کیخسروان	دلیران و گُندآوران و گوان
چه سان گنج و لشکر بماندند و رفت	ببردند چیزی از آن آب و تفت

شاهزاده جوکی و اقارب و خواتین او چون شاهزاده یسور را به هر عقوبت که
سخت تر از آن ممکن نبود به قتل رساندند. به یکباره خروش و جوش برآوردند و
واویلا و امصیبتا در گرفت.

شعر [حریری]

أَسْأَلُوا الْغُرُوبَ وَعَطُوا الْجُيُوبَ وَصَكُّوا الْخُدُودَ وَشَجُّوا الرُّؤُوسَ
روان کردند دلوهای اشک چشم را و بدریدند گریبانها را
و بکوفتند رخسارها را و بشکستند سرها را
بعد از سه روز شاهزادگان با غنیمت بی حدّ و اندازه و اسیر بیشمار مراجعت نمودند

و ایلچی نزد امرای خراسان فرستاد[ند] که «ما به دولت پادشاهزاده کپک خان شاهزاده یسور را به قتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کرد[یم] و بکتوت و طایفه‌ای را که ماده فتنه و تخلف بودند امرای شاهزاده یسور به قتل رساندند. شما را مصلحت در بازگشتن است.» و جهت ملک اسلام غیاث الحق والدین یرلیغ و خلعت فرستادند و گفتند که «ما را معلوم شد که از امرا و ملوک ممالک پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید درکار [۷۶۹] اهلاك و تنکیل شاهزاده یسور هیچ کس ساعی و مُجَدّ نبوده است که ملک غیاث الدین»

چون ایلچی شاهزاده[گان] به امرای خراسان رسید، بغایت شادمان گشتند؛ چه، از شاهزاده یسور اندیشه‌مند بودند. و راوی چنین گفت که شاهزاده یسور با شاهزادگان و امرای سپاه چنین مقرر داشته بودند که چون آفتاب به برج جوزارود و هنگام رفع غله شود به هرات رویم و باز غله آن دیار را بسوزیم و هرکسی را که در دست افتد به قتل رسانیم. چون حق تعالی او را بدان نیت بد که «نَبِيَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ»^۱ سپری گردانید، سینه‌های خلائق بدان انشراح پذیرفت و خاطرهای مجموع شد و راهها کشاده و ایمن گشت «فَانْشَرَحَتِ الصُّدُورُ وَاسْتَقَامَتِ الْأُمُورُ وَأَمِنَتِ الطُّرُقُ وَاتَّصَلَ الْقَوَافِلُ وَالْفِرَقُ»^۲ و قرب سیصد مرد بوجای که خانه‌های ایشان را ملک اسلام غیاث الحق والدین، خلدالله ملکه، به هرات آورده بود از بادغیس به خدمت ملک اسلام آمدند و ملک اسلام به شکرانه آنک حق تعالی به قهر و بطش عظیم خود شاهزاده یسور را از سر بندگان خود بازکرد، مال بی حدّ صدقه داد و ختم‌های قرآن فرمود و در طاعت و عبادت افزود و نیات خیر کرد و مردم را از فسق و فجور و امور ناشایست باز زد، و در باب علمای اسلام و عرفای انام انعامات بی قیاس مبذول داشت، و خاص و عام رعیت هرات را از کرم خود محظوظ گرداند.

ذکر صدوسی و پنجم^۱ در فتح حصار تولک بر دست ملک اسلام غیاث الحق والدین

از جمله فتوحاتی که باری تبارک و تعظم به لطف بلانهایت و فضل بی غایت خود ملک اسلام غیاث الحق والدین، خلدالله و سلطانه [۷۷۰] و اظهر حجته و برهانه، را کرامت فرمود، فتح قلعه تولک است. و سبب آن بود که چون شاهزاده یسور به خراسان آمد به هنگام مراجعت و گاه محاصره شهر هرات بفرمود تا از غلات هرات ده هزار خروار گندم به قلعه تولک بردند؛ چه، قلعه تولک حصنی بود بر قلعه جبلی که در تندی به ابر پهلوی می زد و در محکمی با سدّ سکند برابری می کرد.

شعر [من تاج المآثر]

از بلندی نی برو راه دعاء مستجاب
در حصینی نه درو راه قضاء کردگار
باد گردد مانده گریابد برو یک راه راه
دید گردد بسته گریابد درو یکبار بار
کوه در بالای او باشد به سان پای مور

دست^۲ در پهنای او باشد به سان چشم مار
و ملک فرخزاد به بیعت شاهزاده یسور درآمد. ملک اسلام غیاث الحق والدین بدو مکتوب فرستاد که «از عهد قدیم باز ملوک تولک در فرمان جدّان و پدران مرحوم ما بوده اند و با دوست ایشان طریقه دوستی و ولا ورزیده و با عدو نهج مخالفت و بغض مسلوک داشته. می باید که ترک موافقت شاهزاده یسورگیری و در عاقبت کار خود تفکری کنی.»

شعر [فردوسی]

اگر سرکنی زین فزونی تهی به فرمان گرای به سان رهی

۱. اصل: سی و سیم. ۲. به قرینه کوه در مصرع قبلی باید «دشت» صحیح باشد!

وگر نه به جنگ تو لشکر کشم ز دریا به دریا سپه برکشم
 ملک فرخزاد در جواب نوشت که «من بنده و مطیع حضرت علیاء فلک سیمای
 ملک ملوک اسلام ام، اما می ترسم که به خدمت آیم.» ملک اسلام برحسب «لَعَلَّه
 يَتَذَكَّرًا وَيَخْشَى»^۱ [روزی] چند کار محاصره تولک را در توقف داشت. و چون
 شاهزاده یسور به تولک رسید فرخزاد پیش او رفت. شاهزاده یسور در باب او تربیت
 و لطف بسیار فرمود و گفت [۷۷۱] «اگر حق تعالی مرا بر ملک غیاث الدین پیروز
 گرداند و شهر هرات بر دست من فتح شود اکثر این ولایت را تا حدود جرزوان و
 وسط غور به تو مفوض گردانم.» فرخزاد بواسطه آن غرور بکل روی از حضرت ملک
 اسلام غیاث الحق والدین بگرداند.

ملک اسلام بعد از چند روز امیر ابوبکر خلیفه مالانی - که مرد مبارز کار دیده
 بود - با پانصد تن از کُماة رجال غور و هرات به محاصره تولک فرستاد و التمعاء
 مبارک نوشت که «سراج الدین امیرداد مرد سپاهی فیروزکوه و هرات رود و آزاب را
 به پای قلعه تولک برد و به مشورت و اتفاق امیر ابوبکر خلیفه با ملک فرخزاد حرب
 کنند.»

به فرمان او امیر ابوبکر خلیفه و سراج الدین امیرداد چند روز قلعه تولک را در
 محاصره داشتند و به کرات جنگ پیش برد[ند] و از هر دو طرف مرد بسیار به قتل
 پیوست. ملک فرخزاد بعد از آنک با سراج الدین امیرداد و امیر ابوبکر خلیفه جنگ
 کرد عازم آن شد که سر به صلح درآرد؛ چه، می دانست که عساکر^۲ منصور ملک
 اسلام غیاث الحق والدین بهر قلع منیع و حصن حصین که روی آرند بر فتح آن فیروز
 گردند.

در اثناء این عزیمت امیر غیاث الحق والدین صدرالدین آزابی که جوانی بود
 آراسته به انواع هنر و در سواری و تیراندازی مثل و شبه نداشت؛ از پیش شاهزاده
 یسور به تولک آمد و یرلیغ و خلعتی که به جهت ملک فرخزاد آورده بود بدو داد و
 گفت که «شاهزاده یسور هم درین چند روز با لشکر بی حد می رسد. و این کورت بر
 عزیمت آن است که تا شهر هرات را فتح نکند مراجعت ننماید. مصلحت تو در آن

۱. قرآن، طه / ۴۴ «باشد که پند گیرد یا خشوع و خشیت یابد.»

۲. متن: عسکر.

است که پیش ملک غیاث‌الحق والدین نروی؛ چه، با تو نیز آن^۱ کند که با ملک اسفزار و با فراهیان کرد.»

ملک فرخزاد را از شر آن اندیشه ببرد و چند نوبت دیگر میان هر دو سپاه محاربت و مقارعت ظاهر شد، و امیر غیاث‌الدین آزابی هر ساعت بر منظر درب حصار برآمدی و برخلاف «آيَاكَ وَالْحَذَرَمِينَ الْهَذَرُ» از خود [۷۷۲] به تكلّف تصلّف نمودی و گفتی که «من آنم که هنگام نبرد شیر شریزه از بیم زخم خنجر من بیهوش و توش گردد و فیل مست از سهم گرز گاوسار من پیجان و بیجان شود.»

شعر [فردوسی]

چو شمشیر هندی به جنگ آیدم ز دریا و از کوه ننگ آیدم
به آواز من رعد غرّنده نیست به بازوی من تیغ برنده نیست
و برین نسق خبر از معنی «آفَةُ الشَّجَاعَةِ الصِّلْفُ»^۲ خویشتن را می ستود و دمبدم زبان
به طعن سپاه منصور ملک اسلام غیاث‌الحق والدین می گشود.
چون سراج‌الدین امیرداد و امیر ابوبکر خلیفه و لشکرکشان دیگر از امیر
غیاث‌الدین آن سخنهای مصاف‌انگیز لاف‌آمیز می شنودند، هر یک به آواز بلند در
جواب او می گفتند:

سخن [فردوسی]

سخن نرم ران ای جهان‌دیده مرد میارای لب را به گفتار سرد
نه تو شیر جنگی و ما گوردشت برین گونه بر ما نباید گذشت
فزونی نداری تو چیزی ز من بر گردی و مردی و نیروی تن
القصه، بعد از چند روز شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین جامی به تولک رفت و
ملک فرخزاد را بر سر صلح و رضا آورد. و چون ملک اسلام غیاث‌الحق والدین به
وقت رفتن به لشکر به پای قلعه تولک نزول فرمود، ملک فرخزاد شمشیری و ده گز
کرباس برداشت و با امیر غیاث‌الدین از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت
تمام پیش ملک اسلام غیاث‌الحق والدین رفت.

شعر [نظامی]

درآمد ز درگاه و بوسید خاک دل از دعوی دشمنی کرده پاک

۲. حدیث نبوی. متن: التصلّف.

۱. متن: از آن.

و بر ملک اسلام ثنا و دعاء فراوان و مدح و سپاس بی پایان خواند و گفت:
 شعر [اسفرننگی]
 ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یَزَک
 نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک
 [۷۷۳] بسته کرده مرکبت صد پرده بر روی سماک
 کرده نعل مرکبت صد رخنه در پشت سَمَک
 هر کجا حزم تو ساکن، موج فوجی از ملوک
 هر کجا عزم تو جنبان، جوش جیشی از ملک
 چون رکاب تو کران گردد عنان تو سبک
 روز هیچ ا ای سپاهت انجم و میدان فلک
 قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین
 القتال ای حیدر ثانی که «النصرة معک»
 ملک اسلام غیاث الحق والذین به شفاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی،
 ملک فرخزاد را به نظر عنایت منظور گردانید و بر خطایاء او اغماض ملکانه فرمود و
 به جانب امیر غیاث الدین التفات نکرد. و چون به دولتخانه هرات نزول فرمود امیر
 غیاث الدین آزابی را با طایفه [ای] که واجب القتل بودند به قتل رسانید و بر مقتضای
 شرع نبوی مال بی حد و غلّه بی حساب بر ملک فرخزاد ثابت گردانید. ملک فرخزاد
 از اداء آن عاجز آمد. املاک و اسباب [ی] که در تصرف داشت به ملک اسلام داد. و
 ملک اسلام بعد از چند روز کوتوالی قلعه تولک را به سراج الدین عمر هارون مفوض
 گردانید و امیر ابوبکر خلیفه را به نواخت ملکانه مخصوص و محظوظ گرداند.

ذکر صد و سی و ششم^۱ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین، خلد الله ملکه، به حج

چون حق سبحانه و تعالی به فیض فضل عمیم خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را به مقاصد و مطالب او متصل گرداند و به بَطْشِ عَظْمی [۷۷۴] اعادی و منازعان ملک او را مخدول و مقهور کرد و روز به روز عظمت و حکومت او را در تصادف و مزید داشت، ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای کلام رب العالمین که «وَاللّٰهُ عَلٰی النَّاسِ حَاجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا»^۲ و موجب حدیث رسولی، صلوات الله علیه، که «مَنْ مَلَكَ زَادًا وَ رَاحِلَةً تُبَلِّغُهُ اِلَى بَيْتِ اللّٰهِ وَلَمْ يَحُجَّ فَلِيْ عَلَيْهِ اَنْ يَّمُوْتَ يَهُودِيًّا اَوْ نَصْرَانِيًّا»^۳ عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید و در رجب سنه مذکور به طالع سعد و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد و در خانقاهی که در جوار مسجد تره فروش [ان] است نزول فرمود. روز دیگر ائمه و شیوخ و مشاهیر شهر هرات به خدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین آمدند و نخست زیان به دعا و ثنا بگشاد [ند] و گفت [ند]:

شعر [سیف اسفرنگی]

خدایگان، فلک مرتبت، غیاث الدین	زهی حدود کمال تو، فارغ از ادراک
نفاذ تست مثالی که نیست بر خط او	زبان تیر فلک را مجال استدراک
شکوه حلم تو دندان حادثه را	به تیغ کوه کند شاخ شاخ چون مسواک
ره خلاف تو راهیست بدسگال ترا	که هست منزل اول به پایگاه هلاک
به خار چشمه مهر تو گر به رخ رسد	اثیر نم کشد از چشمه سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که «اگر ملک اسلام در سفر حجاز تأخیر فرمایند از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود؛ چه، این ولایت سرحد و ممر

۱. اصل: سی و چهارم.

۲. قرآن، آل عمران / ۹۷ «[خدای را] بر مردم، حج خانه [ی کعبه] مقرر است، برای کسی که بدان

راه تواند برد.» ۳. در متن حدیث نبوی شکستگی راه یافته است.

عساکر اقالیم است. چون ملک اسلام غیبت فرمایند از جوانب [۷۷۵] اعادی و حسّاد به قصد و حصد این شهر راغب شوند.

ملک اسلام فرمود که «مصلحت من در رفتن است؛ چه، من نذر کرده‌ام که درین سال مذکور بیت‌الله را زیارت کنم و از عهده امری که مفروض است بدرآیم. شما خاطر مجموع دارید و به ادعیه صالحه معاون من باشید که امیدوارم که ایزد سبحانه و تعالی ما را و شما را در حفظ و حیاطت خود دارد. فرزند اعزّ، محمّد، قایم مقام من درین ولایت خواهد بود.»

بعد از آن بفرمود تا خواجه شهاب وصیّت‌نامه‌ای از زبان او به اسم ملکزاده اعظم شمس‌الحق والدّین در قلم آور برین منوال:

«فرزند اعزّ محمد، ابقاه‌الله تعالی و اسعده فی الدّارین، باید که در کلّ احوال نگاهداشتِ جانب خدای تعالی را نهان و آشکارا از جمیع امور مهم‌تر داند و به رضا و خشم او امیدوار و خایف باشد. بر پرستش حضرت ربوبیت او در سرّ و ضرّاً و هنّ و قصر ننماید و برزنده گردانیدن شریعت و استوار گردانیدن بنای مسلمانی و بزرگ داشتِ اهل علم - که میراث داران پیغامبران اند - همّت دارد، و قضاة و ائمّه دین را در روا گردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانانِ مسافر، از تجّار و راه روان، در امن آمد و شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نگردد و از اطراف و آفاق چون آوازه عدل شنوند روی به ولایت او نهند، و آبادانی و انواع نعمت هر روز بر مزید باشد، و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر اهل فسق و فجور از جمله مهمّات و ملک داند، و در قلاع و حصّون کوتوالانِ امین و حارسانِ باحزم نصب کند، و حرمت امرا و مشاهیر و معارف لشکر منصور برحسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی رعایت کردن از مهمّات مصالح شمرد، و از هر کس آنچ بشنود نیک بشنود و در آن اندیشه کند و آنچ زیده و خلاصه سخن هر کس باشد نگاه دارد [۷۷۶] و رکن بزرگتر در نگاهداشتِ ولایت و تربیت مصالح الفت دلها و استمالت رعیت شناسد و به هیچ وجه رضا ندهد که میان حشَم و خدم مخالفتی ظاهر شود، خاصّه اختلافی که نشان خللها باشد و به ظهور فتنه و ریختن خونها انجامد.

«و مواجب هر کس به حدّ و استحقاق او مقرر دارد. و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود، در راندن حکم تأخیر روا ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست

است. و نایب دیوان مظالم را فرماید تا در شنودن سخن متظلمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها بواجب تمام به جای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و به وقت بار هرکس را از امرا و اصناف حشم از ترک و تأثیریک بر اندازه منصب و درجه مقام قیام و قعود معین گرداند تا به نص قرآن مجید که «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ»^۱ کار کرده باشد. و اسباب حرب در سفر و حضر مهیا دارد. و هر هفته دو روز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر باشد و اصحاب مناصب و معارف و اهل علم و عقل را بنشانند و سخن مظلومان بی ملالتی بشنود و کار مسلمانان آنچه معاملات باشد به مشورت دیوان معامله، و آنچه شرعی باشد به فتوای ائمه و حکم قضاة بگذارد، و مراسم عدل و انصاف را زنده کند و رسوم جور و ظلم را محو گرداند و حقوق به مستحقان رساند و متصرفان و گماشتگان ولایت را بفرماید تا رعایا را نیکو دارند و مال و معامله به وقت طلبند و تا مراجعت ما بر رعیت حواله نکنند.

«و در جمیع امور سیاسی با مولانا ناصرالدین عبیدالله و غیاث الدین بهرام و ناصرالدین ایلچی خواجه مشورت کند، و امور شرعی را به حضور مولانا نظام الملّه والدین و مولانا بدرالدین آزابی و نواب قاضی وقت به قطع رسانند، و در دخل و خرج و توفیر و مستزاد خالصات ما باتفاق و تدبیر سیف الدین بادام و خواجه شهاب عزیز تصرف نماید و در آن کوشد که بیشتر اوقات و ساعات [۷۷۷] به طاعات و عبادات بسربرد و از لهو و لغو اجتناب و عدول نماید تا برخوردار دین و دنیی گردد، ان شاء الله العزیز و ماذلک علی الله بعزیز.»

بعد از آن روز دیگر که شانزدهم شهر الله الاصم رجب سنه مذکور بود، ائمه و اشراف هرات را وداع کرد و به طالع سعد سوار شد و جماعتی از ملکزادگان چون امیر محمد و امیر موفق، ابناء ملک مغفور علاء الحق والدین؛ و از ائمه چون مولانا صدر الملّه والدین قاضی و مولانا صدرالدین درّه‌ای و مولانا سراج الدین عزیز و مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم؛ و از امرای غور و هرات و اسفزار و خواص درگاه او چون امیر دادبیک و شمس الدین هارون و تاج الدین احمد و اختیارالدین سالار و امیر ناصرالدین طغرل فوشنجی و امیر بهاء الدین رزه و امیر ابوبکر خلیفه مالانی؛ و قرب دوستان تن دیگر از اکابر غور و اعیان هرات و مشاهیر اسفزار بر

۱. قرآن، زخرف / ۳۲ «و بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر به درجاتی برتر داشتیم.»

عزیمت سفر حجاز در خدمت او سوار شدند.

و چون به جام رسید، شیخ الاسلام شهاب الحق والدین با زمره‌ای از ائمه و شیوخ جام و از خوفاً شیخ بزرگ قطب الدین مظفر با گروه دیگر از اکابر و مهتران مصاحب ملک اسلام شدند. و چون به خطه نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین جامی و طایفه‌ای از کبرای نیشابور با قافله ملک اسلام پیوستند. برین نسق که به ذکر پیوست، به هر شهر و خطه که ملک اسلام غیاث الحق والدین نزول می فرمود، طایفه‌ای از علما و شیوخ در صحبت او روان می شدند و ملک اسلام بر نهج ملوک اسلام در باب هر یک تربیت و الطاف مبذول می داشت و معنی «الزِمِ الرَّفِیقَ ثُمَّ الطَّرِیقَ» را کار می بست، و به هر باجگاه و موقف اداء خراج که می رسید، بی زحمتی و مؤنتی قرب دو هزار نفر آدمی را می گذراند. و اگر دردیاری و ملکی باستانی و طالب خراجی به خشونت از مصاحبان او مطالبه می کرد، او را به ضرب و تأدیب مجروح [۷۷۸] می گردانید، خصوصاً در حدود کردستان که والی باستانان را بواسطه آنکه از مصاحبان او باز می طلبید و در آن معنی غلّو و خشونت عظیم می نمود، دست بسته و سرو پا برهنه چند فرسنگ پیاده با خود ببرد و بعد از دو روز به شفاعت شیوخ و ائمه کبار او را بگذاشت و خلعت پوشانیده بازگردانید. و چون به دارالملک بغداد رسید، شیخ الاسلام خواجه مطهر و ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و مخدومزاده امیر حافظ و سراج الدین علی به خدمت او پیوستند و از پیش پادشاهزاده جهان و امیر چوپان جماعتی انبوه از اکابر و اعیان مملکت ایشان به بغداد آمدند و حکم یرلیغ و تشریفات آورد [ند] که «امیر حاج قافله عراق ملک اسلام غیاث الحق والدین باشد و محمل ما را ببرد و باز آرد.» ملک اسلام چند روز در بغداد مقام کرد و مال بسیار به اسم صدقه به فقرا و صلحا و منزویان بغداد داد. و چون هنگام ارتحال قافله شد؛ گنجهای مملو از زر و سیم و قافله [ای] انبوه از بغداد بدر آمد.

شعر [نظامی]

به خروارها گنج زر برگرفت به عزم بیابان ره اندر گرفت

و ابطال و کُماة خراسان و عراق را بر اطراف اربعه قافله تعیین فرمود و از غایت فرط حزم و حراست حفظی و بأسی نمود که هیچ قاطع طریق و سارق زندیق را مجال آن نبود که رشته تائی از اهل قافله ببردندی، بلکه از خوف ملک اسلام غیاث الحق

والدین حرامیان و سُراق عرب از راه منحرف گشته بودند و از امکانه و اودیه و غورهای منیع منزوی و متواری شده و از بغداد تا بیت‌الحرم همه راه سفره کشیده و مایده نهاده داشت و به مراکب و خوردنی و پوشیدنی فقرا و ضعفای قافله را نیرومند گردانید. و چون به مکه رسید، امرای مکه که در هیچ عهدی به استقبال ملکی و والی [ی] از مکه بیرون نیامده بودند، به جهت اعزاز و توقیر او بیرون آمدند و هر یک به حسب طاقت و استظهار خود هدیه و تحفه عرض کردند. [۷۷۹]

شعر [نظامی]

همش نزل بردند و هم پیشکش	به هر منزلی کو عنان کرد خوش
کشیدند گنجینه بسیار پیش	به اندازه دسترس‌های خویش
هم از تیغ چون آب زهر آب خورد	هم از تازی اسبان صحرا نورد
شتابنده چون گرد و از گرد باک	شتر نیز ناقه همه بی سراک

چون هنگام اداء فرض حج شد، شرایط مناسک به جای آورد و قروض و سُنَن حج را به تقدیم رسانید و از سر نیاز و صدق و تعظیم تمام کعبه معظم را زیارت کرد.

شعر

سوی کعبه شد روی افروخته	حساب مناسک درآموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد	بسی نافه کز ناف عالم گشاد
چو برکار گردون بر آن نقطه‌گاه	به پای پرستش بیمود راه ^۱
طوافی کزو نیست کس را گریز	برآورد و شد خانه را حلقه گیر
نخستین در کعبه را بوسه داد	پناهنده خویش را کرد یاد
بر آن آستان زد سر خویش را	خزینه بسی داد درویش را
چو در خانه راستان کرد جای	خداوند را شد پرستش نمای
همه خانه را گنج و گوهر گرفت	در و بام در مشک و عنبر گرفت

و چون حج بگزارد، او را با امرای قافله مصر ملاقات شد. در باب او الطاف و کرامت بی حساب فرمودند و به اسم تحفه از ثياب و اسلحه و غرایب مصریه و اسبان^۲ تازی بسیاری پیش او فرستاد [ند]. بعد از آن به چند روز متوجه مدینه رسول، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، شد. و چون به مدینه رسید زیارت روضه مطهر و تربت

۱. متن: به پای پرستش بیمود راه.

۲. متن: اسپان.

مقدسه سید کاینات، علیه افضل الصلوات، دریافت، مال فاخر به سادات و مجاوران و فقراء و ضعفاء مدینه داد و به هنگام مراجعت اشراف و صنادید مدینه دو فرسنگ با او همراهی کردند. [۷۸۰] ملک اسلام غیاث الحق والدین ایشان را به دلخوشی هر چه تمامتر بازگرداند.

القصة، بسلامت و سعادت به عون خالق لم یزل و صانع بی بدل قافله عراق را و محمل پادشاه هزاره سلطان ابوسعید را به بغداد رساند. تمامت خلق بغداد به استقبال او بیرون آمدند و خدای تعالی را شکرها گفتند و بر ملک اسلام غیاث الحق والدین ثنا و ستایش فراوان خواندند [ند].

و راوی چنین گفت که پیش از نزول ملک اسلام غیاث الحق والدین، ایلچیان پادشاهزاده سلطان ابوسعید و امیرچوپان و تاج الدین علیشاه با تشریفات گرانمایه به بغداد آمده بودند و منتظر ملک اسلام گشته.

ذکر صد و سی و هفتم در حکومت ملکزاده شمس الحق والدین در شهر هرات

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَحْمُودِ عَلَى جَمِيعِ الْآيَةِ الْمَشْكُورِ بِحُسْنِ الْبَلَاءِ الْمَعْبُودِ فِي الْأَرْضِ
وَالسَّمَاءِ الْمَمْدُوحِ بِأَحْسَنِ الصِّفَاتِ وَالْأَسْمَاءِ الْمَخْتَصِّ الْقَدَمِ وَالْبَقَاءِ الْمَتَّفِرِّدِ بِالْعُلُوِّ
وَالسَّنَاءِ الَّذِي تَنَزَّهَ عَنِ الْقَبَائِحِ وَالْفَحْشَاءِ وَجَلَّ عَنِ الْأَضْدَادِ وَالْأَنْدَادِ وَالْإِكْفَاءِ وَالصَّلَوَاتِ
عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَخَاتَمِ الْأَصْفِيَاءِ وَعَلَى آلِهِ وَالْبَرَّةِ الْأَتْقِيَاءِ وَأَصْحَابِهِ سَادَةِ
الْأَوْلِيَاءِ.

بعد از حمد حضرت واجب الوجودی که پدید آورنده آدمی و پریست و
ذات پاکش از عیب و نقصان منزّه و بری. قادری که عجز و فتور را بدو راه نیست و
عقل هیچ از کُنه جلال او آگاه نی.

شعر

کدام عقل و چه عقل و چه چیز باشد عقل که سر معرفت ذوالجلال دریابد
چنین می گوید بنده ضعیف مؤلف این کتاب که چون ملک اسلام [۷۸۱]
غیاث الحق والدین، خَلَّدَ اللَّهُ قَدْرَهُ وَ جَلَالَهُ، از شهر هرات، کفیت عن الآفات، بر
عزیمت سفر حجاز حرکت فرمود پسر او مخدوم زاده ملک اعظم جوانبخت
شمس الدولة والدین محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر بن کُرت، ابدالله
قدره و اطلع من افق السعادة بدره، بعد از پنج روز به طالع سعد و وقت فرخنده قائم
مقام پدر بزرگوار خود بر سریر سلطنت و فرمانگذاری جلوس مبارک فرمود و ابواب
معدلت و تربیت بر سُکَانَ اطراف و اکناف خطّه محروسه هرات بگشاد. و چون
ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین سبیل عدل و داد و طُرُق خیر و سِداد
مسلوک داشت، از بلاد و بقاع و حُصُون و قلاع خراسان ملوک و امرا و جماهیر
و کبرا و مشهور و زعما به اسم تهنیت مِلَکی ملکزاده اعظم عادل به هرات
آمدند و هر یک، عَلَى حَسَبِ طَاقَتِهِ، هدایا و تحفه و غرایب عرضه کرد[ند] و
گفت[ند]:

شعر

سریر ملک بر خسرو مبارکباد و فرخنده
جهان داد از داور مزین باد و آبادان
جبینش باد تابنده، حسودش باد کاهنده
وجودش باد پاینده و جودش باد بی پایان
و در نظم مصالح ملکداری و شهریاری تفکر صافی و ذهن اطهر تدبیرهای ستوده و
افکار پسندیده فرمود.

شعر

به اندیشه پاک و رأی قوی برافروخت رایات کیخسروی
در داد بر زیر دستان گشود همه کارهای بزرگان نمود
بر آئین شاهان پیشینه رفت نشد جز گه رزم در تاب و تفت
بسی سیم و زر داد درویش را چنان که تف و غم بداندیش را
صَیِّتِ عدل و بذل او در یک هفته چنان منتشر گشت که گفتی که [۷۸۲] سالهاست
که این ملکزاده ملک خصال بخش نداء معدلت و دادگستری در عالم در داده است
و ابواب بر و مرحمت بر روی خلق گشاده. هم در آن چند روز نرخها روی به ارزانی
نهاد و راهها امن تمام پذیرفت و تجار و روندگان از بلاد خراسان متوجه هرات شدند
و از وضع و شریف و قوی و ضعیف هرکس که رقعۀ نیاز و حاجت خود را بر
حضرت او عرضه کرد، از سر کمال شفقت شاهنشاهی و فرط احسان ذاتی بر
حصول مَطْلَع و مَطْمَع او اشارت راند. و بر تمامی وصایا و مواعظی که ملک ملوک
اسلام غیاث الحق والدین نوشته بود، مواظبت نمود و نواب و عمال و حساب
رؤسای ولایت را بر رعیت بروری و رعایت جانب حق مأمور گردانید.

و در عهد دولت او اعلام دین محمدی اهتزاز تمام بذیرفت و چند تن از
ترسایان مسلمان شدند. و جهت شعار اسلام و رغبت^۱ و میلان اهل ذمه به دین
احمدی، هریک را به تشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشان را سواره
با طبل و دُهل و عَلم اسلام در شهر بگردانند و چندانک ممکن بود کرامت و
الطاف ملکی از سر روش ملکی در باب ایشان مبذول داشت و هریک را علیحده

مثالِ عالی «لَا زَالَ فِي الْأَقْطَارِ نَافِذًا» ناطق در معنی آنکه از کُلّ عوارضات و زحمات دیوانی معاف و مسلّم باشند، داد. و در قضایای شرعیّه و امور دیوانیّه به حضور قاضی وقت و علمای اسلام اصحاب دیوان مظالم شروع کرد [؟]* و ساعت بساعت، چنانکه از نقاوه طبع انور گوهرزای شهریار او سزد، در معانی و مبانی و انتصاف تأمل بلیغ فرمود و صلحا و ابرار و طلحا و اشرار را از رضا و سَخَط خود محظوظ گردانید.

شعر

وَ مِنْ لُطْفِهِ أَهْلُ الرَّشَادِ مُكْرَّمٌ وَ مِنْ عُنْفِهِ قَوْمُ الْفَسَادِ مُبَدَّدٌ

و از لطف او اهل راه راست عزیز داشته شده‌اند

و از قهر او گروه تباهکار، پراکنده کرده شده‌اند [۷۸۳]

و بر مقتضای «وَأَمُرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنَّهُ عَنِ الْمُنْكَرِ» سُبُل امر معروف و طُرُق نهی منکر را مسلوک داشت و همگی هَمّت و نَهَمّت خویش را به امور دینی موقوف و مصروف گردانید.

ذکر صد و سی و هشتم^۱ در لشکر فرستادن ملکزاده اعظم شمس الحق والدین به تاخت فراه

چون شهر سنه احدى و عشرين و سعمائه [= ۷۲۱] درآمد در این سال مذکور در ربیع الاول به فرمان ملکزاده اعظم شمس الحق والدین، زید قدره، لشکر منصور هرات فراه را بتاختند و بسیاری را از فراهیان و بلوچان به قتل آوردند].
و سبب آن بود که امیر خراسان امیرحسین به جهت سپاه هرات مبلغ پنج هزار خروار غله بر ملک ینالتکین از متوجهات ولایت فراه حواله کرد. ملکزاده اعظم شمس الحق والدین آلتغاء امیرحسین را نزد ملک ینالتکین فرستاد و پیغام کرد که «فلانی، باید که بی تعویق و مطل به حکم امیر خراسان غله مذکور را به لشکر منصور ما رساند.» چون آلتغاء امیرحسین به ملک ینالتکین رسید متردد و منقبض خاطر گشت. وزراء و ندماء خود را طلب داشت و گفت که «همه سال از جانب ملک اسلام غیاث الحق والدین بریشان بوده ایم. امسال که از هرات غیبت نمود، پسر او ملکزاده اعظم شمس الحق والدین ما را نیز بریشان و اندیشه مند می دارد. تدبیر این کار چیست؟»

همه باتفاق گفتند که «اگر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان آلتغاء را به نوازش و تربیت مخصوص گرداند و در جواب ملکزاده اعظم شمس الحق والدین بنویسد که آخر سال است و غله ما سپری شده. یک ماه دیگر را که غلات را رفع کنیم، آنچ واجب این ولایت باشد بفرستیم. حالیا بدین جواب با صواب، فراه از [صدمه] لشکر هرات سالم می ماند. چون غله رفع شود، بعد از آن ملک [۷۸۴] مالک است. اگر خواهد خروار چند غله بدیشان دهد، والا چون روزگار گذشته، ابا نماید.»
ملک ینالتکین از آن تدبیر در غضب رفت و بانگ بر وزیران و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندی گفت که «من تا امروز با ملوک غور سخن به تیغ و سنان گفته ام. اکنون به اندیشه کوتاه شما خویشان را زیون و منقاد ایشان خواهم گرداند.» وزرا و

ندما گفتند که «حکم ملک راست. به هر چه که دلخواه او باشد گو بر آن جمله به قطع رسان.»

القصة روز دیگر ملک ینالتکین مرسلان ملکزاده اعظم شمس الحق والدین را بخواند و گفت «بدانید که من به هیچ نوع از مال و غله این ولایت چیزی به دیوان هرات نخواهم داد و بتجدید اینک امیر خراسان امیرحسین به من آلتما نوشت که من بعد امرای عساکر خراسان خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین فراه را نتازند و رعیت آن ولایت را پریشان و منزوی نگردانند.»

ازین نوع سخن [ی] چند به تقریر کرد. چون آن فرستادگان به هرات آمدند و آنچه که از ملک ینالتکین شنوده بودند به سمع اشرف ملک اسلام غیاث الحق والدین رساندند، ملکزاده اعظم در خشم رفت و گفت «اگر حق تعالی خواسته باشد با فراه و فراهیان کاری کنم که آن تا نفخ صور در میان عالمیان تاریخی بود» بعد از آن روز دیگر امیراباچی را با دو هزار سوار نکودری به تاخت فراه نامزد گردانید. امیر اباچی و امرای نکودری چون به حدود فراه رسیدند، بعد از دو روز از جوانب فراه در تاختند؛ به مثابتی که

شعر

تو گفתי زمانه سرآمد همی ز پا چرخ گردان درآمد همی
و قرب بیست هزار مواشی از غنم و بقر گرفتند و حصارى را فتح کرد[ند] و قرب هفتاد مرد بلوچ را به قتل آورد[ند]. ملک ینالتکین از آن حالت بغایت [۷۸۵] منفعل شد؛ چه، هنگام ادراک غله بود و مردم اکثر در صحراوات. در حال لشکر فراه را از پیاده و سوار گرد کرد و بر عزیمت حرب بیرون آمد.

شعر [فردوسی]

برون آمد از دژ چو فیلان مست زره در بر و تیغ هندی به دست
پس و پیش او لشکر بیشمار همه نامداران خنجر گذار
چون یک تیر پرتاب از فراه دور شد بایستاد. امیراباچی و امرای نکودری به یکبار چون ابر غرنده در خروش آمدند و چون بحر مواج در جوش، و در مقابل ملک ینالتکین صف برکشید[ند] و سواری چند پیش راندند و گفتند که «ای فراهیان، سالهاست تا میان ما و شما مخاصمت و محاربت است و هرگز با هم چنین که امروز مقابل شده ایم اتفاق نیفتاده. پارسال که به مدد ملک قطب الدین به اسفزار آمده

بودید و طرف فتح و ظفر را ظناً و تَحْیَلاً راجح شمرده پیش از آنکه ابصار و انظار شما را نظر بر ازدهای رایات همایون ملک ملوک اسلام غیاث‌الحق والدین، خلد ملکه، افتادی فی الحال قرار را به فرار و اقبال را به ادبار بَدَل گردانید[ید] و اکثر احباب و اقارب خود را بگذاشتید تا در دست ما گرفتار شدند. امروز باید که برخلاف آن، یک زمانی ثابت باشید تا یک ساعتی با هم به مقارعت و مصادمت سبقت گیریم و یک زمانی مراکب را در میدان کین‌آوری در جولان آریم و در ظلال رِمَاح وقفه‌ای کنیم و به زخم شمشیر آتشبار درین دیار دریای [ی] از خون پُر دلان ظاهر گردانیم و به صدمت کوپالِ کرانِ اکناف و اعناق یکدیگر را فرو کوبیم و به پیکان سهام و قاصی به هم پیغامها فرستیم و به سر سنان جان ستان خون افشان با هم رازها گوئیم.»

ملک ینالتکین چون از نکودریان آن کلمات بشنود عزیمت آن کرد که پیش راند و با ایشان در ممارات و مبارات آید. رؤوس سپاه و اعیان درگاه او گفتند که «ای خداوند، لشکر ملک اسلام غیاث‌الحق والدین [۷۸۶] بسیار است. نباید که پیش رانیم. ایشان کمین کرده باشند و اگر نعوذ بالله شکستی باشد فرسان لشکر ما بسلامت بیرون توانند آمد، اما پیادگان را بد افتد. مصلحت در آن است که با این طایفه بی‌باک سفاک جنگ نکنیم.»

ملک ینالتکین چون از مشاهیر و اکابر فراه آن سخن بشنود، اندیشه‌مند شد و بعد از ساعتی مراجعت نمود. نکودریان از ادبار او خوشدل شدند و مزروعات دو دیه خاصه ملک ینالتکین را بخواندند. روز دیگر با غنیمت بی‌حد و اسیر بیشمار بازگشتند و چهار روز را به خطه هرات آمد[ند]. ملکزاده اعظم شمس‌الحق والدین، زید قدره و جلاله و قرن بالخلود دولته و اقباله، امرا و شجعان نکودری را به نواختِ ملکانه مخصوص گردانید و شکر آن فتح را صدقه بسیار داد و کُماة و مبارزاتی را که به فراه رفته بودند به تشریف خاص اختصاص فرمود^۱.

۱. بنا به گفته صاحب روضة الصفا، ملک شمس‌الدین پسر ملک غیاث‌الدین گُرت که پس از مرگ پدر در سال ۷۲۹ هجری به جای وی نشست، سلطانی بود خوش صحبت و دلیر و فرزانه، اما شرابخواره؛ چنانکه در مدت دو ماه سلطنتش پس از فوت پدر، ده روز هشیار نبود. وی در سال هفتصد و سی درگذشت. ماده تاریخ جلوس او «خلد ملکه» بود.

تمام شد دفتر اول بعون ایزد دادگر بعد از تشبّث به اذیال الطاف الهی. امید
 واثق است به کرم عمیم ملک عادل عالم حاجی غازی غیاث الحق والدّین، خلّد
 ملکه و قدره و اطلع من افق الجلال بدره، که من بنده کمترین را به نظر عنایت
 بی غایت ملکی منظور دارد تا به اندک روزگاری دفتر ثانی را در کتابت آرم.
 ان شاء الله العزیز، و ماذلک علی الله بعزیز. تمّ.

→ پس از مرگ وی برادرش ملک حافظ بر تخت نشست. جوانی بود خوش منظر و خوش
 خطّ. غوریان بر امور مسلّط بودند. بالاخره در سال ۷۳۲ او را در ممّر حصار به قتل آوردند.
 وقایع واپسین حکومت آل کُرت در هرات را در روضة الصفا، قسم چهارم می توان
 مطالعه کرد.

پاره‌ای از لغات و واژه‌های ترکی - مغولی

صورت اقروق، آغروق، اغرخ و اوغرخ آمده است.

آغل: در زبان ترکی به معنای محوطه‌ای برای چهارپایان، جایگاه گله و بویژه گله گوسفندان، اما بعدها به معنای محوطه و محل استقرار مجموعه چادرها نیز به کار رفته است. در متون فارسی به صورت آغیل، آغل، آغال، آغول و اول نیز ضبط شده است.

آقا: واژه‌ایست مغولی به معنای برادر بزرگ. این واژه از مغولی به زبان ترکی دخیل شده. در نوشته‌های فارسی به اشتباه آغا نوشته می‌شود.

آقچه: واژه‌ایست ترکی که به صورت آقشه، آقسه، آقچه، آخجا، آخچا، آخچی نیز آمده است. مشتق از واژه «آق» به معنای سفید است. در لغت به معنای سفید و سفیدگون و در اصطلاح به معنای سکه سیمین و سپس سکه و بعد پول به مفهوم عام است.

آق: سفید.

آق سُئُقُر: مرغی است شکاری از جنس شاهین و چرخ یا مرغ شکاری سفید.

آلاچوق: در زبان ترکی نخست به معنای کلبه و آلونکی که ترکمانان و اهل دشت از چوب و مو می‌ساختند و سپس هرگونه کلبه موقت و چادر کوچک ساخته شده

آتا: واژه‌ایست ترکی به معنای پدر. این واژه بعدها به معنای نیا و در اصطلاح صوفیان به معنای شیخ نیز به کار رفته است. کاربرد آن در ترکیب اتابک به معنای مربی و للّه شاهزادگان در زبان فارسی دری در عهد سلجوقیان آغاز شد. آختاچی: لغتی است ترکی - مغولی مرکب از آختا (= آفتا= آغتا) به معنای اسب اخته، اسب خایه کشیده + «چه» علامت نسبت؛ به معنای ستوریان و خیلان. اما در زبان فارسی بار معنایی آن دگرگون شده و به معنای: رئیس اصطبل شاهی، امیر آخور و میرآخور به کار رفته است.

آزوق: در زبان ترکی نخست به معنای زادراهِ و توشه راه بوده است برای آدمی و چهارپایان سواری و بارکش، سپس معنای عام خوراک و خواربار یافته است. در زبان فارسی به صورت آذوق، آزوق، آذوقه، نیز به کار رفته.

آسرامیشی: واژه‌ایست مغولی به معنای مواظبت کردن، دلسوز بودن، رحم کردن. آش: در زبان ترکی کاربردی کهن داشته، نه به معنای غذایی خاص، بلکه به معنای عام غذا و خوراک است.

آغروق: واژه‌ایست ترکی به معنای چیز سنگین و بار سنگین و در اصطلاح معادل با ثقل و بنه. در متون فارسی به

از موی بز و پشم گوسفند را اطلاق کرده‌اند.

آلا: در زبان ترکی به معنای رنگارنگ، ابلق، لکه‌لکه، خال‌خال آمده.

آلتَمغا: واژه‌ایست ترکی مرکب از «آل» به معنای سرخ + «تمغا» به معنای مُهر. و آن عبارت بوده از مُهر چهار گوشه که بر روی یرلیغها و فرامین و احکام و مراسلات رسمی با مرکب سرخ می‌زدند. اگر این مُهرها با مرکب آب طلا باشد آن را «آلتون تمغا» می‌گفتند و اگر با مرکب سیاه بود آن را «قراتمغا».

آل: در زبان ترکی به معنای سرخ است. در زبان فارسی به معنای سرخ و سرخ رنگ نیز کاربرد دارد. فرخی گفته:

أرتاق: لغتی است ترکی مرکب از «اورتا» به معنی میان، مرکز، وسط + پساوند «ق» به معنای شریک، و سهم.

اردو: لغتی است ترکی که در منابع فارسی به صورت اوردو نیز آمده است. در زبان کهن ترکی به معنای اقامتگاه شاهانه، کاخ، خرگاه شاهانه آمده است، سپس معنای پایتخت و درگاه و بارگاه نیز یافته. در زبانهای ترکی آذربایجانی و عثمانی معنای مجموعهٔ چادرهای نظامی و سپس «سیاه» و «لشکر» به خود گرفته است.

از تازه گل لاله که در باغ بخندد

آلغ: لفظی است ترکی به معنای بزرگ و عظیم، سالمندترین، ارباب، پیر. در ترکی عثمانی به صورت «اولو» و در ترکمنی

به صورت «اولی» درآمده است. الغ به عنوان لقب یا بخشی از نام مردان ترک در روزگار کهن به فارسی راه یافته است.

آلوس: واژه‌ایست ترکی - مغولی به معنای مجموع تابعان یک فرمانروا، ائتلافی از چند قبیله گوناگون، دودمان، طایفه، تبار، ملت. آلوس در زبان مغولی نخست به امپراطوری بزرگ چنگیز خان و سپس به مردم و سرزمین‌هایی که به چهار پسر او داده شد اطلاق گردید. لفظ اولوس پس از حملهٔ مغول به ایران ظاهراً برای نخستین بار در جامع‌التواریخ رشیدی به کار رفته است.

اوباق: در زبان مغولی به معنای قوم و قبیله و خاندان آمده است.

اوت: لفظی است ترکی به معنای آتش که به صورت اود نیز نوشته می‌شود.

اورگجوت: واژهٔ مغولی است به معنای هدیه و بخشش و احسان.

اولجامیشی: در زبان مغولی به معنای تعظیم کردن، پیشکش کردن، زمین را بوسه دادن و تقدیم هدیه به شاه هنگام بار یافتن.

اؤلجائی: لغتی است مغولی به معنای سعادت، خوشبختی و شادی است.

اولنگ: به معنای مرغزار، چمنزار و سرزمین سبز و خرم.

اویماق: اویماق مصحّف واژه مغولی آیماق است به معنای قوم و قبیله.

ایشیکچیان: مرکب از دو واژه «ایشیک» به معنای دروازه و «چیان» به معنای صاحبان. مراد دروازه‌بانان است.

ایغاق: واژه‌ایست ترکی به معنای سخن گفتن، بیان کردن، وعظ کردن.

ایگاچی: در زبان مغولی به معنای خواهر بزرگتر و نیز زن سالخورده آمده است.

ایلچی: واژه ترکی است به معنای نماینده، رسول، گماشته، سفیر؛ مرکب از دو واژه «ایل» به معنای طایفه و «چی» علامت نسبت.

اینی: در زبان ترکی به معنای برادر کوچک است. در نوشته‌های فارسی همواره «آقا» و «اینی» با یکدیگر آمده است. واژه اینی در زبان فارسی برای نخستین بار توسط جوینی در تاریخ جهانگشا آمده است.

باریگ: واژه‌ایست فارسی - ترکی مرکب از «بار» فارسی به معنی پرده و سراپرده و «بیگ» ترکی به معنای امیر و فرمانده. باریگ یعنی: امیربار، پرده‌دار، حاجب. باشلامیشی: واژه ترکی است به معنای ریاست، سرداری، فرماندهی و راهنمایی.

بالیق: یا بالیق، در زبان ترکی به معنی شهر و شهرک است. مغولی شده آن بلغاسون، جمع آن در مغولی بالاغاد است. بالیق از دیرباز به عنوان بخشی از نام شهرها و آبادیها به زبان دری درآمده است. خانبالیق که امروز نام پکن است به معنای شهرخان آمده است.

باورچی: واژه مغولی است به معنای آشپز و خوالیگر.

بَراق: در زبان ترکی به معنای سگ پشمالو است. گله‌داران آذربایجانی سگان پشمالو

را «پَراق» یا «پَراق» گویند.

بُرانغار: سمت راست.

بُغتاق: واژه‌ایست مغولی به معنای سرپوش زنان اشرافی شوهرکرده.

بغرا: آشی است که از آرد و نخود تهیه شود. بوقا: لفظی است ترکی - مغولی به معنای گاو نر اخته شده. این واژه به عنوان نام خاص یا بخشی از نام خاص در زبان ترکی کاربرد بسیار داشته و به صورت: بُغا، بوغا، بوقه، بُقا و بوقا در متون فارسی آمده است.

بیتکچی: مستوفی و صاحب جمع و تحصیلدار مالیه است.

بیلاک: هدیه، ارمغان، ره آورد.

بیلیگ: واژه ترکی است به معنای دانش، دانایی، معرفت، علم و آگاهی.

پایزه: لوحه‌ای بوده از زر و سیم و گاهی از چوب بر حسب رتبه اشخاص به عرض کف دست و به طول نیم ذرع تقریباً که نام خدا و نام پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاهان مغول آن را به کسانی که مورد مرحمت و توجه خاص واقع می‌شده‌اند و مخصوصاً به رؤسای سپاه اعطا می‌گردید.

تالان: غارت و چپاول، ویران ساختن و غارت ابزار و آلات آن.

تُتق: لفظ ترکی است به معنای پرده و پرده بزرگ. ظاهراً نخستین بار در شاهنامه فردوسی آمده است.

ترخان: واژه ترکی است. لقبی است که

- خانان مغول به هر کسی دهند که هر وقت خواهد بی احضار به حضور پادشاه رود و اگر تقصیری یا خطایی از او سر زند مؤاخذه نگردد. در زبان فارسی به صورت طرخان و طرخون نیز آمده است.
- ترغامیشی: در زبان مغولی به معنای پراکنده کردن و متفرق شدن آمده است.
- ترغو: در زبان ترکی به معنای دیبا و حریر و پارچه ابریشمین است. مغولی شده آن تورغان است.
- تغار: در زبان ترکی به معنای ظرف بزرگ از هر گونه جنس اعم از سفال و چرم و فلز. تمغا: واژه ترکی است به معنای داغی بود که به عنوان نشان مالکیت بر تن اسبان و گوسفندان و دیگر چهارپایان اهلی می زدند.
- تنسوقات: عجایبات و اشیای کمیاب، و در لغات ترکی به معنای نادرات نوشته که جمع تنسوق است. و بعضی از فرهنگها آن را معرب کلمه «تنسج» هم نوشته اند که نوعی جامه نفیس است.
- توزوک: به معنای نظام است و امیر تزوک با میرتوزوک به معنای میرنظام، نقیب و رئیس انتظامات آمده است.
- توسن: در زبان ترکی به معنای وحشی، نیاموخته، تعلیم نیافته است.
- تومان: لفظی است ترکی به معنای ده هزار و خیلی زیاد. این لفظ از راه زبان ترکی وارد زبان مغولی شده است.
- جامیشی: لغت مغولی است به معنای علامت دادن، اشاره کردن، آموختن.
- جَبَلامیشی: لفظ مغولی است به معنای مسلح شدن و مسلح کردن است.
- جَبه خانه: انبار اسلحه، اسلحه خانه.
- جرده: مغولی است به معنای سرخ و شاه بلوطی.
- جرگه: واژه ایست مغولی به معنای دسته جمعی، گروهی با هم، در روزگار گذشته به معنای پیشروی دایره وار سپاه در جنگ و شکار بوده است. در نوشته های فارسی به صورت جیرگه، جرگا و یرگه آمده است.
- جُلدوی: انعام، جایزه، صله، عطای پادشاهان.
- جوانعار: لفظ ترکی است به معنای سمت چپ.
- چاپار: واژه ترکی است به معنای دوآیدن، به سرعت راندن، شتاب کردن.
- چاروق: لفظ ترکی است به معنای پای افزار و پاپوش و کفش. در نوشته های فارسی به صورت چارغ، چارق، چاروغ آمده است.
- چاغ: در زبان ترکی به معنای وقت و زمان و عهد و دوره است. در زبان فارسی برای نخستین بار در جامع التواریخ آمده است.
- چاو: در زبان ترکی به معنای شهرت، آوازه، شایعه و نام نیک است و بعدها به معنای خبر، نشر، سر و صدا، شلوغی هم آمده است.
- چرچی: لفظ ترکی است به معنای فروشنده دوره گرد.
- چریک: واژه ترکی است به معنای لشکر

گرفتن.
 شیلان: در زبان مغولی به معنای آش و آبگوشت آمده است.
 طوئی: لفظی است ترکی به معنای جشن و سرور و مهمانی دادن. کهن‌ترین معنای طوی، اردو، اردوگاه و مجموعه‌ای از چادرها بوده است.
 قاپوچی: دریان. دالان‌دار.
 قاقمیشی: لفظ مغولی به معنی بدزبانی و سرزنش کردن.
 قشلامیشی: لغت مغولی است به معنای رفتن به سرزمین گرم در زمستان.
 قیلانات: مانده‌ها. باقی‌ها.
 قلاووز: در زبان ترکی به معنای راهنماست که در زبان فارسی به صورت قلاوز، قلابوز، قولاوز، قلاغور ضبط شده است.
 قورچیان: لفظ مغولی است، جمع قورچی به معنای ترکش‌دار، حمل‌کننده ترکش و تیردان.
 قورلتای: لفظ مغولی است به معنای انجمن، شورا، مجلس مشاوره سران قوم.
 قورماج: گندم بریان شده.
 قوریمیشی: لفظ ترکی است به معنای محصور و قُرق و ممنوع.
 قوشچیان: واژه ترکی است، جمع قوشچی به معنای میرشکار.
 کاکل: در زبان مغولی به معنای موی بلند، گیسو، موی پیشانی اسب.
 کرباس: لفظ ترکی است به معنای بالاخانه، سراپرده دربار پادشاه.

پراکنده که از ولایتهای دیگر به مدد لشکری بفرستند. این واژه بیش از حمله مغول در زبان فارسی کاربرد داشته است.
 چُمَاق: در زبان ترکی به معنای چوبدست، عصا، بویژه گرز است.
 چوک: واژه ترکی است به معنای زانو زدن و به زانو نشستن شتر، که بعدها به همان معنی و نیز به معنای بر روی دو پا نشستن، زانو زدن برای احترام به بزرگان آمده است.
 در باغ نکوتر نگری چشم شود آن
 دلāmیشی: لفظ مغولی است به معنای بلند کردن است برای زدن، تاب دادن.
 ساچاق: ترکی است به معنای هدایایی که داماد به خانه عروس فرستد. و نیز هدیه و پیشکشی که برای امرا فرستند.
 ساوُری: لفظ مغولی است به معنای هدیه و پیشکش.
 سنجق: لفظ ترکی است به معنای پرچم، علامت پادشاهان که آن را پیشاپیش لشکر کشند.
 سُوَرَن: به معنای فریاد غریو سپاهیان و نعره دلاوران در میدان نبرد.
 سیورغامیشی: در زبان مغولی کسی را مورد مرحمت قرار دادن، کسی را به لطف بخشیدن، پاداش دادن. در نوشته‌های فارسی به صورت سرغامشی، سیورغامشی، سیورقامشی، سورغامیشی نیز ضبط شده است.
 شلتاق: لفظ ترکی است به معنای به زور و ستم و بی‌رسمی اموال از دست مردم

موچلگا: در زبان مغولی به معنای صورت مجلس، مقاوله، عهدنامه آمده است.

نویان: واژه مغولی است به معنای حاکم، فرمانده، امیر، در زبان فارسی به صورت نوین، نوین نیز ضبط شده است.

یاساق: لفظ ترکی - مغولی است به معنای قانون، تنبیه، کیفر است. در زبان فارسی به صورت یَسَق، یَساق، یاسه، یاسا نیز آمده است.

یایلاق: واژه ترکی است به معنای سر کردن تابستان. در تابستان به جای خنک نقل مکان کردن. در زبان فارسی به صورت ییلا، ایلاق، ییلاغ و یایلاغ نیز آمده است.

یراق: لفظ ترکی است به معنای ابزار و آلات. یورت: واژه ترکی است به معنای جایگاه، مکان، موضع.

کماج: لفظ ترکی است به معنای نانی که بر انگشتان بپزند.

کنکاج: در زبان ترکی به معنای سخن گفتن، قرار گذاشتن، کنار آمده است. در زبان فارسی به صورت کنکاش و کنکاج و کینکاج نیز آمده.

کوتوال: لفظ ترکی است به معنای دژیان، قلعه بان.

کوچ: واژه ترکی است به معنای از جایی به جایی رفتن. مهاجرت و نقل و انتقال طوایف.

کورگا: در زبان مغولی به معنای کوس بزرگ، دُهل و طبیل است. در زبان فارسی به صورت کهورگه، کهورگا، کورگه، کبورگه، کهورگای آمده است.

کوکلتاش: واژه مغولی - ترکی است به معنای همشیره، برادر رضاعی.

منقلای: لفظ مغولی به معنای مقدمه الجیش.

معنی و شرح پاره‌ای از لغات و ترکیبات مُغَلَّق فارسی

آظافیر: ناخن‌ها.	آغاری: قسمی جامهٔ ابریشمین سطبر که از آن مردان لباده و عبا و سردای کردند و زنان یل ونیم تنه و مانند آن.
آظهر: روشن‌تر. آشکارتر.	آماق: جمع ماق به معنی کنج چشم از درون سو.
آعِزَّان: جمع آعِزَّ، گرامی.	آبُراج: جمع بُرج. برج‌ها.
آعمار: جمع عمر.	آبَطال: جمع بَطَل به معنی پهلوان.
آعِزَّا: جمع غریزه به معنی فریفته و به باطل امیدوار نموده شده.	آثراب: امثال. افراد مثل هم.
اِقْتنا: فراهم آوردن. کسب کردن.	اثواب: جمع ثوب به معنی جامه، لباس.
اَقْدار: جمع قَدَر به معنی حکم و فرمان.	اِجام: نیاز. بیشه.
اَقْدام: قدم‌ها.	اَجْویه: جواب‌ها.
اَقیال: بزرگواران.	اَخبار: جمع جِبَر به معنی دانا و دانشمند.
اکفان: کفن‌ها.	اَخوات: خواهران.
اَكْسِیس: زیرک و دانا.	اخیار: نیکوکاران.
اماجد: بزرگان.	اِدرار: مزد. درآمد. مستمری.
اِنتصاف: عدالت و انصاف برقرار کردن.	اَرز: بها. قیمت. ارزش.
اِنتفاع: بهره. منفعت.	از خوردگی باز: از ایام طفولیت.
اِندراس: مندرس شدن. کهنه شدن.	اِساری: اسیران.
اَوزار: جمع وِزَر به معنی بزه، بارگناه.	اِسْتِجماع: جمع کردن.
اَهْبِت: ساز و یراق جنگی.	استیفاز: چنباتمه نشستن. اینجا مراد شکستن و خوار شدن.
اَهراق: ریختن آب و خون و جز آن.	اَشعار: جمع سَعَر به معنی قیمت، نرخ.
اهوال: جمع هول به معنی ترس.	اِشحان: به معنی برهنه کردن شمشیر آمده است. اینجا مجازاً به معنی شمشیر و نیزه است.
باذل: بذل‌کننده. بخشنده.	اِشفاق: دلسوزی. مهربانی. شفقت.
باردان: بارجامه. جوال.	اِصطِناع: نیکی کردن.
باره: دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند.	
باس: ترس. رعایت خاطر.	
باسِل: شجاع.	
باهو: از آرنج تا شانه. بازو.	
بتازگی: دوباره.	

تجمیل: نکوئی کردن.	بِحار: بحرها. دریاها.
تَحْشُم: حشمت و جلال.	بُدُور: جمع بدر. به معنی آقا و سرور. آقایان و سروران.
تَخْصیر: زیانکار گردیدن.	بِرُگستوان: پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند.
تُخُوت: جمع تخت به معنی جامه دان.	بُستاخ: گستاخ. روی آمد و شد به جایی داشتن.
تَخویف: خفت و خواری.	بُست: سد. بستن و سد نمودن.
تَراخی: تقصیر کردن. کاهلی کردن. درنگ کردن.	بَطْش: خشم و غضب.
تِراؤف: پی در پی بودن.	بَنات: فرزندان.
تُرت و مُرت: تار و مار.	بَوَابان: جمع بواب به معنی دربان.
تَسْرُع: سرعت. شتاب.	بَوَاب: دربان.
تَشَاغُل: خویشتن را مشغول کردن به چیزی.	بیداء: بیابان.
تعریک: تنبیه کردن. گوشمالی دادن.	بی سنگی نشان دادن: بدعهدی کردن.
تَعْفُف: عفت و پاکدامنی. عطوفت کردن.	بیع و شرا: خرید و فروش.
تفسیدن: گرم شدن. سوختن.	بیلک: هدیه. تحفه.
تَقْلُد: به عهده گرفتن. عهده دار شدن.	پایاب: داخل آب، آنجا که پا به زمین می رسد.
تَلِیس: مکر و نیرنگ.	پایتابه: پای تابه = پاتابه، نواری معمولاً از پارچه ضخیم که به ساق پا می پیچند.
تَلَطُّف: لطف کردن. مهربانی کردن.	پَزوِزَن: غربال.
تَلِین: ملایمت. نرمی.	پَلاس: نوعی پارچه ضخیم و خشن که به عنوان زیرانداز و چادر و خیمه و مانند آن ها به کار می رود.
توبه نصوح: توبه خالص.	تَبَجیل: بزرگداشت. احترام گذاشتن.
توقیر: احترام و بزرگداشت.	تَبْکیر: بامداد گردانیدن.
تَيْقُظ: حزم و دوراندیشی.	تُتُق: چادر و سراپرده. پرده بزرگ.
ثری: زمین. خاک.	تَجْشُم: رنج کشیدن.
ثَغَر: سرحد ملک کفار. مرز. دربند.	تَجْفاف: جمع تجافیف به معنی برگستوان و خفتان.
ثمین: گرانها. پرقیمت.	تَجَلُّد: جلدی. زیرکی.
ثیاب: جمع ثیوب به معنی لباس.	
جاندار: نگاهبان جان سلاطین.	
جانورداران: افرادی که شغل شان جانورداری است.	
جبال: کوهها.	
جباه: پیشانی.	
جحیم: جهنم.	
جَز: شکاف و رخنه در زمین. گودال.	

جُبُث: خبثت و بددلی.	جُلَّاس: جمع جالس به معنی نشسته.
خَرَّاص: دروغگو. دروغزن.	جُنُبُذات: جمع جُنُبُذ به معنی شکوفه انار.
خُرشید: خورشید.	جَوِب: مسافت بریدن.
خَرَك: وسیله‌ای که در جنگ برای سوراخ کردن دیوار قلعه از آن استفاده می‌شده است. آلتی برای خاک کشیدن.	جَوغ: جو. جوی.
خَضِب: فراوانی و آسودگی. فراوانی و آسودگی. فراوانی نعمت.	جَوغ: یوغ.
خَطَّیات: خطاها.	جِیاد: اسبهای خوب و تندرو.
خَفیر: محافظ. نگهبان.	جید: گردن.
خُلَّان: جمع خلیل به معنی دوست. یار.	جُیوش: جمع جیش به معنی لشکر و سپاه.
رفیق. عزیز.	چرخ: پرنده شکاری روز پرواز و کوچک
خُلَّت: دوستی.	شبیهِ باز دارای دُمی با پره‌های دراز که در قدیم آن را برای شکار تربیت می‌کردند.
خناجر: خنجرها.	حابس: بند آورنده. مانع.
خوان: سفره یا طبقی که در آن غذا گذارند.	حایط: زمین محصور با دیوار.
خود: کلاه جنگی.	حِبال: اسباب.
خوردگی: کودکی. صباوت.	حُبُور: شادی. خوشی.
داب: عادت. رفتار.	حُجَّاب: حاجب‌ها. پرده‌داران.
دراز دنبال: گاو. گاومیش.	حدَّاد: آهنگر.
دربندان: محاصره. حصار.	حَزَبَت: حربه. آلت جنگ.
دَزَع: زره. لباس جنگی.	حُزندان: مراد زندان است.
دِز: دژ. حصار. قلعه.	حُساد: جمع حاسد. حسدکنندگان.
دق: بر سبیل مجاز به معنی کوفتگی و ملال.	حسام: شمشیر.
دَلال: ناز و غمزده و اشاره به چشم و ابرو.	حَصاة: سنگ ریزه.
دِلهاث: شیر درنده.	حَصَد: درو کردن محصول. به مجاز قطع کردن. بریدن.
دُمُوع: جمع دَمَع به معنی اشک.	حَضَر: شمارش.
دُوتَه: دو نعل.	حصر کردن: شمردن.
دوستکام: مطابق خواست و آرزوی دوستان.	حَلات: صدمه. مرگ.
و به مجاز خوشبخت و کامیاب.	حَنَاطان: جمع حَنَاط به معنی گندم فروش.
دُها: ذکاوت. هوشیاری.	خادر: مرد سست و کاهل. اسدخادر: شیر در بیشه.
دهره: وسیله آهنی بُرنده‌ای دارای دسته بلند	خان: کاروانسرا.

و سرکج برای بریدن درخت و مانند آن.	زردی آفتاب: نزدیک غروب.
دَهَقَنْت: کشاورزی. زراعت.	زفیر: ناله. سختی و بلا.
دَيَّارالبشر: شخص نامعین. کس.	زَلَّات: لغزش‌ها. گناهان.
دَيَّار: کس. باشنده. هیچ کس.	زوال در گشت: اندکی از ظهر گذشته.
دیجور: بسیار تیره و تاریک.	زوالگاه: سر ظهر.
ذرایر: یا ذرائر، جمع ذره. مورچگان. موران.	زَهْره: جرأت. رشادت.
ذروه: بالاترین نقطه یا حدّ چیزی.	زینه پایه: پلکان. راه پله.
ذَقْن: چانه.	سَبُل: جمع سبیل به معنی راه و روش.
رازکان: بنّایان. گلکاران.	سَخَط: غضب گرفتن.
رازه: جمع راز به معنی بنا و گلکار. معمار.	سُدس: یک ششم.
راسخات: سستی ناپذیری‌ها. سست نشدنی‌ها.	سُرَّاق: جمع سارق. دزدها.
راسیات: جمع راسیه به معنی کوه استوار.	سَرَّاء و ضَرَّاء: در آشکارا و نهان.
رَجاء: امیدواری.	سُقْن: سفینه‌ها.
رِحال: جمع رَحْل به معنی اسباب و اثاثیه.	سَکاکین: جمع سِکّین به معنی کارد.
رَحْبَه: پیش خانه. پیش آستانه در.	سَلَوْت: بی غمی. خرسندی.
رَخَص اسعار: ارزان گردانیدن قیمت‌ها.	سِماک: دو ستاره در صورت فلک سنبله و عوا.
رزین: سنگین. محکم. رأی زرین: اندیشه قوی.	سَمُو: بلندی مرتبت. رفعت.
رِشاد: راستگاری.	سمین: فربه.
رَطْب اللسان: تر زیان.	سَنَدروس: به رنگ سَنَدروس که گیاهی است زردرنگ از نوع سرو کوهی.
رَطْل: پیاله شراب، و به مجاز شراب.	سُنْدُس: لغت یونانی است به معنی پارچه‌ای لطیف.
رعاع: مردم پست و فرومایه.	سورت: تیزی و حدّت.
رقاع: جمع رقع به معنی نامه.	سوقیان: سوق به معنی بازار است و سوقیان اهل بازار. بازاریان.
رکضت: جنبش. حرکت. حمله.	سُیُوف: جمع سیف. شمشیرها.
رِماح: جمع رُمح به معنی نیزه.	سُیُول: جمع سیل.
رَمّ: اصلاح کردن.	شاذروان: چتر بزرگ.
رِمال: ریگ‌ها.	شاکل: شبیه. مانند.
رهی: بنده.	شبروار: واحد مقدار به اندازه یک مشت.
زبان‌بند: حق السکوت.	
زَحیر: ناله برآوردن.	

طِیْب: بوی خوش.	شَبْغِیر: اوّل صبح. صبح و سحرگاه.
عَاهَات: آفتها و سختیها.	شَحِیح: حریص و بخیل.
عَتَاق: آزاد گردید.	شُخُوص: جمع شخص.
عَتَبَه: آستانه در.	شَرَفَات: جمع شرفه به معنی کنگره قصر.
عَسَال: نیزه سخت جنبان.	شَعَر: مو. نوعی پارچه ابریشمی نازک.
عُسْرَت: دشواری.	شَغَب: شور و غوغا. داد و فریاد.
عَشَم: آزمندی.	شَمَارِیخ: جمع شمراخ و شمروخ که
عَصَابَه: سربند و دستار.	اصطلاح فلکی است؛ مجموع ستارگان
عُطَلَّت: عاطل و بیکار بودن.	صورت سبع و صورت قنطورس.
عَظَم: قدر و اهمیت.	شمال: بادی که از طرف شمال آید. باد.
عُلُوی: منسوب به عُلُوّ به معنی بالا، بیشتر.	شید: خورشید.
عِنَاد: لجاجت و گستاخی.	شِیم: خوی‌ها.
عِنَا: رنج. سختی.	شین: عیب و عار.
عُنف: خشونت و تندی.	صُدُور: بزرگان. وزرا.
عُرُنِیش: غریدن. صدای مهیب.	صَرَصَر: باد سخت و سرد.
عِمْد: نیام. شمشیر.	صُرُوح: جمع صُرْح به معنی کوشک بلند.
عَوَانِی: در لغت به معنی زنی زیبا که به هیچ	صُعْدَا: آه دراز.
آرایه و پیرایه نیاز نداشته باشد. اینجا	صَفَح: بخشیدن گناه کسی. درگذشتن از گناه.
مجازاً به معنی سرخ باید باشد.	صَفِ نِعال: پایین‌ترین قسمت مجلس.
غور: قعر. ته هر چیز.	صُنَاع: صنعتگران. پیشه‌وران.
غِیْث: باران باریدن.	صَوَاحِب: جمع صاحب.
قَتْل: روی گرداندن از کسی. اینجا با واژه	صَوَلَات: جمع صولت به معنی حمله بردن.
«قتل» جناس آمده است.	صِیت: شهرت. آوازه.
فَتَن: فتنه‌ها.	ضُحْکَه: آن که مردم بر او خندند.
فَتور: سستی.	ضَرَاعَت: فروتنی و تضرع.
فِرَاسَت: فهم و ادراک و زیرکی.	ضَلال: گمراهی.
فِرَاش: گستردنی. آنچه گسترده می‌شود و بر	ضوء: روشنائی. نور.
آن می‌خوابند. جامه خواب.	طَباع: طبع‌ها، سرشت‌ها.
فُرَجَه: رخنه و شکاف در دیوار.	طِعَان: نیزه زدن. به نیزه جنگیدن.
فُرُوق: دوراهی.	طَلَل: اثر به جا مانده از جایی که خراب شده
فواکه: میوه‌ها.	باشد. ویرانی.

هندی چینه گویند.	فیفاء: بیابان فراخ و بی آب.
کشم: پنهان داشتن.	فیلَق: بلا و سختی.
کسلانی: بی حالی. سستی.	فیلَقین: جمع فیلَق به لغت رومی لشکر و سپاه.
کسوت: لباس و رخت و جامه.	فیول: فیل ها.
کشی: حرکت به ناز.	قادرانداز: تیرانداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند، و مخفف آن قدرانداز یعنی بی خطا.
کماة: دلاوران و سپاهیان.	قار: سیاه.
کمر: بخش میانی کوه.	قربان: در محاوره فارسیان به معنی کمان دان.
کنوز: گنجینه ها.	و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته حمائل وار در گردن می اندازند به طوری که ترکش پس دوش می نماید. و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه می دارند. (آندراج)
کوُتک: مصغر کوت که در زبان مروی به معنی توده و مقداری از چیزی که بر روی زمین جمع کنند.	قُسر: جبر. به زور و فشار کسی را به کاری واداشتن.
کُهف: شکاف بزرگی در دل کوه.	قُطان بُلدان: مقیمان شهرها. ساکنین شهرها.
کیس: دارای کیاست. باهوش. زیرک.	قِلال: قلّه ها.
گُزُز: مکار. حيله گر.	قِلانات: لفظ ترکی است به معنی مانده ها.
گردپیچ: محاصره.	باقی ها.
گرگاو: نوعی از پای افزار است که شاطران و پیاده روان پوشند.	قَنْطَرَات: جمع قَنْطَره به معنی پل.
لُخود: جمع لحد. سنگ قبر. گور.	قُوَاد: جمع قائد به معنی آن که جمعی از مردم را رهبری کند. به معنی رهبر و پیشوا.
لُحوم: گوشتها.	قوأس: کمان ساز. کمانگر.
لَسین: فصیح. زبان آور.	قیل: پادشاه یا کمتر از پادشاه کلان.
لعب: شوخی. مزاح.	کاس: در عربی به صورت «گأس» به معنی کاسه. پیاله شراب.
لُفت کردن: پیچیدن چیزی.	کامین: پوشیده. نهان.
لِیث: شیر درنده.	کاوُرس: جاورس. گاوُرس. نوعی از غله که به
لینت: نرمی.	
مَآرب: نیازها.	
ماَحَضَری: آنچه آماده و حاضر است برای مهمان از نوع غذا.	
مُبارات: همچشمی.	
مُبتَهج: شادمان. خشنود. هیجان زده	
مُبَجَل: مرد تعظیم کرده شده. بسیار گرامی و بزرگ.	

مَبْرُوت: نیکوکاری.	مَرِیح: نیک. با نشاط سخت.
مُتَجَنِّد: لشکریان. سپاهیان.	مُزَا حَمَت: فزودن و نزدیک کردن.
مُتَخَشِّع: خاشع. متواضع. فروتن.	مُزَلَّزَل: لرزان. لرزیده.
مُتَخَلِّل: دارای خلل و فرج و رخنه.	مُزَن: ابر. ابر سپید.
مُتَزَّيِّن: آراسته. زینت یافته.	مَسَا: عصر هنگام.
مُتَضَرِّع: زاری کننده.	مُسَبِّحان: جمع مُسَبِّح به معنی تسبیح‌گوی.
مُتَقَلِّص: درهم کشیده شونده و گرد هم آینده با هم.	تسبیح کننده.
مُتَلَطِّف: با لطف رفتار کردن. لطف کننده.	مُسْتَظْهَر: پشت گرم. تکیه داده. مطمئن.
مهربان.	مُسْتَقْبِح: آنچه قبیح به شمار آید. زشت.
مُثَقَفه: نیزه راست کرده. نیزه در عرف شعرا.	مُسْتَكْرَه: آنچه کریه به شمار آمده باشد.
مُثْمِرَه: میوه دهنده.	ناپسند. بد.
مَجَاعَت: گرسنگی و به مجاز قحطی.	مسلول: از غلاف بیرون کشیده. عریان.
مُجْتَنِب: اجتناب کننده. دوری کننده.	مسلوله: شمشیرهای عریان و از نیام کشیده.
مُجَحَّف: متضرر. زیان دیده.	مُشَرَّف: بزرگی داده شده. حرمت کرده.
مَحْتَد: اصل و نسب.	مُشَيَّد: محکم شده.
مُخْتَرِز: احتراز کننده.	مصادمت: صدمه زدن.
مخادشت: خراشیدن یکدیگر به ناخن‌ها.	مَصْعَد: محل بلند شدن و صعود کردن.
مخارشت: یکدیگر را خراشیدن.	مصقول: صیقل داده شده.
مَخَالِب: جمع مَخْلَب به معنی داس بی دندان. چنگال	مضابت: پشته‌ها.
مُخَيِّم: خیمه گاه. و به مجاز اقامتگاه.	مُضَمَّر: پوشیده.
مُذَبِّر: بدبخت. بخت برگشته.	مُضَيَّق: تنگ کرده شده.
مُذْغَم: درهم رفته. به هم پیوسته.	مُطَرِّز: آن که بر روی پارچه نقش و نگار ایجاد کند.
مِذْلَک: آلتی که بدان چیزی را مالش دهند.	مَطْل: تأخیر. مسامحه.
مُذَلِّم: تیره و تاریک، چنان که شب باشد.	مَعَالی: خصلت‌های برجسته و ممتاز.
مُربا: تربیت شده.	مُعَرَّا: عریان. برهنه.
مَزْبَع: جای اقامت در فصل بهار. و به مجاز اقامتگاه.	مُعَرِّب: عربده گر. عربده جوی.
مَزْتَهِن: در گرو. رهین. مرهون.	مُعَسْکَر: اردوگاه. محل تجمع سربازان.
مَزْجُو: امید داشته شده. مأمول.	مُعَقَّد: بسته شده. غلیظ شده.
	مُعْلَم: نقش دار و مخطوط. منقش.
	مَعْقَد: منزلی که همیشه به وی بازگردند از هر

کجا که رفته باشند.	مُنْخَرِط: در رشته کشیده. اینجا مطیع شده.
مُغَبَّر: غبارآلود.	منطِق: آن که در نطق و سخنوری مهارت
مُغَرِّق: غرق کننده. غوطه ورکننده.	بسیار دارد. زبان آور.
مُغْلَق: پیچیده و دشوار.	مَنْطِقَه: کمربند.
مفارق: جمع فرق به معنی سر.	مَنْطَمَس: محو شده. ناپدید شده.
مُفْتَن: فتنه انگیز.	منظر: اطاق واقع در طبقات بالای ساختمان
مفجع: ستم رسیده.	که بر بیرون و اطراف مشرف باشد.
مُفْجَعَه: فاجعه آمیز. فجیع.	مَنْعوت: موصوف.
مُفْرِح: شادمانی آورنده.	منقاد: اطاعت. مطیع بودن.
مُفْرَع: ترسناک. هراسناک.	موجَع: بدرد آمده.
مُفْضیان: جمع مفضی به معنی رسانده.	موفور: بسیار زیاد.
منتهی منجر.	مَهْجَات: جمع مَهْجَه به معنی روح و روان.
مقارعت: هجوم آوردن دو گروه بر یکدیگر و	میاہ: آبها.
کوفتن یکدیگر.	میتین: میله آهنین که سنگتراشان با آن سنگ
مُقَامِران: جمع مُقَامِر به معنی قمارباز.	می شکنند.
مُقریان: جمع مُقَری به معنی قاری قرآن.	مؤنت: مؤنت، زحمت.
مُقِلّ الحال: پریشان حال.	نازکی: اهمیت و مهم بودن.
مُقَلّل: کم نموده شده. کوتاه شده. تقلیل داده	ناسج: بافنده.
شده.	نامیاب: مشهور. معروف.
مُک: نیزه کوچک. زوبین.	نجاح: نجات. رستگاری.
ملاطمت: لطمه زدن.	نُجَح: صلاح. نجات. پیروزی.
مَلوم: سرزنش و ملامت شده.	نَجْد: زمین مرتفع و بلند.
مَمَائِل: همانند. مانند.	نَجْع: سهل و آسان شدن کار. کامیاب شدن.
مُمارات: جدل و ستیز کردن.	کامیابی. حُصْل مراد.
مُمَوّه: زرانده یا آب زر داده شده، مجازاً	نخ: در اینجا به معنی پارچه آمده است.
دروغین. بی اساس. کذب.	نَدَم: پشیمان شدن.
مُمَوّه: سخن خوش ظاهر و بد باطن.	نرمینه: هر چیز نرم. نوع جامه های چون خز
مُمَهَّد: گسترانیده شده. گسترده شده.	و قز و سنجاب. اینجا مراد همین
مِناهیج: جمع نهج. راه و روش.	پارچه های نرم است.
مُنَبی: خبردهنده.	نُزُل: خوراکی که به مهمان سرزده بیاورند.
مُنْتِج: نتیجه دهنده. نتیجه بخش.	ماخَصَر.

وَقَعَه: خواب. رؤیا.	نَسَاج: جولاه. بافتده.
وَهَب: بخشش و عطا.	نَضارت: تازگی و شادابی.
هَامَه: سر. تارک. فرق سر.	نَطاق: کمریند. میان‌بند مردان.
هَشاشَت: خوشحالی. بشاشت.	نَعْره‌وار: فاصله‌ای که بتوان صدای نعره و فریاد را از یک نقطه معین شنید.
هَضَبات: جمع هَضبه به معنی کوه و پشته.	نَقاوَه: برگزیده. منتخب.
هَم: گرفته و خشمگین.	نَکث: فسخ عهد و پیمان.
هَمَم: همت‌ها.	نِمال: جمع نمل و نملة به معنی مورچه.
هنگام زردی آفتاب: هنگام غروب.	مورچه‌ها.
هَنیه: خوش‌گوار. گوارا.	نَسِبت زدن: دعوی شاهی کردن. اعلام
يَزَك: قراول.	سلطنت و حکومت کردن.
يَسار: ثروت. کثرت. فراوانی.	نَهَمَت: اهتمام و همت وافر.
یک سواره گردانیدن: از خَدَم و حَشَم جدا ساختن.	نَهیب: ترس، وهم.
یک شاخ هیزم: جمله‌ای برای بیان تأکید	وازِ عان: جمع وازع به معنی مانع. بازدارنده.
قَلَت.	واسطه: سبب. جهت. علت.
	وِثاق: اطاق. حجره.
	وِجال: مردان ترسناک.
	وَعَا: کارزار و جنگ.

فهرست راهنما

- آب آموی ۶۳۶، ۶۵۰
آباتای نویان ۳۴۸ ح
آثار هرات (کتاب) ۴۲ ح
آدم (ع) ۹ ح، ۱۰ ح
آزاب ۱۲۹، ۲۰۲، ۳۹۰، ۴۶۲، ۶۱۹
آزادوار (دهکده) ۲۰۶ ح
آزرمی [پهلوان] - ۲۰۷
آشبی ۵۶۹
آش (واژه) ۲۷۴
آشی (از نزدیکان دانشمند بهادر) ۵۱۱
آصف فکرت، محمد ۷۴ ح، ۱۲۴ ح، ۱۹۶ ح
آفاق (شاعر) ۳۱۹
آقا خلیل ۴۲ ح
آقبوقا ۳۵۹
آلتوتاش خوارزمشاه ۴۵۰ ح
آل خاقان ۷ ح
آلشی (از یاران جمال الدین محمد سام) ۵۵۱
آل کُرت ۴۶۵ ح
آلماغ (مکان) ۲۰۷
آلنجان [جوی] - ۱۶۲
آمالان (مکان) ۳۴۲
آمودریا - آمویه
آمویه (شهر) ۸۷ ح
آندراج (کتاب) ۴۰۷ ح
آوجی بلا ۶۴۳، ۶۴۴
- اباجی [امیر] - ۶۹۸
اباجی بن قنقوردای نویین ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
ابتای نویان ۳۳۹ ح
ابقاخان مغول ۸، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶
۳۱۹، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۳۹ ح، ۳۴۰
(جنگ با براق)، ۳۴۵، ۳۴۶ - ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۴
۳۷۰ - ۳۷۸ (دستور مرگ شمس الدین
محمد کُرت)
ابن الحریری - حریری
ابن الخطیب - فخر رازی
ابن بزّاز - ابوالحق احمد بن محمد بن یونس
البزّاز
ابن بطوطه ۴۵۴ ح
ابن جنی ۱۹ ح
ابن حسام (شاعر) ۱۲۲
ابن خالویه ۱۹ ح
ابن خردادبه ۲۴ ح، ۲۰۷ ح
ابن خلکان ۶۱۹ ح
ابن رسته ۲۴
ابن رومی (شاعر) ۲۶۲، ۲۷۵
ابن سبکتکین ۵۰
ابن قتیبه ۲۰ ح
ابن کامل (مورخ) ۱۹ ح
ابن واضح (مورخ) ۲۴ ح
ابو احمد چشتی [خواجه] - ۶۵۲، ۶۵۳

- ابو احمد [شیخ الاسلام خواجه -] ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۷، ۷۰۸
(شاعر)
- ابو الوفا (شاعر) ۳۵۶
- ابو امامه الباهلی ۸۴
- ابوبکر حیدر بُزْدوئی ۴۴۸
- ابوبکر خلیفه مالانی [امیر -] ۷۶۵، ۷۷۰
- ابوبکر خنبه‌ای [خواجه -] ۱۰۹، ۲۷۰
- ابوبکر دیباجی ۳۶۰
- ابوبکر زین الدین بن اسماعیل وِزّاق ← ازرقی (شاعر)
- ابوبکر سدید ۵۶۴
- ابوبکر صدّیق ۳۷۹ ح
- ابوبکر محمد نرشنی ۱۰ ح
- ابوبکر مرجقی [ملک -] ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴
- ابو تمام ۳۳۳ ح
- ابو حفص عمر بن عثمان جنزی ۶۷ ح
- ابوروح عیسی (مورّخ) ۲۷، ۲۸
- ابوزید احمد بن سهل بلخی ۲۵ ح
- ابوسعدی ابوالخیر [شیخ -] ۴۵۷
- ابوسعید بهادرخان [سلطان -] ۹ ح، ۱۳، ۶۶۵، ۶۶۶ (بنای صلح با شاهزاده یسور)، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۵ ح، ۶۷۷، ۶۸۳، ۶۸۸، ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۳۹، ۷۶۳، ۷۷۳
- ابوسعید عاصی (شاعر) ۴۸۶
- ابوعباده ولید بن عُبَید ← بحتری (شاعر)
- ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی طبرستانی رازی ← فخر رازی
- ابوعبدالله مقدسی ← مقدسی
- ابوعبیده جراح ۳۷۹ ح
- ابوعبیده هروی ۲۸
- ابوعلی احمد بن عُمر رسته ← ابن رسته
- ابو اسحاق ابراهیم بن محمد فارسی ← استخری (اصطخری)
- ابواسحق الحدّاد (مؤلف تاریخ هرات) ۱۲، ۲۸، ۲۹
- ابوالحسن خرقانی ۱۴ ح
- ابوالحسن علوی ۴۸۳
- ابوالحسن علی بن سهل بن احمد بن عبدالله الشیبانی ۸۴
- ابوالحسن علی بن عبدالعزیز بغوی ۲۰۹ ح
- ابوالحق احمد بن محمد بن یونس البزاز ۱۲
- ابوالطیب لغوی ۱۹ ح
- ابوالعباس المعمری ۸۴
- ابوالعبّاس (شاعر) ۵۳۴
- ابوالعلاء معری (شاعر) ۱۱۷، ۱۵۲، ۱۷۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۸، ۴۱۹، ۴۳۴
- ابوالفتح (از یاران جمال الدین محمد سام) ۵۵۱
- ابوالفتح (شاعر) ۲۸۷
- ابوالفتح علی بن محمد کاتب البستی ← ابوالفتح بستی ۲۰۹، ۴۴۴، ۶۱۹
- ابوالفضل بیهقی ۸۹ ح
- ابوالفضل رومی (شاعر) ← ابن رومی (شاعر)
- ابوالفوارس قناوزی ۵۱ ح
- ابوالقاسم الحمید (شاعر) ۵۳۳
- ابوالمظفر ظهیرالدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود سبکتکین ۱۵۲ ح
- ابوالمظفر محمد بن احمد کوفی ۶۶
- ابوالمعالی سیف الدین سعید بن مطهر بن سعید ← سعید باخرزی

- ابوعلی اسماعیل بن محمد صفار ۱۹ ح
 ابوعلی بلعمی (وزیر سامانیان) ۱۹ ح
 ابوعلی سیمجور ۱۹ ح
 ابوفراس (شاعر) ۱۸۱
 ابومحمد عبدالله بن نصر مرندی ۶۷ ح
 ابومحمد قاسم بن علی بصری ← حریری
 ابومسلم ثانی ← نوروز [امیر -]
 ابومسلم (شاعر) ۲۴۲، ۲۷۱
 ابومنصور علی بن احمد ۹۱ ح
 ابونراس (شاعر) ۳۸۴
 ابونصر احمد بن نصر قبادی ۱۰ ح
 ابونصر المؤید فی الدین ۱۱۷ ح
 ابونصر عبدالجبار بن عبدالرحمن الفامی ۱۲، ۲۸، ۲۹
 ابونصر عبدالرحمن القیسی (مؤلف تاریخ هرات) ۱۲، ۲۸
 ابونصر محمد ← عثبی
 ابونظر عبدالعزیز بن منصور مروزی ← عسجدی
 ابونواس (شاعر) ۳۷۳
 ابویزید بن بوجای ۶۵۵، ۶۵۶
 ابی الحسین السّلامی ۱۰۰ ح
 ابی بکر خوارزمی ۱۹
 ابی نصر المروزی ۱۰۰ ح
 ابیورد ۳۲۵
 ابیوردی ۶۶، ۲۶۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۴۰۳، ۴۵۸، ۶۱۵، ۷۱۰
 اتابکان آذربایجان ۲۳۶ ح
 اتابک یوسف شاه ۳۴۷ ح
 اتسز ← علاءالدوله اتسز بن قطب الدّین
 اته، هرمان ۹۱ ح
- اثیر (شاعر) ۵۵۰
 احسن التقاسیم ۲۵ ح
 احمد بن عبدالله بن سلیمان تنوخی ← ابوالعلاء معری
 احمد بن محمد ← خواجه غلوه
 احمد بن میرمنشی شرف الدّین حسین
 ابراهیمی حسینی قمی ۱۴ ح
 احمد توری ۲۲۹
 احمد جام ۲۰۴
 اخبار علماء خراسان ۱۰۰ ح
 اختیارالدّین [ارگ -] ۴۰۵، ۴۶۲ ح
 اختیارالدّین بوقا ۴۰۳
 اختیارالدّین تولک [ملک -] ۲۹۸
 اختیارالدّین سالار [امیر -] ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۵۳، ۷۷۰
 اختیارالدّین محمد هارون ۴۲۹، ۴۴۱، ۷۳۷
 اختیارالدّین نیسته ۴۹۴، ۵۵۲
 اختیارالدّین ینشه ← اختیارالدّین نیسته
 اخسیکت ۲۰۷ ح
 اخلاق خانی (کتاب) ۳۷، ۱۳۱
 ادرسکن (مکان) ۲۶۲
 ادیب صابر (شاعر) ۷۰، ۲۱۰، ۵۵۴، ۵۸۴، ۵۸۶، ۶۰۰، ۶۴۸
 ازان ۷۳۹
 اردشیر بابکان ۲۱، ۶۴، ۷۴۹
 ارغاشوش (ملک هیاطله) ۷۱، ۷۲، ۷۳
 اَرُغ (واژه) ۷۰۹ ح
 ارغون آقا [شاهزاده -] ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۰۵، ۲۱۹-۲۲۲، ۳۵۳، ۴۰۰
 ارغون (پدر امیر نوروز) ۴۱۷
 ارمک ۵۱۹

- ارمن ۳۴۴
 ارواک (چرخ انداز) ۴۴۲
 اروک رشح بهادر ۴۴۷
 ازرقی (شاعر) ۵۱، ۱۳۴، ۶۳۱، ۶۶۰، ۷۴۳
 استاد اصفهانی (شاعر) ۳۹۶
 استخری (اصطخری) ۲۵
 اسدالدین ابوسعید ۴۶۸، ۴۶۹
 اسد بیتکچی ۲۰۶
 اسدی ۷۶، ۹۱، ۱۰۷، ۱۲۳، ۲۴۲، ۳۱۹، ۴۴۹، ۷۰۳
 اسعد کرمانی ۲۳۱
 اسفرنگ (شهر) ۶۰۹
 اسفزار ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۶۴، ۷۱۷، ۷۲۱
 ۳۶، ۷۲۹
 اسفزاریان ۷۳۵
 اسکله [قلعه -] ۴۵۷
 اسکندر مقدونی ۸۱، ۸۲
 اسکندرنامه (نظامی) ۲۱، ۷۳۵
 اسلاو (قوم) ۲۴
 اسماعیل بن سبکتکین ۱۹
 اسماعیل پاشا بغدادی ۱۲
 اسماعیل سجزی ۵۵۲
 اسمعیل (ع) ۸۴
 اسنان ۶۶۷، ۶۷۰
 اشکیدبان ۳۴۱، ۳۴۲
 اصطخری ← استخری
 اصفهان ۳۷۲
 اصیل الواظ الهروی ۱۳
 اصیل معدل ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۴
 اعلام معین ۱۹
 افتخارالدین عمر هارون ۵۶۴، ۵۷۳
 افتخارالدین عیسی ۴۲۹، ۴۵۹
 افتخارالدین محمد هارون [پهلوان -] ۴۲۹
 افغانستان ۱۱۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۶۲۶
 افغانی ۲۷
 افندی بغدادی، حسین ۸
 اقبال آشتیانی، عباس ۴۰۵
 اکبرشاه گورکانی ۱۴
 اکتای قآن ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۱
 ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸
 الاتمور [امیر -] ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۶۹۰
 الادونوین ۳۶۰، ۳۹۸
 الاعلاق النفیسه ۲۴
 الانساب المقتفیه (کتاب) ۶۷
 الب ملکی نودشکی ۲۰۷
 التنبيه على حدوث التصحيف ۳۸۴
 الغایة القصوى (کتاب) ۹
 الفیه و شلفیه (کتاب) ۵۱
 اللان (قوم) ۲۴
 المار ۲۳۸
 آلوس (واژه) ۳۴۴
 الیاس (ع) ۸۴، ۸۵
 ام البلاد ← بلخ
 امام المشککین ← فخر رازی
 امام جمال الدین (از اولیاء مرو) ۹۳
 امام فخر ← فخر رازی
 امامی (شاعر) ۹۹
 امان کوه [قلعه -] ۳۱، ۴۵۸، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۷
 ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۷۳
 امکجای تسواقا ۳۳۸
 امویان ۲۰
 امیران سر بز ۱۲۰

- امیر تومان (واژه) ۳۹۸ ح
 امیر صالح (پسر ملک علاءالدین محمد) ۶۰۷
 امیر علی ۴۵۶
 امیر فخرالدین (جانوردار سلطان جلالالدین) ۱۰۴
 امیر محمود (جانوردار سلطان جلالالدین) ۱۰۴
 امیر نوروز ← نوروز [امیر -]
 انجمن آسیایی همایونی بنگال ۳۷
 انجمن شرق شناسی آلمان ۵۸۳ ح
 انجیر [جوی -] ۱۴۶، ۱۵۸
 انجیل (جوی) ← انجیر [جوی -]
 اندخای ۲۹۷، ۳۲۲
 اندخود ← اندخای
 انوارالتنزیل ← تفسیر بیضاوی
 انوار (شاعر) ۴۷۵
 انوری ۶۶، ۷۱، ۸۰، ۹۰، ۳۳۹، ۴۵۴، ۵۳۷، ۵۵۰، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۵۷، ۶۷۱، ۷۰۸
 ۷۱۹، ۷۵۴
 انیس التابثین (کتاب) ۲۰۵ ح
 اوبه (مکان) ۶۵، ۱۵۴، ۶۳۰
 اوتک (از سرداران اولجایتو) ۵۸۹
 اوچند (مکان) ۲۰۷
 اوحدی (شاعر) ۵۳۰
 اوراد ۳۵۵
 اوردای غازان [امیر -] (برادر امیرنوروز) ۶۹۰، ۴۲۴
 اوزلی، ویلیام [سر -] ۳۸
 اوغانیان ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۴
 اوکتای (پسر چنگیز) ۸۷
 اوک (طایفه) ۷۳۶
 اوکل (شهر) ← عبقل
 اولجایتو ← محمد اولجایتو [سلطان -]
 اولیاءالله آملی [مولانا -] ۱۱ ح
 ایاجی نکودری ← ایاجی بن قنقوردای ۴۰۲، ۴۰۵
 ایاجی [امیر -] ۶۲۸
 ایرنجین [امیر -] ۷۴۸ ح
 ایسن ۱۶۸
 ایسن بوقا ۶۴۶، ۶۴۷
 ایسن قتلغ ۴۵۹، ۶۷۴، ۶۷۶
 ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون ۱۲ ح
 ایل ارسلان خوارزم ۶۰۹ ح
 ایلتمور ۶۷۰
 ایلجکدای [شاهزاده -] ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۸، ۶۳۶، ۷۶۱
 ایلک خانیان ۷ ح
 اینوج بیک ۱۵۸
 ایوبی (خاندان) ۱۰۹ ح
 بانیس هزاری پاندوا ۴۳
 بابک (امیر) ۴۴۲، ۴۴۵
 بابکر ← بابک (امیر)
 باتو [شاهزاده -] ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶
 باخرز ۲۰۲، ۴۰۳ ح، ۴۴۱، ۷۴۶ ح، ۷۴۷
 بادغیس ۷۸، ۸۰، ۳۴۰، ۵۷۵
 باشتان [دره -] ۶۹۷
 باشتمور ۵۴۹
 باکو ۳۱۶
 بامیان (شهر) ۸۸
 بامیکان ← بامیان
 باورچی (از نزدیکان ارغون آقا) ۲۰۸، ۲۰۹

- بایجو (مغول) ۱۶۱ ح
 بایدو (مغول) ۴۴۳ ح
 بایزید بغدادی (شاعر) ۶۲۲
 بُختر (مکان) ۳۳۳ ح
 بُختری (شاعر) ۳۳۳، ۴۷۵
 بخارا ۱۹ ح، ۲۴، ۶۰۹ ح
 بخت‌النصر ۶۳
 بختیار (خزانه‌دار فخرالدین) ۵۷۵
 بدایع (کتاب) ۴۷۰
 بدخشان ۶۲۶ ح، ۶۳۵، ۶۳۶
 بدرالدین آزایی [مولانا] ۷۷۰
 بدرالدین جاجرمی ۱۴
 بدرالدین چاچی ۶۰۹ ح
 بدر جاجرمی ۴۶۵ ح
 بدلو ۳۱۱
 بدیع‌الزمان همدانی ۱۹ ح
 بدیع ترکوی (شاعر) ۴۸۲، ۴۸۳
 بدیعی (شاعر) ۷۱۱
 برآباد (روستا) ۴۰۳ ح
 براق (واژه) ۳۲۸ ح
 براق [شاهزاده] ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰ (جنگ با ابقاخان)، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸ - ۳۵۱ (شکست از ابقاخان)
 براکون (روستا) ۴۰۳ ح
 برامان (مکان) ۷۱۲
 براون، ادوارد ۹ ح، ۳۷ ح
 برداس (قوم) ۲۴ ح
 بردوان (منطقه) ۴۳
 برزین (طایع جامع‌التواریخ) ۸ ح
 برگت ۴۲۶
 برکه خان [شاهزاده] ۲۹۳، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳
 برگستوان (واژه) ۳۲۳
 برهان‌الدین عبدالعزیزبن مازہ (مفتی بخارا) ۱۰ ح
 برهان قاطع (کتاب) ۲۷۴
 بستان (مکان) ۲۵۹
 بست ۲۰۹ ح
 بستستان ۲۰۲
 بسوقا ۴۴۵
 بُشوران [مرغزار] ۱۰۶، ۵۵۶، ۷۱۲
 بطوغو ۶۷۰
 بغداد ۳۰۱، ۷۷۱
 بقلان ۲۱۵
 بکتوت [امیر] ۴۵۹، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۵۶، ۶۵۷
 ۶۵۸، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۸، ۷۰۹
 بکتوتیان ۷۳۹
 بکر [قلعه] ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵
 بکوج اوقی (سردار تولی) ۱۰۴، ۱۰۵
 بلبان [ملک] ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵
 بلخ ۷۷، ۱۲۴، ۶۳۶
 بلغار (قوم) ۲۴ ح
 بلغه [شاهزاده] ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۶
 بلوچ (قوم) ۴۴۶، ۶۹۷
 بلوشه (طایع جامع‌التواریخ) ۸ ح
 بمه بهادر ۹۶، ۹۷
 بنه (محل) ۱۹۳
 بنگال (ایالت) ۴۳
 بوالیان [کوچه] ۱۶۸، ۳۵۳
 بوجائیان ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۹۵

- بوجائی (پسر دانشمند بهادر) ۱۴، ۳۱، ۵۲۰،
 ۵۲۲ (طلب جمال‌الدین محمد سام از ملک
 فخرالدین)، ۵۲۴ (محاصره هرات)، ۵۲۹،
 ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۲ (صلح با جمال‌الدین محمد
 سام)، ۵۵۴ (حبس جمال‌الدین)، ۵۵۵،
 ۵۷۳، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۴، ۶۳۴،
 ۶۳۶، ۶۴۰ (قتل)، ۶۵۶، ۶۷۴، ۶۸۴، ۶۹۶،
 ۷۳۹
 بورنکول ۱۶۸، ۱۶۹
 بوشنج ← فوشنج
 بوقا (از امرای نکودری) ۴۵۴
 بوقا (واژه) ۴۰۳ ح
 بوهار (ناحیه) ۴۳
 بهادر مالانی ۱۵۸
 بهادر [خواجه] ۴۳۵
 بهار، محمد تقی [ملک الشعرا] ۱۱ ح
 بهاء‌الدین رزه [امیر] ۷۷۰
 بهاء‌الدین زکریا [شیخ الاسلام] ۱۹۲
 بهاء‌الدین مزینانی [ملک] - (حاکم هرات)
 ۳۵۹
 بهرامشاه [ملک] - ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۷ (قتل)
 بهرام گنده‌سر (هروی) ۴۹۵
 بهمن (باستانی) ۶۰۴
 بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب ۷۱
 بهمنیار ۷۱۳ ح
 بیابان مرو ۳۲۶ ح
 بیرامشاه [امیر] - ۶۱۵، ۶۵۹، ۶۷۶، ۶۹۰
 بیروت ۲۰۹ ح
 بیش بالغ ۱۴۱
 بیضاوی [قاضی] - (شارح قرآن) ۹
 بیگتمور (امیر شام) ۴۲۶ ح
 بیلاق [امیر] - ۴۳۵
 بیلقان ۲۳۶ ح
 بینال [امیر] - ۲۱۵
 بیهق ۱۱ ح
 پائی حصار [میدان] - ۴۶۲، ۵۴۴
 پروان ۱۱۱
 پشتونستان ← افغانستان
 پشنگ بن افراسیاب بن عمرو ۶۳
 پل در قره ۵۳۴
 پل مالان ۵۲۶
 پنج آب (محل) ۱۹۳
 پوربهاء اسفزاری (شاعر) ۷۳۳ ح
 پوشنگ ← فوشنج
 پولاد [شاهزاده] - ۶۳۶، ۷۶۱
 پهلوان جلم ۲۲۹
 پهلوان حاجی ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۵۶
 پهلوان سندان ۲۲۹
 پهلوانشاه وره‌ای ۱۴۵
 پهلوان محمد دایه ۱۶۷
 پهلوان محمد نهی ← مبارزالدین محمد نهی
 تاتیمور بهادر مظفر ۴۴۱
 تاج‌الدین احمد ۷۳۷، ۷۷۰
 تاج‌الدین بغنی ۲۲۰، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۶۵
 تاج‌الدین جمال قاضی [ملک] - ۷۳۶
 تاج‌الدین خار [ملک] - ۲۲۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶
 ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰ (مرگ)، ۳۱۲
 تاج‌الدین عثمان مرغنی ۱۷۶ ح
 تاج‌الدین علیشاه بعلی ۴۳۳، ۵۹۹، ۶۲۲، ۶۳۲
 ۷۴۱، ۷۷۳
 تاج‌الدین علی مسعود آزابی [ملک] - ۲۱۹،
 ۲۲۰، ۲۶۵

- تاج‌الدین فراه [ملک -] ۲۱۹
تاج‌الدین کُرد [ملک -] ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹
تاج‌الدین یلْدُز [ملک -] ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۷۶، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۴۴، ۵۲۱
تاج‌الدین [ملک -] ۲۲۹
تاج‌المآثر (کتاب) ۷۴۳، ۷۶۴
تاجوی ۵۴۹
تاجی (شاعر) ۵۳، ۴۵۲
تاریخ ادبیات ایران (کتاب) ۳۷
تاریخ الفی (کتاب) ۲۵۹ ح، ۴۲۰ ح، ۴۴۶ ح، ۴۴۸ ح، ۴۵۰ ح، ۴۸۵ ح، ۵۱۰ ح، ۵۱۱ ح، ۵۱۳ ح، ۵۴۷ ح
تاریخ بخارا ۱۰، ۱۰۰ ح
تاریخ بناکتی ۷ ح، ۹
تاریخ بیهق ۱۰
تاریخ بیهقی ۱۹۲ ح، ۷۱۳ ح
تاریخ تذکرة‌های فارسی ۱۴ ح
تاریخ خراسان (ابن مصعب) ۱۰۰ ح
تاریخ رویان ۱۰
تاریخ سمرقند ۱۰۰ ح
تاریخ سیستان ۱۰
تاریخ طبرستان ۱۰
تاریخ علائی ← جهانگشای جوینی
تاریخ غازانی ← جامع‌التواریخ
تاریخ قم ۱۰
تاریخ کُرت ← تاریخ‌نامه هرات
تاریخ گردیزی (کتاب) ۲۵۹ ح
تاریخ گزیده ۷ ح، ۸، ۵۸۳ ح
تاریخ مغل (اقبال) ۵۲۹ ح
- تاریخ ملوک کُرت ← تاریخ‌نامه هرات
تاریخ ملوک هرات ← تاریخ‌نامه هرات
تاریخ‌نامه طبری ۲۶۴ ح
تاریخ‌نامه هرات (کتاب حاضر) ۱۴، ۲۳، ۲۸، ۳۶
تاریخ نظم و نشر در ایران ۱۲۲
تاریخ نیشابور ۱۰۰ ح
تاریخ و صاف ۸
تاریخ ولات خراسان ۱۰۰ ح
تاریخ هرات (ابن بزاز) ۱۲، ۲۷
تاریخ هرات (ابوروح عیسی) ۲۷
تاریخ هرات (جامی؟) ۱۲، ۲۷
تاریخ هرات (حدّاد) ۱۲، ۲۷
تاریخ هرات (فامی) ۱۲، ۲۷
تاریخ هرات (قیسی) ۱۲، ۲۷
تاریخ هرات ← تاریخ‌نامه هرات
تاریخ یمینی ۱۹
تاز [امیر -] ۶۴۸
تاژیکان هروی ۱۵۲
تایتمور ۳۹۸
تبریز ۴۹
تبسین اُقول [شاهزاده -] ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۳
۳۴۷، ۳۵۴، ۳۵۵ - ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۸۵، ۳۸۶
تجارب‌العرب (کتاب) ۵۰۵ ح
تجزیة‌الامصار و تجزیة‌الاعصار ← تاریخ و صاف
تحفة‌الخواین (کتاب) ۱۴
تخارستان ۶۸ ح
تذکرة دولتشاه سمرقندی ۱۹ ح
تذکرة الشعرا (کتاب) ۴۵۴ ح

- تربی توقتین (سردار تولی) ۱۰۴، ۱۰۵
 ترکستان ۱۹۷
 ترکستان نامه (کتاب) ۸۸ ح
 ترک [ملک -] (حاکم هرات) ۳۵۶
 ترمتای (مغول) ۳۲۳
 ترمذ ← ترمذ
 ترمذ ۲۰۷، ۶۲۷ ح، ۶۴۸
 ترمغار ۳۴۱، ۳۴۲
 تغارجار (مغول) ۹۶
 تُغْلُغ بوقا ۶۶۷، ۶۷۰
 تُغْلُغ خواجه ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۰
 تفسیر بیضاوی (کتاب) ۹ ح
 تقی خان امیرکبیر [میرزا -] ۳۳۹ ح
 تکانه (محل) ۱۹۳
 تکسینک ۱۵۸
 تکناباد ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۵، ۲۹۲
 ۲۹۳، ۲۹۴
 تکنه [امیر -] ۳۷۶
 تکیناباد ← تکناباد
 تلاس ۲۰۷
 تلان [دشت -] ۲۲۲
 تلفجی ۵۴۹
 تماجی (میر) ۳۴۲
 تمور (پسر اباجی نکودری) ۶۷۹
 تمور (شحنه کوسویه) ۳۴۱
 توبشین ← تُبْشِین
 تویه نصوح (واژه) ۴۶۵ ح
 توتار [شاهزاده -] ۲۶۰، ۲۷۶
 تورغندی (مکان) ۷۱۰
 توشی (پسر چنگیز) ۸۷
 توغوز [امیر -] ۳۴۲
 توکال (از امرای خراسان) ۵۸۲
 توکال [امیر -] ۶۹۰
 توکلی (قوم) ۴۶۶
 تولا کیتمور ۶۷۰
 تولجین نویین ۲۰۷
 تولک ۲۰۲، ۶۱۹
 تولکیان ۵۳۸
 تولک [قلعه -] ۴۳۹، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶
 تولی (پسر چنگیز) ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۹
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۸
 تولی خانیان ۹۹
 توی [حصار -] ۱۰۴
 تیراه ۲۰۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
 تیری [حصار -] ۲۳۸، ۲۴۰
 تیموریان هند ۱۹۳ ح
 ثعالبی ۱۹ ح
 ثعالبی (مؤلف یتیمه الدهر) ۲۰ ح
 جارالله (شاعر) ۲۸۰
 جام ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۴۰، ۵۶۶
 جاماسب حکیم ۱۷۰ ح
 جامع التواریخ ۸، ۳۷
 جامع العلوم (کتاب) ۶۵ ح
 جامه بافان هرات ۱۴۲، ۱۴۳
 جامی ← نورالدین عبدالرحمن الجامی
 (شاعر) ۲۰۵ ح، ۷۱۴ ح
 جاهو ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲
 جبرئیل (ع) ۸۵
 جبرشاه ۶۳۶
 جبل السراج ۱۱۱ ح
 جرجی زیدان ۲۰ ح
 جرزوان ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۳، ۶۳۲

- جریر (شاعر) ۳۲۱
جریکه (پسر خرلغ) ۱۵۴، ۱۵۸
جعفر بن الزبیر ۸۵
جعفر نواب [میر -] ۴۳
جفتای (پسر چنگیز) ۸۷، ۱۶۱ ح
جفتای [شاهزاده -] ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۹۷
جقجران [پل -] ۳۳۹ ح
جلال الدین تبریزی ۴۳
جلال الدین خوارزمشاه ۹۲، ۹۳
جلال الدین سمنان [ملک -] ۳۶۰
جلال الدین فراه [ملک -] ۴۰۹
جلال الدین محمد شاه (از امرای عراق) ۵۸۲
جلال الدین [ملک -] ۴۲۴
جلال ترمذی (شاعر) ۳۸۳
جلال غزنوی [مولانا -] (مفتی هرات) ۳۲۵
جلایرتائی ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹
جله (مغول) ۶۹۹
جمال الاسلام (شاعر) ۳۰۷
جمال الدین بهروز کهیرانی ۲۳۴
جمال الدین حسن علمدار ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۸۱
۲۸۲
جمال الدین حسن فیروز ۲۲۹
جمال الدین (شاعر) ۵۶۵
جمال الدین شیث ۷۳۷
جمال الدین عبدالعزیز [مولانا -] ۶۶۷
جمال الدین محمد بن حسام [مولانا -] ←
ابن حسام ۱۳، ۳۱، ۳۲، ۴۳۰، ۴۴۸، ۴۴۹
(مشارکت در قتل امیر نوروز)، ۴۹۳
(مأموریت از سوی فخرالدین در حراست
هرات)، ۴۹۵، ۵۰۳ (مأموریت به کشتن
دانشمند بهادر از سوی ملک فخرالدین)،
- ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۹ (پیشباز دانشمند بهادر در
قلعه هرات)، ۵۱۰ (دستور قتل دانشمند
بهادر)، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۱۸ (نامه به ملک
فخرالدین)، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴ (نامه به ملک
فخرالدین)، ۵۲۴ (جنگ با بوجای)، ۵۳۲
(کتمان مرگ ملک فخرالدین)، ۵۳۴، ۵۳۶،
۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۲
(صلح با بوجای)، ۵۵۴ (حبس و بند به
دستور بوجای)، ۵۵۵، ۵۵۶
جمال الدین محمد سبزواری ۱۶۲
جمال الدین [مولانا -] ۶۷۰
جمال (شاعر) ۱۲۰، ۴۱۲
جمال قاضی ۴۸۸، ۵۲۳
جمالی خوانی (شاعر) ۴۸۲
جمان افردون ۶۷
جنتمور [امیر -] ۱۲۸، ۱۲۹
جنگهای صلیبی ۱۱۷ ح
جوامع الحکم (کتاب) ۲۱۶ ح
جوجی (پسر چنگیزخان) ۱۶۰
جورماغون (مغول) ۱۲۸، ۱۶۱ ح
جوزجان ۲۰۷ ح
جوغن (بانی بادغیس) ۷۸
جوکی (پسر شاهزاده یسور) ۶۷۴، ۷۶۲
جوهری (شاعر) ۱۶۹، ۳۳۲
جوین (دهکده) ۲۰۶ ح
جوینی ← عطا ملک بن بهاء الدین محمد
جوینی
جهان پهلوان محمد ۲۳۶ ح
جهانگشای جوینی (کتاب) ۷، ۳۶، ۱۳۲ ح
جهانگیری (جامع مجمع الشعراء) ۱۴ ح
جیجغای [امیر -] ۲۶۰

- جیحون ← آمویه
جیری ۲۰۶
جیغور بهادر ۵۱۱، ۵۶۹
چاریکار (محلّ) ۱۱۱ ح
چریک (واژه) ۵۳۸ ح
چشت (مکان) ۴۸۹ ح، ۶۸۳
چغان ناوور ← دریاچه سفید
چگل (مکان) ۲۸۴
چنگیزخان ۸۷، ۹۱، ۹۷
چنگیزخانیان ← مغول
چوپان [امیر -] ۲۱، ۶۷۴، ۶۹۴، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۷۱، ۷۷۳
حاجی بیک (برادر امیرنوروز) ۷۱۹، ۴۲۰، ۴۴۳
حاجی خلیفه ← کاتب چلبی
حارث الذهلی (شاعر) ۴۷۹
حافظ ابرو ۱۰، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۸۲ ح، ۴۶۵ ح
حافظ [امیر -] (پسر ملک غیاث الدین کرت) ۷۸۰، ۷۷۱، ۶۶۱
حاکم ابی عبدالله النیشابوری ۱۰۰ ح
حایط (واژه) ۷۱۳ ح
حایطی (قوم) ۲۱۵
حَبَسِیَّات (کتاب) ۱۵۲ ح
حبش عمید ۱۹۷، ۱۹۸
حبیب السیر ۷، ۴۱
حبیبی، عبدالحئی (طابع طبقات ناصری) ۱۰۹ ح
حجاز ۷۶۸
حدائق السحر ۷۰ ح
حدّاد ← ابواسحق الحدّاد
حَذِیْقَةُ بن الیمان ۸۴
- حرحان ۶۳۸
حریری (شاعر) ۶۶۶، ۷۳۵، ۷۵۷، ۷۶۲
حریری (صاحب مقامات) ۱۹
حسام الدّین (از طایفه شمعانیان) ۷۰۶
حسام الدّین اسفزار [ملک -] ۲۱۹، ۲۶۵، ۲۸۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸
حسام الدّین الب حاجب ۲۱۶
حسام الدّین تولک [ملک -] ۲۱۹
حسام الدّین جاول ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰
حسام الدّین جزه‌ای [پهلوان -] ۷۴۸
حسام الدّین حاجب ۲۰۷
حسام الدّین علی عمر مرغنی ۱۷۸
حسام الدّین فراه [ملک -] ۴۰۹
حسام الدّین نظیره ۱۲۰
حسام الدّین ینال ۲۵۹
حسام ترمذی (شاعر) ۵۷۸
حسام سالار ۱۴۵
حسام (شاعر) ۵۰۳
حسامی (شاعر) ۷۴۵
حسان بن ثابت انصاری (شاعر) ۵۳ ح
حسن بن علی بن حسن بن عبدالمکرم قمی ۱۱ ح
حسن بن محمّد بن حسن قمی ۱۱ ح
حسن بن هانی ← ابونواس (شاعر)
حسن سمنانی (شاعر) ۵۳۰
حسن غزنوی [سید -] (شاعر) ۲۰۶
حسن کرد ۲۶۵
حسن مرورودی (شاعر) ۶۵۶
حسن مقرب ۵۵۳
حسن [سید -] (شاعر) ۶۳۴، ۶۵۱
حسین بایقرا [سلطان -] ۱۰ ح، ۱۲ ح
حسین بزرگ تهرانی ۲۶۵

- حسین خوارزمی (شاعر) ۶۸۶
حسین گورگان [امیر -] ۲۱، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۷۷
حسینی (شاعر) ۲۰۳
حکیم باخرزی (شاعر) ۵۱۳
حکیم غوری ۴۸۴
حماسی (شاعر) ۱۰۲
حمدالله مستوفی ۸
حمزه فوشنجی ۱۲۰
حمزه اصفهانی ۳۸۴ ح
حموی ← یاقوت حموی
حمید سیمکش (شاعر) ۸۹، ۲۴۹، ۳۶۳
حمیده بانو (زوجه اکبرشاه گورکانی) ۱۴
حمیدی (شاعر) ۲۷۸
حیدری شاه (شاعر) ۱۸۷
خابران ← ابیورد
خاتون (واژه) ۵۲۰ ح
خاسک [قلعه -] ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۱
خاقانی ۶۷، ۹۰، ۲۰۴، ۲۳۶ ح، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۷، ۴۱۵، ۴۸۷، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۷۴، ۶۱۷
خاک برسر [برج -] ۱۱۸
خاکستر [برج -] ← خاک برسر
خالدبن هیاج ۸۵
خالدی (شاعر) ۲۸۵، ۷۲۹
خان بهادر خلیفه محمد اسدالله ۱۵ ح
خانجه باد [مزار -] ۴۶۳
خاوران ← ابیورد
خدابخش، سهراب ۵۸۳ ح
خدمت (واژه) ۶۳۵ ح
خربنده ← محمد اولجایتو [سلطان -]
- خربوست ۶۸۹، ۷۱۶
خردک (گله بان) ۲۷۸
خرلغ ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۵۹
۲۷۷، ۲۷۸
خرنوش (ملک هیاطله) ۶۹، ۷۰
خره (مکان) ۲۰۲، ۴۶۲
خریده القصر (کتاب) ۶۷ ح
خزر (قوم) ۲۴ ح
خسرو (پسر ملک غیاث الدین) ۷۳۷
خسرو (شاعر) ۶۶۴
خسروگرد (قصیه) ۱۷۰ ح
خسروی (شاعر) ۶۵۷، ۶۸۱
خضر (از نزدیکان شاهزاده براق) ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲
خضر (ع) ۸۴
خضر (نایب امیر یساول) ۶۵۴
خطابتکچی ۲۶۳
خطیب فوشنجی ← ربیعی پوشنگی
خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخیار ۱۳
خلج (طایفه) ۴۴۶، ۶۹۵، ۶۹۷
خلیفه شیبانی [خواجه -] ۶۵۲
خنه [دشت -] ۳۴۵
خواجه ابوالولید [مزار -] ۴۶۳
خواجه سور ۱۲۰
خواجه غلوه ۱۲۴، ۱۲۶
خواجه فتح آبادی ← سعید باخرزی
خواجه کله [مزار -] ۱۲۴ ح
خواجه مجدالدین طالبه [مزار -] ۴۶۳
خواجه وجیه (شاعر) ۷۷
خوارزم ۶۰۹ ح

- خوارزمشاهیان ۷ ح، ۴۱۷ ح
 خوارزمی کرکان ۴۲۷
 خواف ۴۰۳، ۷۵۰، ۷۵۱
 خواندمیر ← غیاث‌الدین خواندمیر
 خوقند ۲۰۷ ح
 خیابان (مکان) ۷۶ ح
 خیوان ← خیابان
 خیرآباد (مکان) ۱۵۰
 خَیْسار [قلعه -] ۲۹، ۱۷۸، ۱۸۳ (محاصره بدست ملک رکن‌الدین)، ۱۸۴، ۲۲۳ (نزول شمس‌الدین کرت بر آنجا)، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۴۰، ۳۶۵، ۳۷۵ ح، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۹، ۵۳۵، ۵۶۱، ۵۷۶، ۶۱۷، ۶۴۳، ۶۴۹
 داد بیک [امیر -] ۷۷۰
 دامغان ۶۹۰
 دانشگاه تهران ۱۲ ح
 دانشگاه کلکته ۲۳
 دانشمند بهادر ۱۴، ۳۱، ۴۵۹، ۴۸۵ (محاصره هرات)، ۴۸۶، ۴۸۹ (محاصره هرات)، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۱ (غدر و حيله عليه ملک فخرالدین)، ۵۰۵، ۵۰۸ (ورود به حصار هرات)، ۵۱۱ (قتل)، ۵۱۴، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۰۱، ۶۸۴
 دانشمندیان ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹
 داود بن ابی‌الفضل محمد بناکتی ۹
 داود خواجه [شاهزاده -] ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۰
 داود (ع) ۷۰۶ ح
 داود نجیب ۱۲۰
 دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی ۱۲ ح، ۲۰ ح، ۵۱ ح، ۸۰ ح، ۹۱ ح، ۱۱۷ ح، ۲۰۹ ح
 دبدائی ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷
 دخویه (خاورشناس هلندی) ۲۴ ح
 درب خوش ۷۷
 درب فیروزآباد ۷۷ ح
 درب قیچاق ۷۸
 دربند (آذربایجان) ۳۱۶، ۳۴۴
 در قراه [پل -] ۷۰۶
 دروازه برامان ۷۱۲، ۷۱۳
 دروازه خشک ← دروازه خوش
 دروازه خوش ۷۳، ۷۴ ح، ۷۹، ۲۲۱، ۷۱۲
 دروازه سزا ۷۳
 دروازه عراق ۷۴ ح، ۷۱۲، ۷۱۳
 دروازه فیروزآباد ۷۳، ۷۴ ح، ۱۰۹، ۷۱۲، ۷۱۳
 ۷۴۸
 دروازه قندهار ۷۴ ح
 دروازه ملک ۷۴ ح، ۷۱۲، ۷۱۳
 دره گز ۴۰۹
 درّه دو برادران ۷۶
 دریاجه سفید ۲۹۷ ح
 دزباد ۴۳۰
 دقیقی ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۸۴، ۲۳۷، ۲۶۹، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۸۵، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۴، ۵۰۰، ۵۶۵، ۵۹۳، ۷۵۵
 دلچک (از نزدیکیان شاهزاده یسور) ۶۸۹
 دوابن براق [شاهزاده -] ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۲
 (جنگ با مردم کوسویه)، ۴۳۴، ۴۳۹ - ۴۴۰
 دواى بن براق ۶۰۴
 دودور ۲۹۹
 دوری (جامع مجمع الشعراء) ۱۴
 دوکی [حصار -] ۲۴۵، ۲۴۹

- دولتشاه سمرقندی ۹۱ ح، ۴۵۴ ح
 ده آسیا ← دهاس (نهر)
 دهاس (نهر) ۷۷ ح
 دهلی ۱۹۳
 دهنه دو برادران ← درّه دو برادران
 دهنه کمرکلاغ ← دهنه دو برادران
 دیار بکر ۳۱۷، ۳۴۴، ۷۴۸ ح
 دیوان ادیب صابر ۲۱۰ ح
 دیوان انوری ۵۵۰ ح
 دیوان ترکی کاشغری ۳۲۸ ح
 دیوان ظهیر فاریابی ۵۵۹ ح
 دیوان مختاری ۵۰
 ذیل جامع التواریخ ۳۸
 ذیل جهانگشای جوینی ۸ ح
 راحة الصدور ۲۶۴ ح
 رانا کنجر ۲۲۹، ۲۳۴
 راورتی [سرهنگ] ۳۷
 رأس العین ۴۲۶ ح
 رباط پی ۲۰۴
 ربیع پوشتنگی (شاعر) ۱۲، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۹۶، ۴۱۶ - ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۵۸، ۴۷۱، ۴۷۷ ح
 (مرگ)، ۴۸۸، ۵۶۵، ۵۹۲، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۸۷، ۷۵۸
 رزه (واژه) ۷۴۶ ح، ۷۴۷
 رزه [حصار] ۷۴۶، ۷۵۱
 رساله سمرقندیّه ۲۰۵ ح
 رستم [شاهزاده] ۷۶۱
 رشیدالدوله ← رشیدالدین فضل الله ۵۹۹، ۶۲۲
 رشیدالدین فضل الله بن ابی الخیر همدانی ۸، ۳۷
 رشید برجی ۱۲۰، ۱۴۵
 رشید وطواط ۶۹، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۴۹، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۸۱، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۵۸، ۵۶۷، ۶۲۶
 رضا (ع) ۵۶۶
 رکن الدین آزاب [امیر] ۴۸۸، ۵۲۳
 رکن الدین اسفزار [ملک] ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸
 رکن الدین خیسار [ملک] ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰
 رکن الدین صاین ۶۷۵ ح
 رکن الدین علی بن ابراهیم المفیثی [مولانا] ۹۸
 رکن الدین محمد [ملک] ۳۰۶، ۳۱۰
 رمضان [حاجی] - (امیر) ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸ ح، ۶۱۴
 روحانی (شاعر) ۲۶۸
 روح (قصه) ۱۷۰ ح
 روحی (شاعر) ۱۰۸
 رودکی (شاعر) ۲۴ ح
 روس (قوم) ۲۴ ح
 روشن، محمد [دکتر] ۸ ح، ۳۹۸
 روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هرات ۱۲، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۷۳۳ ح
 روضة الصفا ۷ ح، ۱۰، ۴۱، ۳۷۵ ح
 روضة المذنبین (کتاب) ۲۰۵ ح
 روم ۴۲۶
 ریاحی، محمد امین ۲۰۹ ح
 ریاض الشعرا (تذکره) ۱۴

- ریاض العارفین ۵۸۳ ح
ریکینه [پل -] ۲۷۸، ۲۷۷، ۱۷۰
ریگنه [پل -] ۷۱۳، ۷۰۴، ۷۰۳
زابلستان ۶۸ ح
زاوه ۴۰۳ ح
زبدة التواریخ (حافظ ابرو) ۱۰، ۳۹، ۴۵۷ ح
۴۶۵ ح
زبیر ۳۷۹ ح
زرنج ← سجستان
زرنگا ← سجستان
زرنگ ← سجستان
زره داودی (واژه) ۷۰۶ ح
زریر [میدان -] ۷۱۶
زمچی اسفزاری ۶۳۵ ح
زمچی ← معین الدین محمد زمچی
الاسفزاری
زمین داور ۲۸۵
زنانی ۵۰۵
زنبور (ایلچی تولى خان به هرات) ۱۰۶
زنده پیل = ژنده پیل ← احمد جام
زنده جان ۲۰۴
زندیقان ۴۴۳
زوزن (روستا) ۴۰۳ ح
زین الاخبار ۱۹۲ ح
زین الدین خنبه‌ای ۱۲۰
ساجی [حصار -] ۲۵۷، ۲۵۵
سادات ۷۷۳
ساراباد (روستا) ۴۰۳ ح
ساریان ۴۴۶، ۴۴۵
ساسانیان ۸۰ ح
ساعدی (شاعر) ۲۳۹
سافلان (صحرا) ۳۴۲
سالارگورد ۲۸۶
سالم (مغول) ۳۵۱
سالی ۳۵۱ ح
سالی نوین ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴
سام افغان ۱۹۷
سامانیان ۲۰ ح
سام‌نامه (مثنوی) ۱۳، ۲۹، ۳۲، ۵۵۳
سبقر [جوى -] ۱۵۸
سبکتکین ۱۹ ح
سپهدار اسد ۲۲۹، ۲۶۵
سپه‌لار غوری (حاکم مستنگ) ۲۹۴
ستلمیش [امیر -] ۳۳۴، ۴۴۳
ستینی (مجموعه علوم؛ اصطلاح) ۶۵ ح
سجربان ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۵۱۷ (منع حمل
سلاح)
سجزی (طایفه) ۶۴۸، ۶۹۵، ۷۰۱
سجستان ۱۲۹، ۶۷۸، ۶۷۹
سدوم ← سدون
سدون ۴۴۵، ۴۴۶
سراج الدین ابو عمر عثمان ← مختاری
(شاعر)
سراج الدین امیرداد ۷۶۵، ۷۶۶
سراج الدین عبدالرزاق ۲۶۵
سراج الدین عزیز [مولانا -] ۷۷۰
سراج الدین علی ۷۲۳، ۷۷۱
سراج الدین عمر مرکاتی ۴۴۱
سراج الدین عمر هارون ۴۲۹، ۴۴۸، ۴۴۹
سراج السائیرین (کتاب) ۲۰۵ ح
سراج قمری (شاعر) ۱۷۳، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۷۹
۶۸۵

- سراج مودود ۷۳۷
 سراجی (شاعر) ۵۳۰
 سراقسو خاتون ۲۹۴
 سرخس ۱۲۹، ۳۱۴، ۳۲۶ ح، ۴۲۶، ۶۷۶
 سرخسی (قوم) ۴۴۷
 سرور خان گویا ۱۳
 سریر (قوم) ۲۴ ح
 سعدالدین حکیم [مولانا -] ۷۲۳، ۷۷۰
 سعدالدین منجم غوری [حکیم -] ۳۱، ۶۲۸
 سعدالملک [خواجه -] ۷۵۱
 سعد وقاص ۳۷۹ ح
 سعدی (شاعر) ۱۳۶ ح، ۱۸۹، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۵۴، ۶۰۸
 سعید باخرزی (شاعر) ۵۸۲
 سعید بادغیسی ۱۴۵
 سعید (شاعر) ۱۵۶
 سفرنامه (ابن بطوطه) ۴۵۴ ح
 سفرنامه ناصر خسرو ۲۲۸ ح
 سفید [باغ -] ۷۱۳، ۷۴۵
 سفید [باغ -]
 سفیر اظهر (شاعر) ۵۱۷
 سفیر ظهیر (شاعر) ۵۱۸
 سکستان ← سجستان
 سکناب [خواجه -] (شاعر) ۲۸۸
 سلجوقیان ۵۱ ح
 سلطان (از یاران شاهزاده یسور) ۶۹۹، ۷۰۶
 سلطان حجاج ۳۴۷ ح
 سلطانعلی مشهدی ۱۲ ح
 سلطانیه ۵۸۴، ۶۶۳ ح، ۶۸۰، ۶۹۲، ۶۹۴
 سلوین [چشمه -] ۳۴۲
 سلیمان (شاعر) ۴۰۷
 سلیمان (ع) ۱۸۳، ۵۵۴
 سلیم ربیعہ (شاعر) ۵۱۰
 سلیم (شاعر) ۲۴۷
 سماغار ۳۴۷ ح
 سمرقند ۲۰۰
 سنائی غزنوی (شاعر) ۵۰، ۱۷۵، ۳۰۹، ۵۹۸، ۶۲۵
 شتتائی ۹۶، ۹۷
 سنجان (روستا) ۴۰۳ ح
 سنجر سلجوقی [سلطان -] ۲۰۵ ح، ۳۲۱
 سنجری (قوم) ۴۴۶
 سندان افغان ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۲ (قتل)
 سند (ایالت) ۶۲۶ ح
 سندباد (کتاب) ۵۱ ح
 سنوتای نویین ۳۴۹
 سوتای (امیر غازان خان) ۴۴۱، ۴۴۲
 سورنا (قوم) ۲۴۵
 سوزنی سمرقندی (شاعر) ۲۱۰ ح، ۲۵۳
 سوکو (امیر) ۳۴۲
 سوکو بتکچی ۱۵۳
 سومنات ۱۷۹ ح
 سونتای ۳۴۷ ح
 سونجاق ۳۶۰
 سونج [امیر -] ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۵۵
 سهیل (شاعر) ۵۳۴
 سیحون ← سیر دریا
 سیدمختار ← مختار (کوه)
 سیر اعلام النبلاء (کتاب) ۶۷ ح
 سیرالملوک ۲۶۴ ح
 سیردریا ۸۷ ح
 سیستان ← سجستان

- سیف اسفراینی ۱۰۶، ۱۶۷، ۵۷۹، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۳، ۹۵۴
- سیف اسفرنکی ۱۴۷، ۶۰۹، ۶۳۱، ۶۵۵، ۶۶۵، ۶۸۵، ۷۳۴، ۷۳۹
- سیف اسفزاری ۶۹
- سیف الدوله حمدانی ۱۹ ح
- سیف‌الدین بادام ۷۳۷، ۷۷۰
- سیف‌الدین شمعانی ۷۳۵
- سیف‌الدین عصبه [مولانا -] ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲
- سیف‌الدین غرجستان [ملک -] ۲۱۹، ۲۲۰
- سیف بن محمد بن یعقوب الهروی ← سیفی هروی
- سیفی هروی (مؤلف کتاب حاضر) ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۵۴
- سینان (مکان) ۷۱۳
- سیون توا (مغول) ۳۲۸ ح
- سیوند (روستا) ۴۰۳ ح
- شارستانه ۴۲۶
- شاکان [صحرا -] ۷۲۷، ۷۲۹
- شاه اسماعیل (امیری سجزی) ۴۹۵، ۵۱۷، ۵۵۲
- شاه بدخشان ۶۳۵
- شاه جهان گورکانی ۴۳
- شاهرخ تیموری ۱۰ ح
- شاه علی بن ملک نصیرالدین ۴۷۲
- شاه علی [شاهزاده -] ۷۳۶
- شاهنامه ۲۹، ۷۴۳
- شبانکاره ای ← محمد بن علی (مؤلف مجمع‌الانساب)
- شبانکاره (مکان) ۹ ح
- شبورغان ۱۱۵، ۲۰۷، ۶۳۵، ۶۳۶
- شرح و صاف (کتاب) ۸ ح
- شرف‌الدین امیر مجلس ۹۷، ۹۸
- شرف‌الدین بیتکچی ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳ (قتل)
- شرف‌الدین خطیب جفرتان ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶
- شرف‌الدین علی یزدی ۹
- شرف منجینی ۱۴۵
- شروان ۲۳۶ ح
- شغیب افغان ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴ (قتل)
- شکرخواران (جماعت) ۱۲۷
- شمس‌الدین ابویزید ۴۳۰، ۵۲۱
- شمس‌الدین اسفزار [ملک -] ۲۱۹، ۲۶۳
- شمس‌الدین امیرورنه [ملک -] ۶۳۰، ۷۲۳، ۷۷۱
- شمس‌الدین ایلدگز ۲۳۶ ح
- شمس‌الدین بیاری [خواجه -] ۲۱۸، ۳۰۴، ۳۱۱
- شمس‌الدین جزروان [ملک -] ۲۱۹
- شمس‌الدین چنگیزخان [سلطان -] ۱۹۲
- شمس‌الدین حسن بزرگ تمرانی ۲۰۶
- شمس‌الدین حمال قاضی [امیر -] ۶۳۲
- شمس‌الدین خلج ۵۶۴
- شمس‌الدین صاحب دیوان [خواجه -] ۳۵۹، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۷۵ ح
- شمس‌الدین عمرشاه خواندزی ۵۶۴، ۵۹۰، ۶۰۲، ۶۳۰
- شمس‌الدین فارسی ۵۶۴
- شمس‌الدین قادسی ۴۶۴
- شمس‌الدین گورد ۳۱۸

شمس‌الدین کهن (پسر ملک شمس‌الدین
 محمدبن ابی کورت) ۳۸۲ (انتخاب به جای
 پدر بر مسند امارت هرات)، ۳۸۷ (تعمیر
 هرات)، ۳۸۹ (حرکت به سوی خیسا)، ۳۹۰
 (محاصره قندهار)، ۳۹۳ (بازگشت از فتح
 هرات)، ۳۹۴ (احسان به مردم هرات)، ۳۹۷،
 ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲ (بـدگویی از وی پیش
 ارغون‌آقا)، ۴۰۳ (انتقال به قلعه خیسا)،
 ۴۱۱ (دریافت نامه امیر نوروز)، ۴۱۲ (جواب
 نامه امیر نوروز)، ۴۸۱ (مرگ)

شمس‌الدین لاچین ۱۶۸

شمس‌الدین محمدبن ابی‌بکر گُرت ۱۷۶
 (نسب)، ۱۸۰، ۱۹۰ (جلوس)، ۱۹۱، ۱۹۲
 (حرکت به هندوستان همراه سالی نوین
 مغول)، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶ (حرکت به
 سمت ترکستان)، ۱۹۷ (رسیدن پیش شاهزاده
 ییسومنکو)، ۱۹۸ (اطراق در کوشک حبش
 عمید)، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱ (امارت خراسان از
 سوی شاهزاده منکوخان)، ۲۰۳، ۲۰۴
 (گرفتن خلعت از دست منکوخان و حرکت
 به سوی هرات همراه جاهو)، ۲۱۰ (ورود به
 جام)، ۲۱۱، ۲۱۳ (قتل شرف‌الدین بیتکچی)
 ، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲ (حرکت به
 افغانستان)، ۲۲۳ (مقام در قلعه خیسا)،
 ۲۲۵ (چوب زدن اباجی بن قنقوردای نوین)،
 ۲۲۷ (رسیدن پیام و هدایای قنقوردای
 نوین)، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳ (رسیدن
 تاج‌الدین گُرد پیش وی)، ۲۳۴ (حرکت به
 سمت مستنگ)، ۲۳۵ (محاصره مستنگ)،
 ۲۳۷ (قتل ملک شاهنشاه و بهرامشاه)، ۲۳۸
 (محاصره تیری)، ۲۳۹، ۲۴۰ (فتح حصار

تیری)، ۲۴۱، ۲۴۲ (محاصره قلعه کهیرا)،
 ۲۴۴ (فتح کهیرا و قتل شعیب افغان)، ۲۴۵
 (محاصره حصار دوکی)، ۲۵۲ (فتح حصار
 دوکی و مرگ سندان افغان)، ۲۵۳ (تنبيه
 دزدان: کنکان و نهران)، ۲۵۵، ۲۵۸ (فتح قلعه
 ساجی)، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸ (پند
 و اندرز ملک مسعود حاکم سجستان)، ۲۷۰
 (قتل ملک مسعود)، ۲۷۳ (دستور منع حمل
 سلاح از سوی سجزیان)، ۲۷۸، ۲۷۹
 (محاصره بکر)، ۲۸۵ (فتح قلعه بکر به
 صلح)، ۲۹۲، ۲۹۷ (جنگ با نکودر در
 حمایت از ابقاخان)، ۲۹۹ (حرکت به سوی
 خیسا)، ۳۰۱ (ظهور عداوت بین ملک
 شمس‌الدین و مرکتای خوارزمی)، ۳۱۰
 (اندوه به خاطر قتل ملک تاج‌الدین خار)،
 ۳۱۴ (چوب زدن مرکتای)، ۳۱۹ (دریافت
 فرمانت و خلعت ابقاخان جهت سرکوب
 برکه‌خان در دربند باکو)، ۳۲۳، ۳۲۴ (زخمی
 شدن در جنگ)، ۳۲۵ (حرکت از عراق و
 ورود به هرات)، ۳۲۷ (فتح قلعه تیراه)، ۳۳۶
 (پیش شاهزاده براق)، ۳۳۷ (رهایی از محضر
 براق)، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۶۲ (رسیدن
 ایلچی ابقاخان)، ۳۶۵ (حرکت به عراق)،
 ۳۷۴ (حبس در تبریز)، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸
 (مرگ در تبریز)

شمس‌الدین محمد (پسر ملک مجدالدین
 کالیوینی) ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
 شمس‌الدین محمد جوزجانی [ملک -] (والی
 هرات از طرف خوارزمشاه) ۱۰۶
 شمس‌الدین محمد [ملک -] (پسر ملک
 غیاث‌الدین) ۷۶۹، ۷۷۷، ۷۷۸

- شمس‌الدین میران ۴۳۷
شمس‌الدین هارون [امیر -] ۷۷۰
شمس‌المعالی قابوس وشمگیر ۱۹ ح
شمس دَبَاج ۱۴۵، ۱۲۰
شمس منجم ۱۹۷
شمسی طبسی (شاعر) ۶۲۹
شمعانیان (طایفه) ۷۰۶
شمعان [قریه -] ۱۶۲
شمیران [حصار -] ۷۱
شمیره بنت جمان افریدون ۶۷، ۶۸
شوانیان [حصار -] ۵۳۵
شهاب‌الدین ابو عبدالله ← یاقوت رومی
شهاب‌الدین رزه ۴۰۲، ۳۶۰
شهاب‌الدین زیرک ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶
شهاب‌الدین صابر بن اسماعیل ترمذی ←
ادیب صابر
شهاب‌الدین عبدالله بن عزالدین فضل‌الله
شیرازی ۸
شهاب‌الدین [شیخ‌الاسلام خواجه -] ۴۶۰،
۶۹۲
شهاب‌بن عزیزالدین شهاب سق [خواجه -]
۶۴۱
شهاب‌عزیز [خواجه -] ۶۸۷، ۷۷۰
شهاب‌کریم ۱۲۰
شهاب مؤید ۲۷۸
شهابی (شاعر) ۱۳۹، ۱۵۵
شهریار نامه (مثنوی) ۵۰
شیرین خاتون (زن دانشمند بهادر) ۵۱۲، ۵۲۱
شیعه ۳۳۳ ح، ۶۳۳ ح
شیکتور نویان ۳۴۷ ح
صابر ← ادیب صابر
- صاحب اندلس (شاعر) ۳۹۸
صاحب‌بن عبّاد ۱۱ ح
صاحب (شاعر) ۱۴۱، ۲۸۴، ۳۲۱
صالح آباد (مکان) ۲۷۷ ح
صباحی (شاعر) ۳۸۲
صدرالدین درّه‌ای [مولانا -] ۷۷۰
صدرالدین زنجانی ← صدر جهان
صدرالدین شیرازی ۶۵ ح
صدرالدین قاضی [مولانا -] ۷۲۳، ۷۳۷
صدرالدین [منشی -] ۴۳، ۴۴
صدرالدین [مولانا -] (قاضی هرات) ۶۱۷،
۶۲۱، ۶۳۰
صدرالدین ← ربیع پوشنگی (شاعر)
صدرالشریعه بخارایی (شاعر) ۳۲۱
صدرجهان ۴۴۳ ح
صفویان ۸۰ ح
صلاح سنجرى ۱۶۸
صلاح عمید (شاعر) ۲۲۴
صور الاقالیم ۲۵ ح
طالقان (خراسان) ۱۵۰، ۲۷۶
طاهر بن حسین بن مصعب ۱۷۰ ح
طاهر بهادر ۱۲۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۶
طبقات ناصری ۳۶، ۱۰۹ ح، ۱۱۱
طرابلس ۵۰۵
طغایمور [امیر -] ۳۰۶
طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی ۵۰ ح
طغای ۳۵۵
طغایتوقا ۴۰۲
طغای (پسر دانشمند بهادر) ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۰۵،
۵۱۲، ۵۶۹
طغماق ۵۸۵

- طلحه ۳۷۹ ح
طوس ۲۰۵، ۴۴۶، ۵۲۰، ۵۵۵، ۵۶۶، ۶۴۹، ۶۹۲
طوسی ۲۰۶
طوطک بلا ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۰۲
طوغان (پسر دانشمند بهادر) ۵۵۱، ۵۲۰، ۵۲۱، ۶۵۶
طهمورث بن هوشنگ ۶۴
ظفرنامه تیموری (یزدی) ۹
ظفرنامه شامی ۹ ح
ظهیرای هروی (شاعر) ۸۳
ظهیر فاریابی (شاعر) ۴۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۲۳، ۲۶۳، ۳۰۳، ۳۱۴، ۵۵۹
ظهیری سمرقندی ۵۱ ح
عالم‌آرای نادری ۲۰۹ ح
عایشه (همسر رسول اکرم) ۸۵
عباس بن مصعب (مورخ) ۱۰۰ ح
عباس قمی [شیخ -] ۳۳۳ ح
عباسیان ۲۰ ح
عبدالجلیل قزوینی رازی ۳۳۳ ح
عبدالحمید بن ریاح الخزری ۸۴
عبدالرحمن اسفراینی [شیخ الاسلام -] ۶۲۲
عبدالرحمن بن عوف ۳۷۹ ح
عبدالرزاق سمرقندی ۶۳۵ ح
عبدالعزیز بن شهاب الدین رزه ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۹
عبدالله اسدی (شاعر) ۱۷۳، ۲۴۶
عبدالله انصاری [خواجه -] ۵۱ ح، ۱۶۵، ۶۶۰
عبدالله بن عبدالرحمن الحسینی ← اصیل
الواعظ الهروی
عبدالله فامی (شاعر و مورخ) ۱۷۷
عبدالله مروارید [خواجه -] ۶۳۵ ح
- عبدالمقتدر ۳۴
عبدالملک یزدوئی ۱۴۵
عبدالواسع جبلی ۲۱۰ ح
عقل [حصار -] ۷۲۰
عُتبی ۷۵۲ ح
عُتبی (مؤلف تاریخ یمینی) ۱۹
عراق ۴۴۳
عزالدین پشه سیاه ۲۹۹
عزالدین تولک [ملک -] ۲۱۹، ۲۴۷، ۲۸۴، ۳۲۶
عزالدین شهاب سق [صدر خواجه -] ۳۴، ۳۶۰
عزالدین عمر مرغنی ۱۷۶، ۱۷۸
عزالدین کینان ۲۰۶، ۳۰۶
عزالدین مقدم هروی [امیر -] ۱۱۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۶
عزالدین ← رکن الدین اسفزار [ملک -]
عزیزالدین شهاب [خواجه -] ۵۹۰
عزیزی (شاعر) ۴۱۰، ۵۸۳ ح، ۶۵۹، ۷۲۲، ۷۳۹
عزیز [خواجه -] ۷۳۷
عسجدی (شاعر) ۱۷۹، ۳۹۱
عسکر (تاجر بغدادی) ۲۵ ح
عشره مبشره ۳۷۹
عضدالدوله (شاعر) ۲۳۰
عطار بخاری ۶۰۹ ح
عطار (شاعر) ۲۱۴، ۴۷۳، ۶۳۰، ۱۸۸
عطا ملک بن بهاء الدین محمد جوینی ۷، ۳۶
عفیف الدین مفتی [مولانا -] ۶۶۱
علائی (شاعر) ۷۱۱
علاءالدوله اتسزبن قطب الدین ۷۰ ح

- علاءالدوله (شاعر) ۲۱۳
علاءالدین تکش خوارزمشاهی ۶۵
علاءالدین سجزی [ملک -] ۲۷۵
علاءالدین محمد [ملک -] (برادر ملک
فخرالدین) ۵۳۲، ۶۰۶ (مرگ)
علاءالدین هریر ۲۹۴
علاءالدین هندو (از امرای عراق) ۵۸۲، ۵۸۳
علمشاه بریانی ۱۲۰
علی بن ابی طالب ۱۹، ۷۷، ۱۱۶، ۱۸۱،
۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۶، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۹
علی بن حسین ← ابوالفتح بستی
علی بن مسعود (ملک سجستان) ۲۵۹، ۲۶۵،
۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰ (مرگ)، ۲۷۳
علی بن موسی الرضا ← رضا (ع) ۲۰۶
علی جب ۵۰۴، ۵۵۲
علی خطای [امیر -] ۳۲۳، ۷۲۴، ۷۳۶
علیشاه ۲۹۲
علیق (شاعر) ۴۱۳
علیقلی خان واله داغستانی ← واله داغستانی
علیگر ۱۲
علی مسعود مؤمن کرک [ملک -] ۲۱۹
علی ملک ۳۳۸
علی هیصم (شاعر) ۲۵۰
علی [امیر -] ۶۴۸، ۶۴۹
عمادالدوله (پدر خواجه رشیدالدین) ۳۷
عمادالدین کجوران ۱۹۴، ۱۹۵
عماد مالانی ۱۲۰
عمر بن خطاب ۱۹، ۲۳۶، ۳۷۹
عمر جامی ۵۷۵
عمر خیّام ۱۶۵
عمر دره‌ای [امیر -] ۴۸۸، ۵۲۳
عمر زنگی ۴۳۰
عمر شاه خواندزی ۴۵۹
عمر گزتی ۵۱۳
عمری الکاتب (شاعر) ۲۷۳
عمری نسفی (شاعر) ۴۷۲
عمیق (شاعر) ۱۷۱، ۶۸۹، ۷۳۱
عمیدی (شاعر) ۳۱۶
عنایت خان ظفرخان (کتابدار سلطنتی) ۴۳
عنصری (شاعر) ۱۰۸، ۱۴۷، ۳۴۰
عوض (شحنه فوشنج) ۳۴۱
عیسی (ع) ۸۱، ۸۲
غازان خان ۳۳۸، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۴۱، ۴۷۸
(مرگ)
غرجستان ۲۰۲
غزین (واژه) ۴۰۷
غزنین ۱۱۴، ۳۳۲
غور (مکان) ۲۰۲، ۴۰۳
غوریان ۳۱، ۲۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۷۱۳
غیاث‌الدین آزابی [امیر -] ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷
غیاث‌الدین بهرام ۷۳۷، ۷۷۰
غیاث‌الدین خواندمیر ۱۰، ۱۲، ۴۰، ۴۱
غیاث‌الدین طغرل فوشنجی ۷۲۳
غیاث‌الدین علیشاه ۶۳۵
غیاث‌الدین محمد [خواجه -] ۹
غیاث‌الدین محمد [ملک -] (برادر ملک
فخرالدین) ۵۳۲
غیاث‌الدین [ملک -] (پسر ملک شمس‌الدین
کهین) ۵۵۷، ۵۶۱ (عزیمت به عراق)، ۵۶۳،
۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۰ (مراجعت از عراق به
هرات)، ۵۷۳، ۵۷۶ (عزیمت به قلعه
خیسار)، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۲ (بدگویی از وی

فخرالدین محمد گُرت [ملک -] ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹ (شفاعت امیر نوروز در بخشودگی از سوی پدر)، ۴۲۰ (رسیدن امیرحاجی برادر امیر نوروز پیش وی در خیسار)، ۴۲۴، ۴۲۵ (جنگ با ملک ینالتکین)، ۴۳۰، ۴۴۱ (افتادن به بند)، ۴۴۲ (آزادی از بند)، ۴۴۶ (پناه دادن به امیر نوروز)، ۴۴۷ (حیله در حق امیر نوروز)، ۴۴۹، ۴۵۰ (ارسال خبر مسرت بخش کشته شدن امیر نوروز به امیر قتلغشاه)، ۴۵۶ (رسیدن ایلچی ایلخان جهت تحویل نکودریان)، ۴۵۷ (پسناه به قلعه اسکله)، ۴۶۱ (ترک خیسار و ورود به هرات)، ۴۶۲ (عمارت و آبادانی هرات)، ۴۶۴ (امر و نهی مردم هرات)، ۴۶۶ (حرکت به اسفزار جهت تنبیه ملک حسام‌الدین)، ۴۷۲ (به بندکشیدن خطیب ربیع پوشستگی شاعر)، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۹ (تدارک دفاع از هرات)، ۴۹۳ (عزیمت به امان‌کوه)، ۵۰۱، ۵۰۳ (تشویق محمد سام به قتل دانشمند بهادر)، ۵۱۷ (نامه به محمد سام)، ۵۲۲، ۵۲۴ (دریافت نامه جمال‌الدین محمد سام)، ۵۲۸ (بیماری)، ۵۲۹ (مرگ)، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۶۷، ۵۸۸

فخرالدین [مولانا -] (قاضی هرات) ۳۵۹، ۳۶۷، ۳۷۲
فخر حداد ۱۲۰
فخر رازی ۶۵
فخر عمید (شاعر) ۶۵۹
فره ۲۰۲، ۴۰۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۶۱۹، ۷۲۰، ۷۷۷، ۷۷۸
فراهان ۲۹۷ ح

پیش اولجایتو)، ۵۸۸، ۵۹۰ (عزیمت به عراق نوبت ثانی)، ۵۹۴، ۵۹۷ (رسیدن به حضور اولجایتو)، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۱۷ (عزیمت از خیسار به هرات)، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۲۸ (مراجعت از عراق)، ۶۳۴ (ورود به هرات)، ۶۴۳ (شروع محاربه با آوجی بلا)، ۶۶۴ (غلبه بر آوجی بلا)، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۵ (نامه از شاهزاده یسور)، ۶۸۷ (نامه به یسور)، ۷۰۰ (حرب با سپاه یسور)، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۷ (آغاز جنگ با ملک قطب‌الدین)، ۷۳۱ (پیروزی)، ۷۴۲ (عمارت در هرات)، ۷۴۳، ۷۴۷، ۷۶۴ (جنگ با تولکیان)، ۷۶۵، ۷۶۷ (فتح حصار تولک)، ۷۶۸ (عزم تشرف به مکه)، ۷۶۹ (وصیت‌نامه)، ۷۷۰ (عزیمت)، ۷۷۱ (ورود به جام)، ۷۷۲ (ورود به مکه)، ۷۷۳ (احسان به فقرای مدینه)، ۷۷۴ (ورود به هرات)، ۷۷۸ (حرکت به سوی فراه)

فاریاب ۴۹، ۱۵۰، ۵۵۴

فامی ← ابونصر عبدالجبار بن عبدالرحمن الفامی

فتح‌آباد (روستا) ۵۸۳ ح

فتوحی مروزی ۲۱۰ ح

فخرالدوله والدین ملک شاهنشاه ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷ (قتل)، ۲۸۶

فخرالدین شروان ۷۴۸

فخرالدین طالقان [ملک -] ۲۱۹

فخرالدین عبدالرحمن عبرانی [خواجه -] ۱۱۴، ۱۱۶

فخرالدین عمادی ۱۴۵

فخرالدین کجوران ۱۹۳

- فراهیان ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۷۸
فرخزاد (از یاران جمال‌الدین محمد سام)
۵۵۱
فرخ‌زاد تولک [ملک -] ۷۴۱
فرخزاد [ملک -] ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷
فرخ، مهدی ۱۰ ح
فرخی (شاعر) ۵۳، ۲۸۷، ۳۹۰، ۶۰۵، ۷۳۳
فردوسی (شاعر) ۱۲، ۶۴، ۸۷، ۹۲، ۱۱۲، ۱۴۰،
۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۸۵،
۳۱۲، ۳۱۶، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۵۳۳، ۵۶۲،
۵۹۹، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۳،
۶۸۷، ۶۵۸
فرعون ۱۷۰ ح
فرغانه ۲۰۷
فریدکشی (شاعر) ۶۲۴
فریر (دانشمند غربی) ۲۴
فصیح‌الدین احمد بن جلال‌الدین محمد عوفی
۱۰
فصیحی خوانی ۴۷۷
فلکی (شاعر) ۱۷۹
فوشنج ۶۳، ۱۷۰، ۳۴۱، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۳۷،
۴۳۹، ۶۴۱
فوشنجیان ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹
فوشنگ ← فوشنج
فیاض هروی ۵۰۷
فیروزکوه ۴۳۹، ۶۱۹
فیروزکوه [حصار -] ۱۱۴
فیروز (نایب امیر یساول) ۶۵۴
فیریاب ← فاریاب
قابوس (شاعر) ۲۱۶
قبچاق (امیر شام) ۴۲۶ ح
قبرجه [امیر -] ۷۱۶
قبچاق اقول ۳۳۴
قتلغ الشی (از خواتین چنگیزخان) ۱۴۲
قتلغشاه [امیر -] ۳۳۴، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹
قجور ۲۱۵
قدامة بن جعفر (مورخ) ۲۴ ح
قراوغول ۱۶۱ ح
قرباغ ۴۸۶
قراپه (مکان) ۶۹۲، ۷۱۰
قراجه ۱۲۸
قراختائیان ۷ ح
قراسو (مکان) ۳۴۲
قوانوین ۱۹۶، ۱۹۷
قرمشی [امیر -] ۶۴۸
قزل ارسلان ۲۳۶ ح
قزوین ۴۰۳
قزوینی، محمد [علامه] ۷
قستای کور (شحنه هرات) ۱۴۵، ۱۴۶
قطب‌الدین اسفزار [ملک -] ۵۲۳، ۷۴۱
قطب‌الدین بن ملک رکن‌الدین [ملک -] ۵۷۸،
۷۱۷ (تخلّف با ملک غیاث‌الدین)، ۷۱۹،
۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۶ (آغاز جنگ با ملک
غیاث‌الدین)، ۷۲۹ (فرار)، ۷۳۳، ۷۳۶
قطب‌الدین تولک [ملک -] ۴۸۸، ۵۳۶، ۵۳۸،
۵۴۹، ۶۳۲
قطب‌الدین جامی [شیخ‌الاسلام خواجه -]
۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۱
قطب‌الدین چشتی [خواجه -] ۴۰۵، ۴۸۹،
۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۴
قطب‌الدین رازی ۶۵ ح
قلعه‌گاه ۵۲۳، ۶۱۹

- قلعه نو ۸۰ ح
قنڈز ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۳
قندهار ۳۹۰
قندیہ (کتاب) ۳۹۸ ح
قنقلیان (جماعت) ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
قنقوردای نویین ۲۲۴، ۲۲۷
قهدستان ۱۶۹
قہستان ۱۲۴، ۱۲۹، ۳۲۶، ۷۵۰
قہنڈز ۷۱۳
قیسی ← ابونصر القیسی
قینان [امیر -] ۳۰۶
کابل ۱۳، ۱۱۱ ح
کابلستان ۶۲۶ ح
کاتب الملک ← دوری
کاتب چلبی ۱۲
کاترمر (طابع جامع التواریخ) ۸ ح
کاجوی ۵۰۷، ۵۰۸
کارتبار (جویبار) ۵۲۳، ۵۳۴
کارل یان (طابع جامع التواریخ) ۸ ح
کارنامه (کتاب) ۶۳ ح
کاریان [حصار -] ۷۵۰
کاریز (روستا) ۴۰۳ ح
کاسان ۲۰۷ ح
کاشغری (لغوی) ۳۲۸ ح
کافی (شاعر) ۴۵۳
کالیوین [حصار -] ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۶۰
کبرویه (طایفه) ۵۸۲ ح
کبودان (روستا) ۴۰۳ ح
کپکی (واژه) ۴۹۴ ح
کُپک [شاهزاده -] ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۹، ۷۶۰، ۷۶۳
- کتاب الزنانی ۵۰۵ ح
کتاب الغریبین ۲۸
کتابخانہ بادلین ۱۴ ح
کتابخانہ بوهار ۴۴
کتابخانہ جلالیه ۴۳
کتابخانہ شاهی کلکته ۱۵ ح
کتبوقانونین ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶
کراییک (ایلچی) ۲۶۱
کرای (ایلچی باتو) ۱۶۱
کرای طغایبوغا ۵۰۹، ۵۶۹
کرت خان (حاکم لہاور) ۱۹۳
کُرت (خاندان) ۲۶، ۳۵
کُرت نامه (پوشنگی) ۱۲، ۲۹، ۳۰، ۴۱۶، ۴۷۱، ۴۷۶
کرخی ← استخری (اصطخری)
کروخ [درہ -] ۶۹۹
کزیکتانان (قوم) ۳۵۱
کسروی، احمد ۱۱ ح
کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون ۱۲
کشمیر ۲۴۱
کلبات [امیر -] ۱۲۹
کلجرد [قریه -] ۶۵۷
کلکته ۹ ح، ۱۵، ۲۱
کلیله و دمنه ۵۱ ح
کمال اسمعیل (شاعر) ۴۷۶
کمال الدین بهزاد ۱۲ ح
کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی (مؤلف)
مطلع السعدین ۱۰
کمال (شاعر) ۱۸۲، ۷۲۸
کمال فوشنجی (شاعر) ۳۵۱
کمسبوقا ۴۰۲

- کنزالبلاغه (کتاب) ۴۶۸
کنکان (طایفه دزدان) ۲۵۳
کنگاچ (واژه) ۲۲۸ ح
کواشان علویان ۶۶
کوجری ۶۳۰
کوچ (واژه) ۲۶۴ ح
کورکه (واژه) ۴۰۵ ح
کورینان [خواجه] - ۱۰۳
کوسوی (قصبه) ۱۷۰ ح
کوسویه [حصار] - ۱۰۴، ۲۰۲، ۳۰۶، ۳۴۱
۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۵، ۶۳۰
کوفن (مکان) ۶۷ ح
کوکانویین ۲۰۷
کوهستان (مکان) ← کوسویه
کھسان ← کوسویه
کھیرا [حصار] - ۲۴۱، ۲۴۲
کیجکیت ۲۰۷
کیوک خان [شاهزاده] - ۲۰۰، ۲۰۱
گازرگاه (مدفن خواجه عبدالله) ۱۶۵، ۳۲۵
گرجستان ۳۳۲
گردیز ۶۲۷ ح
گرشاسب نامه ۹۱ ح
گرگ مست (ایلچی بوجای) ۵۵۲
گرگوز (امیر مغولی) ۱۶۱
گرمسیر ۴۰۲
گلچین معانی، احمد ۱۴ ح
گواخرز ← باخرز
گوالیان ۱۶۸ ح
گوچن ۱۴۱ ح
گورخانیان ۷ ح
گورستان سرخاب (تبریز) ← مقبرة الشعرا
- گیپ لیدن ۲۴ ح
لاچین (سلطان مصر) ۴۲۶ ح
لاغری (پسر دانشمند بهادر) ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۵-۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۸
لاهور ← لهور
لبلقای ۲۷۸
لبیبی (شاعر) ۵۲۸
لسترنج ۸۷
لفت فرس (کتاب) ۹۱ ح
لقمان غوری ۵۳۵
لکزی (شخص) ۴۴۳
لهاور ۱۹۲
لهاوری [شاهزاده] - ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۰
لیدن هلند ۹۵
مایژناباد [حصار] - ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷
ماردین ۴۲۶ ح
مازندران ۲۶۱، ۶۹۰، ۶۹۲
مالان (مکان) ۴۰۲
مالان [جوی] - ۱۵۸
مالین ← پل مالان ۲۰۲ ح
ماوراءالنهر ۵۳۶، ۶۴۸
ماهرآباد (روستا) ۴۰۳
مبارزالدین سبزواری [ملک] - ۱۱۴، ۱۱۶
مبارزالدین شیرازی [ملک] - ۱۱۴
مبارزالدین محمد نهی ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۹
مبارز نفاط خنبه ای ۱۴۵
مبارکشاه ۵۴۹، ۶۵۹، ۶۸۴، ۶۸۹، ۶۹۵، ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۰۵، ۶۹۹

- متنبی ۱۹ ح، ۸۹، ۱۶۵، ۳۰۲، ۴۵۵، ۴۸۲، ۵۵۷، ۶۴۳، ۷۲۵، ۷۲۹
- متوکل عیاض (شاعر) ۱۲۱
- مثلثات ابن محفوف (کتاب) ۵۰۵ ح
- مجار (قوم) ۲۴ ح
- مجدالارکان ۲۷۸
- مجدالدین کالیوینی ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴
- ۱۶۷، ۱۷۰
- مجد خوانی [خواجه -] ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۳
- ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۸
- مجد عرض ۲۹۸
- مجد عرض خوانی ۲۱۹
- مجد همگر (شاعر) ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۷۱، ۱۷۶
- ۱۸۳، ۷۳۲، ۷۴۰
- مجمع الانساب ۹
- مجمع التواریخ سلطانی ← زبدة التواریخ
- مجمع الشعرا و مناقب الفضلا (کتاب) ۱۴
- مجمع الشعراء (جهانگیری) ۱۴ ح
- مجمع الفصحا ۶۰۹ ح
- مجل التواریخ و القصص ۲۵۹ ح
- مجل فصیحی (کتاب) ۱۰، ۴۱، ۴۷۷، ۴۷۸ ح
- مجموعه غیائی (کتاب) ۳۲
- مجید عصار ۱۲۰
- مجیرالملک ۹۲، ۹۳، ۹۴
- مجیر بیلقانی (شاعر) ۴۹۱، ۵۵۷
- مجیر (شاعر) ۲۳۶
- محسن نمازی [میرزا -] ۴۵
- محمد اولجایتو [سلطان -] ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹
- ۴۶۰ (محاصره هرات)، ۴۶۱ (انصراف از
- محاصره هرات)، ۴۷۸ (جلوس)، ۴۸۵،
- ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۳، ۵۶۶
- ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۱۴
- ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۵۰
- ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۳ (مرگ)، ۶۶۴، ۶۷۳، ۶۷۷
- ۶۸۳، ۶۸۸
- محمد بزرگ ۴۴۱
- محمد بن خاوند شاه ← میرخواند
- محمد بن زفر بن عمر ۱۰ ح
- محمد بن عباسی ← ابی بکر خوارزمی
- محمد بن عبدالجلیل ۳۹۸ ح
- محمد بن علاءالدین [ملک زاده امیر -] ۷۳۶
- محمد بن علی (مؤلف مجمع الانساب) ۹ ح
- محمد بن محمود جردی [پهلوان -] ۴۲۴
- محمد بیک فوشنجی ۱۴۵
- محمد (پسر ملک علاءالدین محمد) ۶۰۷
- محمد جب ۴۳۰
- محمد خوانی [خواجه -] ۷۴۱
- محمد ذلدائی ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۷۳، ۵۸۳، ۵۸۴
- ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۴، ۶۳۰، ۶۴۱ (مرگ)
- ۶۵۹، ۷۴۶
- محمد زبیر الصدیقی ۱۵، ۲۱، ۲۳
- محمد شاه روجی ۱۶۳
- محمد شاه لکلیک ۴۵۶
- محمد شمس الدین افتخار ۷۳۵
- محمد شیخ علی [پهلوان -] ۷۰۵
- محمد (ص) ۵۳ ح
- محمد کاظم [سید -] ۱۳
- محمد لقمان ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۷۶
- محمد والی [امیر -] ۱۵۳
- محمد هروی [امیر -] ۱۵۳
- محمد همام (شاعر) ۶۸۴

- محمّد [امیر -] (پسر اصیل معدل) ۱۵۰
 محمود بن اسعد [پهلوان -] ۴۳۳
 محمود بن امیر خلیل بن حسام الدّین [امیر -] ۲۷۰
 محمود بن خلیل بن حسام الدّین الب حاجب [امیرکبیر -] ۱۰۹
 محمود حسن فزّاش ۱۴۵
 محمود سابق ۱۲۰
 محمود علی جزء ۷۳۵
 محمود غزنوی ۱۷۹ ح، ۱۹۳ ح، ۱۹ ح
 محمود فهاد ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۷
 مختاری (شاعر) ۵۰
 مختاری (شاعر) ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۳
 مختاری غزنوی ← مختاری (شاعر)
 مختار [کوه -] ۷۶، ۷۱۴ ح
 مدرسه جلالیه ۴۳
 مرصداالاطلاع (کتاب) ۳۲۶
 مرّامی (شاعر) ۱۰۰
 مرتضوی، منوچهر [دکتر -] ۳۳۹ ح، ۴۵۰ ح
 مرجق ۲۰۲
 مرزبان نامه ۵۱ ح
 مرصداالاقبال السلطانیه و مرصد الآمال الخانیه
 ← مزارات هرات
 مرغاب ۲۰۲، ۳۴۰، ۴۴۷، ۶۱۴، ۶۳۶، ۶۳۷
 مرغاول ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۸
 مرکتای خوارزمی (شحنه هرات) ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱
 ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵
 مروی، محمّد کاظم ۲۰۹ ح
 مزارات هرات (کتاب) ۱۳
 مزار شریف ۷۷ ح، ۱۲۴، ۲۹۷ ح
- مسائل عصر ایلخانان (کتاب) ۳۳۹ ح، ۴۵۱ ح
 مسافرتها (کتاب) ۳۸
 مسالک الابصار (کتاب) ۶۷ ح
 مسالک الممالک (کتاب) ۲۵ ح
 مستعصم بالله عباسی ۳۰۱ ح
 مستغفری (مورّخ) ۱۰۰ ح
 مستنگ ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۹۴، ۲۹۸
 مسجد تروه فروشان ۷۴۵، ۷۶۸
 مسجد جامع هرات ۷۴۲
 مسجد فلک الدّین ۶۰۳
 مسعود بیگ ۳۴۶
 مسعود سعد سلمان ۱۵۲، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۸۱، ۵۵۹
 مسعود شمس الدّین حاجی ۳۶۰
 مسعود غزنوی [سلطان -] ۹۱ ح، ۱۷۹ ح، ۱۹۳ ح
 مسعود فلاوز ۲۰۷
 مسعود نوکی (شاعر) ۸۸
 مصر ۴۲۶
 مصریان ۳۳۸ ح، ۴۴۳ ح
 مطلع السعدین ۱۰
 مطهر [شیخ الاسلام خواجه -] ۷۷۱
 مظفر اسفزاری [پهلوان -] ۴۳۰، ۵۳۲، ۵۳۵
 معجم الادبا (کتاب) ۲۶ ح
 معجم البلدان (کتاب) ۲۶ ح، ۶۰۹ ح
 معرّة النعمان ۱۱۷ ح
 معز الدّین حسین [ملک -] ۳۲۱
 معزّی (شاعر) ۱۱۹، ۱۹۱، ۳۲۰، ۵۸۸، ۶۶۲
 معین الدّین جامی [خواجه -] ۲۷۷
 معین الدّین فراهی ۱۶

- معین الدین محمد الزمچی الاسفزاری ۱۲
معین خطاط ۲۰۷
معین (شاعر) ۲۹۳، ۲۷۵
معین، محمد [دکتر -] ۴۹
معینی (شاعر) ۵۳۳
مغول ۹۹
مفتاح النجات (کتاب) ۲۰۵ ح
مفتاح السعادة (کتاب) ۵۰۵
مقامات حریری (کتاب) ۱۹ ح
مقبرة الشعرا (تبریز) ۴۹، ۹۱ ح، ۲۳۶ ح
مقدسی (جهانگرد) ۲۵
مکران [استان -] ۶۲۶ ح
ملتان ۱۹۲
ملک الشعرا ← ازرقی (شاعر)
ملک الشعرا ← بهار، محمد تقی
ملکشاه آزابی [امیر -] ۷۳۵، ۷۳۶
ملکشاه سلجوقی ۶۷ ح
مناظرات (کتاب) ۹۱ ح
مندوجاق ۴۸۷
منصور هروی [قاضی -] (شاعر) ۳۸۶
منقان [شاهزاده -] ۶۷۳، ۶۷۵
منکتنای (مغول) ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴
منکلی خواجه ۷۶۱
منکلی [امیر -] ۶۳۷
منکوخان مغول ۲۷۸
منکوخان [شاهزاده -] ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱
منکوی (از یاران دانشمند بهادر) ۵۰۱
منوچهر (شاعر) ۱۸۰
منهاج السراج عثمان بن سراج الدین ۳۶، ۱۰۹
منهاج الوصول الى علم الاصول ۹ ح
موبالینگ ← بامیان
- موتوگن (نوه چنگیز) ۸۸ ح
مودود غزنوی ۱۷۹ ح
موسوی، مصطفی ۸ ح
موسی (ع) ۷۰، ۱۷۰ ح
موسی (غلام جمال الدین محمد سام) ۵۳۹، ۵۴۰
موفق الدوله (جد خواجه رشید الدین) ۳۷
موفق [امیر -] ۷۷۰
موقوفات افشار ۷۴ ح
مولاید ۴۵۹
مونس الاحرار (کتاب) ۱۴، ۴۶۵ ح
مهر کیورا ۲۲۹
مهدی (عج) ۹۱ ح
مهنه ← میهنه
میران ۲۰۶
میرانشاه گُرد ۲۳۳
میرانشاه [ملک -] ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰ (قتل)
میرخواند ۱۰ ح، ۱۲ ح
میرداماد ۶۵ ح
میردوستی (مؤلف تحفة الخوانین) ۱۴
میرک زکی حمّال ۴۰۵
میرک غوری ۵۵۱
میرک میران (شاعر) ۱۳۸
میمنه ۲۰۷ ح
مینقان [شاهزاده -] ۶۵۹
مینکون (از نزدیکان دانشمند بهادر) ۵۱۱
مینکوی ۵۰۷
مینوی، مجتبی ۸۹ ح
میهنه ۳۲۶ ح
مؤمن کرک اوکی ۲۶۵

- مؤید نسفی ۱۱۵، ۱۱۶
 نابغه ذبیانی (شاعر) ۵۳ ح
 ناصرالدین ایلچی خواجه ۷۳۷، ۷۷۰
 ناصرالدین چشتی [شیخ الاسلام خواجه -]
 ۸۲، ۱۰۹، ۱۲۴
 ناصرالدین طغرل فوشنجی ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۱،
 ۷۷۰
 ناصرالدین عیدالله [مولانا -] ۷۲۳، ۷۳۷،
 ۷۴۰، ۷۷۰
 ناصرالدین محمودبن التمش ۳۶ ح
 نامق ۲۰۵ ح
 نجم‌الدین کبری [شیخ -] ۵۸۲ ح
 نجم‌الدین مرجان خوانی ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۷،
 ۱۶۸
 نجیب اسد ۴۳۳
 نجیب‌الدین (برادر شهاب‌الدین زیرک) ۴۳۶
 نجیب خوانی [خواجه -] ۳۴۱
 نجیب نعال ۳۵۹
 نزهة القلوب ۱۷۰ ح، ۴۵۷ ح
 نسا ۶۷ ح، ۳۲۶ ح، ۴۲۶
 نصرالدین سجستان [ملک -] ۴۰۹
 نصرالدین نهی ۲۱۹
 نصرت [امیر -] ۲۲۰، ۲۲۱
 نصر سامانی [امیر -] ۲۴ ح
 نصیر آملی ۸۹
 نصیرالدین سجزی [ملک -] ۲۷۰، ۲۷۵
 نصیرالدین سجستانی [ملک -] ۶۷۷، ۶۷۸
 نصیرالدین طوسی ۶۵ ح
 نصیری (شاعر) ۵۶۶
 نظام آملی (شاعر) ۲۹۴
 نظام التواریخ ۹
 نظام‌الدین اوبهی ۲۱۸
 نظام‌الدین شامی ۹ ح
 نظام‌الدین موصلی ۳۷۴
 نظام‌الدین نسفی [مولانا -] ۶۶۱
 نظام‌الملک (شاعر) ۲۴۰
 نظام بندهی ۱۵۴
 نظامی عروضی ۷۱
 نظامی گنجوی ۲۱، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۶۹،
 ۲۰۵، ۲۲۹، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۱۵،
 ۳۱۷، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۹۲، ۴۵۶، ۵۶۳، ۶۱۵،
 ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۴،
 ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۷۷، ۶۸۷
 نظامی زاده ← افندی بغدادی، حسین
 نفحات الانس (کتاب) ۵۸۳ ح
 نفیسی، سعید ۱۲۲
 نکودار آق‌ول [شاهزاده -] ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۴،
 ۳۳۰، ۳۳۲
 نکودریان ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹، ۶۴۸، ۶۹۳،
 ۶۹۵، ۶۹۸، ۷۱۰، ۷۷۹
 نکودریان (طایفه) ۴۰۲، ۴۰۳
 نمرودبن کنعان ۸۱
 نوبادان (مکان) ۲۷۷ ح
 نوبختیان (خاندان) ۳۸۴
 نوح‌بن نصر سامانی [امیر -] ۵۱ ح
 نورالدین عبدالرحمن الجامی ۱۲
 نورالدین [شیخ -] ۶۲۲
 نورالله شوشتری [قاضی -] ۳۳۳ ح
 نوروزیان ۴۴۲، ۴۴۹
 نوروز [امیر -] ۳۳۸، ۳۳۹ ح، ۴۰۲ ح، ۴۰۳،
 ۴۰۶، ۴۰۷ (عزیمت به هرات جهت تعمیر
 آنجا)، ۴۰۹، ۴۱۱ (ارسال نامه به شمس‌الدین

- هرزه محمد ۵۸۴، ۵۸۷، ۶۰۱
 هُرُقْدَاق ۴۴۱
 هر موزتری ۲۹۸
 هروی ۲۷۰، ۴۶۰
 هروی = هروی ۱۰۹، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۶، ۷۱۳
 هسکنز، وارن [منشی -] ۴۳
 هفتلیان ← هیاطله
 هلاجو ۴۵۹
 هلاگو خان ۳۰۱، ۳۱۱
 هلقو ۳۸۱
 هلقتونوین (پسر طاهر بهادر) ۱۹۶، ۱۹۷
 ۲۲۸، ۲۲۹
 هندوجاق ۵۱۱
 هندوستان ۱۹۲
 هندوکش ۶۸ ح
 هندو نویان ۳۴۷ ح، ۳۹۸
 هوبو (افغانی) ۲۹۴
 هوشنگ (باستانی) ۶۳
 هونان سپید آریائی ← هیاطله
 هیاطله ۶۸، ۶۹
 یادداشت‌های قزوینی ۸۹ ح
 یاراحمد [پهلوان -] ۴۵۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴
 ۵۴۷، ۵۶۴، ۶۴۴
 یاقوت حموی ۲۵، ۶۰۹ ح
 یاقوت رومی ← یاقوت حموی
 یاقوت (منکوحه شرف‌الدین بیتکچی) ۲۱۲
 یتیمه‌الدهر (کتاب) ۲۰ ح، ۱۹ ح
 یحیی آباد [کوه -] ۱۲۹ ح
 یحیی (از یاران جمال‌الدین محمد سام) ۵۵۱
 ۵۵۲
 یحیی خان یکتا ۱۴ ح
- محمد کهن، ۴۱۲ (دریافت نامه
 شمس‌الدین)، ۴۲۴ (اعزام نیرو به جنگ
 پهلوان محمد بن محمود جردی)، ۴۳۱،
 ۴۴۱، ۴۴۳ (عزیمت به عراق جهت
 فتنه‌انگیزی)، ۴۴۶ (پناه به ملک فخرالدین)،
 ۴۴۷ (حیله ملک فخرالدین در حق وی)،
 ۴۴۸ (رد صلاح‌اندیشی حاجی رمضان)،
 ۴۴۹ (گرفتاری به دست امرای ملک
 فخرالدین و مرگ)، ۴۵۲، ۶۳۷
 نوکی (شاعر) ۱۲۹
 نوئی (قصیده) ۲۰۹ ح
 نهران (طایفه دزدان) ۲۵۳، ۲۵۵
 نیازآبادیان ۷۵۳
 نیازآباد [حصار -] ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۲
 نیشابور ۴۹، ۳۳۹، ۴۲۶، ۶۴۹، ۶۸۵
 نیکی باورچی ۴۰۹، ۴۱۰
 نیمروز ۲۹۷ ح، ۵۱۴
 وائیتی گش ← بادغیس
 واله داغستانی ۱۴
 وجیه‌الدین ابوبکر ۴۳۳
 وجیه‌الدین نسفی [مولانا -] ۴۵۱، ۴۸۹، ۵۰۰،
 ۵۰۴
 وِصَاف الحضرة ۷ ح، ۸
 وفيات‌الاعیان (کتاب) ۶۷ ح، ۳۳۳ ح، ۱۹ ح
 ولواجی (شاعر) ۶۲۳، ۶۲۴
 هارون‌الرشید ۲۲۸ ح
 هامادوف ۲۴ ح
 هدایت، رضاقلی ۱۰ ح
 هرات (دختر ضحاک) ۷۸
 هرات در اکثر صفحات
 هرات رود (رودخانه) ۱۱۴، ۴۰۵، ۶۱۹

- یحمی عراقی (شاعر) ۱۷۰
 یزوت (واژه) ۳۹۹ ح
 یرغو (واژه) ۲۶۱ ح
 یزد ۴۲۶
 یزدویه (محل) ۱۴۶، ۱۴۷
 یساولیان ۶۵۸
 یساول [امیر -] ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۸۲، ۶۰۴، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸ (مرگ)
 یسور [شاهزاده -] ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۹-۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۶ (صلح با ابوسعید بهادرخان)، ۶۸۵ (نامه به ملک غیاث‌الدین)، ۶۸۷ (نامه از ملک غیاث‌الدین)، ۶۹۰ (خرابی در مازندران)، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۰)
 جنگ با ملک فخرالدین، ۷۰۱، ۷۱۶، ۷۴۴، ۷۵۱، ۷۶۲ (مرگ)
 یسومنکوبن جفتای ۱۶۴
 یش ۸۰ ح
- یشمون ۳۳۳
 یغان سنقور ۱۲۸، ۱۲۹
 یغمش ایلجی ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷
 یفتلیان ← میاطله
 یمین‌الدوله بهرامشاه ۱۵۲ ح
 ینالتکین فراه [ملک -] ۴۲۴، ۴۸۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۳۹، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹
 ینال (واژه) ۲۵۹ ح
 ینکبی تیرکر [پهلوان -] ۵۴۲، ۵۴۵
 یورها (شاعر؟) ۳۶۷
 یوسف ایاز ۵۱۹
 یوسف شوانی ۴۰۲
 یهودیه ← میمنه
 ییسوبوقا ۶۷۰
 ییسومنکو ۱۹۷، ۲۰۰
 ییغور ۱۵۲

برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

۱. تاریخ‌های عمومی و سلسله‌ای

□ تاریخ روضة الصفا دوره ۱۵ جلدی (از ظهور خلقت تا سلطنت ناصرالدین شاه قاجار)
تألیف میرخواند، خواندمیر، رضاقلی خان هدایت / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر /
وزیری ۹۵۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ طبری دوره ۱۶ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / چاپ ۱۳۷۵ /
زرکوب

□ تاریخ طبری دوره ۱۷ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / شمیم

□ تاریخ کامل دوره ۱۱ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و سی و ششم هجری)
عزالدین ابن اثیر / دکتر محمدحسین روحانی، حمیدرضا آژیر / وزیری ۵۱۴۴ صفحه /
گالینگور

□ ایران قدیم: تاریخ مختصر ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان
تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) / وزیری ۲۹۶ صفحه / چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۸ / گالینگور

□ تاریخ سلاجقه: مسامرة الاخیار
تألیف محمود بن محمد آقسرائی / تصحیح پرفسور عثمان توران / وزیری ۴۴۰ صفحه /
چاپ دوم ۱۳۶۳

□ سمط العلی للحضرة العلیا: تاریخ قراختائیان کرمان
تألیف ناصرالدین منشی / تصحیح و تحشیه استاد عباس اقبال آشتیانی / ۱۷۲ صفحه / چاپ دوم

□ تاریخ اسماعیلیه (هدایة المؤمنین الطالبین)
تألیف محمد بن زین العابدین خراسانی / تصحیح الکساندر سیمیونوف / وزیری ۲۳۲ صفحه /
چاپ دوم ۱۳۷۴ / گالینگور

■ اسماعیلیه

تألیف دکتر مهدی محقق / رفعی ۸۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور

□ چنگیزخان

تألیف ولادیمیرتسف / ترجمه و تحشیة دکتر شیرین بیانی / وزیری ۲۱۶ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۶/گالینگور

□ زندگی شاه عباس

تألیف لوسین لوئی بلان / ترجمه دکتر ولی الله شادان / وزیری ۳۴۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۵/گالینگور

□ ناسخ التواریخ / تاریخ قاجاریه (جلد اول و دوم)

تألیف لسان الملک سپهر / تصحیح و تحشیة جمشید کیانفر / وزیری ۹۸۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

□ ناسخ التواریخ / تاریخ قاجاریه (جلد سوم و نمایه عام)

تألیف لسان الملک سپهر / تصحیح و تحشیة جمشید کیانفر / وزیری ۱۰۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

□ ناسخ التواریخ / زندگانی پیامبر دوره ۵ جلدی

نک اسلام. پیامبر (ص)

□ چهل سال تاریخ ایران دوره ۳ جلدی (المآثر والآثار، یادداشتهای محبوبی اردکانی، فهرست های هفتگانه)

تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه / به اهتمام ایرج افشار / وزیری ۱۲۰۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۵/گالینگور

□ زمینه چینیهای انگلیس برای کودتای ۱۲۹۹

تألیف امیل لوسوئور / ترجمه دکتر ولی الله شادان / وزیری ۱۸۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴/گالینگور

۲. خاطرات و سفرنامه ها

■ خاطرات دیوان بیگی (میرزا حسن خان): از سالهای ۱۲۷۵ تا ۱۳۱۷ قمری (کردستان و طهران)

به کوشش استاد ایرج افشار و محمدرسول دریاگشت / وزیری ۴۰۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲/گالینگور

■ مارکوپولو در ایران

تألیف آلفونس گابریل / ترجمه و تحشیۀ دکتر پرویز رجبی / وزیری ۴۹۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور

□ سلسلۀ التواریخ یا اخبار الصين و الهند

اثر سلیمان تاجر سیرافی / باگردآوری و اضافات ابوزید حسن سیرافی / ترجمه دکتر حسین قرچانلو / وزیری ۱۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۱ / گالینگور

□ روزنامه خاطرات عین السلطنه دوره ۱۰ جلدی (از روزگار پادشاهی ناصرالدین شاه تا عصر پهلوی)

تألیف قهرمان میرزا سالور / به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور / وزیری ۸۵۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴ - ۱۳۸۰ / گالینگور

□ سفرنامه فرخ خان امین الدوله: مخزن الوقایع

حسین بن عبدالله سربابی / به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت الله روشنی / چاپ دوم ۱۳۷۳ / وزیری ۴۶۶ صفحه / گالینگور

□ سفرنامه رضاقلی میرزا نایب الایاله

به کوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار / چاپ دوم ۱۳۷۳ / وزیری ۸۲۴ صفحه / گالینگور

□ روزنامه خاطرات امین لشکر

تألیف میرزا قهرمان امین لشکر / به اهتمام ایرج افشار و محمد رسول دریاگشت / وزیری ۴۳۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۸ / گالینگور

□ روزنامه سفر خراسان به همراهی ناصرالدین شاه

تألیف میرزا قهرمان امین لشکر / به اهتمام ایرج افشار و محمد رسول دریاگشت / وزیری ۲۹۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴ / گالینگور

□ خاطرات نیدرمایر: زیر آفتاب سوزان ایران

تألیف اسکار فن نیدرمایر / ترجمۀ کیکاوس جهاننداری / وزیری ۳۵۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ ایام محبس

تألیف علی دشتی / رقعی ۲۹۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ خاطرات سردار اسعدبختیاری

تألیف جعفر قلی خان امیربهادر / به کوشش ایرج افشار / وزیری ۳۰۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۸ / گالینگور

■ خاطرات ظل السلطان دوره ۳ جلدی (سرگذشت مسعودی، سفرنامه فرنگستان)

تألیف مسعود میرزا ظل السلطان / به اهتمام و تصحیح حسین خدیو جم / وزیری ۱۰۸۳ صفحه / چاپ اول ۱۳۶۸ / نایاب

۳. جغرافیای تاریخی و اقوام

■ نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر

تألیف شمس الدین محمد بن ابی طالب انصاری دمشقی / ترجمه دکتر سید حمید طبیبیان / وزیری ۵۲۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور

□ شرفنامه: تاریخ مفصل کردستان

تألیف شرف خان بن شمس الدین بدلیسی / به تصحیح ولادیمیر ولیامینوف زرنوف / چاپ اول ۱۳۷۷ / وزیری ۹۲۸ صفحه / گالینگور

■ تاریخ بختیاری

تألیف سردار اسعد بختیاری (به انضمام عکس‌های تاریخی برگرفته از آلبوم عکس‌های تاریخی بختیاری تدوین دکتر مظفر بختیاری) / تصحیح و تحشیه جمشید کیانفر / وزیری ۸۰۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۳ / گالینگور

□ جغرافیای تاریخی بروجرد

تألیف ع. روح‌بخشان / رقعی ۷۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۳

۴. شرح حال

■ شرح حال عبدالله بن المقفع

تألیف استاد عباس اقبال آشتیانی / به انضمام زندگینامه اقبال آشتیانی به قلم استاد ایرج افشار و مکتوب استاد مینوی به عباس اقبال در نقد کتاب / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار / رقی ۱۲۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور

■ احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی

تألیف استاد سید محمد تقی مدرس رضوی / وزیری ۷۴۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۳ / گالینگور

□ رجال وزارت خارجه عهد ناصری

تألیف میرزا مهدی خان ممتحن‌الدوله / به کوشش ایرج افشار / وزیری ۲۶۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۶۶

■ رجال عصر مشروطیت

تألیف سید ابوالحسن علوی / به کوشش حبیب یغمایی / بازخوانی و تجدید چاپ استاد ایرج افشار / وزیری ۱۸۰ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۳ / گالینگور

■ گنجعلیخان

تألیف دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی / رقی ۵۴۴ صفحه / چاپ سوم ۱۳۶۸ / نایاب

۵. اسناد تاریخی

□ نصرت‌الدوله و میلسپو: پایان مأموریت آمریکایی‌ها در ایران (مجموعه اسناد نصرت‌الدوله فیروز)

به اهتمام دکتر ناصرالدین پروین، محمدرسول دریاگشت / وزیری ۳۰۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۱ / گالینگور

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library